جلد دهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد دهم

گفتگو با

محمد درخشش، محمد دفتری، مهرانگیز دولتشاهی، هلاکو رامبد

فهرست

محمد درخشش ۵

محمد دفتری ۱۸۵

مهرانگیز دولتشاهی ۲۴۶

هلاکو رامبد ۵۰۵

مصاحبه با آقای محمد درخشش

فارغ التحصیل دانشسرای عالی و دبیر

سردبیر نشریه مهرگان

از موسسان جامعه معلمان

نماینده مجلس شورای ملی دوره ۱۸

وزیر فرهنگ ٦٢-١٩٦١

روایت‌کننده : محمد درخشش

تاریخ مصاحبه : ۲۹ جون ۱۹۸۳

محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای محمد درخشش در چوی چیس مریلند درتاریخ ۲۹ جون ۱۹۸۳ و ۸ تیر ماه ۱۳۶۲ .

س - آقای درخشش میخواستم ازشما خواهش بکنم که درشروع مصاحبه لطفاً" به اختصار تاآنجائی که برای شما امکان دارد راجع به سوابق خانوادگیتان و تحصیلاتتان و اینکه شما چگونه وارد جریان سیاسی ایران شدید صحبت بفرمائید.

ج - بله ، من متولد تهران هستم. عرض شود که ، تحصیلات ابتدائی و متوسطه و عالی را در ایران گذراندم. لیسانسیه دانشسرای عالی هستم در رشته تاریخ و جغرافی . و بعد از اینکه تحصیلاتم تمام شد رفتم به نظام وظیفه دوسال معمولاً" ، خدمتم را کردم . بعد داخل فرهنگ شدم، شدم دبیر دبیرستان ها در مدارس تهران .

س - این درچه تاریخی بود آقای درخشش؟

ج - این درتاریخ فکر میکنم، ۱۳۱۹، فکر میکنم یا ۲۰، بله . مشغول تدریس شدم درهمین رشته سیکل دوم . درهمین رشته‌ای که، البته قبلاً" هم مرتباً" تدریس میکردم چون من دیپلم علمی داشتم .بیشتر فیزیک و شیمی و ریاضی تدریس میکردم در مدارس ملی . از جمله مدرسه آلیانس ، من یکی از معلمین آنجا بودم دررشته‌های علوم. بعد که این رشته را تمام کردم ، خوب ، حالا تاریخچه

خیلی زیادی دارد ، داخل رشته خودم شدم . بله بهرحال، البته آن موقعی که من نظام وظیفه بودم جنگ جهانی دوم شروع شد. و خوب ، درقبل ، درآن موقع زمان رضاشاه به هیچ عنوان مسئله‌ای بنام مسئله فعالیت‌های سیاسی مطرح نبود، درآن شرایط . و بعد که جنگ جهانی دوم شروع شد،بهر حال آن تغییر سلطنت شد واستعفای رضاشاه باآن فرمولی که خود جنابعالی وارد هستید، کم کم یک فضای باصطلاح محقری برای سیاست باز شد . همان موقعی که احزاب مثلا" حزب توده بوجود آمد ، احزاب دیگری تقریبا" کم و بیش بوجود آمدند. این ها مسائلی‌هستندکه بعد اتفاق افتادند.در آن موقع بهرحال ، من یک جوانی بودم علاقمند به فعالیت. تنها جائی که برای من امکان فعالیتش بود جامعه لیسانسیه‌های دانشسرایعالی بود. این جامعه لیسانسیه‌های دانشسرایعالی پایه گزاری آن پنجاه سال قبل است. یعنی من میتوانم بگویم که از قدیمی‌ترین سندیکاهای ایران است. هیچ سندیکائی تاریخی اینطور طولانی مثل جامعه معلمین ندارد. زمان رضاشاه ، دکتر صدیق رئیس دانشسرایعالی بود. ایشان خوب ، خیلی علاقمند به این مسائل جلسات و انجمن ها واینها بود ، چون در آمریکا هم تحصیل کرده بود. منتهی به هیچ عنوان چهره سیاسی این فعالیت نداشت.

س- آقای دکتر صدیق ؟

ج - دکتر صدیق اعلم رئیس دانشسرایعالی بود. خودایشان باصطلاح،پایه‌گزار جامعه لیسانسیه‌های دانشسرایعالی بود. بعد که من مطالعه کردم،آن موقع البته من دانش‌آموز بودم.

س- تاریخ دقیق آن شمایادتان هست چه موقعی بود ، وقتی که جامعه لیسانسیه‌های دانشسرایعالی تشکیل شد؟

ج - پنجاه سال قبل ، دقیقا" .

س- پنجاه سال قبل از کی ؟ از الان ؟

ج - بله از الان . درآنجا ۱۵ نفر ازدانشرایعالی ، سال دوره اول ۱۵ نفر لیسانسیه شده بودند . چون بیشتر از این نبود آن موقع . این ۱۵ نفر را آقای دکتر صدیق جمع کرد در همان دانشرایعالی و گفت ،" ازحالا که اولین دوره دانشرایعالی بوجود می آید، شما میتوانید باهم متحد باشید و بهرحال مسائل صنفی تان را مطرح کنید". این اولین دوره لیسانسیه‌های دانشرایعالی ۱۵ نفر بودند فقط . خوب ، آنها با هم جلساتی داشتند، واین جلسات بیشتر جنبه‌های علمی داشت. هیچ ابدا " مسئله‌ای بنام مسئله سیاست نبود. بعد از سقوط، بعد ازرفتن رضاشاه و مسئله جنگ جهانی دوم، همه جا رنگ سیاست به خودش گرفت. جامعه لیسانسیه‌های دانشرایعالی هم رنگ سیاست به خودش گرفت. بهمین دلیل بود که طبقه جوان ، معلمین جوان به هیچ عنوان آماده نبودندبه اینکه با آن لیسانسیه‌های قدیمی که بطور کلی ، آن چیزی که ما می گفتیم، با دستگاه رضاشاهی سازش داشتند ، همکاری داشته باشند. واقعا " آن موقع هم انتخابات انتخابات بتمام معنا دقیق بود. انتخابات جامعه لیسانسیه‌های دانشرایعالی بتمام معنی دقیق بود. تعداد هیئت مدیره هفت نفر بود. ما یک گروهی بودیم به اینکه ... بله طبقه جوان آماده نبودند . این جامعه لیسانسیه‌های دانشرایعالی درآن موقع به این صورت بود که مثلا" فرض کنید که از وزرای وقت دعوت می کردند. جلسه برایشان تشکیل می دادند، بصورت یک باند بود آن اول . پست‌های وزارت فرهنگ را بین خودشان تقسیم می کردند. و این خیلی برای لیسانسیه‌های جدید ناگوار بوداین سیستم. برای اینکه مخالف بودند با بطور کلی درآن موقع ، کادر وزارت فرهنگ ، بتمام معنی ، وزرای فرهنگ . یعنی این انگیزه مخالفت درزمان رضاشاه هم بتمام معنی درنسل جوان بود، بروبرگرد ندارد. ولی امکان مخالفت کردن وجود نداشت . کما اینکه ، واقعا "

تاریخچه جالبی دارد ما موقعی که شاگرد دانشرا یعالی بودیم ما درزمان رضاشاه یک اعتصاب کردیم. البته اعتصاب برمبنای این بود که ما می گفتیم که " ما آزاد باشیم بعد ازتدریس، بعد ازاینکه لیسانس‌شدیم اگر خواستیم معلم بشویم و اگر نخواستیم برویم جای دیگر کارکنیم."و یک اعتصاب کردیم . آن اعتصاب خیلی وحشتناک بضرر باصطلاح یک عده‌ای تمام شد . یک عده را گرفتند. البته آن موقع آگاهی و کارآگاهی و صحبت‌ساواک و اینها نبود. اینها را گرفتند وآن وقت به‌دکترصدیق و یک عده‌ای از استادها، که بنده خاطرم هست ، همین آقای دکتر سیاسی و مرحوم دکتر شفق ، رفتند وساطت‌کردند ...

س- آقای دکتر رضازاده شفق ؟

ج - دکتر رضازاده شفق . اینها رفتند وساطت‌کردند به دولت‌که " خوب ، اینها جوان هستند، بچه هستند." منظورم اینستکه ملاحظه میفرمائید، انگیزه مبارزه با آن سیستم بود، وجود داشت، خیلی قوی هم وجود داشت اما امکان آن نبود. بهرحال ، ماآمدیم جلساتی داشتیم . طبقه جوان معلم ، معلم مدرسه متوسطه باهم جلساتی داشتیم و درآن جلسات‌تصمیم گرفتیم به اینکه درانتخابات‌ما برنده بشویم . هیئت‌مدیره ما بشویم .

س- این مرحله‌ای که میفرمائید مال بعد از سقوط رضاشاه است؟

ج - بطور قطع مال بعد از سقوط رضاشاه است. آن طبقه قدیم باصطلاح، معلمین ما که از یک همچو چیزی آگاه شدند آمدند بطور کلی با ما ائتلاف‌کنند وسازش کنند. گفتند: " یک چندنفری از ما باشد، یک چند نفری از شما ، که‌قدیم وجدید درهم آمیخته بشود. ولی ما زیربار نرفتیم . انتخابات‌انجام شد. آنها خیال میکردند برنده هستند، مابردیم . درآن موقع بنده شدم رئیس‌جامعه لیسانسیه‌های دانشرایعالی و هفت‌نفر هیئت‌مدیره . و بهرحال آنها هم تسلیم شدند.

س - سال آن یادتان هست آقای درخشش ؟

ج - دقیقاً" نمیدانم سال آن چه سالی است. ولی بین مثلاً" فرض کنید سال ۲۵ یا ۲۷ ، مثلاً" . دقیقاً" تاریخ آن یادم نیست. آن موقع ماچیز شدیم ، بطورکلی بنده ، ما ، هیئت‌مدیره را ما بردیم و آن عده هم تسلیم شدند. برای چه ؟ برای اینکه انتخابات واقعی بود. بعد از اینکه این کار را کردیم طبقه معلم قدیم ما را قبول نداشت. چون میدانید آن موقع مسئله جوان اصلاً" مطرح نبود. بطور کلی از لحاظ سنی بایستی حتماً" مراحلی را افراد بپیمایند تا برسند. مثلاً" فرض کنید یک کسی که لیسانسیه دانشسرایعالی بود این محال بود بتواند مدیر مدرسه بشود . محال بود بتواند ناظم مدرسه بشود. یک آئین نامه بود. این باید مثلاً" فرض کنید چهار سال تدریس بکند بعد از چهار سال میتواند ناظم بشود . بعد میتواند مدیر دبستان بشود. مراحلی بود. به این دلیل ما که همه‌مان طبقه‌ای که انتخاب شدیم دبیر بودیم و آن آقایان تمامشان رئیس اداره و رئیس کارگزینی و بالاتر و مدیر کل ، خیلی برایشان ناگوار بود. ولی بلافاصله بعد از مدتی انتخابات ، ما برمبنای اینکه ، درآن موقع به لیسانسیه‌ها صد تومان میدادند بنام حق لیسانس . چون تعداد لیسانسیه‌های دانشسرایعالی زیاد بود دولت بودجه نداشت بما بدهد. بنابراین این حق را بما ندادند. کابینه ، کابینه قوام‌السلطنه بود. وزیر فرهنگ آقای دکتر شایگان بود.

س - آقای دکتر علی شایگان ؟

ج - دکتر علی شایگان. درآنجا ما یک مقدار مذاکره کردیم که این حق لیسانس را باید بما بدهید. آقایان گفتند ،" بودجه نداریم." ما اعلام اعتصاب کردیم . این اولین اعتصابی بود که جامعه لیسانسیه‌های دانشسرایعالی درآن موقع انجام داد. محل اجتماعاتمان هم در دانشسرایعالی بود. و جلساتی تشکیل دادیم . مدارس تعطیل شد. مدارس شهرستان ، دبیرستانها تعطیل شد. و حکومت تسلیم

شد . البته درآن موقع یک عده‌ای از ما ها همه‌مان منتظر خدمت‌شدیم . حقوق مان قطع شد . تسلیم شد . وقتی دولت‌تسلیم شد، این موفقیت‌بزرگ ما در آن موقع چون میدانید هنوزواقعا " مردم اززیر فشار اختناق نجات‌پیدا نکرده بودند درست‌است‌که آن اختناق از بین رفته بود ولی توهم آن وجود داشت. ولی مردم عادت‌کرده بودند . مسئله اعتصاب در آن شرایط بین مردم ایران یک‌چیز خیلی فوق‌العاده‌ای بود که بوجود آمد. و ما چون موفق شدیم ازآن تاریخ واقعا " جامعه معلمان ایران یا جامعه لیسانسیه‌های دانشسرانضج گرفت‌و قوی شد و اجبارا " تمام پیروجوان بما پیوستند ، و یک‌قدرت‌بزرگی شدیم. خود همین قضیه باعث‌شد که آموزگارها که باصطلاح ، یک‌جامعه فارغ التحصیلان دانشسرای مقدماتی داشتند اینها جلب بشوند به همکاری با ما . یک‌مدتی باهم این دو جامعه همکاری کردیم و بعدا "، یعنی بطور ائتلاف‌بعدا " به جامعه لیسانسیه‌های دانشسرایعالی پیوستند و چون معلم بودند ، اسم این جامعه عوض‌شد و شد جامعه معلمان ایران . و خود همین مسئله اعتصاب یک‌الگوئی شد و یک‌باصطلاح جنبشی بود که در استادهای دانشگاه هم مؤثر بود. استادان دانشگاه که هیچ نوع اتحادیه‌ای نداشتند ، آنها‌هم بنام عضو بطور کلی مرتبا " شرکت‌کردند و جامعه معلمان دانشسرایعالی تشکیل شد از آموزگاران ، دبیران و استادان و کارمندان فرهنگی .

س ـ آقای درخشش ، آن اسم اعضای هیئت‌مدیره ، آن هفت‌نفری را که صحبت فرمودید ، اسامی آنها یادشما هست ؟

ج ـ بعد ازآن جلسه انتخابات‌مرتب تجدید شد. ولی بنده چند نفر از آن اسامی را .

س ـ مایل بودم که لااقل اسامی اولین هیئت‌مدیره را بفرمائید.

ج ـ الان به عرضتان میرسانم . این هیئت‌مدیره ، اتفاقا " ما یک‌کتابی

داشتیم ازلحاظ فعالیتهای جامعه معلمان ایران که این درایران بود و ما نتوانستیم بیاوریم و الان هم نمیتوانیم . و تمام اسنادمان در ایران است. درآنجا تمام این اسامی بوده‌است. یکی در آن بوده یکی در روزنامه مهرگان. البته آن اسامی اولیه در روزنامه مهرگان است. آنهائی که بنده یادم هست از آن هیئت‌مدیره اول ، الان چهارنفرشان یادم هست . یکی خودبنده بودم بنام رئیس‌جامعه . دکتر محمدمشایخی بود که بعد شد رئیس‌دانشگاه تربیت معلم . ایشان‌معاون جامعه بود. خانم افتخارالملوک همایون بود که ایشان رئیس دبیرستان دخترانه بود. ایشان منشی جامعه بودند. دیگر آقای بیگلری بود . ایشان یکی دیگر از منشیان بودند. این چهارنفر را من یادم هست. اما اعضای جامعه معلمان، من باب مثال یکی ازافرادی که بارها انتخاب می شد بنام مشاور ، جزو این هفت‌نفر ،دکتر محسن هشترودی بود. پرفسور محسن هشترودی بود. ایشان دراین جامعه همیشه بنام مشاور جزو هیئت‌هفت نفر بودند. دیگر دکتر عصار بود که استاد دانشگاه ، عرض‌شود که در دانشگاه تهران ، دانشگاه فنی .

س- دانشکده فنی .

ج - استاد دانشکده فنی بود. ابوترابیان بود که یکی از فرهنگیان برجسته بود. نوروزیان بود. خانم زهرا کیا بود که عضو حزب توده بودآن موقع که بعد که زن دکتر خانلری شد ، شد خانم دکتر خانلری . بله ، بهر حال در هر دوره‌ای هیئت‌مدیره تجدید انتخابات می کردیم .ودراین تجدید انتخابات دونفر سه نفر ، یک نفر دو نفر عوض می شدند. و بطور کلی در تمام دوره‌های انتخاباتی ما انتخاب می شدیم . چون واقعیت‌اینستکه فعالیت جامعه معلمان ایران خیلی چشمگیر بود. از آن موقع جامعه معلمان ایران شد جامعه یعنی فعالیت‌صنفی شد فعالیت‌صنفی - سیاسی . یعنی شد جامعه صنفی -

سیاسی . البته ما در فعالیت‌های سیاسی هیچ وقت "ایسمـــــی" نداشتیم. یعنـی سمت بخصوصی ، ما سمت ، عرض شود که ، منافع ملت ایران را در نظر داشتیـــــم همیشه . در آنجائی که منافع ملت ایران بود. دراین فعالیت‌ها بطورکلی،افراد حـــزب ...، یعنی یکی ازمواد اساسنامه جامعه معلمان ایران ، این بود کـــه تمام معلمانی که دارای ایده‌ئولوژیهای مختلف ، دیدهای سیاسی مختلف هستنـــد اینها درکادرصنفی۔ سیاسی معلمین...،البته‌تااین تاریخ کادرصنفی بودبعد صنفی۔ سیاسی شد ، میتوانند فعالیت‌داشته باشند نسبت‌به سرنوشت‌فرهنگ مملکـــت شان و نسبت‌به سرنوشت‌خودشان . حزب توده که درآن تاریخ یک‌حزب بتمام‌معنـی فعالی بودو حزبی بودکه ،بایدگفت‌که‌مرعوب ومجذوب کرده بود یعنـــــی‌گـــروه خیلی زیادی از روشنفکران و متفکران جامعه پیوسته بودند به این حـــزب و گروهی از هیئت‌حاکمه که نپیوسته بودند مرعوب بودند . یعنی بطورکلی بـــاج می دادند . جرأت اعتراض نداشتند. و درمحافل مختلف‌اگر سئوال می شداز آنها " شما با حزب ...". چون حزب توده مسئله روز بود. سئوال مي شد که " شما عضو حزب توده هستید یا نیستید ؟" می گفتند ما سمپاتیزان هستیم . یعنـــــی تا این اندازه . جرأت‌نمی کردند بگویند. درآن شرایط حزب توده ، معلمینـــش درداخل جامعه معلمان ایران بودند و ما همکاری در قالب صنفی داشتیم. خیلـی رسما " این همکاری بود. یعنی رابط تعیین کرده بودند. یک رابط با ما بودکـه یکی از رابطین رضا قدوه بود. نمیدانم اسمش‌را شنیده‌اید یانه ؟ رضا قـدوه یکی از ...

س- رضا قدوه ؟

ج - رضا قدوه جزو فراریانی بود که بعد استاد دانشگاه شد در آلمان شرقی . این یک‌فرد خیلی معروفی بود. حالا ، بعد از انقلاب آمد به ایران . گویـــا مرض‌سرطان داشت‌و ایشان فوت‌کرد. ایشان رابط بود بین کمیته مرکزی حـــزب

توده و جامعه معلمان ایران . قرارمان هم براین بود که ازاین هفت‌نفر ما یک نفر از عضو حزب توده معرفی کنیم . یعنی به معلمین معرفی کنیم . همیشه بین هفت‌نفر ، در آن دورانی که ما یک همکاری صنفی مشترک با حزب توده داشتیم، یک نفر عضو حزب توده هم بود درما . تا اینکه مسئله ملی شدن نفت پیش‌آمد. میدانید که شعار حزب توده " ملی شدن نفت، نفت‌جنوب بود " . شعار ملیون ایران ،" ملی شدن نفت‌در سراسر کشور بود". دراین دوره ما بطور قطع در مسیر منافع ملت‌ایران ، اینجا بود که جامعه ما تبدیل شد به جامعه صنفی ـ سیاسی . ما شعار ملت‌ایران راانتخاب کردیم . جامعه معلمان ایران در آن شرایط ،در حکومت‌دکتر مصدق ، یکی ازفعال ترین و پرقدرت‌ترین جوامعی بود که در جهت ملی شدن نفت‌مبارزه می کرد، بتمام معنی .

س ـ آقای درخشش ، جامعه معلمان درجریان آذربایجان هنوز همان رابطه را با حزب توده داشت ، یک‌نفر عضو حزب توده جزو هیئت مدیره جامعه معلمان بود؟

ج ـ به هیچ عنوان . در آن موقع بهم خورده بود این رابطه ، بتمام معنا . برمبنای همین مسئله آذربایجان .

س ـ پس لطفا " قبل ازملی شدن صنعت‌نفت‌بپردازیم به مسئله آذربایجان . یعنی اولین برخوردی که بین جامعه معلمان و حزب توده بوجود آمد از چه تاریخی بود؟ و دلایلش‌چه بود؟

ج ـ بله . این برخورد ، من میخواهم عرض‌کنم که درهمان سالهای اول شروع شد، به دلیلی که به هیچ عنوان حزب توده زیر تعهدش، یعنی آن تعهدی که داشت عمل نکرد. هیچ وقت‌عمل نکرد. حزب توده تعهد کرده بود که در داخل جامعه معلمان به هیچ عنوان فعالیت‌نکنند . درصورتیکه این طور نشد.

س ـ فعالیت‌سیاسی ؟

ج ـ فعالیت سیاسی نکنند، اینطور نشد. همان عواملی که معلمین حزب توده بودند دربعضی مواقع مخفیانه اعلامیه‌های خودشان را می آوردند تقسیم می کردند، توزیع میکردند. از همان سالهای اول این اختلاف شروع شد . و برخوردهای خیلی شدیدی ماداشتیم مااز آن اوایل . ولی جدانشده بودیم . واین برخوردهاادامه داشت تاهمان مسئله ، قضیه آذربایجان پیش آمد. درآنجا اصلاً" بطورکلی جدا بودیم ما. اما اعلام این جدائی رانکرده بودیم . اعلام جدائی ازآن تاریخ شد که مسئله ملی شدن صنعت نفت پیش آمد. واقعاً" جدا بودیم. یعنی درهمان موقعی که مسئله آذربایجان بود دیگر مسئله‌ای بنام اینکه‌یک عضو داخل ما، هیچ . برخورد خیلی شدید داشتیم . ولی حزب توده تمایل نداشت‌که ازماجدا بشود. به دلیل این که یک محفلی بود برای جمع کردن عضو ، پهن کردن بساط خودش. او به‌هیچ عنوان آمادگی نداشت به اینکه ، ولی همیشه مامورد تهدید بودیم. درهمان موقع در روزنامه های مردم چندین مقاله برعلیه من نوشتند و برعلیه جامعه معلمین نوشتند. و عرض‌شود که همین مسائل‌جدائی هابود. اما جدائی علنی و رسمی نبود چون بعداز جامعه بعداز مسئله ملی شدن نفت، جامعه معلمان دوتاشد.

س ـ پس تاتاریخ ملی شدن صنعت‌نفت آن یک عضو حزب توده درهیئت‌مدیره جامعه معلمان بود ؟

ج ـ قبلاً" نخیر. عرض‌کردم ، این یک‌عضو تا چند سال ابتدائی که هنوز این برخوردها و استکاک هانبود،نبود. وقتی که آنها تعهدشان را بهم زدند ما هم تعهدمان را بهم زدیم .

س ـ و آن عضو را کنار گذاشتید؟

ج ـ آن عضو را کنار گذاشتیم . وقتی که آنها قرار بود که فعالیت‌سیاسی نکنند و کردند ، ماهم آن تعهد را بهم زدیم و دیگر عضوی از آنها انتخاب نکردیم . و همیشه ما درگیر بودیم . حتی ماأمورینی داشتیم کـه اعضای

حزب توده را دقیقا" می شناختیم ،وقتی که اینها داخل درباشگاه مهرگان می شدند، که مرکز فعالیت معلمین بود، مواظب بودند که مبادا اعلامیه‌ای چاپ بکنند . و بعضی مواقع اصطکاک بجائی رسید که بیرون میکردیم از باشگاه. و آنها را ممنوع می کردیم از داخل شدن به باشگاه معلمان . این زدوخوردها خیلی طول کشید. اما حزب توده بطورکلی، صلاحش نبود به اینکه ترک کند باشگاه مهرگان را و بگذارد برود بیرون . تا اینکه آمدیم رسیدیم به ، عرض شود که ، اگرزیاد مفصل است کوتاهش کنم ؟

س- خواهش میکنم مفصل بفرمائید.

ج - بسیار خوب . بعد تا رسیدیم آنجائی که مسئله ملی شدن نفت بود و این را هم به عرضتان برسانم ، بعداز اینکه حزب توده انشعاب حاصل کرد به رهبری خلیل ملکی ، درآنجا بود که خلیل ملکی با جامعه معلمان تماس گرفت و اعلام همکاری شدید کرد ، بعنوان معلم ، معلمین. یک گروهی بودند. او بود، جلال آل احمد بود. خود این مسئله بتمام معنی شدیدا" حزب توده را مورد ...،خیلی حزب توده ناراحت شد ازاین همکاری مستقیم این دو جبهه و کار بجائی رسید که یکی ازمسائل مورد اختلاف شدید حزب توده ، مسئله همکاری ما با ملکی و دوستان ملکی بود و حرف ما هم خیلی حرف معین و مشخص بودو آن این بود که اساسنامه ما میگوید که معلم بایستی در جامعه معلمان شرکت بکند . خلیل ملکی جلال آل احمد، عرض شود که ، بقیه آقایان .

س- مهندس قندهاریان .

ج - مهندس قندهاریان ، مهندس ضیاء موجدی ، آقای اسمشان یادم رفت که استاد دانشکده فنی دانشگاه بود، دکتر... بله ، بهرحال، اسمش یادم رفت . این مجموعه آقایان ... عجب ، بنده یک خورده حافظه‌ام را چیز کردم. بله، حالا،

س- دکتر حکمی ؟

ج - نخیر، حکمی خیر. استاد دانشگاه بود باآقای بازرگان کارمیکردند در

دانشکده فنی .

س- سحابی ؟

ج - نخیر در دانشکده فنی با بازرگان همکاری داشتند. بعد موقعی که من وزیر فرهنگ بودم ایشان را رئیس پلی تکنیک کردم . بله ، رئیس پلی تکنیک . یادم رفت اسمش را . اتفاقاً " درهمین رژیم هم شد رئیس پتروشیمی.

س- بله ، اسمش را پیدا میکنیم.

ج - بله ، بهرحال منظورم این است . اسم حالا واقعاً " مطرح نیست . میخواهم عرض کنم که آقایان ، سیمین دانشور بود.همه‌ی این آقایان بودند. یکی از کادرهای قوی روزنامه مهرگان شدند. درهمان موقع بازهم حزب توده مقاله میداد وهمه‌اش کوشش داشت به اینکه ، ما کمتر مقالات حزب توده را چاپ می کردیم . نه بعنوان معلم . مثلاً" یکی ازافرادی که می نوشت همین رضا قدوه بود یا دیگران . بله، بهرحال ، این مسئله اصطکاک ما باصطلاح تماس ما با حزب توده بتمام معنی برای ما مفید بود، بتمام معنی . میدانید برای اینکه واقعاً " دیگران که این تماس را نداشتند حزب توده را بوسیله مقالاتشان ، بوسیله ایده‌ئولوژی شان می شناختند و برای خوب ، فکر جوان جذب کننده بوداین کارو این مسائل . امابرای آنهائی که تماس داشتند عملاً" و می دانستند که چهره واقعی اینها چیه هست؟ یعنی می فهمیدند. آن خیلی جالب بود . و واقعیت اینستکه ماحزب توده را ازاین طریق شناختیم نه ازطریق روزنامه‌هایشان یا کتاب هایشان یا مسائل دیگر.

س- ممکن است بعضی ازاینها را بعنوان مثال بفرمائید؟

ج - من باب مثال فرض کنید که برای ما ثابت شد به اینکه کوچکترین اختیاری حزب توده واین عوامل شان ندارند. برای ما ثابت شد که تمام مسائل بصورت امر و دستور اجراء می شود. همین آقای رضای قدوه ، ایشان که یک شخص خیلی برجسته‌ای در، البته جزو کمیته مرکزی نبود، شاید خودش هم تمایل

نداشت چون از لحاظ او بود ، یا آقای جواهری بود، اینها آدم های بدی نبودند. آدم های خوبی بودند. اما خوب ، ازلحاظ حزب . ایشان می‌آمد با من صحبت می کرددرباره مسائلی . یعنی ما فرض کنید یک اختلافاتی داشتیم با همین معلمین حزب توده برای همین فعالیت‌هایشان . یا یک مسائل سیاسی بود. یا مسائلی که بهرحال ، سیاست که نمی شود آدم بگیرد، سیاست در زندگی ما بود. همان موقع هم که داخل این مسائل نبودیم . منتهی برای این که کوشش بکنیم اصطکاک فکری در جامعه معلمان . خودمن ازلحاظ طرز تفکر، من تابع نهضت ملی ایران بودم و درآن جهت کار می کردم . اما خوب ، ازلحاظی که مبادا استکاکی پیدا بشود ، نمی آمدم داخل در ... تااینکه علنی شد . البته این را هم من در پرانتز عرض کنم، نهضت ملی ایران ، اعتقاد ما ، اعتقاد بنده اینستکه شروع آن اززمان مصدق نبود. بهیچ عنوان . نهضت ملی ایران شروع آن از انقلاب مشروطیت ایران بود. و بعضی ها یا اشتباه می کنند یا اینکه صلاحشان نیست که مسئله نهضت ملی ایران را .

مصدق البته این نهضت ملی ایران دوران شکوفائی داشت . بله ، نهضت ملی ایران ، نهضتی بود اززمان مشروطیت ایران . دکتر مصدق ، دوران شکوفائی داشت . عرض شود که ، دکتر مصدق یکی ازرهبران بزرگ نهضت ملی ایران است که ایشان این را شکوفا کرد. یعنی رهبری داشت و این دوران را یادآوری کرد . چون میدانید بعدا زانقلاب مشروطیت ایران بعدا " خود مشروطیت ایران بصورت ، دفن کردند مشروطیت ایران را . فقط یک سنگ قبری از آن باقی مانده بود و فقط و فقط سوء استفاده می کردند. مسئله‌ای بنام مجلسین آن یا چیزهای دیگرآن، نبود. دکتر مصدق کسی بود که مجددا " این نهضت را زنده کرد، احیاء کرد.بهرحال من خودم تابع او بودم و بهمین دلیل هم هست که ما چیز داریم . یک عده‌ای مسئله نهضت ملی ایران‌راارث میدانند بعنوان ارث بردندو مخصوصا " نام مصدق را . و این واقعا " باعث تاسف است

اینکه درآن موقعی که خوب ، همین رژیم پهلوی ، وهر ۲۸ مردادی میلیونها عکس مصدق را برمی داشتند به در و دیوار می کوبیدند بصورت دیو و خوک واینها ، یک نفر از آقایان معترض نبودند به این کار و یا اقلا" درکارهائی که داشتند در پست هائی که داشتند ، در مثلا" کنتراتچی گری هائی که داشتند به نام شغل آزاد ، که چه عرض کنم شغل آزاد یعنی چه درآن قضایا ؟ اعتراض نکردند . ولی بعدا زاین بازدوباره دکتر مصدق سرقفلی پیدا کرد . و واقعا" درهمین دوره انقلاب خیلی قضایا مسخره بود. افرادی که درآن موقع مثلا" سنش دوازده سال بود، این می آمد و باکمال پرروئی و وقاحت می گفت" آقا بنده با دکتر مصدق همکاری داشتم". بعدهم می گفت "بله، من درآن موقع به ایشان یک همچین چیزهائی گفته بودم." و آدم وقتی محاسبه سنش را می کرد. می‌گفت" آن موقع مثلا" ۱۵ سالم بود". این چه طور بود ؟ مقصود چون سرقفلی پیدا کرده بود. اینهم البته مسئله فساد اخلاقی است که درجامعه ما هست. بهرحال این اصطکاک ما ،این آقای قدوه می آمد می نشست با ما صحبت می کرد. بعد قضایا حل می‌شد. چون بنام یک رابط می آمد دیگر. می گفت " بله ، این چیزی که ما الان صحبت کردیم عمل می کنیم و قبول داریم." می رفت. وقتی که می رفت ، چهار بعداز نصف شب ، سه بعد از نصف شب ، در خانه را میزد، می گفت ،" آقا ، بنده اشتباه کردم و من دراین توافقی که کردیم یک چیزهائی اشتباه کردم دوباره باید صحبت کنیم بیائید خواهش میکنم دوباره صحبت کنیم." البته من چند دفعه قبول کردم این مسئله را . ولی دفعه بعد ، خیلی معذرت میخواهم جمله خیلی ... گفتم " شما شوهردارید تشریف ببرید اول اجازه بگیرید، مثل یک زن شوهردار ازشوهر تان اجازه بگیرید و بعد طی بفرمائید بعد بیائید با من صحبت کنید. چون ما مستقل هستیم . و آن تصمیمی که می‌گیریم مستقلا" می گیریم . شما در تصمیم گیری تان استقلال ندارید. شما وابسته هستید. بروید با ارباب کل تان

با هرجا ، صحبت کنید ، بعداز تصمیم گیری . والا من حاضر نیستم با شما صحبت بکنم.
یا من باب مثال فرض کنید که مسائل را واقعاً ، سیستم البته ، وانمود
می کردند که دنبال دموکراسی هستند اما با خشن ترین و وحشتناک ترین سیستم
رفتار می کردند. آنها کوششان این بود که معلمان با صطلاح مملکت را توده ای
کنند. ما کوششمان این بود که معلمین مملکت را ضد توده ای کنیم . خوب ،
ما یک موفقیت ها ئی داشتیم . آنها هم یک موفقیت ها ئی داشتند. و آن معلمی که
ما دقیقاً " چندین نفر بودند، به اینکه مثلاً" یکی از این آقایان که برگشت از
حزب توده ، نمی گوئیم ما باعث شدیم . خودشان هم درجریان کار اطلاع حاصل
می کردند. این با زدیروقت شب آمد منزل ما و بمن گفت که ،" من جانم در خطر
است. برای اینکه فهمیده اند به اینکه من از حزب توده بیرون نیامدم ،
جرائت نکردم استعفا بدهم ، ولی فهمیده اند که من یک تمایلات غیر توده ای
پیدا کردم. مثل اینکه جان من درخطر است." منظورم اینستکه تا این اندازه
وحشیانه رفتار می کردند با چندین نفر از معلمینی که عضو حزب توده بودند
اینها از حزب توده آمدند بیرون. اینها همیشه مخفی بودند. تماس آنها با ما
مخفیانه بود، برای حفظ جانشان ، برای اینکه آزار و اذیت نکنند، و برای
اینکه اهانت نکنند وبرای اینکه به آنها تهمت نزنند. و من اعتقادم
اینست به اینکه این رژیمی که الان هست یک مقدار درس و مکتبش را ، گرچه
خودش معلم است این رژیم ، ولی یک مقدار درس ومکتبش را از آن سیستم حزب
توده بدست آورده است و ما دیدیم که اینها نسبت به خلیل ملکی چه اهانتها
کردند و چه تهمت ها زدند. در صورتیکه واقعاً " خلیل ملکی یک مرد بتمام
معنی دانشمندی بود، بتمام معنی زحمت کش بود، بتمام معنی ملی بود،
اعتقادات صحیح و سالم داشت. و یکی از افرادی است که در جامعه
شناخته شده نیست ، درجامعه ایران . برای اینکه همیشه ازچندین طرف

ایشان مورد حمله بود. هم ازطرف هیئت‌حاکمه .هم از طرف حزب توده . ومیدانید به اینکه حزب توده تبلیغاتش خیلی قوی بود و اگر احیانا " کسی را میخواست بکوبد خیلی قوی می کوبید .هم تاکتیک قوی‌داشت ، هم وارد بود و هم پابند به شرافت‌نبود . یعنی هرچه دلش میخواست‌بگوید میگفت. ما از آن تاریخ اصطکاک‌مان با حزب توده چیز شد. اینها همان مسئله تهدیدرا درباره ما شروع کردند، دقیقا " ولیک هیئتی تعیین کردند که این هیئت‌آمدند و من هرچه می گفتم که " من علاقمندم که شما هیئت‌تان بیاید با هیئت‌مدیره تماس‌بگیرد". اینها خواهش می کردند که ،" تنها باشما ما تماس‌بگیریم". خوب ، چندین بار هم با هیئت‌مدیره بودیم . درآنجا آمدند خیلی باکمال تواضع و فروتنی که" بله شما"۔ از همان حرف‌های مهمل و مزخرف۔ " که شما ازلحاظ ایده‌ئولوژی ، فکری ، وفلان، بما میخورید. به جای دیگر نمیخورید. بنابراین شما اگر بیائید تاج سر ما هستید . فلان هستید و و... " البته جواب آنها خنده بود. بعد آمدند گفتند که " شما این کارها را کردید. این کارها راکردید و و... ما این طور قوی هستیم این طورهستیم و و... و اگر احیانا " ما بخواهیم تورا بکوبیم مثل آب خوردن تو را میکوبیم. جامعه را از شما میگیریم." نمیدانم، چنین میکنیم چنان میکنیم. هم به نعل بود هم به میخ بود. و یک قضیه خیلی جالبی هم برای من اتفاق افتاد. ما برای اینکه افراد حزب توده را بشناسیم و آن موقع لیست معینی که نبود. عموما " یک عده از آقایان هم حاضر نبودند به اینکه اسمهایشان رابدهند. ما دقیقا "لیست‌اینها را پیداکردیم . یعنی نه اینکه پیدا کردیم . با مصاحبه با افرادی در لباس‌حزب توده باآنها همکاری بکنند . چون ما تاکتیک های آنها را یاد گرفته بودیم . ما هم همان عمل را می کردیم. یک عده را ما از رفقایمان درحزب توده بودند ، می رفتند . دقیقا " فهمیدیم که اینها چه کسانی هستند. من این لیست‌را گذاشته بودم توی جیبم . و اتفاقا " آن روز لیست‌توی جیبم بود. من جلوی در وزارت‌فرهنگ ، باصطلاح ما فعالیت‌داشتیم . آن موقعی بود که

ما علنا" و رسما" از حزب توده جدانشده بودیم . البته این واقعه‌ای که بنده عرض میکنم مال قبل از این تاریخ است. الان بخاطرم آمد این واقعه را. جالب است که عرض کنم خدمتتان . ایستاده بودم آنجا با یکی از افراد حزب توده باهم صحبت می کردیم جلوی در وزارت فرهنگ .

س- این در چه سالی بود؟

ج - عرض کردم تمام این سال ها را دارم متأسفانه در ایران .

س- نخست وزیر کسی بود؟

ج - خاطرم نیست .

س- وزیر فرهنگ هم یادتان نیست؟

ج - وزیر فرهنگ دکتر مهران ، بنظرم دکتر مهران بود. بنظرم باز ، دقیقا" نمی دانم . ما جلوی وزارت فرهنگ دوتائی باهم داشتیم صحبت می کردیم و یک دفعه یک ماشینی آمد و ترمز کرد. ترمز کرد جلوی پای ما و دونفر آقایان آمدند بیرون . کارت از جیب شان درآوردند. مأمور کارآگاهی بودند . گفتند" بیائید بالا". مادوتا را انداختند توی ماشین . رفتیم، ما را بردند به شهربانی ، کارآگاهی . عرض کردم آن موقع که مسئله‌ای بنام ساواک نبود. رفتیم آنجا . ما را بردند آنجا . بنده را بردند توی یک اطاق . آن آقا را هم بردند توی یک اطاق . و بعد از من شروع کرد. ظهر بود. معمولا" کارمندان آنجا ظهر میرفتند برای غذا . رفتند و یک پاسبانی را گذاشتند جلوی در مواظب من . تمام ناراحتی من این بود که ... بعد گفتند که ، بله، ظهر که رفتند تمام نگرانی من ، چون بنده هم آن موقع بعلت اینکه معلمین هم در جامعه معلمان بودند بهرحال یک مقداری بنده هم بنام، درافواه و مخصوصا" محافل دولتی ، نه از لحاظ اینکه من هیچوقت عضو حزب توده نبودم، از لحاظ اینکه معمولا" افرادی هم که ملی بودند آنها را بنام حزب توده میخواستند بکوبند دیگر . ولی قدرتشان البته آن قدرت بعدی نبود. آن موقع تشکیلات

دستگاه واقعا " قدرت این‌را نداشت .بله ،تمام نگرانی من این بود که این لیست‌را از جیب من اینها دربیاورند بعد هم بگویندکه " شماخودت‌این کاره هستی " . و چون قصدشان کوبیدن من بود، این بود که اگر بنده می گفتم این لیست‌به این دلیل یا ، بهرحال تمام نگرانی من این بود که این لیست‌را اینها ازجیب بنده در بیاورند و تقریبا " یک سندی بود که فورا " آن مهررا بمن بزنند. آنها که رفتند نهاربخورند، این کاغذها را ، آنجارسم بود دیگر تمام لباس‌و همه چیزهایت‌را می گرفتند، کلید و این چیزها را می بردند. اینها را گذاشتند توی یک‌جعبه‌ای ، جعبه میزی درش‌را قفل کردند. من به آن آقای پاسبانی که دم دربود به اوگفتم که، اودم درایستاده بود. من یک‌خرده بااو صحبت‌کردم . اول گفتم که "خوب ، شماحالت‌جطور است ؟ " اول ابا داشت. هی این طرف‌و آن طرف‌را نگاه میکرد کسی نباشد . چون کسی نبود. بعد گفتم " بیا من چندتا کاغذی ، ورقه‌ای از جیب من در آوردند توی آنجا قفل کردند." گفت،" خوب ، بله کردند. چی ؟" گفتم،" من آخر اینها را لازم دارم." گفت‌که" میخوانند بعد به شما میدهند." گفتم،" من الان میخواهم بخوانم." گفت، " نمیشود این کار را کرد." گفتم ،" شما اگر این کار را برای من بکنی من انعام ترا می دهم ." گفت‌که،" من این کار را نمی کنم ." گفتم،" بسیار خوب ." من آمدم . گفت،" با من هم زیاد حرف‌نزن ." گفتم ،" خیلی خوب ." آمدم تو و یواشکی بعد از ده دقیقه که گذشت، در را باز کرد . گفت،" چقدر میدهی؟" گفتم ،" سه تومان ". که آن موقع خوب ، خیلی بود . گفت"چهار تومان بده." گفتم ،" چشم ، چهار تومان میدهم ." چون واقعا " آن خیلی سند بدی بود برای من . گفت،" خیلی خوب ." گفت،" فقط‌چیزی که هست‌هر وقت من زدم به در حواست‌جمع باشد ." گفت،" آخر قفل است." گفتم،" خوب حالا ببینیم چکار میتوانی بکنی ؟" بعد او مواظب در بود . من زیر میز خوابیدم و این قفل اینطوری ، خیلی ساده بود کشیدن بیرون . کشیدم ، خلاصه ، کاغذ

رادرآوردم پاره کردم ریختم دور. و چهارتومان آن آقا راهم دادم. و آن قضیه بعد بنده را بردند محاکمه . یک سرگردی مرا محاکمه می کرد که ، میخواهم بگویم سیستم حزب توده ، بنام عضو حزب توده ، البته بدون آن سند. و باز یک مشکلی که آنجا برای من پیش آمد، البته آنجا نه در زندان دوم بود. نخیر آن زندان نبود . چون این خیلی دور است خاطره ... این سرگردی که مرا محاکمه میکرد بنام عضو حزب توده . نه معذرت میخواهم آن دوره من محاکمه نشدم دوره بعد محاکمه شدم بنام عضو حزب توده .آن سرگردیکی ازافرادی بودکه بنام عضو حزب توده تیرباران شد و یکی ازافرادی بود که به تمام معنی مورد اعتماد و اعتقاد دستگاه باصطلاح حکومتی بود.

س- رژیم بود.

ج - رژیم بود. بازپرس بود و یکی از بازپرس های مورد اعتماد. تمام افراد حزب توده را که می گرفتند به دلیلی ، او بازپرس بود. می گفتند "بدهید،" الان اسمش را هم فراموش کردم ، " به این آقا". اهل تبریز هم بود. آن محاکمه میکند. تا این اندازه ایشان مورد اعتماد بود. واو بنام عضو حزب توده در آن موقع که افسرها لو رفتند ، بعد از کودتای ۲۸ مرداد، او یکی از افرادی بود که در رده اول بود وتیرباران شد. الان اسمش یادم نیست . یک سرگردی بود . منظورم اینستکه تاکتیک آنها ازقدیم همینطور بود . این تاکتیک جدید نبود . بله، می گفتیم در این قسمت به عنوان معترضه بنده عرض کردم ، تا اینکه آقایان آمدند . ماگوش نکردیم به حرف هایشان . آقایان آمدند یک ورقه استیضاحیه‌ای تهیه کردند بنده را به عنوان امور مالی و خیانت در باصطلاح اموال جامعه معلمان ، عضویت میگرفتیم دیگر، ایران ، تهمت زدند به اینکه شما اموال جامعه معلمین یک مقداری حیف و میل شده است و فلان شده است . درصورتیکه در آئین نامه ما و اساسنامه ما مسئله‌ای بنام استیضاح نبود. ما قبول کردیم . گفتیم حاضر هستیم و آمدیم جلسه عمومی اعلام کردیم .

درجلسه عمومی آقایان آمدند. خاطرم هست یکی از آقایان، تمام اینها اسمشان یادم رفته است، که بعد باز یکی از افراد درجه یک شان که بعد ایشان شد، خیلی جالب است، مدیر کل در وزارت فرهنگ و هنر و مدیرکل سانسور. واینها برمبنای اطلاعاتی که داشتند و برمبنای سیستمی که داشتند دستگاه رژیم شاه از اینها استفاده می کرد. دستگاه ساواک واقعاً" مغز متفکر آن از عواملی از حزب توده بودند. اصلا" حزب رستاخیز بطور کلی تعزیه‌گردان هایش عضو حزب توده بودند. همین آقای باهری که اسمش بود اینها تعزیه‌گردان ها بودند. یعنی حزب توده نه اینکه تنها تعزیه‌گردان دستگاه خمینی بود، بلکه واقعاً " تعزیه گردان دستگاه شاه بود، منتهی نه بنام حزب توده . البته عواملی بودند که ازحزب توده آمده بودند بیرون ، جداشده بودند. ولی میخواهم عرض کنم آن مکتب بطور کلی افراد را طوری بار می آورد که عاری ازهر مسئله انسانیت و اخلاق و شرف است . چون ممکن است یک کسی ، فرض کنید که ،از یک حزبی برگردد اما چرا ازشرافتش برمی گردد؟ چرا از انسانیتش برمی گردد؟ این حزب و این مکتب طوری است که عوامل را بطور کلی خلع انسانیت می کند. واقعاً " به این صورت در می‌آورد. بگذریم ازاین کار. آمدند استیضاح. جلسه خیلی با مطلاح، جالبی بود. درآن جلسه اشخاصی که باجامعه معلمین همکاری نمی کردند بطورکلی دولتی بودند، آنها هم آمدند. جلسه خیلی پرشوری بود، بتمام معنی . خوب ، میدانید که درآن موقع چون مسئله ملی شدن نفت بود، بیشتر دور مصدق و نهضت ملی می چرخید.

س- این سال ۲۹ بود ۲۸ بود؟

ج - باید آن سال ها باشد. حالا این تاریخ ها را میتوانم بنده پیدا کنم و عرض کنم خدمتتان . درآن جلسه خیلی وسیع عمومی اینها یک عده‌ای خارجی آورده بودند. یعنی یک عده‌ای که معلم نبودند. خوب ، ما می شناختیم . آنها

را گفتیم که اصلا" ما صحبت نمی کنیم مگر اینکه این آقایان که معلم نیستند بروند بیرون . اول خیال می کردند که ما نمیدانیم . درصورتیکه ما دقیقـــا" می دانستیم . آنها راگفتیم بروند بیرون. یک آقائی که دوسه سال اول آمده بود و عضو جامعه معلمان ایران داوطلب شده بود، خیلی فعال بود، آن اندازه فعال بود که ما حسابداری جامعه را باو داده بودیم . شبانه روز کار می کرد و یکی ازافرادی بود که ما خیلی باو علاقمند بودیم . آن روز اطلاع حاصل کردیم که ایشان یکی ازافراد برجسته حزب توده است . نه آن فردی که طبق قـــرارداد ما می گذاشتیم، خیر. ایشان آمد و یک دفتری داشت از آن موقع. نه اینـــــکه حسابداری بود ؟ آن دفتر را آوردبعنوان استیضاح کردن . دفتر هم، مثـــلا" می گفت،" این پولی که بابت آگهی روزنامه شما دادید این را لازم نبـــود بدهید. این پولی که فلان کردید لازم نبود بدهید." آنهم ما گفتیم طبـــق آئین نامه و اساسنامه بوده هیئت مدیره تصویب می کردند و ضـــــروری بود که باید... پیراهن عثمان . موقعی که خود آقایان صحبت می کردند. همان آقائی که گفتم بعد مدیرکل شد ، یک آقای دیگری ، اینها صحبت می کردنـــد جلسه ساکت بود ما هم گوش می کردیم ، خیلی کامل . بنده هم یادداشت می کردم که بروم مسائل استیضاح را جواب بدهم . بعدازاینکه ما بلند شدیم صحبـــت کردیم فریاد و فغان ، جلسه را بهم زدند. و اصلا" بما اجازه ندادند بـــه اینکه ما صحبت بکنیم. کلمه ای بما اجازه ندادند. خوب ،جنجال و دادو فریاد . البته ما هم مجهز بودیم برای این کار، اما نه به مجهزی آنها. آن آقایانـی را که ما راه نداده بودیم، خارج سالن توی دانشسرایعالی ، کم کـــــم تعدادشان زیاد شد . ازخارج آمدند. طبق نقشه و برنامه آنها ریختند تـــوی سالن و شروع کردند به کتک زدن و عرض شود، فحاشی . وخود بنده یکـــی از افرادی بودم که آنجا شدیدا" مضروب شدم و سایر رفقا. ازاین تاریـــــخ،

فردای آن روز رفتند اعلام کردنددر روزنامه‌ها که جلسه عمومی جامعه برای انتخابات‌در فلان روز تشکیل خواهد شد. درصورتیکه موقع انتخابات‌نبود. چون این انتخابات‌زمان معینی داشت . اعلام کرده بود درمهر ماه هرسال انتخابات است. اعلام کردند با کمال تاسف‌همانطور که عرض‌کردم یک عده‌ای مرعوب بودند و یک عده‌ای مجذوب . محل جلسات‌ما دردانشسرایعالی بود. رئیس‌دانشگاه آقای دکتر سیاسی بود. آقایان رفتند به سادگی از آقای دکتر سیاسی اجازه‌گرفتند سالن گرفتند. ما هیئت‌مدیره رفتیم پیش‌آقای دکتر سیاسی که " آقا شما که میدانید اساسنامه ما این است. انتخابات‌ما این است. وضع ما اینست .وشما که میدانید به اینکه هیئت‌مدیره ماهستیم . شما چندین بار بنام رئیس دانشگاه باما مکاتبه کردید. بنابراین به چه حسابی و به چه مناسبت‌شما به اینها اجازه دادید؟ خوب ، ایشان مرعوب بود. خاطرتان هست‌به‌این که ، نمیدانم چند وقت‌قبل ازآن بود که حزب‌توده استادان دانشگاه را زندانی کرد در یکی ازاطاق های دانشگاه. و حتی اینها برای فرض‌کنید، دستشوئی هم اجازه نداشتند بروند و همانجادر همان اطاقی که زندانی شده بودند قضای حاجت می کردند. یعنی تااین اندازه اینها گستاخ بودند. خاطرتان هست در موقعی که‌کافتارادزه به ایران آمد، درآن موقع اینها مجلس‌را محاصره کردند. برای اینکه وکلای مجلس اجبار پیدا بکنند به این که به آن مسئله نفت‌جنوب رأی بدهند. اینها تعدادی از وکلای مجلس‌را مضروب‌کردند . یعنی میخواهم عرض‌کنم که، تااین اندازه اینها گستاخ بودند. تااین اندازه اینها دیکتاتور بودند و ضد دموکراتیک رفتار می کردند، ضد اخلاق رفتار می کردند، تااین اندازه. واقعاً " آدم باید در آن آتمسفر خودش را بگذارد و ببیند که چه باصطلاح ، اژدها و چه سرطانی در آن موقع بود.

همه ازآنها می ترسیدند، شاه می ترسید، غیر شاه می ترسید. نمیدانم، همه بیم داشتند در عین حالیکه ادعای مبارزه داشتند. بنده شنیدم، نمیدانم، هیچ اطلاع ندارم، خود شاه باچند نفر ازاین آقایان ملاقات داشته در آن موقع. باکیانوری اینها. من شنیدم. نمی دانم صحت دارد یا نه؟ که باصطلاح یک توافقی، تا این حد. و خاطرتان هست به اینکه سه نفر ازهمین اعضای حزب توده در دولت قوام السلطنه رفتند. تمام اینها برمبنای قدرتشان بود وفشارشان بود. خوب، افکار عمومی هم یک مقداری باآنها بود. نبایستی منکر شد. فایده نکرد حرف های ما. برای اینکه مرعوب بودند. بتمام معنی می ترسیدند.

س- آقایان انتخابات گذاشتند.

ج- آقایان انتخابات گذاشتند. رفتند جلسه اش را تشکیل دادند انتخابات کردند کوشش کردند که یک عواملی را انتخاب بکنند که به عضو حزب معروف نباشند. بعد هم اعلام کردند نخیر، اینهائی که ما انتخاب کردیم، حز دوسه نفر، عضو حزب توده نیستند. توی روزنامه ها هم اعلام کردند، بتمام معنی. خیلی مفصل که "آقا اینها همچین هستند". جمعیت عظیمی آمدندو طبق معمول. گذشت تا زمان انتخابات ما پیش آمد در دانشسرایعالی. رفتیم به زحمت از آقای دکتر سیاسی اجازه گرفتیم، به زحمت. گفتیم "آقا، لااقل ما برابر آنها که هستیم؟". بما اجازه داد. ما اعلام کردیم ساعت ۵ بعدازظهر در دانشسرایعالی انتخابات است. وآن روز واقعا" یکی ازروزهای تاریخی مملکت ما است، بعقیده من. قطعا" پنج هزار نفر از اعضای حزب توده آن روز آنجا بودند، اباشی هم نداشتند، کارگر و غیر کارگر. از دوبعد ازظهر اینها آمدند و دانشسرایعالی را اشغال کردند. روی دیوارها همه گرفتند نشستند. درب دانشسرایعالی را دراختیارگرفتند. و رفقای ما که می آمدند به هیچ عنوان نزدیک نمی آمدند. برای اینکه تمام

اطراف جمعیت بود. حتی دورتا دورخیابان بودند. تمام، حزب توده اشغال کرد آنجارا بتمام معنی. تا اینکه ما آمدیم رفقا هم یک جائی ایستاده بودند و ما بطور دسته جمعی حرکت کردیم به سمت دانشسرا یعالی. جلوی ما را نگرفتند. ما آمدیم در دانشسرا یعالی. در جلوی دانشسرا یعالی زدوخورد یک مقداری شروع شد. جلال آل احمد دوربین داشت. معذرت میخواهم، اعضای حزب توده دوربین داشتند و عکس برمی‌داشتند و میخواستند این جمعیت را چاپ بکنند جلال آل احمد خیلی مرد شجاعی بود، با این که از لحاظ بدنی آدم ضعیف وناتوانی بود، یعنی ضعیف نبود، ولی بطور کلی آن اندازه نبود. و واقعا" یک عده از معلمین می ترسیدند بیایندجلو. بیایند به این دانشسرا یعالی. خوب، ما یک گروهی جلو افتادیم و آنجا ما یک سخنرانی کردیم که، "آقا، اگر احیانا" دراینجا شما شکست بخورید، عرض شود، توی خیابان البته، کارتان تمام است و این حزب خائنی است که این کار را کرده است. ما معلم هستیم. ما رسالت داریم که اینها را بگوییم و به مردم نشان بدهیم." شجاعت نشان دادیم و حرکت کردیم. و من به سرکار عرض کنم همان موقع هم در معلمین آنها بتمام معنی دراقلیت بودند و ما دراکثریت بودیم. واینکه الان سخن ما این است علت اینکه این رژیم خمینی الان برقرار هست، اینستکه نیروی جانشین وجود ندارد. و چون ما نیرو وجود داشتیم حزب توده نمی توانست عرض‌اندام بکند. بطور قطع آن موقع اگر ما وجود نداشتیم حزب توده جامعه معلمان ایران را بلعیده بود. بطور قطع. ما بودیم، وجود داشتیم. ما آمدیم. آمدیم رفتیم در را باز کردند رفتیم در دانشسرا یعالی. البته همه چیز بتمام معنی، دراختیار آنها است. آمدیم برویم به سالن اجازه ندادند. بعد در دانشسرا یعالی شروع کردند به هتاکی، فحش‌دادن، عرض شود که، تف انداختن به ما. در جلوی دانشسرای عالی یک درگیری اتفاق افتاد. و آن اینستکه جلال آل احمد برای اینکه به

معلمین شجاعت بدهد، یک آقائی را که دوربین دستش بود با لگد زد دوربین آقا افتاد و شکست. و او محکم لگد زد به جلال آل احمد. که جلال آل احمد به شوخی یا به جدی همیشه می گفت که ،" آقای درخشش، این جامعه معلمان شما ما را مقطوع النسل کرد. برای اینکه لگد زدند به بیضه بنده." بله، بماند. بهر حال ما رفتیم داخل دانشسرایعالی و آنجا اسیر شدیم. یعنی نه اینکه انتخابات نتوانستیم بکنیم، نه اینکه قضایا چیز شد ما را گرفتند به باد فحش. یکی از خانم ها که رئیس یک دبیرستان بود رفت بالای پله، برای اینکه اعلام بکند هیئت مدیره را. گفتیم در همان حیاط ما انتخابات می کنیم. او رفت اعلام بکند.

روایت‌کننده : محمد درخشش

تاریخ مصاحبه : ۲۹ جون ۱۹۸۳

محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

بله، رفت اعلام انتخابات بکند از چند پله اورا هول دادند افتاد زمین که خوب ، زخمی شد اما خوشبختانه دستش نشکست، کار به اینجا رسید. البته ما اعلام انتخابات کردیم یعنی همان هیئت مدیره سابق . یعنی آن خانم اسامی را گفت آنجا هم خوب ، بهرحال چون وضعیت ناجوری بود، همه معلمین که جمع بودند با هورا هیئت مدیره را تائید کردند. بعد خواستیم بیائیم بیرون زندانی شدیم اجازه ندادند. آن موقع حزب زحمتکشان خلیل ملکی و بقائی با هم بودند دیگر. آنهم نزدیک مجلس بود ، حزب زحمتکشان.

س- اول خیابان اکباتان .

ج - اول خیابان اکباتان بود. با تلفن ها هم‌نمیتوانستیم صحبت‌کنیم. یک تلفن بود که آن تلفن را ما به خارج ، البته خوب ، شهربانی و نمیدانم، همه اینها فهمیده بودند که قضایا از چه قرار است، ولی جرأت نداشتند. رئیس شهربانی آمده بود بیرون دانشسرا یعالی که راهش ندادند،که یک‌کاری بکنند که باصطلاح ، کشت‌و کشتار نشود، طبق وظیفه‌اش. گروه زیادی پاسبان آمدند جرات‌نداشتند . که بعد در فردای آن روز ما مقاله‌ای در مهرگان چاپ‌کردیم، واقعاً" هم همینطور ، و شهربانی را متهم کردیم به همکاری با حزب توده بدلیل اینکه چون می ترسیدند بیشتر طرف آنها را می گرفتند. حزب زحمتکشان

که آن روز، آن ساعت جلسه داشت و ملکی هم آنجا بود، آنها گروهی از، یعنی تمام افرادی که در حزب بودند با نضمام تلفن به این طرف و آن طرف، به یک عده از جبهه ملی و ملیون اینها همه را جمع کردند و اینها آمدند و هجوم آوردند به دانشسرا یعالی و یک زدو خورد جزئی شد و بهرحال ما را نجات دادند از داخل دانشسرا یعالی که اینها ما را زندانی کرده بودند. ما را نجات دادند و ما آمدیم بیرون. بعد هم ما آگهی کردیم که از این ببعد مسئله به صورت دو جامعه اعلام می شد. یک جامعه حزب توده و یک جامعه ما. مرتبا" در روزنامه‌های حزب توده مقالات خیلی شدیدی برعلیه ما بود بتمام معنی. و مقالات خیلی شدیدی ما در مهرگان برعلیه آنها. جنگ دقیقا" انجام شد. و من میخواهم بگویم که این افتخار را جامعه معلمان ایران دارد، که ما اولین گروهی بودیم البته غیر از خلیل ملکی، که به حزب توده attack کردیم حمله کردیم چون همه حالت دفاعی داشتند. و هیچ کس فکر نمی کرد به اینکه می شود به این حزب حمله کرد. این تاریخچه خیلی مفصل است. آنها شروع کردند امضا جمع کردن معلمین بر علیه ما. ما امضاء جمع کردیم برعلیه آنها. آنها کوشش کردند از هیئت مدیره ما استعفا بگیرند. ما کوشش کردیم از هیئت مدیره آنها استعفا بگیریم. خلاصه، خیلی این جنگ و جدال همیشه ادامه داشت. یک دفعه هم باشگاهی برای خودشان درست کردند. خیلی باشگاه مفصل جدا از باشگاه حزب توده. یک شب حمله کردند به باشگاه ما و تمام اسباب و اثاثیه ما را شکستند و معلمین را فراری دادند. و ما هیچ پشت و پناهی نداشتیم دیگر. ما حمله کردیم به باشگاه آنها. عین همان حرکات آنها را. و بهرحال آنها هم غافلگیر شدند. بعد پیمان عدم تعرض شفاهی بستیم که دیگر حمله نکنیم. خیلی این قضایا مفصل است. خیلی مفصل است. بهرحال جنگ ایدئولوژیک و جنگ

با صطلاح منطقی و قلمی و روزنامه‌ای همچنان ادامه داشت تا موقعی که بنده هم که وزارت فرهنگ بودم آقایان یک روز درمیان اعلامیه میدادند. همینطور ادامه داشت. البته این میخورد به تاریخ اعتصاب عمومی معلمین ، که خیلی جالب است. آنجا هم خوب ، یک تاریخچه بسیار جالبی دارد. فکر میکنم که آن درسئوال بعدی بیاید یا میتوانم همین الان هم توضیح بدهم . ما همینطور مبارزاتمان را ادامه میدادیم با دو جبهه. کتابی منتشر کردیم بنام، عرض شود که، " مبارزه در دو جبهه ". و اسنادی منتشر کردیم در آن کتاب . آن دو جبهه یکی جبهه هیئت‌حاکمه بود و یکی هم جبهه حزب توده . و چندین بار خود بنده به زندان افتادم و مرتبا " دراین مبارزات با هیئت‌حاکمه، چندین بار از خدمت اخراج شدم . چندین سال مخفی بودم ، ده دوازده سال . بنده هفت بار زندان بودم . دوازده سال ممنوع الخروج بودم در طول این قضایا . چندین سال حقوق نمی گرفتم . عرض شود که ، اینها تاریخچه‌ایست که ما با هیئت حاکمه داشتیم . اما ، ما اعتصاب اول را ، عرض کردم ، در زمان قوام السلطنه کردیم و دکتر شایگان یک گروه از ما را منتظر خدمت کرده بود. دولت اجبار به تسلیم شد.

س- چرا منتظر خدمت کرده بودند؟

ج - به دلیل اعتصاب دیگر.

س- بله، این اعتصاب چه سالی بود؟ و هدفش چه بود؟

ج - این اعتصاب هدفش گرفتن حقوقمان حق لیسانس بود. آن موقعی بود که ما جامعه لیسانسیه‌های دانشسرا یعالی را داشتیم . بعد آن اندازه ما قوی بودیم و قدرت پیدا کرده بودیم که می گفتیم وزیر فرهنگ وقت باید بیاید در سالن اجتماعات از معلمین معذرت بخواهد. و ابلاغ ، عرض شود، خود این آقایانی را که منتظر خدمت کرده است ، معلمین را با معذرت از معلمین تسلیم بکند.

معاون وزارت فرهنگ آن موقع خواهش می کرد به اینکه " این کار را شما نخواهید از وزارت فرهنگ . از دکتر شایگان نخواهید. برای اینکه خیلی کار ناراحت کننده ای است برای او. حالا که خوب ، بهرحال ،"قبول نکردیم . دکتر شایگان مجبور شد آمد در سالن و ازمعلمین معذرت خواست وابلاغ ها را هم آورد ولی خواهش کرد به اینکه "این ابلاغ ها را آقای محمد درخشش از جانب بنده بدهد ". بعد چون خیلی حالش بد بود . واقعا " خیلی متأثر بود از اینکه یک چنین قضایائی . یعنی خوب ، بهرحال وزیر فرهنگ بود دیگر. یک شکستی برایش بود. در اعتصاب دوم که اعتصاب ، اعتصاب معلمین بود ولی اعتصاب ، اعتصاب ملت ایران بود. واقعا " یک انقلاب بود ، بتمام معنی. و اولین جنبش پس از کودتای ۲۸ مرداد بود. یعنی تا آن موقع می دانید که بعد از کودتای ۲۸ مرداد با فرستادن زندان ها و این قضایا. خوب ، البته من خودم بعد از کودتای ۲۸ مرداد وکیل مجلس شدم که آن تاریخچه نفت است که باید.

س- مفصل به آن برمی گردیم .

ج - مفصل به آن برمی گردیم . آن خودش یک تاریخچه جدائی دارد. ولی دراین قضیه ، در اعتصاب معلمین ، قبل از اعتصاب البته شریف امامی نخست وزیر بود. آقای جهانشاه صالح وزیر فرهنگ . ابتدای کار شروع شد بر مبنای حقوق معلم. و من این را به عرض جنابعالی برسانم، در کشور ایران ، من فکر میکنم در کشورهای جهان سوم، بطورکلی از لحاظ فرهنگ ، یک ماکت و یک شمائی از فرهنگ هست . فرهنگ یک چیز سطحی است . به ظاهر شاگردها سر کلاس میروند. و هرسال برتعداد شاگردها اضافه می شود. برتعداد دانشجویان اضافه میشود. کتاب منتشر میشود. همه این قضایا می شود ولی در عمق فرهنگ

یک چیز پوشالی است و هیچ چیز نیست. بعنوان مثال برای اینکه بعرضتان برسانم آمار دانشجو و دانش آموز در دوران همین رژیم شاه، واقعا " خیلی بالا میرفت خیلی به صورت وسیع بالا می رفت . اما با تمام تفاصیل در همان تاریخ ما به قولی ۲ میلیون ، به قولی یک میلیون ونیم خارجی درکشور داشتیم . یعنی تمام وسایل فنی و علمی در دست خارجی ها بود. چطور ممکن است یک کشوری تا این اندازه مستحق منابع فنی وعلمی خارجی باشد با اینکه خودش این همه تحصیلکرده دارد. خوب ، آن یک تاریخچه‌ای دارد که درخارج هم آنهائی که تحصیل می کردند می آمدند درایران و تقسیم بندی می شدند بر دو گروه : یک گروهی خود فروخته همه کاره و یک گروهی باصطلاح ، ملی و باشخصیت که کار به آنها نمی دادند. آن بهرحال یک بحث واقعا " جدائی است که به عقیده من قابل بحث است به اینکه ببینیم فرهنگ ایران چه بوده ؟ و چطور شده است؟ چون خود من در تمام طول تاریخ فرهنگ .یعنی نه تاریخ فرهنگ . من درحدود چهل سال با فرهنگ تماس مستقیم داشتم . خوب ، یک سالی هم خودم وزیر فرهنگ بودم . در آنجا مبارزات بتدریج شروع شد، بهمین دلیل که عرض میکنم فرهنگ سطحی است ، یکی از دلایل محکم آن اینستکه حقوق معلم درهمان شرایطی که ما مبارزه می کردیم، معلم من باب مثال آموزگار ۱۵۰ تومان می گرفت. درهمان موقع نظافتچی ، سپور البته ، کارگر است، محترم است، عرض شود می گرفت ۳۰۰ تومان . دو برابر. و واقعیت اینستکه معلمین یکی از طبقاتی بودند که ، حالا من همان کلمه " مستضعف " را نمیخواهم بکار ببرم ، از مستضعف ترین طبقات بودند. واقعا " به نان شب محتاج بودند ، خیلی طبقه درمانده و گرسنه‌ای . خوب ، معلوم است وقتی حقوق این باشد طبقه درمانده و گرسنه هم می آید سراغ معلمین . یعنی وقتی که فرض کنید امتحان دانشسرا یعالی یا دانشسرای مقدماتی برای گرفتن محصلین میشد، اول تمام محصلینی که میتوانستند میرفتند جاهای دیگر .

بعد ازاینکه جاهای دیگر پر می شد و راهشان نمی دادند و هیچ کار از دستشان بر نمی آمد می آمدند معلم می شدند. یعنی می آمدند یعنی کار به اینجا بود. تا این اندازه وضع معلمین آشفته بود این هم باز دلیل بر اینستکه در کشورهای دیکتاتوری ظاهر امر فرهنگ دارند ولی باطنا " با فرهنگ دشمن هستند، بتمام معنی . مثل رژیم فعلی . ما شروع کردیم به مبارزات و اولین نوا و اولین صدا بعد از کودتای ۲۸ مرداد ما بودیم . باید بگویم که تمام جبهه‌ها ، جبهه ملی ، دیگران‌و دیگران ، بتمام معنی خاموش‌بودند و بطورکلی پرچم مبارزه را انداخته بودند. تنها پرچمی که افراشته شد و چراغی روشن شد ، جامعه معلمان ایران بود. این واقعیتی است . خوب ، بنده دردسرتان ندهم و این که کار همینطور ساده نبود. روزها درزندان بودیم ما . یک‌گروهی را می گرفتند، رها می کردند، و عرض شود که ، معلمین اعتراض می کردند. همین قضایا همین طور ادامه پیدا می کرد تا اینکه ما شبی اعلام اعتصاب کردیم در بین جمعیت خیلی عظیم . قبل ازاین مسائل جلسات عمومی داشتیم. ما را می بردند در ساواک اهانت می کردند فحش می دادند که جلسه تشکیل ندهید.نمیدانم، ازاین قضایا زیاد بود. واقعا " بقدری ناراحت‌کننده وبقدری اعصاب ... سه شب نگه می داشتند پنج شب نگه می داشتند. چاقوکش‌فرستادند به باشگاه مهرگان . چند نفر ازرفقایمان را چاقو زدند. بعد به عنوان اینکه اینجا چاقوکشی شده است میخواستند باشگاه را ببندند، دردسر خیلی بود، مشکلات عظیم بوده خیلی زیاد بود. بعد از تمام این قضایا شبی بود که ما اعلام اعتصاب کردیم بلافاصله همان موقع آمدند بنده را گرفتند و بردند قزل قلعه آنجا زندانی کردند. بلافاصله همان شب محاکمات‌نظامی شروع شد. و بنده را محاکمه نظامی کردند بجرم قیام برعلیه امنیت‌عمومی ، که همان ماده‌ای بودکه ،

س- شما را به تنهائی گرفته بودندیا سایر اعضای هیئت‌مدیره هم بودندبا شما ؟
ج - مرا تنها گرفتند به یک‌دلیل . ما یک‌تاکتیکی بازی کردیم که مرا اگر بگیرند یک‌نفر را بگیرند بقیه آزاد باشند. ما یک‌اعلامیه دادیم . گفتم " من ، بنام محمد درخشش‌به نمایندگی ازطرف معلمین ایران اعتصاب را اعلام میکنم. و من محمد درخشش ، بایستی به نمایندگی از طرف‌معلمین ایران ختم اعتصاب را اعلام کنم پس‌از رأی گیری عمومی . هیچ فردی غیر ازمن حق‌اعلام ختم اعتصاب را ندارد."یک‌اعلامیه این طوری دادیم. چرا ؟ دلیلش‌اینستکه با یک‌نفر طرف‌باشند . دلیلش اینستکه ما نمیخواستیم ده نفر، اگر بنده را می گیرند آن کمیته اعتصاب راحتی الامکان نگیرند. تمام مسائل و تمام کاسه کوزه‌ها را همه ریختند روی سرمن ، یعنی من خودم پیشنهاد کردم درجلسه کمیته اعتصاب‌که " بگذارید ما این کار را بکنیم که با من این عمل را بکنند. همه‌تان را نگیرند. شما آزاد باشید بتوانید به کارها برسید. " به این دلیل‌تنها مرا گرفتند. چون تمام کارها را دیدند کلیدش دست‌من است . کاری نمیتوانند بکنند. فرض‌کنید دیگران را بگیرند بعد بگویند که " آقا اعلام ختم اعتصاب بکنید ." تصویب شده بود در قطعنامه ، بنابراین فایده ندارد من باید بیایم بگویم که آقا اعتصاب‌چه هست و چه نیست . که البته تاکتیکی‌هم بکاربردیم. بنده رامحاکمه نظامی می‌کردند تا اینکه فردای آن روز که من هیچ اطلاع نداشتم، طبق یک‌برنامه مشخص‌چند روزه تعیین کرده بودیم ، اعلام کرده بودیم که می دانستند معلمین برنامه چندروزه‌شان چیست . البته دراین تاریخ هم در شهرستانها بطورکلی اعتصاب‌شد و از مردم هم استمداد کردیم . دانشجویان و دانش آموزان ، بازار ، دیگر جنبه عام پیدا کرد، واقعا " از آن صورت ، بعدا " هم شعار، شعار آزادی بود. دیگر شعار گرسنگی معلم نبود. رفتند

به جلوی مجلس و واقعیت اینستکه جمعیت کثیرو عظیمی از بازار، بازار بسته شد. تمام، عرض شود که ، مغازه‌های شاه آباد و اسلامبول و لاله‌زار بسته شد. اصناف و دانشجو و دانش‌آموز، اینها آمدند، بنده نبودم آنجا ، یک جمعیت عظیمی که تا آن تاریخ واقعاً " تهران چنین اجتماعی به خودش ندیدم بود در جلوی مجلس تشکیل شد. در آن اعتصاب هیئت مدیره مجلس ، اول که قوای انتظامی و پلیس آمدند جلوی محلس و حمله کرده بودند به اجتماع و تیراندازی هوائی . که درهمان جا دکتر خانعلی که یکی از معلمین مبارز بود کشته شد و چندین نفر زخمی شدند. چندین نفر سرنیزه خوردند.

س- آقای درخشش ، قبل از این تظاهرات شما بادولت شریف امامی هم در تماس بودید؟

ج - مسلم، دولت شریف امامی نماینده فرستاد به جامعه. معاون خود را فرستاد.

س- ایشان چه کسی بودند ؟

ج - یک آقائی بنام دکتر علی آبادی که بعد هم استاندار شد. ایشان آمد که معلمین تقریباً " اورا راه ندادند. و قضیه خیلی حاد بود . من دو سه جلسه با شریف امامی باهم جلسه داشتیم سر همین مسئله . یکی دو سه جلسه با وزیر فرهنگ جلسه داشتیم . قضیه ختم نشد. آنها می خواستند که.

س- ممکن است مذاکراتتان را با آقای شریف امامی توضیح بفرمائید؟

ج - با شریف امامی مذاکراتمان درجهت تامین حقوق معلمین بود. البته مذاکرات سیاسی هم باهم داشتیم برمبنای اوضاع مملکت و مسئله انتخابات قلابی یافلان . البته این مسائل راهم ایشان بودیم . اما خصوصی هم ایشان شاید یک مقداری طبق معمول اظهار عدم رضایت می کرد.خصوصی ولی در عمل غیر از این بود . این مذاکرات بود.درباره معلمین سخن او

این بود که بودجه نداریم . و بهرحال دست‌آخر گفت" به زحمت ، به بدبختی، به بیچارگی ، ما یک رقم بسیار ناچیزی تهیه بکنیم. مثلا" یکی صد تومان به آنهائی که صدوپنجاه تومان هست، یکی پنجاه تومان به آنهائی که صد و پنجاه هست ، به یک عده محدودی بدهیم. یک ماه صد تومان پاداش عید بدهیم". یک چنین صحبت هائی بسیار مسخره و ناچیز. بله ، البته ما کاغذ نوشتیم اولتیماتوم دادیم . تمام این مسائل بود تا به اینکه به این اعتصاب ختم شد. بعد هم آن روز آن تظاهرات عظیم شد. و خیلی مردم ، عجیب است و این را عرض کنم خدمت‌تان ، چون یک عده‌ای الان در خارج گرفتند نشستند میگویند " آقا ، این مردم حمیت ندارند، نمیدانم ، همکاری ندارند ، فلان ندارند."
مردم اعتقاد ندارند به شما . اگر اعتقاد داشتند چطور حمیت و مردانگی ندارند؟ در خیابان شاه آباد، درآن خیابان دو طرف خیابان پیراهن فروشی مردانه است، پیراهن فروشی مردانه بود آن روز. و یک مقدار پارچه فروشی . اینجا باصطلاح ، بورس این کارها بود. آن روز یکی از کارهائی که حکومت کرد، ماشین آب پاشی بود ، که قبل از اینکه حمله بکنند با ماشین های آب پاشی خواستند مردم را متفرق بکنند. این ماشین های آب پاشی تمام لباس زن ها را سرتاپا خیس کرد. تمام این کسبه با اینکه دکانشان بسته بود در میتینگ بودند ، تمام دکانها را باز کردند . تمام پیراهن مردانه و تمام پارچه‌ها را آوردند و دادند به این زن ها ، که اینها پوشیدند مجانا" . میخواهم عرض کنم که مردم این نیست به اینکه میگویند که، وقتی ببینند قضیه اصالت دارد همه چیزشان را تقدیم می کنند. بهرحال باشگاه مهرگان را اشغال کرده بودند، پلیس و سرباز. و همه جا را بسته بودند ولی معلمین از جلوی مجلس نرفتند و مردم هم که می شنیدند مرتبا" از نقاط مختلف شهر می آمدند به اینها می پیوستند. مجلس هم که

آقای سردار فاخر رئیس مجلس بود ، هیئت مدیره مجلس را ، وکلائی را که هیئت مدیره بودند فرستاد بیرون مجلس ، خواستند صحبت بکنند. معلمین به آنها اجازه ندادند. گفتند که " خوب ، شما آمدید جلوی مجلس". گفتند "ما آمدیم جلوی ساحت مقدس مجلس . ما این وکلا را قبول نداریم و با شما کاری نداریم". از معلمین خواسته بودند به اینکه "چند نفر از معلمین را هیئت مدیره را بفرستید داخل مجلس و در آنجا با آقای سردار فاخر جلسه تشکیل بدهند و مذاکره کنند. این کار را یک جوری سر و سامان بدهند." معلمین گفته بودند نماینده ما درخشش است ، اعلامیه دادیم ما ، تصویب کردیم این اعلامیه را ، فقط او است که میتواند صحبت بکند . ما هیچ نوع نماینده نداریم . ملاحظه بفرمائید تاکتیک ها را ما طوری تنظیم کرده بودیم که اگر احیانا " در بین معلمین افرادی بودند که اینها از موقعیت می خواستند سوء استفاده بکنند ، امکان به آنها نداده بودیم که هیچ قدم یا قلمی بردارند. نا گفته نماند در آن موقع هم دولت یک جامعه معلمین قلابی درست کرده بود. که آن جامعه معلمین قلابی هم بطور کلی اعلام می کرد که " بله ، دولت حق معلمین را خواهد داد. یک عده ماجراجو ، یک عده خائن ، یک عده فلان می کنند." یک مقاله ای روزنامه ، میدانید قبل از اینکه ما اعتصاب بکنیم برای اینکه معلمین را آماده بکنیم برای اعتصاب ، ببینیم آمادگی شان چه است؟ ما دو تا کار کردیم . این دو کار خیلی جالب بود. یک کار اینستکه اعلام کردیم به اینکه یک روز حقوقتان را بیاورید بگذارید ببانک . و در شهرستان ها هم این کار را بکنند. البته یک روز حقوق او ۱۵۰ تومان چیزی نبود. فرض کنید که یک رقم بسیار ناچیزی بود. اما بانک تعطیل شد . یعنی تا این اندازه جمعیت رفت . بانک توی خیابان فردوسی تعطیل شد که رئیس بانک بمن تلفن کرد گفت ،" آقا ، ما خصوصی برای آقایان جلسه می گذاریم یعنی عصر بیایند شب بیایند یک روز حقوق را بگیرند بگذارند" ما زیر بار نرفتیم .وواقعا "

چندین روز بانک مختل شد ازلحاظ هجوم معلمین . یکی این کاررا کردیم. یکی اینکه قبلا" گفتیم که یک روز معلمین بروند سرکلاس . و در آن یک روز سکوت اختیار کنند ، درس ندهند . واقعا" میخواستیم ببینیم تاچه اندازه آمادگی هست . و درآن روز واقعا" یک درس عالی بود. هم شاگردها سکوت کردند هم معلمین که رژیم بدنش لرزید ازهمان روز ازاین عملی که انجام شد. خوب ، روزنامه های اطلاعات ، کیهان ، روزنامه اطلاعات مخصوصا" نوشت به اینکه یک مشت چاقوکش حقه باز ، عرض شود که ، میخواستند مدارس یک روز تعطیل بشود و نشد. ماروزنامه کیهان را خیر. روزنامه اطلاعات را یک جلسه تحریم کردیم که ورق پاره های اطلاعات آن اندازه زیاد در ، چون مسئله باشگاه مهرگان دیگر نبود. مابلندگو می گذاشتیم توی تمام خیابانها . تمام روزنامه ها ، زیر پای مردم پر از روزنامه اطلاعات شد. و تاسه روز روزنامه های اطلاعات را آن اندازه نخواندند که عباس مسعودی بمن تلفن کرد. رسما" پشت تلفن گفت" آقا ما غلط کردیم و آن کسی را که این مقاله را نوشت اخراج کردیم". همین طور کوه روزنامه های اطلاعات روی دستگاه بود و هیچ کس نمی خرید درتمام کشور.

میخواهم بگویم تااین اندازه واقعا" این نهضت ، نهضت قوی و قدرتمند بود. بنده در قزل قلعه بودم در یک سلول و آمدند شکست خوردند. بهرحال گویا ،بعدبمن گفتند، گزارش به شاه داده بودند که قضیه به این صورت است .مردم هستند دیگر الان مسئله ای بنام معلم نیست . مسئله اینستکه الان پانصدهزارجمعیت تمام خیابان های شاه آباد و اسلامبول ونادری و سه راه شاه و اصلا" بطور کلی البته این باشگاه مهرگان یک جای چیزی بود، دور این حلقه زده بودند. و این خطرناک ترین وضع است. وجنازه خانعلی را هم برده بودند مخفی کرده بودند رژیم . و بعد اینها میخواستند حرکت کنند آنجا بود که دنبال ما آمدند. حرکت کنند و بروند در شهر و شعار بدهند و بهرحال جنازه رابخواهند

آنجا بود که رژیم وحشت‌زده تصمیم گرفت که بنده را اززندان بیرون بیاورد من روحم اطلاع نداشت از این قضایا . چون بنده در سلول تنها بودم . رئیس زندان آمد و گفت که " شما بیائید برویم" با یک باصطلاح کامانکار. بنده فکر می کردم به اینکه مرا میخواهند ببرند در شهر دژبان . چون مأمور دژبان می آمد ازمن . چیز نظامی بود دیگر. بنده آماده شدم و آمدم. بنده راآوردند به ساواک ، برای ساواک و من پیاده شدم . هیچ روحم اطلاع نداشت که چه خبر است . دیدم که آقای علوی کیا معاون ساواک ، رئیس ساواک نبود مسافرت بود ، علوی کیا دارد قدم میزند آنجا جلوی در.

س- هنوز آن موقع آقای بختیار رئیس ساواک بود؟

ج - نخیر پاکروان رئیس ساواک بود. پاکروان مسافرت بود. علوی کیا داشت قدم می زد. تا مرا دید آمد جلو گفت" سلام علیکم " وبامن دست داد . فهمیدم اوضاع عوض شده است . چون تا آن موقع که نمی دانستم اوضاع عوض شده است. مرا تعارف کرد ، چون همین ساواک بعلاوه اینکه اهانت ها بما می کردند، فحش ها می دادند، عرض شود که ، چاقوکش ما را خطاب می کردند، زندانیمان می کردند. ولی یک دفعه وقتی چهره اینطور شد، بنده دقیقا " فهمیدم که قضیه چیز دیگری است. ما را بردند توی یک اطاق نشاندند. و توی همان اطاق و ایشان برای من شرح داد گفت" قضیه این طوری شده . ماگناه نداریم ، ساواک ". علوی کیا گفت،" من شدیدا " به دولت ، من هیئت دولت را خواستم. گفتم به آقای شریف امامی نکنید این کار را . شریف امامی گفت که ،ما این کاررا می کنیم به مسئولیت خودمان، چون من میدانستم زمان گذشته دیگر نمی شود این کار را کرد."

س- کدام کارمنظور تان است؟

ج -منظور همین بستن باشگاه و این چیزها . این را هم عرض کنم خدمتتان که در مجلس شورای ملی هم دونفر دولت را استیضاح کردندبرای زندانی بودن من،

و این کشتن معلم و اعتراض به این اعمال ضد معلمی .

س - اسامی این دو نفر را میدانید؟

ج - یکی آقای جعفر بهبهانی بود وکیل مجلس بود. یکی ارسلان خلعتبری، این دو تا مجلس را استیضاح کرده بودند. مجلس هم متشنج شده بود. و این عکس العمل خیلی بدی کرد. من یک چیز جالبی خوب است اینجا عرض کنم خدمتتان . و آن اینستکه درآن شرایط و درآن موقع واقعیت این است که آن چیزی که مردم رادرآن موقع مردم همه ایران را منقلب کرد و برافروخت ، قتل خانعلی بود. مجالس عزاداری درتمام کشور برای خانعلی درمساجد برقرار شد که در تهران مسجد ارک بود . مسجد ارک ازبزرگترین مساجد است. و در آن روز واقعاً " تا جلوی بازار ، باز من چنین جمعیتی را ندیدم، برای اینکه باصطلاح مبارزه کنند باهیئت حاکمه . و روز هفت خانعلی و روز چهل خانعلی که بنده وزیر بودم تمام این بابویه مملو از جمعیت بود . و تمام شوفرهای تاکسی رسماً " اعلام کردند به این که تمام مردم را مجانی خواهند برد. میخواهم بگویم که یک چنین نیروی عظیمی بود.

س - آقای درخشش ، شما شخصاً " دکتر خانعلی را می شناختید؟

ج - دکتر خانعلی را من شخصاً " نمی شناختم . دلیل آن اینستکه جامعه معلمان مرکز فعالیت عظیم معلمان بود. من یک نفر نمیتوانستم همه معلمین را بشناسم ولی درجلسات شرکت می کرد ایشان . واقعاً " جامعه ما ، یک جامعه‌ای بود که قوی ترین تعداد را ازلحاظ عضو داشت . بعد هم سروکارش با پدرومادرها ، سروکارش با دانش‌آموز و دانشجو ، خیلی سطح وسیعی داشت . بعد قضایا به اینجا منجر شد که آمدندو به بنده گفتند،" بله ، ما اشتباه کردیم و من یک پیامی ازطرف اعلیحضرت همایونی دارم برای شما . وآن پیام اینستکه مملکت در خطر است ."همان حرف هائی که همیشه گفته می شد.

بهرحال "گفتند که " یک پیامی داریم که این پیام اینستکه مملکت در خطر است"، عرض شود که، " شما راضی نباشید به اینکه وضع این طوری بشود . ماهم اشتباه کردیم." گفتم شاه چه پیام بدهد چه پیام ندهد برای من مساوی است. به هیچ عنوان . ما یک مسیری داریم آن مسیررا میرویم اعتقادمان اینستکه این مسیر در مسیر منافع ملت ایران است. و من از الان بشما بگویم اگر احیانا " درکوچکترین کارمن دخالت کردید، اگر در کوچکترین کارمن باز دوباره مزاحمت فراهم کردید، این دفعه این شما هستید و این مردم ایران . اصلا" منهم میروم کنار. چون حوصله ام راسر بردید بس که آزارم دادید. الان یک سال است که مرا آزار میدهید شما سر همین قضایا . ایشان گفت" نه بنده بشما قول میدهم که ما کاری به کارتان نداریم." خوب، زنگ زد گفت ماشین را بیاورند بنده سوار بشوم . گفت" کجا میخواهی بروی ؟" گفتم " میخواهم بروم منزلم ، پیش زن و بچه ام ." گفت، " قربان مملکت را دارد آب می برد. مردم الان میخواهند هجوم کنند به شهر . شما کجا میخواهید بروید ؟ من ازشما یک خواهشی دارم. شما یک تلفن بکن بگو من آزاد شدم می آیم تو باشگاه ." بنده این تلفن را کردم . بعد هم گفت، " ماشین ." گفتم بنده با ماشین شما بلند بشوم بروم باشگاه ؟ مگر شما خل شدید ؟ اصلا" من با شما کاری ندارم . اگر آزاد هستم بروم . اگر نه دوباره مرا برگردانید به زندان . گفت" نه، شما آزاد هستید ." ما تاکسی گرفتیم و رفتیم . بنده آمدم توی خیابان شاهرضا اتفاقا" نزدیک همان خانه ملکی . خیابان ...

س- شاهرضا ؟

ج- شاهرضا ، آنجا لاله زار بود.

س- لاله زار نو.

ج- باشگاه مهرگان لاله زار پائین بود . آنجا دیگر مسئله ای بنام رفت و آمد تاکسی نبود .

س- باشگاه مهرگان توی خیابان ، کوچه بین خیابان لاله زار نو و سعدی شمالی بود .

ج - درست است. بله . بهرحال ، ما آنجا آمدیم پائین و یک ده پانزده قدمی که من آمدم به سمت بالا دیدم نمی توانم ، چون جمعیت اجازه نمی داد. همین طور پشت سرهم بود. خدایا چه جوری من خودم را برسانم به باشگاه ؟ در آنجا دوسه نفر مرا شناختند از توی جمعیت. خوب ، قبلا" هم خبر از توی بلند گو گفته بودند " درخشش آزاد شد". خوب ، حالا یک تظاهراتی هم کرده بودند. چون میدانید که این مسئله زندان در آدم بهرحال ، محبت ایجاد می کرد . بس که با آن رژیم بد بودند نه برای اینکه برای آن آدم این کار را بکنند. گفتند " راه بدهید". راه نشد . قرار شد بنده را سر دست بلند کنندو روی دست بفرستند به باشگاه مهرگان . و همین کار را هم کردند مردم . و در حدود یک ساعت و خرده ای طول کشید چون همه اش بنده روی دست باید بروم آنجا . رفتم به باشگاه مهرگان رسیدم و آنجا ، آن شب بنده یک سخنرانی کردم. دلیلش این است ، دلیل این نبود ولی اعتقادم این بود . بنده که رفتم آنجا کارما تقریبا " داشت خراب می شد. رهبری نبود . حزب توده از یک طرف ، جبهه ملی از طرف دیگر ، واقعا " یک ائتلافی هم با هم کرده بودند. البته نه ائتلاف ،حالا ائتلاف را هم عرض میکنم. اینها آمده بودندبول بگیرند از قضایا از بودن من در زندان . و این مسئله سفره انداخته را سرش بگیرند بنشینند . اینها شروع کردند. آمدیم آنجا و یکی دو تا فریاد زدند. آقای الهیار صالح هم عرض شود که ، راه افتاده بود. فقط همان روز راه افتاد بود. آقای جعفر بهبهانی ، آقای ارسلان خلعتبری ، این دونفر استیضاح کردند. در آن موقع که هنوز تکلیف ما معلوم نبودکه ما کارمان درست است. الهیار صالح همان روزی که بطور کلی ما توفیق حاصل کردیم و موفق شدیم ،آن روز ایشان راه افتاده بود. حالا بماند. یک عده ای از این طرف و یک عده ای از آن طرف که " آقا ، ما میخواهیم برویم به سراغ جنازه . شما بیفتید جلو". بنده

یک سخنرانی آن شب کردم که اینقدر عرض کنم که صبح ساواک دوباره می خواست بنده را بگیرد. ولی امکان گرفتن نداشت ، به هیچ عنوان ، از فساد و از دیکتاتوری . آن شب بود که شعار ما شد " ما آزادی میخواهیم ، محبت نان و معلم نیست . محبت آزادی است ". و همه مردم فریاد می زدند آزادی ، آزادی . و خیلی این شعار در آن موقع شعار عجیب و غریبی بود . بهرحال گفتیم نه شما ، پشت بلند گو اعلام کردم که " خواهش می کنم شما نیائید". چرا ؟ دلیلش اینستکه سرهنگی بود داشی آن آقای خانعلی ، سرهنگ تمام بود. و این سرهنگ شد رئیس ستاد. اول معاون ستاد شد بعد شد رئیس ستاد ، درزمان خمینی. حالا اسمش خاطرم نیست. اینجا عکس او هست. اینجا نوشته شده . چون ما اینجا یک جزوه ای منتشر کردیم. این جزوه بنام " اولین جنبش پس از کودتای ۲۸ مرداد." این شرح حال مختصر آن چیز است. با اسناد و مدارک. با عکس و اسناد و مدارک. آن آقای سرهنگ هم اینجا هست. او آهسته بوسیله یکی از دوستانم بمن رساند که "جنازه در بیمارستانی است. این بیمارستان بازرگانان است. آنجا مأمورین هستند و شبانه میخواهند اورا دفن کنند و شما خودتان را به آنجا برسانید."من به جمعیت گفتم که ، البته توی بلندگو اعلام کردم که هیچ کس لازم نیست بیاید . یک گروه صد نفری را بنده باخودم می برم . گفتند " کجا می برید؟" . گفتم من بروم پیدا کنم دیگر. نگفتم ، برای اینکه یک وقت می بردند اگر میدانستند که این بنده می دانم کجا هست ؟ منتقلش می کردند . گفتم به هیچ عنوان شما نیائید . من بروم ببینم چکار میتوانم بکنم . بعد از شما هم میخواهم به اینکه نروید. چه مردمی که در خیابان ها هستند، چه مردمی که در باشگاه هستند. باشید تا من بروم و نتیجه را به عرضتان برسانم . ما آمدیم سوار ماشین شدیم بدون اینکه آن عده در حدود سیصد چهارصد نفر هم سوار ماشین شدند آمدند .

و واقعیت اینستکه آن روزی که چند نفر ازدوستان ما سرنیزه خورده بودندو و زخمی شده بودند توی بیمارستان سینا بودند. بما همان شب اطلاع دادند که اینها احتیاج به خون دارند. آنقدر خون به این بیمارستان دادند که از بیمارستان تلفن شد به باشگاه که " آقا، ماگنجایش این همه خون دادن اینها را نداریم . نمیخواهیم دیگر، اصلا" . ما ذخیره کردیم خون را." میخواهم بگویم تا این اندازه وقتی که قضیه اصیل باشد مردم هستند. بعد ازاین جریان، قضایا به این صورت شد که ما آمدیم بدون اینکه کسی توجه داشته باشد رفتیم به آن سمت و از چندتا کوچه و بهرحال رفتیم در بیمارستان که مامورینی بودند. رفتیم داخل ، صاف رفتیم توی اطاقی که درآن جائی که جنازه را گذاشته بودند. دستگاه حکومتی خیلی ناراحت و عصبانی بود. چون می خواستند ببرند. میخواستند این هجوم بخوابد، مردم بروند بخوابند، شب ، نصف شب جنازه را ببرند مثلا" دو سه بعد از نصف شب دفنش کنند. ما آمدیم و دیدیم که وضع بدجوری است . برای اینکه مأمور خیلی زیاد است. آن صد نفر را گذاشتیم از آنجا تلفن کردیم که یک گروهی هرچه ممکن است بیایند به بیمارستان بازرگانان. عده زیادی که وسیله داشتند ریختند به بیمارستان بازرگانان. بنابراین امکان انتقال جنازه را دیگر ندادیم به اینها. بنده آمدم در باشگاه مهرگان گفتم " جنازه را پیدا کردیم . تشییع جنازه فردا ازمسجد فلان خواهد بود . مسجد دم دانشگاه یعنی کنار ، نزدیک دانشگاه، یک مسجدی بود که این مسجدبه دلیل اینکه میخواستیم دانشجو یان هم نزدیک باشند. ما جنازه را شبانه بردیم آنجا. تمام آن جمعیت که چندین هزار نفر بود، دور مسجد، عرض شود، پشت بام و پائین و بالا کشیک دادند . بنده خودم آمدم منزل . و باز دو بعد از نصف شب کامیون های سرباز آمدند که جنازه را ببرند که اینها فریاد کشیدند و جلویش را گرفتند. صبح خیلی زود

بمن تلفن کردند از ساواک که " آقا این جنازه را خواهش میکنم بیائید حرکت بدهید." گفتم ، قرار شد که بمن چیز نکنید. البته بعد هم آقای علوی کیا یک پیغامی بمن داد که " این سخنرانی که شما دیشب کردید، ایکاش که ما مسئله را میگذاشتیم بدست حزب توده . چون شما آن اندازه attack کردید که هیچوقت حزب توده این اندازه attack نمی کرد". بهر حال تا این اندازه هم ناراضی و ناراحت بود. بنده صبح ساعت نه و نیم آمدم بیرون . ده بار به خانه من تلفن شد. برای اینکه جمعیت جمع بشود. و واقعا " یک سر جمعیت آن طرف ، حالا چهارراه شاه شده ، سه راه شاه بود، یک سر جمعیت هم جلوی مجلس . واقعا " همچین موج آدم رابنده البته فقط در زمان انقلاب دیدم، قبل از آن ندیده بودم .

س- بله من آن روز را دیدم . خودم به خاطر دارم .

ج - بله یک موج عظیمی بود. همه طبقات بودند دیگر. ما جنازه را آوردیم. عرض شود که ، بعد هم بردند دفن کردند. فردا یک میتینگی داشتیم در جلوی مجلس ، که در آن میتینگ ، عرض کردم ، اول آخوندها بودند ملاها بودند ،بعد زنها بودند، بعد معلمین بودند، بعد دانشجویان بودند و بعد مردم. به این ترتیب بود. تمام با شعارها حرکت کردند،

س- این آخوندها و ملاها که می فرمائید کسی ها بودند؟

ج - آقای بهشتی بود، آقای باهنر بود، آقای مفتح بود و یک گروه خیلی زیادتری . اینها همه شان در آن میتینگ شرکت کردند.

س- اینها کارمندان وزارت فرهنگ بودند؟

ج - اینها معلم بودند. بله، کارمندان وزارت فرهنگ .

س- معلم فقه و شرعیات ؟

ج - نه ، معلم ادبیات بودند ، فقه و شرعیات بودند و عضو باشگاه مهرگان

بودند. جزو فعالین باشگاه مهرگان بودند. جزو مبارزین باشگاه مهرگان بودند و جامعه معلمان ایران . بهرحال ، درآنجا آن میتینگ بسیار میتینگ عالی بود و در آن میتینگ عرض شود که ، معذرت میخواهم ، صبح آن روز شش نفر جبهه ملی باهم توافق کرده بودند و شش نفر حزب توده فرستادندبه باشگاه مهرگان، قبل از شروع میتینگ .

س- اسامی این شش نفر یادتان است؟

ج - بنده هیچ یادم نیست . فرستادند به باشگاه مهرگان. گفتند" یک اتحاد مثلثی ما تشکیل بدهیم که این اتحادیکی آن جامعه معلمان ، یکی آن حزب توده ، یکی آن جبهه ملی ، رهبری باجامعه معلمان ایران است. و ما اطاعت می کنیم از جامعه معلمان ، بشرط اینکه ما ادامه بدهیم مبارزه را شما این تعهد را بکن که مبارزه را اگر حقوق معلم درست شد، پنج ماده ما داده بودیم ، سقوط دولت ماده اول آن بود. حالا بقیه آن پنج ماده را عرض میکنم خدمتتان . " اینها اگر پذیرفت رژیم شما قبول نکن. ما مبارزه راادامه بدهیم". بنده به آقایان گفتم این امکان ندارد. اولا" به هیچ عنوان و به هیچ قیمتی ما آمادگی با همکاری با حزب توده رانداریم ، به هیچ عنوان. و عجیب در این است که بعد ازسالهای سال جنگ ومبارزه با حزب توده ، این اولین پیشنهاد حزب توده بود بما برای همکاری . به هیچ عنوان ما چیز نیستیم باشما . و بعلاوه معلمین به یک موادی رأی دادند. ما که همینطور، بنده هیچ کاره ام . همینطور الکی که نیست که بنده بیایم بنشینم با شما در یک اطاق دربست تصمیم بگیرم بعد هم بروم اعلام کنم. خود بنده را هم گوشم را می گیرند می اندازند آن طرف . اینها به این مواد رأی دادند. به هیچ عنوان من با مردم بازی نمیکنم . و امکان این کار هم الان نیست . و این را عرض کنم خدمتتان ، آن روز که ما آمدیم ، واقعیت اینستکه تمام لشکر

تهران، زمینی ، دریائی و هوائی تو خیابان ها بودند. اصلا" وحشتناک بود. اصلا" همچین چیزی باز ... تمام قدرت با توپ و تانک و همه اینها توی خیابان ها بودند. که ما از وسط آنها رد می شدیم . آنها توی کوچه‌ها بودند و توی خیابان ها ، که اگر احیانا " مثلا" یک انقلابی ، به حساب خودشان ، اتفاق افتاد اینها تیراندازی بکنند. گفتیم " نه ، ما این چیز را نیستیم . ائتلاف هم با شما نداریم". آن روز بعدی که ما رفتیم جلوی مجلس آنجائی بود که به حزب توده ، عرض شود که ، حمله کرد جبهه ملی جلسه داشت برعلیه بنده پانزده نفر، برعلیه همین جامعه ، ازلحاظ اینکه محبت کرده بودند که یک کاری بکنیم رهبری را بگیریم. و ازاین مهملات. حالا بماند. آن روزاینها حادثه آفریدند ،چپی‌ها . حمله‌کردند به پلیس ،جلوی دبیرستان البرز درخت‌های خیابان را کندند، چنارهائی که تازه کاشته بودند. حمله کردند به پلیس و قوای انتظامی ،چون آن روز که ما رژه می رفتیم شعارما سکوت بود. آن روز اینها پلیس و باصطلاح ، ژاندارم ، توی خیابان ها بودند منتهی با ما کاری نداشتند. ما هم می رفتیم . نمیتوانستند هم کاری داشته باشند. اینها حمله کردند به آنها . بعد هم آمدند جلوی مجلس و افتادند توی جمعیت معلمین و شروع کردند به آزار و اذیت . که ما بعداز سخترانی آنجا پنج ماده ما اعلام کردیم . ماده اول ، سقوط دولت .

س- سقوط دولت شریف امامی .

ج - سقوط دولت شریف امامی . ماده دوم ، تعقیب قاتلان خانعلی . ماده سوم، عرض شود که ، پنج ماده داشت که ماده آخرش حقوق معلم بود. دیگر حقوق معلم که ماده اول بود رفت ماده پنجم . این را اعلام کردیم . از مجلس چند تا از وکلای مجلس آمده بودند که پیام ما را ببرند . بردند جلوی مجلس بردند تو. هیئت مدیره تشکیل شد . بعد آمدند بیرون گفتند که " هیئت

مدیره مجلس ازشما درخواست دارد به اینکه بجای سقوط دولت بنویسید سقوط وزیر فرهنگ ". گفتیم اصلا" به شما چه ؟ مگر ما مشورتی با شما داریم ؟ اصلا" بشما کاری ما نداریم. ما این پنج ماده ، تا ماده آخر اگر تصویب نشود ما امکان چیز نداریم و اعتصاب ادامه خواهد داشت.بهرحال بعد آمدیم و همینطور این مبارزات و میتینگ ها تا چند روز دیگر، یازده روز یا دوازده روز اعتصاب ما طول کشید. بهرحال ، دولت یعنی رژیم تسلیم شد. چون واقعا " عرض کردم ، معلم نبود. به هیچ عنوان . یک انقلاب بود. البته انقلابی نبود برعلیه سلطنت.

س- برعلیه رژیم .

ج - برعلیه رژیم . آن موقع اصلا" مطرح نبود. حتی انقلاب برعلیه رژیم هم میدانید درانقلاب مردم ، مطرح نبود. این اواخر مطرح شد . مسئله قانون اساسی بود و واقعا " این قضایا بود. در آن موقع اصلا" صحبت این مسائل نبود. ولی بهرحال این انقلابی بود برعلیه رژیم دیکتاتوری . بهرحال این مسائل عمل شد و بعد هم دولت عوض شد . ماده اول را عمل کردند. ماده دوم آقای سرهنگ چیزی که مظنون بود به تیراندازی .

س- سرهنگ شهرستانی .

ج - سرهنگ شهرستانی را گرفتند انداختند به زندان . ماده سوم ، دکتر امینی بمن تلفن کرد که " آقای درخشش حالا که چیز شما عمل شد خواهش میکنم که شما مرحمت بفرمائید که دیگر ما ببینیم که این مسئله اعتصاب چه جوری میشود پایان داد؟ حالا چه جوری حقوق معلم این لایحه ای که شما دادید برای حقوق معلم این محال است دولت ورشکسته است ، غیر ممکن است ، این نیست." گفتم بهرحال ، مسئله ما ، مسئله شما ، شریف امامی ، حسن ، حسین ، برای ما مطرح نیست . دولت

مطرح نیست. گفتیم دولت عوض بشود. الان نمی گوئیم که دولت عوض بشود. آن دولت معلم کش عوض شد. اما قدرمسلم شما با همان مسائلی سروکار دارید که آقای شریف امامی سروکار داشت. ایشان خوب، یک مقدار به خودش مغرور بود گفت که " بنده بعنوان نخست وزیر حق دارم بیایم باشگاه مهرگان برای معلمین صحبت کنم ؟". گفتم که بفرمائید. ولی من صلاحتان نمیدانم نیائید. گفت " نخیر بنده میایم دیگر. مسئولیتش با خودم".

س- ایشان آن موقع نخست وزیر شده بودند؟

ج - نخست وزیر بود. ابلاغ شده بود. گفتم تشریف بیاورید. ایشان آمدند و صد در صد پشیمان شد از آمدنش. برای اینکه آنجا معلمین به او حمله کردند. و خیلی شدید ناراحت ایشان از آنجا رفت. بعداً " هم من باو گفتم " آقا، بنده که به این آقایان نسپرده بودم به اینکه، شما هستید. اصلا" به حرف من کسی گوش نمی کند. من عرض کردم آتمسفر مساعد نیست به اینکه شما بلند شوید بیائید اینجا. " ببینید در همین جزوه‌ای که ما منتشر کردیم " معلمین تقاضای نخست وزیر را برای شکستن اعتصاب رد کردند". این را ما ننوشتیم. این نقل از روزنامه کیهان است. این اعتراض هائی که معلم کرده و در همان جا فریاد زدند اعتصاب، اعتصاب.

س- این کیهان چه تاریخی است؟

ج - این عرض شود کیهان سه شنبه ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰. بهرحال ایشان رفتند. چاره‌ای نداشتند جز تصویب آن. ما را دعوت کردند به هیئت دولت آنجا هم گفتیم که، نه بعنوان وزیر، جامعه معلمان ایران را یک شب دعوت کردند. هیئت دولت تشکیل شد. حالا دولت هم وزیر فرهنگ ندارد. هیچ کس قبول نمی کند در آن شرایط برود وزیر فرهنگ بشود. مگر دیوانه شده کسی برود؟ به آقای دکتر سیاسی پیشنهاد کردند قبول نکرد و دیگران و دیگران.

درماندند چکار بکنند؟ ما رفتیم در هیئت دولت یک گروه ۱۵ نفری جامعه معلمان . نشستیم و یک مقدار صحبت کردند آقایان که " آقا این مواد را فلان". گفتیم این ممکن است عباراتش هم غلط باشد. حتی یک واو اگر پس و پیش بشود ما قبول نداریم . عینا " باید تصویب بشود . بدون کم و زیاد. عینا " دولت تصویب کرد. تصویبنامه صادر کرد. منتهی ، ازلحاظ پرداخت آن خوب ، نوشته بود که "در صورت تامین اعتبار." آن را ما آمدیم گرفتیم . و آن شبی که ما ، چون اعلام کرده بودیم که فقط بنده هستم که میتوانم ، آن شب آمدیم در باشگاه مهرگان. توضیح دادم من که " آقا ، آن پنج ماده‌مان ، تمام این پنج ماده‌ای که شما تصویب کردید تمام شده است . بنابراین من پیشنهاد میکنم اعتصاب پایان بپذیرد و ازفردا بروید سرکلاس . که آنجا ، عرض شود که ، توده‌ای ها و کمونیست‌ها فریاد زدند . البته معلم نبودند آنها . آمده بودند دیگر . از بیرون ، از خیابان شعار می‌دادند " نه، اعتصاب باید ادامه پیدا کند". و ازاین صحبت‌ها . معلمین شعار دادند که " شما معلم نیستید ، بروید". بهرحال صبح تمام معلمین رفتند سرکلاس ، حتی واقعا " در سراسر کشور یک مدرسه نبود که تعطیل باشد . خوب ، برای اینکه دولت بداند خود صدای مرا پر کردم که آن صدای مرا پخش کردند به اینکه مثلاً خوب ، شیراز از کجا بداند؟ اصفهان از کجا بداند؟ رفتند سر کلاس . مسئله دولت مطرح است . مسئله وزیر فرهنگ مطرح است . کابینه وزیر ندارد. کسی هم حاضر نیست وزارت را قبول بکند و بنده را هم نه شاه دلش میخواهد بیاورد نه آقای امینی . غیرممکن است . چنین تمایلی آقایان ندارند به اینکه بنده را بیاورند. بهرحال ، به بنده پیشنهاد کردند گفتم " من به هیچ قیمتی و به هیچ عنوانی آماده نیستم برای این کار". گفتند " آقا ، شما آمدید تصویبنامه تهیه کردید ، خوب ،

بیائید حقوقش را بدهید." البته دو تا نظر داشتند. بعد گفتند به من که شاه گفته است که " خود،" خیلی معذرت میخواهم از این جمله " خود پدر سوخته اش را بیاورید برای اینکه آبرویش جلوی معلمین برود که وعده حقوق دو برابر داده است." تا بفهمد به اینکه حکومت کردن یعنی چه. " شاه یک چنین جمله ای گفته بود. بهرحال، گفتم " بنده کاره ای نیستم، به هیچ عنوان". گفتند " آخر پس بنده چکار کنم؟" گفتم " بفرمائید وزیرتان را انتخاب بفرمائید. بمن چه مربوط است؟" گفتند،" نه آقا، ما نمیتوانیم آخر. این که نمیشود." گفتم " من یک طور ممکن است و آن اینستکه من جلسه عمومی را تشکیل بدهم." اینجا داریم روزنامه نقل کرده است. "درجلسه عمومی پیشنهاد دولت را مطرح می کنیم، به اینکه دولت پیشنهاد کرده است که جامعه معلمان ایران زمام اختیار فرهنگ را دراختیار بگیرد. ممکن است بمن ماموریت بدهند. ممکن است به یک معلم دیگر ماموریت بدهند که او بیاید وزیر بشود. و این شخص نیست که میآید وزارت فرهنگ بلکه یک جامعه است". واقعاً " هم همینطور بود. گفتند که " قبول میکنیم". چاره ای نداشتند. ما آمدیم اعلام کردیم. جلسه عمومی تشکیل شد. یک جمعیت واقعاً " عظیم، خوب؛ معلم پیروزمند، معلوم است دیگر. آمدند مسئله را مطرح کردیم. چهارنفر مخالف صحبت کردند. چهار نفر موافق. مخالف صحبت کردند از لحاظ اینکه گفتند مبادا جامعه معلمان انحراف حاصل کند. گفتم " فرد انحراف حاصل می کند اما جمعیت که نمیتواند انحراف حاصل کند. گفتم هرجور میخواهید. رأی گرفتند. البته گفتند " خود شما باید باشید". و بعدهم، این تمامش را روزنامه نوشته اینجا هست. حالا یک عده ای، دشمنانم آن را پیراهن عثمان کردند که " آقا، شما وزیر رژیم شاه هستید." بنده کجا وزیر رژیم شاه هستم؟ عرض شود که، حزب توده هم سه تا وزیر در کابینه قوام السلطنه

داشت، نه شاه می خواست، نه عرض شود که، قوام السلطنه می خواست. قدرت بودند. آقای الهیار صالح، آقای دکتر شایگان اینها همه وزیر کابینه قوام السلطنه بودند. خود آقای دکتر مصدق، نخست‌وزیر زمان شاه بود. بستگی دارد به اینکه افراد با چه هدف بروند و بعد برنامه‌شان چه باشد و چکار باید بکنند؟ اگر در خدمت مردم باشد، خوب، بروند. اگر میخواهند بروند جیب شان را پر کنند. بهرحال، ما آمدیم وزارت فرهنگ. ما وزارت‌فرهنگ را تصرف کردیم نه اینکه وزارت‌فرهنگ را به ما دادند. آمدیم و در آنجا درحدود یک سال بودیم. آن یک سال واقعا "جهنمی بود برای ما، برای همه‌مان. ازلحاظ اینکه ساواک مبارزه می کرد با ما دربار مبارزات شدید می کرد، بتمام معنی. فقط یک هفت روزهشت‌روز بود که من در وزارت‌فرهنگ بودم، شب مجهز کردند یک عده چاقوکشان را، که آقای علاء وزیر دربار بود، فرستادند به وزارت‌فرهنگ. که بنده را فحش بدهند چون زمستان بود مرا بگیرند بیندازند توی حوض وزارت‌فرهنگ. و عجب در این است که چون آن طبقه هیچ عقیده‌ای ندارند، ازخودشان آمدند به معاون بنده گفتند یک چنین چیزی هست که فردا می ریزند به وزارت‌فرهنگ. گفتیم مانعی ندارد. گروهی ازچاقوکشان ریختند به وزارت‌فرهنگ و فریاد و فغان که " کمونیست، توده‌ای، بیرونت می کنیم". با مشت‌گره کرده. رئیس کارگزینی ما تلفن کرد به کلانتری. کلانتری توی میدان بهارستان بود. تلفن کرد به کلانتری که " آقا، این چاقوکشان به وزارت‌فرهنگ آمدند و الان حمله می کنند به وزیر فرهنگ". یک آقائی بود بنام سرهنگ دورمشیان، گفته بود " والله من خودم متاسفم. بما دستور دادند دخالت نکنیم". حالا ملاحظه بفرمائید. وزیر فرهنگ کابینه کلانتری گفته: حالا اگر احیانا " مسائل عادی هم بود، وزیر هم نبود. بالاخره دو دسته اگر

با هم بکنند کلانتری می‌آید ببیند چه خبر است؟ شرکت نکنیم .گفتیم مانعی ندارد . ما هم گفتیم تلفن کردند به مدارس اطراف . مثل مور و ملخ معلم وشاگرد ریختند و با پس‌گردنی ، اینها قبل از اینکه کتک بخورند فرار کردند. پانزده نفر راهم ما منتظر خدمت کردیم . حالا اینهم تاریخچه‌ای دارد آن پانزده نفر رفته بودند پیش دکتر امینی و دکتر امینی بما دستورداد به اینکه ابلاغ آنها را لغو کنید. بنده زیر دستور نوشتم به اینکه به شما مربوط نیست . آنهم جنگ عجیبی بود بین بنده و دکتر امینی که قضیه ختم پیدا کرد. گفتم " به شما چه مربوط است؟ کار وزارت فرهنگ در اختیار من است . شما چه حقی داری که اصلا" دخالت میکنی در این کار؟" بهرحال بماند. این همینطور ادامه داشت . جنگ ما خیلی جنگ شدیدی بود. جنگ با دربار بود . ما چندین هزارنفر را ،رقم آنرا الان بنده نمی دانم ، ارز دانشجویانی که پول می گرفتند از وزارت فرهنگ قطع کردیم . قطعا" اولاد بنده و جنابعالی ارز نمی گرفت . بلکه طبقه ممتاز مملکت ، تیمسارها بودند ، درباریان بودند ارز می گرفتند. تمام اینها را بدون استثنا قطع کردیم . عرض شود که ، ما چیزهای وحشتناک در آن وضع دیدیم . مدارسی بود که اصلا" وجود خارجی نداشت ، آن مدارس‌را ، معلم داشت ، ناظم داشت ، مدیر داشت ، اجاره خانه داشت . اصلا" وجود خارجی نداشت .

روایت‌کننده : محمد درخشش
تاریخ مصاحبه : ۲۹ جون ۱۹۸۳
محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

منتهی تا آنجا که رفته چیز کنید.
س- خود شاه هم قانون ملی شدن صنعت‌نفت‌را توشیح کرده بود.
ج - بله توشیح کرده بود. رفت‌و آمد دکتر محمد مصدق هم آن تشریفات‌دربار هم اجرا بود. ایشان هم می رفت‌همان احترامات‌هم بود. همه این قضایا هم بود. پس‌این را که ما طرفدار نهضت‌ملی ایران بودیم و قبلا" هم بودیم ، این مسئله بعنوان نقطه ضعفی بود اگر برای آن رژیم اما بطور کلی مثل عواملی که وزرای مصدق یا دیگران ، مااینطور نبودیم ، این یکی . دوم ، نقطه حساس اینجااست . درهمان نهضت‌ملی ایران ، من تشریح کردم خدمتتان درباره و واقعا" ما معجزات‌دموکراسی را در آنجا لمس‌کردیم و درک‌کردیم و به این نتیجه رسیدیم که اگر فرهنگ ، البته جامعه ، ولی مخصوصا" اگر فرهنگ در آن آزادی و دموکراسی نباشد، درست‌مثل اینستکه شما یک ماهی را از آب بگیرید و بخواهید زنده بماند. یعنی همان اندازه که آب برای ماهی ضرورت‌دارد. دموکراسی و آزادی هم برای فرهنگ . برای چه ؟ برای اینکه از یک طرف‌ما میگوئیم بیاموزیم و بطور کلی رشد فکری ، از یک‌طرف می گوئیم که جلوی رشد فکری را بگیریم . این دوتااصلا" باهم جوردرنمی‌آید. بهرحال در آن شرایط مشکلاتی که از هیئت‌حاکمه ما داشتیم بسیار مفصل است

بیشتر آن مربوط بودبه‌شاهپورها . مربوط به دربار بود. از جمله در آن سال یک حفریاتی شد که فکر میکنم تمام باصطلاح، ثروت تاریخی و ثروت‌واقعی موزه ایران باستان، که الان نمیدانیم در چه جهت‌است؟ ،متعلق به آن تپه‌های مارلیک بود . تا آن تاریخ قرار براین بود که خارجی ها می آمدندو حفریات‌میکردند بعد با ایران قرارداد می بستند ، نصف می کردند. منتهی آن نصفی که آنها می بردند معلوم بود با این نصف‌دیگر. و رشوه خواری عجیب و دزدی خیلی بالا و کلان . برای میدانید به اینکه این آثار باستانی تاچه‌اندازه ارزشمند است. دراین کارشاهپورها بتمام معنی دخالت‌داشتند مستقیما " . و مااولین کاری که کردیم جلوی این قراردادهای خارجی را گرفتیم . گفتیم خودمان این کار را می کنیم . بعد هم این تپه‌های مارلیک که واقعا " یک‌خزانه‌ای بود برای روشن کردن جریان تاریخی . بعدا " همه مسائلی که بعد به موزه‌ها فرستاده میشد ، به نمایشگاهها ، از همان تپیه‌های مارلیک‌بود که بیرون آوردیم . آنجا را بعد که کشف‌شدشاهپورها و اشرف‌رفتند از مالک‌آنجا آن تپه‌ها را خریدند در رودبار بود. خریدند و بعد گفتند که اینها مربوط به مااست‌و دولت‌و وزارت‌فرهنگ‌حق ندارد اینجا حفاری بکنند . ولی بهر حال ماده قانون داشتیم به اینکه " اگر احیانا " ملک‌شخصی هم باشد حفر می شود منتهی آن چیزی که‌خسارت‌است ، آن خسارت‌پرداخته می شود."گفتیم " خوب ، مانعی ندارد. فرض‌کنید شما روی این چند تاتپه میخواستید چند کیلو گندم بکارید، مثلا". خسارت (؟) (؟) . خیلی واقعا " ، ملاحظه میفرمائید تا چه اندازه وضع وحشتناک‌بوده است. مأمور ما رادر آنجا ، رئیس‌قسمت‌حفاری را ، دادگستری رودبار احضارکرد.کدخدای محل را وادار کرده بودند به اینکه شکایت‌کنند که ایشان دیشب آمده به منزل ما و فرش‌های مارا دزدیده است. و ایشان را

میخواستند، رئیس قسمت باستان شناسی آن قسمت را که ما فرستاده بودیم زندانی کنند به جرم دزدی. که بنده شب آمدم به هیئت دولت و شدیداً "گفتم" رسوایتان خواهم کرد". به وزیر دادگستری گفتم " اگر این آدم را، این رئیس دادگستری یا آن قاضی را برندارید بنده بطور کلی دولت را رسوا می کنم با همکاری با این دزدی و فساد". خوب، مجبور شدند برداشتند. میخواهم بگویم کار ما با این مشکلات واقعاً " توأم بود. یکی از مشکلات بسیار بزرگ ما مسئله اوقاف بود. مسئله آخوندها بود. که عموماً " اوقاف را می‌بلعیدند میخوردند و ما قطع کردیم تمام این مسائل را. و مدرسه ساختیم. در بعضی از استانها و در بعضی از، بطورکلی شهرستانها، آن اندازه مدرسه ساختیم که روسای فرهنگ گفتند "کافی است. دیگر بیشتر بسازید زائد است". چون واقعاً " میدانید که سالهای سال استکه مردم املاک شان را، دهاتشان را مغازه‌هایشان را، بهترین املاک مال اوقاف بود. اکثر آن مغازه‌های خیابان شاه آباد و مثل آنجاها که خیلی سرقفلی بالاست، مال اوقاف بود. بسیاری از قسمت‌های بازار، مغازه‌های بازار متعلق به اوقاف بود. بهترین دهات بهترین جنگل ها متعلق به اوقاف بود، که سر هر مسئله‌ای ما مبارزات شدید و وحشتناکی با دستگاه داشتیم با دربار داشتیم،با شاهپورها داشتیم. همین موقع که من آمدم وزارت فرهنگ، همین اشرف سالی هشت ملیون تومان از وزارت فرهنگ می گرفت به عنوان کتاب های درسی، درصورتیکه کتاب های درسی را از بلیط بخت آزمائی تامین می کردند. ما آن را قطع کردیم. حالا چه بحث ها با ایشان داشتیم، چه گرفتاریها داشتیم، چه جنجال ها داشتیم. چه مشکلاتی با دولت داشتیم که اصرار داشتند که این پول را بدهیم. البته ما ندادیم ولی بعد که ما رفتیم وزیر وقت، وزیر بعدی هم اضافه کرد هم پرداخت. منظورم اینستکه اگر دیدیم که خیلی از مسائل واقعاً " هست،

بسیاری از مسائل هست . و آن چیزی که از لحاظ ، من باب مثال تعداد زیادی کارمندانی در لیست بودند که اصلاً" وجود خارجی نداشتند، هزارها نفر . و اینها را ما پیدا کردیم و عرض شود که این حقوق معلم را ما دو برابر و دوبرابر و نیم کردیم . تمام حقوق معلم را ما از طریق جلوگیری از این دزدی ها و فساد پرداختیم و هیچ دیناری ما ازدولت نگرفتیم . برای اینکه دولت در آن موقع اعلام ورشکستگی کرده بود. چیزی ، آهی در بساط نداشت که این کار را بکند . در این مسئله هم به مشکل برخوردیم چون هیئت دولت می گفت که " این پولی که شما ازوزارت فرهنگ ذخیره کردید بیاورید بدهید بما ، ما تقسیم کنیم بین خودمان ". بهرحال مشکلات خیلی زیاد بود . ولی علت توفیق ما دو چیز بود. یکی اینکه مسئله فرد به هیچ عنوان در کار نبود. واقعیت این بود که جامعه معلمین ایران حاکم بر سرنوشت وزارت فرهنگ بود. این اولاً" . ثانیاً" ما در آنجا دموکراسی را همانطور که عرض کردم، عملاً" امتحان کردیم و عملاً" معجزات آن را دیدیم. چطور ؟ تمام رؤسای دانشگاهها به استثنای البته دانشگاه تهران، که آنهم با وزیر بود که سه نفر انتخاب می کرد ، یکی را شاه انتخاب می کرد. تمام دانشگاههای ایران را وزیر فرهنگ می بایستی انتخاب بکند. این اختیار را بنده دادم به استادان دانشگاهها . ما مأمور ابلاغ شدیم فقط . استانها ، معلمین جمع می شدند و تعیین می کردند رؤسای استان هایشان را . دبیرستانها ، دبستان ها ، تمام مسائل انتخابی شد. و با این قضیه دو درگیری داشتیم . یک درگیری شدید داشتیم از اینکه قبلاً" خوب ، تشکیلات ، دستگاه ، دولت ، نخست وزیر، دربار اینها همه توصیه می کردند . ساواک بیشتر ازهمه . اصلاً" می گفت " این مأمور ما است بگذارید او را به فلان جا ". قبلاً" . ولی وقتی ما انتخابی کردیم اینها آمدند گفتند " آقا ، فلان و و... " گفتم " بنده کناره ای

نیستم . این معلمین هستند که انتخاب می کنند . " گفتند، " آقا ، این اختیار شما است ." گفتم، " بنده اختیارم را تفویض کردم به جامعه و معلمین ایران بنابراین من کوچک ترین رلی ندارم به اینکه شما بگوئید ، آقا فلان رئیس بشود یا فلان رئیس " . این قطع شد. اما قسمت دوم، آنهائی که معلمین را را انتخاب می کردند اعتراض می کردند. از جمله ، یک تاریخچه جالبی هست و آن اینستکه یک روز آقای فردوست رئیس دفتر نظامی بود.

س ـ آقای حسین فردوست؟

ج ـ بله ، حسین فردوست. رئیس دفتر نظامی بود . ایشان تلفن کرد بمن گفت " آقا ، اعلیحضرت همایونی یک چیز محرمانه دادند به بنده که بیاورم خدمتتان و این را خودتان هم باید باز کنید. گفتم " بفرمائید بیاورید. آورد. آوردم و باز کردم ، خیلی سری و محرمانه ، نوشته بود که ، خود ایشان هم امضاء کرده بود، حسب الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ، بیت اله جمالی مدیر کل فرهنگ آذربایجان را که با پیشه وری همکاری کرده است و مدارک ضمیمه است ، از کار برکنار کنید." حالا بیت اله جمالی که اصلا" بنده نه قیافه اش را دیده بودم. نه می شناختم کی هست؟ نه می دانستم چه جور آدمی است؟ فقط به کارگزینی تلفن کرده بودم " آقا " ابلاغ این آقای بیت اله جمالی را صادر کنید چون اکثریت آراء را آورده است در استان آذربایجان . یک چند تا روزنامه هم ضمیمه کرده بود. روزنامه های مربوط به زمان پیشه وری و ترکی که آقای بیت اله جمالی مقاله نوشته بود . ایشان نشست و گفت " جواب ؟ " گفتم " بفرمائید بروید شما ،بفرمائید من خودم جواب را می دهم ". رفت و عرض شود که ، البته آن نامه ای هم که نوشته بود فقط وزیر باید ببیند جائی هم نبایستی ، باید در یک دفتر سری بماند . نوشتم بایگانی بشود توی همان دفتر سری . یک ساعتی گذشت آقای دکتر امینی تلفن کرد. گفت " آقای

درخشش" گفتم چیه ؟ " گفت " آن نامه سری که برای شما آوردند رونوشت آن را هم برای من فرستادند. امریه اعلیحضرت. جمالی‌را برداشتید؟" گفتم نخیر. گفت" اه چطور برنداشتید آقای درخشش؟ امریه‌است." گفتم بنده می دانم امریه است. بنده خودم را برمی دارم. من استعفا می دهم . خیلی ساده است". گفت،" خواهش میکنم یک‌چند دقیقه‌ای تشریف بیاورید با هم صحبت‌کنیم". گفتم چرا آخر؟ خیلی خوب . منتهی این هم بشما عرض‌کنم که اگر احیانا " آن موقع استعفا می دادم کمیت‌همه‌شان لنگ می شد. یعنی آن آتمسفر معلم و باصطلاح ، قدرت‌معلم تا این اندازه قوی بود که واقعا " مقاومت در مقابل آن اصلا" نمی شد. عرض‌کردم خدمتتان ، ما روی پایه‌های مردمی‌ودموکراسی کارمان بود . بعد رفتم آنجا. رفتیم و نشستیم و گفت" آقای درخشش ، شما اگر ایشان دوستتان است‌رفیقتان است ، اورا بردارید بفرستید خارج از کشور یک مقامی به او بدهید. این امریه است." گفتم ، شما قربان همه‌تان با عینک خاص‌نگاه می کنید. من نه دوست‌دارم نه رفیق دارم . دارم ، اما دراین مسائل ، این سپرده ملت‌است‌این فرهنگ ما . ما حق نداریم دوستی و این کار را بکنیم . اجازه نداریم . بادید چشم صدهاهزار معلم ، جلو چشم آنهااست . به این دلیل هیچ کس‌دست‌از پا خطا نمیتواند بکند. اما درباره این آقا، ایشان اکثریت‌آراء را آورده‌اند. به هیچ عنوان بنده افکار عمومی معلمین را پایمال نخواهم کرد، غیرممکن است . خیلی ساده است،بنده استعفا می دهم آقای جمالی را میتوانید بردارید. ولی بنده موقعی که آنجانشستم فقط موقعی آقای جمالی را ما میتوانیم برداریم ، بنده ، که ازلحاظ اداری ، یک‌چیزی از ایشان ببینیم مخالف مقررات‌و این چیزها. گفتند " خوب ، اینطور شما جدی ،" البته جرأت‌گرفتن استعفای بنده را هم

هیچ کس نداشت. گفتند " ما امروز باید بروم پیش اعلیحضرت و صحبت کنیم".
رفت و تلفن کرد. گفت " ایشان فرمودند که اگر احیانا " ایشان مشکل دارد. خوب ،
حالا یک ماهی صبر کند بعد او را بردارد." گفتم ، بنده تا موقعی که در پشت
میز وزارت نشستم غیر ممکن است ایشان را بردارم . گفت ،" خوب ،
حالا اگر اینطور است اصلا" دیگر ولش کنید . حالا تا یک ماه دیگر خیلی طول
می کشد. کاری نداشته باشید". بسیار خوب . بنده بودم آقای جمالی هم بود.
آقای جمالی محبوبیتش در آذربایجان آن اندازه بود که بین چهار، حالا درست
دقیق یادم نیست، تا پنج میلیون تومان ، آن تاریخ که میدانید چه رقم عظیمی
است چهار تا پنج میلیون تومان ، بازار و مردم آذربایجان به او کمک کردند
برای ساختن مدرسه و عرض شود ، برای مشکلاتشان . و فرهنگ کشور، بنده یک آدمی
بودم کاره‌ای نبودم . یعنی واقعا " نمی خواستم کاره‌ای باشم ، برمبنای اصول
دموکراسی و برمبنای ، عرض شود که ، امتحان کردیم ، در آن سال ، بنده فکر
میکنم به اینکه درتاریخ فرهنگ چنین سالی نظیر نداشته است. به تصدیق همه‌شان.
امتحانات آن سال امتحانی بود که سرکار هر شاگردی را که ببینید الان به اصطلاح
دکترا گرفته باشد یا هرچه باشد، میگوید که من دیپلم سال هزاروسیصد و فلان
هستم . یعنی آن دیپلم تا این اندازه در آن موقع ارزش داشت. و حتی شاید
۷۰ تا ۸۰ در صد امتحانات دانشگاه ، قبولی دانشگاه در آن سال برمبنای دیپلم
آن سال بود.بهرحال این دو قسمت، دو قسمت بسیار مهم بود. ولی یک مسئله ای
که واقعا " اینجا بی ضرر، یعنی خوب است که من اشاره بکنم ، در آن سال یک
معلم ، عرض شود که ، شهید شد و مردم ایران منقلب شدند. حالا اتفاق افتاده
است که در روز صدها نفر را رژیم تیرباران بکند ولی البته تاسف مردم ایران
داشته‌اند ولی به آن حالت نبود. چرا؟ برای اینکه بطور کلی سیستم خشونت عادت
هم می آورد و کار واقعا " بجائی است که بعضی مواقع تعدادی از مردم تا
آن اندازه به این مسائل بی توجه شده‌اند که اگر احیانا " قیمت گوشت برود بالا

این را مهم تر می دانند تا اعدام بیست نفر. یعنی مثلا" خبر بالارفتن قیمت گوشت برایشان مهم تراست تا اعدام یک گروهی از هم وطنان. و این مسئله خطرناک است که یک ملتی عادت می کند به خون و عادت می کندبه خون ریزی و خشونت ، خاصه به اینکه در روی کودکان و نسل جوان و اطفال چنین رفتاری می کنند، که مرده وجنازه و کشته و تیر و تفنگ و این مسائل ، یک مسائل بتمام معنی عادی برایشان درمیآید. بله ، این مسئلهای بودکه بنده خواستم عرض کنم خدمتتان . بعد از این وزارت فرهنگ خوب ، دعوتی شد مجددا" . خیلی پافشاری عجیب از اینکه مادوباره برویم در کابینه علم، وزارت فرهنگ را قبول بکنیم . آقای پاکروان از طرف شاه آمد. قصدشان این نبود به اینکه بنده باشم. قصدشان این بود که این سرمایه، حیثیت و آبروی جامعه معلمان ایران را از آن بگیرند، خیلی ساده بود. چون بهرحال ازلحاظ سیاسی خوب، قضایا مشخص بود به اینکه نقشه عوض شده ، برنامه عوض شده است. و برنامه بدست خود شاه دقیقا" افتاده است. بنابراین خیلی علاقمند بود به اینکه ما راهم ببرد و مثل سایرین بکنند . و یکی از افرادی که خیلی بمن فشار می آورد آقای ارسنجانی بود، وزیر کشاورزی . فشار میآورد که " شما بیائید دنبال برنامههایتان را ادامه بدهید". خواهش می کرد می گفت" من میروم شما هم بروید". منهم به ایشان گفتم خواهش میکنم شما نروید.برای اینکه معلوم است کهاینها بهچهمسیری میروند و به چه قضایائی میروند و چه کار می کنند. بعد از آن جریان یک به اصطلاح، وزیر بعد که آمد آن آقای دکترخانلری بود ، همه مسائل بهم خورد بتمام معنی .

س- آقای درخشش ، من میخواستم از شما خواهش کنم که یک مقداری از نظر تاریخی برگردیم به عقب و مسائلی راکه شما قبلا" راجع به آنها صحبت کردید در نوارهای شماره یک و دو ، و درباره تاریخچه جامعه معلمان ایران ، و یک مقداری راجع به این مطلب صحبت بکنیم بعد برگردیم به مسائل دیگر که این رویدادهای تاریخی ازنظر زمانی بطور مرتب راجع به آنها صحبت بشود.

ج - بله، بسیار خوب است.

س- بنابراین من میخواستم ازشما خواهش بکنم که در دنباله همان صحبتتان راجع به

جامعه معلمان ایران لطف بفرمائید و برای ما توضیح بدهید که چه وسائلی در اختیار جامعه معلمان بوده است در آن سال هائی که شما بعنوان رهبر جامعه معلمان به جامعه معلمان خدمت می کردید.

ج - بله ، وسائلی که در اختیار بوده ، مرکز فعالیت جامعه معلمان ایران باشگاه مهرگان بود. باشگاه مهرگان یک باشگاهی است که کاملا" شناخته شده است. نه تنها اینجا مرکز جامعه معلمان ایران بود، بلکه مرکز معلمان جامعه بود. معلمان جامعه قصد من تمام روشنفکرانی است که ، روشنفکران ، هنرمندان ، عرض شودکه ،نویسندگان اینطوری بود واقعا" . ارگان ما روزنامه مهرگان بود. روزنامه مهرگان ، خوب ، روزنامه ای بود که هفتگی بود البته، ولی بطور کلی تنها یک روزنامه، به هیچ وجه یک روزنامه صنفی نبود. در عین حال که دفاع از حقوق معلم می کرد، درعین حال دفاع از حقوق ملت ایران و دفاع از آزادی می کرد. و نویسندگانی که آنجا کار می کردند، می نوشتند، عرض شودکه ، بطورکلی سردبیر بودند اینها آدمهای معروفی هستند. مدتی فرض کنید آقای دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی سردبیر بود. مدتی دکتر دکتر عبدالحسین زرین کوب سردبیر بود. مدتی دکتر محسن هشترودی سردبیر بود. نویسندگان جلال آل احمد بود. خلیل ملکی همیشه در هر شماره یک مقاله دو مقاله داشت. عرض شود که، سعید نفیسی بود. البته متأسفانه روزنامه اینجا نیست ولی واقعیت اینستکه روزنامه مهرگان ، ارگان اندیشمندان، نه بنام اندیشمندان زمان پهلوی ، چون آن لغت را آنقدر خراب کردند که آدم خجالت می کشد اسمش را ببرد ، و متفکران و هنرمندان . این وضع روزنامه بود . باشگاه مهرگان مرکز فعالیت های علمی ، هنری ، فرهنگی ، عرض شود که ، همه این مسائل بود. ما بسیاری سخنرانی هایمان در آنجا بود. بسیاری ازدانشمندان و محققین ، بدون اینکه درنظر بگیریم ، البته یک عواملی را دعوت نمی کردیم که بدنام باشند. اما بدون اینکه در نظر بگیریم ،آن کوته بینی ، کوته نظری ، تنگ نظری افراد، که مثلا" فلان آقا فلان کار را کرده بنابراین نه . این دارای یک مقداری اطلاعات بود. من باب مثال یکی از

افرادی که ما دعوت‌کرده به آنجا ،و واقعیتی است ، بسیارهم عالی بود. چندین سخنرانی کرد ، او آقای تقی زاده بود. آقای تقی زاده هرچه باشد در مشروطیت‌ایران بوده‌و تنها کسی بود که در آن زمان ، دو نفر بودند یکی او بود یکی هم آن آقای محمدصادق طباطبائی . این دوتا باقی ، دوسه نفر دیگر هم بودند که البته در متن مشروطیت‌نبودند ، اینها آدم هائی بودند که در مشروطیت‌خودشان بودند ورل داشتند و ایشان خیلی اصرار داشت‌که این کار را نکنند. ما اصرار داشتیم که بکنید این کار را . خوب ،ایشان آمد چهار جلسه در آنجا طولانی سخنرانی کرد. و یک تاریخ مشروطیت ، آن تاریخ مشروطیت‌را مانوشتیم وچاپ‌کردیم . الان یکی از تاریخ هائی است‌که مستند است . یک‌چنین کارهاانجام شده است‌در آنجا . نمایشگاههای هنری داشتیم . مسابقات علمی داشتیم برای دانشجویان ، برای مردم . مسابقات‌بین‌المللی داشتیم . دعوت‌های بین المللی داشتیم . بطور کلی بحث‌های مختلف‌داشتیم .جلسات تآتر داشتیم. یکی ازبهترین ، مثلا" فرض‌کنید که ، یکی از تآترهائی که چندین روز ما دادیم. آن تآتر را مردم آمدند خیلی استقبال عجیب شد،و آن"دست‌های آلوده"که جلال آل احمد ترجمه کرده بود. تمام هنرمندان معلمین بودند. یک عده زیادی از هنرمندان بعدی که معروف‌بودند معلم بودند و باشگاه مهرگان تربیت‌کرد. آنها‌را فرستادبه‌جامعه ، از فیلم برداران . واقعا" یک‌مرکز علمی و تحقیقی وهنری بود در عین حال هم این مرکز ما بود. در شهرستانها هم در مراکز استان این باشگاه مهرگان شعبه داشت‌و همین فعالیت‌ها را تااندازه‌ای در آنجا ها می کرد.

س- آیاکارمندان رسمی هم داشت‌جامعه معلمان ؟

ج - ما به هیچ عنوان کارمند حقوق بگیر نداشتیم . فقط یک‌یا دونفر بطور کلی ، تمام داوطلبانه بود. تمام‌مخارج ، که مخارج خیلی زیاد و گزافی بود بابت‌اجاره واینها ، حق عضویت بود. از حق عضویت‌پرداخت می‌شد. همه باکمال میل حق عضویت می دادند. استانها جداحق عضویت می دادند. حق عضویت‌شهرستانها در خود محل خرج می شد ، تهران جدا . و بهرحال دیناری‌نیازمندی مالی به هیچ جا و به هیچ

موسسه‌ای ما نداشتیم الا اینکه خود معلم تأمین می کرد مخارج آن را.

س- آیا شما بخاطر می آورید که جامعه معلمان چند نفر عضو داشته است؟

ج - بنده میخواهم عرض‌کنم ، جامعه معلمان معمولاً" دو نوع عضو داشت . یکی عضو اکتیو بود. اعضائی بودند که بهرحال درجریان بودند. یکی عضو وابسته، یعنی سمپاتیزان . بطور کلی بنده میخواهم عرض‌کنم که در ایران ازلحاظ جامعه معلمان ایران به استثنای جوامعی که درست‌می کردند . بعضی جوامع را دولت درست‌می کرد . یکی از جوامعی که دولت‌درست‌کرد در زمان سخنرانی من بود در مجلس من باب مثال، البته جامعه‌ای نبود. میدانید که چیزهائی که دولت‌درست‌می کند . یکی دو تا هم توده‌ای ها درست‌می کردند. به غیر از آن دوتا واقعیت‌در اینستکه عموماً" جامعه معلمان ایران شامل همه معلمان ایران بود. یعنی من باب مثال در تظاهرات‌و در میتینگ ها ، تمام می آمدند، بدون استثنا . ولی همه‌شان البته عضویت‌نمی دادند. ولی آن مقداری که عضویت‌می دادند بتمام معنی کافی بود. و من یک مثال میزنم بـاز خدمتتان و آن اینستکه در جریان بعد از وزارت‌فرهنگ‌که بعد از اینکه وزارت‌فرهنگ را از جامعه معلمان ایران ، دولت‌استعفا کرد و بعد جامعه معلمان ایران قبول نکرد بین صدوپنجاه و بعضی مواقع تا دویست‌نفر منتظر خدمت‌کردند فعالین جامعه را. البته یک‌عده هم زندان رفتند که یکی ازآنهاهم خود بنده بودم و سال ها مرتباً" حقوق کامل اینها را جامعه معلمان ایران می پرداخت. بدون اینکه از آنها درخواست‌بکنند که در موقع لزوم پس‌بدهند. یعنی یک‌چنین صندوق غنی هم داشت. قطعاً" اعضاء باید آن اندازه زیاد باشند که بتوانند یک‌چنین کاری بکنند.

س- این اعضاء و یا هیئت‌رئیسه جامعه معلمان آیا بطور منظم ملاقات‌هائی هم داشتند؟ جلساتی داشتند؟

س- بطور قطع هفته‌ای هفت‌روز. برای این که بقدری فعال بود جامعه که هفته‌ای هفت روز در باشگاه مهرگان ،اینهاهر کدامشان مسئول یک قسمتی بودند.

س- مثل حوزه‌های مختلف سازمان های سیاسی ؟

ج - حوزه‌های مختلف. بله ،مثل سازمان های سیاسی . دائماً" بودند. مسئله جلسه

هفته و روز و ساعت و این مسائل نبود.

س- مطالبی که مورد بحث قرار می گرفت میتوانید چند تای آنها را بعنوان مثال توضیح بفرمائید؟

ج - مطالب بطور کلی در سه قسمت دور می زد. یکی مربوط به دفاع ازحقوق معلمین در سراسر کشور، دوم مسئله بررسی مسائل فرهنگ ایران و تهیه طرح ها وبرنامه‌هائی برای پیشرفت فرهنگ که به هیچ عنوان ، هیچ کدامش عمل نمی شد. برای اینکه ما تهیه می کردیم و برای حکومت و دولت می فرستادیم . بعد اعتنا نمی کردند. اعتراض می کردیم . قسمت سوم مسئله‌ای بود مربوط به مسائل عمومی ملت ایران . از جمله همان مسئله آزادی ، استبداد ، عرض شود که ، استقلال و این قضایای کلی بود. بطور کلی جامعه معلمان ایران سمت بخصوص نداشت. اما قطعی است که در جهت نهضت ملی ایران قدم برمی داشت.

س- حالا که صحبت از نهضت ملی ایران شد و ما هنوز در آن دوره تاریخی فعالیت جامعه مهرگان هستیم که مصادف بود با جنبش ملی شدن صنعت نفت. ممکن است که خاطراتتان را از آن زمان برای ما توضیح بفرمائید؟ خاطراتی که دارید از همکاری و یا موافقت و یا مخالفت هائی که جامعه معلمان با جنبش ملی شدن صنعت نفت بطور اخص و نهضت ملی ایران در آن موقع بطور کلی داشته برای ما توضیح بفرمائید ؟

ج - باکمال افتخار. نهضت ملی ایران آن چیزی که ما معتقد هستیم ، نهضتی است که شروع آن از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران است. به هیچ عنوان نهضت ملی ایران از زمان دکتر محمد مصدق شروع نمی شود. منتهی دکتر محمد مصدق یکی ازرهبران صادق و شریف و باوفای این نهضت است که بطور کلی مجددا" به این نهضت حیات بخشید. و این اشتباه می کنند یک عده‌ای که خیال می کنند نهضت ملی ایران از زمان ملی شدن نفت شروع شد. این اشتباه محض است. و اما درباره همکاری جامعه معلمان ایران با نهضت ملی ایران، همانطور که قبلا" عرض کردم ، نظر به اینکه دیدعمومی جامعه معلمان ایران همان دید سمت نهضت ملی ایران بود ، بالطبع دردوره شکوفائی نهضت که به رهبری دکتر محمد

مصدق بود، جامعه معلمان ایران نقش رسالت سنگینی حس می کرد و تا آن اندازه که امکان داشت آن رسالت را چه قلما " ، چه قدما " ، چه مادا " ، چه معنا " انجام داد اصطکاک شدید جامعه معلمان ایران با حزب توده از همان تاریخ شروع شد . البته این اصطکاک کاملا" بود. هیچ وقت چیز نبود. ولی آنجائی که درگیری خیلی شدید و بصورت مبارزات روزنامه ای و قلمی شروع شد، مسئله نهضت ملی ایران بود چون شعار حزب توده " ملی شدن نفت در جنوب بود" . شعار نهضت ملی ایران " ملی شدن نفت در سراسر خاک ایران "بود . از همین جا درگیری های خیلی شدید شروع شد و جدائی ها و تشکیل جامعه جدای حزب توده بنام جامعه معلمان و بنده قبلا" یک قسمتی شرح دادم که درگیریها چه هست و چه نیست .

س - معذرت میخواهم مطلبی که من الان دلم میخواهد که شما توضیح بدهید مربوط میشود به روابطی که جامعه معلمان داشته با وزارت فرهنگ درزمان حکومت دکتر مصدق .مطالبی که مثلا" شما داشتید تا مدتی که آقای دکتر سنجابی وزیر فرهنگ بودند، بعد از ۳۰ تیر آقای دکتر مهدی آذر وزیر فرهنگ شدند و ایشان مطالبی راجع به این موضوع در مصاحبه شان گفتند . من میخواستم ببینم شما چه خاطراتی دارید از آن زمان ؟

ج - عرض شود که درزمان این ، ازلحاظ سیاست کلی بازدو قسمت می شود . یک قسمت مربوط میشود به سیاست کلی دکتر مصدق ، که در آنجا ما قدم به قدم، عرض شود، پیش آمدیم. یک قسمت مربوط می شود به وزارت فرهنگ . میدانید به اینکه در آن شرایطی که نهضت ملی ایران بود، حزب توده بتمام معنی فعال بود و قوی هم بود، و مستقیما " و مستقلا" هم کارشکنی می کرد. ما نشریاتی که منتشر کردیم بسیاری از مطالب را در آن نشریات منعکس کردیم که اینها دشنام ها و فشارها و به اصطلاح ، بدگوئی‌هائی که می کردند صرفنظر از میتینگ هائی که می دادند و کارهائی که می کردند ، خراب کاری ها ، اینها فکر میکنم مسئله‌ای است که همه میدانند. نیازی به بازگو کردن این قضایا نیست . در این نقطه ما خیلی حساس بودیم که مبادا عوامل حزب توده در وزارت فرهنگ و سازمان فرهنگی نفوذ کند. میدانید به اینکه مرکز فعالیت چپ ، بطورکلی کمونیست‌ها ،در فرهنگ

ایران است. این بروبرگرد ندارد. برای اینکه مسئله، مسئله دانشجو ودانش‌آموزومعلم است. اصلا" بطورکلی حوزه واقعی وعملی درفرهنگ ایران است .و میدانید خودتان وارد هستید به‌اینکه رهبران این حزب هم بطورکلی،اکثرا "فرهنگی بودند. ازپایه‌گزارانش ،مثلا" فرض‌کنید که آقای دکتر ارانی معلم فیزیک بود. ملاحظه میفرمائید،یا فرض‌کنید خلیل‌ملکی که اول درحزب توده بود ،معلم بود.

س- معلم شیمی بود.

ج - معلم شیمی بود. یا من باب مثال فرض‌کنیدکه آقای کیانوری،ایشان‌استاد دانشگاه بود،و همینطور. پس ملاحظه میفرمائید به اینکه حوزه اصلی فعالیت ،نه‌آن، همین حوزه اصلی فعالیت‌همین جمهوری اسلامی هم همین بود. حوزه فعالیت آریامهرهم همین جابود. منتهی هرکدام به فراخورحال خودشان اینها را ،این مردم رایعنی شاگردومعلم رابه میدان می‌کشیدند. الان تمام میتینگ هائی که‌آقای خمینی میدهد،خوب ،همین دانشجو ودانش‌آموز و همین قضایا است‌که بزور میبرند یا به جبهه می فرستند. منظورم اینستکه این نسل جوان و طبقه معلم‌بطور کلی طبقه‌ای است‌که همیشه ، مثل مرغ درعزا وعروسی، بایستی گرفتار باشد . بماند‌این قسمت. درآن دوره وزارت‌فرهنگ ، باکمال تأسف دردوران وزارت فرهنگ‌آقایان جبهه ملی، حزب توده بتمام معنی دروزارت‌فرهنگ نفوذ کرد. الان دارم به حافظه‌ام فشار میآورم. رئیس‌دفتر آقای دکترآذر یک نفرازاعضای معروف‌عضو حزب توده بود.

س- اسمشان را بیاد میآورید؟

ج - همین الان دارم به مغزم فشارمیآورم نتوانستم بیادبیاورم. بله، یک‌آقائی بود رسمی بود. اودیگر علنا" عضو حزب توده بود. درآن موقع حزب توده بر مبنای همین گرفتاری و درگیری که‌ما پیدا کردیم یک‌جامعه معلمین درست‌کرد. در این جامعه معلمین تنها مسئله آن گروه معلم نبود. صحبت‌خود اعضای حزب توده بودند که هر جا میخواستند بروند گروه عظیمی ازکارگران را راه می انداختند. حالا روی پیشانی اش‌که ننوشته معلم است. این تاکتیک‌حزب توده بود. این آقایان شدیدا" مرعوب‌حزب توده بودند، بتمام معنی مرعوب‌حزب توده بودند . با آقای‌دکتر سنجابی ما گفتگو و حرف‌ما‌این بود که " آقا، شما نهضت‌ملی ایران هستید. وزیر فرهنگ هم هستید . ماهم بهرحال در مسیر نهضت‌ملی ایران این روزنامه‌مان است، این تشکیلاتمان است ، این وضع‌مان

است ، داریم کار میکنیم و کوبیدن حزب توده برای ما تقویت نهضت ملی ایران است . برای خاطر حسن و حسین و تقی و حتی برای خاطر آقای دکتر مصدق هم نمیکنیم . بلکه برای خاطر ملت‌مان و عقیده‌مان و ایمانمان میکنیم . شما نباید به اینها امکان بدهید به اینکه بیایند بنام جامعه معلمان ایران هیئت مدیره‌اش بیایند آقا را ملاقات کنند. آنها غیر رسمی هستند. وجود خارجی ندارند. رسمی ما هستیم ." باکمال تاسف آقایان جرأت ، به اصطلاح ، عدم صحبت و یا همکاری را نداشتند. جرأتش را نداشتند . البته دکتر سنجابی حسن نیت داشت. دکتر آذر هم حسن نیت داشت. دکتر سنجابی حسن نیت داشت. من باب مثال ما میخواستیم برویم آقای دکتر سنجابی را ببینیم ، میگفت" آقا بیایید منزلمان همدیگر را ببینیم ". میگفتیم " چرا ؟" می گفت" آخر خوب ، بهر حال اینجا این حزب توده‌ای ها هستند می بینند ما میائیم همدیگر را می بینیم ." می گفتیم دیگر ما تا این اندازه ، عرض شود که ، بده شدیم . یا تا این اندازه شما از آنها می ترسید؟ شما باید بپذیرید جامعه معلمین ایران را درحضور آنها . این که مبارزه‌اسمش نشد. ببینید چه معامله‌ای اینها با ، عرض شود، دولت شما می کنند. ببینید چه میتینگ هائی راه می اندازند. ببینید درروزنامه‌های "مردم" و "بسوی آینده" چه فحش هائی به دولت شما میدهند؟ چرا اینکار را می کنید؟ می ترسید. ضعیف و ناتوان . وملاحظه فرمودید ضعف وناتوانی آقای سنجابی همینطور ادامه پیداکرد. زمان آقای چیز (خمینی) هم اصلا" بطور کلی دکتر سنجابی واقعا" یک آدم ضعیف و ناتوانی است. ولی آدم خوبی است ، وجدانا". یعنی آدم سالمی است بتمام معنی . این در دوران او ، ما یک چنین اختلافی با ایشان داشتیم . و این اختلافات گاهی به قهر می کشید ، گاهی به شدت می کشید. بعضی مواقع که ما میدیدیم هیئت مدیره ، یعنی چهارنفر ده نفر حزب توده‌ای ایستادند و میخواهند بروند توی اطاق ایشان ، ما میرفتیم. رئیس دفتر او می گفت" آقا ، آنها هم آنجا هستند". ما لج میکردیم. دراطاق را میزدیم بهم میرفتیم تو . ایشان ناراحت می شد. بعد بنده تلفن میکردم که " آقا ، این به صلاح شما است که بدانیدکه ،بدانند به اینکه جامعه معلمان ایران، به اصطلاح، در مسیر نهضت ملی ، این درست است. بکنید این کار را ." جرأت نداشتند ضعیف بودند ..این اختلاف ما با او یکی این بود. یکی عدم

به اصطلاح ، اشتغال کارمندان اصلی حزب توده در مقامات عالیه . درمقامات عالیه وزارت فرهنگ ، دلیل آن هم روشن است ، وقتی که یکی میشد مدیر کل ،خوب ، این تمام معلمین را می برد، بهرحال بعنوان اینکه اورامدیر مدرسه میکرد ، به او شغل میداد. بهرحال همه را می برد تودهای می کرد. خوب ، این خطرناک بود دیگر. درصورتیکه عکس این بایستی رفتار می شد. و ما می گفتیم " ما نمیخواهیم ". برای چه؟ برای اینکه ما اگر احیانا " فردا بیست تا پنجاه تا پست وزارت فرهنگ را اشغال بکنیم باعث می شود که ما هم بشویم هیئت حاکمه و معلم میگوید " آقا ، بمن شغل بده ". ما نمیکنیم این کار را . اما به آنها هم ندهید. باکمال تأسف میدادند. این کار را دکتر آذر عجیب کرد. بطوریکه آقای دکتر آذر واقعیت اینستکه حزب توده و عوامل حزب توده به آن اندازه در وزارت فرهنگ در زمان ایشان نفوذ داشتند که رئیس دفترش عضو حزب توده بود. ما با دکتر آذر درگیری خیلی شدید داشتیم، بتمام معنی ، و درگیری مان آشکار وواضح بود. فقط اختلافمان هم همین بود. هیچ ایرادی ، یعنی ایرادکه ازلحاظ ، میدانیدالبته درآن شرایط وزارت فرهنگ یا فرهنگ ایران ، آقایان برنامه که نداشتند . و نمی شود شایدهم نمیدانم به ایشان باید ایراد گرفت یا نگرفت؟ دلیلش اینستکه درگیر یک مسئله خیلی وسیع و مهمی بودند. درگیر مبارزه با ،به اصطلاح، یک امپریالیست بودند. نمی شود، واقعا " خیلی کارشان مشکل بود. اما مسئله خود روتین وزارت فرهنگ درست نبود. صحیح نبود. در امتحانات تقلب می شد. مثلا" درزمان همان آقای دکتر آذر گروه زیادی آمدند متحصن شدند. یعنی تحصن اینها در آن موقع خیلی مهم بود. آمدند متحصن شدند. بعد خیلی این واقعا " وضع بد بود. بعد اوراق آنها را رفتند به آنهادادند که دوباره خودشاگردها تجدید نظر بکنند. بعد این اوراق را برداشتند بردند شب بیرون . دادند دوباره یک چیزی نوشتند دوباره تصحیح کردند. خیلی ازاین لحاظ ... حزب توده هم بتمام معنی اخلال می کرد در این کار. یعنی استفاده می کرد ازموقعیت برای بوجود آوردن عدم رضایت ، نه تنها در وزارت فرهنگ ، در کارگاهها ، درکارخانهها ، درهمه جا چیز می کرد. آقایان به هیچ عنوان آمادگی نداشتند . خاصهدکتر آذر. اینستکه ما با دکتر آذر درگیری خیلی شدید داشتیم . ما با دکتر مصدق بطور قطع ، البته خود من که یک رابطه خاص

داشتم با دکتر مصدق زمانی که ایشان وکیل مجلس بود. منزل من پشت مسجد سپهسالار بود. بعضی از روزهای یکشنبه میآمدند آنجا نهار میخوردیم با هم.

س- این در دوره شانزده می فرمائید؟

ج - بله، وکیل مجلس بود. من با ایشان البته یک ارتباط خاص داشتم. دکتر آذر در آن موقع یک نامه بسیار محرمانه‌ای نوشت بعنوان اعتراض به دکتر مصدق که " این جامعه معلمان و آقای درخشش مشکلاتی بوجود آوردند و مانع کار ما شدند."و این نامه را ما در روزنامه ، نامه سری ، مهرگان چاپ کردیم. فردای آن روز دکتر آذر همین آقای رئیس دفترش که متاسفانه حالا بفکرم نمی رسد، بعد ممکن است یادم بیاید، را خواست. گفت " آقا، این نامه را دستی نوشتیم . یا توگفتی یا من گفتم . من به پیغمبر به کسی نگفتم. لابد تو گفتی ". یعنی تا این اندازه این ، به اصطلاح ، اثر داشت. چون یک نامه سری ، محرمانه مستقیم به نخست وزیر، درروزنامه مهرگان چاپ بشود و علنی ، خوب ، این یک رسوائی بود خیلی زننده و ناراحت کننده . بهرحال این درگیری ها . دکتر مصدق فرستاد عقب من ، نشستیم صحبت کردیم . من قضایا را برایش گفتم . گله کرد از من .

س- قضایای حزب توده را هم برایشان توضیح دادید؟

ج - همین ، فقط همین . گفتیم" آقا، مسئله دکتر آذر یا غیر دکتر آذر برای ما مطرح نیست. مسئله این است که آیا این حزب توده باید فرهنگ را اداره بکند؟ یا نباید بکند؟ خوب ، اگر بخواهد فرهنگ را اداره بکند نفت ملی نمی شود. خوب ، می شوراند. میتینگ درست میکند. روزنامه‌هایش را بخوانید شما . همه این کارها را بکنید. اما اگر احیانا" نباید بکند اینها نباید در وزارت فرهنگ حضور داشته باشند . جامعه معلمین ما هستیم به چه مناسبت آقای دکتر آذر آقایان را دعوت می کند می گیرد می نشیند دو ساعت با آنها صحبت می کند . و من میدانم ،" به دکتر مصدق می گفتم. دکتر مصدق بمن میگفت که " آقای درخشش ، آخر ایشان واقعا" درمسائل سیاسی نبوده ، واردنیست. یک طبیب است . ولی طبیب شریفی است. خوب است." گفتم،" الان باید کسی باشد که در مسائل سیاسی وارد باشد." همین قضیه باعث شد که یک روز درحدود هفتاد نفر از آقای دکتر مصدق وقت گرفتند و رفتند پیش آقای دکتر مصدق ، از معلمین بنام اعتراض که " آقا یا

حزب توده باید در وزارت فرهنگ باشد، جامعه معلمین ، یا ما ؟ تکلیف ما را معلوم کنید. ایشان اعلام کرد که ، بهرحال خیلی بمن محبت کرده بود، من خودم نبودم. گفته بود " بهرحال ، شما باید یک کاری بکنید. الان که نمیشود کابینه عوض کرد اصلا". درست نیست. چون یک دفعه هم کابینه را عوض کرده بود. یعنی مجبور شده بود دکتر حسابی را عوض کرده بود. چون میدانید قبل از آقایان دکتر حسابی بود. دکتر حسابی هم بسیار آدم ضعیفی بود. آنقدر این مرد ناتوان بود. بسیار آدم خوبی است ولی آن اندازه ناتوان بود و آن اندازه ضعیف بود که واقعا" عجیب و غریب بود. اصلا" قدرت اداره هیچ چیزی را نداشت، هیچ چیزی را. خوب ، میدانید در یک شرایطی که یک مملکتی دارد با انگلستان مبارزه میکند، نه تنها با استعمار. در این شرایط فرهنگ مملکت باید از همه جا غنی تر و قوی تر باشد . برای چه؟ برای اینکه تمام عوامل خارجی و تمام کمونیست ها هجوم میآورند آنجا ، از آنجا توشه برمی گیرند، از آنجا آدم می برند، از آنجا میتینگ تشکیل میدهند. متأسفانه درزمان دکتر مصدق فرهنگ ایران ازهمه جا ضعیف تر بود. یک اتفاق افتاد برای همین ، من باب مثال ، آقای دکتر حسابی میخواست رئیس دبیرستان البرز را عوض کند.

س- دکتر مجتهدی .

ج - دکتر مجتهدی را عوض کرد. آقای مکی وکیل مجلس بود. رفت گرفت نشست جای دکتر مجتهدی . چند روز مدرسه را اداره کرد.

س- آقای حسین مکی ؟

ج - حسین مکی . گفت " یا باید آقای دکتر مجتهدی بیاید یا من خودم اداره می کنم". دوباره دکتر مجتهدی را برگرداندند. من کاری ندارم به اینکه دکتر مجتهدی خوب است یا بد است . من این عمل یک وزیری آن اندازه ضعیف وناتوان را که نتواند یک رئیس دبیرستان را عوض کند و بعد مجبور بشود برگرداند. خوب ، این که درمقابل حزب توده معلوم است که زانو میزنند یک چنین . این ایراد ما و اختلاف ما ، چون فرمودید که رابطه شما با وزارت فرهنگ ، رابطه ما برخورد می کرد به مسئله حزب توده . بعد از اینکه آن گروه رفتند با آقای دکتر مصدق صحبت کردند، باز آقای دکتر مصدق مرا خواست.

س- کدام گروه را می فرمائید؟

ج - یک گروه جامعه معلمین. یک گروهی را انتخاب کردند در باشگاه مهرگان . یک عده‌ای زن و مرد را انتخاب کردند فرستادند پیش آقای دکتر مصدق .

س- این بعد از ملاقات شما با آقای دکتر مصدق بود یا قبل از آن ؟

ج - من بطور کلی هر پانزده روز یا هر یک ماه حتما" با آقای دکتر مصدق ملاقات داشتم.

س- من منظورم بعد از آن نامه سری است که دکتر آذر نوشته بود به دکتر مصدق . شما در روزنامه مهرگان فرمودید که آنرا چاپ کردید. بعد آقای دکتر مصدق فرستادند دنبال شما . شما رفتید پیش ایشان و گزارش ...

ج - گله کردم.

س- " گزارشتان را راجع به وزارت فرهنگ به ایشان گفتید و گله کردیدو وضع حزب توده را برای ایشان توضیح دادید. من میخواستم ببینم پاسخ ایشان ، پاسخ آقای دکتر مصدق به این مسائلی که شما مطرح کردید چه بود ؟

ج - پاسخ آقای دکتر مصدق به این مسائل این بود که " ما الان در شرایط فعلی نمی‌توانیم وزیر عوض بکنیم . ما دریک جنگ بزرگتری هستیم . و این جنگ بزرگتری که ما داریم باعث می شود که ما تضعیف بشویم". جواب بنده هم این بودکه " شما اگر وزیر فرهنگ تان باحزب توده همکاری داشته باشد تضعیف شده هستید. شما درداخل خودتان چنین مشکلاتی وجود دارد. این را باید درست‌کنید. وزارت‌فرهنگ باید قوی بشود. باید در مقابل حزب توده بایستد، نه اینکه درمقابل حزب توده تسلیم بشود ."البته بنده هیچوقت نمیتوانم بگویم آقای دکتر آذر عضو حزب توده بوده. محال است‌چنین چیزی . اما آن تحرک حزب توده ، آن ابهت‌حزب توده مرعوب کرده بود این آقایان را بتمام معنی. کار بجائی کشیده بود که همانطور که عرض‌کردم ، آن آقا گویا شاگرد ایشان بوده. حالا من باز، که رئیس‌دفتر شده . وقتی رئیس‌دفتر ، تمام نامه‌هائی که محرمانه و غیرمحرمانه رد و بدل می شود بین نخست‌وزیر و"عرض‌شودکه ، وزیر فرهنگ آن آقا میخواند. خوب ، تمام اینها را ، الان خود حزب توده اعلام کرده ما جاسوس‌بودیم لزومی ندارد اینها بگویند جاسوس هم بودند. خوب ، همه اینها میرفت‌پیش‌حزب توده

دیگر. خوب ، این آقایان نمیتوانستند بفهمند یا نمیخواستند بفهمند. بعد آن گروه رفتند پیش آقای دکتر مصدق . من گفتم " آقایان شما لازم است بروید. برای اینکه دکتر مصدق از من مکدر شده است." و کدورتش از بین نرفت. البته از من خواست به اینکه " شما همکاری کنید با وزیر فرهنگ ". و ما نخواهیم این کار را کرد. و چون نمیخواهیم این کار را بکنیم مشکلاتی بوجود خواهد آمد که این مشکلات ممکن است که به ضرر نهضت ملی تمام بشود . در صورتیکه ما درمسیر نهضت گام برمیداریم . بنابراین برای رفع این سوء تفاهم خوب است که یک گروهی از معلمین بروند، انتخاب شده. یک گروهی از معلمین را در باشگاه مهرگان انتخاب کردند. مثلا" بین ۵۰ تا ۶۰ نفر، تعدادش را نمیدانم از آقای دکتر مصدق وقت گرفتند. رفتند آنجا و شاید دو ساعت دوساعت و نیم سخنرانیهای مفصلی کردند درباره این مسائل . بعد از چندروزی بود که آقای دکتر مصدق بنده را خواست و بمن پیشنهادکرد گفت،" آقای درخشش، بیائید بروید شما معاون وزارت فرهنگ بشوید. من وزارت فرهنگ را نمیتوانم چیز کنم. شما بیائید وزارت فرهنگ معاون بشوید." گفتم " بنده به هیچ عنوان چنین کاری را نمیکنم . " دلیلش این است که ما از حالا که هیچ نوع، اولا" چیزی نداریم یک چنین اصطکاکی هست، وای به اینکه برویم. بعلاوه در مملکت ایران وزیر هرکاری بخواهد بکند میکند . بعلاوه ، ازهمه مهم تر من اجازه ندارم پست قبول بکنم . واقعا" همین طور بود. یعنی یکی از تعهدات ما به جامعه معلمان این بود، بهمین دلیل بود که مرتبا" ما را انتخاب می کردند، که ما پست دولتی قبول نکنیم. گرچه آن موقع یک موقع ملی بود. اما با تمام تفاصیل ، چون بهرحال وقتی که ما میرفتیم پست دولتی قبول می کردیم ، فعالیت جامعه از بین میرفت چون ما وقت نداشتیم . این ارتباط ما با وزارت فرهنگ بود. البته ما انتقادات خیلی شدید تعلیم و تربیت داشتیم . ما انتقاد خیلی شدید داشتیم از عناصر فاسدی هم که توی آن دستگاهها آقایان انتخاب می کردند. و این دلیل بر عدم اطلاعشان نسبت به افراد بود. حسن نیت داشتند . سوء نیت نداشتند. اما چون با ما همکاری نداشتند توصیه ما را هم نمی پذیرفتند . این آخر کار بجائی رسیده بود که ما نمیگفتیم فلان آدم فاسد است یا نه . برای اینکه می ترسیدیم اصلا" وضع بدتر بشود . یک

چنین قضایائی . یک گروهی فاسد. حزب توده در آن تاریخ بتمام معنی در وزارت فرهنگ نفوذ داشت .با تمام قدرت و توانش و میتینگ ها و به اصطلاح ، قضایایش ، بر مبنای دانش آموز و معلم و دانشجو و این مسائل ، تعداد زیادشان .

س ـ آقای درخشش ، من الان از نظر تاریخی جلوتر میآیم و میخواهم که مسئله را وصل بکنم به وقایع بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. و میدانید که ، خوب ، شما توضیح دادید که جامعه معلمان در مسیر نهضت ملی ایران گام برمی داشت و کودتای ۲۸ مرداد در ۱۳۳۲ درست چیزی بود که مسیر نهضت ملی ایران را سد کرد. و شما در دوره هیجدهم مجلس شورای ملی ، یعنی در دوره بعد از کودتای ۲۸ مرداد به نمایندگی مجلس انتخاب شدید. من میخواستم که شما یک مقداری توضیح بفرمائید چگونه شخصی مثل شما که رهبر جامعه معلمان بوده و جامعه معلمان هم در مسیر نهضت ملی بوده ، بعد از کودتای ضد نهضت ملی توانسته بود که در آن انتخاباتی که از نظر ملت ایران تمام آن مورد سئوال بود، بعنوان نماینده وارد مجلس شورای ملی بشود؟

ج ـ این واقعا" سئوال بسیار جالبی است و سئوالی است که مطرح است. و من امیدوار هستم که امکاناتی برای من یک موقعی پیدا بشود که این مسئله را آنطور که باید و شاید حل کنم . یعنی حل نکنم، وقایع را عریان کنم . چون میدانید به اینکه در ایران بزرگترین مشکل یعنی استبداد تنها مسئله حرف زدن یا نوشتن یا غیر نوشتن نیست . استبداد مضار فراوانی دارد. یکی از مضار آن هم اینستکه یک ملتی در یک کشور استبدادی هویت تاریخی ندارد. زمانی آقای دکتر مصدق بصورت غول در می آید، زمانی بصورت ملی . البته برای یک گروه عظیمی از مردم آقای دکتر مصدق مشخص است که چه چهره ای است . اما برای نسل جوان که درزمان مصدق ، فرض کنید ، نبودند اصلا"، بالاخره مسئله شک بوجود می آید، تردید بوجود می آید. یا فرض کنید که جناح کمونیست که میخواهد مصدق را بکوبد نسل جوان را میتواند یک چیزهائی بقبولاند. میخواهم بگویم که چون ما هویت تاریخی نداریم، اینستکه یک جوان گذشته اش را نمیداند. و گذشته اش را برمبنای شایعه میداند. شایعه هم میدانید که در مملکت یعنی چه ؟ این درد بی درمان

جامعه ماست. و اینهم یکی از میوه‌های تلخ رژیم جمهوری (اسلامی) واستبدادی است. درموقع نهضت‌ملی ایران قدر مسلم آن چیزی که مورد ارائه است اسناد است. هر کسی هر چقدر بیشتر درکادر اجتماعی و درکادر سیاسی و درکادر اجرائی باشد، بیشتر نقطه ضعف دارد. آقای بنی صدر که آمد رئیس‌جمهور شد آخر کاره‌ای نبود، سابقه‌ای نداشت، سوابقی نداشت‌که بگویند آقا، این در فلان کار فلان خطا را کرده است. اما یک‌آدمی که چهل سال پنجاه سال در مسیر بوده، خوب، این پنجاه تا صدتا دویست‌تا هزارتاهم خطا می‌شود ازاو گرفت. و آن خلق‌اله گمنام تاریخ هم جعل می کنند برای خودشان. اما اینها اگر دوهزار کارخوب بکنند باتمام تفاصیل، یک نقطه ضعف باشد، روی آن نقطه ضعف انگشت گذاشته می شود. و اما درباره انتخابات‌بنده. من هیچوقت‌ازلحاظ صنفی و جامعه معلمان ایران که جامعه مستقلی است‌و ماده قانون دارد، ماده آئین نامه دارد که " این جامعه حق پیوستن به هیچ حزب و گروه سیاسی ندارد". باید مستقل باشد. همین حرفی بود که وقتی آقای خمینی ازما دعوت‌کرد به ایشان گفتیم که ما حق نداریم. گفت " تکلیف‌تان را باما معلوم کنید؟". بعد از جریان البته پیغام داد. قرار ملاقاتی هم ما باایشان داشتیم. آقای بهشتی پیغام او را آورد. که گفت " آقا، این جامعه معلمین ایران تکلیف‌خودش‌را بااین جمهوری اسلامی ایران تعیین کند." گفتیم ما هیچ تکلیفی نداریم. برای اینکه ما مستقل هستیم، استقلال داریم، ما مسائلی که خوب باشد تأئید می کنیم، مسائلی که بد باشد انتقاد می کنیم. به هیچ عنوان وابستگی،پیوستگی بااینها اصلا" مطرح نیست. بعد هم گفت " ما میرویم یک‌جامعه می سازیم". گفتم خوب بروید بسازید. حالا بماند. این جمله معترضه بود.

س- بله، برمی گردیم به این موضوع.

ج - برمی‌گردیم به این قضیه، بله. بهرحال، درآن شرایط به چند دلیل،چون عملی که هیئت‌حاکمه کرده بود بر علیه نهضت‌ملی ایران و کوبیدن ملیون و به زندان انداختن دکتر محمد مصدق، تمام این مسائل باعث‌شده بود که در آن شرایط و در آن قضایا بطور کلی سلطنت‌حیثیت‌و آبرویش‌را از دست‌داده بود. خاصه به اینکه دقیقا" با یک‌کودتا آمده بود. خاصه به اینکه در تظاهراتی که انجام شد بر علیه دکتر مصدق، فاسدترین

چاقوکش‌های میدان، و حتی خود ما جلوی باشگاه مهرگان ایستاده بودیم ، فواحش بودنددر درشکه‌ها که عکس شاه را حمل می کردند. یعنی با یک چهره خیلی کریه هویدا شد آن کار. پول هائی بود آوردند توزیع کردندبه چند نفر از همین آقایان آیت‌اله ها که ادعا دارند به اینکه همیشه مبارزه می کردند. آنها هم بین چاقوکش‌ها تقسیم کردند و اینها را راه انداختند، بماند. و این واقعاً" قابل بحث‌است‌به اینکه علل شکست‌نهضت‌ملی در آن موقع چه بوده است. من البته صد در صد اعتقاد ندارم به اینکه علل شکست‌تنها شاه بوده، کودتا بوده، یا ،من باب مثال ، استعمار بوده است . اعتقاد به هیچ عنوان ندارم . من اعتقادم به اینستکه یک مقداری اشتباه کامل بوده در به اصطلاح ، مسیر فکری و مسیر سیاسی ،که اگر آن اشتباهات‌نمی شد ما به این بدبختی نمی افتادیم، که آن کودتا نمی شد و خیلی از مسائل . من فکر میکنم این یک بحث‌جداگانه‌ای است‌که در یک شرایط دیگر باید...

س- میتوانیم به آن برگردیم

ج - بله ، این مسئله باید واقعاً" حل بشود، روشن بشود . در آن شرایط دو دلیل داشت به اینکه شاه برای جلوگیری از همه این مسائل که اتفاق افتاده ، یک اجتماع ملی‌را هم کاری بکند که دراین مجلس‌یک‌پایگاهی داشته باشد ، برای حفظ حیثیت‌و آبرو، یک چنین چیزی . به چه دلیل ؟ بدلیل اینکه اولاً" ما عضو نهضت‌ملی ایران نبودیم . درست است‌که ما از ملی شدن نفت، و خود شاه هم می گفت این کار را ، حالا البته ممکن است در قلبش نبود یا بود ، آن راکاری ندارم ، ولی خود ایشان هم بارها می گفت‌که " نفت‌باید ملی شود و فلان ".

روایت‌کننده : محمد درخشش

تاریخ مصاحبه : ۲۹ جون ۱۹۸۳

محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند

مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

س- و شاه هم قانون ملی شدن صنعت نفت‌را توشیح کرده بود .

ج - بله ، شاه هم بطورکلی مسئله ملی شدن نفت‌را ، حالا یا به ظاهریا باطنا"، قبول کرده بود. بعدا" هم همان رفت‌و آمدهای درباری بود. آقای دکتر مصدق همان تشریفات‌را رعایت می کرد. و واقعا" دکتر مصدق معتقد به مشروطه سلطنتی بود. وضع آقای دکتر مصدق واقعا" اینطور بود. و به همین دلیل آن مسئله نهضت‌ملی ایران که ما طرفدار آن بودیم و همیشه هم بودیم ، از بدو شروع فعالیت‌مان. آن اگر نقطه ضعفی بود ولی یک‌نقطه خیلی قوی و مثبتی درمقابل آن بود . و آن چه بود؟ و آن مسئله مبارزات‌قاطع و بطور کلی ، علنی ما باحزب‌توده بود. این قضیه ازلحاظ آن سازمان و آن تشکیلات‌دربار وشاه و اینها ، یک‌مسئله بتمام معنی مثبت‌بود. در عین حال که به هیچ عنوان ما تأئید آنها را نمی خواستیم . اما بطور کلی مسئله یک‌مسئله بتمام معنی ازاین لحاظ مثبت بود. پس‌قضایا براین منوال شد که انتخاباتی که درآن دوره انجام شد، یک‌انتخابات خیلی ، به اصطلاح، بدی بود ازلحاظ اینکه مصدق رهبر نهضت‌ملی ایران در زندان بود. دیگران درزندان بودندو بعد هم آن نهضت‌را اینها میخواستند ازبین ببرند واین مسائل. نظر تشکیلات‌و دستگاه این بود که دراین مجلسی که تشکیل میدهد شاید یک‌پایگاه اجتماعی و مردمی وملی ، اگر بتوانند که آن ، منتهی آنجا را اشتباه کرد، حالا بعد

اشتباه اش‌را بنده عرض میکنم ، اشتباه شدید کرد. چون آن موقع شاه و اینها این اندازه در کارهایشان هنوز دقیق نبودند که بتوانند ساواک داشته باشند، دقت بکنند ببینند طرز تفکر افراد چیست. تا چه اندازه‌ای هستند .بعد بنده هم تا آن موقع کاری نکرده بودم ، شغلی نداشتم ، مرا امتحان نکرده بودند. من یک معلم بودم . نمیدانستند به اینکه ، فکر می کردند به اینکه اگر احیاناً " من بروم درمجلس میتوانند مرا دراختیار بگیرند. این"پوآن" های مثبت‌را ماداریم که هر روز بنشینند بگویند " بله ، خوب ، این اگر احیاناً " بما ایراد بگیرند که انتخابات‌این است. بنابراین جامعه معلمین هم شرکت‌کرده ، این بوده است. " پوان " مثبت‌ما هم مبارزه قاطع و منطقی و شدید بر علیه حزب توده . در صورتیکه میدانیدکه نهضت‌ملی ایران در آن موقع و دولت‌دکتر مصدق واقعاً " هیچ مبارزه قاطعی برعلیه حزب توده نداشت. و بطورکلی درمقابل این همه خراب کاری ها ونا راحتی هائی که حزب توده بوجود می آورد، البته آن روحیه دموکرات منش دکتر مصدق بود که اعتقاد کامل به آزادی داشت. و ملاحظه می فرمائید که مقالاتی که این ها بر علیه مصدق می نوشتند جاسوس ، ما اینجا مقالاتشان‌را داریم دیگر ، جاسوس بوده ، خائن بوده، نوکر امپریالیسم بوده . باتمام تفاصیل روزنامه در می آمد. ببینید تفاوت‌ره از کجاست‌تا به کجا. ببینید دکتر مصدق طرز تفکرش چه بوده و این آخوندها چه هستند ؟ که یک‌کلمه بر علیه شان ، برعلیه هم نه ، یک‌انتقاد بکنی می کشند . و آن مرد ببینید نسبت‌به دموکراسی چه عشق و علاقه‌ای داشت و چه اعتقادی داشت‌که خودش‌را فدا می کرد برای اینکه دموکراسی را حفظ بکند. این یک‌نقطه مثبت است. امادرآن شرایط باید قاطع تر بود . یعنی واقعاً " نبایستی آن اندازه مسئله را یعنی به این صورت‌آزادی را طرح کردن که حزب توده هر کاری دلش میخواهد بکند، بکند. این درست نبود. بهرحال ما قاطع بودیم و این قاطعیت‌در مقابل عدم قاطعیت جبهه ملی درمقابل حزب توده که وزرایش‌را بنده عرض‌کردم مرکز فعالیت هم در وزارت فرهنگ‌بود ، این پوآن خیلی نقطه مثبت‌و قوی ما بود. ما راهم که عرض‌کردم ، بنده هیچ شغل اجرائی تا آن موقع اصلاً" نداشتم که ببینند من کی هستم . این بود که قبول کردند به اینکه ، هیچ ابداً " شرافتمندانه عرض‌کنم،ما روحمان هم اطلاع نداشت

به اینکه ، اصلا" به هیچ عنوان علاقمند به این شرکت در آن مجلس هم نبودیم . با آن آتمسفر و با آن قضایا . چنین مسئله‌ای مطرح نبود. ولی با تمام تفاصیل خودشان با هم صحبت کرده بودند به اینکه " آقای درخشش را یک کاری بکنیم که قبول بکند بیاید از تهران وکیل بشود برای این " پوآن " ها ." همین را بمن گفتند. همین مسائلی را که عرض کردم ، همین به اصطلاح ، دلایل را به بنده گفتند.

س- این گفتن به چه ترتیب صورت گرفت؟

ج - رئیس شهربانی تلفن کرد . من دقیقا" شرافتمندانه عرض کنم خدمت شما . چون خیلی مهم است که قضایا آشکار بشود، روشن بشود . برای چه ؟ برای اینکه ما اگر بخواهیم حیثیت و آبروی نهضت ملی ایران را حفظ بکنیم نباید ادعا داشته باشیم ، با کمال تأسف ما در ایران عواملی را سراغ نداریم ، یک کسی بیاید بگوید که آقا ، فلان چیز صحیح بوده یا درست بوده یا غلط بوده است . همه‌اش روی شخصی فکر می کنند دیگر. یکی از معایب این است . رئیس شهربانی بمن تلفن کرد .

س- رئیس شهربانی کسی بود آن زمان ؟

ج - بله ، آقائی بنام ، دقیقا" می شود پیدا کرد.

س- حالا مهم نیست .

ج - خود رئیس شهربانی خیر ، دفتر رئیس شهربانی بمن تلفن کرد . من این را عرض کنم خدمت شما . شرافتمندانه من فکر میکردم به اینکه بنده دوباره توقیف خواهم شد. چرا ؟ برای اینکه در آن شرایط مرتبا" توقیف ها درجریان بود .

س- هنوز حکومت نظامی بود و کامیون ها در خیابانها بودند.

ج - بله همین . مرا به شهربانی خواست . بنده به منزل و خواهر و به اصطلاح ، اینها ، هنوز متأهل هم نبودم ، گفتم که " بنده رفتم خداحافظ . ما هم رفتیم جزو آنها ". با این نیت من بطرف شهربانی راه افتادم . آمدم شهربانی . وقتی آمدم شهربانی ، خوب، آن رئیس دفتر بمن گفت و رفتم پیش رئیس شهربانی و گفتند که " شما آقا کاندید بشوید . کاندید انتخابات تهران بشوید." گفتم بنده به هیچ عنوان این کار را نمی‌کنم و قبول هم ندارم این مسئله را . و بعلاوه در این شرایط صندوق هم صحیح نیست . رأی‌هم

ندارم . اصلاً" رأی مطرح نیست. به هیچ عنوان بنده این کار را نخواهم کرد. گفتند " بهرحال پیشنهادی است که شاه به شما کرده است." گفتم بهرحال من متاسفم، نمی کنم این کار را. آمدم بیرون. دو روز بعد ازآن از دفتر دربار به بنده تلفن کرد که شاه شمارا میخواهد. بنده رفتم پیش ایشان. رفتیم آنجا. گفت یک چنین مسئله ای هست. گفتم من رأی ندارم. و بعلاوه انتخابات را اعتقاد ندارم به اینکه این انتخابات درستی است. بعلاوه من طرفدار نهضت ملی ایران هستم. من طرفدار ملی شدن نفت هستم. ایشان گفت،" من خودم هم طرفدار ملی شدن نفت هستم. کی گفته من نیستم؟ منتها راه آن این نبوده است."از این صحبت ها، مذاکرات. بنده طرفدار نهضت ملی ایران، طرفدار ملی شدن نفت هستم. فلان هستم. شما میتوانید یک پایگاهی داشته باشید که از آن پایگاه مبارزه بکنید با آن افرادی که دلتان میخواهد." البته ایشان خیلی حزب توده را آنجا شدیداً" می گفت. می گفت" خوب، این مبارزات شما با حزب توده مبارزات منطقی و قوی بوده میتوانید ادامه بدهید، فلان بکنید." من گفتم من بعد جواب میدهم، الان جواب نمی دهم. من آمدم به باشگاه مهرگان. یک جلسه عمومی تشکیل دادم. البته نگفتم به اینکه من مستقیماً این حرف ها بمن زده شده. گفتم حرف ها بمن زده شده، اما مستقیماً" نگفتم که شاه این حرف ها را بمن زده.

س- که با شاه ملاقات کردید.

ج- نگفتم این حرف ها را. بمن اینطوری گفتند سربسته. گفتم پیشنهاد شده است بمن که من کاندید بشوم و کاندید تهران را هم بشوم. و این را من به رأی شما واگذار میکنم. اگر موافق هستید بنده کاندید بشوم. اگر موافق نیستید بنده کاندید نشوم. جلسه خیلی طولانی بود. آن جلسه هشت تا نه ساعت طول کشید. بعضی از آقایان که مال جبهه ملی هم بودند، اینها شدیداً" تاختند بمن آن شب. خیلی شدید."که این خیانت است در این شرایط شما این کار را می کنید."این را هم عرض کنم خدمتتان، همان آقایان برای من دسته گل آوردند.

س- بعد از انتخاب شدن.

ج- بله، حزب ایران. نه بعد از انتخاب شدن، بعد از اقدامات من در مجلس،

اولین اقدام من در مجلس. عرض شود که، آن چیزی که من شرافتمندانه در نظر داشتم. آن این بود که من علاقمند بودم به مبارزه. در آن شرایط هم ما آن، به اصطلاح، شهرت و معروفیت را که نداشتیم. در یک جامعه صنفی بودیم. بنابراین مبارزات ما، وقتی که می توانستند در آن شرایط مبارزه نهضت ملی ایران را آنطور سرکوب کنند، مبارزات ما را که سرکوب کردن آن خیلی ساده بود اگر میخواستیم ادامه بدهیم. یک زندان بود و اینها. من پیش خودم فکر کردم به اینکه اگر ما موفق بشویم یک پایگاهی بگیریم که از آن پایگاه سنگر باشد که مصونیت هم داشته باشد. از آن پایگاه مابتازیم و بطور کلی در مسیر نهضت ملی ایران و رسوا کردن هیئت حاکمه باشد، این عاقلانه خواهد بود. چون من به جنابعالی عرض کنم وقتی که یک کسی میرود یک کار دولتی را قبول می کند این سه نیت دارد. نیت اولش اینستکه با آن دستگاه بسازد و مقام بگیرد و بالا برود. نیت دوم او اینستکه مال بیندوزد. نیت سوم او اینستکه سنگری پیدا کند و از آن سنگرمبارزه بکند. در مجلس ۳۹ آقای الهیار صالح وکیل شد. همان مجلسی که کابینه ما آن مجلس را بست. در بین کی؟ در بین کثیف ترین و فاسد ترین مرتجعین. الهیار صالح آدم شریفی بود. الهیار صالح سنگر میخواست که از آن سنگر مبارزه بکند برعلیه، چه کسی میتواند بگوید که الهیار صالح که در مجلس فرمایشی و دستوری ۳۹ وکیل شد، این آدم، آدم پستی بوده است؟ خواسته یا ثروت بیندوزد یا، عرض شود که، مال بیندوزد، یا مقام بگیرد؟ منتها درآن شرایط الهیار صالح یک مرد شناخته شده معروفی بود. و درآن شرایطی که بنده رفتم به مجلس، من یک آدم ناشناخته‌ای بودم ازلحاظ کلی. بهرحال، آمدیم مطرح کردیم در آنجا صحبت کردیم. اینها نظر خود مرا خواستند. موافقین ومخالفین. بطور قطع در آنجا یک عده‌ای مقام پرست بودند که علاقمند بودند بنده بروم. نمی دانستند من چه جور بازی میکنم. میدانستند به اینکه من میروم وکیل می شوم. وکیل هم همه کاره است از لحاظ قدرت و توانائی. وکیل که بعد وکلا، واقعاً" آن دوره، دوره وکلای قدرتمندی بودند. بتمام معنی. خوب، حائری زاده آن تو بود. مثال عرض می کنم. یک عده از وکلای خیلی استخوان دار بودند. تازه خودحائری زاده‌راهم به دلیل اینکه سوابقی داشت در آن دوره آوردند. من باب مثال. بعد این مسئله، بمن

گفتند نظر بدهید. بنده بلند شدم گفتم " بنده به هیچ عنوان نظری ندارم." من که نمیتوانستم بگویم به اینکه بنده میخواهم پایگاه بگیرم و بعد مبارزه بکنم . این کار را که نمیتوانستم بکنم . در آنجا رأی گرفتیم . اکثریت قبول کردند یعنی رأی دادند به اینکه بنده بروم در مجلس. اقلیت باشگاه مهرگان را ترک کرد بعنوان اعتراض و همان جا اعلام کرد به اینکه " عضویت باشگاه را ما نمی پذیریم." از جامعه معلمین یک گروهی آمدند بیرون که در اقلیت بودند .

البته یک عده شان از افراد برجسته جبهه ملی و نهضت ملی ایران بودند. حزب توده هم که اصلاً" نبود. ما جدا بودیم دیگر . خوب ، دراین شرایط آمدیم و گفتیم که ما حاضر هستیم . یک مقداری تبلیغات کردیم بطور کلی . و من این را عرض میکنم خدمتتان ، آن دوره و دوره های بعد ، واقعاً" مسئله‌ای بصورت مسئله رأی نبود که بنده ادعا بکنم که بنده رأی آوردم یا نیاوردم . یا اگر یک چنین حرفی بزنم ... اما قدر مسلم این است که با یک نیت اینکه من یک سنگری پیدا کنم که از آن سنگر بر علیه این تشکیلات مبارزه بکنم . همین کار را هم کردم . بمحض اینکه بنده درمجلس ، یعنی اعلام کردند صورت نمایندگان مجلس را ، حالا بماند که گرفتاریها شی داشتیم برای اینکه اصلاً" کسی مرا قبول نداشت در آن شرایط . یک مشت فئودال بودند، یک عده‌ای تاجر بودند . اصلاً" بنده را قبول نداشتند. هیچ کس نمیدانست درخشش کیست ؟ و این وکلائی که می خواستند انتخابشان کنند جز حائری زاده که بنده را می شناخت ، آنهای دیگر اصلاً" محل بمن نمی گذاشتند . این کی هست ؟ چه داخل آدم که میخواهد بیاید توی مجلس اصلاً" ؟ بماند، حالا کاری به این نداریم . بعد در حدود یک هفته بود مجلس تشکیل شد . بعد از یک هفته وزیر دفاع وزیرجنگ به اصطلاح وقت آقای تیمسار هدایت ، که خودش به عذاب همان رژیم دچار شد و زندانی شد و واقعاً" دق کرد، ایشان خیلی به شاه نزدیک بود البته در آن موقع . خیلی نزدیک بود . ایشان تلفن کرد و بمن گفت "بیائید با هم صحبت کنیم ". رفتیم . گفت " اعلیحضرت میخواهند یک حزب درست کنند. پنج نفر این حزب ،" اینها مسائلی است که هیچ ، ابداً " در تاریخ نیامده است. ولی بعقیده من اینها مسائل تاریخی است. اگر ثبت بشود خوب است. " پنج نفر در این حزب هیئت

رئیسه باشند. شما رهبری حزب را داشته باشید. آن چهارنفر مخفی باشند. و مرکز شما ، بعد دویست‌هزار تومان در ماه بودجه در اختیارتان گذاشته می شود."حالامیدانید که دویست‌هزار در آن موقع یعنی چه ؟ " و بعد ازاین جای خیلی وسیعی می گیرید،بزرگ میگیرید و فعالیت‌را شروع کنید بنام همان باشگاه مهرگان و این حزب را بوجود بیاورید." خوب ، اینجا الان یک سئوال مطرح است. اگر احیانا " من ، جوان هم بودم دیگر، من جوان ترین وکیل مجلس بودم ، چون می دانید من به سرکار بگویم الان هر کس بگوید " مرگ بر شاه " شاه مرده و افتاده است. پهلوان آنستکه در یک شرایط سخت و دشوار بیاید بایستد. بقیه که خوب ، بعد ازاینکه اومرده و چالش‌کردند حالا همه میگویند آن شاه فلان و فلان . صحبت‌این است. باید آن آتمسفر را هم در نظر گرفت . یعنی آتمسفر خطرناک کودتای ۲۸ مرداد ، و آن چهره عجیب و غریب . وآن نخست وزیر و آن عوامل . زاهدی نخست‌وزیر بود. و آن عوامل و میخواهند قرارداد نفت را امضاء کنند . و آن عرض‌شود که ، وضع وحشتناکی که به وجود آوردند، خوب ، یک معلم بدون پایگاه ، به اصطلاح ، پایگاه هیئت‌حاکمه،که هیچکس‌اورا قبول ندارد اصلا". هیچکس‌!و را نمی شناسد . این با شرافت‌خودش ، باایمان خودش ، عرض‌شود، تعهد کند که " من تا دم مرگ‌هم بروم با اینها بجنگم و بیایم کاری بکنم که کلاهی سر اینها بنده بگذارم که اینها حالا که چنین شده بروم آنجا بعد از اینکه کارم تمام شد شروع بکنم . و این نیت‌مرا هم هیچکس‌نمی داند جز خود من و خدای من ."بهرحال، این هیئت‌عبارت‌خواهد بود از آقای علاء ، آقای علم ، آقای مطیع الدوله حجازی و بنده،یعنی آقای تیمسار هدایت، و شما. باهم جلسه تشکیل بدهید و تشکیلات ".من هیچ صدایم در نمی آید. چرا ؟ برای اینکه هنوز اعتبارنامه در مجلس‌تصویب نشده بود. مثل آب‌خوردن میتوانستندگوشم‌را بگیرندبیندازندبیرون . البته آن موقع هم وضع یک طوری بود که نمیتوانستند، یعنی واقعا" چهره مجلس اینطور کشیف‌نبود. وکلا شدیدا" انتقاد می کردند. می کوبیدند دولت را ، حکومت‌را . اینطور مجلس‌بعد به این صورت درآمد . درست‌است‌مجلس ، انتخابات آن طوری نبود، اما مجلس‌یک‌چهره مجلسی داشت هنوز به رسوائی نکشیده بود . مجلس، مجلس‌بعد از مجلس‌دکتر مصدق بود . هنوزآن

روحیه و آتمسفر وجود داشت. وکلا قوی بودند اما قوی برای به جیب زدن، نه برای مردم. اینطوری، بله. بهرحال، بنده آمدم. صبر کردم. گفتم حالا من کسالت دارم. صبرکردم تا اینکه اعتبارنامه تصویب شد. گفتند جلسه. رفتم توی جلسه گرفتم نشستم. گفتند " خوب، حالا جنابعالی چه می گوئید؟". گفتم " بنده نمیتوانم این کار را بکنم". گفتند " آخر چطور نمیتوانید این کار را بکنید؟". گفتم " بدلیل اینکه نمیتوانم این کار را بکنم. من حزب قلابی نمیتوانم بوجود بیاورم. شما می گوئید این قدر پول در اختیار، بعد هم، عرض شود که، بروید جای بزرگ بگیرید. مگر مردم احمق هستند؟ این پول از کجا؟ آنهم در شرایطی که دکتر مصدق و همه اینها زندانی هستند." گفتند" آه، شما که از دکتر مصدق،". گفتم " بله، بنده از دکتر مصدق". اولین باری که دستم را بازکردم در آن جلسه پنج نفری بود. گفتم " من، عرض شود، شاگرد مکتب دکتر مصدق هستم این را بدانید. و اشتباه هم کردید بکنید. هرکاری هم میخواهید بکنید، بکنید. بنده اهل این کار نیستم." آمدم بیرون. ازآنجا مبارزه شروع شد. برای اینکه خیالشان را راحت بکنم اولین نفری بودم که در مجلس، عرض شود که، وقت گرفتم، در صورت مجلس هست. فریاد زدم راجع به دکتر مصدق و زندانی بودن او. که مجلس متشنج شد. و عرض شود که، فحشهای عجیب و غریب بر علیه بنده و کاری هم نمیتوانند بکنند. چکار میتوانند بکنند؟ و این مبارزات ادامه پیداکرد. پس این بود فلسفه داخل شدن من. بعد از این کاری که بنده کردم و کارهای دیگر حالا بهر حال مبارزات خیلی شدید بود. تمام آن عواملی که از باشگاه مهرگان استعفا داده بودند برگشتند، دسته گل آوردند. یک روز حزب ایران وقت گرفت، دسته جمعی آمدند. بطور کلی بنام حزب ایران و احزاب ملی. و عرض شود، ملاقاتهای بنده که حالا بعد عرض خواهم کرد، با نهضت ملی ایران، همکاری کردن مستقیم با نهضت ملی ایران. تهیه کردن مطالب نفت، سخنرانی نفت. چون بنده که متخصص نفت نبودم، من باید به متخصصین مراجعه کنم. متخصصین همانهائی بودند که مطالعه کرده بودند راجع به نفت. در همان مسیر ملی شدن نفت، بعداً " هم دولت را استیضاح کردم بنده. برای چه؟ برای اینکه دکتر مصدق در زندان نظامی بود. و بعد هم اجازه نمی دادند. میخواستند وکلای مدافع نظامی برایش بگیرند. قانون را

آوردند درمجلس عوض‌کنند . چون قانون اجازه این کار را نمی داد. جلوی قانـــون را بنده گرفتم که عوض نکنند. دولت‌را استیضاح کردم برای اینکه " چرانمی‌گذارید وکلای مدافع دکتر مصدق با او فـــلان کنند."که اجبار حاصل کردند. من اینجا چون چیز هست ضـــرر ندارد یک‌نامه‌ای را بخوانم . این آقای حسن صدر وکیل دکتر مصدق بود. چند نفر وکیل داشت‌که یکی آقای حسن صدر است‌و یکی هم آقای شهیدی بود. حالا عرض میکنم خدمتتان. ایشان بعد ازانقلاب یک مقاله‌ای نوشته بود به کیهان در این باره که بنده هم نمی دانستم . کیهان چاپ نکرد.بعدیک نامه‌ای‌بمن نوشته است. و داده است‌بمن . و این نامه را بد نیست من بخوانم . این آنهائی که ایراد می گیرند که " چرا رفتـــی توی مجلس" . آنها باید ایراد بگیرند که"تو رفتی تو مجلس‌این کار را کردی . ایـــن قدم را بر علیه ملت‌ایران برداشتی . این پول را گرفتی . این شغل راگرفتی . ایـــن سوء استفاده را کردی ". "در ایـــام ،"این را آقای حسن صدر می نویسد.

س- تاریخ نامه را هم بفرمائید.

ج - البته این را در پاریس ۵ دیماه ۱۳۵۸ . " درایامی که آقای دکتر مصدق پیشوای بزرگ ملت‌ایران و پیشروو زنجیر گسل استعمار بریتانیا در خاورمیانه، بجرم ملـــی کردن صنعت‌نفت‌و اعتقاد به دموکراسی در زندان لشکر دوم زرهی تهران دوران محکومیت سه ساله خود را میگذراند و پرونده شکایت‌فرجامی این بزرگ مرد دائر به عدم صلاحیت محاکم نظامی ،" چون میخواستند باز دوباره وکیل نظامی برایش‌تعیین کنند. "درمحاکمه نخست‌وزیر ، دردیوان کشور تحت‌رسیدگی بود، نویسنده و همکارمحترم من آقای علـــی شهیدزاده که افتخار وکالت‌دکتر مصدق نصیبمان شده بود بااصرار تمام میخواستیـــم بمنظور تهیه لایحه فرجامی با موکل ملاقات‌کنیم . آزموده دادستان آن روز ارتش‌ایـــن حق مسلم و پیش‌پاافتاده را ازوکیل و موکل دریغ می داشت. آقای هیئت‌رئیس‌دیـــوان کشور هم ضعیف تر از آن بود که بتواند به آزموده در این حق کشی معترض‌و لااقل ایـــن زورگوئی را ملامت‌کنند . ازما وکلا هم طبعا " کاری ساخته نبود. بناگاه آقای محمـــد درخشش، که آن دوره وکیل مجلس‌بود با اطلاع ازاین ماجرا ، ازوزرای دفاع و عدلیـــه خواست‌تا درجلسه علنی مجلس علت‌این سرخودی آزموده و دلیل منع ملاقات‌را توضیـــح

دهند. این استیفاح به حدی مؤثر افتاد که فردای آن روز از طرف آقای هیئت دعوت شدیم تا ترتیب ملاقاتمان با موکل داده شود. امروز که همه چیز درحال عوض شدن است و فرصت زنده ماندن کوتاه، انصاف حکم میکند گواهی کنم فقط اعتراض آقای محمد درخشش بما امکان داد پنج بار درزندان با آقای دکتر مصدق دیدار کنیم که ثمره پربار یکی از این ملاقاتها دریافت لایحه‌ای بود دست‌نویس آقای مصدق در ۲۸ صفحه و در ۳ نسخه، که یکی به دیوان کشور دادیم و هرکدام یکی را هدیه گرفتیم . در این لایحه زیر عنوان، دفاع از اتهام ملی کردن نفت، سرگذشت پرپیچ و خم و کم و کیف فاش نشده ملی کردن و پی‌آمدهای آن، ازجمله منطق و کیفیت پیشنهاد بانک بین المللی در اداره موقت نفت، که تا کسی نخواند میزان مضار و خیانت پذیرش آن را نمیتواند بداند، توضیح شده است. این لایحه را در کتاب محقر"دفاع دکتر مصدق از نفت"در زندان زرهی لشکر دوم که پائیز ۱۳۵۷ منتشر شد، پایان یافت." بنظرم این کتاب را خود آقای حسن صدر منتشر کرده است.
حالا ببینید،

س- این مطلبی است که آقای حسن صدر داده به روزنامه کیهان که چاپ بشود؟

ج- کیهان چاپ نکرد به خود من داد. گفت بمن، اینجاهم نوشته " مرگ و میر زیاد است. این یک سند تاریخی است. من این سند تاریخی را بدهم بتو. دست تو باشد". حالا بنده در آن شرایط، ببینید همین مسائل دفاعی مصدق، این آن تو بود. خود این قضیه باعث شد که این آقایان رفتند و بسیاری از مسائل را از توی زندان آوردند وبعد اسناد تاریخی را چاپ کردند که اگر این سئوال نبود و من در مجلس نبودم، این امکان فراهم نمیشد. چون من تنها وکیلی بودم ،دوم هم که نبود که. تنها وکیلی بودم در مجلس که این کارها را کرد. حالا مسئله مهم تر اینستکه بعد از این کار من نامه‌از دکتر محمد مصدق دارم که با کمال تأسف آن نامه همراهم نیست. آن نامه از زندان بمن نوشته شده است و نوشته استکه، خوب، با من البته آشنائی سابق داشت، نوشته استکه

آقای محمد درخشش، من درموقعی که نخست وزیر بودم و درموقعی که در مملکت حاکم بودم البته، خوب، بهرحال خیلی ها می آمدند تعریف می کردند. تجلیل می کردند. ولی این عمل تو ارزش آن از تمام آن آقایان زیادتر بود و از تمام اکثر طرفداران

من زیادتر بود . برای اینکه در شرایطی این مسئله اتفاق افتاد که تودرحکومت من(شرکت) نداشتی جز عشق به نهضت ملی بوده و در زمانی تو این دفاع رااز یک زندانی می کنی که من در زندان هستم . نامه بسیار عالی هست که این نامه در تهران است و من آنرا نیاوردم . این نامه هست. حالا ببینید که خود صاحب علّه که دکتر مصدق است و دیگران و دیگران درباره رفتن من به مجلس چه میگویند؟ و چهار نفر کمونیست چه میگویند؟ و چهارتا حزب توده چه میگوید؟ که "این کار را چرا کردی؟" این یک پرده از قضایا بود حالا صحبت در مذاکرات نفت بماند. مبارزاتی که برعلیه فئودالیسم ما کردیم بماند. مبارزاتی که بخاطر ، عرض شود که ، به اصطلاح ، استقلال و آزادی خاصه سخنرانی های مفصل داشتیم ، بماند. مبارزاتی که برای احقاق حقوق توده ها کردیم بماند. و تمام این مسائل در آنجا در ظرف دو سال اتفاق افتاد. ولی همین قدر میخواهم عرض کنم خدمتتان دو سالی که برای من جهنم بود. جهنمی که هرساعت و هر دقیقه اش واقعا " ، واقعیت بعضی مواقع من علاقمند به مرگ بودم . که واقعا " علاقمند بودم که آن قدر صدمه و مصیبت نکشم و بطور کلی راحت بشوم از این مشکلاتی که برای من بوجود آوردند.

س- آقای درخشش ، ممکن است لطف بفرمائید و اسامی کسانی را که درتنظیم سخنرانی شما علیه قرارداد امینی - پیچ ، که در مجلس آن سخنرانی معروفی که کردید ، برای ما بفرمائید که چه کسانی بودند که به شما کمک کردند در این جریان ؟

ج - بله ، همانطور که عرض کردم، نه من متخصص مسئله نفت بودم ، نه معلمین متخصص نفت بودند. بطور قطع یک ایرادی که درمجلس به من گرفتند در همین سخنرانی نفت ،دوسه تا از وکلا فریاد زدند به اینکه " اینها را کی تهیه کرده برای شما ؟" گفتم که "اینها را متخصصین تهیه کردند و من هم از طرف خودم صحبت نمیکنم . من ازطرف مردم ایران صحبت میکنم ." مرا هو کردند که ببینید سخنرانی اش را خودش تهیه نکرده دیگران تهیه کردند." یعنی تا این اندازه احمق بودند. و تا این اندازه نسبت به فعالیت های اجتماعی بیگانه . بهرحال ، درآنجا بنده کوشش کردم از عواملی که در زمان دکتر محمد مصدق در قضایای نفت بودند استفاده بکنم از همه آنها .و این کار را کردم بتمام معنی . و یکی ازافرادی که خیلی دراین کار کمک وسیع بمن کرد آقای خلیل ملکی بود البته.

خلیل ملکی نه درباره خود مسائل نفت بلکه بهرحال در تنظیم قضایا . و البته با یک عده از متخصصین ایشان در تماس بود برای این کار . و یکی ازافرادی که بنده مراجعه کردم آقای مهندس ، یعنی مراجعه کردند به بنده . چون آن موقع دقیقا " نهضت ملی ، این آقایانی که الان همین افرادی که ازتاریخ گذشته خبر ندارند ایراد می گیرند به اینکه آقای درخشش در فلان تاریخ رفتند به مجلس ، چرا نمی‌گویند در فلان تاریخ چکار کرده است؟ مستقیما " با من ، جبهه ملی و نهضت ملی ایران همکاری مستقیم داشتند . من لایحه دفاعیه از مصدق برای اینکه در زندان بوده نمی‌گذارند وکلای مدافعش با او ملاقات کنند ، این لایحه را میدانید چه کسی برای من تهیه کرد؟ این خیلی جالب است . این لایحه را آقای شهیدی تهیه کرد که وکیل مستقیم دکتر مصدق بود . و حتی در آن موقع آن چهار وکیل دیگر نمیدانستند که ایشان آنرا تهیه کرده است برای من . و هیچ کس نمی دانست . یعنی من مستقیما " تمام مسائل را از خود عوامل نهضت ملی می گرفتم و مستقیما " همکاری مستقیم داشتم . من ارتباطم با آقای شهیدی خیلی مشکل بود . برای او خطرناک بود . اوزیرنظر بود برای اینکه وکیل دکتر مصدق بود . حالا ببینید بنده چه تدبیری زدم تا اینکه ایشان را دیدم و وقتی که من به ایشان گفتم یک لایحه دفاعی ... و قوی ترین لایحه دفاعی را تهیه کرد . که وزیر دادگستری آن اخوی بود آنجا این اصلا " مات و مبهوت بود . وکلائی که در مجلس نشسته بودند که وکیل دادگستری بودند مات و مبهوت بودند که چطور یک چنین لایحه‌ای با مواد دقیق و قانونی تهیه بشود . و همان قضیه باعث شد که شاه مجبور شد به هیئت دستور بدهد . هیئت گزارش داد که " آقا ، درمقابل این لایحه ما هیچ حرفی نداریم بزنیم ." هیچ دفاعی وزیر دفاع یا وزیر فلان نمیتوانند بکنند . که مجبور شدند لایحه را . بعد وزیر جنگ آمد بافریاد سخنرانی برعلیه من کرد در مقابل همین استیضاح . که " آقای محمد درخشش شما باید از معلمینی صحبت کنید که فلان بشود . شما از مصدقی صحبت می کنید که هرروز ما چهارتا مرغ به خوردش میدهیم ." هست توی صورت مجلس ." از نخست وزیری دفاع می‌کنید که در آسایش است . چرا از معلم بیچاره ،" ازاین حقه بازیها . "معلم بیچاره بندر عباسی که گرسنه است دفاع نمی کنید؟"او ازاین قضایا . همینطور ساده نبود . پس

ملاحظه میفرمائید که من دقیقا " ، اصلا" دستگاه می دانستکه من همکاری دارم . بهمین دلایل دستگاه مرتبا " هر شب دوتا بیانیه بنام بیانیه حزب توده منتشر می کردبنام " ملاقات مخفی محمد درخشش با حزب توده " و اینها را توی روزنامه‌ها چاپ می کرد. " کشف همکاری محمد درخشش با حزب توده ". محمد درخششی که آن سوابق را با حزب توده داشت. درموقعی که افسران را گرفته بودند ، خود دستگاه به خانواده افسران گفت " بروید جلوی منزل درخشش". و من یک روز آمدم جلوی منزلم دیدم خانواده‌های افسران همین افسران حزب توده را که بعد از ۲۸ مرداد گرفتند دیگر. دیدم جمعیت عظیمی‌هست آنجا . بعد فردا توی مجلس آقایان وکلا اعلام کردند که " آقای محمد درخشش ، شما اگر کمونیست نیستید خانواده کمونیست‌ها در منزل شما چه می کنند؟" و از این جریانات. این که بنده عرض میکنم جهنمی بود برای من . همینطور ساده نیست. حالا آقایان کنار گود نشسته‌اند، آن آقا عرض شود که ، دراروپا گرفته نشسته است تمام دوران شاه هم در اروپا بوده است . برگشته آمده ، حالا مبارز شده است. البته بنده عرض کردم من داخل چیز نیستم . بنده مبارز نیستم . منتها من هم یک عضوی از خانواده نهضت ملی ایران بودم . یک وظایفی بعهده داشتم . یک قسمتی از آنرا انجام دادم ، ندادم . ما نمیگوئیم ما کاری کردیم . ما میگوئیم اینهائی که دارند داد می زنند و انتقاد می کنند و هو می کنند. اینها هیچ کاره بودند، و کاره‌ای نبودند، و کاره‌ای نیستند. حرف بنده این است. بهرحال ، درباره اینها آقای مهندس حسیبی فرستادکه مخفی بود مهندس حسیبی در جنوب تهران ، برادرش را فرستاد. عرض شود که ،گفت ،" ما مطالب را تهیه کردیم برای شما ، مقداری مطلب ترجمه کردیم. دلم میخواهد که خود شما را هم ببینم ."خوب ، اگر به بنده در آن موقع اعتماد نبود ، یک زندانی که ، عرض شود که ، یک کسی که مخفی شده در یک جائی، چطور یک وکیل مجلسی را میگوید " آقا ، بیا همدیگر را ببینیم ." ؟ پس این معلوم می شود اعتماد شدید بوده . دیگر مسئله‌ای در آن موقع که من تو مجلس بودم ، مسئله ای به اینکه من وکیل چه دوره بودم یا چه دوره نبودم نبود. من وکیل ملت ایران بودم . من وکیل دکتر مصدق بودم . من وکیل آن معلم بودم. دیگر آن موقع این مسائل مطرح نبود اصلا" . منتها برای یک ، به اصطلاح ، کانال

حقه بازی ، آنها البته بنده قصـــد ... آنها نفهمیدند و ما را عوضـــی ...
و همان قضیه بنده تمرین شد برای ما ، که همیشه دیگر بعد خواستند وکیل انتخاب کننـــد
هزار جور بالا و پائین مواظب بودند که از دستشان در نرود . بهرحال ، بعد آقای مهندس
بـــرا درش آمد و ما را از چندین کوچه ، از این طرف از آن طـرف ، خیلی که کسی عقـب
ما نباشد . رفتیم در یک منزلی در زیرزمین ایشان آمد. در آنجا گرفتیم نشستیم .
س- با آقای مهندس حسیبی ؟
ج - مهندس حسیبی . و مطالب بسیار جالبی هم ایشان تهیه کرده بود. آنها را گرفتیـــم
عرض شود که ، یک گروه از مهندسین شرکت نفت برای این کار برای من کار می کردند. آنها
مطالب بسیار جالبی تهیه کردند . بهر حال هرجا که سراغ داشتیم عواملی که در گذشتـه
در مسئله ملی شدن نفت با دکتر مصدق همکاری می‌کردند، چه من گرفتم چه رفقای مختلف من
گرفتند، چه آقای خلیل ملکی گرفت. اینها را مجموعا " جمع کردیم ، تنظیم کردیم و نطق
نفت را تهیه کردیم که حالا آنهم واقعا " همینطور خیال می کنند یک عده‌ای که بنده رفتم
توی مجلس ایستادم و این نطق را هم کردم و بعد آمدم بیرون. نخیر، بنده یک ماه قبل از
آن رفتم در مجلس متحصن شدم . برای اینکه میخواستند بمن وقت سخنرانی ندهند. رفتـم
آنجا از لحاظ اینکه وقت بگیرم . با تمام تفاصیل آقای حمید بختیار که الان در لنـــدن
هست . آن موقع دوره مجلس وکیل مجلس بود . چون ثریا خانم شاه بود آن موقع بختیاری‌ها
خیلـی رفت و آمد داشتند . نزدیک بودند. حمید بختیار یک کسی بود.
س- تیمور بختیار هم آن موقع قدرتی بود.
ج - تیمور بختیار، بله . تیمور بختیار هم قدرتی بود. حمید بختیار رفت و آمد داشـت
با دربار منتهی خیلی آدم شریفی است ، آدم ملی است ، از طرفداران مصدق بود همان‌موقع.
ولی بطور کلی خوب ، جرات این کار را نداشت. خانواده بختیار بـــود. ایشان آمد بمن
گفت که شاه پیغام داده است که اگر درخشش برعلیه قرارداد نفت صحبت بکند یک خائن بـه
مملکت است. و بمن اصرار کرد. حمید بختیار زنده است الان. با خودش هم در لندن صحبـت
کنید . اتفاقا " یکی از افرادی که برای مصاحبه خوب است. برای اینکه حمید بختیار کسی
است که از لحاظ ایل بختیاری واقعا " تنها فردی است که اطلاعات خیلی قوی و مفید دارد،

بتمام معنی . و بطور کلی در سیاست بوده و مردی است که میتوانید درمصاحبه از او، خیلی مسائل تاریخی را میتواند برایتان روشن کند. ایشان بمن نصیحت کرد گفت " من در عین حال که دلم میخواهد که مثلا" ، یک کاری بشود ، این کار را شما نکن . برای جانت خطرناک است ." بعد از این آقای علاء تلفن کرد ، وزیر دربار بود. به مجلس سپردم که هروقت علاء تلفن کرد بگوئید من نیستم . عرض شود که ، بعدا " خود شاه بنده را احضار کرد. و من با رئیس مجلس در میان گذاشتم . گفتم " حق من محفوظ است".

س- شما گفتگوئی با شاه داشتید؟

ج - بله ، سر همین مسئله .

س- ممکن است آن گفتگو را برای ما تعریف بفرمائید؟

ج - عرض میکنم خدمتتان . من چون میخواستم از مجلس خارج بشوم آنها آرزو داشتند من از مجلس خارج بشوم که یکی دیگر را بیاورند بنشانند جای من و حق مرا بگیرند. به رئیس مجلس گفتم " من نمیروم. به شما میگویم حق من محفوظ است. شاه مرا خواسته است."

گفتند " نه خوب ، اگر شاه خواسته بروید". بنده رفتم پیش شاه و اول به نصیحت. خیلی نصیحت کرد که ، از من سئوال کرد که ، جملاتش دقیقا" همین بود، که " آیا شما وطن پرست تر هستید یا من وطن پرست تر هستم ؟" گفتم " والله ، میزان وطن پرستی را نمی شود مقیاس کرد . البته خوب ، اعلیحضرت هم وطن پرست هستید. مسلم . اما بطور کلی بنده هم وطن پرست هستم ." بعد سئوال بعدی او این بود که " آیا شما بیشتر می فهمید راجع به سیاست مملکت یا من ؟" گفتم " خوب ، سیاست کلی مملکت را شما آگاه ترهستید. اما قدر مسلم راجع به بعضی مسائل من آگاه ترهستم. " گفتند " اگر احیانا " به وطن پرستی من الان اعتقاد داری . اگر احیانا " اعتقاد داری که من نمیخواهم منافع ام را بدهم به خارجی ، با این قرارداد شما مخالفت نکن ." گفتم " بنده تصمیم دارم یک وظیفه ملی و وطنی ام را انجام بدهم . و من با این قرارداد اجبارا " مخالفت خواهم کرد. یعنی اجبار نه اجبار بنده . یعنی آن چیزی که شما می فرمائید. من نمیتوانم این کار را بکنم. بنده با قرارداد مخالفت خواهم کرد." ایشان دید خیلی من در این قضیه ، اصلا" مسئله ای دیگر مطرح نیست. چون من خیلی با حالت برافروخته میگفتم . البته بنده شروع کردم

به نصیحت. نگفتم به اینکه من شما را نصیحت می کنم . گفتم " فکر نمی کنید به اینکه یک روزی احتیاج باشد به اینکه این قرارداد، قراردادی باشد که ثابت بشود بر علیه ملت ایران است. بعد برای اینکه خودتان بخواهید سند ارائه بدهید بیائید نطق مرا بردارید ارائه بدهید. که در آن روز هم یک نماینده مجلس به این دلایل با این قرارداد مخالفت کرد؟ شما که میدانید به اینکه تمام وکلای مجلس به این قرارداد رأی می دهند. آیا اشکالی دارد به اینکه یک نفر فقط از صدو سی و چهارنفر، یک نفر به این قرارداد رأی ندهد؟ و یک نفر مخالفت بکند؟ آیا این خدشه‌ای به قرارداد شما وارد می آورد؟" این چیزهائی بود که من سئوال کردم . جواب نتوانست بدهد، به هیچ عنوان . گفت" بیائید یک کار دیگر بکنید. بیائید شما مخالفت بکنید. بعد دولت بیاید جواب بدهد. شما مخالفتتان را پس بگیرید." گفتم،" اینکه شد همان جنگ زرگری ؟ من نمیخواهم جنگ زرگری بکنم . من میخواهم با قرارداد، من وجدانم ناراحت استکه این قرارداد بگذرد." گفت" شما که دارید میگوئید که تمام وکلا تصویب می کنند." گفتم " من وظیفه‌ام را انجام میدهم . وکلا تصویب کنند. من هم وظیفه‌ام را انجام میدهم . بهرحال ، واقعا" این جلسه خیلی طولانی و خیلی به تلخی گذشت . گفت‌که " پیغام حمید بختیار بشما رسید؟" گفتم " بله ، اعلیحضرت فرمودید که من اگر برخلاف قرارداد صحبت‌کنم خائن به مملکت‌هستم . ولی من خودم فکر میکنم اگر برعلیه قرارداد صحبت‌کنم من خادم این مملکت‌هستم . خودم اینطور فکر میکنم." خیلی با تلخی و وضع بدی گذشت. این بود که بنده آمدم به مجلس باز نشستم جای خودم شب ها می خوابیدم . چندین بار آقای علاء تلفن کرد. بالاخره خسته شدم رفتم گفتم " بله بفرمائید." گفت" اعلیحضرت آخرین پیشنهادش را بشما دارند میدهند." گفتم " بفرمائید پیشنهاد اعلیحضرت چیست ؟" گفت" ایشان پیشنهادشان اینستکه آن چیزی که شما تنظیم کردید ایشان قبلا" بخوانند." گفتم " بنده میخواهم شفاهی صحبت کنم چیزی تنظیم نکردم." دروغ گفتم البته . مگر می شود که نباشد. گفت" ممکن است یک چیزی را شفاهی شما صحبت کنید؟" گفتم"بله ، بنده نت برداشتم از روی نت میخواهم بخوانم." گفت‌که " بسیار خوب". دو روز بعد تلفن کرد. گفت" فرمودند رئوس مطالب را بنویسید به ایشان بدهید".

گفتم " متاسفم ، نمیتوانم این کار رابکنم ." میخواهم عرض‌کنم ببینید که قضایا تاچه اندازه مشکل بود. گذشت. آقای دکتر امینی ، عرض‌شود که ، عاقد همین قرارداد ، دفاع می کرد از قرارداد. ایشان درخواست ملاقات‌کرد با من در مجلس. البته من که از مجلس بیرون نمیتوانستم بروم . درخواست‌او را رد کردم . گفتم من حاضرم با شما ملاقات‌بکنم درصورتیکه ۱۵ نفر شاهد باشند، ده‌نفر شاهد باشند، من ملاقات‌خصوصی باجنابعالی در این شرایط ندارم . شما عاقد این قرارداد هستید و من مخالف قرارداد. این کار را نخواهم کرد. بهرحال ملاقات‌نکردیم تا اینکه مسئله قرارداد مطرح شد. سردارفاخر حکمت ،درصورت مجلس هست ، تصمیم گرفتندکه مرا خسته کنند که نتوانم . کیف‌سخنرانی مرا دزدیدند درهمان موقعی که من سخنرانی می کنم . برای اینکه سخنرانی ها تمام بشود و وقتی که تمام شد من دیگرمطلب نداشته‌باشم‌قطع‌بشود ،نشد. دلیلش‌اینستکه من دو نسخه داشتم . یک‌نسخه دست‌رفقایم بود که آن بالا نشسته بودند چند نفر . آنها رفتند و خبر دادند. از دیوار مجلس‌بقیه سخنرانی ها را برای بنده آوردند، مطلب نگرفت. میخواستند بنده را تا صبح نگهدارند. خودشان خسته بودند مجبور شدند مجلس‌را تعطیل کنند، بماند.قضایا به این صورت تمام شد . و بعد از سخنرانی مجلس‌مسئله پرونده سازی برای اینکه من عضو مخفی حزب‌توده هستم که فقط‌یک‌نفر از حکومت‌نظامی ، یک‌سرهنگی بود که با من همشاگردی بود او بمن اطلاع داد. بعد از آن لایحه سلب مصونیت‌تهیه کردند. و بعد بنده یک‌روز آمدم و بنام دفاع از خودم به اینکه من هیچوقت‌عضو حزب‌توده نبودم . و اسنادی آوردم خیلی فلان که من همیشه مخالف حزب‌توده بودم و پرونده‌ای که شما ساختید برای لایحه سلب مصونیت‌جعلی است ، خلع سلاح شان کردم . و همینطور این جنگ و نزاع بود تا آخر مجلس. نه تنها در رشته مسئله ملی شدن نفت، نه تنها راجع به مصدق ، مبارزات بر علیه فئودالیسم . بسیاری از نامه ها و تلگراف‌های دهقانهای ، به اصطلاح ، تحت ستم را می آوردند می خواندیم . و جنگ و نزاع داشتیم با وکلا ، راجع به اقتصاد. راجع به اطاق بازرگانی ، اطاق تجارت‌و ضمنا دفاع از حقوق‌حقه معلمین .

س- آقای درخشش، بعد از این مجلس‌هجدهم تا شروع بحران حکومت‌شریف‌امامی ، جامعه معلمان چه میکرد ازنظر فعالیت‌اجتماعی ؟ و روابط‌آن با رژیم چگونه بود؟

ج - بعد از اینکه ، البته این را عرض‌کنم خدمتتان، مجلس‌را درهمان دوره مامیخواستند چهارسال بکنند و به علت وجود من‌درمجلس نکردند .وبعد مجلس دوره‌اش‌چهار سال شد . بعد از آن جریان بلافاصله بمن یک ابلاغ دبیری دادند. فکر می کردند به اینکه بنده نمیروم سر کلاس . ولی این ابلاغ دبیری را در بدترین و به اصطلاح ، دورافتاده‌ترین مدرسه دادند.

س - درتهران ؟

ج - در تهران

س - یادتان هست‌کدام مدرسه بود؟

ج - مدرسه مرآت.

س - کجا بود؟

ج - این پشت‌لشکر بود. بله ، پشت‌لشکر بود و بسیار جای پرت‌افتاده و مدرسه خیلی ، البته ازلحاظ من مدرسه بسیار خوبی بود برای اینکه طبقه فقیر کشور آنجا بودند. ولی آنها خیال می کردند به اینکه جای بد بنده را بفرستند.

س - و شما سر کلاس‌نروید. خیال می کردند شما نمی روید سرکلاس.

ج - خیال می کردند من نمیروم . بعد از مدت‌یک هفته گذشت، تعدادی چاقوکش‌فرستادند بعنوان محصل سر کلاس که مرا بزنند و خود محصلین چاقوکشان را زدند بیرون کردند. و در اینجا هم اشتباه بزرگ‌آنها این بود که محصلین مدرسه یکپارچه بنفع من بودند . و بعد گزارش‌دادند به اینکه من محصلی را تنبیه میکنم . بنده را توبیخ کردند. بعد عرض‌شود که ، توبیخ را در روزنامه‌ها چاپ‌کردند. بعنوانی که ایشان شاگردی را کتک زده است. شاگرد اصلا" شاگرد کلاس‌من نبود و پسر یک‌افسری بود. آنجا هم رسواشدند. و ازاین جنگ و نزاع ها بود. و بعد ازمدتی ما باشگاه مهرگان را داشتیم . برای اینکه آن موقع قدرت‌رژیم آن اندازه نبود به اینکه بیاید و یک‌جائی را تعطیل کند. اما مأمورین دولت‌و مأمورین وزارت‌فرهنگ‌جلوی باشگاه قدم می زدند. افرادی که می آمدند منتظر خدمتشان می کردند که معلمین نیایند. با این حال معلمین می آمدند. این قضایا همینطور ادامه داشت. و بعد بطور کلی عین مبارزات‌با هیئت‌حاکمه برای استبداد و در جهت‌نهضت‌ملی ایران همینطور ادامه داشت‌بعد از آن قضایا. و بعد منجر شد به

همین مسئله اعتصاب معلمین سال ۴۰ .

س- بله ، شما یک مقداری راجع به این مسئله صحبت فرمودید . ولی من با اجازه‌تان میخواستم از شما تقاضا بکنم که آن عواملی را که باعث سقوط دولت شریف امامی شدند در اردیبهشت ۱۳۴۰ برای ما توضیح بفرمائید تا آنجائی که خاطرتان یاری می کند.

ج - بله ، عواملی که باعث شد که دولت شریف امامی سقوط کرد، خوب بطور کلی ، یک مقداری خود رژیم اوضاع و احوالش خوب نبود از لحاظ اقتصادی . گرفتاری هائی که داشت ، انتخابات قلابی و عدم رضایت مردم ، اینها بود. منتها خود انقلاب مردم ایران هم برمبنای آمادگی محیط بود، برو برگرد ندارد. اگر احیانا " محیط آماده نبود، چون یک کتابی ما نوشتیم بنام"باروت انقلاب " . صحبت این کتاب " باروت انقلاب " بر این مبنی است که هر رژیمی باروت انقلاب را خودش تهیه می کند . تمام انقلاب هائی که در دنیا شما درتاریخ می خوانید، خود رژیم در بوجود آوردن انقلاب ها شریک بودند. برای اینکه آنها باروت را تهیه کردند ، خوب ، در آن موقع هم واقعا " یک آمادگی عمومی برای اعتراض بود . اما خفقان عمومی هم وجود داشت. یعنی هیچ ابدا " چیزی نبود وواقعا " آن کاری که ما کردیم اولین جنبش بود بعد از کودتای ۲۸ مرداد . با این حساب عوامل عمومی موجود بود. اما آن حرکت واقعی ،وآن اعتصاب واقعی را معلمین انجام دادند بهمین دلیل هم ما در شعار خودمان ، با اینکه مجلس اصرار می کرد، یعنی هیئت مدیره مجلس که " آقا ، شما بنویسید که شعارتان وزیر فرهنگ باید استعفا بدهد". ما دولت را گفتیم باید ساقط بشود و دولت باید از بین برود ، و همینطور هم شد . و این افتخار نصیب معلمین نبود. البته حرکت را معلمین بوجود آوردند. اما این افتخار نصیب ملت ایران بود . برای اینکه در آن موقع همانطور که عرض کردم واقعا " یک انقلابی بود که مردم ایران بوجود آوردند.

س- آقای درخشش ، نقشی را که مجلس ، و شاه و سایر عوامل داشتند در تعیین یا انتصاب آقای دکتر امینی به نخست وزیری چه بوده است؟

ج - بنده در آن مسیر ، عرض شود، آقای دکتر امینی در مسیر انتخاب ایشان به نخست وزیری نبودم . من با دکتر امینی یک پرونده‌ای در مجلس داشتم که همان پرونده

مخالفت بود که در نطق من هست و معلوم هست که ، به اصطلاح ، جبهه من با ایشان مشخص بود.

س - بله آن در سخنرانی معروف شما هست.

ج - بعد از آن بنده به هیچ عنوان ارتباطی با ایشان نداشتم . به هیچ عنوان .بنابر این فقط در یک دوره انتخابات مجلس که در زمان دکتر اقبال بود، در آنجا یک فعالیت هائی شروع شد بر علیه آن انتخابات. در آنجا آقای دکتر امینی ، آقای ارسلان خلعتبری آقای دکتر جزایری و آقای جعفر بهبهانی . اینها یک گروهی با هم ائتلاف داشتند با یکی دو نفر دیگر. جامعه معلمان هم بر علیه آن انتخابات فعالیت می کرد. بر علیه انتخابات نه ، کاندیدی نداشت، برای رسوا کرنن اوضاع انتخابات. دکتر اقبال هم نخست وزیر بود. یک امکانات مبارزه هم در آن موقع ،میدانید که در کشورهائی مثل ما، بعضی مواقع یک نقطه هائی وجود دارد که آن نقطه های امید هست، میشود مبارزه کرد . بعضی مواقع تاریک است، نیست. یک نقطه هائی هم در آن موقع بوجود آمده بود. آقایان از من خواهش کردند به اینکه بیایند و با هم چند جلسه در باشگاه مهرگان این مبارزه را ادامه بدهیم . این را بنده قبول کردم . چند جلسه در باشگاه مهرگان تشکیل شد . منتها در جلسه اول ، نوار آنهم هست، بنده بلند شدم و خیلی باعث ناراحتی آقایان شد. بلند شدم گفتم " آقا، من هیچ نوع از لحاظ فکری با آقایانی که تشریف آوردند اینجا و سخنرانی می کنند بر علیه انتخابات، ندارم ، به هیچ عنوان . اما در مسئله لغو انتخابات قلابی با آقایان همکاری دارم . همین مسئله‌ای است که الان هم متأسفانه انجام نشده است. یعنی در مسئله سقوط حکومت همین خمینی ، واقعا" خیلی ها میتوانند با هم ائتلاف کنند. نه یک طبقه فاسدی که ، ما با آنها کاری نداریم . ولی خیلی ها میتوانند ائتلاف بکنند. کما اینکه ملاحظه میفرمائید در مسئله سقوط شاه این ائتلاف طبیعی ، بدون اینکه اعلام ائتلاف بشود، چپ و راست و میانه رو، همه با دیدهای مختلف این ائتلاف بوجود آمد . یک چند جلسه‌ای آقایان آمدند در باشگاه مهرگان و با اعلام اینکه من با آقایان هیچ نوع توافق فکری و مسیر فکری ندارم فقط ...

یک چنین چیزی . بنابراین من در مسیر آقایان نبودم . بعدهم آقای امینی آمد و بطورکلی

نخست‌وزیر شد . و بعدهم همانطور که من قبلاً" تشریح کردم ، نه شاه نه دولت‌نه دکتر امینی نمی خواستند که بنده بیایم وزیر فرهنگ بشوم . آخر وزیر فرهنگ راکه‌اززندان قزل قلعه در نمی آورند بیاورند بگذارند پشت‌میز . این خیلی تعجب آور است. اگر بخواهند اوراوزیر کنندکه توی زندان قزل قلعه اورا محاکمه نظامی نمی کنند. این دقیقاً " معلوم است‌که چه هست. امابا تمام تفاصیل همانطور که عرض‌کردم ، دکتر امینی به باشگاه مهرگان هم آمد . در باشگاه مهرگان هم معلمین او را نپذیرفتند. سخنرانی او را رد کردند. پس‌ملاحظه میفرمائید که ما هیچ نوع توافقی از لحاظ دیدسیاسی با هم نداشتیم . ولی خوب ، بهرحال بنده بودم در کابینه . در آن کابینه هم بنده مستقل کار می کردم . یک‌مقدار از کارها را هم عرض‌کردم که به هیچ عنوان ارتباطی به دولت‌نداشت. بااینکه البته دولت‌بایستی ، دولت‌بطورکلی بایستی در تمام مسائل تشریک مساعی داشته باشد . هیئت‌دولت‌و اعتراض‌آقایان بمن این بود که شما درتمام مسائل هیئت‌دولت‌دخالت‌می کنید . در بهداشت‌دخالت‌می کنید . در سیاست‌کلی صحبت می کنید . در دارائی صحبت‌می کنید. اماوقتی که راجع به وزارت‌فرهنگ‌می شود شما اجازه نمی دهید کسی دخالت‌بکند .

روایت کننده : محمد درخشش

تاریخ مصاحبه : ۲۹ جون ۱۹۸۳

محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۵

س- آقای درخشش ، بارها صحبت‌شده راجع به نخست‌وزیری آقای دکتر امینی و گفته شده که یکی از عوامل مهمی که راه را برای آقای دکتر امینی باز کرد که نخست‌وزیر بشود دولت‌آمریکا بوده است. و آمریکائی ها در نخست‌وزیری آقای امینی نقش عمده‌ای بازی کردند . حتی این مسئله بوسیله سفیر سابق آمریکا در ایران هم مطرح شده است. من میخواستم ببینم که شما راجع به این موضوع چه میدانید؟

ج - عرض‌شود که، من هم مانند دیگران شنیده‌ام این مسئله را. و بعد هم از مسائلی که بعدها پیش‌آمده، یعنی بعد از آن حکومت‌و تاریخ واینها پیش‌آمده است، خوب ، یک مقداری اسناد هم منتشر شده و مشخص‌شده است‌که یک‌چنین مسئله‌ای بوده بتمام‌معنی. اما من میخواهم به جنابعالی شرافتمندانه عرض‌کنم که بنده و جامعه معلمان ایران به هیچ عنوان و به هیچ قیمتی در این مسیر نبودیم. و هیچ نوع اطلاعی از این کار نداشتم و همانطور که عرض‌کردم اگر من در مجلس‌سوابق را آشکارا و دقیق به جنابعالی حتی مسائلی که تابحال هیچ جا چیز نشده راجع به ملاقات‌با شاه و صحبت‌و اینها عرض‌کردم ، اینجا دقیقا" عرض می کنم به اینکه رفتن بنده به وزارت‌فرهنگ و بطورکلی دراختیار گرفتن وزارت فرهنگ برپایه مبارزات‌مردمی و ملی و برمبنای افکار عمومی بود . اگر در آنجا ابتدای دخول من به مجلس‌بر خلاف‌افکار عمومی بوده بعد هم بهرحال

اعمال ما باعث شد که مقداری از افکار عمومی را بتدریج بخودمان جلب کردیم و فهمیدند نقشه و برنامه ما از آن رفتن به مجلس چه است، اینجا ازابتدای ، قدم اول ما بر پایه قدرت معلم و قدرت افکار عمومی بوده و هیچ اطلاعی از این قضیه قبلا" بنده نداشتم . ولی درعین حال منهم مثل یکی ازافراد مردم ایران بتدریج که خواندم و مطالعه کردم و بطور کلی اسنادی که منتشر شد دیدم بله ، قضیه همین است. و حتی خود شاه این مسئله را اگر خاطرتان باشد ، برای یک عده از

س- در مصاحبه‌ها

ج - در مصاحبه‌ها یک دفعه علنا" و رسما" این مسئله را اعلام کرد . و اگر احیانا" این مسئله صحیح نبود بالاخره یک مقامی تکذیب می کرد . یا حتی خود آمریکائیها تکذیب می کردند. هیچ تکذیبی بنده ندیدم دراین باره تا بحال بشود . بله .

س- چه‌کسانی معاونین شما بودند در وزارت‌فرهنگ ؟

ج - در وزارت‌فرهنگ من به جنابعالی عرض‌کنم ، وزارت‌فرهنگ پنج وزارت‌خانه شد بعداز من . یعنی نه بعد از من،.یکی وزارت‌فرهنگ و هنر شد ، یکی وزارت‌علوم شد ، یکی وزارت‌آموزش‌و پرورش ، یکی اوقاف‌که خودش‌به آن وسعت‌بود، یکی هم سازمان تربیت بدنی . مجموعه این تشکیلات‌و سازمان ، چون ما با یک‌کادر خیلی، خیلی کوچک‌در وزارت فرهنگ کار می کردیم ، خیلی کوچک . برای اینکه حکومت ، حکومت‌معلم بود. اصلا" بطور کلی اداره کننده خود معلم بود . وقتی معلم خودش‌رئیسش‌را انتخاب‌بکند و بطور کلی همه کارش‌دست‌خودش‌باشد ، ما احتیاجی نداشتیم به کادر وسیع حکومتی و دولتی . بااین حال درحقیقت‌بنده یک معاون داشتم ، در حقیقت. و آن معاون من دکتر غفوری بود که فوت‌کرد .

س- اسم کوچک‌ایشان چه بود ؟

ج - دکتر تقی غفوری . وواقعیت‌اینستکه این یک‌انسان بتمام معنی واقعی بود، و ازهمه مهم تر یک‌کامپیوتر بود. شخصا" از لحاظ هوش‌و استعداد و ذکاوت‌یک‌کامپیوتر بود. واز لحاظ‌بطور کلی ، خدمت‌به مردم اصلا" فداکار بود . و در هرجائی که‌ما احتیاج داشتیم همه به کمک‌مان می آمدند. من باب‌مثال ما به معلمین گفتیم که ، معلمین تهران آمدند

به‌ما گفتند که ، یعنی به رؤسای بخش‌ها ، گفتند معلم کم داریم . گفتم خیلی ساده است مابودجه نداریم الان که معلم استخدام کنیم ، خیلی ساده است. شما نمایندگان بخش‌ها را بفرستید تا باهم صحبت‌کنیم . بنشینیم مشورت‌کنیم که چکار بکنیم؟ از هر بخشی یک عده از معلمین انتخاب شدند، مدیر و معلم و آمدند. در یک سالن نشستیم . گفتیم " آقا معلم کم داریم نمیخواهیم معلم کم داشته باشیم . یک‌چنین گرفتاری هم داریم . بودجه هم این طوری است‌وضع ما ، حقوق شما هم‌هست ، مارا راهنمائی بکنید. گفتند شما ، خوب ، بروید عقب‌کارتان توی آن اطاق ما صحبت‌کنیم . یک دو ساعت‌بعد بنده را خواستند ما رفتیم آنجا . گفتند " حل کردیم." گفتیم چیست؟ گفتند" طبق آئین نامه خدمات‌فنی ، عرض شود که ، دبیر بایستی بین ۱۸ ساعت‌تا ۲۴ ساعت‌درس‌بدهد. آموزگار مثلاً" ۲۲ ساعت‌درس بدهد. ما برای یک‌سال همه‌مان ۳۰ ساعت‌درس‌میدهیم بدون اینکه دیناری بگیریم . قضیه حل شد. معلم و دبیر هم زیاد آوردیم . یعنی درتمام آن سال که مابودیم معلم ۱۸ ساعت تدریس می کرد برای حق قانونی‌اش‌و ۱۲ ساعت‌مجانی تدریس می کرد. احتیاج نداشتیم . بنابراین یک‌چیز ما نداشتیم. البته یک معاونی بود که طبق قانون شاه بایدانتخاب بکنند . معاون تربیت‌بدنی بود که انتخاب طبق قانون با او بود. و دیگر واقعاً" معاونی نداشتیم ما . بله ، مدیر کل ها بسیار محدود بودند.

س- آقای درخشش ، آقای امینی وزرایش‌را چگونه انتخاب می کرد. منظور من اینستکه چه خصایصی را در انتخاب‌وزراء مد نظر قرار می داد؟

ج - والله من به سلیقه ایشان واقعاً" آگاهی ندارم . برای اینکه همانطور که عرض‌کردم من خودم ۱۵ روز بعد رفتم در کابینه . و واقعیت‌اینستکه من باایشان آنقدر نزدیک نبودم که ببینم با چه‌کسی مشورت‌میکند . در این مسیر هم من نبودم‌اصلاً" .دراین قضایاهم نبودم. ولی بعد که من‌رفتم توی کابینه شنیدم به اینکه چند تا از وزراء را خودشان تعیین کردند چند نفرش‌را شاه توصیه کرده است . یکی دوتایش‌را آقای علم توصیه کرده است . این چیزهائی بود که بنده شنیدم .

س- کدام یک‌از وزراء را تا آنجاشیکه خاطر شما یاری میکند شاه یا علم انتخاب‌کرده است ؟

ج - والله من میدانم به اینکه وزیر کشور را و وزیر جنگ را. این دو تارا محققاً" میدانم به اینکه شاه تعیین کرده بود. وزیر بهداری آن موقع را هم من الان اسمش یادم نیست، آنهم توصیه آقای علم بود. این چیزهائی که بنده میدانم . خوب ، دیگران هم بودند آنجا، ولی نمیدانم . مثلاً" من میدانم به اینکه وزیر دادگستری را خود ایشان تعیین کرد. من میدانم به اینکه آقای مهندس‌فریور را خود ایشان تعیین کرد مثلاً" . بله ، یک‌گروهی را خودایشان تعیین کرد. منظورم اینستکه وزراء مخلوط بودند از این چیزها .

س-دراین ارتباطی که شما باآقای امینی داشتید و این همکاری که باایشان داشتید، ایشان را بعنوان یک انسان نه بعنوان یک نخست‌وزیر و یک مرد سیاسی ، بعنوان یک انسان چگونه دیدید؟

ج - من با نخست‌وزیران سابق ارتباط این طوری نداشتم که بخواهم ،به اصطلاح ، ببینم که مقایسه کنم . ولی ، عرض‌شود که ، خوب ، نخست‌وزیرهائی که‌من‌تاآن‌اندازه‌ای که‌همین‌چیز بوده است. دکتر امینی من فکر میکنم که نسبت‌به دیگران واقعاً" رجحان داشت. دکتر امینی یک ، به اصطلاح ، نیت چیزی دارد غیراز ، یعنی آن چیزهائی که سایر نخست‌وزیرها به اینکه دائماً" بصورت‌دربست‌در اختیار مثلاً" سلطنت‌بودند ، ایشان قطعاً" اینطوری‌نبود. یک استقلال طبع بیشتری‌حتماً" داشت، و بهتر از دیگران بود . این اعتقاد من است.

س- آن صفت‌برجسته درواقع شخصیت‌ایشان بعنوان یک‌انسان چه بوده است؟ آن چیزی که بیش از هر چیز دیگری شما را تحت‌تاثیر قرار داده است؟

ج - میدانید آقای دکتر ، در مملکت‌ما که پایه‌های فعالیت‌ها برمبنای مردمی نبود، وبر مبنای اجتماعی نبود و بطورکلی افراد و شخصیت‌های ، به اصطلاح ، حکومتی ازبین مردم بیرون نمی‌آمدند و مسئله دموکراسی نبود، در این نوع حکومت‌ها تبلیغات‌خیلی مؤثر بود، موئی را کوهی می کردند ، این بستگی داشت‌به خانواده‌ها . خوب ، ببینید درمملکت ما صحبت‌هزار فامیل بود دیگر. واقعاً" این هزار فامیل همینطور ادامه داشت، همیشه ادامه داشت. الان هم ادامه دارد ، منتها این فامیل ها عوض می شود. ببینید در زمان فرض‌کنید که ، این عواملی که هست‌اینها خوب ، عموماً" سلطنه و دوله . اینها معمولاً" خود آن شهرت‌هائی که قبلاً" داشتند به آنها کمک میکردند که یک‌آدم‌برجسته ای بشود. در

صورتی که میدانید در یک جامعه استبدادی بسیاری از برجستگان وجود دارند که گمنام می آیند و گمنام از بین میروند، امکان این را ندارند که معرفی بشوند به جامعه . اما در جامعه‌ای که در آن جامعه روابط بر ضوابط حکومت میکند با تبلیغات یا مسائل خانوادگی با همه این قضایا شخصیت‌ها بوجود می آید. به این صورت است که آدم نمیتواند بگوید که خوب ، اینها . مثلا" من باب مثال دکتر مصدق ، دکتر مصدق،خوب ، یک آدمی بود که در همان خانواده اشرافی بدنیا آمده بود و در خانواده اشرافی ... و واقعا" یک شهرتی داشت ، قبلا" هم دکتر مصدق . اما دکتر مصدق جزو افراد نادری است که پیوند خود را با سیستم زندگی خود برید و با مردم پیوند بست . و آن صفت مشخصه دکتر مصدق اینجا است . آمد با مردم پیوند بست و تمام آن سوابق زندگی اش را پشت سر گذاشت . زندگی خانوادگی اش را البته بنده عرض می کنم .

س- بله، ما اینجا فعلا" مسئله سیاسی ، کاراکتر سیاسی مد نظر ما نیست . بلکه آن جنبه شخصی مد نظر ما است . بعنوان یک فرد بعنوان یک انسان این نکات قدرت و نکات ضعف آقای امینی در چه بود بنظر شما ؟

ج - آقای امینی یک آدمی است که پرونده ساز نیست . آدم خوش قلبی است . آدمی است که ، عرض شود که ، واقعا" همانطور که عرض کردم ، خوب ، بعد به یک اصلاحاتی هم شاید مثلا" ، تمایل داشته باشد. اما این را هم عرض کنم تمایل داشتن غیر از عمل کردن است . اما این صفت در آقای دکتر امینی هست که همان روحیه اشرافیت را به هیچ عنوان ازدست نداد. یعنی در همان چهره اشرافیت و در همان ، به اصطلاح، ژست اشرافیت هست . در عین حال که ، به اصطلاح، تواضع هم در مقابل آن وجود دارد. این بطور کلی آن چیزی است که من میتوانم راجع به دکتر امینی صحبت کنم .

س- نحوه زندگی شخصی آقای دکتر امینی چگونه بود؟ منظوم اینستکه آیا خیلی علاقمند به تجملات بود یا بیشتر زندگی ساده را می پسندید؟ شما هرگز خانه ایشان رفتید؟

ج - البته ، خانه ایشان که خوب ، بالاخره من توی کابینه بودم . آنجا گاهی وقت‌ها می رفتیم . دعوتی بود می رفتیم ، می آمدیم . من همان مسئله اشرافیت را که عرض کردم خدمتتان ، بهرحال این شامل حال داخل و خارج و وسط ، شامل همه این چیزها می شود.بله ،

ولی همانطور که عرض کردم بطور کلی آدم سلیم النفسی است.

س- جلسات کابینه را آقای دکتر امینی چگونه اداره می کرد؟

ج- جلسات کابینه را، چون آن موقع میدانید که مجلس نداشتیم در دوره امینی، مجلس منحل شد. کابینه هم بطور کلی قدرت کل بود دیگر، همه کاره بود دیگر. جلسات کابینه را خوب، ایشان اداره می کرد. اختلاف بود بین وزراء و ایشان، ولی بطور کلی خوب، برای او وزراء احترام قائل بودند.

س- ایشان خودشان ریاست جلسه را بعهده داشتند؟

ج- در تمام دوران خود ایشان همیشه ریاست جلسه را بعهده داشتند.

س- آیا شاه هیچوقت در جلسه هیئت وزیران حاضر شد؟

ج- البته چندین بار ما رفتیم جلسه هیئت وزیران را پیش شاه تشکیل دادیم. یک چندبار.

س- دلیل خاصی داشت این کار؟

ج- بله، یک صحبت هائی ایشان داشت راجع به اقتصاد مملکت، راجع به مسائل مملکت. یک صحبت هائی می خواست بکند راجع به برنامه ها. بله.

س- ممکن است که خاطراتتان را راجع به یکی از این جلسات بفرمائید؟

ج- والله این جلساتی که ما جلوی شاه تشکیل می دادیم، خوب، ایشان یک صحبت هائی درباره کلیات مملکت می کرد و یک چیزهائی، مخصوصاً" یک جریان های خاصی بود راجع به بودجه مملکت صحبت می کرد. یک مقداری مسائلی که با و گزارش داده بودند درباره اوضاع عمومی، آنجا صحبت می کرد. ولی عرض شود که، بنده فکر میکنم مخصوصاً" با بعضی از وزراء رابطه رابطه ارباب و رعیتی بود. رابطه به هیچ عنوان رابطه دموکراتیک نبود.

س- بین شاه و وزراء یا منظور شما بین وزراء و آقای امینی؟

ج- نه، بین، عرض شود که، شاه و بعضی از وزراء، نه همه شان. تملق گوئی و چاپلوسی وجود داشت بتمام معنی.

س- رفتار خود آقای امینی با وزراء چگونه بود؟ من میخواهم ببینم که تا چه اندازه قدرت اجرائی به وزرای کابینه اش می داد؟

ج - از بنده سئوال بفرمائید راجع به خود من ، من روز اولی که رفتم به وزارت فرهنگ آقای دکتر امینی درغیاب من به یک نفر ابلاغ داده بود . و ابلاغ هم این بود" حسب الامر جناب نخست وزیر شما مدیرکل امور مالی می شوید." بنده روز اولی که رفتم وزارت فرهنگ روز دوم آن ابلاغ را لغو کردم . و این مورد گله دکتر امینی شدکه " این ابلاغ را من،" به ایشان گفتم به اینکه " شما درکارهای وزارت فرهنگ به هیچ عنوان دخالت نکنید. به هیچ عنوان . ولی در مسائل سیاست عمومی ازلحاظ هیئت دولت بطور قطع شما نخست وزیر هستید ما هم میآئیم آنجا مطرح میکنیم. امادر این قضایا دخالت نکنید." بنده هیچ نوع دخالتی ایشان ودربار و عرض شودکه ، شاه ، دخالتی در اقدامات و انتصابات و سایر چیزهای ماندا شتند. امابطورکلی این بستگی به نقاط ضعف و قدرت وزراء داشت دیگر. خوب ، بله ، برای بعضی وزراء ،خوب ، هرچه ایشان میگوید قابل اجراء بود، در بعضی از وزارت خانه ها .

س- ممکن است لطف بفرمائید بما بگوئید ببینیم وزراء تا چه اندازه در تصمیم گیری کابینه مشارکت داشتند؟

ج - در تصمیم گیری کابینه ، یعنی تصمیم گیری کلی ؟

س- در تصمیم گیری راجع به سیاست های مختلف مملکت. محققا" هر سیاستی را که دولت تصمیم می گرفت اثر می گذاشت روی وزارت خانه های مختلف .

ج - بله ، متأسفانه من که کابینه های سابق را نمی دانم .

س- نه ، من منظورم الان کابینه آقای دکتر امینی است .

ج - همین کابینه آقای دکتر امینی عموما" در کابینه ای که ما می رفتیم هر وزیری خرج خودش را می آورد. و آن عبارت بود از یک مشت تصویب نامه که می آورد و به تصویب می رساند. اما در سیاست های کلی مملکت وزراء دخالت نداشتند . و حتی در بعضی از من باب مثال ، یک چیز خیلی آشکار بنده به جنابعالی عرض کنم ، من میدانستم ولی موقعی که آقای دکتر امینی آمد درکابینه استعفای خود را خواند رنگ از چهره یک عده ای پرید. برای چه ؟ برای اینکه نمی دانستند که ایشان رفته و عرض شود که، استعفایش را صحبت کرده و فلان کرده ، حالا می آید میخواند. درصورتیکه رسم براین است که ، در هرهیئت

دولتی هست، که بهرحال بیایند و قبلاً" مثلاً" مشورت کنند. این یک مثال است. مثال های دیگری هم هست که در آن کارها، یعنی در مسائل سیاست کلی نه، مطرح نمی شد در کابینه.

س- چه کسانی بطور کلی در سازمان ها، درساخت دولتی و بطور اخص در کابینه بیش از همه مورد اعتماد آقای دکتر امینی بودند؟

ج - ایشان بهرحال یک کادری در داخل خودش، معاون نخست وزیر داشت، مدیر کل بازرسی داشت، اینها را خود شخص ایشان انتخاب کرده بود. اینها تمام مورد اعتمادشان بودند که انتخاب کردند دیگر. خود همان کادری که در اختیار ایشان بود کادری است که دانه به دانه خودشان انتخاب کرده بودند.

س- بله. ولی گاهی وقت ها می شود که غیر از آن کادری که یک نخست وزیر انتخاب می کند، بعضی مشاورینی کسانی دارند که ممکن است که آنها یک مقام و منصب رسمی نداشته باشند ولی مورد اعتماد و مورد مشورت نخست وزیر باشند. چنین کسانی را بیادمی آورید؟

ج - بنده بیاد نمی آورم و قطعاً" ایشان هم داشته است. برای اینکه نمیدانم آنها را. واقعاً" اطلاع ندارم.

س- روابط آقای دکتر امینی با شاه چگونه بود؟

ج - من، عرض شود که، در روابط خصوصی شان، برخوردهای خصوصی شان که شریک نبودم نمی دانم. اما همانطور که عرض کردم رابطه اش با شاه غیر از رابطه سایر نخست وزیرها بود. یعنی استقلال بیشتری داشت.

س- آیا وزراء بطور جداگانه با شاه تماس می گرفتند و از او راهنمائی دریافت می کردند؟

ج - بله. وزراء تماس می گرفتند. حتی بعضی از وزراء بودند که تمام مسائل را می رفتند جدا گزارش می دادند.

س- مثلاً" وزیر جنگ یا وزیر امورخارجه یا وزیر کشور؟

ج - من که نمیدانم که چه کسی می رفت گزارش می داد.

س- تا آنجائی که اطلاعات شما یاری میکند، اجازه می دهد.

ج - بنده می دانستم یعنی احساس می کردم به اینکه یک عده از این آقایان به تنهائی شرفیاب می شوند به اصطلاح آن روز ، می روند شاه را می بینند و بعدا "هم مذاکرات می کنند و بعدا " هم به اصطلاح ، پشتیبانشان مستقیم خود شاه است ، از او دستورمی‌گیرند. اینها را بنده می دانستم .

س - و آقای امینی هم نمی توانست این قضیه را کنترل کند؟

ج - به هیچ عنوان .

س - شما خودتان شخصا " هیچ وقت با شاه ملاقات کردید. غیر از جلسه هیئت دولت خودتان شخصا " برای مسائلی با شاه ملاقات کردید؟

ج - نخیر، من با شاه هیچ ملاقات نداشتم تا اینکه یک روز دکتر امینی بمن گفت که" آقای درخشش، شاه از شما گله دارد." گفتم چه گله‌ای دارد؟ گفت که " گله‌اش اینستکه شما نمی روید پیش ایشان . " گفتم بنده با ایشان کاری ندارم ، این دولت است، من اگر احیانا " اشکالی داشته باشم بایستی به شما بگویم و شما بروید به شاه بگوئید، مسیر این است . بعلاوه من با شاه کاری ندارم . بعد از من خواهش کرد که " آخر این که درست نیست و فلان نیست و اینها ." گفتم بهرحال ، مسئله بخصوصی من ندارم که با ایشان در میان بگذارم . گفت" بهر حال حالا تشریفات هم شده است ." بعد خود دکتر امینی به آن وزیر دربار وقت، آن آقای علاء بود، به آقای علاء گفته بود که " من با آقای درخشش صحبت کردم." علاء بمن تلفن کرد گفت که " تشریف بیاورید ." بنده یک جلسه یا دو جلسه در این یک سال ، آنهم راجع به مسائل دانشگاهی با بنده صحبت کرد. مسائل دانشگاهی ، حقیقت امر یکی از چیزهائی که صحبت شد راجع به دانشگاه تهران بود که صحبت بود. دردانشگاه تهران ایشان اعتقادش بر این بود، البته بنام توصیه ، ایشان گفت که " این استقلال دانشگاه تهران را بردارید و آنجارا خودتان انتخاب بکنید."البته گفت" من اعتقادم این است که این مسئله‌ای که نمیدانم آن آن را انتخاب بکندو اینها . بعقیده من یک مقدار تشنجات دانشگاه مال همین مسئله است." من به ایشان گفتم که ، من درست عکس این را میخواهم عمل بکنم و آن اینستکه تمام اختیاراتم را بدهم به رؤسای دانشگاه‌های شهرستان ها . حتی آنها را هم خودم انتخاب نکنم. و این استقلال دانشگاه مسئله‌ای است که اگر احیانا " در دانشگاه دموکراسی نباشد حتی تا این

اندازه که استاد رئیس خود را انتخاب نکنند، این تشنج خیلی بیشتر می شود، باز فرمایشی می شود. محیط های علمی لااقل باید از مسئله فرمایشی جدا بشود. این مسائلی بود مخصوصاً خاطرم هست که ایشان در این قضیه اصرار داشت. و من بلافاصله بعد از آن آمدم رفتم به اصفهان و رئیس دانشگاه اصفهان که آقائی بود بنام دکتر نامدار، ایشان را که میخواست با من بیاید، اینجا بود. گفتم " شما دیگر تشریف نیاورید برای اینکه شما دیگر رئیس دانشگاه نیستید. و رفتم آنجا استادها را خودم دعوت کردم و خواهش کردم به اینکه" تعیین بکنید رئیس دانشگاه تان را." و این سیستم را عمل کردم. من باب مثال مذاکرات در این جهت بود و مذاکرات دیگری نبود.

س- آقای درخشش، آقای دکتر امینی چرا پارلمان را منحل کردند؟ مجلس را چرا منحل کردند؟

ج- دکتر امینی پارلمان را منحل کرد. عرض کردم من در مسیر کار دکتر امینی نبودم واقعاً. پارلمان را منحل کرد به این دلیل که، چون من بعد آمدم توی هیئت دولت پانزده بیست روز بعد آمدم. همه کارها انجام شده بود که بنده آمدم توی هیئت دولت. من فکر میکنم به این دلیل پارلمان را منحل کرد که اختیارات بیشتری داشته باشد در کارها. و البته بطور کلی آن پارلمانی که در آن موقع بود مسلماً" پارلمان فرمایشی بود، این هست. اما دو سه نفر، سه چهار نفر، بعقیده من توی آن بودند که اگر منحل نمی شد شاید این است و بعلاوه اعتقاد من بر این مبنی است که هیچ دولتی بدون وجود پارلمان نمی تواند ادامه پیدا بکند، یعنی نباید پارلمان ازبین برود. و حقش این بود که بعد از، باصطلاح، انحلال آن پارلمان، دکتر امینی انتخابات می کرد. وانتخاباتی می کرد که یک مقدار انتخابات قطعاً" آزاد بود، خاصه به اینکه در آن شرایط دولت دکتر امینی مثل دولت های دیگر نبود، یعنی قدرت بیشتری داشت، اختیارات بیشتری داشت، امکانات بیشتری داشت در اینکه راه باز بشود برای یک گروهی از ملیون.

س- بنظر شما چرا آقای دکتر امینی انتخابات را به تأخیر انداخت و یا حاضر نبود که انتخابات بشود، و دوره فترت را این قدر طولانی کرد؟ با توجه به اینکه در آن زمان جبهه ملی هم فشار می آورد برای انجام انتخابات، جبهه ملی دوم.

ج - بله این سئوال مشکلی است و فکر میکنم این سئوال را باید از خودشان بپرسید چون تصمیم با ایشان بوده است. اما بطور کلی عقیده بنده را بخواهید همان مسئله مجلس بود بطور قطع و یقین. اعتقاد من این بود که بایستی مجلس تشکیل می شد و حتماً" اگر مجلس تشکیل می شد به هیچ عنوان سرنوشت مملکت و ملت ایران به این صورت در نمی آمد.

س - پس شما با این نظر آقای دکتر امینی، چون ایشان نظرشان این بود که اگر انتخابات می کردند بخاطر این که شاه همیشه در انتخابات دخالت می کرد و درنتیجه مملکت را دچار تشنج می کرد و اجازه نمی داد که اصلاحات اقتصادی انجام بگیرد، یعنی آن تشنج باعث توقف اصلاحات اقتصادی می شد، به این دلیل آقای امینی حاضر نبود که انتخابات را در مملکت اجرا بکند.

ج - بنده از خودشان چنین چیزی نشنیدم ولی اگر یک چنین عقیده‌ای داشته باشند خیلی بنده ناراحتم، درست عکس مطلب شد. یعنی چه؟ یعنی خوب، اولاً" دولت بود و دولتی بود که ادعا داشت به اینکه مستقل کار می کند مثلاً". و واقعیت اگر انتخابات درآن موقع انجام می شد ما با آن، باصطلاح، قدرت عظیمی که در فرهنگ مملکت و بین دانشجو و دانش آموز بود، قطعاً" ما برندگان خیلی زیادی درانتخابات می توانستیم به مجلس بفرستیم. همانطور که فرمودید نهضت ملی ایران که جدا ما نبودیم، آنها هم میتوانستند این کار را بکنند. بعلاوه بحث در این جهت نبود. یک وقت هست که یک دولتی میخواهد سرجا بماند. یک وقت هست که یک دولتی میخواهد بماند با هر قیمتی، یک وقت هست یک دولتی میخواهد درجهت مردم قدم بردارد. دولتی که مجلس درست نمی کند بعنوان اینکه شاه اخلال می کند این اصلاً" ادعای بی جا و بی خودی است، اصلاً" یک ادعای جعلی و بی خود است، درست عکس مطلب. اگر احیاناً" شاهی میخواهد دخالت بکند اگر دولت دولت مبارزی باشد باید جلوگیری بکند. اگر دولت اعتقاد به نهضت ملی داشته باشد باید از نهضت ملی یاری بطلبد. اگر دولت اعتقاد به دموکراسی داشته باشد باید کوشش بکند که نمایندگان نهضت ملی به مجلس بیایند. این مسائلی است که درست، شاید با این چیزی که سرکار می فرمائید، شاید آقای دکتر امینی ضد همه این مسائل بوده است. و علاوه بر این درست هم نتیجه عکس این داد. یعنی چه؟ یعنی آن

موقعی‌که‌اگرمجلسی بوددکترامینی آنطورفرارنمی‌کرد به‌اصطلاح ازحکومت .برای چه؟ برای اینکه یعنی فرار که آنطور اجبار حاصل نمی کرد که استعفا بدهد. و دلیلش‌اینستکه هیچ پایگاهی نبود توی مملکت. یک شاه بود ، یک نخست‌وزیر.

س- بله البته من یک‌مقدار ازحرف آقای امینی را زدم . صحیح است‌که آن مثالی را هم که ایشان آوردند لااقل آن مثال را هم ذکر بکنم.

ج - بفرمائید

س- ایشان معتقد بودند که "حتی دکتر مصدق که خودش‌رهبر نهضت‌ملی ایران بوده و باآن همه قدرت‌و محبوبیت‌خود نتوانست‌که‌انتخابات‌هفدهم رابه انجام برساند تا آخر و ناچار شد که آن را متوقف‌بکند. بنابراین یک‌کسی مثل من که آن موقع هنوز میخواست که جلوی شاه بایستد و قدرت‌شاه را محدود بکند با قانون اساسی، من چگونه میتوانستم در آن شرایط انتخابات‌را انجام بدهم ."

ج - عرض‌شود که این مثال بتمام معنی مثال باطلی است‌و به هیچ عنوان صدق نمی کند به هیچ عنوان . من خیلی متاسفم که یک‌وقت‌خدای نخواسته دکتر امینی بخواهد خودش‌را با مصدق مقایسه بکندکه ایشان میخواستند جلوی شاه بایستند، بنده میخواستم جلوی شاه بایستم . آقای دکتر امینی به هیچ عنوان در آن جهت‌آنطوری نبود که جلوی شاه بایستد، به هیچ عنوان . دکتر مصدق،موقعیت‌او و آتمسفر آن موقع ، که مبارزه می کرد با استعمار خارجی ، موقعیت‌او بتمام معنی با آقای دکتر امینی فرق می کرد که ،باصطلاح ، یک‌سیاست‌خارجی مثل آمریکا پشتیبان او بود و او را آورده بود، مصدقی که تمام سیاست‌های خارجی برعلیه او بودند و باصطلاح ، از بین می بردند. من به جنابعالی عرض‌کنم آقای دکتر امینی بسیاری از موقعیت‌های مهم تاریخی را آن موقع ازدست‌داد ، بتمام معنی . دکتر امینی اگر احیانا" به یک‌دولت‌رفورمیست معتقد بود هیچوقت‌این وزراء را انتخاب نمی کرد. برای چه ؟ به دلیل اینکه در کابینه آقای علم تمام وزرای دکتر امینی وزرای کابینه علم شدند. این که تمام عرض‌می کنم ، بنده نشدم و آقای وزیر دادگستری . بنده را که دعوت‌کردند برای اینکه آبرویم برود ، خودم نرفتم . آقای وزیر دادگستری هم نرفت ، یعنی او را دعوت‌نکردند. بنابراین

ملاحظه می فرمائید عینا " همان کابینه آقای دکتر امینی منتقل شد به کابینه آقای علم. بنابراین چنین کابینه‌ای چطور ممکن است که بتواند فعال باشد برای پیشبرد افکار عمومی ملت ایران ؟ خود کابینه در اختیار رژیم بود. این ادعاها که ایشان یا الان می کنند یا دیگران ، این ادعا تمام باطل است ، با کمال تاسف ۰ ملاحظه می فرمائید این ویلی برانت صدراعظم آلمان که خودش هم اقرار کرد به اینکه " من چیز هستم بطور کلی ، آدمی هستم که مادرم عقد نکرده بود با پدرم . و این خودش گفت ، یعنی به اصطلاح ما حرامزاده است .و بسیار از حلال زاده ها و مسلمین درجه یک مملکت ما هستند که حلال زاده هستند و در پستی و دناشت غوطه‌ور هستند ، ادعایشان هم اینستکه حلال زاده اند . این آقای ویلی برانت وقتی که یک اشتباه کرد ، اشتباه هم نکرد بلکه نمی دانست که این مشاورا و کمونیست است . وقتی او را فهمید که اینطور هست استعفا کرد. رئیس یک حزبی هم بود و موقع چیزش هم سر نرفته بود. عیب بزرگ مملکت ما این است هرکس هر کاری می کند می گوید این کار به حق است. درست است و از آن کارش دفاع می کند. و حتی آن آدمی که آدم می کشد . او هم دفاع می کند. می گوید که ،"آقا ، بنده این آدم کشتن را بخاطر صلاح جامعه و اصلاح مردم کردم." این درد بی درمان ما است. ایشان اگر یک چنین ادعائی کرده ادعای بی جائی کرده است به اینکه اینطوری است. دکتر امینی بهترین موقعیت تاریخی را از دست داد. چون میدانید در کشورهای عقب مانده یک فاصله زمان های تاریخی بوجود می آید . یک لحظات حساس بوجود می آید. مثل همان لحظه حساسی که راجع به انقلاب ایران بوجود آمد. اگر احیانا " از آن لحظات حساس استفاده نشود سالهای سال عقب گرد است. کما اینکه ما دیدیم که این لحظه حساس در آن موقع و درآن قضایا بود.

س - برای انجام چه کاری ؟ من کاملا" روشن نیستم .

ج - از چه لحاظ ؟

س - که شما فرمودید که بعضی موقعیت‌های حساس تاریخی را آقای امینی بکلی از دست داد. منظور شما از این مطلب چیست ؟ لطفا " توضیح بفرمائید.

ج - ببینید یک موقعیتی برای آقای دکتر امینی پیش آمده بود ازلحاظ اینکه آمد نخست وزیر شد . این یک موقعیتی بود در یک شرایطی . من شنیدم همیشه بعد هم فهمیدم به

اینکه شاه هم در آن موقع علاقه نداشت ایشان باید نخست‌وزیر بشود. ملاحظه میفرمائید ؟ خوب ، این سیاست‌های خارجی بود ، گفتم بعد ما این را فهمیدیم ، یک چنین چیزی بود. دکتر امینی میتوانست در آن شرایط یک نقش ملی بازی کند.یعنی چه ؟یعنی لااقل بیاید مبارزه کند برای یک انتخابات واقعی و حقیقی . حالا فرض بفرمائید به اینکه این انتخابات واقعی و حقیقی را ، من باب مثال ، شاه و عوامل شاه مخالفت می کردند. درست است ؟ خوب ، این دلیل براین می شود که ایشان این کار را نکنند ؟ پس هرکسی برود در یک صراط غیر مستقیم بگوید " اگر من در صراط مستقیم می رفتم فلانی مخالفت می کرد." بنابراین آقای دکتر مصدق هم مقصر است دیگر. چون دکتر مصدق بعلت اینکه در صراط مستقیم رفت دچار آن مسائل شد و تمام شخصیت و شرافت و ، باصطلاح، مقام دکتر مصدق در این جهت است که در مبارزه در صراط مستقیم رفت. حالا یک کسی بیاید بگوید " آقا ، من اگر در صراط مستقیم می رفتم این طوری بود". بنابراین موقعیت تاریخی را از دست داد. برای چه ؟ برای اینکه بنده می گویم وقتی که شاه نمی خواست این آقا بیاید وقتی که آمد به حکومت رسید اگر در آن موقع یک انتخابات می شد ، فرض کنید که شاه هم دخالت می کرد، فرض بفرمائید به اینکه پنجاه نفر هفتاد نفر هم شاه می آورد توی مجلس یا مجلس تشکیل میشد یا بهم می‌زد. بهم می زد که خوب ، آبروی رژیم رفته بود باز هم می رفت. بعد نتیجه اش چه میشد ؟ نتیجه اش همان می شد که بعد از یک سال خود دکتر امینی برود و بعد آنطوری بشود . اما اگر این کار را می کرد و مجلس می شد، و به عقیده منهم می شد مجلس ، برای اینکه بودند ملیون. در آن موقع قدرت داشتند دیگر. بودند.

س- یعنی شما فکر می کنید که می شد جلوی دخالت‌های شاه ، یعنی به این معنی جلوی شاه را گرفت که نمایندگان خودش را به مجلس نفرستد بلکه یک عده از نمایندگان واقعی مردم به مجلس راه پیدا بکنند و یک مجلس تقریبا " ملی و منطقی بوجود آورد ؟

ج - صددرصد این امکان وجود داشت. من یک مثال زنده میزنم خدمتتان . در مجلس ۳۹ که آقای دکتر امینی بست ، هیچکس موافق این نبود که آقای الهیار صالح وکیل بشود. در کدام کابینه ؟ در کابینه دکتر اقبال . که رسما " و علنا " آمد در مجلس وقتی او را استیضاح کردند گفت" من نوکر اعلیحضرت هستم . ایشان مسافرت هستند تشریف

بیاورند بنده اجازه بگیرم." در مسئله انتخاباتی هم میگفت: " من نوکرم". یک چنین دولتی توی آن، باصطلاح، آخر آن موقع که هنوز دیکتاتوری به این شدت نرسیده بود. در چنین کابینه‌ای آقای الهیار صالح ازکاشان بر علیه میل رژیم و ساواک و شاه آمد توی مجلس. آن وقت در یک کابینه‌ای که ادعا دارد که "میخواهم فلان کنم". این چطور یک عده‌ای نمی آمد؟ و میدانید به اینکه در مجلسی که آقای دکتر مصدق وکیل بود، در یک مجلسی که یک اقلیت ملی متشکل باشد مجلس مال آن است. اکثریت هیچ غلطی نمیتوانند در آن مجلس بکنند. بفرض یک همچین مجلسی بوجود می آمد، بفرض اینستکه شاه یک عده از عوامل خودش را می آورد، آن عده ملی که در مجلس می آمدند مجلس را قبضه می کردند. هیچوقت سرنوشت مملکت ما و ملت ما به اینجا نمی‌کشید. و یک لحظه تاریخی را ایشان از دست داد.

س- آقای درخشش، هرگز آقای دکتر امینی این موضوع مجلس و انتخابات را در جلسه هیئت وزیران به بحث گذاشت؟

ج- واله هیچوقت این مسئله به بحث گذاشته نشد ولی من یکی از افرادی بودم که دائما" بعنوان توصیه و نصیحت هر موقعی می دیدم به ایشان اصرار داشتم در این کار و در این قضایا. ولی شاید دیگران هم گفته باشند، من نمیدانم. اما در مجلس در مسئله این قضیه، نه، من تا آنجائی که یادم هست اصلا" مطرح نشد. من خیلی معذرت میخواهم، دلیل آنهم اینستکه وزراء هم علاقمند به مجلس نبودند. این دلیل آن است.

س- تا زمانی که هنوز مجلس بود و منحل نشده بود، روابط آقای دکتر امینی با آن نمایندگان مجلس چگونه بود؟

ج- من آن موقع نبودم اطلاع نداشتم.

س- ممکن است لطف بفرمائید و بما بگوئید که نقشی که درواقع مجلس داشته تا آنجائی که شما بیاد می‌آورید، یعنی مجلس بعد از کودتای ۲۸ مرداد، از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ نقشی را که مجلس داشته است در تنظیم و تصویب قوانین مملکتی برای ما توضیح بفرمائید؟ این نقش تا چه اندازه بوده است؟

ج- نمی شود گفت مجلس نقش داشته است. نقش افراد در مجلس موثر بوده است. ملاحظه می فرمائید؟ فقط من این را میتوانم خدمتتان عرض کنم که در مجلس بعد از کودتا،

آن مجلس به این دلیل مجلس قوی بود به اینکه تمام نمایندگان را شاه انتخاب نکرد.
س - مجلس هیجدهم را می فرمائید؟
ج - بله . علت آن اینستکه تمام نمایندگان را شاه انتخاب نکرد. و آن مجلس مجلسی بود که دو سه جورا انتخاب شدند. قسمتی از آن وکلا را سپهبد زاهدی انتخاب کرد، زاهدی خودش مدعی بود، برای اینکه ادعا داشت به اینکه خوب، من آمدم . کمی جرأت نداشت آن موقع بیاید. من سوار تانک شدم آمدم و بطورکلی بعد شاه بعد از من آمد. و حتی من شنیدم به اینکه به او هم توصیه شده بود مثلاً" کودتا بکند. یک چنین چیزهائی بنده شنیدم . بنده از دهان خودش که نشنیدم . ما ارتباطی با هم نداشتیم . پس آن مجلس تویش یک رقابت بود . البته این رقابت رقابت ملیون با رقابت درباریان نبود، بطور قطع . اما زدو خورد بود.
س - رقابت بین خود افراد رژیم بود در واقع .
ج - رقابت بین خود افراد رژیم . خود این رقابت بین افراد رژیم درست مثل رقابتی است که الان بین افراد رژیم خمینی وجود دارد، که از توی این ها انتقاد می آید بیرون. یا رو می رود توی مجلس ، عرض شود که ، یک تکه از چیز هیئت امناء را فاش می کند . آن موقع هم اینطوری بود. به این دلیل ، ولی بطور کلی آهنگ مجلس از بعد از کودتای ۲۸ مرداد، خوب ، بنده عرض کردم ، الهیار صالح انتخاب وکیل بعد از کودتای ۲۸ مرداد است . آهنگ حرکت دیکتاتوری بعد از ۲۸ مرداد همین طور به جلو. در ۲۸ مرداد هم شاه دیکتاتوری کامل را به هیچ عنوان نداشت، تازه آمده بود ، چیزی نداشت . گفتم یک گروهی بودند. سپهبد زاهدی بودند. دیگران بودند. یک عده‌ای مدعی بودند که ما چنین کردیم بر علیه دکتر مصدق . اینها مسائلی بود که هنوز قوام و دوام دیکتاتوری به آن صورت نبود. پس در آن موقع صداها و سخن ها و صحبت هائی پخش می شد . بتدریج هرچقدر آهنگ دیکتاتوری قوی تر شد به همان اندازه مجلس بی خاصیت شد . تا به جائی رسید که مجلس بصورت یک گروه مستخدم ضعیف که ضعیف تر از کارمندان دولت بودند.
س - یعنی بنظر شما در این دهه از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ مجلس یک نقشی در واقع داشته، یعنی تمام جر و بحث هائی که در مجلس می شد جر و بحث های ساختگی و برای سرگرم کردن

مردم نبود.

ج - نه . بعقیده من به این صورت نبود. به این صورت ابدا " نبود. نخیر.

س - آیا این موضوع مبارزه با فساد و بودجه نظامی درکابینه مطرح شده بود؟ و نظر وزراء درباره این مسئله چه بود ؟ مسئله مبارزه با فساد آقای دکتر امینی ، اگر خوب ، یادتان باشد ، جماعتی را دستگیر کردند گرفتند. و همچنین مخالفت ایشان با ازدیاد بودجه نظامی مملکت. اینها در هیئت‌وزیران به بحث گذاشته شده بود؟

ج - عرض شود که، یک قسمتی مثلا" همان بودجه وزارت‌جنگ ، بعضی مواقع،خوب ، آنجا صحبت می شد. ولی بطور کلی خرج وزارت‌جنگ از دولت‌جدا بود. یعنی وزارت‌جنگ را شاه دربست مسئله ارتش و اینها را دراختیار داشت. فقط قضیه‌ای که عمل شد ۲۵ درصد از بودجه وزارت‌خانه‌ها کاسته شد. از دو وزارت‌خانه این بودجه کاسته نشد. یکی‌وزارت جنگ بود که بودجه‌اش همان بودجه سابق بود، یکی هم وزارت‌فرهنگ . اما بقیه ۲۵ درصد کاهش پیدا کرد. و همیشه ، باصطلاح، گفتگوهائی ، ملاقاتهائی بود که من با آقای دکتر امینی با شاه راجع به همین مسئله بودجه وزارت‌جنگ . و اما درباره مبارزه بافساد. اعتقاد من اینستکه در دوران آقای دکتر امینی واقعا" مبارزه بافساد یک مقدار جنبه تظاهر داشت. به هیچ عنوان مسئله‌ای بنام مبارزه با فساد... خیلی معذرت میخواهم بسیاری از وزرای کابینه خودشان از فاسدترین افراد بودند، سوابق آنها و به اصطلاح ، چهره‌هایشان . بنابراین چطور ممکن استکه مبارزه ، یا عدم لیاقتشان بود. این یکی . دوم اینکه مبارزه بافساد وقتی استکه با یک برنامه صحیح و یک آرمان ملی یک تصفیه دامنه‌دار و وسیعی در یک مملکت انجام بشود ، که همانطور که عرض کردم ، مشت‌نمونه خروار است، اول خود هیئت‌دولت است. اما از گرفتن حسن یا حسین بعد در اطرافش تبلیغ کردن ، درحالیکه حسن گرفته می شد حسین را می گرفتند، هزار نفر صد نفر خیلی دزدتر و فاسدتر از حسن و حسین در دستگاه ادارات هم بودند، در دستگاه دولتی هم بودند ، عرض شود که ، وجود داشتند. ما درکارخودمان ، من باب مثال ، ما آن ارز تحصیلی را که قطع کردیم یک آقائی بودبنام آقای فولادوند، ایشان استاندارخوزستان بود ، دخترش بنام محصل انگلیس ارز تحصیلی می گرفت. پنج سال آمده بود به

ایران ، شوهر کرده بود ، بچه داشت. دو تا بچه داشت. بازبنام محصل در انگلستان ارز تحصیلی می گرفت. چکاره بود ؟ استاندار خوزستان. ما بعد ازاینکه ارز دانشجویان را البته به اسم دانشجو ، ملاحظه فرمودید ، ازاینها خیلی زیاد داشتیم که ارز آنها بنام دانشجو بود اصلا" وجود خارجی نداشتند، قطع کردیم برای اینکه این را بنده به کرسی بنشانم و فریاد و فغان عده‌ای بلند نشود و در نیاید فردا ، در هم آمد، ولی پیش‌دستی بکنم یک مصاحبه تلویزیون ــ رادیو هم بنده کردم . از جمله گفتم " آقا ،" توی روزنامه هم نوشتم . مثال زدم گفتم " آقا ، استاندار یک‌دستگاهی می‌آید یک‌چنین کاری می کند . این چه جور استانداری است ؟"خوب ، صدای ، عرض‌شود، آقای دکتر امینی در آمدکه " آقا این استاندار ما است." گفتم " آقا ، شما اگر میخواهید که آبرو حفظ بشود اورابردارید ممکن است شما تا دیروز می گفتید که " آقا ، من یک‌چنین آدمی رانمی شناختم." حالا که شناسائی شده ، خوب ، بردارید این افراد را . مقصود، با این عوامل که نمی شود مبارزه یا فساد کرد. نخیر یک چیزی بود بطور کلی . امابازشرافتمندانه ،چوناینجا مسئله قضاوت‌پیش می آید، باید این را عرض‌کنم که‌ایشان با سایر نخست‌وزیران اختلاف داشت .

س ـ آقای درخشش ، شما اهمیت‌می دادید به این مسئله که مطبوعات‌مملکت‌درباره شما چه می نویسند؟

ج ـ در چه تاریخی ؟

س ـ مسلما " در همان تاریخی که شما وزیر بودید. آیابرخوردی داشتید با مطبوعات‌و یا یادتان هست‌که مطبوعات‌مطالبی راجع به شما نوشته باشند؟

ج ـ والله ،مطبوعات‌به عقیده من آن موقع آزادی عمل نداشتند که بیایند، یعنی آزادی کامل نداشتند .

س ـ خوب ، همان چیزی که بود.

ج ـ بر علیه من مطبوعات چیزی ننوشتند یا نوشتند. ولی بطور کلی ، چرا ، الان یادم آمد. بله، چرا . عرض‌شود که ، هم اطلاعات‌نوشت‌و هم کیهان ، درست‌است. این یک مقدار زیادی مسائل عمومی نبود. البته بنام مسائل عمومی بود . اما مسائل شخصی بود.

یک مثال کوچک بنده می زنم . کتابهای درسی را که ثروت عظیمی بود ، اینها را یک گروه زیادی بودند که قبضه کرده بودند . که بعداً " هم دادند به بنیاد پهلوی و نمیدانم، به اشرف و اینها بعداً " اداره می کردند. یک کتاب تاریخ مثلاً" منتشر می کردند، بیست نفر اولاً" زیر آن امضاء می کردند. چند صفحه بود؟ پنجاه صفحه . امضاء می کردندکه " آقا ، مؤلف فلان و فلان". که اینها حق تألیف بگیرند. بعداً " هم مؤسساتی بودند که این مؤسسات قبضه کرده بودند با تشریک مساعی با شاهپورها و دربار و این چیزها سوء استفاده می کردند از این مسئله کتاب ها . خوب ، این کتاب قیمتش می رفت بالا، وقتی که پانزده نفر زیرش بنویسند که " من حق تألیف دارم." . ما کتاب را آوردیم رساندیم به ربع قیمت. چرا ؟ آمدیم کتاب را از چنگ این ، باصطلاح ، کنسرسیوم گرفتیم.

س- منظورتان کدام کنسرسیوم است؟

ج - حالا عرض میکنم خدمتتان . این کتاب را از چنگ آنها گرفتیم ، مؤلف را از بین بردیم. نه اینکه مولف را ازبین بردیم. آمدیم یک هیئت مولفین تشکیل دادیم و آن هیئت مولفین بنویسند و آن رقمی که روی کتاب بود ازمحصل گرفته بشود. کتاب هم مطالب آن عالی تر شد و هم رسید به یکچهارم قیمت که بطورکلی در این قضیه مشکلات عظیمی بوجودآوردند که نزدیک بود آن سال کتاب ها را چاپ نکنند، تا این اندازه مشکل . من باب مثال ، روزنامه کیهان یکی ازشرکاء بود که مطبعه‌اش برای این کار کار می‌کرد. چند تا ازمطبعه‌ها بودند ، از مطابع بودند که آن مطابع این کتاب ها را انحصاری در اختیار می گرفتند که یکی از مطابع آن مطبعه‌ای بود که متعلق به اشرف بود . اینها یک کنسرسیومی تشکیل داده بودند و می دانید که میلیون میلیون کتاب ، و این سود آن عظیم و سرشار بود. این را ما تمام را قطع کردیم . سیستم تعویض کتاب را عوض کردیم و به کمیسیون ها واگذار کردیم و به افراد بسیار با صلاحیت، و از دانشمندها. خود این قضیه باعث شد که مبارزات اینها بر علیه ما شروع شد، از جمله خود کیهان . من باب مثال ، یک سرمقاله نوشت به اینکه بعلت اینکه حقوق مستخدمین شیراز داده نشد، امروز تمام مستخدمین شیراز گونی پوشیدند. بعنوان اینکه حقوق آنها عقب افتاده است. چنین چیزی نبود. مثال عرض میکنم . یک چنین مسائلی بود . یا روزنامه اطلاعات. روزنامه

اطلاعات یک قراردادی وزارت سابق بسته بود که ، عرض شود که ، دو تا مدرسه انگلیسی بیاید در حصارک کرج باز بشود. در آن موقع ۶۰ میلیون تومان بودجه تعیین کرده بودند. چون بعضی از رجال ما علاقه نداشتند از بچه‌هایشان جدا بشوند آنها را بفرستند به انگلستان انگلستان را میخواستند بیاورند آنجا . این دو تا مدرسه را برای همین بچه‌های اعیان و رجال ، درحالیکه میدانید که ما چقدر گرفتار بی مدرسه‌ای بودیم ، بسازند در حصارک . معلمین انگلیسی و تمام مسائل به انگلیسی باشد و بچه‌های رجال تشریف‌فرما بشوند به آنجا ، شبانه روزی هم باشد .ما که آمدیم این برنامه را قطع کردیم که مشکلاتی ،با مخالفت عرض شود که ، سفیر انگلیس آمد پیش ما ، نمیدانم ، دیگران . بهرحال ، ما زیر بار این قضیه نرفتیم . جلویش را گرفتیم . تا آن موقع هم هفت میلیون تومان خرج کرده بودند برای این پروژه . عرض شود که ، یکی از مقاطعه کاران ایرانی این کار داماد آقای عباس مسعودی بود. خوب ، آقای عباس مسعودی آمد.

س - اسم ایشان یادتان هست؟

ج - آقای ... دامادش است. معلوم است. مشخص است دیگر . ایشان آمد پیش بنده گفت " آقا ، این داماد بنده است و مقاطعه کار است. و یک مقدار زیادی وسایل و فلان و فلان خریده ایشان ضرر می کند." ما گوش نکردیم . خوب ، ایشان آمد در خود روزنامه اطلاعات یک کرسی درست کرد بعنوان " مخالفین وزارت فرهنگ می توانند بیایند در این کرسی صحبت کنند". هر فاسدی را که ما از کار برکنار می کردیم ، عرض شود که ، آنجا می رفت. یک چهار ستون روزنامه اطلاعات راجع به این مسائل داشت. چنین چیزهائی بود. ولی بنده به هیچ عنوان اهمیت نمی دادم برای اینکه افکار عمومی چیز دیگری بود. غیر از اینها بود . بله .

روایت‌کننده : محمد درخشش
تاریخ مصاحبه : ۳۰ جون ۱۹۸۳
محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۶

س- آقای درخشش ، در ادامه صحبت دیروزمان راجع به نقش مطبوعات در ایران من مایلم که لطف بفرمائید یک مقداری توضیحاتی بما بدهید راجع به نقش مطبوعات در ایران ، که آیا واقعاً " مطبوعات آن نقشی را که معروف هست و آن عنوانی را که به آن داده بودند بنام " رکن چهارم مشروطیت " آن کار را در واقع انجام می دادند یا نمی دادند ؟ و اصولاً" بنظر شما مطبوعات یک نقش موثری در حیات سیاسی ایران بازی می کردند یا نه ؟

ج - بله این بستگی دارد به زمان های مختلف . و بطور کلی اعتقاد من بر اینستکه با تمام مشکلات وباتمام استبدادی که در ایران بوده است ، مطبوعات در روشنائی افکار عمومی نقش برجسته‌ای داشت ، این درست است شکی نیست . اما باز مطبوعات در کشور ما آن نقشی را نداشته استکه در یک کشور آزاد داشته است . مطبوعات تابع جریانات روز بوده ، یعنی منظورم این نیست به اینکه در مسیر کارهای روز هرکاری انجام می شده یا هر دولتی بوده حمایت می کرد ، منظور آن نیست . منظورم اینستکه بستگی دارد به دریچه آزادی ، البته اسمش هم که آزادی است ، یعنی یک زمان های مناسب . درزمان های مناسب مطبوعات نقش خیلی اساسی و قوی در کشور ما داشتند . خاصه به اینکه در کشور ما برمبنای استبداد و بر مبنای بی سوادی اصلاً" کتاب و کتاب خوان نیست . ما در همان باشگاه مهرگان ، عرض شود که ، خوب ، ما صدها جلد کتاب منتشر کردیم . هم ترجمه شده

استهم انتشار دادیم . ولی بطور کلی این کتاب ها با اینکه در شرایطی منتشر می کردیم که امکان آن نوع فکر امکان داشته باشد منتشر بکنیم بیشتر ترجمه هم میکردیم برای اینکه ترجمه کمتر گرفتار سانسور می شد خوب ، کتاب خوان نبود. کتاب فرض کنید که تیراژ آن را چاپ می کردیم ده هزار تا حالا ما خیلی ، چون باصطلاح، جامعه معلمین بودیم ، بیستهزار تا ، یک سال می ماند. بنابراین در مملکت ما که کتاب و کتاب خوانی نیستو نبوده ، مطبوعات نقش خیلی وسیعی داشته است. همانطور که مطبوعات بعد در ایران بوده همانطور هم مطبوعات خوب بوده است. و تمام روشنفکران ما ، متفکران ما از طریق مطبوعات توانستند افکار خودشان را به جامعه ارائه بکنند و عرضه بکنند. حتی در شرایطی که دیکتاتوری شدید بوده . حتی در شرایطی که روزنامه هائی مثل روزنامه های اطلاعات و کیهان دربست دراختیار هیئت حاکمه بوده است ، در بسیاری از مواقع بعضی از جوان ها در همان مطبوعات رخنه پیدا می کردند و مسائل و مطالبشان را عنوان می کردند . به همین دلیل هم بود برای اینکه آن طبقه از روشنفکران یا جوانان نتوانند چیزی در آن روزنامه بنویسند آن روزنامه ها هم دائما " درسانسور بود . دو نوع سانسور هم بود، یک نوع سانسور دولتی ، بعد هم یک نوع سانسور داخلی . برای اینکه بعد سانسور حکومتی با سانسور داخلی یکی شد. چون این دو تا روزنامه در بست در اختیار دولت قرار گرفت . یا من باب مثال ، فرض کنید که الان در روزنامه اطلاعات و کیهان که دقیقا " باید گفتارگان رژیم استدیگر. الان در همین روزنامه ها ما می بینیم در خارج کشور مسائلی را برای ، باصطلاح ، افشا کردن چهره رژیم از توی همین روزنامه ها در می آورند و منتشر می کنند، و نکات جالبی است. واقعا " اگر آدم دقت بکند می بیند که نکات جالبی منتشر می شود . پس ملاحظه می فرمائید که مطبوعات تا چه اندازه تأثیر دارد. خوب ، این مال بطور کلی مطبوعاتی که وابسته به حکومت یا مال حکومت می شود . اما مطبوعاتی که وابسته به حکومت نبود که عموما " توقیف می شد و عموما " در یک شرایطی در میآمد. بله ، اینها مطبوعاتی بود آموزنده . مقدار زیادی از مطبوعات حزب توده بطور کلی، خاصه در آن موقعی که شروع کرد حزب توده به فعالیت ، یا ازنشریات آن بتمام معنی روشنگر بود .

س- سال های ۱۳۳۲ و این موقع را می گوئید.
ج - کاملا". همان موقعی که روشنفکران و بطور کلی چون خلاء وجود داشت. چون هیچ جا وجود نداشت و جوان ها تازه از آن استبداد لعنتی درآمده بودند. بعدا" تشنه و گرسنه فعالیت و گرسنه آزادی بودند، آنجا بود که بطور کلی، چون آن موقع هم که حزب توده شناخته شده نبود که چه هست و چه نیست؟ اصلا" مردم وارد نبودند به اینکه کمونیست چه هست؟ چه نیست؟ چه میگوید؟ چه نمی گوید؟ چون آن رژیم اجازه نداد به اینکه آدم بفهمد. من خودم موقعی که در دانشسرا، ببینید تبلیغات تا چه اندازه بود؟ من شاگرد دانشسرای عالی بودم، آنجا آقای ماژور مسعودخان کیهان معلم،
س- زمان رضاشاه
ج - زمان رضاشاه. عرض شود که، آقای ماژور مسعود خان کیهان معلم جغرافیای ما بود. جغرافیای ایران. ایشان، میدانید به اینکه وزیر کابینه قوام السلطنه بود، معذرت میخواهم، سید ضیاءالدین وزیر کودتا بود. بعدا" هم آمد. در سن سیر او درس خوانده بود، نظامی بود. بعد آمده بود در دانشسرا استاد شده بود. این یک روزی موقعی که درس می داد مسئله کمونیسم را اینطوری، البته لغط کمونیسم هم استعمال نمی کردند برای ما در دانشگاه که ما درس می خواندیم اینطور توجیه کرد که، جملاتی که می گفت، می گفت، "آقا، این روسها آنقدر خطرناک هستند. این ها آدم می کشند. آمده بودند ایران زن ها را پستانهایشان را می بریدند." میخواهم بگویم آن چیزی که باید به ما نمی گفتند اما آن چیزی که مزخرف و مهمل و اینها بود می آمدند می گفتند. آنهم با چه کسانی این حرف را می زدند؟ با یک گروه دانشجو. پس ملاحظه می فرمائید اصلا" مردم آشنائی نداشتند با این قضایا. خوب، با آن حال، بعد از آن مطبوعاتی که، عرض شود که، درزمان نهضت ملی منتشر شد. من باب مثال، نشریاتی که نیروی سوم منتشر کرد، نشریاتی که خود ما منتشر می کردیم، همین روزنامه مهرگان. و علاوه بر روزنامه مهرگان، نشریاتی که منتشر می شد، تمام اینها آگاه دهنده، آموزنده. همه اینها بسیار جالب و عالی بود. و نشریاتی که، روزنامه هائی که در زمان انقلاب، قبل از انقلاب منتشر می شد بتمام معنی جالب بود. بگذریم از چیزهائی که تهمت بود، افترا بود.

این تهمت و افترا و اینها، اینهم یک چیزی است که مجموعه این نوع اخلاق این یک فسادی است که ، باصطلاح ، فرزند دیکتاتوری است بطور قطع. در یک جامعه دیکتاتوری همه این چیزها وجود دارد . آن موقع هم بوده الان هم هست. این ها هست. اما منهای این ها اگر جمع بندی بخواهیم بکنیم نقش چیزی داشتند البته نه آن نقشی که بگوئیم " رکن چهارم قانون اساسی ". چون قانون اساسی وجود نداشت که رکنی داشته باشد . خود قانون اساسی دفن شد ، از بین رفت. بنابراین رکنی نداشت. بله.

س- آقای درخشش، حالا برمی گردیم به زمان نخست وزیری آقای دکتر امینی و سیاست هائی که آقای دکتر امینی اتخاذ می کردند. آیا شما اطلاعی دارید از نظر شخصی آقای دکتر امینی در آن زمان نسبت به سیاست شوروی و انگلستان و آمریکا؟ یعنی بطور کلی درباره سیاست های قدرت های بزرگ در ایران . نظر شخصی ایشان چه بود؟

ج - عرض شود که، میدانید ما راجع به دکتر امینی خیلی صحبت کردیم و من همانطور که قبلا" عرض کردم خدمتتان ، واقعیت این است، من نمیگویم که اطلاعات سرکار نسبت به دکتر امینی به همان اندازه است که اطلاعات من هست. اگر این را بگویم این درست نیست. ولی عکس آن را میتوانم ، یعنی میتوانم بگویم به اینکه واقعا" من درباره دکتر امینی اطلاعاتی ندارم . واقعا" ندارم . الا اینکه من یک مدتی وزیر کابینه‌ای بودم که آن کابینه هر وزیری برای خودش مستقلا" ، عرض شود که ، تصویب نامه‌ای داشت و کارش را می کرد و سیاستی داشت. ما هم یک سیاستی برای خودمان داشتیم . ولی واقعا" از لحاظ کلی من این نوع اطلاعات را درباره دکتر امینی ندارم . من فکر می کنم که اگر احیانا" جنابعالی از دوستان ایشان ، مثلا" فرض کنید که ، نمیدانم ، دوستانی دارند که سئوال بفرمائید در آن موقع . آخر میدانید در آن کابینه یک عده‌ای بودند که هم وزیر کابینه بودند هم از قدیم دوست دکتر امینی بودند. آنها این اطلاعات را دارند اگر بخواهند در اختیار بگذارند. اگر آماده باشند برای این کار.

س- شما هیچوقت صحبت غیر از مسائلی که مربوط بود به هیئت دولت و این حرف ها ،صحبت خصوصی و این حرف ها با دکتر امینی نداشتید ؟

ج - به هیچ عنوان .

س- نظر خصوصی ایشان را مثلا" درباره جبهه ملی بدانید؟

ج - ابدا".

س- یا درباره تقسیم ثروت در ایران بدانید؟ این مسائل را اطلاع نداشتید ؟

ج - من واقعا" عرض کنم که در کابینه یک موجود بیگانه بودم . بتمام معنی بیگانه بودم . چرا ؟ دلیل آن اینستکه سیستم رفتن من به کابینه سیستم طبیعی آن موقع نبود. یعنی یک فورس ماژور بود که بنده داخل یک کابینه‌ای شدم . بنابراین معلوم استکه به هیچ عنوان بنده در بسیاری از مسائل نامحرم بودم بتمام معنی . مگر آن چیزهائی که بهرحال ، جنبه عام داشت و در کابینه مطرح میشد. بکلی نامحرم بودم .

س- بنظر شما چه عوامل و شرایطی باعث سقوط دولت آقای دکتر امینی شد ؟

ج - یک قسمتی خود سیاست دکتر امینی . برای اینکه دکتر امینی همانطور که قبلا" اتفاقا" صحبت کردیم. دکتر امینی اگر احیانا" آمده بود و بطور کلی کوشش می کرد که یک مجلسی بوجود بیاید که آن مجلس پایه گذاری ، یعنی مجلسی باشد که ولو اینکه تمام وکلا نباشند یک عده‌ای از وکلای ملت ایران باشند ، این بتمام معنی قضایا به این صورت در نمی آمد. نبودن مجلس . نبودن دموکراسی . ملاحظه می فرمائید؟ یعنی وقتی که مجلس نباشد در یک کشوری یعنی دموکراسی نیست دیگر، این کاملا" معلوم است دیگر. بنابراین نبودن دموکراسی یکی از علل سقوط ایشان بود. این یکی . دوم ، مسائلی که جدی گرفته نمی شد به هیچ عنوان . یعنی من باب مثال ، فرض کنیم مبارزه با فساد. فرض می کنیم .حالا اینهم عرض کنم خدمتتان ، مبارزه با فساد شعار که نمیتواند باشد. مبارزه با فساد شرایطی می خواهد. شرایط آن چیست ؟ شرایط آن اینستکه عواملی که علاقمندند با فساد مبارزه کنند عواملی سر کار می آیند که آنها هم معتقدند. اگر شما می گوئید حکومت دموکراسی ، شما که یک مستبد را که نمیتوانید بگذارید حکومت دموکراسی را برقرار کند. باید در جسم و جانش یک آدم اعتقاد به دموکراسی داشته باشد تا اینکه بیاید در راه دموکراسی قدم بردارد . افرادی که ناسالم هستند اینها که نمی توانند بیایند با فساد مبارزه کنند. خوب ، در دستگاه آریامهری،اگر خاطرتان باشد، چقدر شورای نمیدانم فلان درست شد . نمیدانم، عرض شود که ، بازرس کل شاهنشاهی درست شد . جلسه تشکیل می دادند مثل مکتب خانه ، دور هم

وزرای فاسد می گرفتند می نشستند برای اینکه میخواستند با فساد مبارزه کنند. اینها همه‌اش جنبه‌های ، البته بنده ایشان را نمی گویم که مثل آن دوره . همیشه گفتم اما خود مسئله مبارزه ، آن چیزی که بتواند جلب بکند ، جالب باشد برای مردم اصلا" وجود نداشته است. در عین حال چون ایشان هم طوری آمده که شاه نمی خواسته است بیاید و همیشه هم کوشش داشته که ایشان برود. خوب ، وقتی میتوانست بماند به اینکه بتواند در مسیر مردمی قدم بردارد . آخر یک پایگاه باید داشته باشد یک آدم. بسیار خوب پایگاه خارجی داشته اما حالا هم که ما معتقدیم که پایگاه خارجی اصلا" بتمام معنی مطرح نیست بلکه مضر است. واگر احیانا " پایگاه خارجی مفید بود از شاه بهتر کسی بود دیگر؟ مثلا" همین مسئله‌ای که می گویند که آمریکا شاه را برداشت این یک چیز جعلی است. بتمام معنی جعلی است. آمریکا تا آخرین مرحله و تا آخرین نفس کوشش کرد که شاه بماند . همین فضای باز سیاسی نسخه‌ای بود که این نسخه برای شفای مریض بود . کما اینکه قبل از آن هم نسخه تقسیم املاک بود ، تقسیم اراضی بود. قبل از آن هم نسخه ... این ها تمام دواها ی یعنی قرص‌های مسکن بود که به مریض داده می شد . این قرص مسکن خیلی دیر داده شد. خواستند دریچه دیگ بخار را بلند کنند خود دیگ منفجر شد ، قضیه به این صورت است. پس این عوامل باعث بود که مشخص و معین بود که آن هیئت حاکمه‌ای که در آن روز سر کار بود آن خودش بانی فساد بود ، نه همه‌شان البته، گروهی از آنها ، او خودش بانی آن سیستم بود آن وضع بود. بنابراین چطور ایشان میتوانست آن کار را بکند؟ بعلاوه دولتی که ، همانطور که عرض کردم ، یعنی شاهی که بتمام معنی ازلحاظ کلی مسلط بر مملکت بود، چهره آنطور دیکتاتوری نداشت ولی بطور کلی مسلط بر مملکت بود و چطور ممکن بود که یک چنین چیزی بشود؟اینجا مثلا" روشن است .

س - آقای درخشش ، شما بعد از اینکه دولت آقای دکتر امینی سقوط کرد باز هم ارتباطتان را با ایشان ادامه دادید ؟ با ایشان ارتباطی داشتید ؟ تماسی با دکتر امینی داشتید؟

ج - نخیر من تماسی نداشتم . عرض کردم بعد از اینکه دکتر امینی ساقط شد ما را دعوت کردند به حکومت. خود شاه دعوت کرد که من دوباره بروم برای وزارت فرهنگ .

س - در دولت علم .

ج - دولت علم . خود علم یک ساعت تلفنی ، این طرف آن طرف . البته خود آقای پاکروان رئیس ساواک بود آن موقع ، او آمد دو ساعت صحبت کرد. حتی روزی که آقای خانلری را میخواستند ببرند معرفی بکنند، صبح آقای علوی کیا که الان هم در قید حیات است ،معاون ساواک بود،بمن تلفن کرد گفت" شاه گفته استکه اگر شما هنوز هم آماده هستید بهاینکه بیائید به وزارت فرهنگ به آقای خانلری ماالان هم صبح است، تلفن کنیم ایشان نیایند و شما بیائید ." گفتم من همانطوری که گفتم من آمادگی برای این کار ندارم و معذرت میخواهم ، این از لحاظ کلی . ولی نه دیگر ، بهرحال عرض کردم خدمتتان ، ما رابطهای که با حکومت داشتیم یک رابطه رسمی بود ، یک رابطه دولتی بود. بهاین دلیل تمام این مسائل را واقعا" با عواملی که با آقای دکتر امینی دوست بودند رفیق بودند و مستقلا" و مستقیما" خود آقای دکتر امینی سرکار گذاشته بود آن آقایان می دانند بنده واقعا" اطلاعی ندارم بیش از این که عرض کردم .

س- شما بالاخره عضو کابینه بودید و در زمان آن دولت یک مقدار رویدادهائی پیش آمد که مهم بودند مثلا" قضیه اصلاحات ارضی و دیگر عرض بکنم ، همان اضافه کردن حقوق معلمین . حالا من یکی یکی اینها را مطرح میکنم و اگر شما لطف بفرمائید و نظر خودتان را و خاطراتی را که راجع به این رویدادهای تاریخی در ایران دارید برای ما توضیح بدهید . من اول اصلاحات ارضی را مطرح میکنم . بنظر شما چه بود و تا چه اندازه این برنامه موفق بود و یا موفق نبود، برای ما بفرمائید.

ج - عقیده من ، میدانید، حقیقت امر این است . اصل کلی بر اینستکه یک حکومتی و یک دولتی بایستی مردمی باشد اولا". ثانیا" بایستی در یک شرایط دموکراسی بوجود آمده باشد ، مجموع اینها . میدانید، اصلاحات فقط نیت اصلاحات نیست بلکه باید امکانات اصلاحات هم باشد. یعنی مردم باید همکاری بکنند. مردم با حکومتی همکاری می کنند که آن حکومت از آن خودشان باشد . خوب ، این مسائل و این قضایا واقعا" نبود در حکومت ما . این اولا". ثانیا" اصلاحات ارضی ، خوب ، در هیئت دولت بسیار مطرح میشد. خوب ، یک مقداری اختلافات بود بر سر اینکه اول یک قسمت را امتحان بکنیم. خود آقای دکتر امینی معتقد بود که اول یک جائی را بگیریم و این جا را عمل بکنیم ، بعد نواقص آن

برطرف شود، بعد از پنج سال آن بقیه را پیاده کنیم . ارسنجانی اعتقادش این نبود.میگفت بایستی مرتبا" ، یک اختلاف بود. و حتی در این مسئله، این اختلاف هم ، خوب ، بیشتر آقای ارسنجانی این اختلاف را داشت با آقای دکتر امینی . و حتی آقای ارسنجانی کارهائی می کرد بدون مشورت دولت و بدون مشورت آقای دکتر امینی .

س- میتوانید یکی دو تا مثال برای ما بزنید ؟

ج - میدانید مثال در این است که در سرعت عمل در کار. مثلا" یک جائی که قرار نبوده ایشان می رفت و اعلام می کرد و عمل می کرد. یعنی در مقابل عمل انجام شده قرار می داد. اینطوری . اما اصلاحات ارضی بایستی با یک ، اولا" عرض کردم بهر حال ، حکومت بایستی حکومت ملی و مردمی باشد . این یک . دوم اینکه اصلاحات ارضی یک مسئله سیاسی و بطور کلی تبلیغاتی نیست. بلکه یک مسئله علمی و فنی است بر مبنای واقعا" محاسبات. خوب ، حالا اگر یک گروه علمی و فنی بیایند بگیرند بنشینند و سیستم کشاورزی یک مملکتی را بررسی بکنند . اصلا" ببینند این اصلاحات ارضی در چنین کشوری به چه جور باید پیاده بشود ؟ آیا امکانات هست ؟ آیا نیست؟ آیا تقسیم زمین بصورت کوچک صلاح است؟ صلاح نیست؟ و تمام این مسائل را بررسی بکنند . تعاونی ها باید چه باشد؟ چه نباشد؟ بعد در اطراف این برنامه وقتی که کار پیاده شد ، تبلیغ بشود. در اطراف این برنامه ، باصطلاح ، صحبت بشود . اما اگر احیانا" هدف اول تبلیغات آن باشد اما مسائل فنی و مسائل واقعی آن بماند. خوب ، من در این حدود میخواهم عرض کنم خدمتتان ، قطعا" آقای ارسنجانی با چند نفر هم مشورت کرده بود. اما این کافی با مشورت و اینها نبود. که " آقا ، زود این باید امروز انجام بشود، مثلا". باید بتوانیم تبلیغ کنیم . بتوانیم فلان کنیم که شاه بیاید صحبت کند بگوید چنین کردیم، چنان کردیم ، فلان کردیم." اینها مسائلی هست که اتفاق افتاد. من نمیخواهم عرض کنم که در آن شرایط دولت و حکومت توانائی و قدرت آن را داشته ، من باب مثال ، بیاید اعلام بکند که " خوب ، آقا ، اگر تقسیم املاک است پس شاه چرا قبلا" تقسیم کرده و فروخته ؟" و یک چنین چیزهائی . ولی خوب ، اینکه میتوانست حکومت بگوید، بیاید اول بگوید " ما مال عواملی را تقسیم می کنیم که این عوامل در کادر خود حکومت و هیئت حاکمه هستند ." ولی علاوه بر اینکه

این کار نشد تا آخرین نفس‌هم در این تقسیم املاک، افرادی مثل آقای علم و عواملی، حالا من یکی را مثل زدم، اصلا" تقسیم اراضی شامل حال آنها نشد. یعنی واقعا" چهره فئودالیسم یعنی آن عواملی که در کاربودندو در رأس‌بودند، همینطور قضایا ادامه داشت. آمدند، من باب مثال، گفتند "آقا آنهائیکه"، عرض‌من در خود متن نیست. میخواهم عرض‌کنم که، در تبعیض‌است. یعنی باز هیئت‌حاکمه مصون ماند. یعنی آن عواملی که بایستی تقسیم بشود. گفتند هرکسی مکانیزه بشود اصلا" دست‌نمی خورد. یک‌چیزهائی به‌این صورت‌استثنائاتی قائل شدند. خوب، بعدا" هم ملاحظه فرمودید که، البته این در کابینه آقای دکتر امینی که اصلا" نبود ولی در کابینه بعد آمدند، من باب مثال گفتند "آقا، جنگل ها را ملی می کنیم."خوب، وقتی خواستند جنگل ها را ملی بکنند، خوب، این شعار بدی نیست. شعار شعار خوبی است. جنگل ها را ملی می کنیم. اما جنگل ها را از مردم گرفتند بعد دادند بدست‌تیمسارها، دادند دست‌وزراء، که هرکدامشان قطعات‌خیلی وسیعی داشتند. بنده میدانم به اینکه یکی ازاین تیمسارها، مثلا"، یک‌قطعه زمین ذاد ششصد هزار تومان فقط و فقط‌چوبش را فروخت. در صورتیکه همینطور مجانا" به او داده بودند. بعد هم قطعه قطعه فروخت. تقسیم بندی کرد. بعدا" هم ویلا ساختند و بساط ساختند. پس‌یک‌نتیجه میخواهم، شما می فرمائید، صحبت‌این است‌که یک‌وقت‌اصلاحات‌ارضی بمعنای واقعی برای سعادت‌ملت‌ایران در یک‌کشوری اتفاق می افتد. یک‌وقت‌اصلاحات‌ارضی فقط برای تبلیغات آن است. که مابگوئیم"آقا بله،ما اصلاحات‌کردیم در مملکت." واقعا" اصلاحات‌ارضی هیچوقت در کشور ایران، چون شروع آن از آن کابینه بود، در زمان آن شاه بعنوان یک‌اصلاح واقعی برای سعادت ملت‌ایران انجام نشد، بلکه برای تبلیغات آن بود.

س- حتی توزیع زمین های پهلوی، شما این اعتقاد را دارید که آن هم در همین مسیر بوده، یک‌چیز تبلیغاتی بوده؟ شما اطلاعی دارید درباره تقسیم املاک پهلوی؟

ج- تقسیم املاک پهلوی، بهرحال، فروختند به زارعین به اقساط،

س- پس تقسیم نبوده، درواقع فروش‌بوده است.

ج- این فروش‌کامل بوده است. بعلاوه املاک پهلوی که بعد فروش‌رفت‌ده برابر بیست‌برابر همان املاک را بعد خاندان جلیل تصاحب‌کردند. تمام زمین ها یا متعلق به آنها بودیا اینکه

متعلق به عواملی بود که آن عوامل بدست خاندان جلیل و نمیدانم، خود شاه و فلان اینها گرفته بودند . اصلا" اگر آنها زمین تقسیم کن بودند که تمام ایران را نمی خوردند. تمام دهات ، تمام تشکیلات زراعتی مملکت را اینها آمدند بعنوان شهرک سازی و، اصلا" شهرک سازی از توی کیسه خاندان جلیل بیرون آمد . همه‌شان هرکدامشان پنجاه تا شهرک داشتند. بیست تا شهرک داشتند . شمال، جنوب ، شرق ، غرب ، تمام مملکت را خوردند. اینها چه جوری میخواستند بیایند تقسیم املاک بکنند ؟ این که یک چیز جعلی است . بهمین دلیل عرض میکنم ، یک وقت هست که برای تبلیغات کار انجام می شود . یک وقت هست که نه، انجام می شود برای رفاه و سعادت یک ملت. به این صورت نبود.

س- نظر شما درباره آن فرمان ششگانه شاه چه بود؟

ج - چه بود قربان ، آن فرمان.

س- که اساس قرار گرفت برای انقلاب سفید . اگر یادتان باشد در ...

ج - بله ، تمام اینها ، عرض شود، تظاهرات بی جا و تبلیغات بی جا بود. نه اینکه عمق نداشت ، اعتقاد توی آن نبود. بعلاوه ،همانطور که عرض کردم، این مسائل را کسی بیاید انجام بدهد ؟ چه عواملی ؟ همان عواملی که دهانهایشان آلوده است؟ دستهایشان آلوده است و خودشان ، عرض شود، از فاسدترین موجودات هستند؛ اینکه جنابعالی سئوال میفرمائید واقعا" بهترین قضیه اینستکه الان بعد از آن وقایع شما سئوال می کنید . جواب آن درخودش هست . اگر احیانا" آن عوامل ، آن فرمان ها نتیجه داشت که قضیه به اینجا ختم نمی شد. میخواهم بگویم جواب آن را خود مسیر تاریخی داده است . خود مسیرتاریخی جواب تمام آن اعمال را کف دست همه گذاشته است .

س- در واقع یکی از مسائلی که من میخواهم از حضورتان سئوال بکنم اینستکه در زمان تصدی وزارت فرهنگ شما مهم ترین اقداماتی را که در وزارت فرهنگ انجام دادید چه بوده؟ برای ما توضیح بفرمائید.

ج - این مهم ترین اقدامات را آن چیزی که معروف است که انجام شده است ، اولا" همانطور که عرض کردم خدمتتان ، من به هیچ عنوان در وزارت فرهنگ شخصا" بنام وزیر فرهنگ اقدامی انجام ندادم ، یعنی کاری انجام ندادم . بلکه جامعه معلمان ایران در زمان وزارت فرهنگ

زمام وزارت‌فرهنگ‌را دردست‌گرفت. یعنی یک‌اجتماع در وزارت‌فرهنگ کار انجام می‌داد. این . اما ، من باب‌مثال ، در آن زمان می گویند حقوق معلم دوبرابر و سه برابر شد. می گویند در آن موقع ، مثلا"، فرض‌کنید که ، تبعیض‌نبوده . می گویند نمیدانم ، مجموع این مسائل را می گویند. اما من اینها تمام فرع ، البتـــه آن موقع‌فرض‌کنید کـــــه ، قراربود برای تمام معلمین خانه‌سازی بشود. چهار بیمارستان قرار شد، یعنی قرار نبود، زمین ها گرفته شد ، قراردادها بسته شد . ولی خوب ، در عرض‌یک‌سال می دانید که یــــک خانه را که بخواهند بسازند با دو تا اطـــاق دوسال طول می کشد . چطور ممکن است فرهنگ مملکت‌در یک‌سال . برنامه‌های فرهنگی عوض‌شد . اینها فرعی بود بعقیده من . اماآن چیزی که در وزارت‌فرهنگ انجام شد و کسی ، یعنی تقریبا" به اصطلاح ، فقط یک عده روشن بینـــان توجه به آن دارند آن مسئله پرداختن به خود انسان ها بود نه به نیازمندی های انسان‌ها. یعنی ما در جامعه معلمان ، در وزارت‌فرهنگ یک‌سیستم دموکراسی برقرار کرد و سیستـــم دموکراسی را در عمل گذاشت و معجزات این سیستم هم مـــردم دیدند. البته الان مـــردم میگویند فرض‌کنید که در آن موقع امتحانات‌نهائی بهترین امتحانات‌بود، پدر و مادرهـا . می گویند که در آن دوره معلم حکومت‌می کرد. حقوق او درست‌شده . زندگی اش‌فلان . امـــا هیچوقت‌علل آن را نمی پرسند . اشتباه بزرگ‌است که اگر بگویند که این کار را مثـــلا"، حسن ، حسین ، درخشش کـــــرده ، بتمام معنی . این اشتباه بزرگ‌است اگر بگویند فـلان وزیر این کارها را کرده بود . من نمیگویم که افراد دخالت‌نداشتند . این فقط و فقـــط علت‌آن این بوده است‌که در وزارت‌فرهنگ دموکراسی بوده است. این فقط و فقط علـــت‌آن بوده است‌که حکومت‌لااقل در محوطه وزارت‌فرهنگ ، البته خارج وزارت خانه پدر و مادرها هم شرکت‌داشتند ، حکومت حکومت‌مردمی بوده در وزارت‌فرهنگ ، فقط . این چیزی است‌کـه بعقیده من در آنجا انجام شده است. این مهم‌ترین اصلی است‌که در آن زمان انجام شـده. تمام موفقیت‌هائی که هست ، اگر وجود داشته باشد، تمام این موفقیت‌ها زائیده این‌سیستم است. بهمین دلیل ما واقعا" ، بنده خوب ، تا آن موقع هم معتقد بودم ، ولی ازآن به‌بعد چون من خودم لمس‌کردم . میگویند که " دموکراسی و آزادی برای تعلیم و تربیت‌کشور مثل آب است‌برای ماهی که اگر از آن بگیرید ماهی زنده نمی ماند." یک‌چیزی وجوددارد . یـک

چیز سطحی وجود دارد بنام فرهنگ ، اما بهیچوجه آن فرهنگ نیست. فرهنگ سازمان‌دانشگاهی سازمان آموزشی ، اینها هستند به اینکه بایستی حفاظت بکنند، حراست بکنند از آزادی‌و بطور کلی مسئله دموکراسی را تفهیم بکنند و درس بدهند . و بچه‌ها را آماده بکنند به اینکه همانطور که از لباسشان حفاظت می کند ، همانطور که از مادرش حفاظت می کند، همانطور که از خانه‌اش حفاظت می کند از دموکراسی حفاظت بکنند . زور نشنود. زورگوئی نکند. در مقابل زور بایستد . اینها مسائلی است که باید در مدرسه به نسل آموخت . کما اینکه الان این رژیم دارد در مدرسه بچه‌های ما را خراب می کند. شستشوی مغزی میدهد . یک تعلیم و تربیت صحیح اینستکه در مدرسه باید اندیشه و افکار را روشن بکنند. و بعد درجامعه این موجود بیاید پیاده بکند. این کار را ما در یک سال با تمام، باصطلاح ، قوا جامعه معلمان با تمام قوا پیاده کردیم . بهمین دلیل بود که عواملی در وزارت فرهنگ باصطلاح ، کارمی کردند که آن عوامل در هیچ موقعی واقعا" نبودند. مثل فرض کنید جلال آل احمد که یکی از اعضای گروه هدف بود ، میدانید جلال آل احمد کتاب ، بنده مسئله غرب زدگی جلال آل احمد را خودم به آن صورت که هست به آن معتقد نیستم ، بطور کلی. اما جلال آل احمد در شرایطی که ما در وزارت فرهنگ بودیم و در آن رژیم و در آن قضایا ، غرب زدگی را برای وزارت فرهنگ تهیه کرد ، برای کمیسیون هدف . آمد در کمیسیون هدف هم نشست گرفت خواند. خوب ، بگذریم به اینکه شدیدا" باعث ناراحتی

س - کمیسیون هدف چه بود ؟

ج - میدانید فرهنگ مملکت ، هیچوقت فرهنگ ایران دارای هدف نبوده است. هر کشوری رسما" و علنا" در برنامه تعلیم و تربیت خود اگر احیانا" در کارش محاسبه باشد و بصورت واقعا" میخواهد پیشرفت بکنند ، در برنامه تعلیم وتربیت یک هدف می گذارد. آخر فرض کنید که تاریخ بخواند، فیزیک بخواند ، شیمی بخواند ، عالم بشود. برای چه ؟ برای چه هدفی ؟ در چه سطحی ؟ خوب ، میدانید که کشورهای شرقی این هدف را دارند. یعنی دقیقا" انگشت می گذارند. بچه را می برند به سمت آن ایده‌ئولوژی .

س - منظورتان کشورهای غربی است؟

ج - کشورهای شرقی . اتفاقا" من خودم سه مرتبه به شوروی مسافرت کردم .

س - بلوک شرق را می فرمائید .

ج - بلوک شرق . عرض شود که ، هرسه بار هم دعوت داشتم . خوب ، میدانید، بچه از کوچکی هدفش معلوم است . من داخل در این مسئله نمی شوم به اینکه آیا این هدف خوب است یا بد است؟ در رژیم الان در جمهوری اسلامی آقای خمینی فرهنگ تعلیم و تربیت او از لحاظ جمهوری اسلامی هدف دارد . این بچه را می گوید من میخواهم اورا اسلامی کنم. حالا کاری نداریم این اسلام هست؟ ولی بطور کلی به یک سمتی می برد. نمازش را میگوید باید بخواند قرآن ، بهرحال ، یک سمتی می کشد این آدم را . ولی فرهنگی که هدف نداشته باشد میگوید، آقا ، من یک عده ای را بفرستم اروپا . یک عده را بفرستم آمریکا . یک عده را بفرستم ژاپن ، حالا ژاپن هم خیلی ها ، بفرستم هند . قاراشمیش . میآید همان هیئت حاکمه ای ، همه اینها را هم بیاورد مملکت را بدهد دست آنها . خوب ، نتیجه اش همین بود که شد دیگر. یعنی یک گروهی بدون هدف . یعنی فرهنگی که هدف ندارد به هیچ عنوان . هدف تعلیم و تربیت ندارد. دید ندارد که جامعه باید به کدام سمت حرکت بکند. این وظیفه فرهنگ کشور است که جامعه را به آن سمتی که باید تعیین بشود به آن سمت ببرد.

س - آقای درخشش ، لطف بفرمائید و خاطراتی راکه از آخرین روزهای دولت دکتر امینی دارید و همچنین از آخرین جلسه هیئت دولت که دارید برای ما بفرمائید.

ج - والله نمیدانم چه نوع خاطره ای سرکار می فرمائید؟

س - خاطرات سیاسی محققاً".

ج - بله خاطرات که ، همانطور که عرض کردم خدمتتان ، یک چیزهائی بود که مربوط به دولت نبود . خوب ، یک ارتباطاتی بود آقایان بودند، داشتند . این واقعاً" نبود . یا ارتباطات خارجی یا ارتباطات داخلی . من درجریان این مسائل نبودم و نمی خواستم هم در جریان این مسائل قرار بگیرم . برای اینکه ما واقعاً" در هیئت دولت مثل یک جزیره مستقلی بودیم . البته غلط است . هیئت دولت مفهوم آن این نیست . ولی مثل یک جزیره مستقلی بودیم که نه آنها میخواستند ما چیزی از آنها بفهمیم . نه ما زیاد علاقه ای داشتیم . ما کار خودمان را می کردیم . ولی اینکه می فرمائید آخرین جلسه هیئت دولت ، بله ، آخرین جلسه هیئت دولت که تشکیل شد روزی بود که آقای دکتر امینی استعفا را آمد خواند در هیئت دولت .

و البته من قبلا" می دانستم که یک چنین چیزی هست . و بسیار هم خوشحال بودم برای اینکه بهرحال از آن بار گران خلاص بشویم . چون میدانید وقتی که آدم در یک جامعه‌ای میخواهد کار بکند اگر احیانا " کاری درجهت مردمی میخواهد بکند ، حالا تشویق هم نباید بشود اشکالی ندارد ، ولی ترمز نباید بشود . خوب ، ما هرقدمی که برمی داشتیم یک سنگ بزرگ، یک خنجر بزرگ به پشت . و این بود . دلیل آن اینستکه جامعه هماهنگی در آن موقع قضایا به آن صورت نبود به اینکه واقعا" بایستی کار صحیح انجام داد . اینهااست . اما درآن روز ایشان آمدند . یک عده‌ای ، اکثریت وزراء نمی دانستند قضیه چیست ؟ خوب ، به آنها تلفن شده بود که " آقا ، بیائید ،" روزهم بود ،" هیئت دولت تشکیل می شود ." گفتند لابد یک امر خیلی ضروری و واجب و بزرگی است . رفتیم . وقتی ایشان استعفایش را خواند ، خوب ، یک عده از آقایان رنگ و روی پریده ، دهان کف کرده ، خیلی ناراحت بودند . اما ناراحتی آنها بزودی ازبین رفت . برای اینکه تمام آنها دوباره در کابینه بعدی جزو هیئت دولت بودند . دیگر آن مشکلات روحی‌شان ازبین رفت . دیگر چیزی بنده خاطره‌ای ، البته آنجا هم تشریح و توضیح نشد به اینکه این استعفا برای چیست ؟ و به چه خاطر است ؟ ملاحظه میفرمائید ؟ تشریح نشد . بهمین دلیل بنده می گویم از مسائل پشت پرده و از قضایا اطلاع ندارم ، خبر ندارم . اما باز شایعه ، من چون به شایعه اعتقاد ندارم . ولی شایعه بر این قضایا بود که آقای قدس‌نخعی وزیر خارجه ما بودتا یک مدتی . ملاحظه می فرمائید ؟ قدس‌نخعی وزیر خارجه بود . یکی از وزرائی که میگفتند که ، باصطلاح ، گزارش‌ها را به شاه می دهد ایشان بود . یعنی خوب ، شاید شاه هم گفته بود ایشان ، گفتم من به‌شایعه اعتقاد ندارم . خوب ، این را بعد شنیدم در همان جاکه میخواهندازکابینه برود بیرون . کنار برود . یعنی یک کاری بکنند مثلا" تو کابینه ، نه اینکه به شاه گزارش می دهد ، ولی بهرحال ، یک عدم سازش هائی مثلا"بود . ایشان هم آمد و رفت سفیر شد در آمریکا . بله ، قدس‌نخعی که بعد سفیر شد و رفت آمریکا . گفتم اینها شایعه است ، می گفتند آنجا ما هم می شنیدیم . عرض کردم من نامحرم بودم . واقعا" نامحرم بودم . بهرحال بعد رفت آنجا . و بعد ازاینکه ایشان از آمریکا برگشت . یعنی بعد که سفیر شد و مدتی بود ، همان موقع شاه را دعوت کردند به آمریکا ، شاه آمد به آمریکا . وقتی که آمد به آمریکا ، برگشت از

آمریکا . بعد که برگشت ما دیدیم که چهره دولت آقای دکتر امینی عوض شد. یعنی بطورکلی ،گفتم اینها مسائل پشت پرده است دیگر. بعد هم ما شنیدیم به اینکه آقای نخعی در اینجا کوشش کرده است که این ، باصطلاح ، ایشان دعوت بشوند . دعوت شده . بعد آمده اینجا و بعد،

س- آقای دکتر امینی ؟

ج - نخیر . دکتر امینی نه، شاه . شاه آمده اینجا . بعد هم مذاکره کرده . بعد هم قرار گذاشته است به اینکه خودش چیز را بدست بگیرد. بعد هم دلایل آورده است که این برنامه هائی که آقای دکتر امینی ادعا می کرده ، اینها را نتوانسته است پیاده کند، شکست داشته است . بعداً" هم قبول کردند به اینکه خود شاه مأمور بشود بطور کلی .

س- مأمور اجرای برنامه ها .

ج - مأمور. بعد هم آمده است و پیغام داده است که ،" آقا ، برو پی کارت." مثلاً" یا قضایای دیگر. چون آن موقع ، بعد از این جریانات آثار اینکه امینی باید برود پیدا شد. چطور ؟ من باب مثال . مجلسی که اصلاً" مدت یک سال بود صحبتی نشد یک دفعه شروع کردند همان وکلای مجلسی که از بین رفته بودند، یعنی مجلس منحل شد. اینها در مجلس جمع شدند . دعوت کردند بعنوان مبارزه . واین پشتیبانی آن همان ، باصطلاح ،دربارو این قضایا بود. و اعلام خطر کردند به امینی ، مثلاً" . خوب ، ایشان هم بطور کلی من به جنابعالی عرض کنم ، این طبقات ، الان آقایان را بنده میخوانم ، الان خواندم که همان آقا ، آن یکی آقای بختیار ، آن یکی وو، رفتند در هتل نمیدانم ، فلان ورسای گرفتند نشستند ناهار خوردند میخواهند ، آخر مبارزه ، اینها اسمش مبارزه نیست. قصد بنده این است. مبارزه این است که آدم یک مقداری یعنی نه یک مقدار . حد دارد، اندازه دارد. اما این که نه . دست بمن نزنند. بنده همینطور باشم و هیچ فلان هم نشود و کارم درست بشود. اینکه نمی شود . این چیزی که میخواهم عرض کنم خدمتتان نتیجه اش هم مشخص شد . نتیجه اش این شد که آقای قدس نخعی بعد شد وزیر دربار . و گفتند که این مزد همان کاری است که بودند . میخواهم بگویم که مسائل تمام آن برمبنای یک بند و بست های سیاسی بود.واقعاً" اینطوری است . برمبنای یک تحرک به سوی سعادت ملت به هیچ عنوان نبود. مخصوصاً" با یک

عده وزراء که اصلا" عرض‌کردم بعضی از آنها واقعا" آدم نبودند . آدم هم نیستند.اصلا" قابل نیستند اینها .

س - چه خاطره‌ای از آقای جمال گنجی دارید ؟

ج - والله، آقای جمال گنجی یک آدم، بله، مفلوکی بود. خدمتگذار. ایشان از افرادی بود که آنطور که بما گفتند علم به کابینه داده بود . بعد هم سناتور شد و همینطورکارش ادامه داشت. یعنی همیشه بود .

س - دکتر ابراهیم ریاحی وزیر بهداری ؟

ج - دکتر ابراهیم ریاحی هم آدمی بود که او هم واقعا" در رشته خودش، بتمام معنی موجود ناشی ، مفلوک بدبختی بود . و گویا یک افسر بازنشسته‌ای بود. ولی اورا هم علم به کابینه داده بود. از رفقای علم بود. بله .

س - دکتر جهانگیر آموزگار وزیر بازرگانی ؟

ج - دکتر جهانگیر آموزگار که اصلا" بطور کلی بعقیده بنده بیش از اینکه مثلا"، ایشان همیشه تمام عمرش در آمریکا بوده ، بیشتر آمریکائی است تا ایرانی . اعتقادم من این است. دکتر جمشید آموزگار در موقعی که ما با چیز مبارزه می کردیم در موقعی که ما با ، عرض‌کردم خدمتتان ، یک گروه چند نفری شدیم که آقایان آمدند باشگاه مهرگان مبارزه می کردیم برعلیه انتخابات در زمان کابینه

س - شریف امامی ؟

ج - نه کابینه آقای . نه ،برای انتخابات . آقای دکتر اقبال . بله، مبارزه می کردیم. که گفتم آقایان آمدند . قبلا" گفتم . هست اینجا . در آن موقع همین آقایان می آمدند سخنرانی می کردند.

س - آقای آموزگار هم آمدند سخنرانی کردند ؟

ج - نخیر. گروه را عرض‌کردم خدمتتان ، که بنده بودم و آقای دکتر امینی بود وارسلان خلعتبری بود. جزایری بود و جعفر بهبهانی بود. ما بعنوان مبارزه بر علیه انتخابات آقای دکتر اقبال مبارزه می کردیم . ائتلافی هم نداشتیم . باشگاه مهرگان را آمدیم. در آنجا آقای دکتر امینی یک نطقی می کرد. البته همه‌مان . هر

جلسه که تشکیل می شد صحبت می کردیم . آقای دکتر امینی بعنوان اینکه انتخابات مجلس قلابی است اسم همین آقا را برد . همین آقای آموزگار را . گفت" آقا، یک آقائی بنام آموزگار ، ایشان در آمریکا است. اصلا" ممکن است که رنگ شیراز را هم ندیده باشد مثلا" از فسا ، الان درست شهر آن یادم نیست. ازفسا آمده توی مجلس انتخاب شده.

س- ایشان تبعه آمریکا هم هستند ؟

ج - لابد دیگر. عرض کردم . از فسا انتخاب شده آمده توی مجلس. ملاحظه می فرمائید؟و این را دلیل بر این گرفت که این انتخابات قلابی است. بعد هم آمد وزیر کابینه شد. و واقعا" یک دفعه من از آقای دکتر امینی سئوال کردم . گفتم ،" آقای دکتر امینی ، یادت هست؟ " من نوار آن را هم دارم . چون اینها را دارم . " یادت هست که شما این آقا را گفتیدکه یک چنین آدمی است . این چه جوری شدکه یک دفعه وزیر دارائی شد؟ چطور شد ؟" البته یک لبخند، چون سیاستمدارها معمولا" وقتی که چیزی ندارند یک لبخند می زنند. اما این آقا خیلی گاهی وقتی در کابینه می گفتند که فلان چیز فلان ، قهر می کرد می گفت،" آقا" بنده برمی گردم می روم آنجا و.." میخواهم بگویم بیشتربه ، بعدا" هم خوب ، دیدید که بعد از آن قضیه هم آمدند ایشان سفیر ،نمیدانم، اقتصاد شدند. یعنی یک پستی برای ایشان. بیشتر واقعا"، من میخواهم عرض کنم بطور کلی خدمتتان ، حالا شاید بحث ادامه پیداکند. وزرای هیئت های دولت ما ، البته بنده همه شان را عرض نمی کنم، بهرحال ، کابینه هائی که تشکیل می دادند در مملکت ما ، اینها ایرانی نبودند، اینها خارجی بودند. واقعا" خارجی بودند. یعنی وطن اصلی شان در خارج بود . و عده زیادی را ما دیدیم بمحض اینکه انقلاب شد آمدند در خارج و بهترین کارها را درخارج به آنها دادند، بدون معطلی . اصلا" پست هایشان آماده بود . اینها خارجی بودند،ایرانی نبودند، سجل ایرانی داشتند. این عوامل بودند. بهمین دلیل وقتی که هنوز انقلاب شروع نشده بود ، آقایان رفتند، خانه تکانی کردند ، گذاشتند رفتند ، انگار نه انگار به اینکه وطنی هست و مملکتی هست. فقط و فقط برای اینکه حکومت کنند و جیب پر کنند و همین قضایا . اینهاکجا بودند؟ فرض کنید همان آموزگاری که نخست وزیر مملکت بود .

س- جمشید آموزگار

ج ـ جمشید آموزگار . خوب حالا این ، اصلا" از او سئوال کنید وطن ، ایران ، اصلا" مطرح است؟ این آقایان بیشتر خارجی هستند. ایرانی نیستند بطور کلی .

س ـ چه شناخت و خاطره‌ای یا خاطراتی از دکتر حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی دارید؟

ج ـ والله دکتر حسن ارسنجانی بطور کلی یک موجود بتمام معنی باهوشی بود، بتمام معنی . و یک آدمی بود نویسنده ، یک آدمی بود که درجریانات چپ بود، همه این قضایا بود. اما رویهمرفته پرنسیپ نداشت و بیشتر ، واقعا" پرنسیب نداشت. یعنی پرنسیب نداشت که بیشتر، قبل از این جریان هم اینها چند نفر بودند آمدند یک حزبی درست کردند ولی نگرفت . یک گروهی جمع شدند که بیایند یک حزبی درست کنند. ارسنجانی بود و گویا آن آقای ،دو سه نفر بودند که بعد هم می رفتند پیش شاه می آمدند. مثل اینکه شاه گفته بود که مثلا" حزبی درست کنند. بهرحال به هیچ عنوان پرنسیب نداشت و بیشتر جنبه‌های ماجراجوئی داشت بتمام معنی . در این مسائل هم ،خوب ، اینطور که خصوصی می آمد می گفت به افراد گاهی وقتی که " بله، من در این تقسیم املاک قدم اینستکه ،نمیدانم، دو تا میخ تابوت شاه را کوبیدم . دوتا دیگر را هم میخواهم بکوبم ." در این مسائل بود . اما قدر مسلم اینستکه آدمی بود که با شاه بود . یعنی او هم من بعد شنیدم که ،خوب ، اگر دکتر امینی هم می خواست ولی توصیه شاه بود . او را شاه می خواست که باشد. چون قبل از مسئله نخست وزیری او ، قبل از مسئله وزارتش هم ارتباط داشت با دربار و شاه رفت و آمد داشت .

س ـ پس چه شد که بعدها او ، باصطلاح ، مورد غضب قرار گرفت و برکنار شد ؟

ج ـ مورد غضب آنطوری قرار نگرفت . ارسنجانی یک آدم ، باصطلاح ، هم ماجراجو بود، هم خدا را میخواست هم خرما را . هم میخواست که با شاه کار بکند. هم میخواست ادعا کند به اینکه در کارها مستقل است . اینستکه در مسائل یک شیطنت هائی داشت که آن شیطنت ها در آن شرایط برا؛ شاه قابل تحمل نبود . برای اینکه شاه بالاخره هرچه می رفتیم جلو بیشتر غلام می خواست تا یک آدمی که از خودش یک ، باصطلاح شخصیت ، شخصیت که نه ، از خودش یک اظهار عقیده‌ای بکند. واقعا" تا این اندازه ایشان رفت جلو تا جائی که ملاحظه فرمودید اصلا" خودش را یک چیز خیلی بالاتر از تمام عواملی بوده که بودند. و این

اخلاق او بود . من به سرکار عرض کنم ، عموما" آدم های ضعیف و ناتوان ، واقعیت این است
دیگر حالا به همه جا ، به هرکس ثابت شده که شاه یک موجود بتمام معنی ضعیف و ناتوان
و بیچاره بود . یک مقدارهم این قضیه طبیعی است . دلیلش این است افراد و اشخاصی که
اینها درجامعه گرم و سرد ایام را چشیدند و بطورکلی تجربه آموختند وبطورکلی در جامعه
در بین مردم بودند، اینها میتوانند لیاقتی ، شخصیتی ، قدرتی ، توانائی داشته باشند.
چطور ممکن است یک آدمی که در شکم مادر بوده ولیعهد شده این بتواند، یا من باب مثال ،
اصلا" یک مدرسه خاص برای او درست کرده باشند . و اصلا" تحصیلات خاص برای او، جای خاص
برای او درست کرده باشند . و بعلاوه تمام آن معلمین باید بیایند ، باصطلاح، اول تعظیم
کنند . بعد دست ببوسند. اصلا" یک چنین آدمی ،این نمیتواند رشد واقعی ، شجاعت ،شهامت
در قضایا داشته باشد. چون میدانید، یک آدم را جامعه درست می کند، می سازد،تربیت
می کند. خوب ، دیگر الان مشخص شد . معین شد که بسیارموجود، یعنی برای ما که از اول
معلوم بود، ولی برای عواملی که می گفتند ، نمیدانم، چنین و چنان ، معلوم شد که بسیار
آدم ضعیف النفس و ناتوان و بیچاره‌ای بود. در همین اواخر دیگر ثابت شد که تاچه اندازه
این مرد بیچاره بود. آدم هائی که اینطوری هستند، اینها با حیله کارهایشان را پیش
می برند. یعنی کوشش کنند او را بهم بیندازند، او را بهم بیندازند، یا از او استفاده
کنند . ایشان استفاده می کرد از افراد. نمیدانم خاطرتان هست یا نه ؟ در موقعی که
قصد داشت به اینکه ، خوب ، در زمان حکومت مصدق ، واقعیت اینستکه مصدق آنچنان شخصیتی
داشت. آن چنانی که عرض میکنم، مثلا" مصدق در مسیر مردمی آمد که تجربه آموخت که
بطور کلی یک شخصیت سیاسی شد . اگر در طبقه خودش باقی می ماند که نمی توانست اینطور
باشد .

س - خوب ، به او هم می گفتند که او در قنداق ترمه بزرگ شده بود.

ج - بعد قنداق ترمه را رها کرد . در قنداق ترمه کسی که درست گفتند . آنهائی
که در قنداق ترمه بزرگ شدند من همیشه می گفتم ، می گفتم که ، در مملکت ما ، از برف
آمدن و سرما یک عده‌ای که در قنداق ترمه ، باصطلاح ، بزرگ شدند لذت می برند. برای
اینکه توی اطاقشان می نشینند. توی کاخ شان می نشینند پشت پنجره ، ویسکی‌شان

را میخورند و میگویند" به به ، این برف چقدر زیبا است. چقدر قشنگ است. چقدر طبیعت عالی است." اما آن آدمی که توی این برف مسکن ندارد، جا ندارد و عرض شود که تا بیخ اطاق تمام سلول هایش می لرزد ، او از برف صدمه می بیند. یک وقت هست که افراد قنداق ترمه را رها نمی کنند. کاملا" درست است. یکی از دلایل اینکه مصدق یک شخصیت مردمی و ملی است اینستکه قنداق ترمه را رها کرد. یعنی آدمی بود که دنبه در اختیارش بود . مثل آدم هائی نبود که دستش به دنبه نمی رسید می گفت،" از بوی آن بدم می آید." رها کرد زندگی اشرافی را . رهاکرد آمد با مردم ، و به این دلیل ، خوب ، در همان موقع شاه در صدد چیز برآمد. دید کاری نمی تواند بکند در مقابل مصدق .ابدا" عملی نمیتواند بکند . آمد به حیله و تزویر متوسل شد . چکار کرد؟ آمد اول رفت، فرض سید ابوالقاسم کاشانی را چیزکرد. یعنی روی چند نفر کار کرد. یکیاش سید ابوالقاسم کاشانی بود که به خدا رساندش و نمیدانم ، چنین وو. یکی از آن آقایان آقای مکی بود که می رفت ، مخصوصا" جزو برنامهاش بود، بلند میشد میرفت شمال . بعد می رفت توی منزل آقای حسین مکی . بعدا" هم توی روزنامه می دادند بنویسند که بله، "اعلیحضرت تشریف بردند منزل آقای حسین مکی. شام خوردند و نهار خوردند و سوار شدند و ازاین صحبت ها." و همین بلارا هم بسر آقای بقائی آورد. همین قضیه هم بسر آقای بقائی آورد. یعنی بلا که چه عرض کنم . یعنی میخواهم عرض کنم که یک قسمت جدائی و مشکلاتی که در داخل آن نهضت ملی اتفاق افتاد این را شاه انجام داد . ولی بعد ازاینکه بقول بابا " خرش از کار گذشت"و بطور کلی آبروی اینها را گرفت از دستشان . خسرالدنیا والاخره شان کرد . بعد هم مچالهشان کرد انداخت توی سطل خاکروبه . این اخلاق ایشان بود. رفتار ایشان بود.

س- از آقای عطاءاله خسروانی وزیر کار شما چه خاطره و شناختی دارید ؟

ج - واله ، عطاءاله خسروانی ، خیلی معذرت میخواهم، این را اصلا" ما نفهمیدیم چه جوری آمد توی کابینه ؟ یعنی چه داخل آدم بود ؟ خوب ، حالا کابینهها داخل آدم نبودند. ووقتی هم آمد آن اندازه این کوچک بود و ، باصطلاح ، ناقابل بود که اوراکفیل کردند. حتی خجالت کشیدند به اینکه اورا وزیر کنند . در صورتیکه لزومی نداشت. بله ، او را کفیل کردند . و بعد از اینکه او را کفیل کردند ، خوب ، بعد هم وزیر شد . یک موجود مفلوک ،

بدبخت، تعظیم کننده . او هم البته از افرادی بود که خوب، از لحاظ، میدانید،سرمایه، سرمایه تملق و چاپلوسی بود. هرچقدر تملق و چاپلوسی و باصطلاح، و این یک قصه‌ای میخواهم بگویم که تا چه اندازه اینها واقعاً" درمسائل مفلوک بودند، بیچاره بودند. سفیرفرانسه آن موقع که من در وزارت‌فرهنگ بودم، با من تماس‌گرفت‌که " آقا، ما " یک مدرسه‌ای بود مدرسه رازی، دبیرستان رازی که فرانسوی ها اداره می کردند. این در جنوب شهر بودجای‌آن. همان جائی بود که این سرکار علیه فرح"محبوب " آنجا درس‌خوانده بود.

س- توی خیابان امیریه بود .

ج- توی امیریه نبود. یک خرده، ببینید، بین امیریه و، عرض‌شود که، و آنجا . ایشان بمن پیغام داد که"مایک بودجه کافی و کاملی گرفتیم برای اینکه مدرسه رازی را احیاء کنیم، بسازیم . و شما اگر احیاناً" زمینی بمابدهید که این زمین، عرض‌شودکه، در خیابان پهلوی باشد، همان پهلوی قدیم، آنجاباشد. و این زمین مقدار آنهم کافی باشد ما این بودجه را صرف این کار می کنیم . می‌آئیم با شما‌هم قرارداد می بندیم و مدرسه رازی را دخترانه و پسرانه، باوسعت‌خیلی زیاد." من دیدم این کار خیلی خوب است. چرا؟ برای اینکه، خوب، بجای اینکه مردم بچه‌هایشان را، یک عده‌ای البته، بفرستند ارز خارج‌بشود چون ما میخواستیم نمی خواستیم، بصورت‌توریست‌می آمدند بیرون بچه‌هایشان . چون یک اپیدمی بود این کار. بچه‌هایشان را برمی داشتند می آوردند. بچه شش‌ساله هشت‌ساله، ده ساله، می گذاشتند به خارج بعد برمی گشتند. گفتیم خوب، اقلاً" یک تعدادی می‌آیند این کار را نمی کنند وقتی مدرسه رازی و معلمین و اینها. قبول کردیم و رفتیم تحقیق بکنیم ببینیم که آنجاها زمین کجا هست؟ البته فرستادیم تحقیق کردیم . گفتند اصلاً" زمین نیست. همان زمینی که بعد پارک درست‌شد پهلوی آن، همان بغل آن. الان مدرسه رازی که می دانید کجااست؟ در همان، بله، یک زمین خیلی بزرگی است. بعد یک‌کسی آمد با این برادر ایشان اختلاف داشت. می دانید برادر ایشان هم که بعدهم که رئیس‌تربیت بدنی شد، این یک باشگاهی داشت‌بنام باشگاه تاج که این بعنوان باشگاه تاج در تمام مملکت‌زمین گرفته بود . هرجا شما دلتان بخواهد آقا زمین گرفته بود به اینکه شعبه باشگاه تاج. حالا این زمین ها چه بود ؟ چون واقعاً" وقتی می گویند غارتگری بود، غارتگری واقعاً" هم‌غارتگری

بود. خوب، آمدند این کار را کردند و در آنجا هم این آقا زمین گرفته بود. منتها این زمین ها را، گویا آن تربیت‌بدنی آن موقعی که بنده هم وزیرنبودم، قرارداد بسته بودکه آقایانی که می آیند این زمین ها را می گیرند برای کارهای خیر، کارهای خیرهم معلوم است چیست، اینها بعد از سه سال یا دوسال سه سال، اگر احیانا" چیزی نسازند باید برگردانند به دولت، اگر چیزی احداث نکنند. این را آمدند به ما گفتند. گفتند "آقا، یک زمینی هست‌که مال این آقا است و در آنجا سه چهار قطعه زمین گرفته است‌در همان جا. اما آنجا یک‌تنیسی بوجود آورده است. ولی این همین طور هست. خیلی زمین عالی هم هست." بنده خودم رفتم زمین را دیدم. دیدم و شب آمدم، خوب، بهرحال ما چون واقعا" پایگاهچیز داشتیم خیلی در هیئت‌دولت بیمناک بودند ازکارهای ما، نه ازکارهای ما. احترام بود به جامعه نه به من، من نماینده آنها بودم. احترام نبود ولی یک‌ترس و هراسی از من بود، بتمام معنی. چندین بارهم در هیئت‌دولت با همین آقایان گلاویز شدیم سر مسئله بودجه واینها. حالا بماند. من می آمدم با من مخالف بودند همه‌شان. اما می ترسیدند این مخالفت را اظهار کنند. اما تصویب نامه‌هائی که من صادر می کردم می آوردم برای وزارت‌فرهنگ، این تصویب نامه ها را نمی آوردم مطرح کنم. چون وقتی که در جمع بود رویشان باز بود مخالفت‌می کردند. اما اگر دانه دانه می بردم امضاء می‌کردند، چون مثلا" بایستی پانزده‌تا امضاء، ده‌تا امضاء داشته باشد بعد این تصویب نامه می شد. اگر دانه‌دانه می بردم جرأت نه نمی گفتند بمن. بنده ازاین قضیه استفاده کردم. یک‌شبی آمدم، یعنی رفتم‌تصویب نامه را تهیه کردم که این زمین برگردد به وزارت‌فرهنگ. در صورتیکه مربوط به وزارت فرهنگ‌نبود، زمین خالصه بود. بنده آمدم این تصویب نامه را بعد ازاینکه هیئت‌دولت تمام شد آوردم به امضای این آقایان رساندم. به امضای وزراء. کافی شد امضاء.

روایت‌کننده : محمد درخشش
تاریخ مصاحبه : ۳۰ جون ۱۹۸۳
محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۷

بله ، بعد دست‌آخر احتیاجی نداشتم ولی آوردم پیش‌این آقا ، همین برادر آقای تیمسار خسروانی . گفتم " آقا ، این را امضاء کنید شما ." خوب ، واقعا " اینها تاآن اندازه بودند که جرأت نداشتند از من سئوال بکنند این چه هست؟ چه نیست؟ و از جمله مسئله حقوق معلم مطرح شد یک‌شبی ، خوب ، اینها گفتند، " آقا ، این بودجه‌ای که شما ذخیره کردید در وزارت‌فرهنگ طبق ماده فلان ، فلان محاسبات‌باید بدهید دراختیار دولت‌قرار بگیرد"که بنده عصبانی شدم گفتم از فردا اعلام اعتصاب می کنیم . تعجب کردندگفتند "آقا ، شما وزیر فرهنگ هستید، دولت‌هستید ، اعتصاب می کنید ؟" گفتم بله . بنده نماینده معلمین ایران هستم . از فردا اگر احیانا " این عمل رابخواهید انجام بدهید فردا من بنام رئیس‌جامعه معلمان اعلام اعتصاب می کنم در تمام سراسر کشور. خوب ، واقعا " میشد اعتصاب کرد . درمقابل این کار اینها چکار میتوانستند بکنند؟ همان موقع تصویب کردند .میخواهم بگویم تا این اندازه کارهای من اینطوری بود. یا وقتی که وزیر دارائی که آن آقای بهنیا ، که نسبتا " آدم خوبی هم بود البته ، ایشان نمی خواست هی عقب می انداخت‌کارهای بودجه را . وزارت‌فرهنگ که پول ندارد . یک‌روزی تلفن کردم به او گفتم که " مدارس را تعطیل می کنیم و می‌ریزیم به وزارت‌فرهنگ . خودمن هم می آیم." یعنی واقعا " کار جنبه انقلابی داشت ، شوخی نبود . چاره نداشت‌عمل کرد. در

اینجا تا این اندازه اینها بیم داشتند . بنده آمدم واقعاً " برای اینکه ببینم اینها چند مرده حلاج هستند ، آوردم گفتم " آقا ، این تصویب نامه را امضاء کن ." ایشان هم گفت " باکمال افتخار". امضا کرد. صبح خبر شد که این تصویب نامه برعلیه برادرش است . زمینی است‌که از برادرش گرفته شده است . که بعد آمد توی سرش زد که " آبرویم رفت و فلان کرد." بماند. میخواهم بگویم تا این اندازه اینها در مسائل چیز بودند.بله .

س- آقای غلامعلی فریور وزیر صنایع و معادن ، ازایشان چه شناختی دارید؟

ج - غلامعلی فریور ، خوب ، همان کافی است‌که بگوئیم که فوراً " استعفا داد دیگر. اوالبته قدرت این کارها را ندارد ولی خوب ، بهرحال آدم سالمی است . البته آقای فریور از رفقای خیلی نزدیک آقای دکتر امینی بود . دو نفر خیلی رفیق نزدیک او بودند. یکی ایشان بود. یکی هم وزیر دادگستری ، آقای الموتی . بله، این دو تا خیلی باهم نزدیک بودند. این سه نفر، بله ، خیلی باهم نزدیک بودند.

س- از آقای الموتی خاطره‌ای ، شناختی ، چیزی دارید ؟

ج - نخیر از الموتی ، نخیر خاطره و شناختی ندارم . خوب ، بهرحال الموتی هم کوشش داشت به اینکه در دادگستری کارهائی انجام بدهد.

س- آقای درخشش ، آقای هادی اشتری وزیر مشاور ؟

ج - واله آقای هادی اشتری که خوب ، ایشان هم یکی از بله بله قربان ها بودند. حتی چندین بار در هیئت‌دولت می گفت" حضرت‌اشرف ، حضرت‌اشرف". که بنده به ایشان ،

س- به آقای دکتر امینی ؟

ج - بله. به او ایراد گرفتم گفتم،" آقا ، مگر قوام السلطنه است . شما این حرف‌ها چیست‌که می زنید؟" بله، ایشان هم در حدود همین ، باصطلاح، نوحه خوان و نوحه خوانی . حدودش بله .

س- حالا که موضوع وزرای کابینه دولت‌آقای دکتر امینی تمام شد، من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که شما شناخت‌و خاطره‌ای که از این شخصیت‌های تاریخی که من یکی یکی نام می برم اگر دارید ، برای ما آن را توصیف بفرمائید . اول آن دکتر مظفر بقائی کرمانی، که من مطمئن هستم که شما ازایشان شناختی داریدو حتماً " خاطره‌ای باایشان دارید.

ج - بله، دکتر مظفر بقائی ،خوب ، بهرحال یک مدتی با دکتر مصدق بود . یعنی قبل از آن مبارزاتی داشت که در کارهایش واقعاً" شجاعت و شهامتی داشت در مبارزات خودش . بعد یک مدتی با چیزبودند دیگر . البته اینها با قوام السلطنه بودند اول . ایشان و حسین مکی و اینها با قوام السلطنه بودند. یعنی رشدشان در آنجا بود .

س - دوره پانزدهم بود.

ج - مثل اینکه بله .

س - که نماینده مجلس شد .

ج - بله . بعداً" هم خوب،بودند و بعد هم ، عرض شود که، همان مسئله حزب زحمتکشان بودکه

س - با خلیل ملکی

ج - بله ، حزب زحمتکشان واقعاً" قبل از خلیل ملکی حزبی نبود که، به هیچ عنوان . یعنی ایده‌ئولوژی،چیزی نداشت ،یک روزنامه‌داشت ،فقط درآن موقعی‌رونق داشت‌که ،خوب ،خلیل‌ملکی‌هم، البته از خلیل ملکی هم این ایراد بوده است ، یعنی ایراد گرفتند یک عده‌ای که آقا ، شما حق نبود به اینکه بروید با ایشان وهم حزب بشوید و همکاری بکنید. برای اینکه بهر شما یک ایده‌ئولوژی روشن و مشخص و قاطعی هست . حالا این مطرح نیست اینجا . اما آقای دکتر بقائی ، همانطور که قبلاً" هم بنده عرض‌کردم خدمتتان ، ایشان در مسئله دکتر محمد مصدق یک عاملی بود با کمال تأسف ، بعد بصورت عاملی درآمد که در کار نهضت ملی ایران خراب کاری کرد . خراب کاری شد . و مخصوصاً" خوب ، آن مسئله کشتن رئیس شهربانی زمان دکتر مصدق ،

س - افشار طوس

ج - افشار طوس و آن مسائلی که آمد . میدانید، در سیاست ، در زندگی سیاسی بطور کلی یک مسائلی اتفاق می افتد که آن مسائل یک دفعه یک آدم سیاستمدار را وجهه‌اش را می برد بالا . بعد یک اشتباهاتی اتفاق می افتد که آن اشتباهات یک دفعه یک عوامل سیاسی را می آورد پائین و به زمین میزنند، این طوری‌است . واقعاً" در زندگی دکتر بقائی این مسائل اتفاق افتاد به اینکه دکتر بقائی در مثل ، من نمیدانم یا خودخواهی بود لابد یا اشتباه بود ، من در خود متن نبودم ، یا علاقمندی به حکومت‌بود. ایشان اشتباهاتی

کردند که آن اشتباهات خیلی به ضرر ملت ایران بود. و شکست نهضت ملی در داخل بود، نه از خارج . ازخارج بود البته ، اما شکست نهضت ملی از آنجا شروع شد که در داخل ترک برداشته شد و مقدار زیادی از این شکست را شاه باعث شد . شاه و عوامل شاه باعث شدند. به دلیل وعده دادن نخست وزیری یا ، بنده البته می شنیدم به اینکه فرض کنید، به همین آقایان میگوید آقا ، این آقا دی ۰۰۰ یکی از چیزهائی که شاه همیشه این را میگفت به اشخاص اینستکه ،" آقا ، این مصدق در قنداق ترمه بدنیا آمده است. این شما هستید شما انگشت کوچکتان به آقای مصدق می ارزد. خودتان بیائید آقا ، نخست وزیر بشوید.خودتان مملکت را اداره کنید." این مسائل و این قضایا ، او هم البته مؤثر بوده ، ولی خود انسان باید بداند به اینکه مسیر مردمی یا مسیر صحیح چیست و کدام است و در چه جهتی است . بله در این حدود . بنده فکر میکنم تاریخ آقای دکتر بقائی طوری است که همه اش آشکار و روشن است. چیزی نیست که مخفی و روشن نباشد . مخصوصا " از نسل ما. حالا نسل جوان نه تنها نسبت به تاریخ این رجال اطلاعی ندارد ، بلکه نسبت به هیچکس اطلاع ندارد. برای اینکه ما تاریخ نداریم .

س- کوشش ما هم همین است که این مسائل ضبط بشود

ج - البته ، کاملا" صحیح است . بله.

س- از آقای حسین مکی چه بخاطر میآورید ؟ یک مسئله ای مخصوصا " من میخواهم از شما سئوال بکنم برای اینکه بعضی آقایان می گویند که حسین مکی یک گروهبان ارتش بوده و آدم بی سواد و عامی بوده است. ولی خوب ، آقای حسین مکی یک مقدار تألیفات دارد، یک مقدار تاریخ نوشته است. چطور می شود که هر دوی اینها را در آن واحد باورکرد؟

ج - ببینید، یک اشکال بزرگ که در ایران هست. ایران کشور مدرک است. من بسیاری متاسفانه یا خوشبختانه ، من در وزارت فرهنگ بودم و شورای عالی فرهنگ تصویب می کرد مدارک تحصیلی افرادی که رشته های تحصیلی در خارج کشور گذرانده بودند. و ما واقعا " به مدارک و رساله هائی برمیخوردیم که باعث ننگ بود و در عین حال از یک جائی گرفته بودند که آنجا را ما بعنوان یک جائی که دکترایش را قبول داشتیم قبول می کردیم. وما کوشش می کردیم که حتی الامکان نکنیم . من باب مثال ، موقعی که من در وزارت فرهنگ

بودم تمام افرادی که دکترای ادبیات فارسی از فرانسه گرفته بودند، تمام اینها را رد کردم . برای اینکه جای ادبیات فارسی ، از یک فرانسوی که فارسی نمی داند آدم بــرود دکترای ادبیات بگیرد. خوب ، دکترای قالیچه‌ای معروف بود در ایران بتمام معنی . ویکی از آقایانی که حالا فوت کرده من نمیخواهم عرض کنم ، ایشان دکترا گرفته بود. خیلــی آدم شجاعی بود . گفت ،" من قلبم درد گرفت رفتم فرانسه قلبم را معالجه کنم . گفتــم خوب ، یک دکترا هم بگیرم ."خیلی خوب ، سه ماه ماند دکترا گرفت. آقائی بود مدیر کـل بود در وزارت فرهنگ . مأمور شدرفت به اروپا برای اینکه ، باصطلاح ، در کمیته یونسکو شرکت کند همان چیزی که برای یونسکو برده بود همان را تز کردو آقا دکتر برگشت. از این قضایا خیلی داریم . چرا؟ برای اینکه ایران کشور مدرک است. وقتی یک کسی پســت می گرفت توی روزنامه می نوشتند . آقا دکترای فلان،دکترای فلان. ولی وقتی با این آدم وقتی صحبت می کردی ، خیلی معذرت میخواهم ، در همان رشته‌ای که ادعا داشت چیـــــزی نمی فهمید . در خود وزارت فرهنگ ، در خود دانشگاه ما یک کمیسیونی تشکیل دادیم کــه در شورای فرهنگ رفتند مدارک را بررسی کردند . من بس که برخورد کردم به اینهـــا . بسیاری مدارک جعلی پیدا شد . استاد دانشگاه بودند،مدتها در دانشگاه استاد بودند. بهر حال بما وصلت نکرد که آنها را بیرون کنیم ، بماند. یعنی بیرون نکنیم بگوئیم" آقــا مدرک تو جعل است، تو نمیتوانی رتبه چند استادی را داشته باشی ." و حتی تحت تعقیب هم باید باشند برای اینکه مدرک را جعل کردند. این مسائل را بنده مفصل توضیح دادم ازلحاظ اینکه ، اینکه فلان آدم گروهبان بوده درست مثل همان آن سر قضیه ، بگویند توی قنداق ترمه بوده است. اینها مسائلی است گفته می شود. هیچ مانعی ندارد به اینکه یک کسی یک گروهبان باشد و بعدا" هم بطور کلی در مطالعه و خواندن و آموختن را چیــز کند. ما در دانشگاه بسیاری از استادان دانشگاه داشتیم که برجسته‌ترین استـــادان ما بودند ، دانشمندترین استادان ما بودند. اینها حتی دیپلم هم نداشتند . حتی واقعا" دیپلم هم نداشتند . ولی بهرحال ، تحصیلات تحصیلات مدرسه‌ای ممکن است نباشد . ممکــن است یک کسی تحصیلات خیلی قوی ودرخارج ازمدرسه داشته باشدو بسیاری ازاین افراد را ما داریم. پس مکی را که میگویند یک گروهبان بوده این چیزی نیست. شاید در جوامعی مثل جامعه‌ما

اینکه از یک طبقه گروهبانی آمده بالا اینهم یک امتیازی باشد ، علاوه براینکه یک چیز بدی نباشد . این در اصل مسئله ، در آن قست . اما در قضایائی که در مملکت ما ، چون در مملکت ما سیستم دموکراسی وجود ندارد ، مردم به مسائل اجتماعی عادت ندارند. از سوابق افراد اطلاع ندارند. قضایا روی احساسات است نه روی منطق . یعنی اگر احساسات را برانگیزند نمیگویم احساسات طبقه بی سواد را . نه ، احساسات را . کما اینکه این احساسات برانگیخته شد در زمان انقلاب ایران بر له آقای خمینی . این احساسات بود منطق و عقل که نبود. که این همه آدم ، بطورکلی تحصیل کرده ، حالا تحصیل نه ، ادعای با اطلاح ، دانش سیاسی ، تحصیل اصلا" نه دانش سیاسی . اینها چشم بسته دست بسته رفتند در نوفل لوشاتو صف ایستادند که خدمت آقا برسند . وواقعیت اینستکه وقتی این فیلم خمینی را ، انشاءاله این فیلم ها ازبین نرود این فیلم ها تاریخی است . واقعا" یکی از چیزهائی که برای شما لازم است جمع آوری این فیلم ها است . موقعی که ایشان آمد در فرودگاه وارد شد. بنده پشت تلویزیون نشسته بودم تماشا می کردم ، دلم میخواست ، واقعا" یک دفعه دیگر دلم میخواهد این فیلم را ببینم ، که چه عواملی که در متن سیاست بودند ، سی سال سابقه سیاست داشتند ، بهم تنه می زدند که بیایند توی صف جلو که این آقا وقتی رد میشود چهره آقایان را ببیند. خیلی زشت تر و زننده تر از زمان شاه . پس در این قضایا یک دفعه آقای ، فرض کنید ، نوع آقای حسین مکی ، بدون اینکه خدمتی در سابق انجام داده باشد ، این میآید یک دفعه بالا و یک دفعه هم میافتد پائین ، مثل بادکنک . این جامعه ما جامعه درستی نیست که یک چنین مسائلی پیش میآید بتمام معنی . حالا آقای حسین مکی هم بهرحال ، ازاینکه خوب ، در آن قضایا بوده است و بعدا" هم فعالیت کرده حرفی نیست . اما ازاینکه بعد در جامعه بعنوان یک آدم معروفی درآمد و آن معروفیت اوصرف کوبیدن مصدق و نهضت ملی شد ، میدانید وقتی یک چیزی بزرگ بشود ، یک چیز گمنامی نمیتواند کاری انجام بدهد. اما یک چیزی که بزرگ شد آن میتواند کاری انجام بدهد. به این دلیل این مسئله که عرض کردم نهضت ملی ایران از داخل مشکلات برایش پیش آمد.

س - شما چه خاطره مشخصی از حسین مکی دارید ؟ آیا هیچ ارتباطی با ایشان داشتید ؟

ج - چرا . بنده ارتباط داشتم در جامعه معلمین . حمایت می کرد ایشان از جامعه معلمین

موقعی که وکیل بود . در جلسات می آمد . آقای دکتر بقائی می آمد . این آقایان همه می آمدند یعنی نه اینکه بیایند جامعه را تقویت کنند ، چون جامعه معلمان ارزش این را داشت به اینکه آقایان بیایند و درخواست بکنند بیایند صحبت کنند . بله تماسی داشتیم ولی بطور کلی همانطور که عرض کردم ، عمق سیاسی آنطور که باید و شاید ،خوب ، نبود ، به هیچ عنوان . به این صورت نبود . یک مقدار زیادی هم آقای مکی فکر میکنم که خودخواهی ها و جاه طلبی ها که اینها همه‌اش ناشی می‌شود از اینکه عمق کمتری آدم داشته باشد در مسائل .

س - مثلا" چیزی که اینجا مطرح است در واقع برای من اینستکه شما فرضا" اگر در یک برخورد تاریخی با ایشان مطالبی بخاطرتان هست . مطالبی بیادتان هست . ویا با هرکدام از اینهای دیگر که من اسم آنها را یکی یکی خواهم خواند ، آنها را برای ما توصیف کنید . مثلا" من خودم یادم هست که روزی که حسین مکی از آمریکا برمی گشت و آقای خلیل ملکی او را دعوت کرد در جلسه کلوب حزب زحمتکشان ملت ایران، نیروی سوم . ایشان آمدند آنجا سخنرانی کردند و چون ملکی از تصمیم ایشان اطلاع داشت که ایشان میخواهد با دکتر مصدق مخالفت بکند به ایشان اصرار می کرد که شما با این پدر پیر ملت مخالفت نکنید . و گریه کرد . و حالا از جزئیات آن بگذریم . برای اینکه قرار نیست من خاطرات سیاسی خودم را توصیف بکنم ، قرار است شما این کار را بکنید . یک چنین نمونه‌هائی من بعنوان مثال فقط عرض کردم . اگر یک چنین خاطراتی از این آدم ها دارید که بیان کننده در واقع شخصیت و نقش سیاسی و اجتماعی آنها است برای ما توصیف بفرمائید .

ج - بله ، برای آقای مکی واله ، بنده خاطرات آنطوری ندارم از ایشان که عرض کنم چه خاطره‌ای دارم .

س - از آقای خلیل ملکی چی ؟

ج - خلیل ملکی با ما ، یعنی همکاری داشتیم . مدتها باهم همکاری داشتیم . من خلیل ملکی را ازلحاظ ، با صطلاح ، اخلاقی یک مرد بتمام معنی درست می دانم . درست منظورم سوء استفاده نیست . ولی یک آدم منطقی میدانم . یک آدمی است که رک میدانم . بتمام معنی یک آدم دانشمند و باسوادی می بینم . البته خلیل ملکی ، اعتقاد من اینستکه یک ایدئولوگ درجه یک بود خلیل ملکی . واقعا" . و یک آدمی که ، اگر شما مقدار کارهائی

که او انجام داده و اقلا" مقدار نوشته‌هائی که انجام داده جمع بکنید اصلا" تعجب می‌کنید به اینکه یک انسانی چطور ممکن است این همه مطلب تحویل یک جامعه بدهد ؟ و تمام مطالبی را هم که تحویل می داد عمق داشت. آخر یک وقت هست که یک کسی مثل ، خدابیامرزد مرحوم سعید نفیسی ، ایشان را نمی‌گویم عمق نداشت ولی خیلی سریع بود در نوشتن . پایبند این هم نبود به اینکه این ، باصطلاح ، زمینه‌ای دارد یا نه ؟ می نوشت. خوب ، یک مقداری از آن خوب بود. یک مقداری از آن بد. اما ملکی از آدم هائی بود که تمام مطالبی را که می نوشت جالب بود و تمام عمق داشت. و تمام از آن ایده‌ئولوژی خاص خودش سرچشمه می گرفت. هیچ مطلبی نبود که جدا از آن باشد .

س - شما بخاطر دارید که اولین بار که با آقای خلیل ملکی آشنا شدید کی بود و در چه موقعیتی بود ؟

ج - اولین باری که من با خلیل ملکی آشنا شدم در آن موقعی بود که از حزب توده جدا شده بود . یک چند روزی بود که از حزب توده جدا شده بود و ایشان بطور کلی مورد حملات شدید حزب توده و مخصوصا" رادیو مسکو بود . چون در آن موقع من پرسیدم البته هیچ ابدا" با ایشان من آشنائی نداشتم . همین قضیه باعث شد که من بروم ، علاقمند شدم به اینکه بروم با این آدم تماس بگیرم . بعد منزلش شمیران بود. رفتم منزلش. البته تلفنی کردیم و رفتم منزلش و نشستیم،آنجا آشنا شدیم . خیلی افسرده و ناراحت بود بتمام معنی . البته افسرده وناراحت بود می گفت،" من فکر می کردم به اینکه اگر احیانا" این جدائی بشود رادیو مسکو اگر تأئید نمیکند ما را لااقل اینطور ما را نکوبد ". آن موقع بیشتر درد و ناراحتی اش از این بود که ، واقعا" هنوز هم نشناخته بود . اینطور میخواهم عرض‌کنم که ، هنوز این مسئله ابرقدرت‌ها را ایشان هم شاید چیز بود . بعد از آن بعد ما همینطور باهم تماس داشتیم . تماس ایشان با من خیلی مفید بود بتمام معنی . برای اینکه تجربیاتی که ایشان از حزب توده ،آگاهی‌هائی که از حزب توده داشتند، چون ما درگیر با حزب توده بودیم ، این آگاهی‌ها را دراختیار ما می گذاشتند و ما زحمت اینکه خودمان این آگاهی ها را بدست بیاوریم و زمان مصرف کنیم ، در تجربه بدست بیاوریم این زحمت ما رااز ما گرفت.

س- معذرت میخواهم حرفتان را قطع می کنم شما چه جوری با ایشان ملاقات کردید ؟ کسی واسطه این ملاقات شد ؟ یا شما خودتان مستقیما" رفتید خانه شان ؟

ج- ابدا" . بنده تلفنی کردم منزل یکی یا منزل خودش بود یا منزل برادرش ، بنده نمیدانم ، شمیران . اینطور خاطرم هست . تلفن کردم . خوب ، بنده را هم که می شناختند دیگر برای همین مسئله مبارزه . و بعلاوه نه اینکه ایشان عضو حزب توده بود . بنده هم عرض کردم ما در جامعه معلمان با حزب توده ، قرار گذاشته بودیم که مانعی ندارد که یک نفر هم از شما باشد . بنابراین ایشان کاملا" در مسیر بود . ولی من تماسی نداشتم بله ، رفتم آنجا . بعد این تماس همینطور بود . ارتباط داشتیم . بعد این تماس تبدیل به همکاری ها شد و این همکاری بتمام معنی وسیع شد تا جائی که در روزنامه مهرگان ،همانطور که عرض کردم ، اکثرا" یک یا دو مقاله ایشان داشتند . علاوه براین در مسائل سیاسی با هم مشورت می کردیم . در مسئله نفت عرض کردم کمک خیلی موثری ایشان کردند . بطور کلی از لحاظ سیاسی با هم همکاری داشتیم . و ایشان یکی ازمدافعان سر سخت من بود . برای اینکه من میدانم در منزل او بسیار مواقع اتفاق افتاده با بچه‌های نیروی سوم که می آمدند و انتقادی از بنده می کردند ، با وضع خشم آلودی با اینها طرف می شد و در می افتاد . البته یک اصطکاک های ایدئولوژیکی هم با هم داشتیم ، یعنی ازلحاظ یا سلیقه یا غیر سلیقه ، این قضایا هم بوده است . اما بطورکلی همیشه با هم تشریک مساعی داشتیم و همیشه با هم دوستی داشتیم یعنی یک رابطه داخلی خانوادگی همیشه با همداشتیم . و من ایشان را یک مرد پرارزشی میدانم و اعتقاد من بر اینستکه خلیل ملکی از افرادی استکه درایران شناخته نشد بتمام معنی . به هیچ عنوان خلیل ملکی شناخته نشد . و بعد هم او را بدنام هم کردند . اورا نوکر دربار خواندند ، عرض شود که ، حتی رفقای خودشان . و حتی در آن موقع که محاکمه‌اش می‌کردند . مسائلی که مطرح می کرد . یک عده‌ای می آمدند محاکماتش را می خواندند و می گفتند ،" او اینجایش را منحرف شده ." و از این مسائل خیلی زیاد بود . بیشتر میدانید که وقتی حزب توده کسی را میخواست بکوبد با امکانات وسیعی که در اختیار داشت ، وسعت تبلیغاتی هم که داشت ، خیلی میتوانست این کار را خوب انجام بدهد . و آنها بتمام معنی خلیل ملکی را کوبیدند . اما

رویهمرفته بعقیده من خلیل ملکی یکی از افتخارات مملکت ما بود . و امید من هست به اینکه اگر احیانا " یک روزی مملکت به یک صورت واقعی در بیاید، جا دارد به اینکه خلیل ملکی به جامعه معرفی بشود .

س - شما صحبت از بعضی اصطکاک ایده‌ئولوژیک با خلیل ملکی صحبت کردید. خلیل ملکی ،خوب، مشخص است که اعتقاد به سوسیالیزم داشت و مروج سوسیالیزم در ایران بود. آن شکاف ایده‌ئولوژی را ممکن است که یکی دو نمونه‌اش را بعنوان مثال ذکر بفرمائید ؟

ج - بهرحال ، من صد درصد در قالب فکری ایشان نبودم . ملاحظه می فرمائید؟ چون داخل در آن قالب من نبودم و اصطکاک پیدا می شد . بله .

س - از آقای محمود طالقانی چه خاطره مشخصی‌دارید ؟ آیا شما هرگز با ایشان ملاقات کرده بودید ؟ از سوابق سیاسی ایشان اطلاع دارید ؟

ج - محمود طالقانی ؟

س - آیت‌اله طالقانی .

ج - واله من ، نخیر من از ایشان به هیچ عنوان هیچ اطلاع واقعا " ، هیچ ارتباط ندارم . البته بعد از انقلاب یک ملاقاتی ما باهم کردیم . و من بطور کلی طالقانی را ، اعمال و رفتاری که بعدا " انجام داد ، یعنی در جامعه آمد و بهر حال آن مسائل ، به هیچ عنوان من آن روش را نمی پسندم . روش ، روش عوام فریبانه . و روش روشی که به هیچ عنوان درجهت منافع ملت ایران نبود .و بعدا " هم خوب ، خود ایشان از پایه‌گزاران این رژیم بود، رژیم خمینی بود . خود ایشان عضو مجلس خبرگان بود و یک اشتباهی که همه می کنندو یک اشتباهی‌که ،یعنی‌اشتباه‌نیست ،یعنی یک مردرندی‌که میکنند ،خاصه اینهائی که‌با خمینی همکاری کردند بعد خمینی کنارشان گذاشته ، اعتراض می کنند به خمینی میگویند ما چنین و چنان. این یک مردرندی است. اینها خیال می کنند مردم احمق هستند و نمی دانند. اگراختلافی بوده است بین آقای طالقانی و آقای خمینی بر مبنای مقدار قدرت بود نه بر مبنای اصول . این بزرگترین " پوانی " است که بایستی آشکار و روشن بشود . اگر احیانا " اختلافی بعد افتاد بین گروه‌ها یا افراد با خمینی برمبنای مقدار قدرت بود . اگر اختلافی افتاد با مجاهدین برمبنای مقدار قدرت بود . اگر احیانا " اختلاف عقیدتی بود که

از دقیقه اول همکاری میسر نبود. این اصل مسئله است.
س- از آقای مهدی بازرگان چه خاطره‌ای دارید؟
ج - بطور کلی آقایان، من مهدی بازرگان را ما در این کتابی که منتشر کردیم بنام " طاعون جانشین طاغوت"، تنها مسئله مهدی بازرگان نیست. ما مسئله جبهه ملی ونهضت آزادی و همه اینها را بررسی کردیم. و ما آنجا نظر دادیم اعتقاد مان بر این مبنی استکه نمی شود هم طرفدار آزادی بود و هم طرفدار ولایت‌فقیه. نمی شود هم طرفدار مصدق بود هم طرفدار خمینی. اینها دو راه است. نمی شود هم طرفدار، عرض‌شود که، آتش و آب را نمی شود با هم آشتی داد. و این آقایان آمدند گفتند، عرض‌شود که، امام بعد هم گفتند مصدق. این از محالات‌است. غیر ممکن است. از قدم اول آقای خمینی اعلام کرد بر علیه مصدق قیام کرد، از دقیقه اول. حالا بماند. ولی این ازلحاظ مشی سیاسی. میدانید بولدوزر بطورکلی کارش‌تخریب است، بولدوزر کارش‌سازندگی نیست. این آقایان در یک مراحلی ازمبارزات‌نشان دادند به اینکه در زمان شاه، خوب بهر حال، زندان هم رفتند، همه این قضایا. اما اعتقاد من اینستکه مبارزه توده‌ای هیچوقت‌بین این هاو رژیم سابق نبوده است. چرا؟ دلیل آن اینستکه در رژیم سابق یک عده‌ای از آقایان، از همین آقایان نهضت‌ملی حتی اینها مقام داشتند در آنجا، مقام های بالا داشتند. و بعد یک عده هم بنام کار آزاد، شغل آزاد. شغل آزاد یعنی چه در آن رژیم؟ شغل آزادی که آدم ازسازمان برنامه بیاید، من باب مثال، فرض‌کنید قرارداد بگیرد و امضاء کند. من باب مثال، فرض‌کنید که در این حکومت‌آقای مهندس‌بازرگان، در این حکومت آقای ریاحی که وزیر دفاع بود. خوب، ایشان
س- رئیس‌ستاد ارتش بود.
ج - رئیس‌ستاد ارتش. ایشان در همان موقع زمان شاه قراردادهای خیلی عظیمی بست. واقعا " آن موقع هیچ چیز نداشت‌موقعی که وزیر دفاع کابینه دکتر مصدق بود. حتی یک منزل هم نداشت. تو خانه اجاره‌ای می نشست. بعد شد میلیاردر. نمی شود یک، باصطلاح، یک‌جامعه انقلابی و یک مشت‌مردم پابرهنه، اینها بیایندبطور کلی هیئت دولت. این غیر ممکن است، محال است. این از لحاظ کلی. ولی شخص‌خود بازرگان بتمام معنی،

بعقیده من ، اگر احیاناً " در مبارزات حالا ، کاری نداریم آن را بگوئیم مبارزه ، در آن زمان چیز بوده در مسائل منفی در مسائل مثبت ، بسیار موجود ناتوان و بیچاره ای است ، یعنی در سازندگی ، بتمام معنی . و دیدیم که در موقعی که دولت موقت ایشان میخواست تشکیل بدهد ، یک ماه و خرده ای طول کشید تا هیئت دولت خود را تعیین کرد ، یک دولت انقلابی . این یکی . دوم اینکه این اسامی که اینها روی این اجتماع گذاشتند اینها یک کادر چند نفری بودند . میدانید ، نهضت آزادی ، نمیدانم . یعنی نه بصورت حزب بود ، نه بصورت ... دلیل آن اینستکه این نهضت آزادی یک ماه ونیم طول کشید به اینکه بیست و پنج نفر را پیدا بکند و بیاورد . یعنی بیست و پنج نفر نبودند به اینکه بیایند و یک کابینه تشکیل بدهند ، یا نوع این مسائل . بنابراین بتمام معنی آدم ضعیف و ناتوان است . و در این مسائل هم اعتقاد من بر این مبنی استکه بسیاری ، یعنی رژیم خمینی با این صورت بقا و دوام آن ، قسمت اعظم آن متعلق به دولت موقت و آقای بازرگان و ضعف و ناتوانی او است . مگر یک دولت میتواند بگوید به اینکه بنده به کنار کشتار کاری ندارم ولی دولت هستم . بله ، خوب ، اگر قرار بشود بگوید که " آقا فرمودند" خوب ، هویدا هم میگفت "آقا فرمودند" . بنابراین گناه آقا چیست ؟ آقاها عوض شدند؟ این که درست نیست که . آقای بازرگان من خودم شاهدم به اینکه گروه زیادی از آنهائی که بی گناه بودند و حتی ازافرادی که در انقلاب سهم بسزائی داشتند . اینها را در همان اوایل انقلاب همین آخوندها می گرفتند بنام کمیته واینها و زندانی می کردند . اینها می رفتند جلوی نخست وزیری بعنوان اینکه بهرحال انقلاب کردند . همان پاسدارها توی سرشان می زدند و عرض شود که ، این موقعی که آدم سرکار است با آن موقعی که کنار میز است ، این نباید دو تا شخصیت داشته باشد . و در این مسائل و در این قضایا این کافی نیست که آقای بازرگان بیاید بگوید " آقا ، فلان چیز بمن مربوط نیست . برای اینکه دست من نبوده است ." بنابراین تو چه حق داشتی دولت باشی ؟ اگر دولت بودی باید دولت باشی . وقتی که سه ماده تعیین کرد آقای خمینی و داد دست این . خوب ، حالا بگذریم که آقای خمینی گفته بود " من دولتی "، در صحبت هائی که کرده بود در نوفل لوشاتو ، یکی از مسائلی که چندین بار در مصاحبه اش گفته بودکه " بله ، دولتی

که مردم انتخاب بکنند، شورای انقلابی که مردم انتخاب بکنند..." اما بطور کلی وقتی که از قدم اول ، وقتی که آقای خمینی می آید شورای انقلاب را که باید نمایندگان مردم ایران در آن باشند، نماینده کارگر باشد ،نماینده دهقان باشد، نماینده معلم باشد ، نماینده کارمند باشد ، نماینده فلان باشد . این می شود شورای انقلاب . انقلابیون می آید از نوکرهای خودش ، پادوهای خودش ، مترجمین خودش ، تشکیل می دهد. این چه جور دموکراسی استکه آقای بازرگان یک عمری فریاد می زد به اینکه " من دنبال دموکراسی می روم". نه، این قدم اول آن استواقعا" . از قدم اول استبداد شروع شد . چرا ؟ به چه مناسبت ایشان قبول کرد به اینکه زیر نظر آن شورای انقلابی که به آن صورت و باآن چهره بود که بعدا" هم معلوم شد بعضی از آنها ،باصطلاح، نوکرهای سیا درآمدند جزو اسنادی که خودشان منتشر کردند. و هم آنها بعضی شان خود آقای خمینی اعلام کرد که اینها خائن هستند . حالا اینها چه موقع خائن بودند؟ چه موقع ؟ این قدم اول .

س - آقای قطب زاده مثلا"درشورای انقلاب .

ج - مثلا" . شورای انقلاب . قدم دوم آن اینستکه این آقای بازرگان طبق سه ماده آمد و گفتکه " آقا من میخواهم نخستوزیر بشوم ." سه ماده نوشته بود. ماده اول آن تشکیل مجلس مؤسسان . خوب ، وقتی که مجلس مؤسسان تبدیل به مجلس خبرگان شد ایشان چرا استعفا نداد؟ اینکه دیگر جزو متن است. اینکه دیگر کشته شدن یک عده بیگناه که نیستکه. این جزو جنبه حیاتی و مملکتاست. چون میدانید

س - برنامه دولت

ج - به اینکه اصلا" پایه استبداد بعد ازاین مسئله شورای انقلاب مجلس خبرگان بودپایه را آنجا گذاشتند . ولایتفقیه فرزند آنجا استدیگر. در آنجا آقا چرا به چه مناسبتآمد و استعفا نداد. آخر یا آدم آزادی را میخواهد یا آقای امام را میخواهد . یانخست وزیری را میخواهد. اگر واقعا" یککسی که، آزادی را که نباید فدای این مسائل کرد . و همینطور بماند. حالا ایشان نق میزنند بعقیده بنده .

س - شما هیچوقتبا آقای مهندس بازرگان ملاقاتکردید ؟ تماس مستقیم با ایشان داشتید؟

ج - بسیار قبل از دوران انقلاب یعنی در همان اوان انقلاب چندین جلسه ماداشتیم . و من

کوشش داشتم به اینکه یک وحدتی بوجود بیاید . و من بیم داشتم و اعلام کرده بودم به اینکه ، البته اعلام نه آشکار ، که اگر احیانا" حکومت آخوندها برقرار بشود یکپارچه بشود جارویتان می کنند میریزندتان بیرون . بنابراین ازحالا باید بیائید که وحدتی بوجود بیاورید که یک قدرتی در مملکت وجود داشته باشد .

س- این چه زمانی بود ؟ قبل از ورود آقای خمینی به ایران ؟

ج - نه، موقعی هم که شاه حتی در ایران بود .

س- این مسئله در یک جلسه مطرح شد با آقای مهندس بازرگان ؟

ج - دو سه جلسه بنده مطرح کردم . چند ماده ما نوشتیم .

س- چطور شد شما با ایشان ملاقات کردید ؟

ج - من تنها با آقای بازرگان ملاقات نمی کردم . من با تمام عواملی که در آن موقع آن عوامل ، با صطلاح ، مبارزه می کردند برعلیه استبداد . با تمام عوامل تک به تک ملاقات ،

س- فعلا" چون مادرباره آقای بازرگان صحبت می کنیم اگر لطف بفرمائید مطالبی را که مورد مذاکره قرار گرفت در یکی دو تا از این جلسات برای ما توضیح بفرمائید. و عکس العمل آقای بازرگان را .

ج - بله ، مطالبی که با آقای بازرگان،خوب،مطالبی بود درباره چیز آینده . مثلا" من باب مثال ، فرض کنید که ، یکی ازجلسات این بود که ایشان موقعی که آمده بود پیش خمینی ، برگشته بود یک مقدار صحبت می کرد راجع به همین مسئله نظر ایشان که میگفت بله، خوب ، ایشان میگویند " شاه باید برود." نمیدانیم این چه جوری می شود . ما معتقدیم دو مرحله‌ای بشود. یک چنین مسائلی مطرح می شد . یعنی صحبت می کرد ایشان. مثلا" ،

س- دو مرحله‌ای منظور ایشان چه بود؟ ممکن است توضیح بفرمائید ؟

ج - می گفت مثلا" فرض کنید که ، خوب ، اگر الان بگوئیم که ، خوب ، فعلا" نگوئیم به اینکه شاه برود ولی دولت را ملیون تشکیل بدهند ، محلسی بشود ، مجلس ملی باشد ، این یک مرحله . مرحله دوم ، خوب دیگر، وقتی چنین چیزی شد شاه دیگر قدرتی ندارد. اگر گفتیم مثلا" شاه باید برود. خوب ، آن موقع برود . یک دفعه این کار انجام نشود. مثلا" یک چنین

صحبت‌هائی با آقای خمینی کرده بود که این مسائل را دریک جلسه بازگو می کرد با من. میگفت "بله، ایشان همین فقط میگویند شاه بایدبرود. هیچ راه دیگرندارد." یک خرده به جنبه‌های، به اصطلاح، گله. یک چنین چیزی. ازاین صحبت‌ها خیلی زیادبود. اما آن چیزی که من دنبال آن بودم با این آقا چیز میکردم، خوب، یک عده‌ای هم بودند همان موقع هم طرفدار چیزبودند. یعنی طرفدارازبین رفتن رژیم به هیچ عنوان نبودند ولی طرفدار قانون اساسی، نه به آن صورتی که اعلام شده بود، به صورت‌این بود که مثلا" شاه نباشد فعلا" مجلس باشد. یک عده هم بودند. بهرحال، با تمام این مصائب، ما اعتقادمان این بود، اینکه "من" میگویم من نبودم جامعه معلمان بود، که خلاء را ازبین ببریم. ما میگفتیم شخصیت‌ها، خیلی معذرت‌میخواهم، هیچ غلطی نمیتوانند بکنند، که آن آقا چنین کرد و آن چنان. ما می گفتیم یک قدرت‌ویک نیرو میتواند این کار را بکند. قدرت و نیرو هم وجودندارد. شما می گوئید نهضت‌آزادی. به همین آقای بازرگان من دو سه بار گفتم. گفتم " آقا، اینجا که کسی نیست‌من حرفی نمیخواهم بزنم. شما میگوئید نهضت‌آزادی. این نهضت‌آزادی ممکن است‌به بنده بفرمائید چند نفر هستید ؟ چکاره هستید ؟ کسی هستید ؟ البته خوب، یک موقعیتی در ایران شما دارید، آنها دارند. اما چند نفر هستید ؟ اینکه قدرت‌نیست. قدرت‌چیز دیگر است. نیرو چیز دیگری است. بیائید همه‌مان یک‌کاری بکنیم که یک‌نیرو بوجود بیاوریم که این نیرو بتواند خلاء را پر کند و فردا آخوندها نیایند مملکت‌را به این صورت‌در بیاورند." این هدف ما بود و تمام این ملاقاتها براین مبنی بود. من باب مثال، خیلی جالب است بنده همین یکی از ملاقاتهای بنده با همین پنج ماده ما نوشته بودیم. آمدم گفتم " آقای بازرگان، این پنج ماده که ما نوشتیم بخوانید." خواند. گفتیم خوب، این ها راشما قبول دارید؟ گفت، " بسیار خوب است. حالا ممکن است‌ماده چهار آن چیزباشد." گفتیم شما حاضر هستید به اینکه بیائید یک پنجاه نفر، بیست‌نفر همه این طبقات‌بیائید عرض‌شود که، زیراین راامضاء بکنیم که بهرحال یک وحدتی بین ما باشد. گفت، " بنده آماده هستم. ولی باید بشناسم که این افرادی که هستند کی هاهستند؟ بایدبدانم. " گفتم شما بفرمائید کی ها هستند ؟ گفت، "نه، شما بفرمائید." گفتم من الان بعداز جنابعالی تلفن کردم میخواهم بروم آقای سنجابی راببینم. گفت، "نه، نه،". گفتم

آقا، چطور نه . گفت، " آقا، این در آن، عرض شود که، کمیته حقوق بشر میخواست رئیس بشود بعد مرا انتخاب کردند و عرض شود که، بنابراین ایشان رئیس طلب است. نخیر، بنده با ایشان امضاء نمی کنم ." میخواهم عرض کنم که حتی خود آن آقایانی که می گفتند ما این بلائی که به سرشان آمد و به سر ملت ایران همین اینها آوردند. این را خوب، بهرحال، وقتی که بلا بیاید به سر خودشان هم میآید دیگر، همان موقع هم آماده نبودند چهارتا یشان، سه تا یشان، پنج تا یشان دور یک میز بگیرند بنشینند با هم مذاکره کنند، خودخواهی ها، باصطلاح، این مسائل باعث شد . بنابراین آقای بازرگان یکی از افراد گناهکار درجه یک است بعقیده من، در این رژیمی که فعلا" بنام رژیم خمینی بر سر کار است.

س — شما با آقای شاپور بختیار هرگز تماس و ملاقاتی داشتید ؟

ج — بهیچوجه . من اینقدر میدانم نه، ابدا".

س — نظر شما راجع به این قبول حکومت از طرف شاپور بختیار در آن موقع چه بود؟ و شما چه اطلاعی دارید راجع به آن قضیه .

ج — عرض شود که، بنده عرض کنم، یک کار شخصی کرد آقای بختیار. کار مردمی که نبود که. برای چه ؟ برای اینکه مسئله حکومت آن موقع مطرح نبود. اصلا" چیزی مطرح نبود آن موقع. آن موقع قضیه تمام شده بود . البته ایشان خواستند یک ابلاغی بگیرد و در آن شرایط به خیلی ها هم پیشنهاد کردند کسی قبول نکرد. و هیچکس حاضر نبود در آن شرایط جلوی واقعا "جلوی مردم ایستادن بوددرآن موقع ،جلوی ملت ایران ایستادن بود. چون خود ایشان هم هزار درصد آدمی نبود که نفهمد که کار تمام شده است، به هیچ عنوان . من باب مثال، فرض کنید که خوب، ایشان می گوید که، " آقا ،"تمام این مسائلی راکه دارد تبلیغ می کنند . واقعا" همه اش بی جا است. می گوید " آقا، بنده آزادی دادم . بنده نمیدانم، فلان،" اصلا" آزادی به شما چه مربوط است؟ اصلا" کسی که بگوید من آزادی دادم آن دیکتاتور است، کاری ندارم . اما شما بردارید روزنامه های زمان شریف امامی را بخوانید.واقعا" بخوانید . ببینید آزادی زندانیان سیاسی را در آن موقع چیست؟ این آقای شریف امامی اعتقاد به آزادی داشت؟ این آقای شریف امامی اعتقاد داشت به اینکه روزنامه ها

مسائل و مطالبی می نوشتند که این مسائل و مطالب را در هیچ ، اصلا" درتاریخ روزنامه نگاری ایران به این شدت و حدت اعلام نمی شد ؟ خوب ، این برای اینکه نیروی مردم خودش را آزاد کرد . اصلا" ساواکی وجود نداشت که کسی ، در زمان شریف امامی ، بعد از آن هم که ازهاری آمد ، ساواکی وجود نداشت که کسی ادعا کند من ساواک را منحل کردم . چیزی منحل نشده . درب ساواک منحل شده بنده نمی دانم . ساواک منحل شده یک شعبه اصلی و واقعی و درجه یک ساواک مجلس بود ، مجلس شورا و مجلس سنا بود . وکلایشان از اعضای برجسته ساواک بودند . چطور ممکن است از مجلسی که خودش ساواک هست یک دولتی بیاید رأی اعتماد بگیرد بعد هم بگوید " من ساواک را منحل کردم ." تمام اینها ضد و نقیض است و همه روشن است واقعا" . مسئله در این جهت است که آن موقع به هیچ عنوان و به هیچ قیمتی دولتی نبود . اصلا" دولت کجا بود ایشان ؟ تمام مؤسسات تعطیل بود . یعنی اعتصاب بود . ارتش که برای خودش بود . رادیو وتلویزیون هم دراختیار انقلابیون بود . تمام اخبار انقلاب و نمیدانم ، این چیزها منتشر می شد . وزراء را هم اعلام کرده بودند اگر یکی از این وزراء برود وزارتخانه پایش را قلم می کنند . کسی که جرأت نداشت برود وزارتخانه . اصلا" وزارتخانه‌ای نبود که یک وزیری برود آنجا بگیرد بنشیند یا نیاید . بنابراین تنها مسئله‌ای که درآن موقع بود یک رأی اعتماد ساواک بود ، یک عده ساواکی ها بودند . اینها مسائلی است که هست وجود دارد و به این دلیل قضایائی که گفته می شود که " آقا ، ما آزادی دادیم و فلان وو." این حرف ها . آزادی را مردم گرفته بودند قبل از تو . آزادی را گرفته بودند ، ساواک را خرد کرده بودند . ازبین رفته بود . عملا" چیزی وجود نداشت . لازم نبود که یک کاغذ پاره‌ای آدم بردارد ببرد توی مجلس ساواکی بگوید ،" آقا ، رای بدهید". بعد بگوید باطل شد . چیزی وجود نداشت باطل بشود .

س- بله ، ایشان ، خوب ، مدعی هستند که باصطلاح ، آخرین شخصیت ملی ایران بودند که این قاطعیت را داشتند که بخواهند آن تلاش آخر را بکنند که درمقابل این حمله به اصطلاح ملایان برای قبضه کردن حکومت بایستند . و گله ایشان هم این بوده است که دیگران نیامدند که به این کار کمک بکنند و این کار انجام بشود .

ج - عرض شود که ، بنده نمی فهمم منظور ازدیگران چیست؟ اولاً" ایشان تعهد داشته است در یک جبهه ملی که شرکت می کرده است در آن جلسه مخفیانه بدون اجازه آنها رفته این کار را کرده است. در صورتیکه کار اجتماعی بر مبنای مشورت است ، اگر احیاناً" عضو جبهه ملی یا عضو حزب ایران بوده . این اولاً" . ثانیاً" دیگران مگر دیوانه بودند بیایند جلوی قیام ملت ایران بایستند . واقعاً" یک دیوانگی میخواهد که بیایند جلوی قیام ملت ایران بایستند . این آخوندها پیراهن عثمان هستند . الان هم یک عده ای می روند با عراق همکاری می کنند که خود یکی از آقایان همین آقا هست. میگوید،"آقا ، من با خمینی مخالف هستم." مگر مملکت ایران متعلق به خمینی یا پدر خمینی است؟ عراق یک دشمن متجاوز است ، حمله کرده است به مملکت ما . و واقعاً" بنده سئوال می کنم اگر عراق می آمد خوزستان را می گرفت؟ پس می داد ؟ نه پس می داد آقا؟ آیا پس می داد؟ مسئله این است. مبارزه باخمینی پرونده اش جدا است به اینکه آدم بیاید با ملت ایران هم مبارزه کند جلویشان بایستد . یا انقلاب را ایشان اسمش را گذاشته است " فتنه". آن انقلاب بود . انقلاب اصیل بود و اهانت بزرگی هم به ملت ایران است. این اولاً". ثانیاً" مسئله آخوندها ، اسناد هست، ببین قربان اسناد تاریخی با ادعاهائی که در خارج کشور در کاخهایشان گرفتند نشستند ادعا می کنند، این زمین تاآسمان فرق دارد. اسناد چیست؟ اینها تاریخ روشن می کند ، منتشر می کند، روشن هم کرده . برای ماها روشن است. ایشان ادعا دارند به اینکه ما میخواستیم برعلیه آخوندها باشیم . اولین فردی که ، حالا اولین نه ، در ردیف افراد اول که خواست با آقای امام خمینی بیعت کند آقای بختیار بود ، اسناد آن هست. ایشان تعهد سپرده بود به همان شاه که " این مملکت باشد و بنده ، باصطلاح ، مشروطه سلطنتی اش را حفظ بکنم ." از لحاظ اخلاقی و عاطفی این کار غلط بود . آدم با یک کسی وقتی ... خیلی خوب ، بعد ایشان آمد پیغام داد که " آقا ، بنده میخواهم بیایم خدمت شرفیاب بشوم ." خدمت خمینی . میخواست برود خدمت آقا نماز بخواند ؟ یا خمینی را وادار بکند تبعیت از او بکند ؟ میخواست برود ابلاغ بگیرد از خمینی ، سند داریم ما . درموقع لزوم هم اسناد را منتشر می کنیم انشاءاله، درمواقع کافی . آقایان پول دارند. تابیخ خرخره شان پول است. ما دستمان خالی است

با صنار وسه شاهی عضویت میخواهیم مبارزه بکنیم کار اینطوری می شود. خوب ، خمینی رد کرد . ایشان ، سند هست. سندی که منتشر شده است ، که " آقا ، شما اجازه بدهید من شرفیاب بشوم من نخست‌وزیر بشوم . تمام وزراء را خودتان تعیین کنید. این منتشر شده . هست. اسنادش هست. خوب ، بعد ادعا . بله ، آقا بنده میخواستم بروم پیش خمینی . بروم چکنم ؟ بروم آقا را نصیحت‌کنم . نه آخر، شما را بخدا یک‌آدم ،باصطلاح، مدعی سیاسی یک سیدی که آمده یک‌حکومتی را دارد ، یک رژیمی را دارد، باصطلاح ، نه‌حالا بنام او دارد ساقط می شود . تمام محافل دنیا چشم به او دوختند . اصلا" فرصت‌ندارد (؟) . آقای بختیار با آن وضع میخواهد برود آقارا منصرف کند. ازچه‌منصرف کند؟ نه ، اینها تمام میدانید، اگر بعقیده من آقای بختیار این مسائل را نمی گفت واگر با صداقت می آمد این مسائل رامطرح‌میکردبعقیده من‌خیلی‌بهتربود. تا اینکه‌بیاید یک‌چیزهائی بگوید که این چیزها خیلی ، واقعا" اگر آدم ، خیلی بچه‌گانه است، بتمام معنی . حتی عوام فریبانه‌هم‌است .یک‌وقت‌است‌عوام را می فریبد آدم یک‌حرف‌هائی میزند . تمام اینها اسناد آنها روشن است . مشخص‌است . معین است . ایشان البته من به سرکار بگویم ، آقا منفعت‌کرد . برای اینکه خوب ، بهرحال، چرخ چهارم جبهه ملی بود . خوب ، در جبهه ملی خاطرتان هست‌افرادی که یک‌خرده ،باصطلاح، نام داشتند، نمیگویم ، مثلا" اول سنجابی بود . نمیدانم فلان بود و.

س - دکتر صدیقی بود.

ج - دکتر صدیقی بود . فلان بود. ایشان چرخ چهارم بود. و همین قضایا باعث شدخودش را انداخت‌جلو و یک‌ابلاغ هم گرفت‌و نخست‌وزیر و از این مسائل ، بعله.

س - آقای علی خامنه‌ای‌را شما اصلا" از سوابق ایشان اطلاعی دارید ؟

ج - ابدا" . علی خامنه‌ای را بنده از موقعی اسم او را شنیدم که توی این رژیم بود. من هیچ نمیدانم کی هست.

س - آقای اکبر هاشمی رفسنجانی ؟

ج - اکبر هاشمی رفسنجانی را هم نخیر. بنده می دانم به اینکه یک مالک‌پسته بوده در بطورکلی ، کرمان ،و خوب بهرحال ، با خمینی هم بوده ولی سوابقی بنده از او به هیچ

عنوان ندارم .

س - عبدالرحیم موسوی اردبیلی را چطور ؟

ج - ابدا" . میدانید اینها همه آدم های ، حالا نمیدانم بعضی ها می گویند روضه خوان بوده یا نبوده ، واقعا" بنده اینها را نمی شناسم . حالا در آن موقع خاطرتان هست بعضی از روضه خوان ها معروف بودند . مجتهدها هم معروف بودند . همه اینها آدم های گمنامی بودند . یک دفعه اینها سبز شدند .

س - آیت اله حسین‌منتظری را شما هرگز با ایشان تماسی ، ملاقاتی ، برخوردی داشتید ؟

ج - بنده نخیر . با ایشان هم خیر .

س - کدام یک از این رهبران طراز اول حزب جمهوری اسلامی را شما با آنها ارتباطی داشتید یا ، ارتباط که منظورم من اینستکه اگر تماسی داشتید ویا شناختی از آنها داشتید ؟

ج - عرض‌شود که ، من این را قبلا" عرض‌کنم . من یک تماس دوساعته‌ای با خود خمینی داشتم .

س - بله ، من برمی گردم به این .

ج - برمی گردید به آن . اینها بطور کلی چند نفر از این آقایان عضو باشگاه مهرگان ، عضو جامعه معلمان ایران بودند برای اینکه معلم بودند . یکی از آن آقایان آقای بهشتی بود . آقای بهشتی ، عرض‌شود که ، در موقعی که من وزارت‌فرهنگ بودم ، رئیس دبیرستان بود در قم . آقای باهنر بود دبیر بود . آقای‌دکتر مفتح بود دبیر بود . و آیت‌بود که آن موقع معروف‌نبود . ولی با این سه نفر ، اینهابطور کلی از آخوندهای چون میدانید که در بین معلمین تعداد زیادی آخوند اینها هم معلم هستند دیگر. وخیلی زیاد بودند . اینها جزو آخوندهای ،باصطلاح ، مبارز جامعه معلمان بودند. با اینها بنده قبلا" تماس‌داشتم . در جلسات‌شرکت‌می کردند. در سخنرانیها بودند . عرض‌شودکه ، عضویت‌می دادند به جامعه معلمان ایران . قبل از انقلاب هم باهمین آقایان هم ما مذاکره داشتیم ، جلسه داشتیم . ما مسائلی را مطرح می کردیم . چندین بار باهمین

آقای دکتر

س- مفتح ؟

ج - نخیر . بهشتی . بله ، با بهشتی چندین بار باهم صحبت می کردیم . مذاکره داشتیم ازاین‌لحاظ.ولی ایشان همیشه همان موقع هم می گفتند مثلا" فرض‌کنید که می گفتند "من باید بروم اروپا واین‌مسائل را ، ما آقا هر چه بگوید می کنیم." یک‌چنین چیزی . این اواخر بود . ولی بطور کلی من به جنابعالی عرض‌کنم ، آقای دکتر بهشتی ایشان به هیچ عنوان در هیچ زمانی و در هیچ شرایطی مبارزه با دستگاه گذشته نداشت.و بسیار مواقع با دستگاه گذشته همکاری داشته است. خوب ، بطور قطع با خمینی هم ارتباط داشته است. حالا این همکاری ها هم ممکن است‌در بعضی مواقع و در اوایل یا اواخر برمبنای یک هدف‌هائی بوده . اما هیچ نوع ، میدانید بنده مخصوصا" کهاینها دروزارت فرهنگ‌بودند بنده هم وارد هستم به کار اینها ، هیچ نوع اصطکاکی بهشتی بادولت‌نداشت. بهیچ عنوان.وبهمین‌دلیل‌هم‌بودکه‌درزمان‌وزارت خانم فرخ رو‌ی‌پارسا ، بهشتی و باهنر هردو مشاور کتاب های درسی بودند . و من‌بارها در تلویزیون وقتی که دیدم مثلا" همین خانم پارسا با همین آقایان جلسه داشتند . و در همین کتاب های درسی که درزمان شاه منتشر می شده است‌که بعضی از آنها را همین آقایان می نوشتند خوب ، هم عکس‌آن شاه بوده ، هم عکس‌خانمش‌بوده ، هم عکس فرزندش‌بوده.آن‌وقت‌مشاورکتابهای‌درسی، البته کتاب‌های دینی بوده من کاری ندارم به اینکه ، ولی بطور کلی مشاور کتاب های درسی یک‌همکاری خیلی نزدیک است‌با یک‌دستگاه . در موقعی هم که در آلمان بود ایشان، البته بعداز وزارت‌فرهنگ من بود ، خوب ، آنجاهم ما میدانیم به اینکه در زمان شاه یک‌آدمی که بیاید و مأمور مذهبی باشد در یک‌کشور خارجی ، این نمیتواند بدون ارتباط با دستگاه باشد . این بطورکلی، میخواهم عرض‌کنم که نه اینکه مبارزه نداشته است‌بلکه ارتباط داشته است. حالا بنده نمیدانم شاید این ارتباطات‌بخاطر یک‌هدف‌بوده، این را نمیدانم. امادر وزارت‌فرهنگ این آخوندها ، اینکه میگویند که یک‌دفعه آمدند این صحیح نیست ، این ها. یک‌برنامه‌هائی داشتند و این برنامه‌ها را اجرا می کردند. یکی از برنامه‌هائی که اجرا می کردند ، بنده اینها را میگویم شاید ارتباطی مثلا" به همین سئوال شما

نداشته باشد ولی من چون یادم میرود،

س ـ نه، دقیقاً" ممنون میشوم .

ج ـ اینستکه خوب، بد نیستکه ، اینها که هی میگویند آخوندها فلان ، نه اینطورنیست . اینها آمدند با کمک بازاری ها در وزارت‌فرهنگ مدارس علوی را برپا کردند . مدارس علوی مدارسی بود که تمام مسائل مذهبی درآن رعایت می شد بانضمام برنامه وزارت فرهنگ و تمام دخترها در این مدارس علوی یکی از ،باصطلاح، اصول آنجا این بود که با چادر بروند نه باروسری حتی ، با چادر . که مینی بوس می آمد و برمی داشتندمی بردند .

س ـ این یادتان هست‌از چه زمانی شروع شد ؟

ج ـ این ،عرض‌شود که ، بنده فکر میکنم که شاید مثلاً" دقیقاً" نمیدانم تاریخ آن را بگویم . ولی میدانم زمان طولانی است . برای چه ؟ برای اینکه اول ، میدانید که خود خمینی هم آمد توی مدرسه علوی در خیابان عین الدوله .

س ـ من نمی دانستم .

ج ـ نمی دانستید . بله ، آمد توی یکی ازاین مدارس . آن اولی که وارد شد آمد توی مدرسه علوی وارد شد دیگر، بله . خیلی هم مدرسه بزرگی بود . اینها به تدریج این مدارس علوی را توسعه دادند . اول یکی بود . بعد دخترانه‌اش‌را باز کردند. بعد توسعه دادند . و واقعیت‌اینستکه این مدارس علوی دقیقاً" با نقشه بود . طبق نقشه بود . و دقیقاً" نقشه‌شان را هم عمل کردند . و جالب در اینستکه آن خلق الهی که ساواک و نمیدانم فلان ، که ادعا داشتند اینها اصلاً" نمی دانستند که این برنامه چیست ؟ نقشه چیست؟

س ـ این مدارس‌با وزارت‌فرهنگ هم ارتباط رسمی داشتند ؟

ج ـ این مدارس‌از وزارت‌فرهنگ امتیاز می گرفت‌و الا خودش‌که نمی توانست‌بوجود بیاید. یکی از کارهائی که اینها می کردند بهترین معلمین را استخدام می کردند . یعنی استخدام که ،حق التالیف به آنها می دادند . بهترین معلمین . بهمین دلیل خود این قضیه جاذبه پیدا می کرد برای اینکه محصل جذب بشود به آنجا . و عموماً" شاگردان برجسته و بسیاری از مواقع شاگردان اول امتحانات‌نهائی ازاین مدارس‌علوی بیرون

می آمد. بنابراین مدرسه علوی یک شهرت خیلی بزرگی پیدا کرد خصوصا" در تهران. این شاگردها خود آقای بهشتی و باهنر اینها هم در تأسیس آن مدارس اصلا" بطور کلی مؤسس بودند اینها ، و یک مقدار بازاری ها بودند . پول زیادی هم بازاری ها داشتند . مسئله خمس و ذکات و این چیزها هم بود . این ها را می گرفتند و این مخارج را تأمین می کردند و خیلی وسایل کافی در اختیار اینها می گذاشتند . آن شاگردان آن مدارس سربازان اولیه خمینی بودند در این انقلاب که نقش خیلی فعال داشتند . میخواهم بگویم با نقشه بود . اینطور هم نبود به اینکه ابتدا به ساکن بیایند یک کاری را بکنند . بله بنابراین مسئله آقای بهشتی را که می فرمودید ، ایشان اینطوری بود . ولی بطور کلی ، همانطور که همه میدانند ، آدم به تمام معنی باهوشی بود . خیلی آدم زیرکی بود ، باهوشی بود . عرض شود که ، بعدا" هم میدانید به اینکه خوب ، همه کاره بود. مجلس خبرگان ، اصلا" طرح مجلس خبرگان با او بود . طرح مسئله جمهوری اسلامی با او بود. بطور کلی مغز متفکر چیز بود . به همین دلیل وقتی که ایشان در آن بمباران این طوری شد خیلی شدیدا" خمینی متأثر شد ، ناراحت شد ، بتمام معنی .

س - این مدارس علوی که میفرمائید، دروسی که درآنجا تدریس می شد اینها تمام دروس مذهبی بود ؟ یا نه، برنامه وزارت فرهنگ اجرا می شد ؟

ج - تمام برنامه وزارت فرهنگ اجرا می شد با معلمین درجه یک خوب با نضمام فوق برنامه. فوق برنامه عبارت بود از قرآن ، عرض شود که ، نماز ، دعا و مسائلی نظیر این و دستورات مذهبی ، شرعیات منتهی با وسعت خیلی زیاد .

س - وزارت فرهنگ هیچ نوع کنترلی نداشت نسبت به باچادر آمدن یا بی چادر آمدن دختران دانش آموز ؟

ج - ابدا" وزارت فرهنگ کنترل نداشت . به هیچ عنوان . بله .

س - شما صحبت از خانم فرخ روی پارسا کردید . شما از سوابق ایشان اطلاعی دارید چگونه شد که ایشان وزیر فرهنگ شدند و واقعا" اینطور که صحبت آن هست که ایشان بهائی بودند، نمیدانم ، راجع به صداقت مالی ایشان خیلی صحبت هست . شما اطلاعی از این مسائل دارید ؟

ج ـ من بطور کلی عرض‌کنم خدمتتان ، عواملی که در رژیم شاه می‌آمدند تمام آلوده بودند . این باصطلاح ، یک چیز کلی . هیچ‌کس هم این قضیه را نمی‌تواند انکار بکند، همه آلوده بودند ، از لحاظ مالی و از لحاظ مسائل دیگر . وتمام اینها اوامر بنده‌و غلام و برده بودند. تمام اینها روی بند و بست‌و روی تملق و چاپلوسی و باصطلاح، غلامی و چاکری می‌آمدند . اینها چیزهائی بود که ، ایشان هم یکی از همان عوامل بود. فرقی نمی‌کند.

س ـ شما هرگز آشنائی داشتید با آقای شیخ محمود حلبی که این روزها معروف است‌که ایشان رئیس‌حجتیه هستند ؟

ج ـ نه ، بنده اصلا" آشنائی نداشتم . یک‌مسئله‌ای راجع به این خانم پارسا عرض‌کنم خدمتتان . خانم پارسا خیلی امیدوار بود به اینکه در این محاکماتی که می‌کنند چیز به او کمک بکنند.

س ـ آقای باهنر ؟ آقای بهشتی ؟

ج ـ آقای بهشتی . به همین دلیل یک‌خبط و خطائی کرد و در آنجا گفت‌که ، گفتند"بهائی هستید شما". گفت" اگر من بهائی بودم مشاوران مذهبی و کتاب نویسی وزارت‌فرهنگ آقای دکتر بهشتی و آقای دکتر باهنر نبودند." خود این قضیه باعث‌شد که شدیدا" بضرر او تمام شد . بتمام معنی بضرر او تمام شد . بعدا" هم در مسئله اینکه او را تیرباران بکنند دو دسته شده بودند . یک‌دسته آنهائی بودند که می‌گفتند"نکنید". یک‌دسته آنهائی بودند که می‌گفتند " بکنید". یک مصاحبه‌ای توی روزنامه بنده خواندم که آن رئیس‌زندان آن موقع

س ـ کدام روزنامه ؟

ج ـ روزنامه اطلاعات‌مال هم اینها . همان موقع که ایشان بود . بعد ازاینکه ایشان را کشتند. و یک‌مصاحبه‌ای بود در آن مصاحبه ، بنده این را عرض‌کنم بطور کلی من از لحاظ اعدام ها شدیدا" مخالفم . از لحاظ اصول شدیدا" مخالفم . و این خانم را که کشتند، او را اعدام کردند یکی از اعمال جنایت‌کارانه است. یعنی خیلی ...

روایت‌کننده : محمد درخشش

تاریخ مصاحبه : ۲۰ جون ۱۹۸۳

محل مصاحبه : چوی چیس ، مریلند

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۸

ج - بله ، برای اینکه ما معتقدیم اگر به سیستم دموکراسی معتقدیم ، تمام اینها بایستی محاکمات قانونی می شدند ،حتی خود هویدا ، محاکمات قانونی می شدند، و بطور کلی چهره رژیم گذشته با محاکمات اینها برای دنیا و برای مردم ایران روشن می شد که چی هست ؟ و چطور هست؟ و این سیستم که اینها انجام دادند ، این سیستم بتمام معنی جنایتکارانه بود. که این افراد را بیاورند و بعدهم محاکمه بعد هم بکشند. یک چیزی هم اسم آن را بگذارند محاکمه . و بنابراین اعدام خانم پارسا هم یکی از آن اعمال جنایتکارانه‌ای بود که اینها کردند. مثل سایرین که بایستی در محاکمات در یک محاکمات مردمی و ملی اینها بایستی محاکمه می شدند .

س - آقای درخشش ، شما با آقای سرلشکر قرنی چه‌آشنائی‌داشتید وچه خاطراتی ازایشان‌دارید؟

ج - بله ، سرلشکر قرنی از دوستان من بود . ازدوستان خیلی نزدیک من بود. اولین بار، ارتباط من با او خیلی جالب بود ، که ایشان در چیز بود ، باصطلاح ، یک مامور انتظامی نمیتوانم بگویم . چون آن عنوان های سابق را بنده یادم نمی آید . ولی یک آدمی بودکه، یک افسری بود که در قسمت‌های اطلاعاتی گویا کار می کرد ، بدون اینکه کوچکترین تماسی من با ایشان داشته باشم ایشان درخواست ملاقات با من کرد . یعنی گفت" باهم ملاقات کنیم ". البته ایشان می توانست مرا احضار کند ، درخواست هم نکند، بنده هم مجبور بودم بروم . اما ایشان بمن تلفن کرد و گفت " آقا ، من ،" عین جمله ، گفت" من

میخواهم با سرکار یک ناهار بخورم ." خیلی خوب .

س- قبل از آن شما با ایشان دوستی نداشتید؟

ج - ابدا". بنده رفتم با ایشان ناهار خوردم .

س- چه سالی بود این ؟

ج - والله سال آن، خیلی مدت گذشته است. نمیدانم، بخاطرم نمی آید. چون شفاهی است تاریخ را باید دقیق گفت بعقیده بنده. چون من خودم معلم تاریخ هستم اینستکه علاقه دارم به اینکه تاریخ را دقیق بگویم .

س- بله، بفرمائید.

ج - بهرحال، بعدازاین جریان ایشان درآن جلسه‌ای که ما ناهار خوردیم حرف هائی زد که من دقیقا" پیش خودم احساس کردم که این آقا می خواهد بطورکلی برای من پرونده بسازد و زیر پای مرا بکشد. چون حرف هائی زد که آن حرف ها ، یعنی تمام کارها و مبارزات ما را تأئید کرد. در صورتیکه یک کسی که در یک جائی قرار گرفته باشد که کارش عکس این باشد . بهرحال، من مدتی اباداشتم از، باصطلاح، وقتی یکی دودفعه هم تلفن کرد گفتم که "اگر احضار است. مجبورم بنده بیایم بیایم." گفت، "نه، اگر احضار بود که توی اداره احضار می شدید، احضارتان می کردم. من میخواهم با شما..." گفتم که نه من نمیکنم . دو دلیل داشت. یکی اینکه واقعا" شک وتردید داشتم . یکی اینکه بدنامی بود آدم با یک کسی بیاید ملاقات کند، فلان کند. بدنامی بود نمیخواستم . این یک مدتی گذشت تا اینکه ایشان با یک عده دیگر امثال من هم ملاقات کرده بود. آنها هم بمن گفتند. دیدم که یک مقداری این قضایا واین کاری که دارد میکند خارج از کار وظیفه اداری اوست. و یک برنامه‌هائی باید داشته باشد . بهرحال ، این قضیه بود. بعد ایشان آمد معاون وزارت جنگ شد گویا . بله، معاون وزارت شد و تماس ما بیشتر بودو بعد جلساتی هم بود . البته بصورت جلسه سیاسی نبود . ولی خیلی با هم دوست بودیم. تا اینکه گرفتار شد در آن موقع گویا بعنوان کودتا و گرفتند و گویا یک پنج سالی شش سالی زندانی بود که دفعه دوم هم باز گرفتار شد و زندانی بود. از آن به بعد از این جریانات دیگر ما می دیدیم همدیگر را . ایشان خیلی بمن اعتقاد داشت. بتمام معنی به مبارزات ما

اعتقاد داشت. تااینکه یک روزی ایشان ، من در زمان شریف امامی زندانی شدم . آخرین بار که زندانی شدم . آخرین بار که نبود چون بعد از آن هم بودم . زندانی بودم بیمار در آنجا ، مرا منتقل کردند به بیمارستان . فشار خونم بالا بود مریض‌شدم . بعد که مرا ، نه بعنوان مرض ، در آن موقعی بود که همه فریاد می زدند"زندانیان سیاسی راآزادکنید" تعداد زیادی از زندانیان را آزاد کردند بنده را هم آزاد کردند . در آن موقع ایشان آمد منزل ما و خواهش‌کرد که باهم تنها باشیم و بودیم واینها . بمن اصرار کرد بهاینکه " آقای درخشش ، من میخواهم بروم به پاریس ". خیلی اعتقاد به خمینی داشت. خیلی اعتقاد داشت ."میخواهم بروم آنجا و میخواهم در خدمتت‌باهم برویم . دوتائی برویم." گفتم بنده به هیچ عنوان این کاررا نخواهم کرد . و من اعتقادی به آخوندها ندارم و اعلام هم تقریبا" کردم . و من اگر مبارزه میکنم مبارزه برای آزادی است. مبارزه ضد استبدادی است. مبارزه برای به کرسی نشاندن حکومت‌آخوند نیست. اگر شرایطی من بدانم به اینکه آخوند بیاید مبارزه هم میکنم . گفت،" این آقا غیر از آنها است. این چنین است‌و سخنرانی اش‌را بخوان و صحبت‌هایش‌را." گفتم بنده این کاره نیستم . بهرحال ، ایشان رفتند و آمدند . چون حالا قضایا مفصل است‌و خوب ، ایشان با نهضت ملی کار می کرد دیگر. آقای قرنی .

س- با نهضت‌ملی منظورتان نهضت‌آزادی و اینهااست؟

ج- باهمه اینها . با همه اینها ارتباط داشت. آنهاهم با او ارتباط داشتند . بهر حال یک‌افسری بود که جبهه ملی و نهضت‌ملی ایشان را بعنوان یک‌نظامی ملی قبول کرد.

س- بخاطر این که شایع بود که ایشان میخواستند کودتا بکنند؟

ج- بخاطر زندان رفتن او . بخاطر مبارزه او با شاه . بخاطر اینکه تنها افسری بود که آه در بساط نداشت. بخاطر اینکه درست‌بود . واقعا" پاکدامن بود . بتمام معنی پاکدامن بود . اینهاخصائص‌آن آدم بود . آدمی بود که باهوش‌بود. آدمی بود که‌واقعا" اعتقاداتی داشت. بله ، بهرحال ، ایشان آمدند و رئیس‌ستاد شد . یعنی خمینی آمد و رئیس‌ستاد شد ایشان . بعد باز دوباره بمن تلفنی کرد و شامی باهم خوردیم و گفت

"آقای درخشش، شما اعتقاد به آخوندها نداری این غیر از آن آخوندها است. من از شما خواهش دارم به اینکه شما یک جلسه یک ساعت دو ساعت دو به دو باآقای خمینی با هم بنشینید صحبت هایتان را بکنید. صحبت کردن که ضرر ندارد." گفتم دو شرط دارد. شرط اول اینستکه کسی نباشد. شرط دوم آن اینستکه اعلام نشود در روزنامه. گفت " هردوتا را من قبول دارم. من میگویم نکنند." آمد ایشان تلفن کرد و بعد بمن تلفن کرد و گفت، " من خودم میآیم تو را می برم." سوار ماشین شدیم و باهم رفتیم به مدرسه علوی. آقای خمینی در مدرسه علوی بود دیگر. آمده بود در یکی از همین مدارسی که عرض کردم. رفتیم آنجا و جمعیت عظیمی بود و جمعیت را پس زدند و پیش زدند و ما رفتیم و آن آقای احمد آقا مارا برداشت برد تو. آقای قرنی، البته آن امام هم آن موقع هنوز امام اینطوری نشده بود، یعنی می دانید که دیکتاتوری درجه بندی دارد. شاه هم اول این طوری نبود که، به درجه میآید و میرود و بعد یک دفعه می شود خدا. اول حجت الاسلام است و بعد آیت اله است و بعد، عرض شود که، نایب الامام است و بعد امام است و بعد هم امام را قبول ندارند می رود به سمت خدا، بماند. بهر حال، ایشان آمد و گفت،" بنده کاری ندارم. آمدم ایشان را برسانم. این شما و این فلان." رفت گفت،" من بعد میآیم خدمتتان." گفتیم خیلی خوب. ایشان رفت و بعد

س- و شما تنها شدید با آقای خمینی؟

ج- احمد آقا توی اطاق بود. آقای خمینی گفت،" چون قرار گذاشتیم با آقای درخشش دوتائی صحبت کنیم شما هم برو بیرون." ایشان هم رفت. بنده وایشان دوتائی ماندیم. ایشان درحدود سه ربع مسلسل برنامه هایش را گفت. یک مقداری راجع به فرهنگ صحبت کرد. که"بله، این فرهنگ، عرض شود که، باید اسلامی بشود و فلان." البته مفهوم اسلامی هم آن موقع معلوم نبود. چون تازه آمده بود دیگر. هنوز مسئله ای بنام، نمیدانم، مجلس و فلان واینها نبود. اسلامی بشود و فلان و اینها. ایشان بمن پیشنهاد کردکه " آقا، شما هفت بار زندان بودی. من تاریخچه ات را میدانم. بالاخره من هم میدانم که شما چکار کردی درآن رژیم فلان وفلان والان زمانی استکه دست به دست هم بدهیم، باهم کار کنیم، بهر حال مبارزه کنیم. وقت و ایام شما است."و ازاین صحبت ها. بنده جوابی ندادم به

ایشان . بلند شدیم آمدیم . شب با آقای قرنی که صحبت کردیم گفت ،" چه دیدی ؟" گفتم واله ، اگر آقا کوله بکند توی این مملکت ، این مملکت نابود خواهد شد. خاصه فرهنگ این کشور. این مسائلی که آقای خمینی مطرح کرد. گفت" آقا ، شما اشتباه می کنید.واله نیست . این طور نیست ." بهرحال ، به ایشان گفتم " آقا ، یک روزی می رسی . خودت هم به این کار من می رسی. ما اهل کار و همکاری با این قضایا نیستیم . به هیچ عنوان ." خوب ، این رابطه‌ای که بنده با ایشان داشتم ، فردا هم توی روزنامه نوشتند که "ملاقات خصوصی آقای درخشش با آقای خمینی ". ما تلفن کردیم به آقای قرنی . گفتیم " آقا ،قرار اول درست بود . کسی توی اطاق نبود . قرار دوم چرا ؟" گفت ،" واله ، آنجا یک مقدار مخبر بودند ، فلان بودند، نوشتند." بماند. این چیزی که نوشتند توی روزنامه و این رابطه‌ای که من با قرنی داشتم و قرنی هم آن موقع خیلی مورد توجه بود یک مقدار باعث زحمت ما شد . و یک مقدار هم ما اشخاص را شناختیم . آن عواملی که دست و پا می کردند هم اینها که الان میگویند که " مرگ بر خمینی "و نمیدانم فلان . رفتند توی رژیم خمینی همکاری کردند. این عوامل کوشش کردند هی مراجعه به بنده به اینکه " آقا ، یک کاری برای ما بکنید." خنده دار است با آن وضع . حالا بهر حال این هم تاریخی دارد. بهر حال قضیه گذشت . این رابطه بنده بود با ایشان . بعدا" هم موقعی که استعفا می‌خواست ایشان بدهد. استعفایش را نوشته بود آمد منزل ما ، و من به ایشان گفتم که " خوب ، اگر استعفا میخواهی بدهی باید بروی اجازه بگیری از خمینی. برای اینکه اگر برخلاف ،" گفت" نه ، من اجازه گرفتم . برای اینکه یا دولت باید باشد یا من باید باشم . دولت که نمیتواند برود . بنابراین بنده باید بروم . من اجازه‌ام را هم گرفتم و رابطه‌ام هم با آقای خمینی حفظ است و ایشان هم خیلی بمن علاقه دارد. منهم علاقه دارم و بنابر این من استعفا می دهم." بعد استعفایش را آورده بود که بنده هم بخوانم که مثلا " اینها . بنده خواندم گفتم خوب ، اینجا شما این چیزها را خیلی زیاد نوشتی که تجلیل کردی و فلان ." گفت" من عقیده ام است." واقعا" هم عقیده‌اش بود .

س- تجلیل از آقای خمینی ؟

ج - بله . گفت که عقیده‌اش است. واقعا" هم خوب ، آن موقع عقیده داشت دیگر.

بهرحال ، یک نسخه از آن استعفایش را هم پیش من گذاشت و گفت که " اگر احیاناً" ،بهر حال ، یک اتفاقی برای من افتاد آن استعفا را شما خواستید منتشر بکنید."
یک چنین چیزی هم بمن داد.

س- شما بعد از آن دیگر با آقای خمینی ملاقاتی نداشتید ؟

ج - ابداً" ، به هیچ عنوان . ایشان یک دفعه دیگرهم بمن اصرار کرد. وقتی که خمینی رفته بود قم، تلفن کرد بمن که " آقا ، من با هلیکوپتر میخواهم بروم قم . شما هم بیا باهم برویم . رابطه را قطع نکن ." گفتم " آقا ، نه ، مرا معاف کنید از این کار."

س- شما راجع به آقای بهشتی صحبت کردید و مثل اینکه آقای بهشتی یک بار هم یک تماسی با شما داشتند . پیامی از جانب آقای خمینی برای جامعه معلمان برای شما آوردند .

ج - بله میدانید، حقیقت امر اینستکه بعد از آن ملاقاتی که من با خمینی داشتم . حالا البته ، هم رابطه با آن دارد هم رابطه با چیز دیگر . آقای بهشتی بمن تلفن کرد گفت ،"آقای درخشش ، من میدانم به اینکه آقای خمینی به شما پیشنهاد همکاری کردند و ما بسیار از این قضیه خوشحال هستیم ، بتمام معنی . اینستکه اگر موافقت بکنید یک جلسه سه نفری داشته باشیم ، من و باهنر و تو و این سه تائی بگیریم بنشینیم اصلاً" راجع به مسائل مملکت مشورت با هم بکنیم ." خوب ، همان حرف ها که ،" ما اعتقاد بتو داریم . میدانی که ما عضو جامعه بودیم و هستیم ." از این صحبت‌ها . " قبلاً" هم تماس داشتیم ." گفت ،" اگر موافقت بکنی این جلسه توی خانه آقای دکتر باهنر باشد در جماران ."همان جائی که خانه آقای خمینی الان هست ."در آنجا باشد از لحاظ اینکه ،" آن موقع موقعی بود که غروب مردم جرأت نمی کردند از خانه‌هایشان بیایند بیرون ،"از لحاظ اینکه شما نمیتوانید بیائید بعلاوه ما هم میخواهیم بیائیم با پاسدار باید بیائیم و این توی محل با پاسدار یک ماشین جلو یک ماشین عقب درست نیست . بعداً" هم ما ملاقات کنیم ." گفتم برای من مطرح نیست . منهم بدم نمی آید به اینکه یک چنین چیزی باشد . ما رفتیم منزل ایشان . بنده رفتم و آقای بهشتی هم آمد و سه نفری نشستیم و عرض شود که ، در آن جلسه بعد از خوردن شام و باصطلاح اینها ، شاید آن جلسه تا دو و نیم

یا سه بعد از نصف شب طول کشید . خوب ، آقایان برنامه‌هایشان را گفتندکه ، ما چه‌کار میخواهیم بکنیم . چه عملی میخواهیم بکنیم . میخواهیم مذهبی کنیم . میخواهیم اسلامی کنیم . میخواهیم فلان کنیم . از این صحبت‌ها . گفتم " بهرحال ، این برنامه‌های شما است . من که ، البته من مسلمان هستم اما از مسائل اسلامی من اطلاع ندارم . اینکه شما دارید می گوئید اسلامی آن را هم نمیدانم چیست؟ نمیدانم میخواهید چکار کنید ؟ برنامه مشخص‌که شما ارائه نمی دهید . میگوئید میخواهید اسلامی بکنید . آن شما بهر حال در امور اسلامی وارد هستید آن که بنده که وارد نیستم . امابطور کلی آن چیزهائی که آقای خمینی بمن گفتند این چیزهائی است‌که مأیوس‌کننده است و به این صورت‌است و به این قضایا ." گفتم که ایشان این صحبت‌ها را راجع به فرهنگ‌گفتند . همان جا هم مسئله چادر را مطرح کردند. یکی از چیزهائی که همان جابامن مطرح کرد گفت "آقا ، این زنها دست‌هایشان بیرون است . پاهایشان بیرون است . معلم هستند اینها بایستی" عرض‌شود ،"حجاب داشته باشند." ازاین صحبت‌ها . همان برنامه‌هائی که ، تمام اینها را بما گفتند. بعد آخرین جمله‌ای که بنده گفتم و بلند شدم که بعدا " هم مرا با ماشین خودشان با پاسدارها آوردند به منزل رساندند. چون آن موقع که دو بعد از نصف شب‌که بنده نمی توانستم بیایم توی کوچه ، اصلا" نمی شد . گفتم که ،" آقای بهشتی و آقای باهنر این ره که شما میروید به ترکستان نیست. این ره به‌گورستان است. به گورستان ختم می شود به ترکستان ختم نمی شود . این را بعد از تمام این صحبت‌هائی که ماکردیم این است." بعد ازاینکه آقایان صحبت‌کردند مفصل با من ، گفتند که"خوب ، حالا شما که آمادگی همکاری با ماندارید." گفتم‌اصلا"نمیدانم‌شماکی‌وچه کاری میخواهید بکنید، ما ندارد ، آخر شخص‌که وجود ندارد. شما میخواهید در آینده چکار بکنید ؟ همکاری باما. اصلا" این مطرح نیست. به‌چه همکاری ؟ باچی ؟ با کدام برنامه ؟ با کدام نقشه ؟ باکدام برنامه اقتصادی ؟ باکدام برنامه فرهنگی ؟ آخر چه جوری است؟ یک‌وقت‌است‌بمن می گوئید که آقا ، بیائید در برنامه شرکت‌بکنید و من نظریه‌ام را بگویم و الان یک‌چیزهای کلی شما میگوئید بنده می گویم مخالفم، موافقم . بعد که برنامه تصویب شد یک‌وقت نه، میگوئید بیائید با ما همکاری

کنید، نمیتوانیم . آقای بهشتی بمن گفت" خوب ، آقای درخشش ، تکلیف جامعه معلمان ایران چه میشود ؟" گفتم یعنی چه ؟ جامعه معلمان ایران به آن رژیم به این رژیم ، پنجاه سال است ، چهل و هفت‌سال بود آن موقع ، سابقه دارد . جامعه معلمان ایران خود جنابعالی که عضو آن هستی میدانی ماده‌ای دارد که " جامعه معلمان ایران باید مستقل باشد و به هیچ جمعیتی ، دولتی نباید به پیوندد. یعنی چه ؟ گفتند" آخر، این دولت دولت‌غیر از آن دولت‌های سابق بوده . آن ماده اساسنامه را برای آنها ،" گفتم نه، این اساسنامه برای همیشه است. مگر اینکه اگر بخواهد تغییر پیدا بکند جلسه عمومی را ما تشکیل بدهیم . در آن جلسه عمومی به تصویب ، باصطلاح،

س - هیئت‌رئیسه .

ج - نه هیئت‌رئیسه . تغییر اساسنامه با مجمع عمومی است . به اطلاع مجمع عمومی میرسانیم . شهرستانها هم باید تشکیل بدهند . بعد کمیته تشکیل می شود . اساسنامه را که قانون اساسی ماست. همین طور که مانمیتوانیم تغییر بدهیم . گفتم بهر حال ،همین مسائل اگر خاطرتان باشد آن اوائل ما با حزب توده داشتیم . آنها هم میخواستند، بطور کلی ، بیایند و جامعه معلمان ایران را وابسته کنند . بر مبنای همین اساسنامه بود که ما به حسابشان رسیدیم . ایشان گفتند که ،" خوب ، آقا ، یک‌عده ازمعلمین اسلامی هستند." گفتم خوب ، یک‌عده ازمعلمین هم غیراسلامی هستند، نه غیر اسلامی . این اساسنامه میگوید " معلمین باهرطبقه ..." گفتم اولا" یک‌عده معلمین اسلامی نیستند تمام معلمین اسلامی هستند . اینجا کشور اسلامی است، معلمین هم همه اسلامی هستند، غیر اسلامی نداریم . خوب ، البته ، معلم یهودی هم داریم . که خودش‌هم میگوید من یهودی هستم . زردشتی هم داریم . اما بقیه مسلمان هستند . گفت،" نه ، منظورما ازاسلامی آن نیست. اسلامی که ما میگوئیم ." گفتم ، خیلی خوب ، شما اگر اسلامی خاص‌دارید بنده نمی دانم . گفتند که،" خوب اگر شما ، شما بیائید یک‌اعلامیه ، شما تا بحال هیچ نوع اعلامیه‌ای ندادید در باصطلاح ، تأئید خمینی . هیچنوع ندادید . نه قبل، نه بعد، نه حالا. یک‌اعلامیه لااقل در تأئید بدهید." گفتم ما حق چنین کاری را نداریم . ما البته ، اگر حکومت‌و دولت‌کار خوبی کرد ما تأئید می کنیم . اگر کاربدی کرد

می گوئیم ، باصطلاح، انتقاد میکنیم . این کار ماست. کار دیگری نمی توانیم بکنیم. گفت ،"پس با این حساب مثل اینکه جنابعالی سر یاغی گری دارید؟" گفتم یعنی چه ؟بنده نمی فهمم اصلا" یاغی گری با کسی ؟ با چی ؟ گفت ،" مااگر احیانا " خودمان یک جامعه معلمین اسلامی بوجود بیاوریم شما ناراحت‌نمی شوید ؟ " گفتم اولا" که بنده باصطلاح ، صاحب جامعه معلمین نیستم . صاحبخانه نیستم . بنده هم یک معلمی هستم . اولا" چرا ناراحت‌بشوم ؟ دلیلی‌ندارد . ثانیا " مگر جامعه معلمین ارث پدر بنده است؟ شما شش‌تا جامعه معلمین بوجود بیاورید . آن جلسه گذشت. یک‌جلسه بعدی هم ایشان تلفن کرد دوباره ازمنزل خود آقای بهشتی باز با آقای باهنر بود. یکی دیگر از رفقای ماهم بود. شاید صلاح نباشد اسم آن آقا را ببریم . بهرحال ، در آن جلسه هم همین بحث شد. بیشتر در آن جلسه روی جامعه معلمان ایران شد. که ما آنجا گفتیم به هیچ عنوان مسئله مطرح نیست .و شما هر کاری میخواهید بکنید بکنید. آن جلسه دوم جلسه اولتیماتوم بود که " ما تصمیم گرفتیم این کار را بکنیم این دیگر امشب با شما است. اگر احیانا " قبول بکنید که همان جامعه جامعه معلمان باشد و همکاری داشته باشیم ، مادیگر جامعه دیگری بوجود نمی آوریم . اگر قبول نکنید ." گفتم، شخص‌من نیستم به هیچ عنوان . جامعه شما میگوئید . جامعه عبارت است‌از جمع ، جمع عبارت‌است‌از هیئت‌مدیره ، جمع یعنی مجمع عمومی ، تمام اینها وجود دارد . همه اینها را ما میتوانیم تشکیل بدهیم . گفت،" نه، مانمیخواهیم به آنجا بکشد . این طول می کشد و نمی شود . " خیلی خوب ، بسیار خوب . دیگر البته ما بااین آقایان ارتباطی نداشتیم تا اینکه آمدند بنده را گرفتند. وقتی گرفتند این آقایان دو سه بار تلفن کردند و بعد که من هم آزاد شدم .

س- چطور شد شما را دستگیر کردند؟ کجا ؟ در منزل شما ؟

ج - حزب‌توده بنده را گرفت. بله . حزب‌توده میدانید که آن اوائل کار، حالا جالب در این است که دو سه تا ازاین روزنامه‌هائی که خارج منتشر می شود همین روزنامه‌هائی که اپوزیسیون اینها منتشر می کنند دیدم نوشته اند که " درخشش‌کمونیست‌است". میخواهم بگویم که این قضایا . بهرحال، میدانید سوابق‌ما را با حزب‌توده چیست؟ حزب توده

ازلحاظ اینکه ما دقیقا" اطلاعات موثق در تاکتیک هایشان ، وضع آنها داشتیم خیلی ازما ناراحت هستند دیگر . این خیلی میتوانند جدیدی ها و یا آنهائی که در مسائل سیاسی وارد نبودند بکوبند . اما با ما نمیتوانند یک چنین معامله‌ای بکنند. آن اوائل کمیته تشکیل شد. چون بلبشو بود و این دولت موقت مفلوک نمیتوانست جلوی بلبشو را بگیرد . حزب توده هم برای خودش کمیته درست کرد . مجاهد هم برای خودش کمیته درست کرد . چپی ها هم کمیته جدا درست کرده بودند. هرکدام برای خودشان کمیته درست کرده بودند . هرکدام حکومتی برای خودشان داشتند . و هرکدام عواملی در زندان قصر داشتند . ملاحظه میفرمائید؟ اینها اینطوری بودند . خوب ، بهرحال ، یک شب ما منزل بودیم یک گروهی با مسلسل آمدند ریختند توی خانه من . آمدند توی خانه من و گفتند " آقا ، بیا برویم ." گفتم ، " آقا این شما از کجا آمدید؟ گفتند ،" از کمیته." کدام کمیته ؟ " به شما مربوط نیست." گفتیم ،

س- کارت تان را .

ج - کاغذتان را نشان بدهید. کارتتان را نشان بدهید . یکی از آنها مسلسل را گذاشت توی سینه من .گفت "این کارت بنده". چاره‌ای نداشتیم . چشمهای بنده را بستند و بردند . بردند انداختند در یک سوراخی در همان زندان قصر. و دیگرما رابطه‌مان باخارج قطع بود اصلا" نمی دانستیم کی هستیم ؟ کجا هستیم ؟ چه میکنیم ؟ نمیدانم، اینها همه‌اش قطع بود . ازاین قضیه چهارده روز گذشت. بعد از چهارده روز، بله ، سیزده روز ، دوازده روز گذشت. بعد از آن من بعلت ، عرض شود که ، گرفتار مسائل جهاز باصطلاح ، ادرار شدم . بعلت اینکه خوب ، برای ، باصطلاح، رفتن به تخلیه ، زمان بمن نمیدادند دیگر . باید مثلا" مدت‌ها بایستم آنجا یکی بیاید بنده را ببرد. وحالم بهم خورد و بصورت،واقعا" بحالت اغماء درآمدم . اینهاخوب ، حالا چرا مارا نکشتند یکی از جریاناتی بود که ، آن موقع می کشتند خیلی ساه بود. حالا چرا این کار را نکردند ؟ بنده نمی دانم . اینها آمدند و رفتند یک دکتر آوردند. دکترگفت "ایشان را بایستی برداریم ببریم به بهداری . برای اینکه ایشان ادرارش بند آمده بایستی." گفتند ،" هر کاری میخواهید بکنید همین توباید بکنید ." گفت ،" آخر بابا اینجا که

نمیشود ." دکتر اعتراض‌کرد گفت" من این کار را اینجا نمی کنم . باید یک‌جائی باشد که ضد عفونی باشد . این که نمی شود که ." دکتر رفت‌اطلاع داد که " آقا، این آقا این تو است. اینها نمی گذارند بیاید . " به کی ؟ به دادستان انقلاب . در این موقع یک دفعه دادستان انقلاب و یک‌آقائی بود بنام

س - دادستان انقلاب کی بود ؟

ج - آقای آذری قمی . آذری قمی و یک‌آقائی بود بنام آقای ورامینی که گفت نماینده، باصطلاح ، امام درزندان و یک‌آقائی هم بود بنام همین گیلانی، همین محمد گیلانی، همین بقول بابا دژخیم . این سه تا آمدندو عرض‌شود که ، خودشان را معرفی کردند. هیچکدام ازاینها رابنده نمی شناختم . خودشان را معرفی کردند و بتمام معنی معذرت‌خواهی از من که"ما ،این اتفاق را شما به فال نیک‌بگیرید که شما یک‌چنین گرفتاری پیداکردید و الا ما اصلا" نمی دانستیم که شما اینجا هستید. چه جوری هست، چه جوری نیست. " اتفاقا" ظهری بود در همان بهداری آمدند و گفتند ما، برای اینکه دل ما را چیز کنند، گفتند " آقا، اینها ،" برای اینکه آن موقع واقعا" اینها مسلط نبودند . مسلط نبودند و نیروی ما نیروی قوی بود ، اینها بیم داشتند. گفتند که ناهار را باهم بخوریم . نشستند و ناهار خوردیم و عرض‌شود که، فرستادند و تلفن کردند زن من آمد و خوب ، ایشان هم نمی دانست من کجا هستم ، میدانست‌خوب ، آن شب‌ما را گرفتند دیگر. بله. ازایشان معذرت‌و از خود بنده معذرت‌و این طرف و آن طرف . وبعدا "هم‌گفتندتاعصری شما اینجا بمانید ما تحقیق‌کنیم ببینیم این عواملی که با شمااین معامله را کردند کی ها هستند ؟ خیلی خوب . ما آنجا بودیم در همان بهداری . خیلی ، باصطلاح، اینها می آمدند می رفتند و باصطلاح خودشان محبت‌می کردندو حتی مرا قسم دادند . حالا قسم خودشان، که " قسم بخور به قرآن که تو ،" البته قسم نخوردیم ولی گفتم" من قول میدهم قول من بهتر از قسم من است،" که این مسئله را جائی افشاء نکنید." چون من‌بهرحال‌یک موجودی جزو موجود ملیون بودم به اصطلاح . هنوز آن مسائل نبود که ملیون را بگیرند. اوائل کار بود دیگر . شروع نشده بود . این برای آنها آبروریزی بود. بتمام معنی برای آنها ناراحت‌کننده بود که این قضیه اتفاق افتاده است. و واقعا" هم آنها

نکرده بودند. بهرحال ، عصری آمدند وبما گفتند که " ما پانزده نفر را گرفتیم ، که اینها هم در زندان هستند ، هم در قسمت بازرسی هستند ، هم در بازپرسی هستند ، اینها حزب توده هستند ، و اینها اینجا شبکه ای تشکیل داده بودند و بهرحال میخواستند این کار را ادامه بدهند. و همین درست است که به شما صدمه خورد، اما این کار باعث شد که ما اینها را شناختیم ." بعد گفتند " ما باید از شما معذرت بخواهیم ." گفتم لزومی ندارد. گفتند " در روزنامه معذرت بخواهیم ." گفتم نه ، لزومی ندارد. گفتند " یک کاغذ،" رفتند و آمدند ، یک کاغذ نوشتند ، این کاغذ را تلفنی اعلام کردند به دولت . گفتند " عینا " شما این را هم بنویسید به آقای درخشش ". نشستیم ، آن کاغذ را آن نوشت و دولت هم آوردند دادند به ما و با سلام و صلوات آمدند و گفتند ،" ما خودمان میخواهیم تا منزل شما را ببریم. " گفتیم احتیاجی نیست ما با خانم مان میرویم. این کاغذی که نوشتند بنده فکر میکنم به هیچ کس تا بحال در جمهوری اسلامی چنین باصطلاح ، چیزی ندادند . به هیچ عنوان ، چون میدانید ، افراد را اگر می گرفتند و می گفتند بی گناهند ، می گفتند خوب ، برو دیگر ، این است. عرض شود که ، نوشته است که .

س- این نامه را دادستان انقلاب اسلامی استان مرکز ،تهران؟

ج - اینجا را ببینید دادستان انقلاب اسلامی استان مرکز، آقای آذری قمی ، نوشته است که این است . با نامه وتاریخ ، تاریخ آن هم ۵۸/۳/۹ . نوشته است که " جناب آقای محمد درخشش ، رئیس جامعه معلمان ایران ،" پس بنابراین این آقایان لااقل به جامعه معلمان ایران هم ما را قبول داشتند. بله ." ناراحتی و مشکلی که در اثر یک اشتباه به دست عواملی غیر مسئول و یا مغرض برای شما اتفاق افتاد عمیقا" مرا متأثر نمود. مبارزات جنابعالی علیه رژیم فاسد شاه مخلوع و محرومیت ها و زندان هائی که در دوران طولانی استبداد سیاه برای کسب آزادی و استقرار حکومت قانون تحمل نمودید بر هیچکس پوشیده نیست . توفیق شما را در خدمت به انقلاب ایران و جامعه معلمان از خداوند متعال مسئلت دارم . امضاء و مهر." البته عین این نامه را هم به دولت ابلاغ کردند که دولت بنویسد و دولت هم دقیقا" همین نامه را نوشته که ملاحظه می فرمائید. منتهی بعنوان

اینکه چیز دادگستری بوده وزیر دادگستری وقت امضاء کرده است. بله، وزیر دادگستری وقت‌هم که آقای مبشری‌بود که امضاء کرده است. منظورم اینستکه اینکه بنده عرض‌کردم بعد از شریف امامی هم بنده زندان رفتم ، عرض‌شود این بود . والبته آن زندانی که آنجا بود خاطره وحشتناکی من دارم . برای اینکه خوب ، یک‌جائی بود معلوم استکه چه است. اما من ، مسئله خواب واینها هم که نبود در آن چهارده روز، بماند. اما در آن موقع صدای ضجه و گریه و شلاق بیست‌و چهار ساعته افرادی که شکنجه می کردند به گوش من می آمد . این معلوم بود آنجائی که من بودم در جوار آن ، درنزدیکی آن ، عرض‌شود که، افرادی را می آوردند برای شکنجه . یعنی جائی که شکنجه می کردند یک‌جائی نزدیک آنجا بود که شلاق می زدند . صدای ضربه شلاق و ضجه ها و گریه‌ها ، و یکی از چیزهائی که‌آنجا من ، حالاتازه‌هنوزشکنجه‌باب نشده‌بود.یکی ازچیزهائی‌که من‌آنجادیدم‌وفهمیدم شکنجه‌خیلی‌شدیدهست اینستکه نمی گذاشتند آن آدم بخوابد. چون وقتی که می دیدم یارو می گفت ، فریاد می‌زد که ، فحش می داد که " بلند شو، بلند شو، میخواهی بخوابی ؟" محکم شلاق میزد. بعد آن هم از حال رفته بود از ناراحتی . این ، بهرحال ، خاطرات‌خیلی وحشتناکی بود.

س- شما فرمودید ضمن صحبت‌هایتان که هفت‌بار زندانی شدید. یک‌بار آن زمان شریف امامی بوده است.

ج- دو بار آن زمان شریف امامی بوده است . یکی زمان اعتصاب سال ۴۰ معلمین ، چون من آن موقع رهبر اعتصاب‌بودم به زندان افتادم ، که در قزل قلعه بودم و محاکمه نظامی شدم . یک‌بار هم در دوره حکومت‌دوم شریف امامی زندانی شدم .این دو باردرآن دوره‌شدم.

س- شماراجع به کتاب های درسی فرمودید و رابطه اشرف پهلوی با کتاب های درسی ایران. این قضیه کاملا" برای من مشخص‌نیست‌که اشرف پهلوی با کتاب های درسی ایران چه ارتباطی داشته است؟

ج- یک‌دکان . دلیل آن چیست؟ دلیل آن اینستکه شما میدانید که در آن دوره بنیاد خیریه خیلی زیاد بود . اما بنیاد خیریه فقط و فقط بخاطر این بود که حتی از فقر و مسکنت مستمندان هم اینها سوء استفاده بکنند و پول در بیاورند، دلیل آن این بود. این مسئله کتاب های درسی و مبارزه با بی سوادی را ایشان در اختیار گرفته بود.

س - از طریق سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی .

ج - شاهنشاهی و خدمات اجتماعی بود . ایشان اعتقاد داشت به اینکه کتاب های درسی ابتدائی باید همه مجانی باشد ، البته اعتقاد نبود دکان بود. چه اعتقادی ؟ آن مسئله قرعه کشی را باز کرده بود . که میدانید که قرعه کشی

س - روزهای چهارشنبه بلیط بخت آزمائی .

ج - روزهای چهارشنبه بلیط بخت آزمائی که بهرحال ، آنهم توده‌های مردم بدبخت که چند تومانی که از عمله‌گی می‌گرفتند یک قسمت از آن را بعنوان اینکه بخت‌یاری کند . با آن تبلیغات وسیعی که انجام می دادند و فلان و خوش شانسی و خوش فلان و اینها . می آمدند و این پول ها را می دادند و رقم عظیمی هر هفته از مردم می گرفتند . این کتاب های درسی را از آنجا . یکی از باصطلاح ، مسائل آن ، چون بهرحال میگوید " کتاب مجانی است "، بایستی یک چیزی ، حالا کتاب های درسی به اشرف چه مربوط است ؟ آن چیز غریبی است. حالا بنده اینکه فرمودید ، مملکت به فرح چه ارتباط دارد؟ فرح چکاره بود که در تمام سرنوشت مملکت شرکت داشت؟ مگر زن یک شاه باید در سرنوشت مملکت دخالت بکند ؟ از این قضایا زیاد بود . یکی دو تا و سه تا نبود. یا آن یارو که برادر شاه بود . بسیار خوب ، برادر شاه . برادر شاه چه حق دخالت در مملکت دارد؟ و از این مسائل . بهرحال . یکی از منابع درآمدشان یعنی پول هایشان از همان بلیط بخت آزمائی میگفتند کتاب های درسی را تامین می کنند. یکی دیگر آن هشت میلیون تومان بود از وزارت فرهنگ سالیانه می گرفت بعنوان کمک به

س - چاپ کتاب ؟

ج - چاپ کتاب . و خوب ، بطور کلی یکی از چیزهائی که ما قطع کردیم همین بود. والبته بعد از اینکه ما رفتیم دادند . ولی در همین قضیه خیلی مشکلات بود که این پول گرفته بشود . داده نشد .

س - شما در آن زمان وقتی که این پول را قطع کردید آن وقت انتشار کتاب های درسی به چه روزی افتاد؟

ج - انتشار کتاب های درسی بود. چون ما میدانید، دلیل آن اینستکه ما یک سال بیشتر

وزارت‌فرهنگ نبودیم . در یک سال یک دفعه کتاب درسی منتشر می شود . این یک دفعه هم دست آنها بود . حالا بعد در سال بعد متوسطه را ما عوض کردیم .

س - پس شما یک سال آن را ندادید به ایشان ؟

ج - یک سال آن را ندادیم . بله دیگر . نه ، اصلاً علاوه براینکه یک سال را ندادیم اگر بودیم کتاب های درسی در اختیار وزارت‌فرهنگ قرار می گرفت ، نه دراختیار آنها . ولی خوب ، کتاب هائی که چاپ‌شده بود . منتشر شده بود . ما که دیگر دلیلی نداشت‌که.

س - بعدها کتاب های درسی در اختیار مؤسسه فرانکلین قرار گرفت ؟ اینطور نیست؟

ج - مؤسسه فرانکلین هم یک مؤسسه‌ای بود باز در اختیار اشرف . یک چاپخانه خیلی وسیعی بود بنام چاپ‌افست ، آن هم در اختیار او بود . واینها کتاب های درسی تمام در اختیار آن ها قرار گرفت‌و میلیارد میلیارد، میلیون میلیون ثروت‌در آنجا خوابیده بود . برای اینکه تیراژ وحشتناک بود . تیراژ کتاب های درسی .

س - شما آشنائی هم با آقای صنعتی زاده، رئیس مؤسسه فرانکلین داشتید ؟

ج - آقای صنعتی زاده ، نخیر. بنده آشنائی با ایشان نداشتم ،نخیر .

س - برای اینکه شایعه‌ای بود آن زمان که اصولاً مؤسسه فرانکلین را درایران‌سیا دائر کرده بود .

ج - والله، مؤسسه فرانکلین را که به اینکه آمریکائی ها در ایران تاسیس‌کردندحرفی نبود . یعنی شایعه نبود . واقعی بود.

س - شما اطلاعی دارید که چگونه مؤسسه فرانکلین انتشارکتاب های درسی ایران را ،کتاب های مدارس‌ایران را بدست‌خودش‌گرفت ؟

ج - این مسئله آن مؤسسه نبود. بلکه آن مؤسسه، چون میدانید بهرحال ، انتشار کتاب های درسی را ، همانطور که گفتم ، دخالت‌کرد اشرف . بهرحال ، یک مؤسسه‌ای هم بایستی با هم باشند ، خوب ، فرانکلین بود . یعنی یک پیراهن عثمانی بایستی در آن بدهند دیگر. یک ، باصطلاح ، چهره‌ای به این کار بدهند . به اینکه یک مؤسسه فرهنگی این را منتشر می کنند .

س - آقای درخشش ، شما خودتان دیگر هیچ مطالب و مسائلی دارید از رویدادهای تاریخ

ایران . یک خاطره ، چیزی داشته باشید که بخواهید به این فرمایشاتتان اضافه کنید؟
ج - والله من اگر مطالبی که یادم بیاید و سئوالاتی باشد ، بله، میتوانم . اما
س - من درحال حاضر بیش از این سئوالاتی ندارم .
ج - بله . نخیر دیگر بعد از این قضایا . نخیر. خوب. خوب ، میدانید این چیزهائی که صحبت شد یک چیزهای کلی است. و اگر احیانا" بخواهیم به مسائل اساسی تری توجه داشته باشیم بایستی به اسناد و مدارک و بطورکلی پرونده‌ها بنده مراجعه بکنم که اینها هیچکدام در اختیار من نیست الان . و به این دلیل است که خوب ، آن چیزی که به حافظه‌ام آمد این چیزها را بنده عرض کردم . خوب ، بعد از این جریان یک مسائلی هم بود برای خود من اتفاق افتاد . یعنی برای همین مسئله ، میدانید یک قضایائی هست مربوط به این رژیم است بطور کلی ، خوب ، بنده عقیده‌ام را راجع به آقای بازرگان گفتم . حالا دیگران هم ،خوب ، همینطور. ولی یک مسائلی هست که مربوط به همان گروگان گیری هست. نمیدانم، قضایای
س - شما اگر اطلاعاتی دارید راجع به این مسائل برای ما بفرمائید.
ج - نه ، من اطلاعاتی به آن صورت ندارم . چون میدانید، مسئله خاطرات است. خوب ، البته در این خاطرات اطلاعات هم باید باشد بطور کلی. نه، من اطلاعات بخصوصی ندارم . البته درست می فرمائید برای اینکه این چیزهائی که بنده میگویم ، خوب ، ممکن است بنده اظهار عقیده بکنم ، نه اطلاع باشد . چیزهائی که لازم هست. خوب ، اینها اطلاعاتی است که ، باصطلاح ، جنبه های تاریخی دارد . آنها را همانطور که عرض کردم خدمتتان ، واقعیت اینستکه بایستی من یک مروری بکنم به آن مسائلی که جمع کردم بصورت یا کاغذ ، پرونده ، کتاب ، یا این چیزهای دیگر . اینها مثلا" فرض کنید که ما یک کتابی نوشتیم بنام همین " باروت انقلاب " در سال ۵۶ ما این کتاب را منتشر کردیم . و در آنجا من، این کتاب دقیقا" مشخص شده ، معین شده که، اعلام شده است در ۵۶ که،
س - قبل از انقلاب ؟
ج - قبل از انقلاب . بله آن موقع همه چیز برقرار بود . در اینجا اعلام شده تمام ،

اینها مثلا" مجموعه‌ای استاز اسناد. مجموعه‌ای استازاسناد دلیل بر سقوط آن رژیسم .
و هستو دلیلی براینکه ، یعنی برای ما روشن بود که رژیم سقوط میکند اگر برآن مبنا
برویم . بله اینها چیزهائی استکه هست. بنده الان چیز بخصوصی نخیر، دیگر بخاطرم
نمی آید.

س- بله آنها را که شما بعدا" منتشر خواهید کرد .

ج - بله آنها را منتشر خواهیم کرد. چیز بخصوصی من الان ندارم درباره چیزی . دیگر
جنابعالی هم فرمودید که سئوالی یادداشتنکردید که، بله ، نخیر من .

س- بنابراین من باتشکر از شما به مصاحبه خاتمه میدهم .

ج - تشکر میکنم بنده از شما. بنده متشکر هستم .

مصاحبه با سرلشگر محمد دفتری

رییس شهربانی در اواخر نخست وزیری مصدق

ریاست اداره تسلیحات ارتش

روایت‌کننده : تیمسار سرلشکر محمد دفتری

تاریخ : ۱۳ مارچ ۱۹۸۳

محل : شهر پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات تیمسار سرلشکر محمد دفتری ۱۳ مارچ ۱۹۸۳ در شهر پاریس، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- تیمسار اگر ممکن است این خاطرات را به این ترتیب شروع کنیم که بنده از شما تقاضا کنم یک خلاصه‌ای از سوابق خانوادگی خود سرکار و دوران تحصیلی تان و آغاز ورودتان به کار ارتش بیان بفرمائید .

ج - بطور خلاصه اگر بایستی عرض کنم اینطور شروع میکنم که از یک خانواده قدیمی ایرانی که شهرت زیادی دارد به دنیا آمدم و تحصیلات مقدماتی ام را در خود ایران و بعداً" در مدرسه متوسطه فرانسه در ورسای و بعداً" در دانشکده‌ی افسری St. Cyr درفرانسه به‌پایان رساندم. بعد از خاتمه تحصیلات به ایران مراجعت کردم وبا درجه‌ی ستوان دومی مشغول کار شدم. البته محل کار من خوشبختانه یا متاء سفانه شروعش از تهران نبود، شروعش از آذربایجان بودو بعد از دو سال اقامت در آذربایجان به تهران منتقل شدم و در لشکر دوم ارتش شاهنشاهی ادامه‌ی خدمت دادم .

س- این چه سالی بود قربان ؟

ج - این در ۱۹۲۸ مدرسه‌ی St. Cyr را تمام کردم.

س- ۱۹۲۸ ؟

ج - ۱۹۲۸ فرنگی بله مسیحی . و ادامه‌اش دیگر معلوم است دیگر ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ در آذربایجان و در تهران در لشکرهای مختلف خدمت کردم .و بعداً" اعلیحضرت رضا شاه کبیر برای اصلاح دانشکده‌ی افسری اقدامات مفصلی انجام دادکه با استخدام یک هیئت فرانسوی برای مربی گری در دانشکده‌ی افسری وچه ساختمانهای مفصلی

درآنجا شروع شدوالبته چندین سال ادامه داشت . بطورخلاصه بیشترمدت خدمت من دردانشکده‌ی افسری بودشایدقریب به ۱۴ سال . بعدتا درجه سرهنگی هم دردانشکده‌ی افسری بودم وبعدازدانشکده‌ی افسری طبق تقاضای تیمسارمرحوم سپهبدرزم آراء به سمت فرمانده دژبان پادگان مرکز منتقل شدم ودراین سمت هم اگراشتباه نکنم چهار پنج سال فرمانده‌ی این قسمت را عهده‌داربودم ودرمواقع حساس که اوضاع مملکت خیلی سروسامانی نداشت دراین پست بعقیده ی خودم به سنگ تمام خدماتی کردم‌که اغلب همقطاران واقف هستند . درسمت فرمانده‌ی دژبان خاطره مخصوصی دارم که قابل ذکراست آن اینستکه یک روزی محمدرضا شاه به دانشگاه تهران آمدند واین همان روزیست که نسبت به‌ایشان سوء قصدشد وسوء قصدکننده‌که بنام فخرآرائی بود ایشان باکارت خبرنگاری روزنامه‌پرچم اسلام بنا به‌توصیه‌ی آیت اله کاشانی باداشتن آن کارت خبرنگاری واردانشگاه شد. درست بخاطردارم جلوی دانشکده‌ی حقوق یک چندتاپله‌ای بود روی یکی ازپله‌ها ایستاده بودیمحض اینکه اعلیحضرت ازاتومبیل پیاده شد درست پنج شش قدمی اعلیحضرت شروع به تیراندازی کردوبه‌اندازه‌ای این تیراندازی ماهرانه بود که فقط میشود گفت معجزه شاه رانجات داد. سه تیراول به برآمدگی کلاه کاسکت شاه هدف‌گیری شدکه هنوزاین کلاه مثل اینکه اگرنمیدانم ازبین نبرده باشند درباشگاه افسران درتهران وجوددارد وتیرچهارم به لب بالای شاه اصابت‌کرد که لب‌شاه رادرید وبطوریکه لب پائین افتاد . همین موقع بودکه شاه خم شد وتیرپنجم به پشت‌شاه اصابت‌کردو لی البته داخل بدن شاه نشد ، بعدفهمیدیم که داخل بدن نشده . من درهمین موقع باعجله هرچه تمامترخودم رابه شاه رساندم وایشان رابغل کردم وتوی اتومبیل شاه که همانجاحاضربودبردم وبه راننده‌ی شاه که‌امیرصادقی نامی بود گفتم برویم به یک بیمارستان . شاه البته قبل ازاینکه من اینحرف رابزنم خودش علاقمندبودکه برویم پیش پروفسورعدل گفتم قربان امروزتعطیل است ممکن است عدل منزلش نباشد. گفت پس چه کارکنیم ؟ گفتم برویم به یک بیمارستانی که دایرباشد. گفت کجا ؟ گفتم بیمارستانهای یوسف‌آباد بیمارستانهای ارتشی هستند یوسف‌آباد. ایشان هم اظهارداشتندکه خیلی خوب برویم آنجا. درهمین موقع هم خون فوران داشت طوریکه تمام لباس و

دستکش وحتی دستمالی که خواستم جلوی خونریزی رابگیرم هنوزبخاطرهٔ آن روز درایران باقی است . بلا آخره رسیدیم به بیمارستان. خواستیم زیربغلش رابگیریم اظهارکردکه نه خودم میروم. مامیترسیدیم که بخوردزمین ولی اوبه‌روی خودش نمیآورد.بلا آخره رسیدیم به‌توی بیمارستان تمام این أجزاء بیمارستان متوحش بادیدن این قیافه‌ی شاه خونین قیافه‌من هم بدترازاو.

س- دکترا قبال هم بود ؟

ج- حالاعرض میکنم . دکترا قبال آنموقعی که‌من سوارشدم دردانشگاه خودش رابه اتومبیل آویزان کرد دوید خودش رابه اتومبیل آویزان کرد من بایک دست شاه را دربغل داشت بایک دست هم اتومبیل را بازکردم‌که‌ایشان بیاید تو وآمدتو ، آمدتو شاه دربغل من اقبال سمت راست من وادامه میدادیم به حرکتمان تابیمارستان . دربیمارستان دکترنجف زاده که بعدها سرتیپ شد ایشان افسرنگهبان بود البته مافورا" داخل اطاق عمل شدیم اولین کاری کردیم باکمک دکترا قبال ومن شایدیکی دوتا پرستاری که آنجا بودند کت شاه رادرآوردیم زیرش یک‌پولیورکشمیرزردرنگ بودآن‌را هم‌درآوردیم بعدپیرا هنش رادرآوردیم .

س- نبریدید درآوردید اینهارا ؟

ج- بله درآوردیم . بعدزیرپیراهنی اش رادرآوردیم بعدهمش باعجله اینکار رامیکردیم برای اینکه ببینیم این چیزپشت‌چی چی است . چون جلویش رامیدیدیم که لب است ولی عقبش‌را مانمیدیدیم که‌این گلوله‌فرورفته پاره کرده‌بود آن فرنجش راپاره‌کرده‌بود. وقتی رسیدیم به آن جای زخم دیدیم فقط مثل اینکه بایک سوهان بافشارروی بدنش‌ردکرده باشند گلوله اینطوری ردشده‌بود.

س- ازآن پشت ردشده بود .

ج- ازآن پشت ردشده بود. یک‌کمی پوست آب‌خون مانندی چیزکرده بود. درهمین

موقع من خیلی ناراحت شدم یعنی اختیارحرف ازدستم دررفت به شاه گفتم که "الحمدالله که سلامت هستید چیزمهمی نیست این پشت وما کرا را "راجع به این لانه فسادکه دانشگاه باشد"آنوقت چپی ها آنجا خیلی فعالیت داشتند،"گزارشاتی دادیم ولی متاسفانه هیچکس گوش نکرد." شاه بمن رو کردوگفت"عصبانی شدید ؟"گفتم "قربان یک خورده هم بالاتربروید ازعصبانی بالاتر دیوانه شدم."گفت"نه دیوانه نشو برودانشگاه خبرکن که ماالحمدالله سلامت هستیم ."بنده هم اجرای امر کردم آمدم بیرون حالا آمدن بااتومبیل شاه آمده بودم برگشتن که بااتومبیل شاه نمیتوانستم بروم همه‌ی مردم منتظربودندکه شاه راآن توببینند تصادفا " شاهپورغلامرضا رسید .

س- اوآمده بود به دانشگاه ؟

ج - به دانشگاه آمده بود . ولی منتهایش اولین تیریکه دررفت تمام دررفتند یکیش هم همان بود .

س- راست است عده‌ای زیرماشین قایم شده بودند ؟

ج - رفتندتوی دالان دانشگاه فقط دکترسیاسی مانده بودآنجاکه داشت خیرمقدم عرض میکرد بنده وصفاری بودیم یک خرده دورترایستاده بودیم تاخودمان برسانیم به‌شاه اینها همه‌اش حدودچندثانیه است تق تق تق تق تق . بله بعد من ازاتومبیل شاهپورغلامرضا استفاده کردم البته درموقع عادی نمیشد اینکارراکرد آنموقع دیگرنه کنترل اعصابم راداشتم دیگرحفظ ظاهر لازم نبود . رفتم صاف توی اتومبیل شاهپورغلامرضا گفتم برو.یک نگاهی بمن کرد صورت خون آلود دست خون آلود گفت لابد یک اتفاق مهمی افتاده.گفت کجا بروم؟گفتم برودانشگاه اوهم زود راه افتادورفتیم دانشگاه . رفتیم دانشگاه همانسنی که دانشگاه راترک کرده بودیم همان سن بازبود یعنی چندتاعکاس روی پله‌ها بودند ازبقیه السیف شان . آن فخرآرائی تم که تیراندازی به شاه کرده بود معلوم میشود تیمسارصفاری به پایش یک گلوله زده بود وافرادگاردهم با قنداق به مغزش زده‌بودند مغزش راداغون کرده بودند روی یک سراشیبی

چمنی بود آنجا چهارچنگوله افتاده بود .

س- مرده بود .

ج - بله مرده بود . یک دودقیقه بعدش مرده بود. اینطورکه گفتندمیخواسته است دربرود .کجا دربرود ؟نمیتوانست دربرود . درهرحال اینطورشهرت پیدا کرد من شخصا" درآن دقیقه آنجا نبودم . بعدصفاری آمدجلوی من باآن لهجه ی رشتی اش گفت "جان بنده بگوچه شده است چه اتفاقی افتاده است "؟ گفتم هیچی الحمدالله شاه سلامت هستندومنهم بهمین جهت برگشتم کهازسلامتی ایشان تمام این مدعوین که توی سالن دانشگاه نشستند ، آخرسالن دانشگاه پربودنداز تمام مدعوین ، طبق دستورخودشان مژده سلامتی ایشان رابدهم وبروم عقب کارم . دو قدم بعدتر آقای بهرامی نامی بود که رئیس این آگاهی بود آنوقت مال شهربانی اوآ مدگفت تکلیف ما چیست ؟ گفتم تکلیف شمارا ازرئیس خودتان بپرسید که رئیس شهربانی است آنجا ایستادند . ازمن میپرسید؟

س- رئیس شهربانی کی بود ؟

ج - صفاری .

س- صفاری رئیس شهربانی بود

ج - سرتیپ صفاری . بعدرفتم داخل سالن یک سکوت عجیبی درسالن حکمفرما بود مخصوصا" بعدازاینکه قیافه من، من خودم هم ندیده بودم توی آئینه دست خونی لباس خونی این خونی که ازشاه ریخته بود بههمه ی جای من ریخته بود صورتم خونی ویک موزیکی که قاعدتا" همیشه وقتی که شاه میآیدسلام شاهنشاهی میزنند آنها هم داشتند کوک میکردند بنگ بنگ بنگ کوک میکردند . منهم عصبانی ربم رابرگرداندم گفتم خفه شوید آنها هم ساکت شدند . ساکت شدند حالا بین بیشترمردم راجمعیت مدعو راناراحت کرد. بعدبطورخلاصه به آنها گفتم من ازطرف شخص شاه ماء موریت دارم که بیایم ازسلامتی شان آقایان را مستحضربکنم الحمدالله وضعی راکهدیدهبودم تعریف کردم برایشان.فقط یک خراشی بوددرپشت ویک ناراحتی

هم روی لب تمام تیرها بهدررفته بود. این ازبس تیراندازماهری بوده اگریک خورده دستش را پائین ترمیگرفت شاه جابجا مرده بود. ولی سه تا تیربه این برآمدگی کاسکت شاه خورده بودکه بهدررفته بود تیرچهارم به لب و تیرپنجم هم به پشت که شاه دولا شده بودبه پشتش اصابت کرده بودکه خوشبختانه سوء شروا قع نشده بود .بعدازتوضیحات لازم که خیلی از این آقایان قبول نکردند.

س - فکرکردندکه ؟

ج - فکرکردندشاه تمام کرده من دروغ میگویم حتی یکی دونفرشان خوب یادم میآید که الانهم اینجا هستند یکیشان آقای دکترامینی یکیشان هم آقای فروهرکه مرحوم شده.چون باآنها دوست بودم مرا کشیدند کنار قسمم دادند جان من نمیدانم فلان که راستش را بگو.گفتم اگرغیرازاین بودمن اینجا نمیآمدم اینجاکاری نداشتم، وبعضی اشخاص دیگرکه بازتوی دالان بمن برخوردند. بعدبه آقای بهرامی وصفاریان گفتم که شهردرحال التهاب است این خبر کم وبیش بگوش مردم رسیده وخوب است که این آقایان رازودترمرخص شان کنیم درب ها رابسته بودند تمام این رجال مملکت راآنجا توقیف کرده بودند.

س - درب رابسته بودند ؟

ج - بله درب رابسته بودند یک نفررا نگذاشتندبرودبیرون یک نفررانگذاشتند بیاید تو .خب آقا این چه تصمیمی است ؟درهرحال اینها رابگذاریدبروند اینها که مقصرنبودند تیراندازی که ازطرف اینها نشده بوده . بلا آخره تیمسارصفاری بمن گفت شما قبول مسئولیتش رامیکنید ؟ گفتم من قبول مسئولیتش راهم که میکنم هیچی حتی مینویسم‌درب را بازکنیدهمه‌بروند درب راکه بازکردند هجوم این اشخاصی که بالباسهای عجیب وغریب استاددانشگاه نمیدانم قرمز وآبی وسبز اینها ریختند بیرون هرکسی ماشینش را سوارشد و رفتند من هم رفتم به محل کارم که دژبانی باشد.درهمین موقع که رسیدم به دژبانی چون خبرمنتشر شده بودچه ازرادیو چه شفاها " دهن به دهن ، تیمساررزم آرا آمد به دفترمن ، ایشان دراینموقع رئیس ستادبود، اصولا" دراینجورمجالس

مقصودم تعریف از ایشان نیست ، چون مردکاربودعوض اینکه بیایدتوی این مراسم شرکت کند هی بنشینند وپاشوند سلام وتعارف بکنند میرفت دفترش وکار میکرد. چون شبی چهارساعت فقط میخوابید ۲۰ ساعت کارمیکرد. ایشان فوراً آمد آنجا .

س ـ دفاترتان نزدیک بود ؟

ج ـ بله ؟

س ـ محل دفاتربهم نزدیک بود ؟

ج ـ بله دژبانی باستادارتش ۵۰ قدم راه بود. چون روزتعطیل هم بودستاد ارتش کارنمیکرد ولی دژبانی ما ۲۴ ساعت کارمیکردیم آمدآنجا واولین حکمی که نوشت، نوشت بمن باخط خودش که من بسمت فرماندارنظامی تهران منصوب میشوم امضاء کرد حسب الامر جهانمطاع درصورتیکه جهانمطاع ...

س ـ توی بیمارستان .

ج ـ توی بیمارستان نه، بعدازیک ربع ازبیمارستان مرخصش کردند پانسمان کوچکی نجف زاده کرد ومرخص شدند.مرخص شدند رفتند شاه آمدرفتت کاخ . همانموقع که من دژبانی رسیدم شاه هم رسیدبه کاخ پهلوی تحتخوابش بود. بعله بعد البته تااینجایش طبیعی بود بعدازیک نیمساعت یک ربعی رزم آرا یک لیستی ازرکن دوم برایش آوردند برای توقیف اشخاص. ماديديم عجب ليستی است عجب ما میشویم شمرصحرای کربلا . البته خیلی هایشان این اشخاص همیشه جزولیست سیاه بودند وخیلی هایشان برای من تازگی داشت مثلاً" قوام السلطنه.اول ازهمه قوام السلطنه این مردتوی خانه اش نشسته بود کاری نداشت کاره ای نبود. دومیش دکترمصدق که عموی من باشد تبعیدبه احمدآباد لیست مفصلی بودکه ۴۰ ـ ۵۰نفربودند .

س ـ کنارش هم نوشته بودندکه چه عملی انجام بشود تبعید زندان ؟

ج ـ تبعید زندان بازداشت . تبعیدیشان فقط مصدق بودبه احمدآباد بقیه شان همه

س ـ قوام هم قرار بود بروَد زندان ؟

ج ـ برود زندان . بنده دیدم اگر چنانچه این لیست را عملی کنم درست میشوم شمر صحرای کربلا .

س ـ تقریباً " توی لیست چند نفر بودند ؟

ج ـ ۵۰ نفر بودند ، پنجاه و دو سه نفر بودند . لیکن اسامی ها نمیدانم کی ها ، هرکسی یک مارک چپی به او میخورد نوشته بودند . درهمین موقع سپهبد احمدی که وزیر جنگ بود او هم آمد توی دفتر ، دفتر ما شد ستاد عملیاتی . صفاری هم آمد و صفاری آنجا یک ورقه‌ای نشان داد که من گرفتم خواندم یک کارتی بود که سید ابوالقاسم کاشانی به روزنامه ی پرچم اسلام نوشته بود که آورنده ی این کارت از دوستان بسیار نزدیک من است وبه ایشان کارت خبرنگاری روزنامه‌ی پرچم اسلام بدهید که بوسیله‌ی همان کارت خبرنگاری وارد دانشگاه و وارد شدن همانا و این عملی هم که انجام دادهمان بود .

س ـ خاطرتان هست که این کارت چند وقت قبل از ۱۵ بهمن نوشته بود چند روز و چند هفته بوده ؟

ج ـ تاریخ آن به نظرم نمیآید ولی البته تازگی داشت . این شاید هفت هشت روز قبل نوشته شده بود .

س ـ پس این خبرنگار با سابقه‌ای نبوده که مثلاً" بارها ..

ج ـ نخیر ساختگی بود . رفته آنجا جزو فدائیان اسلام بوده است اصلا" جزو دارو دسته سید ابوالقاسم کاشانی بودند نواب صفوی و واحدی و این اشخاص . بله

س ـ این توی جیب طرف بود این کارت کجا بوده ؟

ج ـ توی جیبش بوده . وقتیکه جنازه را خواستند ببرند مطابق معمول مأمورین انتظامی جیب طرف را میگردند هرچه کاغذ چیزی باشد جمع میکنند این را جمع کردند وحتی هنوز دردوسیه اش در تهران اگر از بین نبرده باشند وجود دارد . ودرهمین موقع سرلشکر احمد میرزای خسروانی ایشان که تصادفاً " خیال میکنم هنوز زنده باشد در تهران هست نمیدانم خیال میکنم زنده است ، ایشان وارد شد معاون رزم آرا

بود معاون ستادارتش بود . بنده از موقعیت استفاده کردم به رزم آرا تذکر دادم یا خواهش کردم که من چون شغل اجرائی م خیلی سنگین است وبیش از هشت ۹ هزار عده متفرق درشهر مشغول زدوخورد... شه مشغول رتق وفتق امورهستیم نمیرسم به هردوکار هم فرماندار نظامی هم رئیس دژبانی نمیتوانم باشم اینستکه اجازه بفرمائید این شغل را بدهندبه آقای احمدمیرزا ، تیمسار هم که همانجا نشسته بود خیلی هم ناراحت شد . رزم آرا هم چون همیشه تصمیمهایش سریع بود گفت؛ یقین؟ یقین؟ تکیه کلامش هم همش همین یقین بود گفت "یقین راست گفتید" فورا " برداشت نوشت تیمسار سرلشکر خسروانی شما از این ساعت بسمت فرمانداری نظامی تهران منصوب میشوید ومشغول کار میشوید یک همچین عنوانی دادند دست او.

س- حکم شما باطل شد ؟

ج - بنده هم استفاده کردم تمام آن احکامی که نوشته بودم که ببرند اشخاص را توقیف بکنند همه را برداشتم دادم ، ماشین نویس مال خودمان بود دیگر دادیم ماشین عوض کردند به امضای خسروانی تمام این ، منتهایش ماء مورین از من بودند چون فرماندار نظامی هیچوقت فرماندهی را ندارد. یک افسری را میگذارند فرماندار نظامی وایشان هم کاغذها را نامه هائی راکه راجع به توقیف وتبعید اشخاص نوشته شده بود امضاء کرد بوسیله ماء مورین برای اجرا به دست ماء مورین دادند. این نکته قابل توجه اینستکه ماء مورینی که اعزام میشدند چون از طرف دژبانی اعزام میشدند ولی بسمت نماینده فرماندار نظامی افسرانی را تعیین میکردیم برای توقیف یا تبعید اشخاص که متناسب با شئونات آن طرف باشد. یکی دونفر از افسرانی که یادم میآید یکی ماء مور قوام السلطنه بود که به او تذکر دادم سرگرد متینی نامی بود که اولا" میروی آنجا با ادب باش وخیلی با احتیاط واحترام رفتارکن وصبرکن ببین چه میخواهد چه نمیخواهد البته ماء موریت را انجام بده. ایشان هم همین کار را کرده بود وقوام السلطنه هم از این موقعیت استفاده کرده بود وتلفنا " با ملکه مادر تماس گرفته بوده بعد ملکه مادر هم یا با خودشاه یا مستقیما " دستور صادر میشود که قوام السلطنه

را توقیف نکنید. درنتیجه ماءمورین برگشتندبدون اینکه بی احترامی کرده باشند وکسی را توقیف کرده باشند. ولی ماءمورینی که برای سیدابوالقاسم کاشانی فرستادیم چون سیدابوالقاسم کاشانی دست به فرارش خیلی خوب بود، چنانچه به سوابقش مراجعه بکنید این همیشه نیمساعت قبل از اینکه بروندسراغش درمیرفته. به ماءمورین سفارش کرده بودیم که خانه‌های اطراف را هم تمام محاصره کنید قبل از ساعت ۱۰، چون فرماندار نظامی اعلامیه‌اش این بودکه از ۱۰ به بعد عبورومروردرشهرقدغن است. وهمین کار را هم کرده بودند چندین نفردرخانه‌های اطراف پشت بامهای اطراف خانه‌ها را گرفته بودند....

وسیدابوالقاسم کاشانی رادرروی پشت بام خانهٔ همسایه گرفتند. هیچ انتظار نداشت. فکر میکرد اگر از اینجا دربرود میتواندبرودودیگرنا پدیدبشود. اورا گرفتندوآوردند. اورا گرفتندوآوردند بعدازاین رادرست نظرم نیست ساعت یازده بود ده ونیم بودیا زده بودشایدهم یازده گذشته بود ماءمورین آمدندوآن افسرماءمورتوقیف سیدابوالقاسم آمدگزارش دادکه سیدابوالقاسم رادرروی پشت بام همسایه گرفتیم.

س ـ خانه‌اش تقریبا " کجا بود؟

ج ـ خانه‌اش سرچشمه پاچنار (پامنار) اورا گرفتیم وآوردیم. منهم برای اینکه سیدرا تاآن تاریخ بقول فرنگی ها Tête - ā - tête ندیده بودمش. وصف اورا شنیده بودم ولی با قیافه‌اش ازبس عکس توی روزنامه‌ها افتاده بود آشنا بودم. هیچوقت با هم تماس نزدیک نداشتیم. رفتم به سیدابوالقاسم گفتم البته با، یک مردپیرمردی بوددیگر. پیرمردی بود بعدازسلام وعلیک گفتم که بروبه اربابهایت بگو یک رلی را بتوبدهندکه باسن توبخورد. هستند روحانیون دیگری هم که همین کارشما را میکنندمنتها یش رل شان را برای سنشان انتخاب میکنند. گفت " مثلا" کی؟" گفتم بهبهانی، آیت اله بهبهانی یک بازارتهران رااداره میکند ازخانه‌اش هم تکان نمیخورد پولها را هم میگیرد میریزدتوی جیبش ورلش هم همین است با یک اشاره یک کارهائی میکند طرف نمیشود. به او برخوردگفت " مرا با بهبهانی مقایسه میکنید؟" گفتم بله

حق با شما است قابل مقایسه نیستید او خیلی بهتر از شما است . بعدگفتم دلیل مدعایم کارتی است بخط شما الان برای شما میآورم ، برگشتم توی آن دفترم روی میز آن کارتی که تیمسار صفاری ارائه داده بود برداشته بردم پیشش . نگاهی به کارت کرد رنگ ورویش پرید ،خط خودش بود دیگر تازه هم نوشته بود یادش هم نرفته بود ،من دیدم چیزی نمانده سکته بکند . البته مصاحبه بنده با ایشان تماس بنده با ایشان بیش از همان هفت وهشت ده دقیقه طول نکشید که بعدا " طبق دستور با زتیمسار سپهبد رزم آرا که خیلی اهل تصمیم سریع بود نامه ای نوشت ، چون نامه بعدا " البته تلگراف شد بعنوان سرهنگ فولادوند فرمانده لشکر کردستان به او نوشت "سرهنگ فولادوند بدین وسیله سید ابوالقاسم کاشانی ، دیگر نه آیت اله برایش گذاشته بود نه چیزی ، اعزام گردید ایشان را در قلعه فلک الافلاک زندانی و منتظر دستورثانوی باشید ". امضاء رزم آرا
این تلگراف را هم فرستادند به اداره ی دفتر ستاد ارتش آنها هم با رمز همینطور مخابره کردند. وبعدا " ماسه تاجیپ تهیه کردیم برای بردن سید ابوالقاسم از تهران به قلعه فلک الافلاک وتحویلش به سرهنگ فولادوند . علت سه تاجیپ هم این بود. این بودکه یکی همه هر سه هم بی سیم داشتند یکی جلو میرفت اکتشاف میکرد که خبری نیست چون شب دیروقت بود یکی هم وسط بود که خود سید ابوالقاسم تویش نشسته بود یکی هم عقب میآمد که عقب خبری نباشد.
این سه جیپ حرکت کردند رفتند و حدس ما هم صائب بود چنانچه سید ابوالقاسم کاشانی از افسری که مأمور اعزامش بود به قلعه فلک الافلاک خواهش کرده بود به محض اینکه ما رسیدیم به حضرت معصومه بگذارید من دو رکعت نماز بگذارم.
ما هم غافل از این کارش نبودیم به افسرهای مربوطه سفارش کرده بودیم که اگر همچین خواهشی کرد چون از قم ناچار هستید رد بشوید به او جواب بدهید که چشم به محض اینکه ما به قم رسیدیم شما را خبر میکنیم که دو رکعت نماز بجای بیاورید.
سید ابوالقاسم کاشانی همش منتظر بوده که در قم اینکار بشود ولی غافل از اینکه ده ها کیلومتر از قم بیرون رفته بودند توی بیابان برهوت به او گفته

بودندآقا اینجا قم است توی تاریکی شب ، این چشمش را باز کرده گفته بود....
س - چشمش را بسته بودند ؟
ج - نخیر ابدا" . تاریک بوده شب هی عقب گنبد بارگاه حضرت معصومه میگردد گفتندکه شما درست متوجه نیستید آن را از دورما می بینیم چشمتان درست کار نمیکند همانجا است درصورتیکه ۱۰ کیلومتر ۱۵ کیلومتر از قم دورشده بودند. بطورخلاصه این حرکت ادامه پیدا میکند تا نزدیک ظهرفردایش سیدابوالقاسم کاشانی را تحویل میدهندبه سرهنگ فولادوند وطبق دستوری هم که به او قبلا" رسیده بوده بطور رمز ایشان هم منتظر بوده وسیدابوالقاسم کاشانی را به قلعه فلک الافلاک که خیلی معروف است ، من البته آنجا را ندیدم تحویل میدهند. روزبعدش با یک طیاره دیگری که از طرف نیروی هوائی ایران تعیین شده بود آن میرود به آنجا وسیدابوالقاسم را برمیدارند و او را میبرند تبعیدش میکنندبه بیروت . که برای من هنوز هم که هنوز است جای ابهام است که چطورآنجا که تصادفا" مرکز بزرگ شیعیان است آنجا . درهرحال آنجا مدتی بود تا بعدها درکابینه‌ی خود رزم آرا که من رئیس شهربانی بودم سیدابوالقاسم کاشانی برگشت به تهران با سلام وصلوات واردش کردندبعدها این اتفاق درسال ....
س - ۱۳۲۷ .
ج - ۲۷.ورزم‌آرا درسال۲۹رئیس شهربانی شد(نخست وزیرشد)یعنی تقریبا "دوسال یک سال ونیم درتبعیدبوددربیروت ودرموقعی که رزم آرا نخست وزیرشد شایدماه دوم وسوم بودکه سیدابوالقاسم کاشانی آمدومشغول فعالیت های قبلیش شد.
س - شما درجریان نبودیدکه چه شدا و را برگرداندند؟
ج - نخیر . هیچ بعدا" هم نفهمیدم . البته بعدها واردجبهه‌ملی شدوبا دارو دسته‌ی مصدق وجبهه‌ملی همکاری داشت تا اینکه او ازحکومت مصدق انشعاب شد یک عده‌ای از جبهه‌ملی خارج شدند یکیش خودسیدابوالقاسم کاشانی بودودیگری (؟) روددسته‌اش مکی بود بقائی بود چندنفر دیگر ،حائری زاده بود اینها همه ازجبهه‌ملی خارج شدند.
س - شما تماس‌تان آنجوری با رزم آرا نبودکه این جورسئوالات را بپرسید

که آقا مثلاً" ...

ج - حالا اجازه بدهید. شناخت رزم آرا بخصوص با روابط حسنه‌ای که با من داشت وبی پروا با من صحبت میکردومنهم آدم بی هوشی نبودم قاعدتاً " بایددراین مدت میفهمیدم‌که چه شدکه اینطورشد. ولی تا به امروزهم من نفهمیدم. تا امروزهم بنده نفهمیدم. چنانچه خودرزم‌آرا هم بدست فدائیان اسلام کشته شد وهمان دارودسته سیدابوالقاسم کاشی که رئیس فدائیان اسلام بود با نواب صفوی واشخاص دیگربدست خودآنها درمسجد شاه بقتل رسید.

س - نظرسرکارراجع به این شایعه‌ایکه هنوززنده‌است وازبین مثل اینکه نمیخواهد برودکه رزم آرا دست داشته درسوء قصدبه شاه وبه این علت حضورنداشته به این علت عرض کنم‌که آن ضارب را درهمانجاکشتند که نگویدکی ماٴمورش کرده بوده راجع به این شایعه شماچه نظری دارید ؟

ج - ضارب شاه را ؟

س - بله همان فخرآرائی .

ج - اولاً" ضارب شاه راا ینطورکه بعدها روشن شد وپرونده‌اش هم موجوداست نشان دادکه جزوفدائیان اسلام است وآن روزنامه‌هم که عرض‌کردم روزنامه‌ایست به اسم پرچم اسلام یک روزنامه‌مذهبی بود اینها همه با همدیگرمیخواندند . وثانیاً " رزم آرا هیچوقت درتمام این مدت خدمتی که من بااوکردم‌یعنی بنج وشش سال رئیس دژبانی یک سال رئیس شهربانی هیچوقت غیرازخدمت به شاه و علاقه مخصوص به خدمت به‌شاه، ازاومن چیزی حس نکردم . هیچ دلیلی هم ندارد که امروزبعدازنمیدانم چندسال است بخواهم بعکسش رابگویم . البته خیلی چیزها گفتند ولی بعدها روشن شد که‌درحکومت مصدق رزم آرا را مهدورالدم خواندند گفتندقتل اوواجب بوده وقاتل را تبرئه کردندوآزادکردند. درصورتیکه درتاریخ سابقه نداشته .قاتل یک نخست وزیری را لااقل چندسال حبس‌کنند.یک ماه دوماه‌بعدازاین اتفاق با سلام‌وصلوات مجلس‌شورای ملی راٴی دادوآقای خلیل طهماسبی را مرخص‌کردند که بعدهم یک مسافرتی هم به نجف‌کرد وبرگشت به‌ایران درقضیه

سوء قصد به علاء که نخست وزیر بعد از رزم آرا بود، دو ماه سه ماه بیشتر نخست وزیر نبود، در آنجا بعلت ضربه کوچکی که به کله ی علاء خورده بود سه تا چهار تا از فدائیان اسلام را اعدام کردند که یکیش همین خلیل طهماسبی بود .

س - پس به نظر سرکار تیراندازی که تیمسار صفاری کرده بود به فخرآرائی این یک امر برنامه ریزی شده نبوده ؟

ج - ممکن نبود . چپی ها ممکن بود برنامه داشتند چون در همان روز که شاه در دانشگاه مورد سوء قصد قرار گرفت توده ای ها در سر قبر رانی در حضرت عبدالعظیم جلسه ای داشتند و اغلب چپی ها منتسب بودند به حزب توده و احزاب چپ و اینها در آن مراسم شرکت داشتند ۲۰ آدم درست که فکر بکند میتوانند بفهمد که این خیال میکردند شاه از بین میرود و آنها با قدرتی که آنوقت توده ای ها داشتند میتوانند این قدرتشان را ، بعدها روشن شد بعد از آنکه آن ...

س - سازمان افسران .

ج - سازمان افسران کشف شد معلوم شد که اینها پانصد و ششصد نفر افسر در رتبش در درجات پائین دیدیم در واحدهای نظامی آدم داشتند و میتوانستند کودتا را اداره کنند .

س - یعنی میفرمائید بین سید ابوالقاسم کاشانی و توده ای ها همکاری بوده آن زمان؟

ج - بله بله . بله بر و بر گردندارد .یا اگر مستقیماً " نبوده غیر مستقیم بوده چنانچه امروز هم چپی ها در ایران میدان داری دارند میکنند با عمامه منتهایش یک شکل و یک روی دیگری .الان همین اسمش چیست نخست وزیر میگویند چپی است .

س - موسوی

ج - موسوی چپی است . بیشتر خیلی هایشان چنانچه تا این اواخر تمام این روءسای حزب توده کارگردان معرکه خمینی بودند حالا اخیراً " شنیدم خیلی هایشان ....

س - یعنی این همکاری که الان به وضوح می بینیم در زمان سوء قصد به شاه وجود داشته است .

ج - بله وجود داشته بر و بر گرد ندارد .

س ـ مدارکی وچیزی هم گیرآوردید ؟

ج ـ مدارک البته چون بنده ماٴموریت بحساب دادرسی ودادگاهی نداشتم هیچوقت دسترسی به مدارک پیدا نکردم. اطلاعات من ازچیزهای افواهی وروزنامه‌ها تجاوز نمیکند ولی میتوانم بااطمینان کامل عرض کنم که مرحوم رزم آرا بهیچ عنوان دخالت دراینکار نداشته است .

س ـ چرا این فخرآرائی‌را چسباندنش به جزب توده پس‌توی روزنامه‌ها بجای اینکه بگویندکه‌این ازطرف آیت اله کاشانی اینکار راکرده است .

ج ـ آیت اله کاشانی هنوزخرش میرفت .بله هنوزتا این اواخرکه مردهنوزآیت اله‌بود بله اینها بمحض اینکه سیاست اقتضا بکندا ینکار را میکنند بمحض اینکه خرشان ازپل گذشت برمیگردندبحالت اولیه شان . سیستم آخوندها همیشه همینطوربوده وتاریخ نشان داده همیشه . چون این انتشارات را میدادند بی گدار به‌آب نمیزدند . چون رزم آرا دراواخرحکومتش داشت باروسها کنارمیآمد حتی یک قرارداد تجارتی امضاء کردند وهمین قرارداد تجارتی که‌زمان رزم آرا امضاء شدپیراهن عثمانی شددردست مخالفین چون اوراوابسته میکردبه چپی ها ، درصورتیکه هیچ اینطورنبوده وبه‌این علت بودکه خیلی روزنامه‌ها این راپیراهن عثمان کردند وتا توانستندبه‌رزم آرا تاختند. البته اوهم که کشته‌شده‌بوده‌وازخودش دفاع نمیتوانست بکند.

س ـ کشتن او را البته‌نسبت میدهند به‌دربار وشاه ،کشتن رزم آرا را یعنی تلافی با صطلاح آن مسئله دانشگاه بود وآقای علم ایشان رابه زورداشته میبرده به‌مسجد ..

ج ـ این راخودمن اینجا شاهدقضیه‌هستم ،رزم‌آرا همانطورکه‌قبلا" هم عرض‌کردم ازشرکت دراین‌نوع‌مجالس وجشن ها همیشه‌خودداری میکردونمیرفت چنانچه‌آن روزهم‌دردانشگاه‌هم‌نیامده‌بودودرخیلی خیلی ازمراسم‌دیگری هم‌که‌الان بخاطرم‌نمیآید،من چون ماٴمور بودم میرفتم، رزم آرا نمیآمد وهمیشه‌هم‌میگفت عوض اینکه من بیایم اینجا دوساعت وقتم را تلف بکنم میروم چهارتاکارمثبت انجام میدهم یک خدمتی هم به مملکت کرده باشم . وآن روزی که‌این اتفاق برای رزم‌آرا افتادتصادفا" من

رفته بودم نخست وزیری ، آنوقت رئیس شهربانی بودم ، رفتم نخست وزیری یک کمیسونی داشتیم راجع به کارخانجات چیت سازی بودکه همیشه آن چپی ها آنجا سروصدا درمیآوردندهرروزگله وهرروزنا راحتی ایجادمیکردند. قراربودبنشینیم با چندنفردیگرویک کمیسونی بکنیم یک راه حلی پیدا بکنیم که چه بایستی بکنیم که این کارخانه هم کاربکند هم این سروصداها نباشد . تصادفا" یکی دوتا ازاعضای کمیسیون نبودندآن روزوجلسه تشکیل نشد. منهم باتفاق سرتیپ زاده ی کارآگاه ..

س- سرتیپ زاده .

ج - سرتیپ زاده . رئیس کارآگاهی بودباهم رفته بودیم به نخست وزیری که درآن کمیسیون شرکت بکنیم .

س- نخست وزیری آن زمان کجا بود ؟

ج - درارک بوده است .

س- میدان ارک .

ج - میدان ارک بله نخست وزیری آنجا بود . آنوقت هنوزاین ساختمانها این بساط ها نبود نخست وزیری آنجا بود. رفتیم آنجا دو سه نفرازآقایانی که آنجا دست اندر کاربودند مثل آقای سرهنگ غضنفری که رئیس دفتررزم آراء با خودش برده بودآنجا وسرهنگ مهتدی که الان مثل اینکه درآمریکا هست با آنها ...

س- علی اکبرمهتدی ؟

ج - بله همان مهتدی معروف . هم ردیف بود البته ،همردیف سرهنگ بود. گفتندامروزآقا پیدایش نشده ازصبح تاحالانمیدانیم کجا است ما هم چیزی نگفتیم آمدیم بیرون . وقتی آمدیم بیرون سرتیپ زاده بمن گفت حالاکه ماآمدیم تا اینجا تا مسجدشاه هم راهی نیست وختم مرحوم آیت اله فیض درآنجا برگزارمیشود خوبست یک سری هم آنجا بزنیم . چون حرف عاقلانه بودبا سرتیپ زاده باهم رفتیم ازنخست وزیری رفتیم به مسجدشاه .اگربه نظرتان باشدمسجدشاه ازخیابان جلویش پله میخوردمیرودپائین .مااتومبیل مان رادم پله نگهداشتیم پیاده شدیم آقای

علم هم همانموقع با اتومبیلش پیاده شد ، آنوقت مثل اینکه وزیرکاربود نمیدانم چه بود .

س- بله .

ج - حرف زنان واردمسجدشدیم . واردمسجدشدیم والبته مسجدهم خیلی شلوغ بود جمعیت زیادبود وماء مورین انتظامی هم به اندازه کافی آنجاگماره شده بودند کوچه ای ساخته بودنداز دهنه ی مسجدتا توی صحن تا توی خودمسجد . ودرمسجدشاه هم آنوقت حالانمیدانم چه طوری است آنوقت صندلی نمیگذاشتند همه روی زمین می نشستند البته ماهم که عادت نداشتیم روی زمین بنشینیم بعدازهفت هشت دقیقه پایم خواب رفت بلندشدیم وآمدیم بیرون . تصادفا" وسط صحن مسجدبرخوردم به آقای فلسفی که الان هم هرروزتوی رادیوصحبت میکندو مدتی درزمان شاه فقید ، محمدرضاشاه ،ممنوع المنبرشده بود حالادیگر متنوع المنبرشده هرروزهرجا میرودآقای فلسفی نطق میکند.بمن برخورد وچون ما با اوتماسهائی داشتیم یک گله هائی کردومن هم جوابش رادادم سفارش رابه آقای سرتیپ زاده کردم وازمسجدآمدیم باآقای علم بیرون . علم ماشین خودش را سوارشد ومن هم ماشین خودم علم عوض اینکه برودبه وزارتخانه مربوطه رفت به نخست وزیری،بعدهامن فهمیدم یعنی همان روزفهمیدم . من هم رفتم به شهربانی چون وعده داشتم بادو سه نفرملاقات داشتم رفتم به اداره . نیمساعت سه ربع نگذشته بودکه آژدان شهربانی آمدتو ورنگ وروی پریده ، افخمی بود سرهنگ افخمی نامی بود. بمن گفت که آقای نخست وزیررا زدند باتیرزدند. من هم با سرعت هرچه تمامترپالتویم را تنم کردم آمدم ازپله ها پائین برخوردم به سرهنگ لوزانی نامی مال شهربانی . سرهنگ لوزانی ، اوچون درمحل بوده اظهار کردکه بله مثل اینکه سرتیرجان به جان آفرین تسلیم کرده ومرحوم شده . گفتم حالاکجا هستند؟گفت بردنشان به بیمارستان پهلوی مسجدمجدیک بیمارستان بود بیمارستان سینا بردنش آنجا اگراشتباه نکنم سینااست .

س- بله سینااست .

ج ـ من هم بسرعت عوض اینکه بروم بازبه مسجداینها رفتم مستقیم به‌بیمارستان وقتی واردبیمارستان شدم واردطاق عمل شدم دیدم آقای پرفسورعدل مشغـول معاینه جنازه‌است یک مشت هم بچه‌های دانشکده‌ی طب دوراین جمع شده‌اند مثل اینکه اطاق تشریح است داردبرای آنهاتوضیحات میدهد.البته شایداز نقطه‌نظر طبی حق داشت ولی نباید جنازه‌ی یک نخست وزیر آن هم با اوضاع مملکت درست درنمیآمد.من هم عصبانی شدم ودادوبیدادکردم وبچه‌هادررفتندوخودعدل آنجـا ایستاد.گفتم خب‌چه شد ؟ گفت‌نه درهمان محل ایشان فوت‌کرده البته یـک تیرهم خورده بوددرست‌ازپشت‌به قلبش ودرهمین موقع بودکه‌ماءمورین هی چـه ازشهربانی وچه‌ازدربارمیآمدندبه بیمارستان که اعلیحضرت مرا احضـار کردند.من هم پاشدم ازبیمارستان رفتم به کاخ ، چون قضیه‌مهم بود.

س ـ کاخ اختصاصی یاکاخ مرمر ؟

ج ـ کاخ اختصاصی هماتجاکه خوابیده بود. نه خیالم نخوابیده بودآنوقت اشتباه من عوضی گفتم . کاخ ....

س ـ مهم نیست‌یکی ازهمین دوتااست .

ج ـ همان مثل اینکه اختصاصی بود . رفتم آنجا چون موضوع مهم بود خواستـم فوری داخل بشوم . آخرقبلا" رسم‌است‌که‌اطاق انتظارمی نشینند میروندتوخبرمیدهند بعداحضارمیکنند.ولی من این تشریفات رامیخواستم‌انجام‌ندهم‌ومستقیم بروم تـو دم درب‌اطاق شاه که رسیدم‌پیشخدمت اشاره‌کرده که آن توآقای علم شرفیاب اسـت. من هم مدتی یک ده‌دقیقه یک‌ربعی ایستادم بیرون وعلم آمدبیرون . علم آمـد بیرون . قاعدتا" بایدخب یک وزیری که نخست‌وزیریش راکشته اند بایدیک خـورده متاءثرویاناراحت‌ببینم دیدم نه خیلی خونسرداست . ماشرفیاب شدیم آن چیزیکه من شنیده‌بودم وهنوزهم نشنیده بودم علم دیده‌بودوهمه رابه شاه گفته بود . خب قاعدتا" که شاه بایدمتاءثرمیبود آخریک نخست وزیری بطورغیرمستقیم ایـن تیر تیری بوده‌که برای خودش‌انداخته بودند.والازم آرا که بدون شاه کاره‌ای نبود. دیدیم نه‌فقط متاءثرنیست‌بلکه مثل اینکه‌حتی...اظهارو‌جدنمیکرد ولـی متاءثرهم نبود. من هرچه خواستم بگویم دیدم خودش‌بیشترمیداند البته آن اشخاص

همکه هوکردندکه رزم آراء راخودشاه واسطه‌شده شایددلایلی ارائه کردندکه
این دلایل شایدخیلی هم آنموقع گرفت ولی من تصورنمیتوانم بکنمکه شاید....
س- آن دلایل چه بود ؟
ج - همان دلایلی که الان خودتان فرمودید .
س- این چه بود آقای علم خودش‌به ختم آمده بعدبلندشده رفته نخست‌وزیری
ج - دفعه دوم،رفته‌نخست وزیری و بااصرار وابرام هرچه گفته من کاردارم و
نمیرسم کافی نیست‌گفته بود نه اعلیحضرت علاقمندندکه شمادراین ختم حاضر
شوید .
س- پس‌بعدبرای باردوم آقای علم دومرتبه رفته‌است .
ج - پس‌آقای علم که اول آمده بود اگربرای مراسم بوده یک‌دفعه کافی است .
دفعه دوم برای چه رفتی ؟ پس‌چرا رفتی نخست‌وزیری؟وچرا برگشتی رزم آرا را
برداشتی بردی ؟ اینها همه‌اش یک‌مجهولاتی است‌که جوابش راباید‌خودآقای
علم که حالامرده بایدجواب بدهد. اینها بودکه خب روزنامه‌ها استفاده کردندهر
کس‌هرطورکه خواست‌این رادرب‌خانه یک‌کسی خواباند بله دلایلش‌اینست .

روایت کننده : تیمسار سرلشکر محمد دفتری

تاریخ مصاحبه : سیزدهم مارچ ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهرپاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س - آیت الله کاشانی بعد از قتل رزم آرا به ایران برگشت یا قبلش آمده بود ؟

ج - قبل از قتل رزم آرا ، عرض کردم خدمتتان . آیت الله کاشانی در زمان ریاست ستاد رزم آرا تبعید شد و در زمان نخست وزیری مرحوم رزم آرا از تبعید به ایران برگشت . و دستهائی در کار بود که بنده امروز که فکر میکنم میفهمم که دستهائی در کار بوده . من خوب بخاطرم میآید من در موقعی که رئیس شهربانی بودم یک علاقه خاص داشتم نسبت به رانندگی و راهنمائی و امروز هنوز آثار خدمات کوچکی که من کردم هنوز در تهران دیده میشود یکی نزدن بوق است . بوق را من موقوف کردم که در تهران خیلی سروصدا کرد . صف اتوبوس را من درست کردم . یک اتوبوس که میآمد مردم از سروکول اتوبوس میرفتند بالا تا بروند سوار بشوند . همه اینها از آنموقع . البته در دستگاه خود شهربانی هم خیلی تغییرات جالبی بخصوص در دانشکده افسری شان و درجاهای دیگر دادم . چی میگفتیم ؟

س - راجع به آمدن کاشانی .

ج - راجع به راهنمائی بود . ما دیدیم هی تلفن بمن میشود که امروز توی شهر اتوبوس کم شده است . گفتم چطور ؟ در حدود هزار و چهارصد - پانصد اتوبوس تهران هست گفتند صف های طولانی درست شده است و اتوبوسها همه رفتند پیشواز سید ابوالقاسم کاشانی . گفتم اه چطور سید ابوالقاسم کاشانی اینقدر طرفدار دارد ؟ گفتند بله ، علیرغم میل اداره شهربانی و اداره رانندگی و راهنمائی و با آن تذکراتی که مأمورین دادند معهذا همه رفتند و عده زیادی هم جمعیت بردند و چندین هزار نفر برای پیشواز آیت الله کاشانی رفتند . با سلام و صلوات هم این مرد را آوردند .

س - قبلاً" به اطلاع رئیس شهربانی نرسیده بود که همچین ورودی انجام میشود یا طلاع و

مصلحت بکنند ؟

ج ــ البته ما تصور نمیکردیم که اینطور طرفدار وجمعیت برود عقبش.بی اطلاع نبودیم اطلاع داشتیم که میآید .

س ــ صلاح ومصلحت هم کرده بودند مثلاً" . .

ج ــ ولی از ما اجازه نخواسته بودند .

س ــ مشورت هم نمیکردند؟

ج ــ کسی ؟

س ــ آن کسی که تصمیم گرفته بوده از شهربانی . نظر امنیتی مثلاً" . .

ج ــ رئیس شهربانی من بودم ، از ما کسی سئوال نکرد. هیچکس از ما سئوالی نکرد . اگر سئوال میکردند میگفتیم صلاح نیست . آنها سئوال نکرده بودند. یک مسافری بود آمد پیاده شد. منتهی دوستانش ورفقایش ودارودسته اش همه میدانستند ۰ ما هم بی اطلاع نبودیم ولی خیال نمیکردیم از اتوبوسهای شهری اینقدر استفاده کنند . گفتیم لابد پیاده میروند یا نمیدانم اتومبیل شخصی دارند یا فلان دارند. معلوم شد که نفوذشان باندازه ای بوده که توانسته بودند چهارصد پانصد ششصد اتوبوس را از خط ها خارج کنند ومسافرپرکنند وببروند آنجا وبعد با همان تشریفات اورا برگردانند .

س ــ کجا ؟ کرج ، قزوین آنجا ها ؟

ج ــ نخیر، مهرآباد. با طیاره آمدند از بیروت .

س ــ سه تا قتل مهم دیگرهم شده بوده قبل از رزم آرا . یکی مربوط به محمدمسعود .

ج ــ بله .

س ــ درآن موردنمیدانم شما خاطراتی دارید یا ندارید .

ج ــ البته بنده آنوقت درقتل محمدمسعود ، روزنامه چه بود؟

س ــ آتش بود .

ج ــ آتش را که میراشراقی مینوشت .

س ــ بهرحال هست . (روزنامه "مرد امروز" بود)

ج ــ بله . قتل محمدمسعود البته بعدها من فهمیدم . درآن تاریخ که ما نمی توانستیم

بفهمیم چیست وچه‌خبراست. سپهبدآزموده که‌رئیس دادرسی ارتش بود یکروزی برای من تعریف کردگفت اشخاصی که‌این مزخرفات را میگویند وارد کارهای قتل محمدمسعود نیستند.چون درآنموقع محمدمسعود مدیر روزنامه‌ای بودکه‌خیلی پرخاشگربودوپرخاش میکرد وبیشتربه‌والاحضرت اشرف حمله‌میآورد. شماره‌قبل ازقتلش هم روزنامه‌ای بوده‌که‌به‌والاحضرت اشرف خیلی حمله‌آورده‌بود. بدین جهت چپی ها این را خواباندند درخانه‌دربارکه‌این قتل بوسیله‌والاحضرت اشرف انجام شده که‌بعدمعلوم شدصحیح نبوده. علتش هم خودآقای آزموده‌بمن گفت. بمن گفت که‌ما وقتی روزبه معروف ..

س - خسروروزبه.

ج - خسروروزبه رامفصلاًبازجوئی میکردیم ، صراحتاً" نوشته، درپرونده موجوداست، که‌قتل محمدمسعودبدست خودروزبه،(انجام شد)برای اینکه‌بطورغیرمستقیم بخواباننددر خانه والاحضرت اشرف ودربار اینکاررا علم کردند وشخص روزبه‌باخط خودش این را تأییدکرده‌که‌بدست خودم محمدمسعودرادرجلوی چاپخانه خیابان اکباتان باتیرزدم

س - راجع بدهقان چه‌خاطره‌ای دارید؟

ج - دهقان البته‌این موضوعی است که‌امروزهم سئوال میفرمائیدبنده‌نمی توانم توضیحات زیادی بدهم. دهقان اولا" باخودمرحوم رزم‌آرا خیلی دوست بود. روزنامه تهران مصور راکه‌مینوشت آن زیرذره‌بینش اطلاعات دست اولی بودکه‌فقط رزم‌آرا میتوانست بداندویااشخاصی ازاین قبیل وبهمین جهت هم این روزنامه‌اش گرفته‌بودوهرکس هم که‌میخرید برای آن صفحه زیرذره‌بینش بود. چون با رزم آرا خیلی دوست بودواغلب هم آمدوشد داشتند من کرارا" دراداره ستادکه‌میرفتم وبرمیخوردم به او ودیدمش همیشه‌ازپیش رزم آرا یامیآمد یا میرفت. بخصوص این آخرهای هفته‌که‌باید مجله‌درمیآمدیک سری به‌رزم آرا میزد. البته‌دهقان آدم باهوشی بود. شایدفقط رزم‌آرا نبود بااشخاص دیگری هم‌که‌دست اندرکاربودند همین تماسها را داشت. آن زیر ذره‌بینش دومطلب یاسه‌مطلبش راجع به‌ارتش وجریانات مربوط به‌رزم آرا میشدبود وبقیه‌اش راجع به‌شایدسیاستهای دیگری بود. دردفترکارش هم مثل اینکه‌باتیر

اورا زدند. مثل اینکه زمان ریاست شهربانی فرخ بود. آنوقت من رئیس دژبانی بودم. بنده تا شنیدم که به مرحوم دهقان تیراندازی کردند رفتم به بیمارستان، بیمارستان شماره دو خیابان تخت جمشید آنجاها، آنجا بود وهنوز نمرده بود. شاید بعدا زچند ساعتی که بعدا" خونریزی زیادی کرد مرد. البته به رؤیت دیدمش ولی البته صحبتی با اونکردم، همین. البته یک قتل دیگری هم اتفاق افتاد که قتل هژیر بود.

س- بله آن را هم میخواستم بپرسم.

ج- بله قتل هژیر بود که تصادفا" درمسجد سپهسالار انجام شد وقاتلش هم یکی از گروههای سابق ارتش که در آنجا بوده بمحض اینکه تیراندازی را میبیند پای ضارب را میگیرد و میافتد رویش که نتواند فرار کند وا ورا گرفتند. اورا گرفتند وبعدهم درد ادگاه ...

س- اووابسته به چه دسته ای بود؟

ج- اوامامی بود که قاتل کسروی هم بود. ازفدائیان اسلام بودنداینها.

س- مال دهقان چی؟

ج- مال دهقان نمیدانم کی بود، اسمش یادم رفته الان نظرم نیست. مثل اینکه هنوزهم بسن بلوغ نرسیده بوده وسنش خیلی پائین بوده یا اگرهم بوده هیجده نوزده سالش بوده نمیدانم. بنده واردجزئیات پرونده دهقان نیستم ولی تصورمیکنم اینطور بوده.

س- اصولا" درموردا ین فدائیان اسلام شما چه اطلاعاتی دارید که جالب است.

ج- سابقه تاریخی زیادی دارد. مثل اینکه اینها وابسته بودند به آن اخوان المسلمین وسازمانهائی که درخارج ازکشوربودة ،یک شعبه ای بوده از آنها، همانطورکه بعدها درروزنامه ها ودرمجلات وکتابهای مختلف که منتشرشد این را تأیید کردند. رئیس اینها هم، البته رئیس باطنی آنها همان سیدابوالقاسم کاشانی بود، ولی درظاهرنواب صفوی بود. مغز متفکر نواب صفوی هم آقای واحدی بودکه زمان فرماندار نظامی سپهبدبختیار،... ایشان راکه درتهران نبوده میگیرند. درتهران نبوده، در جنوب مثل اینکه دراهواز وآنجاها بوده آنموقع. آنموقع که فدائیان اسلام را جمع میکردند. درراه نزدیک بین قزوین وتهران به اسم اینکه میخواسته رفع حاجت

بکندا زما شین پیاده میشود . اورا با گلوله میزنندودرنتیجه هیچوقت هیچکس نفهمید این چطورشد آمد، چطورشدرفت ، چطورشدمرد. هنوزهم یک مجهولی است ولی اینطور که مشهوربودومعروف بودوشایدهم صددرصدصحیح بود مثل اینکه مغزمتفکرفدائیان اسلام آن واحدی بوده . حالا نخواستند منتشربشود یا اینکه چیزهائی میدانستەنخواستند منتشربشود اینها را من نمیدانم ولی مطمئنا" اینطوربوده والا دلیلی نداشت یک سیدلخت وعورتوی بیابان باشش تا مأمورکه عقبش بودندبگذارددربرود. کجا دربرود ؟ شش قدم میدویدمیگرفتندش . احتیاجی بەگلولەزدن بەمغزش نداشت . بەپایش میزدند بهرحال نگذاشتندبەتهران برسد .

س ـ درآن زمان شهربانی توانسته بودمثلاً رخنه کندبین اینها واطلاعات مرتبی کسب کندازفدائیان اسلام ؟ همچنین دستگاههائی وجودداشت ؟

ج ـ تصادفا" سئوال بجائی فرمودید. مایک مأمورداشتیم درفدائیان اسلام وقتی من رئیس شهربانی بودم بەاسم سیدحائری نیا . این سیدحائری نیا البتەیک خبرچینی بود، مأموربودیک پولی میگرفت ومیآمدگزارش میداد. سەشب قبل ازقتل رزم آرا ساعت دەشب آمدبەملاقات من . یک سیدریزی بود، عمامەکوچکی هم داشت ، بمن گزارش داد کەدیشب یعنی شب پیش ، دیشب جلسەای بودەبین فدائیان اسلام وتصمیم بەقتل رزم‌آرا میگیرند. البتەچیزی کەنتوانست برای من توضیح بدهد این بودکه چەموقع وکجا ؟! اینها را دیگرتصمیم نگرفتەبودند. یا اگرهم گرفتەبودند بەاین نگفته بودند. منهم همان ساعتی کەبمن گفت یک شرح محرمانەومستقیم برای مرحوم رزم آرا نوشتم. نوشتم ازقرا اطلاعی کەبما دادندوموثق هم است تصمیم بەقتل شما گرفتندو برنامەزندگیتان را تطبیق بدهیدبا این طرزفکر. اولا" اجازه بدهید ما مأمورینی عقب شما بگذاریم، کەهیچوقت مایل نبود بگذاریم.

س ـ عجب

ج ـ هیچوقت نمی گذاشت . ثانیا" ازاین پیادەرویهای بیموقع ، ساعت هفت وهشت بعدازظهر ازنخست وزیری تاخیابان اسلامبول پیش آن ونسان دندانساز کەهمه شما را می شناسند ، اینکارها صحیح نیست .

س ـ ایشان بدون محافظ راه میرفتند ؟

ج ـ همیشه میگفت یکروزبدنیا آمدم ویکروزهم میروم . عقیده اش این بود ، زیربار نمیرفت . حتی پاسگاهی که ما درخانه اش داشتیم که پاسگاهی بودکه..خانه رزم آرا درخیابان حشمت الدوله بود جنب سفارت یونان . سفارت یونان پائین بود وآن بالای دستش بود . مطابق رسوماتی که درهمه ممالک اجرا میشود همیشه سفارتخانه ها تحت نظر هستندکه مردم به مصونیت سفارت احترام بگذارند . رزم آرا اصرار داشت که این مأمور را از این کوچه بردارید . گفتیم آقا این مأموربرای شما نیست ، این مأمور برای این خانه پائینی است که سفارت یونان است . قبول نمیکرد میگفت نه همین جا هم نباید آن سمت را برود بگردد . اینقدر نمیشودگفت رشید ، اهمیت نمیداد به اتفاقی که ممکن بودبیافتد . حتی آن کاغذی که من نوشتم آنشب بقیدساعت هم ازاو رسیدگرفتم که هنوز درپرونده قطعاً موجوداست که فردای آنروزبمن تلفن کرد ، همین حرف را زد ، " من یکروز دنیا میآیم ویکروزهم میروم . من روش زندگیم را نمیتوانم عوض کنم ." اینطور بود . درصورتیکه ما سه روزقبل از این واقعه پیش بینی آن راکرده بودیم . این گزارش مأمور ما سیدحائری نیا که با باتورا میکشند منتهی دارند عقب ساعت وجا میگردند . حالا جا را آنجا انتخاب کردندوساعتش را هم آنساعت انتخاب کردند اینها را البته ما بی اطلاع بودیم .

س ـ مأمورین دیگری هم بودندیا فقط همین یک نفر سیدبود بین همین فدائیان اسلام؟

ج ـ کدام ؟

س ـ مأمورین دیگری هم داشتید یا فقط همین یکنفررا داشتید؟

ج ـ نخیر ، فقط همین یکنفررا داشتیم ، آنهم باچه زحمتی . آنهم زرنگی آن آقای سرتیپ زاده کارآگاه که رئیس کارآگاهی بودبا چه زبانی این را آماده کرده بود وچقدر هم بهاو ازبودجه محرمانه میداده من دقیقاً یادم نمیآید ولی درهرحال به او زیش گرفته بودواوهم خبرش را بیچاره بموقع داده بود . بعدها شنیدم سیدحائری نیا درریاست شهربانی سپهبدریاضی ناراحتیهائی پیدا کردوبازداشتش کردندوچندین سال هم حبس شد ، حالا شایدمرخص شده . قطعاً اگرزنده است یا مرده نمیدانم . قطعاً زنده است ، سنی

نداشت جوان بودخیلی .

س - آنوقت اطلاعاتی درمورداینکه مثلاً" چندنفراینها هستند، نمیدانم کدام شهرها هستند؟

ج - نه .همان جلساتی که‌تشکیل میشد اوخودش را داخل میکرد چون زیادهم بااین مثل اینکه‌خوش بین نبودند بهمین جهت هم روزوساعت واینها که‌قطعا" درآخرین وهله تصمیم گرفتنداین خبری نداشت . این فقط خبرداشت که‌تصمیم گرفتند رزم آرا را بکشندوجا ومحلش هم هنوزتعیین نشده . درست سه‌روزقبل ازقتل رزم‌آرا که‌عینا" برای نخست وزیرمنعکس شده‌بود .

س - آنوقت ازتوی دربار، اطرافیان شاه ، چه‌کسانی بودندکه‌باعلما وبخصوص آیت الله کاشانی آمدوشدداشتندومیتوانستندرابط باشند؟ کسانی بودندتوی دربار که‌به‌اصطلاح زبان ...

ج - خوددربارالبته‌ازعلم گذشته‌واین توضیحی که‌من دادم قبلاً" ازسایردرباریها من بی اطلاع هستم .

س - یک بهبودی نامی راا سم بردند.

ج - بهبودی البته‌خیلی بارزم‌آرا مربوط نبود. نخیر. بهبودی رامن البته می شناختمش ولی خب زیادبا او وتماس خدمتی نداشتم کدازوخاطراتی داشته‌باشم ولی واردبود. خیلی طرف‌توجه‌شخص‌شاه‌هم بود، خیلی هم واردبود، خیلی . بله .

س - خب ،حالا برگردیم به‌دوره نخست وزیری مصدق .

ج - بله .

س - وقتی که‌مصدق نخست وزیرشد سرکارچه‌سمتی داشتید؟ اصلاً" ازآشنائی شان و خصوصیات خوددکترمصدق رابفرمائید .

ج - بله . دکترمصدق‌البته میشودگفت‌خدماتی رابه‌مملکت انجام داد،یعنی نفت راملی کرد ولی نخست وزیرشدن هم زیرپتودرست درنیامد . یکی مثل رزم‌آرا میشود با وجودیکه‌به‌اوتذکرمیدادیم ماپیاده‌نرو اینکارها رانکن گوش نمیکرد، یکی هم مثل او

میشودبمحض اینکه اولین سروصدائی بلندمیشدمیرفت زیرپتووتاآخرش میماندآن تومثل اودرمیآمد. البته مرحوم مصدق عاقلتربودومیدانست که شایددستگاههائی مخالفش بخصوص موضوع نفت وموضوع انگلیسها درکاربود میدانست اشخاصی هستندکه قصد جانش را کردند. بعدازاینکه من ازریاست شهربانی کناررفتم ..

س - کی کناررفتید شما ؟

ج - بنده همان ده پانزده روزبعدازقتل رزم آرا. یعنی پانزده اسفند رزم آرا را ترور کردند، من یکماه بعدش رفتم به هامبورگ چون زخم معده داشتم ورفتم به آنجا برای معالجه. بعدازچهارپنج ماه که درهامبورگ بودم یکروزی تلفن بمن شدازتهران، آقای بهارمست رئیس ستاد ارتش بود، سرلشکربهارمست که آنوقت رئیس ستاد ارتش مصدق بود بعد رباحی شد، که آب دردست داری نخوروحرکت کن آقا شما را برای یک پست، اسم پست را هم بمن نگفت، مهمی درنظرگرفته است، فورا" حرکت کن. من جواب دادم که من فعلا" تحت معالجه یک پرفسوری هستم درآن Eppendorf Trockenhaus بقول آلمانها درهامبورگ که بیمارستان دانشگاه است وبایدبه او مراجعه کنم وازاوکسب اجازه کنم چون من چندین ماه است اینجازجرکشیدم وتااندازه ای وضع مزاجی ام بهترشده. من خواستم استفاده کنم ببینم موضوع چیست. به تهران تلفن کردم وباخانم صحبت کردم. گفتم این راخواهش میکنم به وسایلی که دارید، وسایلش راهم بهاوگفتم، یکی آقای امیرعلائی توی دربار خیلی طرف توجه بودوبامن هم خیلی دوست بود، یکی هم آقای پرون که همکلاسی شاه بود. اینها با هم آمدوشدداشتند. به اینها مراجعه کن وببین نظر دربار رنسبت به این شغلی که میخواهندبمن بدهندچیست وچه صلاح است ؟ روزبعدبمن با تلفنی جواب دادندکه با پرون تماس گرفته شد واینان اظهارداشتندکه اعلیحضرت مایل هستندکه من برگردم. منهم بعدازدوسه روزازهامبورگ به پاریس آمدم و ازپاریس ازطریق رم برگشتم تهران. درمدت چندروزی که پاریس بودم به دوستان و رفقائی که برخوردم اظهارکردندکه والاحضرت اشرف اینجا است. البته چه درریاست شهربانی ام وچه قبلا" با والاحضرت اشرف تماسهائی داشتم وتماسهای خیلی رسمی.

س - این چه تاریخی است ؟

ج ـ بله

س ـ این اوایل نخست وزیری مصدق است یا اواخرش است ؟

ج ـ این اواسطش است .

س ـ اواسطش است .

ج ـ بله . بعدازهفت هشت ماه یا ده ماه است .

س ـ پس والاحضرت اشرف از مملکت خارج شده بود .

ج ـ انداخته بودش بیرون . بعد پرسان پرسان رفتیم خیابان (؟) بود اگر اشتباه نکنم (؟) توی خود شهر پاریس . رفتم آنجا . صبح بود ساعت ده صبح بود رفتم آنجا و زنگ زدم پیشخدمت آمد و گفت اینجا چکار دارید ؟ گفتم میخواهم با پرنسس ملاقات کنم . گفت شما چکاره هستید ؟ خودم را معرفی کردم . رفت به والاحضرت اشرف گفت و آمد بیرون . آمد دم در و گفت بفرمائید تو . ما را برد توی سالن نشان . بعد از یک ربعی خود والاحضرت اشرف آمد و بعد اینجا ش خیلی آنتره سان است .گفت ، "چیست تو سراغ ما را گرفتی ؟"کسی سراغ ما نمیآید . گفتم خب کسی سراغ شما نمیآید دلیلش این نمیشود که بنده هم نیایم ، خب لازمه انسانیت است . یک پرنسسی که در شهر غربت بقول خیلی ها تبعید است ملاقاتی کرده باشم و عرض ارادتی کرده باشم". گفت ،"حالا چه میخواهی ؟ "جریان را برایش گفتم که من به تهران برای یک شغلی که خودم هم نمیدانم چیست احضار شدم .گفت ،"حالا میخواهی بروی؟ " گفتم وقتی که برادرتان اعلیحضرت محمدرضا شاه تأیید کرده البته قاعدتا " باید بروم . بمن گفت ،"نروی ، با طناب پوسیده برادرم توی چاه نیفت . "گفتم چطور نیفتم؟ ما روزی که وارد خدمت شدیم قسم خوردیم که به سلطنت خدمت کنیم و از این صحبت ها خیلی کردیم . گفت ،" مرا میبینی به چه روزی انداخته . الان من پول آپارتمانم را که باید اجاره اش را بدهم ندارم بدهم . "

س ـ کی انداخته ؟

ج ـ شاه . از شاه گله داشت . بی پول مانده بود آنجا ، خیلی هم وضعش ناجور بود . بعد بمن گفت "حالا چند روز پاریس هستی ؟" گفتم من کار دیگری ندارم و باید بروم فردا یا پس فردا میروم .گفت ،"پس امشب شام با هم بخوریم . گفتم بسیار خوب .

شب رفتم آنجا وبا هم یک اتومبیل مرسدس بنزکوروکی داشت سوارشدیم رفتیم توی شانزلیزه یکی ازاین رستورانهائی که نمیدانم کجاست رفتیم آنجا نشستیم. درددل زیادکردکه من الان به نان شب محتاج هستم ویکی ازدوستان اززنووازکجا به من کمک مالی میکنند، وضع مالیم خیلی خراب است وهرچه هم به برادرم بطورمستقیم وغیر مستقیم مکاتبه میکنم یا پیغام میفرستم نتیجه ای نمی گیرم. البته وضع مالیشان آنوقت هنوز... بعدازآن تاریخ شروع کردندوضع مالیشان را درست کردن.

س ــ پس آن تاریخ وضعش مالیش واقعا" خراب بوده؟

ج ــ بله وضع مالیشان خراب بوده، تظاهری نمیتوانست بکند. یعنی البته وضع مالی بنده با والاحضرت اشرف فرق میکند. ایشان بالاخره سبک زندگیش با سبک زندگی بنده فرق میکند. بنده با یک baguette میتوانم با خانواده ام زندگی بکنم. اوعادت به این زندگی نداشت وهمیشه تشریفاتی داشت. این تشریفات همه ازبین رفته بود، زندگیش داغان شده بود. تصادفا" تمام این خاندان سلطنتی منهای یکی دونفرهمه شان درزمان مصدق تبعیدشدند، اغلبشان خارج شده بودند. هیچی ما فردایش آمدیم وازطریق رم، آقای خواجه نوری آنجا بود.

س ــ ابراهیم خواجه نوری.

ج ــ نه، ابراهیم نبود آن یکی دیگر نظام سلطان. وزیرمختارایران بوددر رم. چون با من دوست بود رفتیم ملاقات او. آنجا برخوردیم به آقای مکی واینها که مغز متفکر نمیدانم اسمش راگذاشته بودندمغزمتفکر مالی واقتصادی دستگاه.

س ــ هنوز ازمصدق نبریده بود؟

ج ــ هنوزبا مصدق نبریده بود، نخیر.

س ــ این قبل ازسی تیراست؟

ج ــ بله. این هنوزمشغول فعالیتها بود. هی میرفت خارج ومیرفت آلمان ومیرفت این سمت وآن سمت وهمش هم من من میکرد. آنجا هم آنشب با اوبرخوردم همین حرفها را میزد. ازآنجا هم رفتیم تهران. رفتم تهران ورفتم بدیدارمصدق. همان اطاق معروف ورختخواب ودرپیتووازاین حرفها.

س ـ با او نزدیک بودید شما ؟

ج ـ البته من سالی یکبار قبلا" میدیدمش . عید میرفتیم آنجا . بچه که بودم البته زیاد میرفتم و میآمدم. وقتی وارد کار و خدمت شده بودیم دیگر تماسی با او نداشتم. تماس داشتم شاید ماهی یکمرتبه . بعد هوارش در آمد که برس به دادم. گفتم چه شده و چه نشده ؟ حالا من خیال میکردم شغل دیگری برای من در نظر گرفته اند. گفت قاچاق مملکت را برداشته و میخواهم اداره ای تشکیل بدهی ، سازمانی درست بکنی و اینهم از خود ساختم من ، از رفقای ارتشی شما گفتند اگر میخواهید یک همچین سازمانی بوجود بیاید تنها کسی که میتوانند یک همچین سازمانی درست کند ایشان است . منهم روی گفته ... اسم آن امرا را هم نیاورد ، حتی امروز هم نمیدانم کی ها بودند . بیائید و برو ید گارد گمرک را تشکیل بدهید ـ گارد پلیس و گمرکات . ما با یک مطالعه چند روزه ای ، قانون میخواست اینکار ، مصدق هم آنوقت اختیارات تام گرفته بود و هر خطی که مینوشت قانون بود ، یک قانون در آورد ، یک لایحه نوشت که پلیس گمرکات گارد تشکیل میشود با این ترتیب و با این ترتیب و برای سه چهار روز هم رفت و آمد کردیم تا توانستیم این لایحه را تنظیم بکنیم. بعد هم بنده شدم رئیس گارد گمرکات .

س ـ زیر نظر کی بود این پست ؟

ج ـ هیچکس . از مستقلین وزارت دارائی بودم .

س ـ جزو وزارت دارائی بودید.

ج ـ سازمانا " جزو وزارت دارائی بود . جزو ارتش من نبودم. خارج از کادر ارتش یک سازمانی درست کردیم به اسم گارد و پلیس گمرکات . و البته مأموریتمان هم جلوگیری از قاچاق بخصوص که منبع قاچاق از شیخ نشینها بود . ما واحدهایمان را که بعد تعلیمات دیدند متمرکز کردیم در شط العرب و مرز عراق و خلیج فارس . مرزهای دیگر، شوروی که قاچاقی نمیتوانست بیاید ، افغانستان قاچاقی نداشت بیاید. آنجا ها هم عده های کمی داشتیم ولی خیلی کم. ولی بیشتر این عده هشت نه هزار نفری در این قسمتها متمرکز شدند. خودم رفتم مرز یک بیک پاسگاهها را تشکیل دادیم و عده ای را هم گذاشتیم و جلوی قاچاق را هم گرفتیم که خیلی مورد لطف و محبت مصدق واقع شدیم.

س - آنوقت بعداز این ریاست گاردوپلیس گمرکات سمت بعدی شما ریاست شهربانی بودیا ...

ج - نخیر. بعدمن وابسته نظامی شدم دررم. دوسالی هم درآنجا بودم بعدبرگشتم تهران وشدم رئیس ترفیعات ارتش .

س - این هنوزدوره مصدق بود.

ج - نخیر مصدق رفت .

س - درزمانی که وقتی که گاردوپلیس گمرگات بودید ...

ج - البته موفقیت هائی کم وبیش درگاردبود، قضایای بیست وهشت مرداد آمدپیش که متأسفانه باخوشبختانه بنده رلهائی چه درحکومت مصدق داشتم وچه درهمان دوسه روز آخر.

س - امیدوارم تاآنجاکه امکان دارد این را مفصل شرح بدهید.

ج - بله ، حالا عرض میکنم. روزبیست وپنج مردادکه آن اتفاق افتاد، البته منهم درادارهام بودم وادارهام هم طرفهای شمیران بود.

س - درسمت ؟

ج - درسمت گارد. آنجا بودم تا یکروزی روز بیست وهشتم مرداد، روزی که کاردا شت ازدستشان درمیرفت ریاحی که من اصلا" قبولش نداشتم مثل یک افسرچون درارتش موقعیتی نداشت وبدبختی مصدق هم این بودکه دراین انتخاباتش یا عجله میکردیا گیز نکرده میبرید. ریاحی هیچ شانسی درارتش نداشت این راانتخاب کردبسمت ریاست ستاد ارتش. البته بعدا" میشدفهمید که رفقای ریاحی که جزوحزب ایران بودندوحزب ایران هم آنوقت کم وبیش با مصدق روابطی داشتندبنا به توصیه آنها این ریاحی راگذاشتند رئیس ستادارتش والا ریاحی ازنقطه نظرنظامی موقعیتی نداشت. چنانچه همه افسران خوب ارتش درآنوقت ،آنها شیکه بدردمیخوردندهمه یا استعفا دادندیا بازنشسته شده بودندورفته بودند. روزبیست وهشت مرداساعت هشت ونیم ونه صبح بودکه ریاحی بمن تلفن کرد البته خواهش کرد چون نسبت به من ریاست نداشت سن جزووزارت دارائی بودم وسازمانی بودم مستقل وعلیحده، عین عبارتش این است که اوضاع شهریک کمی

غیرعادی است شما با عده‌ای که‌داریدیک تظاهری به‌قدرت درشهربکنیدکه‌کمکی خواهدبود به‌ما . به‌اوگفتم من ،همانطوری که‌نمیدانم مسبوق هستیدیا نـــه‌وظیفه‌ام مبــارزه با قاچاق است وقاچاق هم درمرزاست نه‌درخیابان اسلامبول وعده‌زیادی درتهران برای من باقی نمانده است . اگردوماه‌پیش ، سه‌ماه‌پیش یاپنج ماه‌پیش بود عده کافــی داشتم ولی الان عده‌من محدودبه‌صد یاصدوپنجاه‌نفراست اینجا وآنهم برای حافظت بحساب انبارهای گمرک وازاین چیزهااست . گفت درهرحال هرقدرکه‌میتوانید . من البتــد خواهشش رابی جواب نگذاشتم وپائین رفتم . پادگانم هم باغشاه بود . رفتم باغشاه وجمع وجورکردیم وده‌پانزده تاکامیون راه‌انداختیم وتویش هم یکعده‌ای رانشاندیم وآمدیم . دیدم بابا این کجای کاراست . اوضاع همه‌جامرگ برمصدق وزنده‌باد شـــاه ازاین حرفهاتوی تمام شهرفریادمیکشند . البته‌من بدون اینکه‌زدوخوردی با اشخاص بکنم فقط مخصوصا " سپرده‌بودم که‌هیچکس حق زدن یاتیراندازی ندارد . چون معنـــی نداشت باهفتادهشتادنفر صدنفرآدم باجمعیت چندهـــزارنفری ...

س ــ آدمهائی که‌توی خیابان بودندچه‌تیپ آدمهائی بودند؟

ج ــ این چیزی که‌یادم میآید توی میدان سپه‌روی بالکن شهرداری ازاین بلندگوهــا دستشان فریادها میکشیدند ویک مشت ازاین ریشوها وازاین لات وپاره‌پوره‌ها ، آدمهای خیلی مهم ومحترمی که‌من بشناسمشان نبودند . منهم بدون اینکه یادل به‌دلشان بدهم یامخالفشان رفتارکنم برگشتم سربازخانه‌وعده‌رامرخص کـــردم .

س ــ حمله‌نکردندبه‌کامیونها ؟

ج ــ نه‌اصلا" هیچ . نه‌تنها آنها حمله‌نکردندبلکه‌منهم دستورزدن نداده‌بودم . دیگــر دعوائی نداشتیم باهمدیگر . برعکس تشویقمان هم میکردند . هی میگفتندزنده‌باد شاه ماهم حرف نمیزدیم . نه‌میگفتیم زنده‌باد ، نه‌میگفتیم مرده‌باد نه‌هیچی . برگشتــم باغشاه‌ورفتم پیش مصدق . باغشاه تاخانه‌مصدق هم راهی نیست .

س ــ توی خیابان کاخ .

ج ــ بله کاخ . رفتم آنجا . البته‌آنجاآمدوشدزیادی بود . حالا درحدودساعت ده‌ونیم یازده‌است .

س ـ آنجا اتاق کی ؟ محافظی چیزی بود ؟

ج ـ سرخیابان یکی دوسه‌تا تانک بود. ممتازاینها هم بودند ولی من ممتازرا ندیدم. رفتم توو جریان را به مصدق گفتم گفت، "آقا بعکسش را بمن گفتند. میگویندشهر در دست ما است." گفتم اگرگفتندخلاف گفتند، اگرهم قبول ندارید حرف مرا یک آدم بفرستید برود میدان سپه و آن خیابان های اطراف وببینیدچه خبراست، شلوغ است.

س ـ یعنی او خبرنداشت این وقت صبح؟

ج ـ دروغ میگفته بهش ریاحی. گفته شهردردست ما است. اصلا" دردستش نبود. شروع شده بوددرجنوب شهرهمینطور بکوب بکوب با زارهی میریختندتوی خیابانها. البته پولهائی که آمریکائیها مایه گذاشته بودند، البته نه زیاد، این جمعیت ها را راه انداخته بودند مثل شعبان جعفری ومثل کی وکی. من شعبان جعفری را آنجاها ندیدم ولی خب بود، بعدا" فهمیدم. بعد مصدق تلفن کرد و به ریاحی گفت آقا ایشان آمده اینجا این حرف را میزنند. خودش را هم الان میفرستم پیش شما که به شما بگوید. ما را گذاشت درمقابل یک عملی که من دوست نداشتم بروم. ما رفتیم پیش ریاحی. دیدیم نشسته با آقای مهنائی که معاون وزارت جنگ بود.

س ـ مهنا

ج ـ سرتیپ مهنا نامی بودمعاون وزارت جنگ. مصدق که خودش وزیرجنگ بود ویک معاونی برای خودش تعیین کرده بودباسم مهنا نامی که افسرنیروی هوائی بوده آنهم افسرفنی، حالا نمیدانم زنده است یا مرده، نشسته بودند نزدیک ظهربوددا شتند هندوانه میخوردند. فکرش را بکنید. شهرمنقلب میشود آنها نشسته اندهندوانه می ـ خورند. من ننشستم وریاحی روکردبمن وگفت آقا فرمودندکه شما بشویدرئیس شهربانی. گفتم آقا رئیس شهربانی را که شما انتخاب نمیتوانیدبکنید، آن تابع وزارت کشوراست شهربانی وباید شاه تعیین بکند یا اینکه ازطریق وزارت کشوربشود. من جزو وزارت دارائی هستم وبایداین ابلاغ به وزارت دارائی بشودو بعدبمن بشود. گفت درهرحال این امریه است. ما کاغذرا گرفتیم ورفتیم شهربانی.

س ــ به امضاء کی بود؟

ج ــ به امضاء خودریاحی حسب الامرنخست وزیر. درصورتیکه حق نداشت او ازطرف نخست وزیر..

س ــ یعنی دراین بینی که ازخانه مصدق شما میآمدید پهلوی ریاحی اینها با هم صحبت کرده بودند...

ج ــ تلفن کرده بودند صحبت کرده بودندوبه ریاحی گفته بودکه بگذارش رئیس... مدبــــر رئیس شهربانی بود. مارفتیم شهربانی دیدیم عجب بساطی است. اصلا" شهربانی ســگ صاحبش را نمی شناسد وتمام توی آن حیاط پشت شهربانی ،شبت ،فریادزنده بادشا میکشند وازاین حرفها ...

س ــ خودافسران و..

ج ــ خودافسران وخودنظامی هائی که آنجا بودند

س ــ پاسبانها .

ج ــخب ،مأمورین فرماندارنظامی هم داشت. فرماندارنظامی سرهنگ اشرفــی بــــود. مانه رئیس شهربانی رادیدیم که مدبــــر یا شد، اینها هم دررفته بودندونه اشرفی نامی، رفتم توی دفتر. من اوضاع راکه دیدم برداشتم یک نامه نوشتم به ریاحی ودادم به همین مقدم مراغه ای .

س ــ چرا او، او چکاره بودآنجا ؟

ج ــ زیردست من کارمیکرد توی گاردمسلح.

س ــ توی گارد؟

ج ــ مسلح. من برده بودم یکعده ازافسران ارتش را ، یکی هم این بود. یک نامـــــــه نوشتم به ریاحی که چون دستورشما مخالف مقررات بودواوضاع هم غیرعادی است من ازقبول مسئولیت ریاست شهربانی معذورم . امضاء کردم گفتم از او هم رسیدمیگیرید. رسید گرفتندوآوردند. گذشت . گذشت واین سروصداها طوری شدکه بالاخره مصدق ازخانـــــه اش دررفت . رفت توی خانه همسایه نزدیک ظهر تاساعت دو سه که زاهدی خودش را رساندبـــــه شهربانی چون غلط اندازمن همیشه معروف بودم که یک آدم ارگانیزاتوری هستـــم و در شهربانی هم یک آثاری گذاشتم . حتی بخاطردارم موقعی که رفتم به المپیاد هلسینکی آنوقت که رفتم هامبورک ، بعدآمدم هامبورگ البته، رفتم المپیادهلسینکی یک تلگرافی

بمن رسید بدامضاء قوام ، همان سی تیر. که شما به ریاست شهربانی منصوب میشوید فورا " حرکت کنید. منهم با برادرم تماس گرفتم با متین دفتری درتهران. جواب داد منتظرپست. با پست جواب آمد. چون المپیک بودآنجا خیلی سریع پست را مبی - رساندند کهچی میگویی اصلا" یک عکس شاه درتمام تهران پیدا نمیشود وسه روزهم بیشترکابینه قوام دوام نیاورد. قوام هم تحت نظراست وتوقیف وازاین حرفها.
ماهم انگارنه انگار این تلگراف به ما رسیده است. جوابی ندادیم ورفتم برای معالجه به هامبورگ که قبلا" توضیح دادم. هرکسی که میآمد یک آزمایشی با بنده میکرد، شده بودم خوکچه هندی. بعدزاهدی که آمد مستقیم رفت شهربانی ، رئیس شهربانی نداشت.
س - شما تماسی با اوندا شتید؟
ج - اصلا" هیچ. البته بعضی این را گفتندکه من تماس با اوهم داشتم. بی ربط میگویند، تماس نداشتم با او. والی دیگواهمه ای نداشت رفتم شهربانی را اشغال کردم ومیماندم همانجا برای چه میآمدم بیرون؟ چنانچه تاریخ حکم من بیست وهشت مرداد نیست ، تاریخ حکم من سی ویک مرداداست. حکمی که بمن زاهدی داده سی ویک مرداد است. آنهم نوشتند قیدکردندموقتا " . قبول نمیکردم میگفتم من نمیخواهم رئیس شهربانی. هیچی بعدزاهدی که رفت آنجا تلفن کردبه منزل من ، آن خلعتبری آژدانش به او گفته بود- آژدان شهربانی بود. کفت خواهش میکنم فوری یکدقیقه بیا ئیدا ینجا.رفتم آنجا . گفت جان من ، مرگ من - با هم دوست بودیم - قبول بکن موقتا " که ما بعدبموقع بتوانیم یکی را انتخاب بکنیم . گفتم موقتا " قبول میکنم ولی بیش ازهفت هشت روزبیشترنمیتوانم بمانم. من تازه معالجه کردم به ایران برگشتم دوره های زخم معده وآن گرفتاریها وبرای من دیگرعملی نیست . البته گفت چشم وبعداز هفت هشت روزهم دوباره استعفا نوشتم وقبول کرد. قبول کردوعلوی مقدم راگذاشت.
علوی مقدم جزوآن افسرانی بودکه اندا ختهبودندشان بیرون زمان مصدق بعلت سوء سابقه وازاین حرفها . علوی مقدم آمدوبنده هم رفتم سرهمان کارپلیس که بودم . بعدازیکی دوماه هم مرا وابسته نظامی کردنددررم ورفتم رم. یکی دوسال با بچه ها رفتیم رم.
یکساعتی نیم ساعتی زمان مصدق ، هشت روزی هم زمان زاهدی یاده روز نه روز جمعا "

این ریاست دفعه دوم وسومی میشد که بنده شهربانی بودم. دفعه اولی که بودم با رزم آرا یازده ماه طول کشید زخم معده پیدا کردم اثرهم آنجا بود. دیگر نمیتوانستم. چون انسان یا یک کار را قبول میکند یا نمیکند. اگر قبول کرد باید تا سنگ تمام برود تا آخر. هم هستم هم نیستم که درست نمیشود. بنده دفعه اولی که رئیس شهربانی بودم شبی چهار ساعت میخوابیدم. دو بعد از نیمه شب میآمدم ساعت شش میرفتم پنج میرفتم. منزل میآمدم یک چرت وده برو. کار زیاد بود.

س- یعنی وقتی که این اوضاع برگشت و به اطلاع مصدق رفت وشاه آمد شما چه احساسی خودتان داشتید نسبت به این واقعه؟ یعنی خوشحال بودید؟ ناراحت بودید؟ بی تفاوت بودید؟

ج- آخه میدانید شاه ...برای یک افسر ارتش قاعدتاً "،نه مثل قره باغی ، اگر یک قسمی خورده باید پایبند به قسمش باشد. یا نباید آن قسم را بخورد یا اگر خورد باید تا آخرش برود. مصدق با من ارتباط خانوادگی داشت ومقایسه شاه با مصدق کار ساده ای نیست.

س- نسبت شما با مصدق چه طوری است؟

ج- عموی پدرم است ودخترش زن برادرم.

س- راجع به خود پدرتان توضیح ندادید که چه...

ج- پدر بنده عضو... آخه باید برویم جلوتر.

س- بفرمائید.

ج- این دفتری که میگویند از اینجا شروع میشود که سابقاً" به وزارت دارائی ، وزارت مالیه بعد دارائی شد، به وزارت مالیه سابق قبل از اینکه مالیه هم بشود میگفتند وزارت دفتر. وزارت دفتر مقصود همان وزارت دارائی بود. ما دو سه پشتمان همیشه وزیر دارائی بودند. پدر مصدق میرزا هدایت وزیر دفتر است. او بیست سال وزیر دارائی بود. بعد به پسرش میرزا حسین وزیر دفتر که جد من باشد میرسد که برادر مصدق باشد آنهم همین مدت وزیر دفتر بود. اینها هم وزارتخانه توی خانه هایشان بوده. سازمانهای سابق مثل حالا نبوده وزارت دارائی مثل حالا وجود نداشته. پدر من هم که

یک آدم وسواسی وخیلی منظم ومرتب بوده پدرش مرحوم میرزا حسین وزیردفتر میآ ردش معاون خودش . درتمام دوره ریاست وزارت دارائی یعنی وزیردفتریش پدرمن معاونش بود . بعداز اینکه او فوت میکندو میرود پدرمن کاریر ش را عوض میکند . اوایل رئیس کمیسیون تطبیق حواله جات بودیک اداره مخصوص بوددروزارت دارائی که این حواله جات را تطبیق میکردندبا قوانین . آنهــــــا را من سرم نمیشود . بعدمنتقلش کردنـد زمان داور بـه سمت مستشاری دیوان عالی کشور کـــه تا آخرعمرش هم درهمین پست بـــودکــه درهمین پست مرحوم شد .

س ـ اسمش ؟

ج ـ محمودعین الممالک دفتری . البته بعدما بهمیـــن علت این برادرم ، برادردومیم هنوزاسم وفامیل درایران مدنشده بود ، اغلب لقب داشتندواگرهم لقب نداشتندهمه با سم کوچکشان میخواندند . پدرم عین الممالک بودبـــعدا " که شددفتری ، شد محموددفتری . درهمان مستشاری دیوان عالی کشوربودزیرنظرداگستری تا روزیکه بیچاره مرحوم شد . درست مرحوم شدن او (با تولد)با فرهاددوروزاختلاف دارد . یعنی پدرمن دوروززودتـــر از اینکه فرهادبدنیا بیایدمرحوم شد ، یعنی چهل وسه سال پیش .

س ـ آنوقت دکترمتین دفتری برادرتان است .

ج ـ بله

س ـ خب چطوراست که فامیلتان با هم ... چون متین دفتری ..

ج ـ بله حالا عرض میکنم . همانطورکه عرض کردم سابقا " اسم فامیل مدنبود . القابی مثل همین عین الممالک وعین الدوله وعین السلطنه وعین الفلان از این القاب ازدربار میدادندواسم کوچکشان را هم دیگراستفاده نمیکردند میگفتند عین الممالک یـــــا عین الدوله یا عین السلطنه . متین دفتری هم چون درهمان دوران سن وسالی داشـــت یعنی جوانی بوده پدرم برایش لقب متین الدوله میگیرد ، به اسم متین الدوله بوده . بعدکه رضاشاه آمدوالقاب را موقوف کرد وگفت میرزا وآقا وخان واز این حرفها دیگرموقوف واسم فامیل مدشد متین دفتری دیدکه خب یک شهرتی پیدا کرده به اسم متین الدولــــــه متین اش را نگه داشت ودوله اش را ول کردوچسباندبه دفتری شـــدمتین دفتری .

س ــ راجع به‌اطلاع موقعیت خودتان درزمان بیست وهشت مرداد صحبت بودکه‌کار به اینجا کشیدکه‌توضیح میفرمودیدکه‌ازیک طرف با مصدق فامیل بودیدوازیک طرف ...

ج ــ خب بله . من اضافه برناراحتی مزاج یک ناراحتی وجدانی هم داشتم چون من نمی توانستم درعین حال با مصدق باشم‌و هم با مخالفین مصدق باشم . درعین حال افسرارتش بودم نمیتوانستم تعهداخلاقی‌ام راکدداشتم ول بکنم . به این جهت نه‌مایل بودم رئیس شهربانی این باشم ونه‌رئیس شهربانی آن باشم . چون ازاین شغل متنفربودم چنانچه‌هنوزهم هستم . علت این بود .

س ــ ولی ظاهرا" شما هم احساس میکردید که‌نخست وزیری مصدق زیادموفق نبوده .

ج ــ یعنی تنها موفقیتش ملی کردن نفت بودوموفقیت دیگری نداشت . البته‌موفقیت دیگری هم برایش درست کردندوگفتندواردات وصادرات راباهم تطبیق داده ،باندازه‌ای واردمیکرده‌که‌صادرمیکرده تنها موقعی بوده‌که‌مملکت یک بودجه‌متعادلی داشت . اینها البته‌بود . آن چیزی که‌بودبایدگفت . البته‌این ریخت وپاش ها هم نبوده . ارتش آنموقع فرض کنید بودجه‌اش خیلی محدودبوده . بعدها که‌شاه‌آمدوارتش را تقویت کردومیلیاردها دلار اسلحه‌خریدند ووسائل خریدندوتغییرات دادند . یعنی زمان مصدق حقوقها خیلی کم بود وسطح زندگی خیلی پائین تربودواین تشریفات اصلا" نبود . خب این دوساله البته ایشان یک قوانینی گذراند قوانینی که‌خودش وضع میکردالبته ، مجلسی وجودنداشت .

روایت کننده : تیمسار سرلشکر محمد دفتری
تاریخ : ۱۳ مارچ ۱۹۸۳
محل : شهر پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

س- این مقدماتی که چیده شده بود برای باصطلاح برانداختن مصدق بین زاهدی ودوستانش شما درآن گروه وعده

ج - اصلا" . اگرهم خیالش رامیکرده زاهدی ویا باندش که من نمیدانم کی ها بودندهیچوقت ازمن نخواستند چون بانسبتی که من با مصدق داشتم جراءت نمیکردندبیایندبگویندوفاش میشد . وشایدهم اگرهم میگفتندمن با همین حرف جوابشان رامیدادم .

س- خب آن کانون افسران بازنشسته شما چه اطلاعاتی راجع به آنها دارید آنها واقعا" نقشی داشتنددر۲۸ مرداد ومقدماتش ؟

ج - افسران بازنشسته البته آنوقت کانون نداشتند کانون بعددرست شد زمان شاه درست شد بعدا" شاه بختی راگذاشتندرئیسش آن امان الله میرزا راگذاشتند اینها . ولی درقبل از۲۸ مرداد کانون افسران بازنشسته نبودند فقط اجتماعاتی بودبین مخالفین افسرانی که بعنوانی بازنشسته شان کرده بودند اینها باهم دورهم جمع میشدند که حتی یکی اش منجربه کشتن افشارطوس شد که همین آقای نصراله زاهدی صحبتش بود الان شد اینها دورهم جمع میشدند . می شنیدیم ما من هیچوقت درجلساتشان شرکت نکردم و باآنها نبودم بازنشسته نبودم اصلا" معنی هم نداشت باشم . اینها قطعا" باهم تماسهائی داشتند قطعا" بروبرگردندارد چون یک مقدمات طولانی داشت زاهدی یک هوکه نخست وزیرنشد . زاهدی سه ماه مخفی بودازاین درب خانه به آن خانه هرشب عوضش میکردند بعدها ما فهمیدیم که هرشب یک خانه ای بود یک جائی بوده حصارک بوده این سمت میرفته آن سمت میرفته

خانه‌ی دوستانش بوده خانه‌ی رفقایش بوده هرشب عوض میکردند.من‌تماس با اینها نداشتم،هیچوقت . علتش هم همین است که وقتی هم‌که من رئیس‌شهربانی زاهدی را قبول کردم اولین خواهشم این بودکه من برای اینکه‌نه‌بشما نگفته باشم بیش از هفت هشت روزمن نمیمانم تا یکی را انتخاب بکنید . وهمینطورهم شد بعدازهفت هشت روزهم مرا معاف‌کردندوعلوی مقدم‌رفت یک پنج شش سال هم ماند آنجا وحالاهم مثل اینکه آزادشده یازده روزحبس بوده فقط .

س — این صحبت از افشارطوس شد انگیزه اینکه افشارطوس اینها را ازبین ببرند چه بود مگرافشارطوس‌چه نقش و رلی داشته ؟

ج — افشارطوس البته ، عرض‌کردم انتخابات مصدق، افشارطوس زنش یک نسبتی با مصدق پیدا کرد ، دخترمثل اینکه آن شیخ العراقین بوده بیات ، بیات هم با مصدق برادربودندديگر،ازمادری ازپدری نه.حالاکی اورا معرفی کرده من نمیدانم. افشارطوس اینقدرمدتی هم نماندکه اوراگرفتندوبعدخفه‌اش کردند . قتل‌افشارطوس علتش هم این بوده که میخواستندیک‌لطمه‌ای به دستگاه مصدق بزنند مخالفین که همین افسران بازنشسته واشخاص‌دیگری میخواستندثابت‌کنندکه دراین شهر طوری است‌که حتی رئیس‌شهربانی را میدزدندمیبرندکسی نمیفهمد.

س — ناامنی رانشان بدهند.

ج — ناامنی نشان بدهند . هرج ومرج ، ایجادهرج ومرج بکنند نقشه‌این بوده‌البته تااندازه‌ای هم شایدموفق شدند . آنوقت‌نقشه‌های مختلف بوده‌میدانیدکه‌یعنی نمیشد دیگریکی را فقط گرفت ورفت‌جلو . بلاآخره این دارودسته‌ی زاهدی ازاین افسران بازنشسته استفاده کردند اینها را دورهم جمع کردند وراه افتادند بله،حتی بخاطردارم یک روزی که میرفتم خانه‌ی مصدق برای همان گذراندن لایحه ونمیدانم ازآن یک‌کارهای دیگری که داشتم میرفتم وخیلی کم ۱۵ روزی ماهی یک دفعه میرفتم ، یک روزکه رفتم این افسران بازنشسته‌یکیشان همین فرزانگان بود،برادراین فرزانگان . اینکه وزیرشدزمان زاهدی بعداً " سفیرشداوبرادری داشت سرگردبود. اوجلوی مرا گرفت‌که شماکه‌شرفیاب میشویداینهاچرابه دادما نمیرسید ؟

گفتم چه شده بدادشما برسم ؟ گفت "مگرنشنیدید؟ما ها را بدون علت با یک عنا وین رننده‌ای بنا زنشسته کردند وما نان شب نداریم بخوریم."دم درب خانه‌ی مصدق جمع بودندپنج شش‌تا سه تا چهارتا دیگرهم بودند این یکیش‌را یادم می‌آید . گفتم من که خبرا زاین چیزها نداشتم من هم بی اطلاع هستم ولی الان که‌من میروم پیش مصدق به مصدق میگویم . رفتم پیش مصدق گفتم جریان قضیه دم درب خانه‌ی شما اینقرا راست چندنفرجمع شدنداینجا والتماس دعا دارند میگویندما به نان شب محتاج هستیم زندگیمان نمی چرخد وعلتی هم که برای ما تعیین که ما را بازنشسته کردند توهین است برای خانواده ما وازاینحرفها وصحبت‌ها . با زفریاد کشید:"آقا من نکردم.من کی کردم؟من ازاینکارها نکردم". گفتم پس کی کرده ؟ گفت :"ازخودآقایان ما تعیین کردیم چندنفرافسرنشسته‌اندباشگاه افسران چند روزاین لیست را درآوردندوآوردندپیش من.خودتما ها میکنیدبعدبمن آنها را میبندید". گفتم‌چرا بمن میفرمائید به همین آقایان برایشان توضیح بدهید . درهرحال قرارشدکه بازیک نفردیگررا تعیین بکنندبرودبنشینددرباشگاه افسران ونسبت به این موضوع تجدیدنظربکنند منتهایش افسرهائی تعیین کردندکه متاءسفانه درعمرش هیچوقت یک سنگ روی سنگ نگذاشته بوده مثبت نبودمثل این باتمانقلیچ. مصدق باتمانقلیچ،بشما عرض شود باتمانقلیچ عن نمیدانم سرلشکربودآنموقع مثل اینکه ، راتعیین میکنندکه برودبه‌این پرونده‌هائی که‌آن کمیسیون پیشین رسیدگی کرده‌تجدیدنظربکنند.نشان به‌این نشان که ما هها طول کشیددراین دستگاه باتمانقلیچ خبری اصلا" نشد.هی امروزوفرداکردند امروزوفرداکردند امروزوفرداکردند نخواستندتصمیم بگیرند هیچ این مخالفین هم مشغول فعالیت خودشان بودندتا اینکه‌اوضاع عوض شد ۲۸ مردادآمدپیش رفتندآنها ، بعدآن افسرها برگشتند،تقریبا" همه‌شان به‌ارتش برگشتند همه‌شان را برگرداندندبله .

س- شما خودتان این افشارطوس را دیده بودید اورا میشناختید ؟

ج - بله .

س- چه جورآدمی بود ؟

ج - البته این درزمان رضاشاه رئیس املاک شمال بوده مثل اینکه کریم آقا اورا تعیین کرده بوده، بوذرجمهری ، درآنجا میگویند، من نه درشمال رفتم نه خبر دارم نه با او دوست بودم، خیلی قصی القلب بوده. مثلاً" برای اینکه یک عمله عوض هشت ساعت دوازده ساعت کار بکند، خودش میرفته سر این ساختمانها که برای رضاشاه میکردند درشمال از بالاپرتش میکرده توی حیاط جابجا مرتیکه میمرده. از این چیزها به او خیلی بسته اندکه آدم قصی القلبی بوده وفلان. والامن دیگر با افشارطوس ...

س - عجیب است که مصدق یک همچین رئیس شهربانی را میاورده ؟

ج - عرض کردم انتخاباتش مثل همان ریاحی است. مثل ریاحی است که هیچ شانس موفقیت درارتش نداشت اوراگذاشت. خب بخاطرهمین که یکی از افسرهای برجسته ارتش که آنوقت سرلشکربودسرلشکرهدایت بودکه رئیس دانشگاه جنگ بودبمحض اینکه ریاحی راگذاشتندرئیس ستاد ارتش چون این سرلشکر است آن سرتیپ است اوکه نمیتواندرئیس این باشد. او ولین کسی بودکه از ارتش استعفاداد ورفت. از این قبیل بگیرید بیائیدجلو یکی دوتایش را بنده میدانم خیلی هم هست که بنده خبرندارم .

س - توی جریان فرارآن رهبران حزب توده اززندان قصر آنموقع سرکارهنوز رئیس دژبان بودید دیگر ؟

ج - نه بنده رئیس شهربانی بودم .

س - رئیس شهربانی بودید ؟

ج - بله بله .

س - آن را میگویندرزم آراء اینها رافرارداده است .

ج - بیخودمیگویند آقا . بیخودمیگویند. خیلی ساده بوده آنجا به اندازه ای این توده ای ها ساده عمل کرده بودند اوایل شهربانی بنده هم بود دو سه ماه بیشتر نبود. دوتا افسرتوده ای بودندکه یکی افسرنگهبان دم درب بوده مال زندان قصر یکی افسرنگهبان آن زندانی که تویش توده ای ها بودند. اسمهایشان راهم الان یادم

رفته یکی شان مثل اینکه برگشت ایران اعدامش کردند. یکی شان نمیدانم مرد . این دوتا با کمک خودچپی هائی که درزندان حبس بودند تماسهائی میگیرند که یک شب که کشیک این دوتا با هم میافتد یعنی دم دربی با آن زندان ، آخرهر زندانی یک افسر نگهبان داشت یک افسرنگهبان دم درب بودکه آن اجازه ورود میداد آنوقت آن یکی همکه توی آن زندان رئیس زندان بوده اجازه ملاقات میدادیا اجازه بردنشان را میداد. اینها یک اتومبیل را رنگ میکنند، رنگ اتومبیل ارتش ، رنگ اتومبیل ارتش با نمره و همه چیزهم مرتب میآیندداخل زندان افسرنگهبان درب وروداجازه میدهدکه بیایند تو. افسرآن زندان تازه سازی هم بوددرشمال زندان قصر آن هم که بی اطلاع نبوده اجازه میدهند به اسم اینکه اینها را میخواهندببرنددادرسی ارتش ویک منشری تامی هم تویشان بوده که آن منشری اصلا" توی دادرسی ارتش بوده به امضای او اینها رامیبرندبرای محاکمه . البته ساعتهای مختلف میبردند عصر میبردند غروب میبردند این درحدودغروب بوده آنها را بردند.

س — همه رایک جا ؟

ج — همه رایک جا . همین دوازده سیزده نفربودند. اینها را سوارمیکنندوافسر نگهبان زندان سوارشان میکنند همان زندان بالا پائینی هم تحویلشان میگیرد خود آن افسرنگهبان کلاهش را میگذاردودرمیرود دم دربی که خوداوهم باآنها دررفته بوده . حالا مافردایش البته فهمیدیم کجا آنها را بردند. آنها را بردندسفارت شوروی درزرگنده . حالاچطورفهمیدیم ؟ برفی آمده بود وخط اتومبیل هائی که انداخته بوده باخطی که روی زمین بوده مطابقت داشته این را میگیرندمیروند برمیخورند می بینند آنها را بردندسفارت شوروی . فردایش بمن گزارش دادند من رفتم پیش شاه. گفتم اجازه بدهیدبرخلاف قوانین بین المللی ما به اسم اینکه عده ای میخواهنددزدی کنندازاینحرفها ازدیوارسفارت بریزیم آن توو همه اینها رابگیریم بیاوریم بیرون . شاه موافقت نکرد گفت " این به روابط بین المللی مان برمیخورد واسباب زحمت میشوددردنیا وبهتراینستکه راههای دیگری پیداکنید." البته من دلایل دیگرهم بازبوسیله کارآگاهی کشف کردم برای اینهاتان میخریدند

میبردند از آن روزیکه اینها را بردند به سفارت شوروی درزرگنده همه چیز دو سه برابر چهار برابر بر روز پیش بوده بقالی همینطور نانوائی همینطور تمام خرید آذوقه و ارزاق آنها همین ماءمورین مخفی ما با آنها بودند میدیدند یا رو آمده هر روز دوتا نان میخواسته میبرده سفارت امروز ۱۶ تا خریده میخریده برای ۱۳ نفر دیگر. همه اینها را به شاه گزارش میدادیم شاه قبول نکرد. البته افسرنگهبان آن یکیش هم که دررفت آن بالائیش هم دررفت آنها هم رفتند به شوروی. آنها از راه شیلات دررفتند رفتند شوروی.

س - خب چه جوری آنوقت از سفارتخانه درآمدند اینها؟

ج - اینها با اتومبیل های دیپلماتیک پشت خوابانده بودند، بعدها فهمیدیم. آنها را میبردند از راه شیلات شمال، شیلات دست روسها بود دیگر. از آنجا با کشتی های کوچک حمل ماهی آنها را میبردند شوروی. اینها را بعدها از طرف آن افسرهائی که برگشتند به ایران، دوتا بودند اسمهایشان هم یادم رفته. البته بستند به رزم آرا که رزم آرا دخالت داشته، همه اجرا میکردند دستور رزم آرا را. هیچوقت اجرا نمیکردند. میگفتند اینها را مرخص شان کنید مرخص شان میکردند.

س - با رزم آرا مطرح کردید که اینها توی سفارت هستند چه کار بکنیم و شاه اجازه نمیدهد؟

ج - به او گفتم، من به ایشان گفتم. گفت "حالا که شاه اجازه نمیدهد ما هم کاری پس نمیتوانیم بکنیم." من به رزم آرا گفتم البته خیلی هم ناراحت بود بیچاره. البته اقدامات احتیاطی تا بخواهید کردیم ولی خب آنجائی که برمیخوردیم به دیپلماتها آنجائی بود که دیگر کمیت ما لنگ میماند چون شخص شاه مخالف بود. حق هم داشت مثل این گروگانهای آمریکائی این بازیهائی که درآوردند توی دنیا آبرویمان رفت.

س - این جریان یادداشت خودتان موضوعش چیست؟

ج - کدام یادداشت؟

س - بعد از ۲۸ مرداد .

ج - خیلی بعد است. بعد از شش هفت سال است .

س - یعنی فرض من بر این است که بین ۲۸ مرداد و آن تاریخ اتفاق مهمی...

ج - نه دیگر دو سال که من وابسته نظامی شدم در رم آنجا بودم تا بعد احضار شدم تهران. بعداً شدم رئیس تسلیحات چهار پنج سال هم رئیس تسلیحات بودم که بعد رفتم کنار دیگر.

س - آنوقت این جریان بازداشت کی اتفاق افتاد؟

ج - این مال بعدها است. بعدها البته شاه همیشه دق و دل داشت که چرا من ... شاه اصلاً خوشش نمیآمد کسی استعفا بدهد باید خودش بیرون میکرد و یک شهرتی هم پیدا کرده بود ، شاید در کابینه علاء بود کی بود که میخواست مبارزه بکند با فساد. آنوقت درست اشخاصی را گرفتند که نباید میگرفتند بعد ما را کشیدند به صلابه در صورتیکه نه سر پیاز بودم نه ته پیاز .

س - یعنی شما در آنموقع چه کاره بودید ؟

ج - رئیس تسلیحات بودم .

س - وقتی رئیس تسلیحات بودید ...

ج - یک موضوعی را علم کردند که اصلاً خنده دار بود. آن دادگاهی هم که رای داد برای ما که نه جرمی واقع شده نه ایشان کاره‌ای بودند در جا تشان را گرفتند و دادگاه را منحل کردند. فکرش را بکنید ؟ بله قضیه راجع به کارخانه‌ی باطری بود که طبق دستور خود شاه، که آنوقت در ترکیه بوده به وثوق، وزیر جنگ بوده است ، تلگراف میکند که حالا که شما تقاضای مرخصی کرده‌اید که بروید به آلمان فراموش نکنید از رها ردیا نمیدانم کی، از رها ردمثلاً بنکه خواهش کنید که بما یک کارخانه‌ی باطری بدهند و به اقساط هم از ما پولش را بگیرند . حالا من که خبر ندارم . ما کار باطری نمیکردیم ما کار مهمات سازی داشتیم تفنگ سازی از این حرفها . یک نامه‌ای بعد از ۸ و ۹ ماه که وثوق ، بدبخت او هم بدون تقصیر تر از من بود ، هیئت دولت تصویب نامه‌ای میبرد میگذرانند که با آن کارخانه‌ای که ارهارد معرفی کرده این کارخانه را به

ایران تحویل بدهند، تصویب نامه هم بامضاء تمام وزراء است، پس تصویب نامه داشتیم. آنوقت بما بعداً زده ماهی که اینکارها شده وصحبت ها شده ورفت وآمدها شده که ما هیچ خبر نداریم که کارما نبود ابلاغ میشودکه حسب الامرجهان مطاع مقرراست که این کارخانه درآنجا نصب بشودوچون مجهزترازهمه جا آنجا است باضافه برای بنده یک پوئن مثبتی هم، آنطورکه وثوق هم برای من گفت گفت " توچوب زحمت کشیدنت را میخوری شاه گفت اگرمیخواهیداین کارخانه راه بیافتد باید بدهیدبه ایشان آن را درست میکند". یک نامه ای بمن مینویسند امرشاه واین کارخانه درآنجا باید نصب بشود ما ازآن روزتماس با اینها گرفتیم معهذا به وزارت جنگ نوشتم که اولاً کار ما است که همچین کاری بشودمقرربفرمائیدمشاورحقوقی وزارت جنگ، که آقای کی بود یادم نمیآید، وکمیسیون عالی پیمانها، یک کمیسیونی بودکه قراردادبزرگ میرفت آنجا، این قرارداداینقدربزرگ نبود ۱۵ - ۱۶ میلیون مارک بود فقط، مارکی ۱۸ ریال. بله، جواب بما میدهندکه به کمیسیون عالی پیمانها مراجعه شد ومشاورحقوقی هم تائیدمیکندکه اشکال قانونی نداردوامر را اجراکنید. این مقدمه کاراست بعدآن روزیکه خواستند یقه یک عده را بگیرند که شاه جزوبرنامه اش بود مبارزه با فساد آمدندسراغ درست، سراغ یکعده ای که بایدبروندنرفتند که همه آنها را میشناختند، چهارنفر مثل بنده ووثوق ویک عده ای، دادگاهی تشکیل شد ما هم همه اینها را مدرک گذاشتیم گفتیم مانه مایل بودیم نه جزوبرنامه هایمان بود نه سابقه داشتیم نه چیزی، ما باطری ساز نبودیم ما اسلحه سازهستیم تفنگ سازهستیم ولی نه باطری ساز. دوتارشته علیحده است. دادگاه بعدازچندین جلسه تشکیل شد آقای سرلشکرپیروزان رئیس آن دادگاه بود نوشت که نه جرمی واقع شده ونه ایشان بخصوص کاره ای بوده، بعدقراربودوزیرجنگ را بیاورند به محاکمه. آنموقع توی دادگاه گفتیم، آقا اگرکسی هم مجرم باشدوزیرجنگ است. خود کمپانی نوشته، مکاتبه باآن کمپانی کردیم تلگراف کردیم گفتیم آقا

شما میگوئیدگرا ن فروختیدیک ما ده است ما ده ۱۸ قرا رداد میگویدا گرطرفین ادعائی دا شته با شند ادعای غبن دا شته با شند با یستی ا ززوریخ،مدرسه فنی هست درزوریخ،ا زآ نجا نما ینده بخوا هند حرف آخررا آ نها میزنند . وهمینطور هم شد به آ نجا هم نوشتیم آ نها هم آ مدندمطا لعه کردند نوشتندبهترین قرا ردا دبوده کوچکترین تخطی هم نشده است .

س.. ا رتباط این خیبرخا ن چه بوده است با این موضوع ؟

ج - ها ن، نه خیبرخا ن با این موضوع نبوده .

س - نبوده .

ج - خیبرخا ن با روزنا مه ی نیشین بود .یک مجله ی تیشین بود خیبرخا ن کسی بوده که ۲۸ مردا درا علم کرده بود . اولین طیا ره ا یکه آ مدبه ا یرا ن پرچم زنده با دشا ه وا ینها دست خیبرخا ن بود .با آ ن مریم کوشا ن، خا نم مریم کوشا ن هم نمیدا نم بلا آ خره با همدیگرما ندندرفتند چه شدند با همدیگردررفتندآ مریکا. خیبرخا ن میخوا ست یک با شگا ه شا هنشا هی درست کند ،با شگا ه بین المللی ویک کمک ما لی هم ا زآ مریکا بگیرد این با شگا ه بین المللی درتهرا ن مثل درخیلی ا زجا ها ی دنیا که هست دا یربشود .وا زهما نجا است که با بنده تما س گرفت . چون بنده وقتی رئیس تسلیحا ت بودم رئیس تربیت بدنی هم بودم ومعا ون وزا رت فرهنگ . بعدشقه ا ش کردندشش تا وزا رت خا نه شد ولی آ نوقت یکی بود ، آ موزش وپرورش و فرهنگ وهنرهمه ا ینها یکی بود .بعدتبدیل شدبه چندتا وزا رتخا نه ، ا وقا فش علیحده شد فرهنگش علیحده شد آ موزش وپرورش شا ن هم علیحده شد . این یک کمپا نی میخوا ست بیا وردکه احمدشفیق هم جزوهما ن با شگا ه شا هنشا هی والاحضرت ا شرف بود جزوهما ن با شگا ه شا هنشا هی .ا ومیخوا ست یک کس دیگری را بیا ورد . دعوا سرلحا ف ملانصرا لدین بودبلا آ خره با دربا رخیلی مربوط بود .

س - خیبرخا ن .

ج - خیبرخا ن . ا تومبیل بی شما ره دا شت این را یا دم هست ا تومبیل بی شما ره دا شت .ویک فعا لیت ها ئی کرد به نتیجه ا ی هم نرسید وبلا آ خره ا زا یرا ن رفت

خیلی هم خرج کرد . خیلی هم خرج کرددرایران ، هی مهمانی های بیخودی میکــرد همه را دعوت میکرد به کلبه آنجاها یک شب هم ما را دعوت کردبه کلبه . بعــد فرهادکه درواشنگتن بودمن اورا معرفی کردم گفتش که من نفهمیدم این آدم چــه جوری بود گفت وقتی با اتومبیلش ما میرفتیم سرعت که میرفت تا پلیس میآ مــد این ر سیدید کارتش را نشان میداد یک سلام میدادند ردمیشدند.

س- توی آمریکا ؟

ج - آمریکا . من فرهادرا به او معرفی کردم ، این فرهادرا معرفی کردم آنوقــت جورج واشنگتن یونیوریستــــی بود.

س- بله پسرتان ؟

ج - بله پســرم . میرفت آمریکا گفتم وقتی میروی به من بگـــو پســرم درواشنگتن بود رفته بودبه او مراجعه کرده بوده یک روزمهمانش کرده بودبرده بوده بیرون شب آنوقت گفت مرتب سرعت داشت ده جا پلیس متوقفش میکرد با تلفن خبرمیدادند آنوقت تا میرسیدنداین یک کارت نشان میدادهمچین میکردند میرفتند.

س- سلام میدادند .

ج - این جریان خیبرخان .

س- آنوقت پس ارتباطی با بازداشت شما نداشته آشنائی شما با خیبرخان ؟

ج - نه آن هیچ مربوط بهم نبوده است اصلاً .

س- این اختلافش با شاه سرچه افتاد چه شدکه بینش بهم خورد ؟

ج - این با والاحضرت ها مثل اینکه سریک چکی با عبدالرضا یک چکی ازاوگرفته بودیا داده بود نمیدانم چه جوری بوده که چک بی محل بوده گرفته بوده بی محــل بوده دردادگاه نیویورک این پرونده ی مفصلی دارد آنجا توی مجله نیشین همــه اینها را نوشته بود. آن مجله نیشین را فقط برای من فرستاددرتهران .

س- من یک دفعه دیدم این را .

ج - بله ؟

س- بله یادم هست .

ج - خیبرخان اینطوری که خودش درآن مجله نوشته بود ومیگفت پدرش زمان رضا شــاه

ازخوانین بختیاری بوده مغضوب میشود واعدامش میکنندودرنتیجه میرودآمریکا یک آدم مخصوصی بود . یک آدمی بودکه خوش پوش ترین لباس پوشهای دنیا معروف بود.کارت خوش پوش ترین لباس را داشت. گلف بازی میکرده کسی بوده که گلوله راانداخته توی سوراخ هیجدهم گلف چندین بارهم شامپیون گلف شده بود . بله‌ازاین حیث دماغش چاق بود.آنوقت یکی هم که شامپیون میشده تمام کارخانجات لباس واین چیزها میفرستادند توی خانه‌اش چهارصد دست لباس بوده .من ندیده بودم امااین رامیگفتند .

س- این پرون راشما میشناختید ؟

ج - بله .

س- راجع به‌این هم چیزهای گوناگونی ...

ج - پرون البته ازروزاولی هم که آمدبه‌ایران رضاشاه بااوزیادخوب نبود.ازاوخوشش نمیآمد

س- چرا ؟

ج - نمیدانم چه چیزی داشت رضاشاه این رادوست نداشت ولی شاه‌هم نسبت به‌او خیلی علاقمندبود . تارضاشاه بود زیادیروپائی به‌اوندادند ولی بعدازاینکه رضاشاه رفت ومحمدرضاشاه شد شاه دیگرهمه‌کاره دربار بود . همه‌کاره بود.

س- فارسی هم بلدشده بود ؟

ج - بله فارسی حرف میزد . این بچه باغبان بوده مثل اینکه درآن مدرسه روزه بوده چه بوده ؟ درآن مدرسه روزه این بچه باغبان بوده که شب میرفته به شاه درسهایش را یادمیداده.اینطورخودش تعریف میکرد پرون برای من تعریف میکرد.

س- خودش میگفت این را ؟

ج - بله برای من میگفت ، میگفت من شب میرفتم به‌او کمک میکردم درسهایش را روان میکردم . یک وقتی ماتابستانها میرفتیم نیاوران ....

اغلب سرراه میآمدمنزل من ودرب میزدمیآمدتو می نشست هی درددل میکرد ازاینجا

وآنجا صحبت میکرد. آخری ها شل هم شده بودپایش دردمیکرد شل شده بودبلا آخره مثل اینکه روی همین هم مرد .

س- تقریبا" کی مرد ؟

ج - این خیلی وقت است مرده است خیلی وقت است. هنوزمثل اینکه محمدرضا شاه آریا مهرنشده بود .

س- آنوقت توی ۲۸ مرداد نقشی داشت ؟

ج - ۲۸ مرداد نمیدانم درظاهراگر داشته من خبرندارم یا باطن اگرداشته من خبرندارم .

س- حالت مثلا" وزیردربار داشت آنجا ؟

ج - همه کاره ، همه کارچاق کن بوداطلا" همه اغلب کارهایشان را بوسیله پرون میگذراندند بله هرکس کاری داشت .

س- این قصدش صرفا" خدمت به شاه بود یا خودش هم استفاده میکرد ؟

ج - من خیال نمیکنم خودش. من همه چیزشنیدم راجع به او حتی روابط غیرمشروعش را هم شنیده بودم با شاه ولی هیچوقت راجع به مالی صحبتش نبود هیچوقت. چیزی هم نداشت خانه اش هم توی همان کاخ بود یک بنای کوچکی هست جلوی کاخ اختصاصی یک بنای کوچکی هست یک طبقه آنجا منزلش بود .

س- فکرکنم این ثریا توی آن کتابش یک مقداری اظهارات منفی نسبت به پرون کرده .

ج - آخرفضولی خیلی میکرده نسبت به زندگی داخلی شاه هم دخالت زیاد داشته درباری ها زیاد از این حیث خوششان نمیآمد از پرون .

س- این زمان مصدق صحبت هائی که راجع به عبدالرضا بوده که مصدق میخواسته مثلا" اورا شاه بکنند اینها ، اینها شما در این مورد هیچ چیزی اطلاعی دارید؟

ج - نه آنکه من اطلاعی ندارم ولی عبدالرضا سرماریا گاباری یسلا مغضوب شد . ماریه' گاباری یسلا ، آخربعداز ثریا شاه عقب یک زنی میگشت والبته دوستان وآشنایان خواهرماریا گاباری یسلارا انتخاب کردند برای اینکه زن شاه بشود ولی پاپ موافقت نکرد. علتش هم این بودکه او عیسوی بوده و طبق قانون

تا عملی نبوده وبعدقبل ازاینکه‌کاربه‌اینجاها برسد ماریاگابری پهلوی میآید به‌ایران ،من خوب یادمه‌آمد ،دوازده روزی مهمان شاه بود وشاه هم همه‌جااورابرد .

س- توی روزنامه‌ها بود ؟

ج - بله توی روزنامه‌ها هم بود . بعدا واخرکه میخواسته‌برود روزی آخر یادوروز قبل ازاینکه برود باپری سیما تماس میگیردزن شاهپورعبدالرضا. پری سیما خب درددلش بازمیشودومیگویدکه‌اینجاجائی است که‌بایدخیلی مطالعه کنیداین کارساده‌ای نیست توی این دستگاه هرکس واردشود بایدهمه عبدو عبید ازملکه مادر تاوالاحضرت اشرف تاکی بشوندتابتوانی توزندگی بکنی این کارساده‌ای نیست . اینهم نه بگو نه بشنو فوری میگذاردتوی دست شاه همین ماریاگابری پهلوی که دربار شمایک محیطی نیست‌که بشودخواهرمن بیایدا ینجاوبشودملکه‌ایران ، شاه هم میپرسد کی به‌تواین حرف‌رازده ؟میگوید پری سیماوشاهپورعبدالرضا . درنتیجه مغضوب‌شدند هشت‌نه سال مغضوب‌بودند خیلی طولانی شد افتادبه شکار رفت به روسیه رفت‌به آفریقا یک موزه‌ی شکارداشت‌که تمام کله‌ی آن وقتی که تیراندازی کرده بوددرجاهای مختلف همان چسبیده به‌کاخ خانه‌اش‌راکرده بود موزه شکار حالابازبین بردندش‌نمیدانم .

س- وقتیکه سرکاررئیس‌دانشکده‌افسری بودید .

ج - من رئیس‌دانشکده افسری نبودم . مدیردروس‌بودم .

س- مدیردروس‌بودید ببخشید درآن موقع بودکه ولیعهدبه‌چیزآمددیگر درزمان شمابودکه‌به‌آنجاآمد؟چه خاطراتی ازآن دوره‌ی ...

ج - البته خاطرات من ، یک‌خرده‌اول مثل اینکه یک‌چیزهائی گفتم این‌مدتی که دردانشکده‌ی افسری بودم ...

س- ولی درموردولیعهدچیزی نفرمودید .

ج - بله بعددوسه نفربودندکه باهم آمدنددردانشکده‌که‌همه‌شان هم مهم شدند یکیشان ارتشبدجم است‌که اورفت‌سال دوم البته شاه رفت‌سال اول وفردوست

رفتندسال اول وشاه البته نخوانده ملابودچون ساعت ۹میآمدبا تشریفات وحتی با همان لباس دانشکده میرفت سرکلاس می نشست تا ساعت یازده.یازده‌هم برمیگشت کاخ .

س - میان شاگردها می نشست یا جایش مجزا بود؟

ج - نه البته آن جلومی نشست . درآمفی تئاتری که این طوری آن جلومی نشست درکلاسهای دیگر هم بازهم می نشست جلو . خودمن چنددفعه تاریخ نظامی درس میدادم یادم میآید .

س - آنوقت درس‌هم یادپس میداد یا امتحان هم پس میداد یا آنها دیگر معاف بود ازآنها ؟

ج - ۲۰ اورا برایش میگذاشتند .، بعله .

س - ولی عملا" این ورقه را پرمیکرد نا نمیکرده ؟

ج - من‌که‌ندیدم .اگرهم‌کردیم شفاهی بوده من نمیدانم . البته‌ولی رضاشاه اینها را نمیدانست.چون بنده یک داستانی دارم که‌بازهم میآیدپیش ما تابستانها میرفتیم‌اردوی اقدسیه ، دانشکده میرفت به‌اردوی اقدسیه دوماه ونیم سه ماه اردوبودیم درشهریوربرمیگشتیم شاگردها را مرخص میکردیم یک ماه مرخصی داشتند بعداول مهرسال جدیدشروع میشد . بنده‌هم چون آژدان دانشکده بودم یعنی رئیس ستاددانشکده بودم درغیاب فرماندهم اگریک دستوراتی بودبایستی من میدادم بمحض اینکه هم رضاشاه اگرمیآمدفوری بمن تلفن میکردند.یک روزی ما ناهارمان راخورده بودیم رفته بودیم توی چادر ، آن بالاچادرداشتیم، ساعت سه بعدازظهربودتلفن زنگ زد افسرنگهبان دم درب اقدسیه تلفن کردکه رضاشاه آمدداخل شد.مابقیه این بلوزمان را انداختیم تنمان . انداختیم تنمان آمدم یک پنجاه شصت‌قدم پائین تر رضاشاه بااتومبیل پیاده شده بودمن رضاشاه رادر یک حالتی دیدم که اصلا"وحشت‌آوربود.این چادرهائی که نصب‌کرده بودندبرای اینکه افسرها ، مال افسرها مال دانشجویان یک (؟) پائین زیر آفتاب سوزان میخوابیدند شب‌هم خنک تربود. مال ماها بالابودیم توی آن خیابانهائی

که درختها یش بودولای درختها هم چا درمیزدیم .

س ـ سا یه بود.

ج ـ سا یه بود ، هم روزسا یه بودوهم شب سا یه . مارسیدیم آنجا نگورضا شـــاه آمده آنجا وپیا ده شده ا زما شین خوا سته برودتوی یکی ا زا ین چا درها ببیندچه خبرا ست ا فسرها چه کا رمیکنند ا زقضـــا آن چا دری هم که رفته بودچا درعیسی خا ن هدا یـــت بوده سرلشکرهما ن سرلشکر که شا یدمرده نمیدا نم تا من بودم زنده بود. ا ینهـــا دا شتندتخته با زی میکردندیـــا رومهره ها را ا ندا خته شش وبش را بگیـــرد یک دفعه می بیندرضا شا ه جلویش ا یستا ده نا را حت میشوددیگر. یک دفعه تا بلندمیشوند خبردا رمیا یستا دند رضا شا ه نگووقتی میخوا سته وا ردا ین چا دربشود قدش بلندبوده کلاه کا سکتش گیرمیکندبه طناب ا ینطوری میا فتدتوی جوی آب ا زجوی کلاهش را بر دا شته بودگذا شته بودسرش یک وری ا ینجا ی ا ین آب میچکید.ما درهمین موقع رسیدیـــم من خودم را رسا ندم سلام دا دم ا یستا دم روکردبمن با هما ن کلاه با آن قیا فـــه که آب میچکید گفت " اینجـــا آوردندشما را با دبا غچه تا ن را بزنند؟ یا همـــش خوا بیدمشغول ا ستراحتیـــد به به عجب ییلاقی آمدید." عین عبا رتش بود حـــالا ولیعهدهم محمدرضا شا ه هم دوقدم عقب ترا یستا ده.آنوقت رضا شا ه هم پرسیدمگـــر خدمت سا عت چندشروع میشودا ینجا ؟گفتم قربا ن ا ینطوری کردم گفتم سا عت چهـــا ر وا لان سه ا ست. ظا هـــرا "با زقبول نکرد سا عت چیزی دا شت سا عت را ا ینجا یـــش میگذا شت تقی کرد وسا عت با زشددیدنه درست ا ست سه ا ست سه وپنج دقیقه ا ســـت. روکردبه محمدرضا شا ه گفت "توکه سا عت هم سرت نمیشود پس چه سرت میشود؟" حـــالا جلوی من جلوی آنها ئی هم که توچا دروزیرچا درهما نطورسیخ ا یستا ده بودند.گفـــت "سا عت هم که سرت نمیشودپس چی چی سرت میشود؟" یک همچین هم کرد یک ا دا هـــم درآورد .

س ـ به ولیعهد ؟

ج ـ به ولیعهد. حا لاولیعهدهم مثل چوب بدترا زبنده هما نطورا یستا ده .

س ـ دست با لا ؟

ج - دست بالا . ماگفتیم کارمان ساخته است تا آخر اردوبرسدلابدسه هزا را یرا دمیگیرد فرمانده‌هم که هنوزنیامده فرمانده‌هم یزدان پناه بود، یزدان پناه بودمثل اینکه یا شقاقـــــــــی بودیا یزدان پناه . شقاقی بود.

اوخانه‌اش نیاوران بود یک باغچه‌ای‌بودبه‌اومیدادندتا ازآنجا بکوبدبیایدطول میکشیددیگر یک ربع‌نیمساعت طول‌میکشیدهیچ،سرپیچ واپیچی ایراداتی میگرفت من توضیحاتـــــی جوابش را میــــــدادم.البته رضاشاه یک حسنی که داشت این بودکه با افســــران جوان خیلی موءدب صحبت میکرد با هم قطارهای خودش‌خواهروما درمیگفت.آنهــــــا را میشناخت دوتاخواهرفلان که به آنها میگفت سبیل شان چاق میشد .ولی‌بـــــــا افسران جوان تحصیل کرده‌ی خارج بخصوص مـــرا خوب میشناخت صددفعه‌هم‌پهلویش بودم ازاین چیزهـا نداشتم با او.همیشه ساکت‌وآرام صحبت میکرد . هیچی مدتها مـــــا توی اردوگشتیم یک‌نیمساعت سه ربعی نیمساعتی تا فرمانده رسیدوما میدان را دادیم به‌اووخودمان راکشیدیم عقب.مقصـــود اینکه ازپسرش هم نمیگذشت . رضاشـــاه یک سربازی بودکه ایرادی اگرمیگرفت حسابی بموقع بود راست میگفت تا ساعـــت چهار که‌آنوقت ساعت‌ســه بــود. چون اصلا" نمیدانست ساعت‌چنداست میدانست کـــه نمیگفت سه .

س - من متوجه نشدم که‌ولیعهدچه نقشی داشته درتعیین ساعت ؟

ج - ازاودرکاخ پرسیده بودکه خدمت بعدازظهرتان ساعت‌چنداست.اوهم گفته بوده‌قربان‌ساعت ســـه است.اینها هم ساعت‌سه وربع کم سوارماشین شده بودندازسعدآباد آمده بودنـــد به اقدسیه ساعت ۳ و ۳ وپنج دقیقه رسیدندآنجا دیدندهمه خوابیده‌اند.آنوقت رضاشاه ازمن پرسید گفتم قربان ساعت‌چهار....

س - آنوقت خودولیعهدنبایدآنجا میبوده اودیگرکارش تمام شده بود یا معاف شده بود

ج - نه هنوزشاگردبود

س - شاگردبود .

ج - هنوزشاگردسال اول بود

س - پس شاه اطلاع داشته که اواقلا" ....

ج ـ حتی ساعتش را یادش نبوده برای اینکه نمی آمد.ساعت ۴ ـ ۵ میآمدبا اتومبیل یک نگاهی میکرد میگذاشت میرفت .

س ـ میگویندحتی وقتی هم که عملیات بوده حالت این داشته که بهاوگزارش میدادندکه مثلا" داریم اینکارها راانجام میدهیم .

ج ـ البته اگرهمگزارش میدادند که فقط چیزبوده نگاه میکرده .اینکه بخوابدزمین خیز بده برود ازاین حرفها را هیچوقت نکرد .

س ـ اینکه میگفتندرضاشاه اورا تحقیرمیکرده پس یک موردش را شماشاهد بودید .

ج ـ من این را به چشم دیدموبه‌گوش شنیدم .

س ـ بازهم ازاین ...

ج ـ دیگرمن ندیدم نه نه . دیگرمن ندیدم . دردانشکده افسری شهربودیم البته همیشه من ناهارم را آنجا میخوردم چون رضاشاه ناهارش راکه میخوردوافوره راکه میکشید یک سری به دانشکده میزد باعبا دیدمش من عبا، عبا پوشیده‌بود. یعنی یک دانه‌ازاین شنل های آبی ، یک وقت افسرنگهبان ازدم درب تلفن میکرد به اطاق من آجودان که رضاشاه آمد من میدویدم جلویش بعدتوضیحاتی میخواست میدادم تافرمانده برسد.فرمانده که میرسیدمن خودم را میکشیدم کنار آن سن پنجاه دفعه صددفعه اتفاق افتاد.

س ـ پس عادت داشته که سرزده سرکشی بکند ؟

ج ـ همیشه اصلا" تمام وقت توی سربازخانه‌ها بود . صبح هاالبته نمیرفت بعداز ظهرها همیشه درسربازخانه‌ها بود.صبح ها توی دفترخودش بود.

س ـ جاهای دیگررا هم اینجوری سرکشی میکرد کارهای غیرنظامی ؟

ج ـ نه کارهای غیرنظامی خیلی کمتر بیشترسربازخانه‌ها میرفت ژاندارمری میرفت سربازخانه‌ها میرفت آنجاهائی که وابسته به‌ارتش بودندبیشترآنجا سر میکشید . یکی دو مرتبه هم وزارت دارائی رفته بودکه گفته بودکه درب را قفل کرده بودند که هرکس آمدراهش ندهید برودهمانجائی که بوده .

س ــ دیرآمده بودند.

ج ــ دیرآمده بودند. دفترحاضروغایب آنجا بوده اوهم رفته آنجا ایستاده دم دفتر حاضروغایب نصف ازاعضاء نیامده بودند همه ی اعضـــا راریختندبیرون ایـــن خیلی معروف است.

س ــ آنوقت محمدرضا شاه هم که این عادت سرکشی را داشت ؟

ج ــ هیچوقت نبود. من هیچوقت ندیدم .درتمام خدمتم ندیدم که اینکا ررا تکرارکنـد. همیشه با اطلاع قبلی میرفت، همیشه با اطلاع قبلی میرفت سرنزده نمیآمد نـــه. بله رضاشاه ، خب رضاشاه میدانیدآدم سوابقش را بایدببیند این توی کاه خوابیده بود توی تازبـــالش بزرگ نشده بوده که. همیشه سرسلسله ها اینطورند بعدبمـــرور یواش یواش آن قدرت چیزشان راازدست میدهند. محمدرضاشاه نخیر،ازوقتـــی که این بخاطرش میآید رضاشاهی بوده وتوی پرقوبوده تاآن موقعی که بسلطنت رسید. رضاشاه ولیـــــن کارهایش را حساب بکنید بانبودن پول خیلی کارهائی کردکه این با بودن پول نتوانست بکند.همین راه آهن شمال وجنوب با یک قران کشیدن روی قنـدوشکر راه آهن شمال را به جنوب وصل کردند.مگرکارآسانی بوده ؟ تمام جاده ها راساخت تمام این کارهای بزرگ زمـان رضاشاه ، رضاشاه اصرارداشت که همیشـه یک ساختمانهائی بگذاردکه بعدا" به اسمش بماند.تمام این کاخهای بزرگی کــه درتهران ساخته شده وزارت دارائی نمیدانم وزارت دادگستری وزارت فـــلان اینها همه زمان رضاشاه است. اضافه برسربازخانه ها که البته آنها زیادعظمتـی ندارند ولی خب همه رازمان رضاشاه ساخته اند قبلا" نبود قبلا" نبوده اینها.

س ــ شما با خودمحمدرضا شاه هم تماس زیاد داشتید ؟

ج ــ خیلی خیلی. من مدتی که رئیس شهربانی بودم هفته ای دو روز سه روز ، سه روزشرفیاب میشدم گزارشات رابعرض میرساندم. ازحق هم نگذریم هیچوقت مـن ندیدم بمن بگویدنه. البته من هم مصربودم یک چیزی میگفتم دیگر ول کن نبودم.

س ــ هیچوقت نه نمیگفت ؟

ج ــ نه نمیگفت شایدبه خیلی ها میگفت چون جواب نمیدادند زودتسلیم میشدنـــد

من تسلیم نمیشدم .میگفتم‌قربان اگرنکنیم‌اشکال اینست اشکال اینست اشکال اینست . میگفت‌خیلی خوب بکنید . چیزهای خوبش را هم بایدگفت

س - خوبی هایش‌چه‌ها بود؟

ج - من چیزی برای خودم نمیخواستم بگیرم، بمن چرا درجه نمیدهید.یعنی از این حرفها نمیزدم من برای اشخاص بود برای کارها بود برای گزارشات محرمانه بودکه به اطلاعش میرساندم نصف‌ازآن را پاره میکردم. میریختم دورنمی بردم . یک همچین دسته‌ای هرروزمسموعات کارآگاهی .دکانشان بود دیگر .

س - چیزهای جنائی بودیا چیزهای سیاسی بوداینها ؟

ج - اغلب سیاسی فلان جانشسته‌اند فلان آقا با فلان آقا صحبت کرده‌اندبرعلیه شاه مثلا" بدگفتند.پاره میکردم میریختم دور . آن رئیس‌کارآگاهی میگفت آنوقت آن گزارشات‌چه شده ؟نصفش‌نیامده . نمیدانم سی تا است من دادم پنج تایش‌را برگرداندی .گفتم ۱۵ تای آن را شاه خودش‌علاقمندبود نگهداشتند.　　　　بعرض‌نمیرساندم .

اصلا"سنگ روی سنگ بندنمیشد . اگربه‌اینها همایرادمیگرفتیم دیگراصلا" گزارش‌نمیدادند نه خوب‌نه بد، بله . حالاخودشاه همیشه مدعی بودکه‌ازطرق مختلف بمن خبرمیرسد اینها رابهم وفق‌میدهم بعدا" نتیجه‌میگیرم البته‌اینها را میگفت‌حالامن نمیدانم چه‌نتیجه‌ای میگرفت ولی شاه یک عادتی که داشت این بودکه خوشش‌میآمدکه من ازشما بدبگویم اوازآن یکی بدبگوید تمام روءسای انتظامی را میانداخت به جان همدیگر که درنتیجه اطلاعاتی به‌او برسد حالااگراین همچین سیاستی داشت .

س - چه نوع اطلاعاتی بیشتر...

ج - بله

س - چه جوراطلاعاتی ؟

ج - آخراطلاعات‌سیاسی غیرسیاسی همه‌اینها بود، من نمیدانم ازمالیش‌خبر ندارم البته‌این راخودشاه بااینهاارتباطی داشت‌همه را میدانست آدم با

هوشی بودشاه.ولی ارتباط سیاسی البته اینها همش بسته به اینکه آن برنده کی میبود بله .بعدا زاینکه خدابیا مرزدرزم آرا راکشتند ۱۵ اسفند بودبنده تا روز ۲۹ یا ۳۰، آن سال ۳۰ روزداشت.۲۹ روزداشت نمیدانم چهارده روزپیاپی استعفادادم هردفعه رفتم گفتم بنده را مرخص بفرمائید. میگفت نمیشود ،میگفت نمیشوددیگر بعددیگرروزچهاردهم دید خیلی من مصرم گفتم ناخوش هستم وبایدبروم گفت که مثلا" کی رابگذارم جای شما ؟گفتم همه‌ی این امراء هستند خوداعلیحضرت ازمن بهترمیشناسید" بلاآخره یکی یکی هی خودش گفت این رابگذاریم نه‌گفت این بداست این عیب دارد آن بد است آن عیب دارد.هرکدام را یک عیب هائی رویشان میگذاشت بلاآخره رسیدیم به حجازی دیگرتقریبا " لیست را خوانده بودیم تمام شد.گفتم قربان اینکه خوب است دیگر گفت "چطور؟ " گفتم این زده توگوش مظفرفیروز گفتم این زده توگوش مظفرفیروز معروف است که خیلی آخر مظفرفیروزهم باشاه بدبود . دیگرراجع به‌اوجواب نداد فرداشبش ساعت ۹ — ۸ شب بوددیدم حجازی آمد. فهمیدم که کارخودش راکرده،حجازی آمد گفت حالاکه دیگر دیروقت است برویم صبح بیائیم‌تحویل .گفتم تحویل وتحولی ندارم من نه تحویلی گرفتم نه تحولی دارم بکنم بگیربنشین اینجا تازه اول کاراست.۹ شب تازه کارها شروع میشود تایک بعدازنصف شب دوبعدازنصف شب ، باید همه‌ی این تلگراف رمزرا جواب بدهی. گفت پس بنده میروم فرداصبح میآیم.گفتم خودتان میدانید بنده تاآخروقت اداری میمانم این کارها را تمام میکنم میروم. من هم یکساعت بعدش رفتم وفردایش هم تلفن کرد گفتم من دیگرنیستم خودت رفتی بروسرکارت بنشین.بعدحجازی شد اوهم دو سه ماهی بیشترنبود.او راهم عوض کردند دیگرپشت سرهم زمان مصدق شد هی پشت سرهم عوض کردنددیگر.

س — شما فردوست را تاچه حدی میشناختید ؟

ج — فردوست البته ایشان با با یش استواربود سروان بود ستوان بودنمیدانم

یک همچین درجه مهمی نداشت توی ذخائرا رتش بود. این تصادفا " در دبستان نظام همکلاسی شاه بوده البته شاه از همانجا دستش را گرفت آوردش تا آنجائی که نبایدبیا وردش. ولی از جریانی که بعدها بعدا زاین انقلاب شنیدیم تعجب است که شاه رفیقی که ۴۰ سال یا ۵۰ سال با او بوده او را نشناخته. یا او یک چیزی بوده جانوری بوده که خودش را نشان نداده یا شاه بیهوش بوده. البته شاه که آدم بیهوشی نبود. درهرحال او را نشناختش.

س- قبل ازانقلاب شما چه شناسائی ازاو داشتید ؟

ج - نه دیگر بنده ستوان دوم که شد وازدانشکده رفت دیگر با او تماسی نداشتم

س- شاگرخوبی بود ؟

ج - متوسط بود شاگرد برجسته ای نبود نخیر. او میآمد دانشکده شب ها هم آنجا میخوابید. ولی شاه هیچوقت شب توی دانشکده نخوابید.

س- قره باغی هم همدوره ی فردوست بود ؟

ج - قره باغی همدوره ی شاه بود هم همدوره ی فردوست بود همدوره بودند. اینها همدوره بودند. اینها از ۱۳۱۴ - ۱۳۱۳ بود ۱۴ بود افسر شدند اینها.

س- خیلی ممنون .

ج - ممنون شما .تمام شد ؟

مصاحبه با خانم مهرانگیز دولتشاهی

فرزند محمدعلی میرزا مشکوه الدوله، وکیل مجلس

تحصیلات دانشگاهی در رشته علوم اجتماعی

نماینده مجلس شورای ملی از کرمانشاه

سفیر ایران در دانمارک

روایت‌کننده : مهرانگیز دولتشاهی

تاریخ مصاحبه : ۸ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱

س - خانم دولتشاهی ممکن است خواهش کنم لطف بفرمائید مقدمتاً راجع به سابقه خانوادگی خودتان و کودکی و دوران تحصیلتان یک اطلاعات اولیه‌ای بما بدهید.

ج - من همانطور که قبلاً صحبت کردیم از طرف مادری منسوب هستم به خانواده هدایت. مادرم اخترالملوک هدایت ، دختر هدایتقلی خان اعتضادالملک و خانم زیورالملوک باز هم هدایت. چون توی خانواده هدایت خیلی همه قوم و خویش‌ها باهم وصلت می کردند. دیگر بیشتر از این جلو نمی رویم برای اینکه اگر بخواهیم در این زمینه جلو برویم خیلی مفصل می شود.

س - بخصوص که هدایت‌ها هم خیال میکنم که شناخته شده هستند.

ج - بله، شناخته شده هستند. سرلشکر هدایت و (؟) هدایت و محمود خان هدایت که قاضی بود و قاضی دیوان کشور بود، یک زمانی دو دور سه دور معاون نخست وزیر بود واینها. ولی مهم‌تر از همه صادق هدایت دائی من بود ، برادر کوچک مادرم بود. پدرم محمدعلی میرزا مشکات الدوله دولتشاهی پسر سلطان ابراهیم میرزای مشکات الدوله پسر امامقلی میرزای عمادالدوله پسر محمد علی میرزای اول حشمت الدوله بعد دولتشاه که پسر بزرگ فتحعلیشاه بود. از زمان محمدعلی میرزای دولتشاه بود که خانواده ما رفت به کرمانشاه و آنجا دیگر نسل بعد از نسل مستقر شدند. علت آن هم این بود که در گرفتاری هائی که آن وقت با کشور عثمانی داشتیم و اختلافات مرزی و دعواهائی که آنجا بود، یک آدم قوی

و ملحشوری لازم بود بفرستند وازقرار معلم محمدعلی میرزای دولتشاه خیلی مرد قوی بود. شاید یکی به این دلیل. یکی هم برای دور نگهداشتن از عباس میرزا. چون بین این دو تا برادر خیلی رقابت بود. این چون برادر بزرگ تر بود ولیعهدی را حق خودش می دانست آن مادرش قجر بود می بایستی او ولیعهد بشود، بعلاوه روس ها اورا شناخته بودند. این بود که یک مقدارهم برای اینکه این را از او دور نگهدارند اورا فرستاده بودند. ولی خوب، واقعاً" مرد قوی بود. و کرمانشاه و کردستان، آن وقت، لرستان و ایلام، اینها همه یک استان بود، یک ایالت بود. او آنجا را با لیاقت اداره کرد و در جنگ هائی که با عثمانی ها کرد خیلی پیشرفت کرد، بطوریکه تا بغداد رفت. ولی نتوانست ازاین فتوحات خود آن استفاده ای که باید بکند. برای اینکه از پشت سر به او کمک نرسید. حالا یا عمدی یا سهوی بود درنتیجه نبودن تشکیلات درست. این برگشت تا کاظمین و درآنجا مریض شد و مرد. که به یک روایت میگویند وبا گرفت. به یک روایت میگویند اورا مسموم کردند. خیلی هم جوان بود. سی وچهار سالش بود وقتی که مرد. البته تا مدتی آن سرحدات آرام ماند بعد از این فتح. ولی آن جوری که باید از آن استفاده نشد. بعد هم دیگر پسرهایش در آنجا در قدیم رسم بودکه

س - جای پدر را می گرفتند.

ج - جای پدر را می گرفتند و والی می شدند و آنجاها را هم رویهمرفته یکی از سیاست های خانوادگی دولتشاهی و بخصوص خود دولتشاه این بود که مذهب شیعه را در آنجارایج بکنند. قبلاً" آنجاها همه سنی بودند. چنانچه هنوز هم کردها سنی هستند. و خیلی دولتشاه سعی کرد به دلیل مقابله با عثمانی ها، برای اینکه مسلمان با مسلمان نمی جنگید. مشکل بود تشویق او به جنگ. مذهب شیعه را خیلی رایج کردند و مسجدهای بزرگی ساختند. اصلاً" خودش ساخت بعد عمادالدوله ساخت. الان بزرگ ترین مسجد کرمانشاه هنوز همان مسجدها است. و عمادالدوله موقوفات زیادی گذاشت برای اداره آن مسجد و مدرسه. مدتها مدرسه آنجا تعطیل شده بود. در زمان محمد رضاشاه تا اندازه ای به دلایل سیاسی می خواستند آن مدرسه آنجا را نضجی بدهند. چنانچه که در مشهد هم می خواستندکه قم را یک خرده ضعیف تر کنند. که یک مقدار از طلبه قم کشیده بشود به اینجاها. ولی نگرفت این کار

خیلی . آن مدرسه در کرمانشاه غالبا" یک چند تا طلبه‌ای بیشتر نداشت. جالب اینستکه پیشنماز این مدرسه یک آقای جلیلی بود پسر عموی آن جلیلی که مخالف شاه بود. این موافق بود و ما تقویتش میکردیم. چون پیشنماز مدرسه عمادالدوله بود من به این بهانه اورا حمایت می کردم . آن یکی پسرعمویش که جلیلی بسیار مرد دانشمندی بود آن یک خرده طرفدار خمینی بود. یعنی با یک چیزهائی مخالفت می کرد. نه اینکه بشدت مثل خمینی مخالف باشد . استانداران هم سعی می کردند با او کنار بیایند. مثلا" وقتی شهرستانی استاندارشده بود چون خودش هم آخوندزاده بود و بلد بود با آخوندها کنار بیاید خیلی به این اهمیت می داد. یک کتابخانه آنجا میخواستدائر بکنند به اسم جلیلی کردند آن را. این را حالا در یک حاشیه گفتم که ازنظر سیاست مذهبی احدادمن . ولی پدر من مخالف آخوند بود . مسلمان خوب ، بود . ولیکن با خیلی از این تظاهرها و ظاهرسازی ها ومخصوصا" خرافاتی که وابسته به مذهب بود خیلی مخالف بود . . هم شاید نتیجه تربیت او ، نتیجه کتاب های صادق هدایت ، و نتیجه آنچه که خودم بعدفرمسه شدم طبعا" از یک طرف در مبارزاتی که داشتیم از لحاظ کارهای زنان مجبور بودیم که جانب اسلام را بگیریم و بگوئیم نخیر، ما چیزی خارج از اسلام نمی خواهیم . ما هر چه میخواهیم همان جزو مقررات اسلام است ، ملاحظه آخوندها راهم بکنیم. حالا بعد برایتان می گویم رفتیم خیلی ها را هم دیدیم . ولی از طرفی هم خودمان میدانستیم که اسباب بدبختی زنان اسلام استدیگر. بله ، این ازسابقه خانوادگی ما که تا عمادالدوله پدر بزرگ من اینها در کرمانشاه بودند. یعنی جد من .

س- به این ترتیب پدرتان در تهران بودند .

ج - بله . آنوقت پدر بزرگ من مشکات الدوله اول این درجوانی می آید تهران .در کرمانشاه هم یک زن داشته و بعد میآید در تهران و یک زن هم درتهران می گیرد. و مادر بزرگ من هم یک بیوه جوانی بود خیلی متمول . پدربزرگ من برادر کوچک بود و برادرهای دیگر بعد از فوت پدر او را یک خرده کنار زده بودند و از خودشان رانده بودند و چیز زیادی هم به او از ارث پدری نداده بودند. گویا این بروز داده بوده که پدرش چه‌ها داشته ، جواهر واینها چه داشته . واگر ناصرالدین شاه می فهمید

نمی گفته بدهید ولی رسم بوده که اینها یک مقداری را بدهند.

س - پیشکش بدهند.

ج - پیشکش بدهند. واینها ازاین بابت با او بد می شوند. اورا بیرون می کنند که تو چرا گفتی و بروز دادی؟ این خواهرشان آخر، زن ناصرالدین شاه بود. دختر عمادالدوله اسمش الان یادم نیست. یکی از زنهای عقدی ناصرالدین شاه بود. بهرحال، این برادر کوچک را بیرون می کنند. این آمده بود تهران و یک آشنائی را به او آدرس داده بودند توی خیابان چراغ برق. آن زمان نمی دانم اسم آن چه بوده است؟

س - شاید چراغ گاز.

ج - نمیدانم. آن زمان چیز دیگر بوده. چون این بعدها چراغ گاز شد وقتی که چراغ گاز کشیدند. آمده بود و رفته بود حجره آن کسی که باید، آن نبوده یا چه بوده یا آن به او تعارف کرده " بیا اینجا خوب، کاری نداری روزها بنشین پیش ما. " لابد حواله‌ای داده بودند که اینجا پول بگیرد. این روزها می رفته آنجا می نشسته. گاهی می دید یک کالسکه‌ای می‌آید اینجا و یک خانم مجللی می‌آید و میرود اینجا، این خانه‌ای است میروند توی آن خانه. می پرسد که " این کی است؟ چی است؟" میگویند یک خانمی است مثلا" فلان کس. و یک خانم متمولی است که بیوه است و شوهرش مرده است. حالا، عمله اکره و گیس سفید و نمیدانم، پیشکار و فلان که آنجا بودند برای خانم خبر می بردند که " اینجا می بینیم یک آقائی هست خیلی نجیب زاده، محترم. روزها می آید اینجا می نشیند. کاری ندارد و معلوم نیست. مثل اینکه از کرمانشاه آمده است. " همین جور که یک خبرهائی می شنوند از توی محله می آیند خبر می آورند. بالاخره یواش یواش کسانی به میان می افتند و این آقا این خانم را می گیرد. که بعد دیگر وضع او تا اندازه‌ای هم روبراه می شود. بعدها دیگر با آشناهائی که دیگر داشته است موقعیتی پیدا میکند در تهران. نمیدانم چکاره بوده؟ مثل اینکه کار رسمی دولتی نداشته ولی با خیلی از سران مملکت دوست بوده است. با سپهسالار، نخست وزیر، نمیدانم، وزراء ارتباط داشته دیگر. همانطور که اعیان قدیم داشتند.

س - بله، جزو اعیان بوده است دیگر.

ج - بله. و یک باجناق او هم امین الدوله پدر این امینی بوده است. یعنی این دکتر امینی پسرخاله پدر من است . و باهم خیلی دوست‌بودند و خیلی از خاطرات‌پدربزرگ من و امینی پدرم تعریف می کرد . درزمانی که امینی وزیر دربار بوده . یادم نیست .زمان ناصرالدین شاه لابد بوده . بهرحال ، حالا زیاد مفصل نگوئیم. اینهم در حدود پدر بزرگ من . آنوقت‌پدربزرگ من از زن تهرانی خودش‌سه تا پسر داشت. از زن کرمانشاهی خودش یک پسر و یک دختر . آن دختر گویا در جوانی می میرد . پسر که شش‌ماه فقط از پدر من کوچک‌تر بود او تااین اواخر بود . ابوالفتح میرزای دولتشاهی که سال ها حاکم تهران بود، بعد استاندار فارس‌شد ، بعد چندین دوره وکیل بود. با محمد رضاشاه هم روابط او خوب بود . محمد رضاشاه به او محبت‌داشت. و اینها همه خانواده دولتشاهی از یک جهت‌با خانواده پهلوی نزدیکی و

س - همکاری داشتند .

ج - خیلی نزدیکی پیدا کردند . چون یکی از دختر عموهای من زن رضاشاه شد . عموی بزرگ من غلام علی میرزای مجلل الدوله توی وزارت‌کشور بوده و حکومت‌شهرستانها و استانها می فرستادند او را . در قریب شصت‌سال پیش‌که او حاکم کاشان بنظرم بوده، پیش‌ازاین یک‌بار رضاشاه می فرستد خواستگاری خانه عموی من . دو تا دختر داشت‌که شوهرنداشتند. خانم عموی من که دختر حسام السلطنه بود، نوه سلطان مراد میرزا. یعنی ،بله، نوه سلطان مرادمیرزای فاتح هرات و دختر ابونصر میرزای حسام‌السلطنه که پسر او بوده که ضمنا" دختر عمه پدرم بود ، دختر عمه‌ای بود که زن پسر دائی اش‌بود . این آن موقع زنده بود و می گفت" نخیر، رضاخان کیست؟" آن موقع وزیر جنگ‌بود. " وزیر جنگ‌است باشد . من دخترم را ، رضاخان معلوم نیست‌بابا ننه‌اش‌کی بوده ، نمی دهم." بعد عموی من میرود به مأموریت‌کاشان و این خانم که حامله بوده در آنجا وضع حمل می کند. خوب ، آنجا هم که آن موقع وضعیت‌بهداشتی درستی نبوده . ناخوش‌می شود و نمیدانم، چه‌میگویند اسم آن ناخوشی که چرک‌داخل خون می‌شود و می میرد. عمویم خیلی دیگرناراحت می شود . می آید و استعفا می دهد و مبآید تهران با آن بچه کوچک‌و دوتا دختر جوان . دخترها را می گذارد خانه مادر بزرگ. خانم ابتهاج السلطنه عمه خودش‌و زن مرحوم

حسام السلطنه ، بچه کوچک را هم خواهرها نگهداری می کردند ، که چون تقریبا " آن همسال برادرمن بود ، یک سال از برادر من بزرگتر بود ، یک وقتی که دایه نبود ، آن وقتها خوب ، بچهها را به دایه می دادند ، مخصوصا " او که مادرش مرده بود . دایه نبود دختر عموی من التماس کنان می آمده پیش مادر من " بابا ، به این بچه یک خرده شیر بدهید." چون برادر من تازه بدنیا آمده بود ،"که نمیرد تا دایه پیدا کنیم." بعد عموی من که میرود کرمانشاه . به او استانداری کرمانشاه را می دهندو میرود آنجا . دخترها پیش مادربزرگ بودند . دوباره بعد از فوت مادر از طرف رضاشاه می آیند خواستگاری . و بیشتر هم نظرشان به آن دختر کوچک بود . نمیدانم چرا ؟ و آنهم خیلی جوان بود ، مثل اینکه چهارده پانزده سالش بیشتر نبود، دختر دائی خدایارخان بود . یک چیزی مثل خواب یادم می آید . یا شاید هم نمیشود که خاطره خودم باشد . توی خانواده شنیدم اینستکه خیال میکنم که یادم هست . دختردائی خدایارخان بود که می آمد ، خیلی هم یواشکی و پنهانی ، چون رضاشاه زن داشت دیگر. و پدرم به عمویم می نویسد که " اینطور است . اینها باز دوباره آمدند . توچه میگوئی ؟" آن وقت ضمنا " هم به یک شکلی ، حالا نمیدانم چه جور ؟ از لحاظ خارج و مردانه واینها هم پدرم بارضاشاه آشنا شده بود و گاهی همدیگر را می دیدند. یک وقتها رضاشاه بااو یک مشورتهائی می کرد . یعنی یک سمپاتی و یک احترامی پدرم برای او داشت. به عمویم می نویسد که " اینها خیلی اصرار می کنند. منهم او را از خیلی جهات میپسندم مرد لایقی است. ولی خوب ، سنی دارد و زن دارد . تو چه میگوئی راجع به تصمت."
عمویم می نویسد " والله من این دوتادختر بی مادر را نمیدانم آنهارا چکار بکنم ؟" خیلی هم نمیشود نگهشان داشت. این جوری یک خرده خانه مادربزرگ و فلان واینها . هرچه خودت صلاح میدانی بکن." بعد اینها خیلی اصرار می کنند . یک روز رضاشاه پدرم را دعوت می کند که برود به دفتر او . آن موقع ، نمیدانم ، نخست وزیر شده بود یا نه ؟ سردار سپه بود . وزیر جنگ و سردار سپه بود گویا . که هم پدرم تعریف می کرد، این را دیگر بعدها از پدرم شنیده بودم. همان جائی بود که در خیابان سپه یک خانهای بود که بعدها هم تا مدتی دفتر بود، بعدها هم که شاه بود . یا این

که آن خانه‌ای بود که یک وقتی هم زن اول او نشسته بود ، نه ، دفتر جای دیگر بود. آن خانه یک خانه کوچک تری بود که مادر شاه بعدها نشسته بود . بهرحال ، پدرم تعریف می کرد که قوطی سیگارش را درآورد بمن سیگار تعارف کرد و یک مقدار صحبت کردیم . بعد شروع کرد که " من خیلی علاقمندم که با فامیل شما وصلت بکنم . من خودم که فامیلی ندارم و دلم میخواهد که ،" ها ، درخلال این مدت ، آن دفعه که خواستگاری کرده بود و این دفعه ، رفته بود نوه محدالدوله را گرفته بود ، خانم ملک توران که مادر شاپور غلام رضا باشد . ولی حالا بهر دلیلی بود خیلی زود او را طلاق داده بود . بعضی ها می گفتند رضاشاه عقیده به قدم دارد . و قبل از اینکه شاپور غلامرضا دنیا بیاید آن خانم را طلاق داده بودند که بعدها دنیا آمد ." ومن میخواهم که با یک خانواده‌هائی وصلت بکنم . " پدرم ، خیلی اشکالات آورده بود . گفته بود " میدانید توی خانواده ما طلاق خیلی بد است . واصولا" هم ما دختر به کسی که زن داشته باشد نمی دهیم." دیگر حالا نگفته بود که " شما سنتان هم زیاد است و از این حرف ها . بعلاوه این بچه است و هنوز هیچ کار بلد نیست و این چیزها و اینها ." گفته بود" هیچ اشکالی ندارد. من از او کار نمیخواهم . و همه جور زندگی او اداره میشود ." بهرحال ، هرجوری بوده اصرار می کند . حالا یا قسمت بوده یا هرچیزی بوده ، من به قسمت عقیده ندارم ، بالاخره وصلت سر می گیرد ، و عقدکنان حتی توی خانه ما میشود. آن وقت خوشبختانه وضع هم جوری بوده که چون رضاشاه میخواسته خیلی این کار محرمانه بشود عملی می شود. چون از یک طرف این مادرش شش ماه بود مرده بود. نمی شد جشن گرفت و بساط و فلان. رضاشاه هم که نمی خواسته پیش ،

س - سروصدا راه بیافتد .

ج - سروصدا راه بیافتد درباره این قضیه . اینستکه هیچی ، عمویم ازکرمانشاه میآید و همان عمه بزرگ من می گفتند آن روز سیاه خود را نکنده است . سرتا پا همانطور با لباس سیاه که برای دخترش پوشیده بود آمده بود . ولی خوب ، بقیه فامیل سیاه خودشان را کندند . و بهرحال ، عقد شد ، طبعا " دختر قبلا" ندیده بود و بعد که دیده بود اول یک مقدار تحاشی نشان داده بود . وبالاخره یواش یواش خوب ، آشیم . خوب ، میدانید که

بعد از عقد هم مدتی هنوز نمی رفت‌خانه شوهر و بعد می بایستی عروسی رسما" باشد و کم کم آشنا بشوند . بعد عمویم هم آمد بنظرم از کرمانشاه. دیگر، اورا خواستند و آمد و چونکه خانه پدر بزرگم ، البته بعدها از خیابان چراغ برق آمده بودند خیابان سپه یک خانه خیلی بزرگ و خوبی بود که من آن را خوب یادم هست‌دیگر. هم بچگیام آنجا خیلی میرفتم و هم اینکه بعدها که اداره آمار و ثبت‌و اسناد آنجا را خریده بود، ما خوشمان میآمد . وقتی کار داشتیم می رفتیم هم خاطره خانوادگی مان بود آنجا. یک تالار بزرگی بود ، عمویم هم پیانو میزد ، پیانو قشنگی می زد. بهرحال ، آنجا آمدو شد اینطوری کوچک می شد تا اینکه آن خانم را بردند . و بهرحال این یک قضیه‌ای شد که خانواده ما به خانواده پهلوی نزدیک‌شد . و در اولی هم که رضاشاه شاه شد و دربار پهلوی درست‌شد . اصلا" دربار پهلوی را دولتشاهی ها و نصرت‌الدوله درست‌کردند. پدرم و دو تا عمویم در آنجا بودند و نصرت‌الدوله ، این چهار نفر دربار پهلوی را درست کردند اصلا" . بعد دیگر هر کدام ازآنها متفرق شدند و کارهای دیگر داشتند . پدرم اصلا" سابقه‌اش‌در وزارت‌دارائی بود و بعد وکیل شد از کرمانشاه ، دوسه دوره وکیل شد . یک مدتی رئیس‌تشریفات دربار شد . چون عمویم همان عمو بزرگ من که‌پدرزن‌رضاشاه بود رئیس‌تشریفات‌شد . آن وقت‌دربار رضاشاه دو تا رئیس‌تشریفات داشت هم ردیف هم . یکی برای تشریفات خارجی ، یکی برای تشریفات‌داخلی . تشریفات‌داخلی عموی من بود .

س- که پدرزن رضاشاه بود.

ج- که پدرزن رضاشاه بود . تشریفات‌خارجی امیرنظام قراگوزلو بود . بعد از عمویم رضاشاه پدرم را برد دربار که یک‌دوسالی آنجا بود که بعد وزیر شد. رضاشاه، شاید حالا نباید بگویم ، بعد بگویم روابط رضاشاه با پدرم ، چه چیزهائی دوست‌داشت‌که برایش‌بخوانند تعریف‌کنند . اینها را آن موقعی که راجع به رضاشاه میگوئیم. خواهیم گفت. بله . و این تا آن حدودی‌که ارتباط خانواده مارا با رضاشاه نشان می دهد. بعدها میگویم اثری که ، فکر میکنم در بعضی جهات ، پدر من در او داشت. از جمله مسئله زنان و آزادی زنان .

س - پس به این ترتیب برگردیم به خودتان و لطفاً بفرمائید که درچه سالی متولد شدید؟ و تحصیلات و زندگی بچگی؟

ج - پس همانطور که گفتم چون که پدربزرگ من آمده بود به تهران و تهران مانده بودو پدرم در تهران متولد شده بود ، پدرم درتهران بزرگ شده بود . بعد تا یک مدتی آن عموئی هم که کرمانشاه دنیا آمده بود او را آورده بودند اینجا با پدرم مدرسه میرفت و در تهران تحصیل میکرد. بعد هم پدرم در تهران وصلت می کند آن هم به میانجی گری مودب الملک بود ، مسیو ریشار خان . میدانید این ریشار خان که اصلاً پدرش هم فرانسوی بود و درایران ایرانی شده ، مسلمان شده بالاخره آدم های متمدنی بودند و فرهنگ غرب را داشتند . پدرم با این ها ارتباط داشت. واز جمله داماد مسیو ریشار خان که علاء سلطان بود و سرهنگ بود و ارتشی بود و او هم با پدرم دوست بود . حالا بعدها ازنتیجه دوستی آنها هم برایتان میگویم . با آنها مربوط بوده است و باخانواده مادرم و پدر بزرگم هم مربوط بوده ، او واسطه شده بود . که بعد هم خوب ، تشریفات عادی. ازاین خانواده میروند خواستگاری و به رسم همان زمان وازدواج میکنند. یک مدت کمی بعد از ازدواج آنها پدرم مأموریت پیدا میکند پیشکار مالیه اصفهان می شود و میرود اصفهان . من که مادرم وقتی از تهران میرفته حامله بوده ، آنجادر اصفهان دنیا می آیم . در آذر ۱۲۹۸ . حالا حساب کنید چند سال می شود ؟ شمای بد باور .

س - بزنم به چوب .

ج - بیست و دوم آذر ۱۲۹۸ من در اصفهان دنیا آمدم . و اتفاقاً مادرم پشت هم هم دو تا بچه اولی اش را پیدا کرد. آن قدری طول نمی کشد . بنظرم یک سال و نیم، دوسال آنجا بوده پدرم . و وقتی که مادرم برمیگشته باز حامله بوده هفت ماهه . آنوقت فکرش را بکنید با چه بساطی ؟ که آن وقت ها با کالسکه سفری و اینها سفر می کردند. با یک بچه کوچک و یکی هم حامله . گویا چهل روز از اصفهان تا تهران طول می کشد. البته بعضی جاها اطراق می کردند.

س - حتماً مجبور می شوند وگرنه.

ج - مثلاً" سر راه کاشان . آن موقع عمویم در کاشان حاکم بوده . مثلاً" چند روزی آنجا پیش عمویم . جاهای دیگر هم لابد یک جاهائی سر راه ، حالا دیگر یادم نیست کجاها ؟ منزل می کنند . بهرحال ، وقتی که می رسند تهران چهل روز توی راه بودند که خوب ، سلامت رسید . پدرم بنظرم بعد میآید.

س - . دوره عادی سفر دوازده روز بود، کم ترین مدت برای آدم سالم .

ح - ممکن است. بله . آنها لابد خیلی ملاحظه می کردند و یواش میآمدندو هی به فاصله و صبر می کردند واینها .

س - ناچار .

ج - بله . و مادرم تعریف می کند که درکاشان ازترس عقرب هی میداده پشه بند بزرگ می زدند . من هم که بچه بودم آنجا میگذاشتند . خودش هی دور و بر خیلی مواظب بوده که زیر را خوب بزنند. بهرحال ، اینها دیگر جزئیات است. و میآیند تهران . اینرا اینجا خوب است بگویم برای اینکه بعد هم مؤثر است در ارتباط من با خانواده مادری من که خیلی زیاد بوده است. خانواده مادری من این اولین نوه شان بوده . پدر بزرگ ، مادربزرگ، پسرها هنوز جوان بودند زن نگرفته بودند . دخترهای دیگر هم که کوچک تر بودند. تنها دختری که شوهر کرده بود مادرم بود که خیلی هم دختر عزیز کرده‌ای بود و حالا این اولین بچه‌شان است. اینستکه من خیلی گل کرده بودم در بچگی و ...

س - و محبت زیاد می شد به شما .

ج - گل سرسبد این ، اسباب بازی درواقع خاله‌ها و دائی هایم بودم . مادربزرگم و پدر بزرگم خیلی مرا دوست داشتند . مادر بزرگم بعدها می گفت" مهری با اینکه دختر است من خیلی اورا دوست دارم ." چون او با آن افکار قدیم بود . که پسر فقط اهمیت دارد ولی من با اینکه دختر بودم مرا دوست داشتند . حالا این را حساب اش را داشته باشید که هم اینها روی سر آدم اثر می گذارد دیگر . روی فکر آدم .

اتفاقاً "مادربزرگ پدری من هم خیلی مرا دوست داشت. چون آن پدرم را که ته تغاری بود کوچک ترین فرزند او بود خیلی دوست داشت. و پدرمن هم خیلی عاقل و خیلی محبوب بود توی خانواده . برادر بزرگ ها هم با او مشورت می کردند . از او مصلحت جوئی می کردند

که چکار بکنند ، چکار نکنند ، حالا خوب ، من خیلی بچه بودم آن موقع . ولی آنچه که بعدها هم یادم می آید یک دلیلی داشت که او یک شاخصیتی داشت در خانواده . مادر بزرگ من او را خیلی دوست داشت . حالا من هم که اولاد اول او بودم ، طبعاً".

س- بله دیگر ، طبعاً" محبت در محبت بود .

ج - خیلی عزیز بودم . یک پسر آن عمویم را ، مجلل الدوله را خیلی دوست داشت ، احمد میرزا را و یکی مرا و یکی هم اتفاقاً" همان عصمت الملوک را . او را هم خیلی دوست داشت . و این حالا از جهت اینکه موقعیت من در خانواده چه جوری بود؟ خوب ، خودم که پدرو مادرم بودند که مرا دوست داشتند و این پدر و مادر بزرگ ها هم که حتی یک خرده هم مرا لوس می کردند . بعدها من با آقای بنی احمد مشورت می کردم راجع به پسرم . میگفتم وقتی که مادرها و مادربزرگ ها ، او را لوس می کنند ، می گفت " هیچ عیبی ندارد . بچه هر چه محبت ببیند عیب نمی کند . برعکس آن بد است ." بهرحال ، من یادم هست که قبل از اینکه آن خانه‌ای که در بچگی مان بودیم پدرم بسازد یک خانه‌هائی اجاره می کردند . یک دفعه مثل اینکه یک خانه‌ای بودتوی سنگلج من مثل خواب یادم می آید که شب دزد آمده بود . یک خانه بود که خیلی دزد می آمد . شبها پا می شدند همه دنبال می کردند . آن یکی می گفت " از بالا پشت بام دوید ." خوب ، ما هم بچه بودیم ، خیلی کوچک بودیم . بیدار می شدیم می فهمیدیم . یک خانه‌ای هم بود نزدیک همان خانه خیابان استخر مادر بزرگ من ، که مال حاجی خان جلالی بود اجاره کرده بودند که من یادم هست آنجا یک دفعه از پله افتادم ولی هیچ چیزم نشد . خوب یادم هست که وقتی که افتادم دستهایم روی پله پائینی بود . پاهایم روی پله بالائی هیچ طور نشدم تا آمدند مرا گرفتند . مثل همه بچه‌ها هم یکی دو دفعه توی حوض افتادیم . من یادم هست مادر بزرگم آمده بود منزل ما . بعد از ظهر که می آمدند بیرون روی تخت ، خوب ، کتان می انداختند . خانم بزرگ واینها می نشستند . زمین راهم با آب پاش آب می دادند و آب که می دادند بوی زمین بلند میشد ، عطر تابستان . از سر حوض هم آب داشت رد می شد و یکی دو نفر داشتند کاهو می شستند . خوب ، کاهو را هم آن وقت‌ها نمیدانم ، شما یادتان می‌آید یا نه؟

توی حوض می شستند. اول توی حوض می شستند . خوب گلهایش که رفت بعد یک خرده آب آب انبار رویش می ریختند . آب آب انبار هم که خوب ، همان آبی بود که با جوی آمده بود . ولی خوب تمیز بود پری بد نبود با آن زغال و نمک و آهک که می ریختند خوب ، تمیز می شد . بهرحال ، کاهو می‌شستند و منهم رفتم آن دم یک کاری بکنم ، یک سیبی دستم بود آن را بشورم افتادم توی حوض . وای که جلوی مادر بزرگ چه هنگامه‌ای شده بود که مرا کشیدند بیرون . بعد از قرار معلوم در سال ۱۳۰۲ بود . مادربزرگ من در زندگی خودش خیلی ولخرجی می کرده است هی چیزها را می فروخته و به این و آن می داده و هی کربلا می رفته . عموی بزرگ من که بچه بوده از درخت افتاده بود زانویش عیب کرده بود. مادر بزرگم نذر میکند که برود کربلا . دیگر چندین نفر را با خودش ببرده و با تخت‌روان رفته بودند که تخت‌روان را روی فیل می گذاشتند . که پدرم تعریف می کند آن موقع هفت‌سال او بوده ، آن برادر مثلا" چهارده سال او بود. او را هم برده بودند که می گفت ،" از این تخت‌روان می رفتم به آن تخت‌روان . خوشم می آمد. اینجا یک آجیل به من می دادند. آنجا یک خوراکی می دادند . همه اینها رفته بودند کربلا. که مثلا" خرج های این جوری می کرد . که خدا میداند چند نفر را آن سفر باخودش برده برای نذر پای پسرش . بالاخره ، پسرها که بزرگتر می شوند می بینند خانم دارد همه چیز را ازبین می برد . می آیند به او میگویند " اینها را ببخش به شازده ." میگوید " خوب ، آخر شما که نمیتوانید برسید. " بهرحال ، اورا وادار می کنند، گرچه که از بچه‌های شوهر اول او هم بوده ، یک چیزی به آنها میدهد بقیه را می بخشد به پدربزرگ من . بعد ازفوت پدر بزرگم که اینها خوب ، میخواستند این چیزهایش را تقسیم بکنند . خانه بزرگ را عموی بزرگ من میگوید" اینجا در واقع مال من است . چون برای عروسی من اینجا را خریدند."آنها هم‌قبول می کنند. پشت آن خانه یک زمین هائی بود. . نمیدانم زمین خلوت بود؟ زمین چه چیز بود ؟ نفری سه هزار متر آن عموی وسطی ام و پدرم برمیدارند . وپدرم این خانه را ساخت که نسبتا" برای آن زمان خانه مدرنی بود . یک خانه دو طبقه بودو بد نبود دیگر یک مقدار ، نمی شود گفت که مثل این ساختمان های اخیر بود ولی خوب ، نمیدانم ، مثلا"

س - که نسبت به زمان خودش ساختمان مدرنی بود.

ج ـ نسبت به زمان خودش نسبتاً مدرن بود . مثلاً بالا روشوئی واینها داشت. البته جور دیگر که نمیشد . از پائین تلمبه می زدند که آب بیاید طبقه بالا. حمام پائین حیاط بود. بله ، اینطور که گفتم در این خانه بود که ما دیگر یواش یواش کودکستان رفتیم. اولین کودکستانی که در ایران درست شد . چهار پدر که پنج بچه داشتند باهم شریک شدند و این کودکستان را پایه گذاری کردند . که باز من فکر میکنم بر اساس فکر مؤدب الملک بود که آدم مدرنی بود. چون محل این کودکستان هم در خانه همان علاءالسلطان بود که در ارتباط با آنها ، خواهرهای علاءالسلطان و خانم او که دختر مؤدب الملک بود اینجا را اداره می کردند . یکی علاءالسلطان فسا بود . یکی شازده انتصارالسلطنه احمدی بود . یکی آقای ، اسمش بنظرم احمد است. احمد رضوی که همین اواخر در لندن مرد. سال ها بود که پیر مرد بود . یکی پدرم بود. یک نفر دیگر هم بود . نه، دیگر این شد چهار تا .

س ـ این چهار تا .

ج ـ بله . این چهار تا آنها یکی یک بچه داشتند . دوتایشان پسر داشتند . خود علاءالسلطان دختر داشت . ما هم دو تا دختر بودیم . این کودکستان درست شد و ما می رفتیم به این کودکستان ، خوب ، جالب بود دیگر . برای آن زمان معمولاً بچه‌ها به کودکستان نمی رفتند. وبا یک اصول مدرن با بچه‌ها رفتار می شد . یک کمکی چند تا شعر کوچولوی فرانسه یادمان داده بودند. شعرهای فارسی . پیانو میزدند ما باآن میخواندیم .ما را بازی میدادند. و یادم هست اول بار ما در آنجا یک چیزی دیدیم که در واقع پدرسینما بود . لانترن ماژیک . نمیدانم شما دیدید یا نه ؟

س ـ ندیدم ولی شنیدم و بله ، بعد هم .

ج ـ ولی شنیدید که چیست. بله . خیلی جالب است. عکس هائی که البته بچه گانه بودو حالت داستان ها واینها . این را آنجا وارو می گذاشتند و می انداختند. فقط آنها داشتند . خوب ،البته نه آن زمان ولی جلوتر هم مدرسه فرانکوپرسان که خیلی از دخترهای در ردیف سن مادر من به آنجا ، خیلی نمی شود گفت ، ولی یک عده‌ای رفته بودند. ولی متاسفانه مادرمن نرفته بود . خانواده هدایت با وجود اینکه خیلی خانواده

علم و کمال بودند و خودشان پایه گذاران وزارت علوم و وزارت آموزش در ایران بودند و پسرهایشان را بهترین تحصیلات داده بودند درباره دخترهایشان خیلی کوتاهی میکردند. خیلی نسبت به دختر متعصب بودند و به همین دلیل مادر من و خاله‌ام که اول اینها را می فرستادند مدرسه وقتی پدر بزرگ آنها می فهمد که اینها مدرسه میروند میگوید" وای آبرویم رفت. شما دو تا دختر را هر روز میفرستید توی کوچه؟ نفرستید. " در نتیجه معلم آخوند میآوردند توی خانه که به آنها درس بدهد. اما یک برادر دیگر نیرالملک، عموی مامانم. آن خانه‌اش نزدیک خانه پدر نبوده که هر روز ببیند. آن دخترش را فرستاده بود،

س- او موفق می شود.

ج- او موفق شده بود و دخترش را فرستاده بود مدرسه فرانکو- پرسان درس خوانده بود. یک قدری فرانسه می دانست. بعدها هم شد همسر منصورالسلطنه عدل، بله آن خانم. خوب، مامانم بعدها ازخودش لیاقتی نشان داد ولی دیگر مدرسه نرفته بود و آن طور مثلاً" معلومات کلاسیک مدرسه‌ای نداشت. همان درس‌هائی بود که توی خانه خوانده بودو بعد هم شوهر کرده بود. بهرحال، این کودکستان ما رفتیم و همانطور که به شما گفتم، بعضی، یعنی بعضی از هم کودکستانی هایمان یادم هست. مثلاً" دختر یزدان پناه یادم است وقتی او را آوردند و وقتی او را گذاشتند و رفتند آن قدر گریه کرد ما همه دلمان میسوخت. که تمام روز بغض کرده بود و گریه کرد که از خانواده‌اش جدا شده بود. بعضی های دیگر نه. بچه‌های وکیلی آمدند. همین اصلان افشار آمده بود که من بعد از مثلاً" شاید شانزده هفده سال در دانشگاه برلن او را دیدم. آنجا توی دانشگاه دوباره روی یک صندلی باهم نشسته بودیم.

س- این کودکستان مختلط بود دیگر؟ دخترانه و پسرانه.

ج- بله مختلط بود. دختر و پسر باهم بودند.

س- اسم کودکستان چه بود؟

ج- یادم نیست. اتفاقاً" یکدفعه هم فکر کردم دیدم یادم نمی آید که اسم آن چه بود. بالاخره بعد از آن هم که همین عده بچه‌هائی که بودند رفتند مدرسه دیگرتقریباً" برچیده شد. بعد من خیلی از بچه گی ام زودتر از سن خودم رشد کردم. من پنج ساله

بودم که پدرم بمن الفبای فارسی یاد داد که هنوز کودکستان هم می رفتم . بعد که کودکستان بهم خورد یک معلم سر خانه برای ما آوردند ، یک شیخ اسماعیلی بود. آنهم عمامه‌ای بود . ولی من و خواهرم خیلی دوست‌نداشتیم پیش‌او درس‌بخوانیم . من اصلاً" چون درس‌خوان بودم خوب ، می خواندم . این بیشتر فارسی و گلستان درس‌داده بود ریاضی کمتر . بطوریکه ، دیگر بالاخره یواش‌یواش پدرم تصمیم گرفت که ما رابگذارد مدرسه . یک‌دور بنظرم فکر کرده بودند که یک‌شبانه روزی فرانسوی ها بود، پسرانه‌اش سن لوئی بود ، دخترانه‌اش‌یک‌اسم دیگر داشت. مادرم رفت‌آنجا که آنجا را ببیند، ببیند خوشش می آید یانه ؟ آمد و خوشش‌نیامد . ناراحت‌بود و بغض‌کرده بود و می گفت " من دلم نمیخواهد بچه‌هایم را آنجا بگذارم ." پدرم گفت،" خوب ، نمیخواهی نگذار." ضمنا " یک‌خاطره مضحک‌هم داریم از بچه‌گی مان . یک‌وقتی یک‌پرستار فرانسوی برای ما آوردند . پرستار gouvernante اسم او هم یادم هست‌مادام هلن بود. خوب ، این سر ما را روزها گرم میکرد ، بازی می داد ، البته پیش‌از دوران مدرسه باید بوده باشد . درست‌یادم نیست‌چه سالی بود . ولی همه اهل خانه با این مخالف‌بودند . مثلاً" ما را یک‌جوری همین طور حمام می داد . همان جوری که خارجی ها عادت‌دارند با یک‌آب . " وای اینها نجس کاری می کنند . کثافت‌کاری می کند. بچه‌ها را نجس می کند." یادم هست‌رفته بود توی باغ عمویم ، گوجه فرنگی رسیده بود چیده بود آورده بود ، شسته بود داده بود ما خورده بودیم . " ای وای ، این گوجه فرنگی خام میدهد به بچه‌ها . ناخوش می شوند." بالاخره این مادام هلن را دست‌به سر کردند.بعدها که بزرگ شده بودیم از مامان پرسیدم طور شد ؟ مامان گفت" نه، برای خاطر گوجه فرنگی خام نبود . برای خاطر این بود که تمام اهل خانه مرا کلافه کرده‌بودند که این نجس‌است مارا نجس‌می کند ، تمام خانه را نجس‌کرده. برای خاطر این من کلافه شدم و مجبور شدم که او را جواب بکنم ." بهرحال ، آن وقت‌تصمیم گرفتند که ما را بگذارند مدرسه زرتشتی ها . آن موقع در واقع سه تا مدرسه خیلی خوب دخترانه بود ، یکی ژاندارک‌بود ، یکی آمریکائی ، یکی هم مدرسه زرتشتی ها . پدرم برای مدرسه زرتشتی تصمیم گرفت. یادم نیست‌با کی ها مشورت‌کرد . خوب ، ما چون یک خرده توی خانه درس‌خوانده بودیم وقتی که رفتیم مدرسه . من بنظرم آن موقع شش

سالم تمام بود ، امتحان کردند .
س- یعنی اینکه می گوئید مال سال ۱۳۰۴ بود .
ج- بله ۱۳۰۴ . از سه دیگر گذشته . و مدرسه زرتشتی ، اولا" یکی از آثار نتیجه کودکستان این بود که بعدها برای ما می گفتند " ما تعجب کردیم . دیدیم دو تا بچه را آوردند مدرسه و گذاشتند و رفتند ، اینها گریه نکردند. برای اینکه به محیط بودن با بچه‌ها
س- عادت کرده بودید .
ج- مثلا" آنقدر از پیش برای ما خوب گفته بودند . حالا مدرسه می رویم چه میشود؟ فلان و اینها ، که اصلا" با یک شوقی ما میخواستیم . آن معلم سرخانه را هم خیلی دوست نداشتیم. و من فارسی‌ام را امتحان می کردند به کلاس سوم می‌رسیدم . ریاضی ام ، نمیدانم ، فقط جمع و تفریق بلد بودم ، چی بود ؟ بعلاوه دیدند سن من کمتر است . آن وقتها اصلا" خیلی رعایت سن نمی شد . ولی خوب ، گفتند شش ساله را کلاس سوم نمیتوانیم ببریم . مرا کلاس دوم بردند . خواهرم را کلاس اول . بعدها کلاس های بالاتر باز هم یک دور دیگر دو کلاس یکی کردم . در نتیجه یکی از مشکلات من این بود که بعد که دیپلم خودم را در آلمان نشان می دادم می گفتند ،" چه طوری چنین چیزی می شود که تو پانزده سالگی دیپلم گرفتی . اینکه نمیشود که . بچه‌های ما در نوزده سالگی دیپلم می گیرند." بهرحال ، رویهمرفته خوب درس میخواندم . همه معلم ها راضی بودند . معلم ریاضی ام می گفت " این ریاضی اش خیلی خوب است . اگر خوب کار بکند خیلی خوب می شود ." معلم ادبیات هم باز همین را می گفت. چون علاقه داشتم دوست داشتم . در مدرسه زرتشتی به زبان فارسی خیلی اهمیت می دادند. شاید هم برای خاطر این بود که پدرم ما را آن مدرسه فرنگی ها نگذاشت و اینجا گذاشت . و یکی از چیزهای خوبی که این اختصاص داشت به مدرسه زرتشتی شاهنامه بود . جزوه‌های کوچک بود از شاهنامه . منتخباتی درآورده بودند که ما از کلاس چهارم به بعد میخواندیم حفظ می کردیم این ها را ، مدرسه‌های دیگر نبود ، اینها خارج از برنامه بود . البته یکی از چیزهائی هم که بود ، من اصولا" از بچه‌گی خیلی توجه داشتم به ایران قدیم ، یک مقدار هم شاید بواسطه همین بود. مثلا" یک مقداری

ما با مذهب زرتشتی آشنا می شدیم آنجا . یک کتابی بود " آئینه آئین میرزا یسنی " که این را ما توی مدرسه می خواندیم ، کلاسهای چهارم و پنجم و مثل اینکه منعی هم نداشت اصلا" . قرآن و شرعیات مان همبجای خود بود ، آنها را هممیخواندیم این را هم میخواندیم . ما یک زمین ورزش داشتیم آن طرف مدرسه مان که می بایستی از توی معبد رد بشویم برویم آنجا ، این وسط معبد زرتشتیها بود ، این طرف مدرسه ما بود ، آن طرف آن زمین بود . که بعدها آن را ساختند ، مدرسه فیروزبهرام شد . از توی معبد ردمیشدیم ولی هیچوقت اجازه نداشتیم برویم داخل آن و چیزی ببینیم . خودمان هم آن قدرها کنجکاو نبودیم .

س - اشتیاقی هم نداشتید .

ج - نه زیاد . شاید سال های بزرگتری مان بله ولی اجازه نداشتیم داخل بشویم . فقط از توی اینجا رد می شدیم میرفتیم آن طرف توی زمین ورزش . یکی از خاطرات زمان بچگی من اینستکه گاهی زرتشتیهای معروفی از هند می آمدند به ایران و معمولا" چون که مدرسه مدرسه زرتشتی بود ارباب کیخسرو که رئیس زرتشتی ها بود با اینها تماس داشت . اینها را دعوت می کردند می آمدند مدرسه را می دیدند . اینها غالبا" پول هم می دادند برای مدرسه . بخصوص برای مدرسه دخترها می دادند . یک نفر زرتشتی متمول یک پولی داده بود برای مدرسه دخترانه که به اسم پسرش که درجوانی مرده بود . آن وقت آن مدرسه فیروزبهرام را که ساختند اسم آن را گذاشتند مدرسه فیروز بهرام ولی ما دخترها را بردند آنجا . ما اول توی این مدرسه قدیمی بودیم ، آنوقت رفتیم آنجا . اولی که ما رفتیم مدرسه ، مدرسه زرتشتی فقط شش کلاس داشت . بعد بواش یواش اضافه کردند . بنظرم من که به کلاس پنجم که رسیده بودم کلاس هفتم دائر شد . دیگر یواش یواش

س - شما هم که توانستید کم کم بروید بالا .

ج - بله دیگر . خوب ، لابد اگر نمیکردند ما را می فرستادند مدرسه دیگر . ولی با پیشرفت زمان حتما" همان مدرسه (؟) بعد هم که فیروزبهرام را ساختند این مدرسه کوچک را کردند فقط شش کلاس ابتدائی . از هفتم تا یازدهم ، آن وقت برای دخترها فقط یازده کلاس بود ، رفت فیروز بهرام . آنوقت بعدها باز یک نفر دیگر پول داد که انوشیروان دادگر را

ساختند . آن راکردند دخترانه چون باز گفته بود که این باید برای دخترها باشد. فیروز بهرام را کردند پسرانه متوسطه . بهرحال این را داشتم می گفتم . یک زرتشتی دین شاخ جی جی ، نمیدانم چی جی ؟ میآمد با تاگور . باربیندرانات‌تاگور . اینها آمده بودند به ایران و از جمله یک‌روز اینها را دعوت‌کردند به مدرسه‌و یک‌جشن ورزشی بود. آخر سال بود موقع این بود که امتحانات‌خرداد بود تمام شده بود و یک‌جشن ورزشی هم هرسال داشتیم . مثلا" یکی از خصوصیات‌مدرسه ما این بود که ورزش می‌داد. مدرسه‌های دخترانه بیشتر آنها آن زمان هنوز ورزش‌نمی دادند. البته من آنموقع بچه بودم نمیدانم،کلاس چهارم بودم ؟ کجا بودم ؟ و اینها می خواستند یک دختری آن روز صحبت‌بکند. یک عده‌ای را امتحان کردند و اینها . نایب مدیر مدرسه‌مان هم یک‌حبیبه خانمی بود مجلل، حبیبه خانم مجلل از دیپلمه‌های مدرسه آمریکائی . این می آورد و مرا آوردندو دیگران را آوردند و مرا انتخاب‌کردند که آن روز من صحبت‌بکنم . یک‌چیزی هم نوشتند و با من تمرین کردند. من یادم هست‌توی خانه قرار بود این را تمرین کنم برای پدرم گفته بودم که من قرار است آن روز صحبت‌کنم . آن هم حالا بمن راهنمائی می‌کرد که چکار بکنم‌که مثلا" دستپاچه نشوم . می گفت" مثلا" خیال کن هیچکس‌نیست‌وقتی که حرف‌میزنی" . ولی من چنین ترسی هم نداشتم که آنها برایم،

س- آنها چنین تصور می کردند.

ج- بله. فقط آن روز به حبیبه خانم گفتم"شما این نزدیکی‌ها باشید." گفت،" خیلی خوب". صف‌ها را بستند و از توی صف ورزش‌بمن گفتند " بیا جلو، بیا جلو، بیاجلو". رفتیم جلوتر و بالاخره آن روز نطق‌کردیم و از آن روز ما شدیم سخن ران مدرسه . هر وقت‌هر خبری می شد می گفتند که " تو بیا". یا خیر مقدم بگو یا چکار بکن . ولی خوب نبود . آن وقت‌ها به یک‌شاگردی اگریک‌چیزی میتوانست‌یا خوب بود زیادی چیزش می کردند .

س- بار می کردند.

ج- نه فقط بار . از نظراینکه او را زیاد به رخ دیگران می کشیدند کار خوبی نبود. این کار خوب‌نبود. و من بعدها متوجه این شدم که این باعث‌می شود که، بالاخره

س - دیگران حسادت کنند .

ج - حسادت هم از چیزهائی که جزو طبیعت بشر است و نباید از بچگی تحریک کرد و آنهای دیگر چیز بشوند . خیلی تا آخر مدرسه معلم های ما این کار را کردند با من . برای آتیه من یک عده دشمن درست کردند. بهرحال ، ما تا آخر تا سال دیپلم مدرسه زرتشتی بودیم یعنی دیپلم همان کلاس یازدهم . و آن سال آخر هم خیلی دیگر مدرسه و اینها خاطر جمع بودند که در امتحانات وزارت معارف من حتما" شاگرد اول میشوم . مدرسه‌ها خیلی اهمیت می دادند که شاگرد اول بدهند . بعد هم مدیر مدرسه‌مان عقیده‌اش این بود که در امتحانات شفاهی اعمال نظر کردند . بعضی جاها نمره مرا کم کردند، بعضی جاها . برای اینکه دارالمعلمات شاگرد اول بدهد. حالا نمیدانم تا چه حد درست بود . در سال ۱۳۱۳ من دیپلم گرفتم . حالا، قبل از این جریان من به پدرم میگفتم " باید مرا بفرستی اروپا " مثلا" همان سال می گفت که ، عجیب است آن وقت‌ها به این فکر نبودند که به موازات مدرسه رفتن و تحصیل کردن هم میشود موسیقی یاد گرفت. یک وقت‌ها بعضی ها از پدرم می پرسیدند که " خوب ، دخترهایتان موسیقی چیزی میدانند؟" میگفت ،" " حالا مدرسه‌شان تمام بشود آن وقت ." حالا که مدرسه من داشت تمام می شد م گفت" میخواهم برایت جایزه دیپلم پیانو بخرم و معلم بیاورم پیانو ،" من گفتم،" من نمیخواهم. من میخواهم بروم فرنگ درس بخوانم ." حالا چرا میخواستم بروم فرنگ ؟ من از خیلی بچگی همان کلاس چهارم پنجم ، دوست داشتم روزنامه ، روزها روزنامه‌هائی که می آمد برای پدرم ، دوسه تا روزنامه آن زمان بود که پدرم آبونه بود . کوشش بود و شفق بود و ایران بود ، اطلاعات هنوز نبود ، اینها را می آورد و من اینها همه را می خواندم . یک روز یک اعلانی دیدم که خانم صدیقه دولت آبادی توی روزنامه داده است که میگوید" من میخواهم بروم اروپا و میتوانم اگر کسانی، خانواده‌هائی میخواهند دخترشان را به اروپا بفرستند که در خانواده‌ها و پانسیون های خاطر جمعی جابجا بشوند در بلژیک یا پاریس ، من میتوانم این کار را بکنم با من تماس بگیرند." خوب ، اینها را که میخواندم فکر میکردم پس معلوم می شود اروپا رفتن یک چیز خوبی است . بعد هم یواش یواش ما دیدیم در ایران که اصلا" دانشگاهی برای دخترها نیست . آنهائی هم که هست مخصوص ، تازه دانشگاه هم آن موقع نبود ولی خوب ، مدرسه طب بود، مدرسه حقوق بود که دخترها

نمیتوانستند بروند ، پس برای تحصیل کردن باید رفت اروپا . پدرم می گفت " من حرفی ندارم که تو را بفرستم تا آنجائی که بتوانم ." آن وقت این جوری حساب می کرد ، می گفت که " تو بروی دو سال بمانی ، برگردی . بعد نوبت مهین می شود. مهین برود دو سال بماند برگردد. آنوقت نوبت بهمن میشود که آن باید دیگر برود زیاد بماند تا تحصیل او تمام بشود." من می گفتم دو سال بدرد نمیخورد . من میخواهم بروم یک رشته را شروع بکنم و تمام بکنم . بهرحال ما در این بحث ها بودیم که پدرم ، یکی دو ماه بعد از اینکه من امتحانم تمام شد فوت کرد، سکته کرد فوت کرد. ولی متاسفانه خیلی شوک بزرگی شد برای من . برای اینکه پدر من ما را خیلی به نسبت آن زمان آزاد و خیلی لیبرال بار آورده بود. توی خانه ما جلوی پدرمان می نشستیم ، حرف میزدیم می خندیدیم ، یک پیرزنی داشتیم خانه مان نیمه سیاه . می گفت " وای ، این دخترها جلوی این پدر چکارها می کنند؟ ما توی این خانواده از این چیزها ندیده بودیم . " به نظر او خیلی بد می آمد. ولی پدرم با ما خیلی نسبتا" خودمانی رفتار می کرد. و خوب ، خیلی چیزها را که به نسبت اینکه آن زمان اجازه نمی دادند اجازه می داد . و من یادم هست سال آخر مدرسه بود یک دفعه تنها آمدم. چون همیشه آدم ما را می برد و می آورد. صبح ها ما را می بردند ظهرها برای ما ناهار می آوردند مدرسه دوباره عصری می آمدند عقب مان . و برادرم وقتی که می آمد مدرسه ، مدرسه زرتشتی پسرانه هم نزدیک ما بود . وقتی می آمدند عقب ما ، می رفتند او را برمی داشتند می آمدند ما را هم برمی داشتند می آمدیم خانه . بیست دقیقه راه بود، از منزلمان تا مدرسه و همیشه هم پیاده می رفتیم حتی زمستان ها مگر دیگر یک وقتی که هوا خیلی بود و بارندگی بود ، اجازه داشتیم که درشکه سوار بشویم ، درشکه هائی که شاید شما هم دیده بودید دیگر؟ آن زمان ها بود و

س - بله ،

ج - بله ، و کورس درشکه هم آن موقع دو زار بود . دوریال ، دو قران آن موقع بود. و بعد ها هم که اتومبیلی در کار بود ما حق نداشتیم که سوار بشویم . مدرسه برویم با اتومبیل . ممکن بود مهمانی می رفتند ما را هم می بردند، ولی مدرسه نه . مدرسه توی راه هم غالبا" با دوستان و رفقا می آمدیم ، می گفتیم و حرف می زدیم . این را خوب است

بگویم از لحاظ وضع تهران در آن زمان وقتی که من مدرسه می رفتم که سال های ۱۳۰۴ ، ۵، ۸ ، ۱۰ اینها است . این راه مدرسه را که ما بیست دقیقه می رفتیم خوب ، خیابانها همه گلی بود دیگر . زمستانها بطوری گل می شد ، آن وقتها هم آدم روی کفش خودش یا پوتین خودش یک کفش های لاستیکی می پوشید که گالش می گفتند . یک وقت ها تو این گل بس که غلیظ بود آن کفش های لاستیکی در می آمد ، کفش مان از توی آن در می آمد چادر هم سرمان بود . وقتی می آمدیم چادرها گلی می بود . میبایستی هرروز چادررا تمیز می کردیم . آن وقت ، تابستان ها یک چیزی که خیلی لذت بخش بود . صبح که آدم می رفت مدرسه این سپورها از توی این جوی ها با آن دلو های بزرگ آب برمی داشتند می پاشیدند پخش میکردند توی خیابان و این بوی خاک که بلند می شد ، توی راه ماهم خیلی درخت اقاقی بود ، این گل های اقاقی هم که بوی عطر اقاقی پیچیده بود واقعاً" خیلی خاطره قشنگی بود . حالا دیگر زیاد روی این قسمت ها نرویم . بالاخره ، من در سال ۱۳۱۳ دیپلم گرفتم و بحث این بود که حالا مرا بفرستند اروپا که پدرم در بیست و هفتم تیر ۱۳۱۳ ، فوت کرد که همان سر کارش در وزارت پست و تلگراف سکته کرد و ما دیگر او را ندیدیم . ما آن موقع شمیران بودیم . جون تابستان ها می رفتیم جعفرآباد . جزو زندگی بچه گی این را نگفتم اینهم خیلی اثر داشت از طرز زندگی . تابستان ها سو ماه ، دوماه ونیم شمیران بودیم . آن وقت ها هم که میدانید رفت و آمد آسان نبود .

س - بله ، درواقع ییلاق قشلاق بود . می رفتید ییلاق .

ج - اسباب کشی می کردیم می رفتیم ییلاق پائیز برمی گشتیم . دیگر این وسط آمد وشدی نبود . آنوقت اسباب کشی هم چه جوری بود ؟ گاریهائی بود اسبی که بعضی از اثاثیه را مثل مثلاً" رختخواب و مفرش و فلان و این جور چیزها را توی آن میگذاشتند . چیزهای شکستنی و این چیزها را با طبق کش که این می رفت .

س - عجب . با طبق کش از تهران به شمیران ؟

ج - بله ، با طبق کش از تهران می رفت ، رسم این بود . طبق کش ها می آمدند اینها را بار می کردند و راه می افتادند ، ظهر هم وسط راه هرجا خودشان می دانستند مکث میکردند ، ناهار میخوردند ، عصری می رسیدند آنجا . آنوقت خودمان هم با درشکه

می رفتیم . دیگر حوری می رفتیم که بعد از ظهربرسیم . بعضی از مثلا" مستخدم ها هم می رفتند . باغبان و زن و بچه‌اش هم که آنجا بودند . چیزهائی که می رسید می گرفتند و پائین می آوردند اینها و آنوقت‌تمام تابستان را آنجا می ماندیم . آن زندگی جعفرآباد هم خیلی جالب بود . خیلی داستان ها از لحاظ خانواده می شد گفت که دیگر حالا برای اینکه خیلی مفصل تر نشود نمیگویم . بله، ما شمیران بودیم که پدرم سکته کرد . و خیلی برای من شوک بزرگی بود. چون که من واقعا" درتحت‌سرپرستی او خیلی‌آزاد یاد گرفته بودم که فکر بکنم و زندگی بکنم . حالا برای آن موقع نمی شود خیلی آزاد ، ولی بالاخره

س ـ نسبت‌به زمان،دیگر .

ج ـ نسبت‌به زمان . مثلا" همین قدری که ما با بعضی از دوست‌های همکلاسی مان معاشرت می کردیم این خودش‌خیلی بود آن وقت‌ها . و فکرهائی که داشتم که میخواهم اروپا بیایم میخواهم تحصیل بکنم ، اینها . آن وقت، نه فقط ، آن پدر آن قدر روشنفکر از بین رفت، قیم ما شد پدر بزرگی که برایتان گفتم چقدر نسبت به دخترها‌بسته و سخت‌گیر بودند. و واقعا" این خیلی مشکل بود برای من و خواهرم . خواهرم هنوز دیپلم نگرفته بود . بعد توی تابستان مدیر مدرسه‌مان خانم عفت سمیعیان که خودش‌هم از دیپلمه‌های مدرسه آمریکائی بود دیگر سالها بودکه ما می‌شناختیم و باهم یک‌قدری معاشرت‌داشتیم ،آمد دیدن مان ، آمد دیدن مادرم . دید که خیلی ، بنظرم از مادرمن پرسید می گفت" آره ، برای مهری خیلی سخت‌است." گفت،" خانم ، اجازه بدهید من مهری را ببرم مدرسه آمریکائی . برود آنجا کلاس‌دوازدهم را بخواند. این جور بماند توی خانه الان . خیلی بد است." مامان گفت،" آره راست‌می گوئید. هر جور شما صلاح میدانید بکنید." ماپائیز که آمدیم شهر، عفت‌خانم‌ما یک میس‌لوئیزی داشتیم ، دو تاخواهر بودند لوسی و لوئز اورشان ، اینهااز دیپلمه‌های مدرسه آمریکائی بودند کلدانی بودند، یکی‌شان معلم انگلیسی مدرسه ما بود، میس‌لوئیز که منهم شاگرد او بودم . با مدرسه آمریکائی‌ارتباط داشت‌و عفت‌خانم به او گفت" بیا ، مهرانگیز دولتشاهی را ببر آنجا." او مرا برد به آن مدرسه آمریکائی‌اسم نویسی کردیم . سال اول فقط یک‌چند تا درس‌برداشته‌بودیم

گفتند اول انگلیسی تان بهتر بشود . بعد هم سال دوم رفتیم کلاس دوازدهم . میس دولیتل خیلی بمن محبت می کرد. گفت ،" چون شما در مدرسه‌های ایرانی شیمی خیلی کم میخوانید . من بشما توصیه میکنم بیایا کلاس یازدهم شیمی بخوان که من خودم درس میدهم" واقعا" هم خیلی خوب بود برایم چون توی مدرسه دخترانه خیلی کم درس می دادند. اصلا" توی مدرسه دخترانه آن زمان خیلی برنامه‌ها ضعیف تر بود. مثلا" ریاضی ما توی کلاس یازدهم به اندازه کلاس نهم پسرها بود. آن وقت معلم ما میرزا محمد نراقی خدا بیامرز، بمن درس اضافه می داد . خوشش می آمد که می دید من یاد می گیرم بمن درس اضافه می داد. مثلا" یک دفعه چند تا مسئله می داد می گفت"این را ببر ببینم چند تای آن‌را میتوانی حل کنی ؟" فردا صبح که می آمدم می گفتم هر چهارتا را حل کردم، می گفت، " اه، هر چهار تا را حل کردی ؟ من این را به کلاس دهم پسرها دادم مثلا"فقط دونفرهر چهار تا را حل کردند ." بمن یک مقدار زیادی اضافه درس داده بود و او مرا تشویق می کرد می گفت" سال دیگر بیا یک قدری هم بیشتر درس بخوان برو با کلاس دوازده پسرها امتحان بده که یک دیپلمی داشته باشی که همه جا ارزش داشته باشد.

س - دیپلم مردانه داشته باشی .

ج - دیپلم متوسطه باشد دیگر. چون آن دیپلم متوسطه بود اینجا کافی نبود دیگر. البته یک مقدار تدبیر منزل و نمیدانم، روانشناسی و این چیزها بما یاد می دادند ولی چیز قابلی نبود . بالاخره ، من دیگر آن بهم خود و رفتم مدرسه آمریکائی . ولی روی تشویق نراقی خیلی سرم توی ریاضیات بود . واز جمله پیش خودم فکر می کردم که بعد نجوم بخوانم . یک دفعه هم به پدرم گفتم خیلی مرا جدی نگرفت. بهرحال با او که حرف مان نیمه کاره ماند . حالا که دیدم اصلا" همه چیز بهم ریخته است. حالا فعلا" رفتیم مدرسه آمریکائی . در مدرسه آمریکائی در نتیجه آشنا شدن با ادبیات انگلیس یک مقدار فکر من عوض شد . از جمله میس دولیتل مرا تشویق می کردکه همه‌اش فکر ریاضی نباشم .

س - میس ؟

ج - میس دو لیتل . میس جین الیزابت دو لیتل مدیر مدرسه آمریکائی بود و بعضی از درس های کلاس دوازدهم را خودش می داد. توی مدرسه آمریکائی ما به دلیل اینکه فارسی و

عربی ما خوب‌تر بود که خیلی جلو می افتادیم . انگلیسی مان هم خیلی از آنهای دیگر بدتر نبود و درسهای دیگر را هم میخواندیم . یک خاطره با مزه میتوانم بگویم از کلاس عربی . همین آقائی که اینجا معلم عربی بود در مدرسه زرتشتی هم معلم فارسی و عربی‌ما بود . او هم یک چیزهائی را فارسی خیلی اضافه به ما درس‌داده بود . بدیع، وفلان واین ها ، که جزو برنامه عادی وزارت‌معارف نبود او درس می داد. تکه‌هائی از شعراء و ادباء برای ما دیکته می کرد خودمان می نوشتیم چون کتاب آن را نداشتیم ، از جمله عربی‌هم . توی مدرسه آمریکائی هم کلاس‌دوازده همین آدم عربی درس می داد .خوب،عربی من ازاینهای دیگر بهتر بود . یک‌روز موقع امتحان عربی بود و مایک‌صندلی هائی داشتیم که صندلی با یک‌دسته پهنی که درواقع میز برای نوشتن بود همه خودش‌یکی بود . می‌شد به آسانی این طرف و آن طرف‌کشید . دیگر یک‌نیمکت‌و میز بزرگ‌و اینها نبود. اینهارا گاهی از این طرف‌به آن طرف می کردند. آن روز بچه‌ها آمدند اینها را نزدیک‌کردندبه همدیگر بمن گفتند " تو وسط بنشین که ما بتوانیم به دست‌تو نگاه بکنیم." گفتیم، " خوب ". آمدیم و آقای بوذری وارد شد و دید وضع کلاس‌عوض‌شده است. هیچ چیز نگفت‌و آمد و همه سلام و علیک‌و نشستند . یک‌دانه از آن صندلی ها را برداشت. برد گذاشت گوشه اطاق و گفت" خانم دولتشاهی بفرمائید اینجا ." یکی از دخترها‌خودش‌را از تنگ و تا نینداخت، افسر شیبانی، گفت" به ، آقا شما همه نقشه‌های ما را بهم زدید."بهر حال ، کلاس‌دوازدهم هم آنجا خواندیم و ۱۳۱۵ من دیپلم مدرسه آمریکائی را گرفتم.سالی که ۱۳۱۳ من دیپلم مدرسه زرتشتی را گرفتم مدرسه زرتشتی هم مثل مدرسه آمریکائی ، پاشیز یک‌جشنی می گرفت‌برای فارغ التحصیل ها و دیپلم ها را می دادند. این دخترهاهم صحبت‌می کردند، نطق می کردند ، برنامه‌های مشابهی . سال ۱۳۱۳ عفت‌خانم سمیعیان که مدیر مدرسه زرتشتی ما بود، خیلی دلش‌میخواست‌که من در جشن شرکت‌بکنم و نطق بکنم ، ولی من نمیتوانستم . چون آن قدر وقتی نبود که پدرم مرده بود واقعا " نمی توانستم خودم را آماده کنم . یک‌روز مرا خواست آنجا توی دفترخیلی با من‌صحبت کرد که من اصلا" دیگر حتی نتوانستم خودداری بکنم و گریه کردم و گفتم که " کسی که بیش‌از همه منتظر یک‌چنین روزی بود و دلش‌میخواست‌مرا در این وضع ببیند پدرم

بود و او نیست من نمیتوانم ." بالاخره آن سال ، رفتم آن روز بنظرم . چون عکس هایش هست که من با لباس سیاه آنجا هستم ولی سخنرانی نکردم . بالاخره بس که او اصرار کرد من رفتم آن روز. اما درجشن مدرسه آمریکائی سخنرانی مفصلی هم کردیم که بعد خانم سمیعیان بمن گفت" مهری من حسودیم شد . برای اینکه توی مدرسه خودمان سخنرانی نکردی". خیلی دیگر آن موقع دیگر،روزنامه‌ها دیگر،آن وقت دیگر چادر هم نداشتیم و ۱۳۱۵ بود. روزنامه‌ها نوشتند . مرحوم رزم‌آراء . مادر بزرگ من نیامده بود آن روز. نمی آمد دیگر بی چادر از وقتی که چادر را برداشته بود نمی آمد. ولی خوب فامیل مان همه بودند . بلافاصله از روز جشن مدرسه آمریکائی صاف از آنجا رفتیم پیش مادر بزرگم . مادر مادرم . مرحوم رزم آراء آمد و گفت" خانم ، امروز دخترتان هنگامه کرد." و دائی من همین دائی محمودخان ، شوخی می کرد می گفت " من آن روز می آیم شیشه عینکم را درمیآورم می شینم آنجا . چه میگوئی ؟ چکار میکنی ؟" گفتم،" هیچ چیز ، منهم به شما نگاه میکنم حرف خودم را میزنم." خیلی با من شوخی می کردند از بچگی که به همدیگر مأنوس بودیم.وخیلی هم با ذوق هستند این دائی های من . آن دو تای دیگر هم که صادق هدایت نیستند، ولی هم نویسنده هستند هم شاعر هستند . و خیلی طنز قشنگی دارند حتی توی حرف زدن خودشان . بهر حال ۱۳۱۵ من دیپلم مدرسه آمریکائی را گرفتم .

روایت‌کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی

تاریخ مصاحبه : هشتم مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۲

تصادفی شد که رفتم آلمان. چون بعد از دیپلم مدرسه آمریکائی خیلی به این فکر بودم که یک ترتیبی بدهم که بروم اروپا و چون انگلیسی خوانده بودم فکر میکردم باید به انگلستان بروم. اتفاقاً" موردی پیش آمد که یک پسرعمو و دخترعموی من که خودشان هم پسرعمو و دخترعمو بودند و زن و شوهر، پسرعمویم ماموریتی گرفته بود از طرف وزارت دارائی سرکشی به چند تا سفارتخانه و میرفت آلمان و بلژیک و فرانسه و انگلیس. اول اینها میرفتند آلمان. اینها عازم شده بودند که بیایند. و یک دخترعمه منهم که کسالت داشت و برای معالجه میخواست بیاید او هم میآید و مادرم گفت این خوب موقعی است که ما مهری را هم بفرستیم برای اینکه تنها که آقاجان هم اجازه نمیدهد که مهری برود. اینها صحبت کردند با پدربزرگم و راضی نمیشد و اینها، میگفت این دخترها حالا بزرگ هستند و نزدیک شوهر کردنشان است، قیم ما بود آخه، منهم پولشان را نمی خواهم خرج بیخودی بکنم و اصلاً" اروپا برود چکار کند. همین دائیم محمودخان او هم کمک کرد و پدربزرگم را راضی کردند که من برای شش ماه به اروپا بروم که یک دنیائی ببینم و یک اروپائی ببینم. حالا هم که آدمهای خاطر جمعی میروند و با اینها میشود رفت.

ما آمدیم و اولین جائی که پسرعمویم اینها منزل میکردند و با صطلاح توقف میکردند برلن بود. دوست من همین خانم لوسا حمزوی دکتر پیرنیا بعدی در برلن بود. این خیلی جالب است ما چون از اول در مدرسه با هم همکلاس بودیم و با هم دیپلم گرفته بودیم

سالی که من میخواستم بیایم اروپا صحبت از این میکردم. پدراویک ترک قفقازی بودو قدری متعصب واینها . میگفت یک کاری بکنیم که وقتی من میروم اروپا پدراورا هم راضی کنیم که اورا هم بفرستد. اتفاقاً " اوضاع طوری شدکه آنسال پدرمن فوت کردوآنموقع نتوانستم بیایم ولی دراین ضمن پدراوبرای معالجه بهاروپا رفت وبچه هایش را هم برد اودختروپسرش را برای تحصیل دربرلن گذاشت واویکسال جلوترازمن رفته بود. حالا که من آمدم این رفقارا دیدم وهمین لوسا خانم وهما منصورپیش دوتا خانواده ی خیلی خوب دریک قسمتی ازبرلن باصطلاح اینجا banlieue میگویند

س- حومه .

ج - بله حومه ی برلن نیکولاسه یک جای خیلی قشنگ وخیلی ازحومه های زیبا وخوب واعیان - نشین بود واینها آنجا پانسیون بودند توی دوتا خانواده . هما منصورتوی هما ن خانواده پروفسورهانف اشتنگل بودکه بعدها منهم رفتم. تلفن زدیم واینها آمدند مرا دیدند. بعدبمن گفتندکه توهم بیا آنجا پیش ما ...

س- ببخشید، خانواده قان .. ؟

ج -هانف اشتنگل، که استاد دانشگاه فنی بود، خیلی خانواده خوبی بودند. هما پیش اینها بود. بهرحال ، اینها آمده بودندودیدن من وگفتندتوتوی پانسیون میمانی که چکارکنی ؟ بیا اینجا پیش ما حالا تا هروقتی که باشی . پسرعمویم اینها حالا دوماهی بودند دربرلن . گفتیم خیلی خوب است وحالا ببینیم چطوری میشود. بعدآنها با آن پروفسورو خانمش صحبت میکنندکه چون قبلاً" لوسا هم توی همین خانه بود ،اینها یک ویلائی داشتند که سه تا اتاق داشتندبرای بچه هایشان دوتا دخترها که شوهرکرده بودند این دوتا اتاق آزاد شده بود. یکوقتی هم لوسا وهما آنجا بودند بعدلوسا رفته بودیک خانه ی دیگرواینجا هنوز یک اتاق آزاد داشت . آنها اول صحبت میکنندبا آن پروفسورکه این دوست ما که آمده خوب است که بیاید اینجا واین اتاق هم که حالاهست بیاید اینجا وبماند. پروفسورمیگویدکه من نمیدانم خانمم خسته میشود، کلفت هم داشتند مستخدم داشتند ولی خوب با وجوداین خانم باید برسدواینها چونکه با آنها هم سروکله زده بود وآلمانی با آنها کارکرده بود، نمیدانم یکنفر

اضافه‌بیاوریم چکارکنیم. بعداینها میگویندکه خوب حالا دوست ما اینجورمیگوید، خوب حالا یکروزکه‌دعوتش میکنیم بیایداینجا ما ببینیم چطوراست. آنها یکروزما رادعوت کردندومنهم رفتم منزل همان اشتنگل وآنهای دیگرهم بودندوبهرحال با انگیسی که یکخرده‌بلدبودیم صحبت کردیم. بعدکه‌من آمدم خانه پروفسوربه‌هما میگویدکه دوستت را میتوانی بیاوری. قرارشدکه‌ما عجالتا" آنجا برویم.

رفتم آنجا وخوب تومحیط‌آنها بودم البته‌ما همش‌با هم فارسی حرف میزدیم ولی یواش یواش اقلا"با آنهاکه انگلیسی حرف میزدم وقرارشدکه خانم یکخرده‌با من آلمانی کاربکنند که‌یواش یواش همین رفقای من شروع کردندبمن که‌تومیروی لندن چکار؟ همین جا بساش پیش ما. خوب آلمانی هم یادمیگیری، طوری نیست. منهم دیدم خوب آره‌چه‌عیبی دارد. آنوقت آلمان ماندن یک مزیت‌هم برای ما آنموقع داشت، آلمانها رژیسته مارک میدادندبرای محصلها. مارکی که‌رسمیش هفت زاربودبرای ما چهارزارتمام میشد، خوب اینهم خودش یک مسئله‌ای بود مخصوصا" که پدربزرگ من سختگیری میکرد. وشایدهم من آنموقع عایدی خودم اینقدرنبودکه‌تمام خرج تحصیلم رابدهد چون وقتی میخواستم بروم پدرم میگفت‌با این پول تونمیتوانی آنجا زندگی بکنی. خواهرم میگفت من میدهم من ازسهم خودم به‌اومیدهم. من دیدم با رژیسته مارک من میتوانم با پول خودم اینجا باشم. آنجا ما شروع کردیم به‌مکاتبه‌با تهران که شما ه‌کم است‌ومن تا شما ه چیزی نمیتوانم یادبگیرم ،بهمین دائیم نوشتم. یک موقع برای دائیم نوشته‌بودم که‌من میخواهم به‌یک مدرسه‌ای که خیاطی، دستکش‌دوزی واینجورچیزها میشود یادگرفت فعلا" بروم واسم نویسی کنم که‌زبان هم یادبگیرم. هرکدام ازاینها راآدم بخواهدیادبگیرد شما ه‌کم است. اوهم نوشته بودکه‌شما نه‌احتیاجی به‌دستکش‌دوزی داریدکه‌یادبگیریدو نه‌خیاطی ولی خوب اگردلت میخواهد من سعی میکنم آقا را راضی بکنم. بعدهم نوشتم که نخیرمن میخواهم بروم دانشگاه. اینجادارم آلمانی میخوانم وپیشرفت میکنم برای ورودبه‌دانشگاه بایدلاتین هم بخوانم چون اینجا لاتین میخواهندولاتین هم بزودی یاد میگیرم ومن میخواهم بروم دانشگاه‌وبایدبوافقت کنید. بالاخره اول پدربزرگم تا یکسال تمدیدکرد، بعدازاینکه‌یکسال تمدیدکرده‌بودمن شروع کردم نوشتن به‌دانشگاه

که یواشیواش داشت راضی میشد. بعد دیدم مادرم نوشت که بیا . گفت من اینجا زندگی را نمی ـ
توانم اداره کنم و با آقاجان هم نمیتوانم کنار بیایم سختگیری بمن میکند و تو باید بیائی .
من خیلی توی ذوقم خورد ولی خوب دیدم نمیتوانم مادرم را هم...
میگویم من از بچگی جلوتر از سن خودم بودم. من ۱۵ سالم بود که پدرم فوت کرده بود
خیلی ها که میخواستند به مادرم تسلیت بگویند میگفتند شما دختری مثل مهری خانم دارید.
حالا هم یک مرحله ای شده بود که مادرم میخواست که من بیایم. منهم به این فکر رفتم تهران
که به آلمان برگردم. گفتم بروم یکخرده به کارها یمان رسیدگی بکنم ، حالا در این ضمن من
هیجده سالم شده بود درخلال این مدت ، بخیالم حالا من هیجده سالم شدم ورشید شدم حالا
دیگر میتوانم خیلی کارهایم را خودم بدست بگیرم. با رفقا و اینها هم که حالا در آلمان ...
البته از پیش آن نیکولاسه که بودیم خیلی از شهر دور بود و برای من آمد و رفت به دانشگاه
سخت بود آمدیم توی شهر ویک پانسیون دخترانه.... خودخانم اشتنگل آمد. ما نه مأ دده ماه
پیش آنها بودم. آلمانی به من یاد میداد و تابستان معلم شنا برایمان گرفتند، من و همـا ،
هما قبلا" یاد گرفته بود بعد من رفتم . میرفتیم همان نزدیکی هالینزه ، کنار دریاچه
بود از جاهای شنای معروف برلن بود. بهرحال آنجا خیلی دوران خوبی بود آن مدتی
که منزل اشتنگل بودیم. وخودخانم اشتنگل آمد ،رفت دانشگاه واز دانشگاه آدرس ـ
گرفت چندتا پانسیون خوب و خانواده های خوب که وقتی من میآیم هم از دانشگاه دور نباشم
وهم اینکه یک خانواده خوب باشد. یک پانسیون دخترها پیدا کرد، دخترهائی بودند که
یا دانشگاه میرفتند یا کار میکردند یا مثلا" میآمدند توی این تبادل محصل ها . ومن یک
دو سه ماهی هم آنجا بودم او هم خیلی به پیشرفت آلمانیم کمک کرد برای اینکه آنجا همش
با هما فارسی حرف میزدم وهی خانم وآقای اشتنگل میگفتند فارسی حرف نزنید ولی اینجا
دیگر همش آلمانی بود. بالاخره مجبور شدم سریکسال برگردم. آن رفقایم میگفتند ،"حیف که سیروی."
گفتم نه من حتما " میروم کارهایم را روبراه میکنم ودوباره میآیم که تحصیل کنم.
رفتم ایران خوب مجبور شدم یک مقداری به کارهای زندگی برسیم ازجمله پدربزرگم
میخواست یک مقدار مسئولیت ما از دستش برود، دراین ضمن خواهرم هم شوهر کرده بود، وبرادرم
که هنوز رشید نشده بود فقط کارا ورا داشته باشد. بالاخره قرار شد ارث تقسیم بکنیم . من ارث

هم تقسیم کردم. اینکار بعهده‌ی من افتاد درهیجده سالگی. وفکر می‌کردم که حالا دیگرمن میتوانم. ولی دیدم نه هنوزبایدبااجازه‌ی پدربزرگ همه‌کار کرد. خوب دراین ضمن هم دیگرپیش آمدشوهرکردم واتفاقاً" یک شوهری کردم که اوهم آلمان تحصیل کرده‌بود. اوازدوستان شوهرخاله‌ام بود، فتح‌الله‌جلالی. آنها معرفی کرده بودند، البته طوردیگری هم ارتباط خانوادگی داشتیم.

س - فتح‌الله‌جلالی شوهرخاله‌تان؟

ج - نه برادرش. ابراهیم جلالی شوهرخاله‌ی من بود ولی ما با فامیل جلالی اصلاً" معاشرت داشتیم چون فتح‌الملک جلالی پدراینها شمس‌الدین جلالی ازدوستان قدیم پدرم بودوما با این خانواده اصلاً" معاشرت داشتیم ودرنتیجه این وصلت هم خوب نزدیکترشدیم ولی آنموقع بازبین خاله‌ام وآن ابراهیم خان جلالی بهم‌خورد ولی فتح‌الله‌خان تازه ازآلمان آمده‌بودوخوب ما یک قدری با هم آشنا بودیم وخاله‌ام میرفت پیش‌خواهرشوهروپدرشوهرش و فتح الله‌خان یک مقداری توصیه میکردویک مقدارهم ازطرف خود دوستان مادرم. برای اینکه گفتم شازده اعتصام‌السلطنه احمدی یکی ازدوستان پدرم بودکه‌درتأسیس‌کودکستان شریک بود، خانمش هم با مادرم. اصلاً" اینها یک عده‌دوست بودندکه شوهرها با هم بودندوزنها با هم بودند. این هم یکی ازچیزهائی بودکه واقعاً" من وقتی مقایسه‌میکنم با آن زمان مادرم چقدرآزادی داشت این خانمها با هم دوره‌داشتندوخانه‌ی همدیگرمیرفتند ومعاشرت‌خودشان راداشتندوشوهرانشان هم با هم دوست‌بودند. حتی یکوقتها همان خانه‌ی جعفرآباد که‌داشتیم مادرم‌با همین خانمهای دوستانش مثلاً" سه روزمیرفتندجعفرآبا دمیماندند، اینطوری. بهرحال، آن خانم احمدی خانم منیره‌الملوک که‌خاله‌ی شوهربعدی من بود این ازدوستان مادرم بود. اوآنموقع تهران نبود ولی خوب این خواهرش واینها ما‌ها رادربچگی دیده بودند وفامیلمان را می شناختند. مادرشوهرمن بوسیله‌ی یک دوست دیگرمشترک صحبت کرده بودکه‌وسیله‌ی آشنائی رافراهم کنندوخانه‌اش مارادعوت کردوما همدیگرراديديم. اول همدیگررا نپسندیدیم وبعددوباره پسندیدیم‌وازدواج کردیم، خیلی عجیب است. خیلی ها خوب بهوای اینکه‌خوب من خودم خیلی میفهمم واروپا رفته‌ام وآمده‌ام توی فامیل، همش میگذاشتند بعهده‌ی خودمن که تصمیم بگیرم. ومن خودم هم واقعاً" نمی فهمیدم. خوب آدم مرد

که‌نمی شناخت . من چه‌میفهمیدم این آدم بهتراست یا آن یکی . بهرحال روی همین اصرار فتح الله‌خان واینها بالاخره‌ما تصمیم گرفتیم وازدواج کردیم وبعدازپانزده شانزده‌سال هم بهم خورد. مادوران جنگ را باهم گذراندیم وخوب یک پسرهم داریم. بله درمراجعت از آلمان بعدازیکسال آنوقت من ازدواج کردم . خواهرم هم که جلوترازدواج کرده‌بود، ازدواج خواهرم خیلی با مشکلاتی برخورد چون زمانی بودکه‌نصرت الدوله‌را گرفته‌بودند وقتی که اینها نامزدشده‌بودند که بعدنصرت الدوله راگرفتند. یک عده‌ازفامیل به‌مادرم‌پیشنهاد کرده‌بودندکه‌بهم بزنید این ازدواج راکه اسباب دردسرمیشودبرای خانواده‌واینها ولی مظفرومهین هیچ زیربارنمیرفتندوبالاخره هم تقریباً " یواشکی عقدشان کردند. چون بسکه اینها رادوره میکردندمامانم همش‌ناراحت‌بود ومیگفت‌آخرچکاربکنم. این که هیچ جورراضی نمیشود. انگشتررا قایم کرده‌ومن نمیتوانم پس‌بدهم. مظفرمیآیدمیگوید اگراین رابهم بزنیدمن خودم را میکشم ونصرت الدوله هم‌توی زندان است‌ویک عده‌ای ازفامیل هم هی به‌مامانم فشارمیآورندکه این وصلت‌رابهم بزن، آنموقع نامزدبودند. بالاخره‌مرحوم رزم‌آرا به مادرم میگویدبهم نزن . چرا بیخود؟ به‌کسی چه‌مربوط است . رضاشاه خوب‌خوشش نمیآید خوب نیاد. آخه اول اینها ازرضاشاه اجازه‌میگیرند بااسم عوضی . میگویند نوه‌ی فرمانفرما یا پسرفرمانفرما . بعددرمیآید که این مظفراست‌ورضاشاه عصبانی میشود. میگوید حیف‌نیست دختربااین خوبی برای چی دادندش‌به‌این پسره‌ی دیوانه.
بهرحال ، آنوقت‌رزم‌آرا میگویدمن توی خانه‌ی خودم ترتیبش را میدهم. آخوندمیآورند. فقط خودش‌بوده، خانمش‌بوده، مامانم‌بوده، مظفرودوسه‌تاشاهدآنهم تم پا توکی واینها راعقدمیکنند. بعدکه دیگرپدربزرگم اینها میفهمند اینقدربدشان میآیدکه چرا همچین کردید، دختررا کوچک کردید فلان اینها .میگویندخوب حالا که‌شده تمام شده‌است .که‌بعدهم‌دیگه هنوزهم‌خانه‌ی اونرفته‌بودوبالاخره بعدازیک چندروزی هم رفت‌منزل مظفر هیچی دیگرتمام شد. این جریانات توی‌خانواده بلوائی به‌پاکرده‌بود. یک مقداری هم که‌مادرم مراخواسته بودبرای این بود بسکه ازاین چیزها خسته شده‌بودمثل اینکه عقب‌یک حامی میگشت. بالاخره منهم وقتی که‌ازدواج کردم شوهرم چون یک مدتی ازتحصیلش‌بخرج دولت رفته بود اول که آمده‌بودیک جاهائی درس‌میدادواینها . بعدوزارت‌پیشه وهنرا وراخواست وگفتند

شما بایدبیائیدبرای دولت کاربکنید. رفت آنجا وتوی وزارت پیشه وهنرهم آنوقت کاری برای یک مهندس ماشین سازی نداشتند . آنموقعی بودکه زمزمه‌ی کارخانه‌ذوب آهنی بودکه‌رضا شاه
س- بله بله درکرج بنا بود.
ج - قراردادش را با آلمانها بسته‌بود. درزمان وزارت‌جهانبانی آن قرارداد بعدما فهمیدیم که‌بسته شده‌است. آنموقع هم یک آقای دوولف بلژیکی بودکه آورده‌بودنددروزارت پیشه وهنرکه اداره‌ی ذوب آهن زیرنظراو باشدولی ذوب آهن چیزی نبود. بالاخره یکروزی، انصاری هم عنق میکردومیگفت کارمرا شما اینجاندارید مرا آوردیداینجا من چکاربکنم من ممکن است ماشین نویسی هم بلدباشم ولی من که قرارنیست ماشین نویسی بکنم بالآخره‌یکروزی دوولف به‌ا ومیگویدکه میخواهی بروی آلمان ؟ چرانمیخواهم بروم تاچه‌کاری باشد. میگوید برای تحویل کارخانه ذوب آهن ما بایدیک چندتا مهندس بفرستیم ویک هیئتی باید برود ویکیش هم میتوانیدشما باشید. میگویدخیلی خوب. آنموقع هم منصورالملک وزیرپیشه وهنربود. بالاخره قراربودیک هیئتی بیاید یک نفرمهندس سوئدی بودبنام آلکوتیست اوباصطلاح ازنظرمهندسی ریاست اینها راداشت، یکی دوتا مهندس ایرانی بودند که اول انصاری بود بعدازیک مدتی هم اسکندانی به‌او ملحق شد. رئیس این هیئت هم که‌میبایستی مثلا" یک آقای مسن تری باشد اعتمادی بود. اورئیس این هیئت‌بود آنها بعدآمدندوما اول ازهمه رفتیم. رفتیم برلن درسال ۱۹۳۹، اول آوریل سال ۱۹۳۹ بودکه‌ما واردبرلن شدیم، پنجماه پیش ازجنگ . حالا اول چه‌مشکلاتی واینها تابخواهدسوارکاربشودوچندماه‌چندماه‌حقوقش نمی‌آمدوما اول رفتیم دوتا اتاق توی یک خانه‌ای اجاره‌کردیم وآنوقت دربرلن این چیزهاراخیلی میشد... اوهم‌بیشترواردبودچون سالها درآلمان بود. خانه‌هائی بودندکه‌مثلا" یک قسمت ازآپارتمانشان را اجاره‌میدادند. یک خانمی دوتا اتاق خوب بود، تمیزبود، مبله بود بما اجاره‌داد وصبحانه هم بما میداد ونهاروشام را هم میرفتیم‌این ور و آن ورمیخوردیم. خوب یکخرده‌رفت سفارت وخودش را معرفی کردولی نمیتوانست کارزیادی بکندوشرکتهائی که‌قراربودکارداشته‌باشد اساسش کروپ بود ولی همان تأسیسات ذوب آهن یک چیزعظیمی بود ، یکی دوتا نبودند کارخانه‌های مختلفی بودنددرتمام آلمان که قسمت های مختلف را میساختندوقسمت به‌قسمت که‌حاضرمیشداینها هی میبایستی بروند ودرشهرهای مختلف اینها را تحویل بگیرندکه اینها

بسته‌بندی بشودوفرستاده‌شود. بعدخوب آقای اعتمادی هم آمدودیگرهیئتی بودبرای خودش ومشغول کارروانطاری هم خیلی زیادمیبایستی سفربکند. منهم که‌ازخدا میخواستم که‌آمدم که‌تحصیل بکنم، فوری رفتم دانشگاه . اول که‌فوری اسم نویسی نشد بعنوان مستمع آزاد یک شخصی هم که‌ازلحاظ تحصیلات من خیلی برایم مهم بود دکتررضاکاویانی بود، خدا بیامرزد. اوآنموقع کنسول بودواغلب هم چونکه اول که من رفته بودم هماکارهایش را به‌دکترکاویانی رجوع کرده‌بود منهم رجوع شدم به‌دکترکاویانی که همانموقع هم بمن میگفت ،"عیب ندارد میروی برمیگردی ." حالا که‌من آمده‌بودم ازاوراهنمائی خواستم وبمن گفت فعلا" مستمع آزادبروتاکاراسم نویسی ات درست شود. خیلی طول کشید برای اینکه اشکال میآوردندبرای من ومیگفتندتو۱۵ ساله‌بودی دیپلم گرفتی . چون‌دیپلم‌فارسی ام آن بود بعددیپلم آمریکائی هم داشتم. ومن میگفتم که‌آخرآن دوست من اوهم لنگه مال مرا داشته وشما همانروزها قبولش‌کردید. بهرحال بالاخره ما اسم نویسی مان را هم کردیم وباراهنمائی دکترکاویانی ... آهان وقتی که‌گفتم کلاس‌دوازدهم‌مدرسه آمریکائی بودم ادبیات‌انگلیسی یک مقداری فکرمراعوض کردوازجمله‌میس دولیتل گفت اینقدردنبال ریاضیات‌نرو. من بیشتردرنتیجه essay های بایرون بفکرمسائل اجتماعی افتاده‌بودم وآنچه‌که دراجتماع است وچه‌بسابدون اینکه خودم متوجه باشم کتابهای صادق هدایت‌که ازداخل اجتماع... خودش همیشه تاکتابهایش‌درمیآمد برای من میآورد وآن اولها یک‌جزوه‌های خیلی کوچکی بود وکاغذهای خیلی ارزان یادم نیست؛ سم آن سری جزوه‌ها چه‌بود، آنروزها چاپ میشد. بهرحال همه‌ی اینها شایدبهمدیگرارتباط داشت من بفکرمسائل اجتماعی ودراجتماع چه‌میگذردوچه‌کارمیشودکردکه‌وضع رابهترکردوازجمله زنان . درآلمان ، همانوقتی که پیش‌هانف‌اشتنگل اینها بودم گفتند چی میخواهی تحصیل بکنی ؟ گفتم من ، توضیح دادم، یک همچین چیزی میخواهم بخوانم وخودم نمیدانم اسمش چیست . گفتند اسم این سوسیولوژی است . ولی عجیب است درزمان هیتلرکرسی سوسیولوژی بعنوان سوسیولوژی درآلمان نبود. بعدگفتیم خوب حالا که‌آمدیم ، باکاویانی صحبت‌واینها ، گفتیم خوب چیزهای مختلفی راباهم جورمیکنیم. ازجمله من اززورنالیستی

هم خوشم میآمد. اول رفتم به انستیتوی ژورنالیست. حالا میشود گفت Mass Media آنها میگفتند publicistique همین میشود Mass Media رفتم آنجا اسم نویسی کردم. علاوه برآنهم چون اینها همش دردانشکدهی فلسفهبود اقتصاد و science politique توی خارج ازانستیتواسم نویسی کردم. دوره انستیتوهم اسمش انستیتوبود همان کنفرانس های دانشگاه. یک پروفسورخیلی جالبی داشتیم بنام پروفسور دوفیفات کهاصلاً کاتولیک بودواصلاً هم خیلی ناسیونالیست - سوسیالیستها با اوزیاد موافق نبودندولی چون درکارخودش ودرتدریس این رشته فوق العاده بود اورا گذاشته بودند، چون کس دیگری رانداشتند که آن انستیتو رااداره بکند. خیلی آدم جالبی بود. بله آنوقت من روزها دانشگاه میرفتم وخوب شوهرم هم که خوب یک مقدار برلن بود ویک مقدارزیادی هم سفرمیکرد. ما آن پنج ماه اول آن شکلی که گفتم بودیم. دیدیم خوب اینجورنمیشودوباید یک خانهای بگیریم. اعلان های روزنامهرا من میخواندم که بروم یک منزلی پیدا بکنم. ازجمله یکی ازاعلان ها راکه خواندم ورفتم معلوم شدکه این یک خانمی است که یک آپارتمان خیلی بزرگی هشتاتاقه دارد دوتااتاق خیلی بزرگ وخیلی شیک که یکیش اتاق خواب بودویکیش اتاق نشستن وکارومیزتحریرواینها داشت این را میخواست اجاره بدهدبا یک حمام جداکهخوداینها داشت. من آنجااصلاً ازوضع خانه خوشم آمدوآن خانم هم ازمن خوشش آمد، یک باروتس بودوگفت اگربخواهی پیش منهم میتوانی پانسیون بشوی ناهارشام هم اینجا. چون من گفتم که من تحصیل میکنم. گفت اگرمیخواهید. گفتم چهبهتر برای ما. شوهرم کاردارد ومنهم میخواهم تحصیل بکنم، آنوقت تازهمیخواستم شروع بکنم. گفت میتوانیدپیش من پانسیون بشوید واگرمهمانی هم داشته باشید ازسالن وناهارخوری منهم میتوانیداستفادهبکنید و مستخدم منهم کارهای شمارا میکند. دیدیم خوب ازاین بهترچه. گفتیم خیلی خوب ما اول سپتامبراینجا میآئیم. این اول سپتامبرسال ۱۹۳۹ بود.

س - درست سالی که روزبعدش جنگ شد.

ج - همان روز. جنگ لهستان همان روزبود. ما روزآخراوت آمدیم واسبابهایمان راآوردیم ازآنجائی کهبودیم، اتفاقاً " آنجاهم نزدیک بودبهاینجا، خوب دوتاچمدان داشتیم وچیز

دیگری نداشتیم. آمدیم این خانه وفردا صبحش انصاری رفت دفتر ومن داشتم چمدان را باز میکردم واسبابهایم را جابجا میکردم. به من تلفن زد وگفت جنگ شروع شد. حالا روزهای پیش هم خیلی خبرها بود ودائما " آدم درجریان این اتفاقات بود. گفتم چی ؟ گفت آلمان به لهستان حمله کرد، رادیورا روشن کن. من رادیورا روشن کردم ودیدم بله مارچ وتلپ وتلوپ دارند میروند لهستان . من که رفتم به آن خانم بارون فون کومرشتت گفتم، او هم زن خیلی جالبی بود. چیزها توی زندگیش گذرانده بود ومن ازاو خیلی چیزیاد گرفتم. ازجمله آشپزی فوق العاده ای بلدبود وبا هیچ وپوچی که درزمان جنگ با آن ration کم واینها بود واقعا " غذاهای خوبی درست میکرد. یک مستخدمی هم داشت، یک دختر جوانی بود از (؟) که اورا تربیت کرده بود وهمه کارش را ویکی از ژانتی یس های فوق العاده ای که به من کرد بعد از اینکه من رفتم آپارتمان مستقل گرفتم وخودم هیچکار بلدنبودم این مستخدم را داد به من .

بهرحال دراین مدت دیرجنگ شروع شده بود وسه روز بعدهم که جنگ بین المللی شد وخوب حالا چه میشود؟ گفتیم هیچی کارها ادامه دارد. وواقعا " هم کارها ادامه داشت . درآلمان خبری نبودوجنگ جاهای دیگربود وما دیگرمرتب اخبار اینجا وآنجا اینها را خوب یواشکی گوش میکردیم ویک یک سالی ما پیش این خانم ماندیم. ration هائی که بما ازطرف سفارت میدادند یکخرده بیشتربود. خوب ما میدادیم به این دیگر. یواش یواش دیدیم سخت است وخودمان آپارتمان داشته باشیم بهتراست، مخصوصا " ازلحاظ غذا یک چیزی اگرما میتوانیم بیشترگیربیاوریم یا برایمان ازخارج میدهند خودمان تنها بخوریم که قشنگ نیست واگربا اینها بخواهیم تقسیم بکنیم بهمه نمیرسد. یواش یواش گفتیم که ما میخواهیم برویم ویک آپارتمان دیگری گرفتیم که آشپزخانه وهمه چیزخودمان داشتیم. حالا اول کار من کاربلدنبودم وهنوزمستخدم پیدانکرده بودیم. مستخدم پیدا میکردیم ناجور بود یک مستخدم پیدا کرده بودیم کارخوب بلدبودولی خیلی بدادابود. ازجمله دم به ساعت میگفت مادام شما چیزی نمی فهمید. شما سنتان نصف من است وخودتان هم میگوئید تا حالا هیچ خانه ای اداره نکردید، شما نمی فهمید باید هرچه من میگویم گوش بکنید. بهرحال اینقدرا وبدعنق بودکه بعد از ۱۶ روزکه این رفت، حالا قبلا" چقدرمن در زحمت بودم

کەکسی راندارم. انصاری ازیک سفری که آمدبه اوگفتم مژدەبده که مادموازل رفت.
گفت ،"اەحالا توچکارمیکنی ؟" گفتم هیچی حالا بگذا راین برود هرچه میشودبعدبشود.
بعدآن خانم همان مستخدم خودش راکه خیلی خوب تربیت کردەبود دادبمن که واقعاً " خیلی
برایم راحت بود، اوهمەچیزبلدبود وبعدهمەجورغذای ایرانی بەاویاددادم. مهمانهای
ایرانی ماکه میآمدند تعجب میکردندکه این آشپزآلمانی اینحورخوب آشپزی میکند.
چون خودش اصلاً" آشپزی بلدبود بعددیگرکاری نداشت آدم بەاویادمیداد. من به اونمی ـ
گفتم خودم هم بلدنیستم . یک کتاب آشپزی فارسی داشتم میخواندم ودستورش را به اوبه
آلمانی میدادم. بعدکەدرست میکرد خوب آدم میتواندبگویدکه این اینش خوب است ، آنش
خوب نیست همچین بکن همچین بکن درست درمیآمد.
بهرحال ، دیگریواش یواش دوران سخت شروع شد. خوب اول کەمن دانشگاهم میرفتم و
یواش یواش بمب باراتهای برلن شروع شدوبعدجنگ ایران شد درسال ۱۹۴۰، ۱۹۰۱ وخوب
روابط ایران وآلمان بهم خوردوسفارت بایستی برود. ما اگرهمانموقع باسفارت میآمدیم
آمدەبودیم چون شوهرم وابسته بەسفارت بود. ولی آنموقع به آن عجله نتوانستیم بیائیم
دیدیم حالاهم کەکسی بما کارندارد. مخصوصا " که پدرشوهرم تلگراف زد،"قبل ازآمدن
فاطی را ملاقات کنید." فاطی خواهرشوهرم بودکه شوهرش وزیرمختاربود درسوئد
عبدالحسین خان مسعودانصاری . بعدما فهمیدیم که اینها میخواهندبما بگویندکه نیائید
اول برویدآنجا وبعدبیائید یعنی اگرهم آلمان نمیتوانیدبمانیدآنجا بمانید. بەآنها
هم پیغام دادەبودندکه اگراینها آمدند بگوئید نیایندایران . چون درایران آلمان
رفتەها را میگرفتند، انگلیس ها یا روسها ..
س ـ زندان عامل آلمان ها ..
ج ـ یکی بعنوان عامل آلمانها ویکی دیگراینکه چون انصاری سالها بودآنجا دراین
کارخانەها میگشت خیلی چیزها میدانست ازصنایع آلمان . خوب ممکن بودبه اوفشاربیاورندکه
بگوید.هم آنها گفتند نیا وما وقتی کەبەسفارت نرفتیم دیگرآلمانها ویزای خروج بەما
ندادند. برای همین که اطلاعات انصاری درآنجا بدست آنها نیافتد. لابددیگربرای این
بود والا دلیل دیگری نداشت . پس ما مجبورشدیم تاآخرجنگ درآلمان بمانیم. خوب بعداز

اینکه سفارت رفت یک مدتی انصاری بیکار بود. خوب هم او حوصله اش سرمیرفت وهم من میدیدم که یک مردبیکار را چطوری میشودتوی خانه اداره اش کرد. بالاخره تصمیم گرفت رفت همان دانشگاهی که تحصیل کرده بودورفت پیش یک پروفسوری وسوابقش را دیدند و پروفسورهم مایل شدکه او آنجا باشد. گفت ،بیا ش وبا من کار بکن ." توی کارهای آزمایشگاهی وتحقیقی واین چیزها . یک مقدار که آنجا کار میکرد، خیلی کار میکرد، حقوق کمی هم به او میدادند ولی خوب بهتر از هیچی بود. اتفاقا " آن زمان بعکس حالا چیزی که ما کم نداشتیم پول بود. یک خرده که برایمان از ایران پول میفرستادند حالا حالا ها برایمان کافی بود چون هم چیزی پیدا نمیشد فقط یک چیزهای معینی را میشد درآلمان خرید روی جیره واینها وهم قیمتها هیچ تغییرنکرده بود. قیمتها تمام کنترل بودوهمان قیمت معمولی بود. بعضی ها حساب کرده بودندومیگفتند تمام جیره ی یکماه یکنفررا از لحاظ خوراکی اگرآدم بخواهدبخرد میشود هفده مارک . پارچه ولباس وکفش واینها هم که خیلی محدودبودوآنها هم روی کوپن بود واجاره خانه هم هیچ بالا نرفته بود. زندگیمان خیلی ارزان بود. یک مدتی هم که انصاری کار میکردویک حقوقی به او میدادند.

من دیگرشروع کرده بودم به دکترا . یک مقدار مطالب قبلا" خواسته بودم که خوشبختانه از ایران برایم فرستاده بودند ومن یک مقدارهم که آنجا تحقیقات میکردم ودرهمان انستیتو publicistique پیش پروفسور دوفیفات قبول کرده بودوموضوع را معین کرده بودم که دکترایم را بنویسم وشروع کرده بودم.

دربرلن خوب یواش یواش بمب بارانها دیگرشدیدمیشد. البته شبها میبایستی کاملا" پنجره ها را پرده های سیاه میکشیدیم ووقتی هم که آژیرهوائی میدادندمیبایستی حتما " چراغها را خاموش کردورفت زیرزمین . حالا اوایل که خیلی حمله ها جدی نبود ماگاهی هم بالامی ماندیم . پرده ها را خوب میکشیدیم وچراغی که نزدیک پنجره باشدیا نورش به پنجره بماند روشن نمیکردیم ویکطرف دیگررا روشن میکردیم. آنوقت خانه ها به این کوچولوئی نبود اتفاقا " یک آپارتمان بزرگ وخوبی داشتیم دربرلن که آنهم یک داستانی داردکه این را هم برایتان بگویم . ازجمله مسائلی که آن زمانها درآلمان پیش میآمد.

یک آقای ایرانی روی فرمالیته یک زن یهودی را گرفته‌بود. این زن دخترا وروشتا یـن
بود. یعنی یک زن خیلی متمولی بود. اوروشتایـن ازآن دارندگان
روزنامه‌های بزرگ معروف قبل ازجنگ بود وافقط برای اینکه پاسپورت ایرانی بدست
بیاوردوازآلمان برود حاضربودکه یک چیزی هم بدهد. واین آقااوراگرفته‌بود. ایـن
خانم یک آپارتمان به‌اوداده‌بودکه این آپارتمان هم اجاره بود. من نمیدانم دیگر
چه‌چیزهائی به‌او داده‌بودیاداده‌بود یامیانه‌شان بهم خورده‌بود. بهرحال ایـن
آپارتمانی بودکه‌ازاثاثیه‌واینهاش بنظرنمیآمدکه این آپارتمان دخترا وروشتایـن
باشدچون اولابد خیلی آپارتمان لوکسی داشت. بهرحال این آقاهم فرارکرده‌بود رفته
بودایتالیا چون که درآلمان فهمیده‌بودندکه این کارراکرده‌ودنبالش بودند. درنتیجه
این آپارتمانش رامی سپاردبه‌یک ایرانی دیگر. همان اجاره‌ی اصلی اش رامیدادیم
وبابت مبل واثاثیه‌اش هم چیزفوق العاده‌نبود. بهرحال قبل ازمایک ایرانی دیگر
بود واورفته‌بودخالی بودماآنراگرفته‌بودیم. اتاقهای بزرگ وخوبی داشت. عیبـی
نداشت وزندگی میکردیم. چهارتااتاق داشت غیرازاتاقهای مستخدم. اینهم داستان
آن آقای ایرانی ودخترا وروشتایـن.

س- شما میگفتیدکه رساله‌ی دکترایتان راشروع به‌نوشتن کردید. موضوع رساله چه بـود؟

ج- موضوع رساله.. بگذاریدبیاورم برایتان بخوانم ترجمه‌فارسی اش را. تیتردکترایم راخواستید؟

س- بله.

ج- The religious and political evolution of mass media in Iran and the birth of the free press as the consequence of the revolution of 1906.

دربرلن شروع شدودرهایدلبرگ بعدازده‌سال تمام شد. درسال ۱۹۴۲ دربرلن شروع شـدو
درسال ۱۹۵۲ درهایدلبرگ تمام شد. ولی دربرلن ماتاسال ۱۹۴۳ بودیم. یواش یواش دیدیم
ماندن دربرلن خیلی مشکل است. گفتم اوایل بمب‌بارانها راخیلی جدی نمیگرفتیـم
بعدمجبورشدیم که‌دیگرجدی بگیریم. خیلی شدیدشده‌بودومرتب به‌زیرزمین ها میرفتیـم.

به این فکرافتادیم، نمیدانم چطورشد، به ما گفتند؟، درنزدیکی درسدن یک جاهائی است، تپه تپه است دوردرسدن خیلی جاهای قشنگی هم است. قدیم یک پانسیونهائی بودمردم برای استراحت میرفتند. مثلا" کسانی که بعدازدوره‌ی عمل یا ناخوشی دوره‌نقاهت اینها میخواستندبروندآنجا میرفتندآنجاها زندگی میکردند.
درموقع جنگ اینها راا ختصاص داده‌بودندبه اشخاص بخصوصی که مثلا" ازجنگ برگشتندیا معلولین یا کسانیکه ازمریضخانه‌آمدندولازم است یک مدت بروند استراحت بکنند با اجازه مخصوص وکسانی هم، خوب مثلا" فرض‌کن مثل ما میخواستندبروندیک قدری استراحت تا سه هفته‌به هرکسی اجازه میدادندآنجا بماند. ما وقتی که‌آنجا رفتیم، میگویم آلمانها با ایران. ها خیلی خوب رفتارمیکردند، اصلا" بعدازآنهم که اعلان جنگ شده‌بود میگفتندما شما رادشمن خودمان نمیدانیم شما دوست ما هستید. آنجا دولت مجبورشده‌است آنکاررا بکند کرده وبراساس گذرنامه‌خدمت شوهرم سه‌هفته سه‌هفته‌تا یکسال ونیم بما اجازه‌ی اقامت دروایسه‌هرشت دادند. وایسه هرشت یعنی گوزن سفید. اسم آن تپه‌ای بودکه ماآنجا بودیم وخارج ازدرسدن درپائیز۱۹۴۳ ما تصمیم گرفتیم برویم آنجا. خوب درسدن ازبرلن هم دورنبود. من گاهی میآمدم وپروفسورم را میدیدم وکتاب میآوردم وکتاب میبردم وآنجا هم مینوشتم. تا اواخر۱۹۴۴ که دیگرازاینورهم روسها نزدیک میشدندوجنگ به‌آلمان رسیده بود. یکقدری ما نگران بودیم که اینجا بمانیم یا نمانیم. اینجا ماتوی یک پانسیونی بودیم که‌بیشترهم پیرزن وپیرمرد آنجا بودند، جوانها که همه‌توی جنگ بودند، ویک چند نفری هم بودندکه همیشه آنجا زندگی میکردند. یک خانمی بودکه آنموقع نزدیک نودسال داشت که‌همیشه‌توی آن پانسیون زندگی میکرد.
یکدفعه‌هم مادرماه دسامبررفتیم ماریئنباد پهلوی یکی ازدوستانمان که‌دربرلن هم خیلی با همدیگرهمیشه بودیم واین آقا عضومحلی بوددرسفارت وخانمش هم یک خانمی بود اصلا" روس بودکه شوهرایرانی کرده‌بود. اول یک شوهرایرانی وبعدیکی دیگر ایرانی بودومسلمان شده‌بود، خانمش مریض بود. اینها رفته بودند ماریئنباد در ماریئنباد که‌معمولا" ازاین جاهائی است که‌مردم تابستانها برای آب‌خوردن وگردش کردن میرفتند،

شبیه (؟) که حزو سودت بود حالا که جزو آلمان بود بیشتر این پانسیونهائی را که آنوقتها مردم میرفتند برای استراحت اینها را کرده بودند مریضخانه و لازارت وبیشتر مریضخانه‌های فرعی به مریضخانه‌های برلن . چون برلن خوب چون هم بمبارا ن و اینها بود و هم اینکه خیلی خوب مریض و معلول و اینها زیاد شده بود. اینها مریضهائی که حالشان خیلی بد نبود میفرستادند اینجا . یک مقدار زیادی از این پانسیونها مریضخانه بود.
ما رفتیم پیش دوستمان یک چندروزی نفس بکشیم . او خیلی ما را تشویق کرد که شما بیائید اینجا بمانید. قبلا" هم خیلی بما میگفت .من به انصاری میگفتم آخه ما چطور برویم مارینباد توی ده. یک کتابخانه پیدا نمیشود. اینجا ما در درسدن اپرا میرویم تئاتر میرویم ، کتابخانه دم دستمان هست. برویم آنجا مثل یک ده میماند. واقعا "مثلا" در درسدن ما هفته‌ای سه‌دفعه تئاتر و اپرا میرفتیم. چون وقت داشتیم کاری نداشتیم وخیلی هم پیدا کردن بلیط سخت بود. انصاری میرفت صف میایستاد تا بلیط بگیرد وخیلی از این لحاظ در آلمان شهرهای مختلف خیلی غنی هستند. چون از قدیم فدرال بوده وقسمتهای مختلف چیز میکردند. فقط اینجور چیزها برلن نبود. خود تئاتر درسدن خیلی تئاتر عالی بود. ویک مقداری برای همین که جنبه‌ی شهری آنجا نداشت و واقعا " دیگر خیلی مثل ده گیر میکردیم من تا آنموقع دلم نمیخواست که بروم. اما حالا که دیگر روسها خیلی نزدیک میشدند و وضع تا جور میشد ودیگر بمباران‌ها هم تا نزدیکی درسدن رسیده بود گفتیم خوب بد نیست که ما برویم آنجا ، کارواجبی که نداریم که بیخود بمانیم که فدای چه بشویم. درنتیجه رفتن در ماه دسامبر به آنجا ما یک مقداری به این فکرافتادیم ، بعد هم هنوز مصمم نبودیم . آمدیم ودر ماه ژانویه ـ فوریه من برونشیت گرفتم. بنظرم ژانویه بود. حالا آنهم خودش داستانی داشت . که ما یک کسی را که باغ میوه داشت سراغ کرده ـ بودیم وگاهی بلند میشدیم میرفتیم تا آنجا مقداری برایش قهوه کادو میبردیم تا ویک خورده بما میوه بدهد چون بطورجیره و اینها خیلی کم میوه پیدا میشد. بعد از این برونشیت من ، یعنی همانموقع دکترگفته بود که برای برونشیت آب میوه تازه باید بخورد، یکی ازکارهای انصاری این بود که بلند شود و برود تا آن سرکه آب میوه گیر بیاورد ، میوه گیر بیاورد. بهرحال توی ماه فوریه بود ، بعد از این برونشیت من بود که انصاری تصمیم گرفت که یک سفر برود. تلفن زد به آن آقای دکترگرگانی که برود مارینباد ببیند

جاگیرمیآوردیانه. گرگانی گفت که یکی باید پاسپورتت را بیاوری که اینجا شهرداری اصلا" اجازه اقامت تورا در مارینباد بدهد چون اجازه‌نمیدادندایطور شهرها خراب شده‌است ومردم‌جابه‌جا شدند به این آسانی ها نمیشودکه جائی را گیرآورد. یکی دیگراینکه با خودت یک کیلوقهوه‌بیار که اینجا یک صاحب هتلی است که‌من می شناسم وبه او قهوه بده‌که‌راضیش بکنیم که به‌شما یک اتاق اجاره‌بدهد. قهوه حلال مشکلات بودآنموقع درآلمان ولی فقط بصورت‌کادو واگرکسی میفهمیدکه آدم با آن معامله کرده دیگرکارشوخی بردارنبود. ما چون ازبانک قهوه وچای میتوانستیم با اسعار بخریم ،میتوانستیم با دلار بانک خودش صورتهایش را میفرستادبرای خارجی هائی که حق داشتندازدا شته‌باشند ق..وچای وما..ن وچندتاچیزاینجوری نه‌همه‌چیز، خوراکی واینها ، واین قهوه‌وچای خیلی بدردما میخورد هدبه میدادیم‌وبعضی وقتها هم درمقابلش هدیه‌میگرفتیم. مثل پارچه‌مثل دستکش مثل چیزهائی ... دویدم ودویدم سرکوهی رسیدم . آتش را دادم به‌نانوا نانوا بمن نان داد، قیچی را دادم به‌خیاط خیاط بمن لباس داد.

دهم یا یازدهم فوریه بودکه‌انصاری مجهزبلندشدرفت . پاسپورت‌که‌خوب‌بهرحال همراهش بودوقهوه‌به مارینباد که آنجاجابگیرد. سیزدهم فوریه آن بمباران کذائی درست شد. هما نشب من منتظربودم که‌انصاری برگردد. چون اوگفته‌بودکه‌من یکروز میروم ویکروزبرمیگردم وآنجازیادتوقف‌نمیکنم. ولی خوب آنجوری که‌فکرمیکردنشده‌بود. یک جاهائی ترن مکث‌کرده‌بود ونتوانسته بود وترن عوض‌کرده‌بود واینها ، دوروزطول کشیده‌بودتابه‌آنجارسیده‌بود. البته آن کارآنجا زودشده‌بود. رفته‌بودندشهرداری وفوری اجازه‌داده‌بودوگفته‌بودما نمیتوانیم خودمان به‌شما اتاق بدهیم ولی اگرخودتان جاگیر بیآوریدما حرفی نداریم. پیش آن صاحب هتل هم میروند وقهوه را میدهند، حلال مشکلات ویک اتاق بزرگ خیلی خوب با بالکن برای ما رزروکردند.

آنشبی که‌انصاری میخواست بیاید رفته‌بودتوی یک هتلی جاگرفته‌بودومیبایستی چهاربعدازنصف شب بلندشودکه برودایستگاه که‌قطاربگیرد. می بیندکه بعدازنیمه‌شب صدای عجیب وحمله‌ی بزرگ . مابطوری گوشمان آشنا شده‌بودکه‌دیگرطیاره‌ها را می شناختیم ومیدانستیم

کدام آمریکائی است وکدام انگلیسی . میدانستیم کدام ها شکاری هستندوکدامها بمب افکن هستند. اومی بیندکه طیاره‌های بمن افکن های زیادآمریکائی هستند. میگوید وای ببین امشب این نوبت کدام شهراست . ازآنطرف که میآمد آن بالا صدایش را می شنید . هیچی بعدبلندمیشودومیآید ایستگاه ترن وازبعضی ها می پرسدکه این کجا بود وبعضی ها میگویند نمیدانم وفلان واینها . لایپزیک هم پیش از این بمب باران شده‌بود. پس دیگرنوبت لایپزیک نمیتوانست باشد، لایپزیک چیزیش باقی نمانده‌بود. بعضی ها میگویندکه این گویا درسدن بود . میآیدجلوترتوی ترن . بعدمیبیندبله کس دیگری هم داردمیآید میگوید بله ماشنیدیم‌که این درسدن بودکه دیشب زدند. خب طبعا" خیلی نگران میشود. منهم آنجا آنشب که حالا چه‌بساطی بود. من داشتم بالا چمدانهایم را جور میکردم که چه‌چیزهائی را بگذاریم وچه‌چیزهائی را ببریم. چه‌چیزهائی دردرجه اول لازم است که‌تا انصاری میآیدبرویم. اینها هی بمن میگفتندنمیآئی پائین آخه بیا . بالاخره یک دورآمدندگفتند آخر تونمیدانی امشب چه‌خبراست . ازآن پنجره بیرون رانگاه کن ببین چه‌خبراست . نگاه کردم مثل روزروشن بود. یک فانوسهائی بودبرای روشن کردن میانداختند که توی هوا میماندکه‌پائین روشن بشودکه‌بدانندکجا بمب بریزند واینها را بادمیآوردبالا. شهرگودتربود، ما بالاتربودیم باد اینها راآورده‌بودومثل چراغان شده‌بود وخوب پیدا بودکه‌ازدورآتش واینها هم پیدا بود. بالاخره من رفتم پائین دیدم این پیرزن ها جمع شدند، یکی دعا میخواند، خوب همه‌اظهارنگرانی میکنند. آن پیرزن نودساله، یعنی همش پیرزن واینها بودندوتقریبا" مردآنجا نبودواینها یک مقداری دلخوشیشان به‌انصاری بود، گفت‌که آقای انصاری آمده‌است ؟ من گفتم بله. دیدم آن بیچاره الان دلخوشیش به‌این است ، آنهای دیگریک نگاهی بمن کردند همچین کردم به‌آنها . خوب میگویم آنها خیلی دستپاچه‌شده‌بودند. آن کسی هم که‌صاحب این پانسیون بودکسی بودکه خودش هم دردرسدن یک دور بمب باران شده‌بودوطبعا" این بیچاره‌ها اعصابشان دیگرخراب بود. بفکرشمع باشم وبلندشوم بروم شمع پیدا کنم بیاورم . اینها اصلا" شمع نداشتند. ازآنها پرسیدم آب انداخته‌ایدتوی هرجا

یانه . چون لوله‌ها واینها یک مقرراتی بود. فوری هما نموقع رفتیم سطل ها را آب کردیم وان ها را آب کردیم که برای فردا آب داشته باشیم که فردا صبح دیدیم لوله‌ها دیگر آب نمی‌آید. الکتریسیته قطع شده‌بود. بهرحال .
آن یک بمب باران گذشت وما آمدیم بالا. حالا پنجره‌شکسته بود ازفشارهوا . خودویلای ما بمب نخورده‌بود ولی نزدیکی ما یک پلی بودکه به آن پل بمب زده‌بودند ازفشارهوا پنجره‌ها خردشده‌بودوروی رختخواب من ریخته‌بود ومن آن شیشه‌ها را آنطرفترزدم وآمدم روی این یکی تخت خوابیدم. اینقدری فاصله نشدکه دوباره‌یک بمب باران دیگربود.
خلاصه یکی هم نزدیک ظهر. درظرف شانزده‌ساعت تمام درسدن بمب باران شد تقریبا " تمام. که‌بعدها گفتندکه درهمان وهله اول سیصدوشصت هزارنفرکشته‌شد.
س — بله ، گویا ریلهای قطار ذوب شده‌بودند.
ج — بله وبیشترمردم ازنبودن اکسیژن مردند چون ازخانه‌ها ریختندبیرون . خانه‌ها آتش گرفت اینها ریختندبیرون ازنبودن اکسیژن توی خیابانها وخیابانها پرازمرده بود. من صبح که رفتم پلیس که‌تحقیق کنم که‌وضع ، چون رادیووا ینها همه افتاده‌بود، استاسیون چه‌بوده چون انصاری بایستی آنشب واردمیشد. گفتندکه دوتازیرزمین بزرگ داشت که‌پناهگاه‌بود ایستگاه داشت. گفتندیکیش بمب خورده ویکیش نخورده. حالا فکرش را بکنید شما درچه‌حالتی هستید که این آیا آن توبودیا آن یکی بود. بعدهم من به پلیس گفتم که وضع من اینست . من میخواهم بفهمم که‌شوهرم چه‌بلائی به‌سرش آمده. من میتوانم تا گار بروم. گفت که نمیتوانی بروی برای اینکه شما رانمی گذارندوارد شهر بشوی . ازاینجاکه‌میروی بخواهیدواردشهربشوی ما نعتان میشوند. برگردیدوازکجا وکجا برویدبیاندازید بروید تاآن نزدیکی های گار ازپشت وآن یک تیکه راه راهم بلکه یکی دیگرمثل من دلش برای شما بسوزدواجازه‌بدهدپلیس که‌بروید تا گار.من آمدم به این فکرکه‌میخواستم بروم شهرداری شمع بگیرم گفته‌بودندکه‌شمع میدهندبهمه‌ی خانه‌ها بیائیدشهرداری بگیرید. یاکوپنش رامیدهندکه آدم برودبخرد. توی خیابان دیدم که‌بازآژیرشدوبازآمدم خانه. بعدازظهرمیخواستم بروم که آن راه رابروم‌که‌بروم تاچیز. بهرحال آنروزهم نتوانستم بروم وشدفردا . فرداش دراین ضمن انصاری

رسید. او هم حالا راهش خیلی طولانی ترشده بود و دو روز توی راه بود و هرجا رسیده بود ترن نبود و ازبعضی ها پرسیده بود که درسدن چه شد؟ گفته بودند که درسدن تمام شد کون فی یکون شد. ازیکی پرسیده بود... یعنی درواقع یک معجزی بود که من زنده ماندم. فقط برای اینکه من دروایسه هرشت بودم. اگرتو درسدن بودم مرده بودم.
بهرحال، بعدازدوشبانه روزهمدیگررا پیدا کردیم وتصمیم گرفتیم که ازآنجا برویم به مارینباد چون آنجا جا گرفته بود و حالا آن هم با چه تفصیلی رفتیم دیگر آن فعلا" میماند که زیادوقت را نگیرد. این تا اینجا بود.
طبعا" دیگرمن آنجا نمیرسیدم به اینکه زیادروی دکترایم کاربکنم. مریض هم بودم ومعالجه واینها. دیگرفوریه هم بود و چیزی نمانده بود به آخرجنگ. آخرجنگ هم مایک التهابی داشتیم که آیا امریکائی ها اینجا میرسند یا روسها. روسها آمده بودند تا کارلستات بلاآخره مارینباد آمریکائی ها آمدند. بعدازمدتی با چه زحمتی ماخودمان رابه پراگ رساندیم که بتوانیم ازآنجا خارج بشویم. بعلاوه رفتاری که چک ها به آلمانها میکردند در مارینباد واقعا "زننده بود وآدم مشمئزمیشد. حالا درست است که درزمان خودشان هم آلمانها با آنها بدکرده بودند ولی اینها..
س ـ اینها هم حتما" افتاده بودند به تلافی؟
ج ـ بله. خیلی. ولی چک ها با ایرانیها خیلی خوب رفتارمیکردند. انصافا" با مارفتارخوبی میکردند. بعدرفتیم پراک وچندماهی هم درپراگ بودیم. ازپاریس آقای رهنما که وزیرمختار بود خوب ایرانیها سعی میکردند تماس بگیرند، خوب خیلی ایرانی جمع شده بود در مارینباد که گفتند ما یک طیاره میگیریم که بفرستند تان. آنوقت تازه ازپراگ به پاریس آمدن کارآسانی نبود. آنزمان نه طیاره بود و نه چیزی. ما ازآمریکائی ها تقاضا کرده بودیم به ما جا بدهند گفتند چون انصاری ما موردولت بوده است میدهند، آنهم توی نوبت بود وهنوزمانده بود.
بالاخره یک ترن راپاسیومان بلژیکی پیدا شد که برای آبادان کارگران فرانسوی واسپانیولی وبلژیکی واینها میآمد به غرب اروپا. ما آنجا اجازه گرفتیم وبا آن ترن آمدیم به بلژیک ودربلژیک ما رابردند به اردوگاهی که همه را میبردند، کارگرها واینها را، ما پنجاه شصت نفر

ایرانی هم آنجا بردندچون ویزا که نداشتیم. دوسه روزتوی کامپ بودیم وبعدبا یک ترن دیگرآمدیم پاریس وسه چهار ماه پاریس ماندیم تا توی یک کشتی جا پیدا کردیم..

س - عجب ماجرائی بود.

ج - کشتی نبود، راه نبود، جا نبود. بله، چندماه پاریس ماندیم ویک کشتی های انگلیسی بودکه از مارسی و اینجا ها میرفت به اسکندریه واینجاها، توی یکی ازاین کشتی ها ما توانستیم جا بگیریم. یک کشتی افسربر که طوری بودکه اتاقها پنج نفریا شش نفره بود. یک اتاق زنها بودندویک اتاق مردها. رفتیم به مصر، چون من خیلی دلم میخواست مصررا ببینم دوهفته ماندیم وبعدازمصربه فلسطین آن زمان وازآنجا ازراه عمان به بغداد ویک هفته در عراق ماندیم...

س - سفرپرماجرائی بود.

ج - بله، خیلی. ازاولش با جنگ شروع شدوآخرش هم این. خوب این بطرف چیزرفتیم. بعدازهفت سال وده روزبه ایران رسیدیم که خیلی برای من ... وقتی اتومبیل کرایه کرده بودیم ازبغداد به ایران برویم من همش میگفتم به سرحدایران که رسیدیم بمن بگواینجا کجاست. چندبار به او گفتم. گفت خانم همین سنگلاخها که می بینیدیک جایش ایران شروع میشود. گفتم نه نمیدانی من چه فکرمیکنم. من هفت سال وده روزاست که مملکتم را ندیده ام. آهان آنجا من ازروسها میترسیدم چون ازکرج به اینطرف من همش میگفتم اینها پاسپورت ما را ببینندکه درآلمان بودیم حالا ببینیم چه گرفتاریها بیارمیآید. ولی اتفاقاً" نه کاری نداشتندوردشدیم وآمدیم تهران. دیگرخوب بعدازچندین سال ومیبایستی زندگی را ازنو شروع میکردیم واگربین گفتگوفرصت شد آنها را میگویم. چون دیگرفعالیتهای سیاسی وحزبی واینها آنجا بزودی شروع شد.

بله رسیدن به ایران برای من واقعاً" یک حالت عجیبی بود. بعدازهفت سال که ازایران دوربودیم وایران چقدرفرق کرده بود. آمدن جنگ واشغال ایران وآمدن آمریکائی ها که یک مقداری درطرززندگی درایران اثرگذاشته بودوگران شدن بطورعجیبی. که ما وقتی که آمدیم خوب انتصاری کارمندلولت بودوآنوقت هم دیگروزارت پیشه وهنربود، هنوزسازمان برنامه نبود.

س - وزارت پیشه وهنربود، بعدشد بانک صنعتی، بعد دربانک صنعتی تبدیل به سازمان برنامه شد.

ج ـ بله. شایدهم آنموقع بانک صنعتی بود. حالایادم نیست که کدام یکی بود بهرحال او سابقه‌ی کارش آنجا بود. آها ن وقتی که ما واردایران شدیم تازه حزب دموکرات ایران تأسیس شده بودکه من پاریس خبرش را خواندم. وقوام السلطنه یک جاهائی که اسباب اشکالشان بودانیهارا میخواست یک جوری منظم کند، ازجمله کارخانه‌برق بود. آنجا توده‌ای ها خیلی نفوذ کرده‌بودندوخیلی مبارزات بود سراینکه حالا این رابگذارندیا اورابگذارند، کی رابگذارند. عقب یکنفرمیگشتندکه‌خیلی بیطرف باشدودست نخورده‌باشد وخیلی توی کارهای سیاسی نباشد. این بودکه‌نمیدانم کی انصاری راپیشنهادکرده‌بود وآنموقع بنظرم‌شایخی شهرداربودمشایخی یک اندازه‌ای روی همین اصلی که پیشنهاد کرده‌بودندویک اندازه‌ای هم بخاطراینکه فهمیدانصاری باجناق مظفرفیروز است بخودگرفت چون همدیگررانمی شناختندوبعدهم هیچگونه توافقی باهمدیگرنداشتندونمی توانستند باهم کاربکنند. انصاری شد رئیس اداره برق وهردومان هم رفتیم توی حزب دموکرات البته من اولین دفعه‌قوام السلطنه را منزل مظفردیدم. بنظرم‌موسوی زاده‌هم بود. آشنا شدیم وصحبت وچکارمیکرده واروپابوده وفلان وتحصیل کرده. بعدیکدفعه‌من دیدم کداینها اظهار تمایل کردندکه مرا ببینندوموسوی زاده‌ومحمودمحمودباهم بودندکه من باآنها درحزب ملاقات کردم. گفتند درابتدا این مرامنامه‌ی حزب رامیدهیم بخوانید و ما تساوی حقوق زن ومرد داریم درحزب. من تعجب کردم اینها چطوربفکرتساوی حقوق زن و مردهستند، حقوق سیاسی زنها نه تساوی، وما میخواهیم که یک تشکیلات زنان اینجا داشته‌باشیم‌ومیخواهیم‌شما این را ترتیب بدهید. گفتم‌چطورازمن میخواهید؟ اینجا خیلی خانمهای باسابقه‌هستند. گفتند نه یک کسی را میخواهیم که‌تحصیل کرده‌فرنگ باشدو جوانترهم باشد..

س ـ فعالتر باشد.

ج ـ حالا فعالیش راکه نمیدانستند، باصطلاح تازه‌کارونشناخته وهنوزبهیچ جائی چسبندگی ندارد. گفتم من حالا فکرمیکنم واینها. یکروزدیدم توی رادیوداردمیگویندکه‌فردا زنها بیایند، خانمهائی که‌داوطلب شدند یا اسم نوشتند برای تشکیل تشکیلاتشان بیایند. گفتم من کداینحوری قرارنیست که بروم. به‌مظفرگفتم که‌به‌من اینها اینجورگفتند حالا

شاهنده داردا علام میکند، حالا هم نمیدانستم که شاهنده است بعدفهمیدم اینست. گفت که خوب توبایدبروی. اگرآنها گفتند وتوهم قبول کردی خوب توهم بایدبروی. تلفن زدندبمن کهامروزبیائید. من رفتیم وبا این خانمها یک خرده صحبت کردیم ودرگیرشدم، منهم آنموقع حامله بودم ونمیخواستم بیایم ویک مسئولیتهای بزرگی بعهده بگیرم، گفتم خوب حالا اولش میروم ویک خرده تشکیلات راروبراه میکنم وبعدهم به دست کس دیگری میدهیم. آمدیم شروع کردیم وکارزنان واینها آنجا دیگردرمحیط حزب با خیلی ها آشنا شدیم واین آقایانی که روزنامه دموکرات ایران رااداره میکردند گفتندکه اه شما تحصیلاتتان اینست بیائید پیش ما .یکدفعه یک مقاله نوشتم واینها خوششان آمدومن رفتم توی هیئت تحریریه روزنامه دموکرات ایران . بعدخوب خوششان آمدکه اینجا تشکیلات خوب چرخیدو مرا بەشورای عالی حزبی دعوت کردند که قریب چهل پنجاه نفری بودندوفقط یک زن آنجا بودکه من بودم.

هیچی توی حزب دموکرات ماکارمان خیلی گرفت چون تشویق میکردیم جا بودوهمه چیزبودووسیله بودوما هم یک عده ازخانمهائی راکه می شناختیم ویک عده را هم که نمی شناختیم آمدندآشنا شدیم وشروع کردیم که تشکیلات راآغازبکنیم.

س - فعالیت وتشکیلات.

ج - والله من ازآن رشته فعالیتهائی که آنموقع داشتم خیلی راضی هستم. یکی اینکه باعث شدمن یک مقداربامردم دراول ورودم آشنا شدم ودیگران هم با من آشنا شدند که فهمیدند ازمن چەکارهائی برمیآید. بطوریکەخوب همەی این آقایانی که میخواستندبروندمیخواستند که من بروم توی روزنامه روی سفارش وتعارف واینها نبود.

س - ببخشید روزنامه راآنوقت کی اداره میکرد؟

ج - بله یک هیئت تحریریه بودکه درآنجا آنهائی که الان من یادم هست اینها بودند: حسین مکی بود، حمیدرهنما بود، عبدالرحمن فرامرزی بود، دکترحسین پیرنیا بود، ارسنجانی بود، دیگرکی بود؟ ازروزنامەنگاران مثل اینکه بازهم بودند..

س - همه آدمهای سرشناسی بودند.

ج - همه آدمهای سرشناس بودند. منهم توی هیئت تحریریه بودم. صدروزازتشکیل حزب دموکرات که گذشته بودیک دمونستراسیون بزرگی درتهران دادندکه نشان بدهنددرظرف صدروزحزب چقدر

قوی شده است وقرار بودکه زنان هم دردمونستراسیون شرکت بکنند. ووا قعا" عده‌ی زیادی هم بودند. خوب مردم ، نمیشودگفت روی پختگی سیاسی بودند، ولی روی این که یک حزبی بودواینها بیایندوبا این نیت میآمدکه خودش کاربگیرد، یکی میآیدبرای اینکه برای شوهرش کاربگیرد، یکی فرض کن معلم است وازلحاظ کارش .... اینجوری بود والا . یک مقدارخوب ما یک کارهائی میکردیم که جلب بکنیم..

س- ولی صدروزکافی نبود.

ج - تازه ما خیلی کمترازصدروزبودکه آمده‌بودیم . شایدیکماه‌بودکه‌آمده‌بودیم، خودحزب صدروزبود ولی واقعا" جمعیت خوبی بود.

روزنامه "مردم"مال توده‌ای هافردایش نوشت که مظفرفیروزفاحشه‌های شهرنوراآوردرژه رفتند برای اینکه نشان بدهدکه سازمان زنان دارند. توده‌ای هایک تشکیلاتی داشتندبنام تشکیلات زنان . برای این من اینجا اسم راگذاشتم سازمان زنان . مال توده‌ای هارسما" داخل تشکیلات خودحزب نبود، یک تشکیلاتی بوددرکناروحالب اینکه توی مرامنامه‌شان هم‌حقوق سیاسی زن آنها نداشتندولی ماداشتیم. البته‌بعدمن یواش یواش فهمیدم که حزب دموکرات ایران رااصلا" مرامنامه‌اش راوتشکیلاتش راجوری داده‌بودندکه رو دست حزب توده‌بلندشوند. یعنی ازآنها مترقی ترباشند. فرض کن آنها توی مرامنامه حقوق سیاسی زن نداشتند اینها داشتند تشکیلات زنان .. وازخیلی جهات دیگر واقعا" ازلحاظ کارگرها وخیلی ازلحاظ مسائل اجتماعی . من الان مرامنامه رااینجاندارم ولی یادم هست که وقتی من این راخواندم خودم تعجب کردم که چطوراینها یک مرامنامه‌ای به‌این پیشرفته‌ای دارند. آنوقت چه کسانی . یک مشت پیرمردقوام السلطنه، موسوی زاده اینها ...

ولی موسوی زاده آدم‌روشنی بود بیخوداینطوری ازاوحرف میزنم. بعدهاکه بیشترشناختمش . روشن نسبت به آن زمان .

روایت‌کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی

تاریخ مصاحبه : پانزدهم مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهرپاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۳

س ـ خانم دولتشاهی دفعه گذشته سرکار راجع به حزب دموکرات و تعدادی از اعضای مؤثر حزب برای ما صحبت کردید ویادبودها و خاطرات خودتان را و اظهار نظرتان را فرمودید. من میخواهم خواهش بکنم که الان برای ما مختصری از سازمان حزب ، اگر سازمان مستحکم وجاافتاده‌ای داشت و اثر حزب در سیاست وقت ایران مختصری برای ما صحبت بفرمائید.

ج ـ سازمان ما آقای مسکوب ، درآنموقع من تازه به ایران آمده بودم واینها بنظرم عادی میآمد ، ولی بزودی متوجه شدم که بهتر از آن ومدرن تر از آنی است که آدم میتواند انتظار داشته باشد از این آدمهای قدیمی که اینها جمع شده باشند و این را درست کرده باشند.

بزودی من متوجه شدم که اینها مقدار زیادی روی گسترده حزب توده کار کردند. عباس شاهنده که میدانید قبلا" عضو حزب توده بوده ، یکوقتی برای من تعریف کرد که وقتی میخواستند مرامنامه و تشکیلات این حزب را بنویسند توی زیرزمین منزل آقای مظفر فیروز او نشسته بوده و از اطلاعاتی که داشته وتشکیلاتی که از حزب توده داشته دراختیار اینها میگذاشته که استفاده بکنند برای تشکیلات دادن به حزب دموکرات ایران . وواقعا" هم تا آنجائی که الان من میتوانم بگویم خوب بود. تشکیلاتی بود و بسرعت هم که وسعت پیدا کرده بود و در تمام مملکت اشاعه پیدا کرده بود و کمیسیونها کار میکرد و روزنامه خوب درمیآورد وبالاخره قدرت دولت هم پشت سرش بود. اصلا" هرچه نیرو بود آنجا جمع شده بود. تمام آدمهائی که کاری از آنها میآمد آنجا جمع شده بودند.

اثری که در سیاست مملکت داشت پر واضح بود. قوام السلطنه هم نخست وزیر بود و هم رهبر حزب و یک رهبر مقتدر. و یک چند نفر مشاور هم که داشت ولی خودش با کمال قدرت حزب را اداره میکرد و طبعاً" سیاست دولت و حزب با هم هماهنگ بود بطوریکه از قدرت حزب استفاده میکرد مثلاً" برای مبارزه با فرقه دموکرات. من یادم هست که بعد از ۲۱ آذر و فتح آذربایجان اعلیحضرت برمیگشتند از آذربایجان این را میخواستند یک کاری بکنند که شاه را بکشانند توی حزب. جمعیت فوق العاده زیادی، همه جا در راهها بود، جلوی حزب بخصوص جمع کرده بودند از اعضای حزب و وقتی که اتوموبیل اعلیحضرت رسید بطوری مردم ابراز احساسات کردند و اتوموبیل را اصلاً" روی دست بلند کردند و شاه را بلند کردند و آوردند و اینها هم فوری یک مقداری از لحاظ امنیتی هول شدند و شاه را آوردند توی حزب. قوام السلطنه هم توی حزب بود، پیداست که اینها نقشه بود و گرنه چطور شد که آنروز قوام السلطنه توی حزب بود. آمد پیشواز شاه و نمیدانم چقدر وقت آنجا استراحت کردند و رفت. قوام السلطنه میدانید یک سیاستمدار مقتدری بود ولی شیطنت هم داشت. از این جور کارها.

س - اهل بازی بود.

ج - اهل بازی بود و بازیهای سیاسی را با مهارت میکرد و یک مقدار هم از جوانی شاه استفاده یا سوء استفاده میکرد میخواست خودش را تحمیل بکند. بهرحال این جزو بازیهائی بود که میشد و بزرگترین بازیش آن بود که مجلسی که خودش بوجود آورد، مجلس پانزدهم که اصلاً" تماماً از دست پرورده های حزب دموکرات بودند به خودش رأی اعتماد ندادند و واقعاً" بازی بزرگ سیاسی کرد.

ارسنجانی هم خوب واقعاً" یک شخصیت خیلی جالبی بود. آنوقت خیلی جوان بود ولی به قوام السلطنه خیلی نزدیک بود. من در حزب و در روزنامه و اینها خیلی با او صحبت کرده بودم و کاملاً" محسوس بود که به قوام السلطنه نزدیک است و افکار مدرن و اینها یکی از کسانی بود که او واقعاً" روی عقیده خیلی از این کارهای مترقی را حمایت میکرد نه روی اینکه خوب رسم است و باید اینکارها را بکنیم.

خوب از روزنامه نگاران مهم درآنجا بودند. تمام روزنامه های بزرگ رؤسایشان و نویسندگانشان

آنجا بودند. عباس مسعودی بود، عبدالرحمن فرامرزی بود، حمیدرهنما بود..

س - خودا رسنجانی ؟

ج - بله خودارسنجانی بود.

س - روزنامه‌داریا راداشت.

ج - بله. روزنامه‌داریا مثل اینکه بعدبودوزمان حزب دموکرات نبود.

س - گمان میکنم حتی قبل بود

ج - من یادم نمیآید.

س - یعنی توی ذهن من اینطوری است‌که گویا قبل ازحزب‌دموکرات‌بود، روزنامه داریا را ارسنجانی علم کردوروزنامه‌ی خیلی بانفوذی هم بوددربین روشنفکران.

ج - بله این رابعدیادم هست، مثلاً" درخودروزنامه دموکرات ایران ارسنجانی مرتب‌چیز مینوشت ویک چیزی هم درآوردیم برای سازمان کارگران چون بزودی حزب‌سازمان کارگران درست کرد. شوهرمن مهندس انصاری درآنجا بودکه فعالیت‌داشت، چون که رئیس اداره برق هم بودوآنها کارگرداشتند. اتفاقاً" بین کارگران محبوبیت‌داشت ویادم‌هست منهم‌گاهی یک چیزی مینوشتم. شوهرم بنظرم به‌امضای استادعلی، یک همچین چیزی، مقاله‌هائی مینوشت یکوقت اوسفربودوماخواستیم آن ستون خالی نماند من یک‌چیزی نوشتم ونوشتم نوشته‌ی زن اوستاعلی یا یک همچین چیزی. یک چیزهائی مینوشتیم برای آن روزنامه، روزنامه کارگران حالا هفته‌نامه بودیاچی بود الان درست یادم‌نیست، آنهم جالب‌بودوآنموقع توی کارگرها خواننده‌داشت. واقعاً" حیف بودآدم تعجب میکند. که یک همچین تشکیلاتی به‌این سرعت‌بالا آمدوبکلی به‌یک سرعتی پاشید. چون هدفش‌که تمام شدازبین رفت. هدف‌آن بودوازبین رفت.

س - درموردروزنامه‌ی خودحزب مطلب‌دیگری ندارید‌که‌بفرمائید، خاطره‌ی دیگری یا احتمالاً" تیراژش. نویسنده‌هائی که میفرمائید نویسندگانی بودندکه‌اکثراً "درروزنامه‌های‌دیگرهم‌مینوشتند

ج - بله‌گفتم‌که کی ها هستند. تیراژش‌یادم نیست. یک خاطره هم داشتم راجع‌به‌آنکه توده‌ای ها بما فحش‌داده‌بودندوما جواب‌دادیم. مثل اینکه این راگفتم.

س - خودقوام السلطنه درحزب ظاهرا " فردمؤثر وشایدهممؤثر، یعنی شاید که قطعا " مؤثرترین فردبود. آیا کسان دیگری درتصمیم گیری حزب دخالت داشتند؟

ج - بله. یکی ازآنها بطورقطع مظفرفیروزبودکه خیلی جاها خودش تصمیم میگرفت وحتی بعدها میدیدیم که بعضی وقتها هم حتی قوام السلطنه دیگرصدایش درمیآید که اینقدرهم سرخودتصمیم نگیرد. وفکرمیکنم هرکدام ازاین آقایان مؤسس تا یک حدودی خودشان قدرت داشتندوتصمیم هائی میگرفتند. ویکی دیگرازکسانی راکه بنظرم اسمش رانیاوردم آقای صادقی نژادبود.

س - نخیر نگفتید.

ج - آذربایجانی بود. اوهم دررأس بود که شایدعضوکمیته مرکزی چیزی بود. درشورای عالی حزبی ۵۰ نفربودندکه منهم آنجا عضو بودم، ولیکن کمیته مرکزی خوب طبعا " عده ی محدودتری داشت. خوب قوام السلطنه عنوان دبیرکل ورهبرحزب راداشت ومظفرفیروزهم بعنوان معاون دبیرکل ومعاون رهبررا داشت. وقوام السلطنه هم خیلی اختیارات بهاومیدادوداده بود. من یادم میآید، حالا شایداگربا خودش صحبت کنیدبرایتان تعریف کند، یک سفررفت اصفهان وقتی وارد شددستورداد چندنفررا بگیرند، واختیاراتی داشت. وبعدهم میآمدمیگفت من اینجورصلاح دانستم. وقوام السلطنه هم واقعا " خیلی تقویتش میکردتا یک جاهائی که دیگرخودش هم صدایش درمیآمد. وحتی اینطورشایع بودکه یکی ازدلائلی که قوام السلطنه مظفررا فرستادمسکو گذشته ازاینکه میخواست یک کسی که طرف اعتمادش است آنجا باشد دراین موقع حساس، یک قدری هم میخواست ازتهران دورش کند. برای اینکه بعضی کارهای خودسرانه ی مظفربه ضررقوام السلطنه تمام میشد.

س - خانم دولتشاهی خواهش میکنم ازفعالیتهای دیگرتان بخصوص فعالیت مربوط به آزادی زنان وسازمانهای مربوطه درزمان خودتان که درهمین اوان بوده ویا کمی بعدازآن بوده لطفا " مارا باخبرکنید.

ج - بله. اتفاقا " درهمین موقعها بود چون من، همانطوریکه گفتم درسال ۱۹۴۶ که بعدازجنگ برگشتم به ایران، دربهارسال ۱۹۴۶، بلافاصله شروع کردم ببینم چه کارها میشود، چه فعالیتها میشود، باسازمانهائی که وجودداشت تماس گرفتم. خیلی جمعیت های خیریه بود

خیلی کارهای خوب شده بودوزنان فعالیت فوق العاده ای کرده بودند بخصوص درجهت خدمات اجتماعی دردوران جنگ. ازجمله دیدم یک حزب زنان هم وجوددارد که برای حقوق سیاسی واینها کارمیکندوخانم تربیت وخانم صفیه فیروزوفاطمه سیاح واینها آنجا عضوبودند. ومنهم داشتم مطالعه میکردم که چه فعالیتهائی بکنم. ازجمله آن روزها قرارشدکه یک جمعیت خیریه ای با همکاری با شهرداری بوجودبیاوریم. منهم چون بواسطه ی شوهرم با شهرداری ارتباط داشتم . بهرحال یک عده ای رفتیم، ازهرجمعیت چندنفر چون این دیگرکارخیریه بود، ویک جمعیت معاونت زنان شهرتهران درست کردیم. واردفعالیت این نمیشوم چون ازاسمش پیداست که . . .

س- کارتعاونی میکرد.

ج- بله . به مؤسسات خیریه ی شهرداری میرسیدیم، پرورشگاه، تیمارستان . آنوقتها خیلی وضع بودواینها بودجه نداشتندوهمان بودجه ای هم که کم بودلابد خورده برده هم میشد، یک همچین کارهائی . ولی یک مقداربا عث شدکه من شروع کردم به فعالیت دراجتماع. مثلاً" شب عاشورا من رفتم توی رادیوصحبت کردم راجع به این جمعیت خیریه که مردم کمک بکنند. یکی دوروزبعدش بود رفتم به کارخانه ی برق ، میخواستم آنجا راببینم. یک کارگری آمد جلووگفت ،" خانم انصاری من پریشب صحبت شما راشنیدم این پنج تومان راآوردم بدهم،" ببینیدسال ۱۳۲۵ پنج تومان پول کمی نبود واسه ی یک کارگر، بدهم" برای آن جمعیت خیریه." میخواهم بگویم که مردم قدردان بودندوارزش داشت وآدم تشویق میشد به فعالیت. درهمان اوایل فعالیت حزب دموکرات که آنها میخواستندکه یک سازمان زنانی درست بکنند من راستش خودم اصلاروعلاقه ای نداشتم ، به شما گفتم که تازه آمده بودم وگرفتار زندگی وبچه دررا ه بودوازاین چیزها . گفتندکه خوب بیائیدبااین زنانی که موجودهستند وتشکیلات دارندهمکاری کنید. وسیله ی ملاقات فراهم کردم. سه چهارنفرازآن خانمها آمدند باآقای مظفرفیروزمذاکره کردند معامله شان نشد. اینها میخواستندکه تشکیلات کاملاً" داخل حزب باشدوآنها میخواستنددرکناربمانندوشخصیت واستقلال خودشان راحفظ بکنند. درنتیجه مااین تشکیلات حزب رادرست کردیم. ولی من بهرحال بفکراین همیشه بودم که یک فعالیتی ازلحاظ کارهای سیاسی برای زنان بکنم.

یکوقتی یکی دوسال بعدازاین جریانات، بعدازاینکه حزب دموکرات بهم خوردوسازمان زنانما هم بهم خوردودراوایلی هم که من بچه‌دارشده‌بودم خوب طبعا" یک هفت‌هشت ده ماهی خیلی دیگرسرگرم بچه‌بودم ونمیتوانستم که زیادتنها بگذارمش. گرچه یک پرستار خیلی خوبی داشتیم، یک زنی بودکه توی خانواده‌ی ماسه‌تا بچه‌بزرگ کرده‌بود، برادرم‌را شیرداده‌بود، خواهرزاده‌ام راکوچک بود بزرگ کرده‌بودوبچه‌ی مرا هم تادوسالگی‌ونیم خیلی خوب پرستاری کرد.

بهرحال، درسالهای ۱۹۴۷، ۱۹۴۸ یک عده‌ای ازماجمع میشدیم، هنوزفرمی نگرفته‌بود ویک اسمی پیدانکرده‌بود، خانه‌خانم‌با مدادیادم هست‌که‌جمع میشدیم. خانم با مداد هم ازخانمهای قدیمی بود معلم بودومعاون مادام هس دردارالمعلمات‌بودواینها وازدیپلمه‌های مدرسه‌ژاندارکوپرسان بود. یک مقداری آمدوشدوفعالیت‌برای اینکه چه‌ها بکنیم برای بهترشدن وضع زن. یادم هست‌که‌خانم با مدادیک روزنامه‌ای داشت‌بنام زن امروز. این روزنامه‌را توقیف‌کرده‌بودند. من رفتم پیش سپهبدرزم‌آرا، آنموقع یادم نیست‌وزیرجنگ بودچی بود بهرحال چون حکومت‌نظامی این راتوقیف‌کرده‌بود، رفتیم وخواهش‌کردیم. خانم با مدادراخواستندوبااوصحبت‌کردند. گفتند آخرشما به‌خانه‌داری تان واینها بپردازید. گفت،" ماخانه‌داری میکنیم منتهی خانه‌مان بزرگ شده‌است. ماتمام مملکت‌راخانه‌ی خودمان میدانیم."

بهرحال، من دیگرمسافرشدم برای اینکه هم خودم میخواستم برای دکترایم که نیمه‌کاره مانده‌بود درزمان جنگ که‌بروم وتکمیل بکنم وهم اتفاقا" دوباره به‌شوهرم مأموریت دادندبرای تکمیل کارهای قبلیش. چون قراردادهای زیادی دولت‌ایران باآلمان داشت که‌اینها معوق مانده بود واینها رسیدگی میخواست ویک هیئتی قراربودبرودکه شوهرمن بودویک نفرهم آلمانی، همان آقای کارل هوفر، ودراواخرسال ۱۳۴۹، من چون میدانم شما اینها رابرای انگلیسی میخواهید دارم سالها راسال میلادی میگویم،

س- بله اشکالی ندارد. سال هجری هم بفرمائید فرقی نمیکند.

ج- بله خوب‌آسان است تبدیل کردنش. ومادوباره به‌آلمان رفتیم که‌من آن دوره - دوباره آنجا تحصیل کردم ودکترایم راگذراندم. آنروزهم گفتم که بعدها یدلبرگ رفتم.

بعدکه ما ازآلمان برگشتیم درسال ۱۳۳۲، همان بعدازقضیه‌ی مصدق ، نمیدانم این رابرایتان گفتم یانه. من درهمان بحبوحه‌ی مسئله‌ی مرافعه‌ی نفت‌دردانشگاه هایدلبرگه درسال دانشگاه هایدلبرگ ، یک سخنرانی کردم راجع به‌سوابق روابط ایران وانگلیس وپیدایش شرکت‌نفت واینها تارسیدبه آن دعواهای زمان مصدق . بعضی ازآقایان سفارت مرا متوجه کردند گفتند هیچ میدانی اگرچیزی بگوئی که حکومت‌تهران ومصدق خوششان نیاید فوری انضاری را میخواهند. گفتم من واقعیت‌تاریخی را میگویم ولی فکرنمیکنم ازاینها هم مصدق بدش‌بیاید چون واقعیات‌تاریخی است . بهرحال اینهم یکی ازفعالیت‌آنجا بود.
خوب من دردورانی که‌درآلمان بودم گاهی هم چیزمینوشتم وگاهی هم میآمدندبا من مصاحبه میکردند راجع به‌ایران وراجع به‌وضع زن واینها وصحبت میکردم.
درسال ۱۳۳۲ که من برگشتم خوب یک خرده بازشروع کردیم بعدازچندسال که‌نبودیم، چون دوباره ماچهارسال نبودیم، ویک خرده به‌زندگی واینها برسیم وبلافاصله‌هم من یک مقداری بفکراین افتادم که کاربکنم ودرسال لابد ۱۳۳۳ بود من واردبنگاه عمران کشورشدم.
درآنموقع یک همکاری بودبین اصل چهارودولت‌ایران . ازجمله‌یک بنگاه عمرانی درست شده‌بود Administration for Community Dev. برای Development دهات.
که همکاری بین ایران وآمریکا بود. یک رئیس‌آمریکائی داشت‌ویک رئیس‌ایرانی . اتفاقاً" دریک مهمانی بودکه من باآن رئیس‌ایرانی آشنا شدم وبه‌ایشان گفتندکه این خانم این تحصیلات‌راکرده وبدردتان نمیخورد. اورفت‌وباآمریکائی هاصحبت‌کرد. فوری چسبیدند اه سوسیولوژیست ما لازم داریم. وآن آقای ایرانی بعدهاگفت که من این چیزها را نمیدانستم چی به‌چی است . به‌من گفتند این خانم دخترفلانکس‌است ، زن فلانکس‌است ، خانم خوبی است .منهم گفتم خوب‌بیاید. بیچاره ادعائی هم نداشت . ازخودش میپرسیدند که معلومات‌تت‌چیست ؟ میگفت‌درحدود ششم ابتدائی . ولی خوب‌آدمی بود یک خرده‌واردبودبه‌کارکشاورزی وخودش ملک‌داشت و ده داشت . بهرحال لابددوستی آشنائی چیزی داشت آورده‌بودندورئیس این بنگاهش‌کرده‌بودند.
یک معاونی داشت‌که‌انگلیسی هم نسبتاً" خوب‌بلدبود واوبیشتربه‌کارواردبودومیدانست که‌چه‌بایدبشود وبمن گفت‌منظورازتشکیل اینجا چیست . ماشروع به‌پروژه نوشتن کردیم

کوتاه نوشتیم گفتند مفصل تر بنویس. مفصل نوشتیم گفتند کوتاه تر بنویس. خودشان هم نمیدانستند با من چکار کنند. آنجا توی تشکیلات نوشته بود فعالیت زنان women's activities جزو کارهای ده. ولی اینها نمی دانستند فعالیت زنان توی ده یعنی چه. منهم هرچه میگفتم کسی نبود که تشخیص بدهد که این که من میگویم درست میگویم. من شروع کردم یک مقدار پروژه بدهم بطورکلی برای کارهای ده نه مخصوص زنان، بطورکلی. و آن وقت هرکسی هم که در این بنگاه بود یک counterpart هم درواقع دراصل ۴ داشت. حالا کار ندارم counterpart منهم یک خانم ایرانی بود که اصلا" اطلاعاتی از این چیزها نداشت چون یک مدت آمریکا بود و شوهر آمریکائی داشت و انگلیسی میدانست و او را هم گذاشته بودند آنجا. دیده بودند کجا بگذارند گفته بودند برای فعالیت زنان.
بهرحال مدتی طول کشید تا من بتوانم به این دستگاه بفهمانم که از لحاظ زنان چکار میشود کرد. حتی قبل از سفر هند این مطلب فهمیده نشد.
یک سفری پیش آمده بود و از طرف اصل چهار یک عده را دعوت کرده بودند که بروند برنامه های عمرانی هند را ببینند که مشابه ی همین هائی بود که قرار بود در ایران پیاده شود. البته من در تماسهائی که با کارشناسان آمریکائی داشتم موفق بودیم برای اینکه میفهمیدیم آنها چه سئوال میکنند که به آنها جواب بدهم نه از لحاظ انگلیسی از لحاظ مطلب و آنها هم راضی بودند. یک کسی را پیدا کردند که یک جوابی به آنها میدهد که بدردشان میخورد. امیدوارم اینها حمل برخودستائی نشود ولی وضع این بود در آن زمان. البته بعدها خیلی آدمهائی آمدند که اطلاعات داشتند و تحصیلات داشتند. برای سفر هند دو نفر از این دستگاه میرفتند که یکی رئیس اداره ی ما آقای نوراﻓشار بود و یکی هم بنظرم counterpart اش بود یا مشاورش تیمسار معارفی، دو نفر دیگر هم یکی از وزارت کشور و یکی از اداره ی املاک پهلوی که آنها هم با دهات و اینها کار داشتند. اینها بدعوت اصل ۴ میرفتند.
این رئیس اداره ی ما آمد، چون من قبلا" قرار بود که یک سفر به هند بروم و راجع به آقای دکتر محسن نصر بعد با یدیک جائی حرف بزنم چونکه همکاریهائی که ما با او داشتیم و کمک هائی که واقعا" به پیشرفت زن میکرد مؤثر بود، این آقا شهردار تهران بود. یک شورای شهرداری ها در هند بود و میخواست که من هم بروم. با من صحبت کرده بود که من هم به خرج خودم بروم

چون او دعوت داشت اما من که دعوت نداشتم. من گفتم خیلی خوب. من خوشم میآمد که هندبروم چون تا آن زمان هم نرفته بودم و قبول کردم. پاسپورت و همه چیزم را هم گرفته بودم ،بعدآن سفرنشد. آقای نورافشار از این فرصت استفاده کرد وبمن گفت شما پاسپورتت که حاضراست وهمه کارهایت را هم که کردی و ما هم الان فرصت اینست که بودجه برای اینکار تأمین بکنیم نداریم چون ۴ نفردعوت داشتند. شما با همان شرطی که میخواستی بروی تازه اینجوری هم نگفت .خواست دست پیش بگیرد گفت من خیلی ناراحت شدم که آن سفر نشد حالا برای اینکه تلافی بشود بیا با ما برویم . من گفتم یک خرده فکربکنم اینها بالاخره قبول کردم. بعدهم فهمیدم این چرا میخواست من بروم. آن دوتا آقای دیگرکه میرفتند انگلیسی تقریبا " بلدنبودند. خودنورافشارهم بلدنبود. تنها کسی که انگلیسی بلد بودآقای معارفی بودکه این دوتا با هم میانه ی خوبی نداشتند. اومیدیدرتمام این سفر دست نشانده ی او میشود ومیخواست مرا ببردکه یک کسی یدادش برسدوبعدهم درآنجا واقعا " یک جاهائی من ، دیدم اصلا" جوری است که آبرویمان میرود طوری که اینها با همدیگرنمی ـ سازند ، بالاخره این رئیس هیئت ما بودوما میبایستی حفظ احترامش را بکنیم. یک جاهائی آن آقا چنان کوچکش میکرد که من بدادمیرسیدم وبا آمریکائی ها صحبت میکردم وفلان .
دراین سفرهندکه خیلی جاها مارفتیم وبازدیدکردیم ،یک جاهائی من به این آقای نورافشارمیگفتم آن پروژه ای که من میدهم میگویم چکاربکنیم یعنی اینجوری وبعدهم نتیجه اش این میشود . یک دوسه جا اینجا من به اونشان دادم. یکروزهم ما را بردندپیش رئیس سازمان برنامه هند یک آقائی بودبنام مستر دی نسبتا " هم جوان وگفتنداین دست راست نهرواست ،آنموقع نهرو نخست وزیربود ، واین آقا یک مقداربرنامه ها واینها راگفت وبعدگفت حالا اگرسئوالی داریدبکنید. یک عده ای سکوت کردندومن یک سئوال کردم خوشش آمدوجواب داد. یک سئوال دیگرکردم. گفت You are touching the key of the problem. دوباره جواب داد. اینهائی که یک خرده انگلیسی بلدبودندبرای آقای میرافشارتعریف کردند وگفتند این خانم دارد سئوالاتی میکندواوجواب میدهد. واینجاها هم بعضی ازجاهاکه میرفتیم این آقاهی با من حرف میزد میدیدیا انگلیسی بلدنیستندیامطلب را ... بهرحال ، این مسئله باعث شد که آقای نورافشاربمن عقیده پیداکردوبعدخودش بمن گفت ،" اول بمن گفتنداین خانم

خوبی است گفتم خوب بیاید ولی درنتیجه‌ی سفرهندمن فهمیدم که‌خوب تویک چیزی سرت میشود." آمدیم و مرا رئیس آن اداره‌ای که‌من جزوش بودم کرد. این دوره‌ی بنگاه عمران برای من فوق العاده‌جالب بودبرای اینکه من دهات خودمان را نمی شناختم ویک مقدارد‌لم میخواست که‌بروم ووارد‌وضع زندگی اجتماعی دهات خودمان بشوم.
اوایل خیلی مشکل بودوبمن امکان نمیدادندکه‌بروم. من هی پیغام میدادم که‌با من اینجا پشت میزنشستم فایده‌ندارد من باید‌بروم توی ده. درهمانموقع آمریکائی ها هم یک برنامه‌هائی داشتند. یک خانم آمریکائی بود در ماسازان کارمیکردکه‌بعدها دانشگاه شد. یک مدرسه‌ای بوددرآنجا که کارشناسانی تربیت میکردند. دخترها را برای خدمت در ده تربیت میکردند. رفتیم آنها را دیدیم. من یک مقدارهم با این آمریکائی ها کارکردم.
یک خانم آمریکائی هم بود میسیز آدامز یک زن فوق العاده‌ای بودکه‌اوبه‌ایران خیلی خدمت کرد. اورئیس اصل ۴ دراصفهان بود. بقدری مردم اورا دوست داشتند، بعدها می بینیم چقدرمردم درهمان اصفهان ازآمریکائی ها بدشان آمد، ولی اورا خیلی دوست داشتند. وبه‌ اوهم میگفتندآقای آدامز.
س ــ میخواستندبه‌ا وحرمت بگذارند.
ج ــ حرمت بگذارند. یعنی میخواستندبگویندکه این خیلی قویترازیک زن است. اوهم به‌تهران میآمدودربعضی کارها ومذاکراتی که‌داشتیم من با این آشنا شدم. ازجمله آمریکائی ها یک خرده یک کارهائی هم داشتندمیکردندکه نوع فعالیتهای زنها را تقویت بدهند. چونکه اینها چندنوع کارداشتند، توی کشاورزی بود. مثلاً" ازلحاظ کشاورزی یک بنگاه عمران بود ویکی خودوزارت کشاورزی بودکه یک برنامه‌هائی داشت، چندتا تشکیلات بود. یک چیزی من یادم هست، ما یک جلساتی داشتیم که آنجا این تشکیلات مختلف جمع میشدندوبا خانم آدامز یک برنامه‌ریزی هائی میکردیم که‌یک مقدارمن ازاطلاعاتم آنها راجع به ایران استفاده‌می کردندوازامکانات آنهاکه باآنها میرفتم به‌دهات ووضع دهات را میدیدم وکارهائی که‌میشد وجالب بودکه‌من میدیدم‌با آن فکرخودم که یک پیشنهاداتی کرده‌بودم جوردرآمده بااین کارهائی که‌اینها دارندمیکنند. یعنی خوب بالاخره دودوتا چهارتا میشود، شش‌تا که‌نمیشود. بهرحال این دوره برای من خیلی جالب بود ازلحاظ آشنائی با دهات.

بعداز آقای نورافشار آقای دکتر بیرجندی آمد رئیس بنگاه عمران شد. اول خیلی بمن اهمیت دادواینها وحتی آمددوتا اداره را که رئیسش مردبود یکی کرد. یکیش رئیسش خودم بودم ویکیش رئیسش مردبود وخواست که مرا رئیس آن جا بکند. من گفتم شما اینکار را میکنید اینها صدایشان درمیآید. چون آن اداره درسال ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۵ بوداین قضیه. اواخر سال ۱۳۳۴ بود. گفت نه برای چه؟ اومهندس است ویا یدبرودکارمهندسی بکندواینجا اداره آموزش اجتماعی است ، دوتا اداره بودکه آن آموزش بودواین اجتماعی بود دوتا را کردندیکی بنام اداره آموزش اجتماعی ، وشما بشویدرئیس آن . ماگفتیم بسیارخوب .
فردا ش دوسه تا ازکارمندان اداره آموزش رفتندپیش آقای دکتربیرجندی وگفتندما کارنمی ـ کنیم . گفت ،" چرا ؟" گفتندما زیردست یک زن کارنمیکنیم. گفت برای چه؟ تخصصش اینست ، کارش اینست واینجا هم لیاقتی ازخودش نشان داده اگرنمیخواهیدبرویدبه وزارتخانه هایتان . آخرکارمندان بنگاه عمران کسانی بودندکه ازوزارتخانه های مختلف آمده بودند. بهرحال آمدیم وباهم کارکردیم . خلاصه بکنم خیلی هم باهم دوست شدیم ، با آن سه نفر. یکیش آقای سعادت بودکه بعدها توی رادیوبود. یکیش بعدها شنیدم رفته آمریکا وهنوزهم درآمریکا است واسمش آقای پایدارفربود که رفته آمریکا ودردانشگاهها کارمیکندویکیشان هم توی وزارت کشوربود بعدها دیدم فرماندارشد. بهرحال ، با هم خیلی دوست شدیم ویک مدتی خوب کارکرده بودیم.
یک مدتی گذشت وقرارشده بودکه اصل ۴ دستگاهش را جمع بکند وآن تشکیلاتی که با اصل ۴ کارمیکندبروودداخل دستگاههای ایرانی شود. دراین موقع ، بقول خودشان integration که قراربود این تشکیلات واردستگاه وزارت کشوربشود آقای بیرجندی مرا کنارگذاشت و نفهمیدیم هم چرا ، با آن همه علاقه واهمیت هائی که بمن داد. بقول بعضی گفتند واست زدند من نمیدانم. اصلا" توی تشکیلات سرم به این حرفها نبودو منهم خوب خوشم نیامدکه بروم به اوبگویم چرا ویا برای چی مرا نگذاشتید ، خوب ول کردم. اتفاقا" یادم هست هما نروز رفته بودم نخست وزیری پیش دائیم نمیدانم چکارداشتم. داشتیم با همدیگربرمیگشتیم آقای علم را دیدیم وزیرکشوربود. پیش دائیم شروع کرداز من تعریف کردن که بله این

توی دستگاه ما است واینجورا زا ومیگویند. دائیم گفت پس اگر اینقدرخوب است پس چـــرا کنارش گذاشتید؟ گفت اه چطور؟ مگرهمچین چیزی ممکن است؟ هیچی بهرحال. ایـــن چیزهائی که دردستگاهها بود.

یک چیزجالب هم برایتان بگویم. گویا بعدازآن سفرهندیک سفری آن مستردی را دعـــوت میکنندمیآیدایران، حزوبرنامه‌هائی که‌داشته‌یک جلسه هم طبعا" دربنگاه عمران بـــود که‌سران بنگاه بودندواینها با همدیگرصحبت کردند.این دیده‌من آنجا نیستم. پرسیده پـــس اوکجاست؟ خوب آنی که آن سفرکه آمده‌ویک کسی بودکه یک چیزی سرش میشد. اینها دیـــده بودندچه‌بگویند، گفته‌بودندمسافرت است. بهرحال اینهم ازفعالیت‌ما دربنگاه عمران. ولی درهمان زمانی که‌من دربنگاه عمران بودم چونکه نمیتوانستم فعالیت‌زنان را - نداشته‌باشم با چندنفرازخانمهای روشنفکروتحصیلکرده‌واینها صحبت‌کردیم وجمعیت"راه نو" را تأسیس کردیم. این البته‌ازنظرمن، ازنظرزندگی من واثری که بعدجمعیت راه نـــو درکارهای زنان داشت‌اهمیت‌داردکه برایتان میخواهم بگویم.

س- ببخشید، قبل ازاینکه به‌جمعیـــت‌راه‌نوبپردازید درموردفعالیت‌بنگاه عمران چه نظری سرکاردارید؟ این فعالیتها تاچه‌اندازه فکرمیکنیدرتغییروضع دهات مؤثربـــود؟ وبعدچون این فعالیتها پیوسته بودبافعالیت‌اصل ۴ ودرحقیقت‌اصل ۴ آنجا راتأسیس کرده بود درموردخوداصل ۴ نظرتان چیست؟ ودر چه‌تاریخی اصل ۴ کارهایش را واگذارکردبـــه سازمانهای ایرانی؟ خواهش میکنم این مطالب راهم برایمان بگوئید.

ج- واگذارکردن که آنجوری که الان گفتم باید سال ۱۳۳۵ بوده‌باشدکه‌واگذارشد. بعقیده‌ی من این بنگاه عمران ازلحاظ وضع دهات ایران حتما" مؤثربود. کارشناسانی که‌به‌دهـــات میرفتنددونوع بودند: یکی ایرانی بودندکه تعلیمات‌دیده‌بودندومیرفتندبه‌دهـــات و یکی هم آمریکائی هائی بودندکه‌با اینها همکاری میکردند. حالا ممکن هم است یک جا هـــم یک کارشناس مثلا" خیلی خوب کارنکرده‌باشد. ولی درمجموع واقعا" دربهترکردن وضع دهات مؤثربود. چون اینها همه‌جورکمک به‌روستائی ها میدادند چنانکه نمونه‌اش هم با زنان مـــا همین برنامه‌را داشتیم. برای بهترکردن بذر برای آشنا کردن به‌متدهای یکخرده‌جدیدتـــر کشاورزی، برای استفاده‌بهترازآب، برای کارهای بهداشتی. مثلا" یکنوع مستراحهـــای

بهداشتی شروع کرده بودندبه مردم یاد میدادندکه استفاده بکنند. وبعضی جاها اصلا" به مردم یاد میدادندبعضی سبزی ها را بکارندوبخورندویک قسمتی ازدهات سیستان بودیابلوچستان، یادم نیست، که مردم اسفناج نمی شناختند آن دهاتی ها. اینها یادشان دادنداسفناج را که درست بکنندوبعدهم بخورند برای اینکه این دهاتی ها خیلی چیزها را میکاشتندوحاضر میکردندولی میفروختندوخودشان نمیخوردند. یک مقدارهم یادشان دادند که یک مقدار کارهای کوچکی که زنان توی خانه شان انجام بدهند مثلا" همین کاشتن بعضی سبزیجات یا مرغداری. یک مقدارمرغداری به آنهائی هم که مرغداری نمیکردند یاددادندبرای اینکه چنددانه مرغ برای خانه خودشان نگه دارندوتخم مرغش را به بچه شان بدهندیاگوشت مرغ را به بچه شان بدهندکه وضع تغذیه شان بهتربشودوسبزیجات بخورندومثلا" میوه بخورند.

همانطوریکه گفتم مثلا" یک دهی بوده که اصلا" اسفناج نمی شناخته. بعدازلحاظ زنان هم همینطور. این کارشناسان که میرفتند یک مقداربهداشت، بهداشت خانواده، یک خرده تمیزتر کردن خانه وزندگی بچه واینها یادمیدادندبه خانواده ها. البته خوب دریک مملکت به این بزرگی حتما" اینها هنوزکافی نبوده ومیبایستی بازهم ادامه پیدا کرده باشد.

بعقیده ی من آن کاربنسبتا" زود، نمیخواهم بگویم تعطیل شد ولی ازآن نضج خودش افتاد والا میبایستی دنباله ی آن کاری که شروع کرده بودند آمریکائی ها میگرفتیم باتربیت عده ی بیشتری همین کارشناسان درسطوح مختلف.

من یک پروژه ای تهیه کرده بودم که شایدیک نسخه اش راجائی داشته باشم توی زندگیم در تهران. پیشنهادکرده بودم که مایک آموزشگاهی درست بکنیم برای تربیت این کارشناسان درسطوح مختلف. ازتعلیمات ۶ هفته ای شروع بکنیم، دختروپسر، که بازیک اطلاعات کمی برود به ده وبرگرددباتجربه ای که خودش هم درآنجا پیدا کرده. درخلال این مدت یک عده ی دیگر هم تربیت بشوندبایک مدت بیشتری. بعداو هم بیاید ازتجربه اوهم دراینجا استفاده بشودوبه معلومات آنهای دیگراضافه بشود، که دائما" مایک عده اشخاصی راداشته باشیم درسطوح مختلف برای اینکه بروندده هات کاربکنند. چون با این عده ی زیاد دهی که ما داشتیم وباوضع عقب ماندگی که ماداشتیم جزاین مانمی توانستیم برسانیم که بسرعت

آدم تربیت بکنیم. این آموزشگاه از آن دخترجوانی که شش هفته یا هشت هفته تعلیم میگیرد تربیت بکند تا مددکاران بزرگی که مثلاً" چندین سال تحصیل کردند ولیسانسیه شدند درسطوح مختلف. یکنفر آمریکائی بود مشاور شهرداری ها بود او هم آنجا بیچاره نشسته بود توی یک اتاقی هیچ کار هم نمیکرد، ازاو هیچ کاری نمیخواستند. یکروز نمیدانم چه شد که من اورا دیدم. گفتم شنیدم شما یک چیزجالبی تهیه کردید؟ این چیست. برای او گفتم. گفت اگر شما موفق بشوید این کار را عملی بکنید بزرگترین خدمت را به این مملکت کرده اید. بعد هم دیگر هما نموقعی بودکه عذرما را خواستند.

س- آنوقت رابطه ی اصل ۴ با بنگاه عمران چه بود؟

ج- بنگاه عمران درواقع یکی ازتشکیلات اصل ۴ بود چون اصل ۴ برای کارهائی که میکرد یک تشکیلاتی داشت برای همکاری با وزارتخانه های مختلف. آن همکاری با وزارت کشور بود برای دهات. یعنی یکنفر ازطرف وزارت کشور رئیس معین شده بود ویکنفرهم ازطرف اصل ۴. واینها با هم قرار بود کار بکنند. یکی دیگر ازکارهای اصل ۴ که بنظرمن در ایران خیلی اهمیت داشت آوردن زنان توی کار بود. قبل از آن خانمهائی که تحصیلی داشتند وزبانی بلدبودند ودریک رده ی بالائی تربیت شده بودند نمیرفتند کار بکنند. کاردر ادارات منحصر شده بود به ماشین نویسی وآنهم ازیک خانواده های کمدرآمدتروکم معلومات تری میآمدند برای این نوع کارها وخیلی هم حقوقها قبل ازجنگ کم بود، در زمان رضاشاه. خانمهائی که تحصیلات بهترداشتند ویا احتیاجی به این پول کم نداشتند، اگرحقوق بیشتری بود میرفتند کار میکردند اینها کنار بودند. آنها بیشترچه کسانی بودند؟ آنها بیشترکسانی بودند که در مدارس خوب تحصیل کرده بودند، مدرسه آمریکائی آنجا ها انگلیسی بلدبودند. آنهائی که انگلیسی بلدبودند تمام یکهوجذب شدند به اصل ۴ ویک مقدارهم دراصل ۴ کار یاد گرفتند به اینها تعلیمات دادند. بعضی ها را فرستادند آمریکا که یک تحصیلات اضافی کردند برای آن رشته کاری که میکنند. یا تحصیل کرده هائی که از خارج آمدند فوراً " اصل ۴ اینها را جذب کرد. درنتیجه نوع فعالیت زن وکارزن در ادارات چیزدیگری در ایران شد. اینهم یک اثربنظر من مثبتی بود، یک جنبه ی مثبت اثراصل ۴ بود. حالا بعضی ها میگفتند مثلاً" آمریکائی ها مردم را به ولخرجی یاددادند. آخرطرززندگی آمریکائی خیلی فرق داشت با طرززندگی آن -

زمان ایران . آنها که زندگی عادیشان را میکردند بنظرایرانیها خیلی گشاد بازی وولخرجی میآمد . حالا بالاخره توی یک کاری ، یک دستگاه بزرگی لابدیک عیب هائی هم بوده است ولی من این دوجنبه‌ی مثبت را درکار اصل ۴ دیدم .
س - ببخشید یک سئوال آخرا هم راجع به اصل ۴ بکنم وبعدبرسیم به مسئله‌ی جمعیت راه نو . جنبه‌ی سیاسی درکار اصل ۴ نمی دیدید؟ احتمالا" دخالت درسیاست مملکت واعمال نفوذ وغیره ؟
ج - شایدبوده است . ولی درسطح کارما دیده نمیشد ولی شایدبوده است . زمانی که من وارد اصل ۴ شدم ، که قراربوددوتا رئیس کل داشته باشیم یکی آمریکائی بودوحالا اسمش یادم نیست ویکیش آقای دکترشادمان بود رئیس ایرانی اصل۴ در
س - دکترفخرالدین شادمان ؟
ج - بنظرم . فخرالدین بودیا کدام یکی بود؟
س - فخرالدین که ازشادمان ها ، نویسنده کتاب و...
ج - بله بله مثل اینکه اوبود که خانمش فرنگیس خانم بود ،نمازی .
س - بله ،بله .
ج - وقاعدتا" فخرالدین بود . یعنی ببینید آنموقع که اگرهم ماچیززیادی حس نکرده باشیم
س - تأثیرتمدن فرنگی را .
ج - بله . والان من خوب وقتی که برمیگردم به آن زمان فکرمیکنم قطعا" بدون نفوذ سیاسی هم نبوده ، آمریکائی ها دیگرشروع کرده بودندکه بیایند مخصوصا" هم که بعدازجنگ مردم آمریکائی ها رادوست داشتند چون مردم باانگلیسی ها بدبودند ، باروسها بدبودند اینها رایک نیروی جدیدوبیطرف وآزادیخواه ودموکرات واینها میدانستند ومردم آنموقع از آمریکائی ها بدشان نمی آمد .
س - خوب حالا بفرمائید به جریانات جمعیت "راه نو . "
ج - بله درسال ۱۳۳۴ یعنی همزمان با آنموقعی که من دراصل ۴ بودم وباآن خانمهای آمریکائی هم آشنا شده بودم وباخانمهائی هم که درتشکیلات دیگراصل ۴ بودند ویک قدری

جلسات داشتیم وبرنامه‌ریزی واینها . ازاینطرف هم مادیدیم که خوب تشکیلاتی که ازپیش در ایران بوده ازلحاظ زنان خوب است ، خیلی کارها کردند . ولیکن ماحس میکردیم که یک نیروی جدید یکخرده جوانتر با تحصیلات مدرن ترلازم است که‌توی کاربیاید ، درعین حال که برای آنهائی که قبلا" کارکرده‌بودیم خیلی احترام قائل بودیم‌ومیخواستیم که احترامشان را حفظ بکنیم . من یک چندجلسه‌ای یک عده‌خانمهائی رابخانه‌ام دعوت‌کردم تااینکه در روزسی ام فروردین ۱۳۳۴ منجربه تأسیس جمعیت راه‌نوشد . من فکرمیکنم خوب است که اسم های این خانمها رابگویم که بماند مخصوصا " هم که خوب درنتیجه‌ی اینکه من خیلی فعالیت داشتم درجمعیت"راه نو" ویک مقدارزیادی اسم من وابسته شدبه‌جمعیت"راه نو" این آنوقت بی انصافی میشودکه اسم آنهای دیگری که‌درتأسیس مؤثربودندگفته نشود . البته‌بعضی ها بعددیگرفعالیت‌نکردند وبعضی ها به‌فعالیتشان ادامه دادند . خانمهائی که درآنجا بودندمن حالا ترتیب الفبائیش را هم رعایت‌نکردم وهمینجوری نوشتم : پروین خانلری بود ، خواهردکترخانلری ، خانم سعیده‌زنجانی که‌درمدرسه زرتشتیان معلم‌ما بود وخوب خیلی هم خانم روشنی بود ، دخترشیخ ابراهیم زنجانی که ازروشنفکران زمان مشروطیت بود ، مهری صادقی نژاد که اوآذربایجانی بود ، فروغ شهاب که خانم تحصیلکرده‌ای بود . .

س - بله . دراین مورد یادم هست خانم‌معروفی هم بودوخانم برجسته شناخته شده ای بود .

ج - بله ، بله خانم شناخته‌شده‌ای‌بود . شکوه ریاضی که‌نقاش بودوبعدا ستاددانشکده هنرهای تزئینی . طفلک زودفوت‌کرد ویک نسبتی هم ازطرف مادری بمن داشت . خانم قمرآریان ،قمرآریان مثل اینکه شوهرش زرین کوب بود که‌دبیربود . .

س - میدانم که خانم دکترزرین کوب بود .

ج - بله ،آنوقت هم بود ؟

س - بله خانم دکترزرین کوب .

ج - بله وخودش دبیربود . بیشتراینها دبیربودند . خانم مهری آهی که استاددانشگاه است آنموقع هم دانشگاه بود ، خانم پریچهرحکمت دخترعلی اصغرخان که اوهم دبیربودومدرسه خوبی بعدها داشت ومدیربود . نمیدانم حالا هست یانیست ومن این مثل اینکه شد نه تا . این نه‌نفر مؤسسین جمیعت"راه‌نو"بودند . اول نشستیم وبادقت یک برنامه‌ریزی کردیم

هدفهای جمعیت را معین کردیم، تشکیلات جمعیت را معین کردیم و یک چندماهی کارکردیم
وخیلی زودخانمها استقبال کردندازاین جمعیت وبه ما پیوستند. مثلا" درظرف هفت هشت
ماه که یک دوماهیش هم تابستان بود هفتادنفرآدم یادم هست که برای عیدنوروز سال
۱۳۳۵ . ولی بعدبزودی درحدود هفتصدنفرشدیم . این خودش درایران خیلی بود.
با توجه به اینکه جمعیت های دیگری هم وجودداشتند. اولا" بعضی جمعیت ها جنبه ی تخصصی
یا تقریبا " مذهبی نمیتوانم بگویم ولی ازلحاظ اقلیت ها . مثلا" یک سازمان بانوان
یهودبود، یک سازمان زنان زرتشتی بود، یکی دوتا سازمان ارامنه بودکه بیشترجنبه ی خیریه
داشت. اینها آنهائی بودکه برای اقلیتها بود. ولی بعضی ها هم جنبه ی تخصصی
بودمثل سازمان بانوان پزشک، سازمان پرستاران، سازمان ماماها وازاین قبیل
سازمانها .
س ـ گروههای خاصی ازخانمها .
ج ـ بله . ولی ما همه جورعضوداشتیم. مثلا" کسی بودکه عضوسازمان بانوان پزشک بودوعضو
جمعیت ما هم بودچون اینجا نوع فعالیت فرق داشت. عام تربودوبخصوص هدف اصلیش
حقوق زن بود. ما یک مقدارخدمات اجتماعی هم میکردیم. حالا میگویم چرا . ولی هدف
اصلی مان حقوق زن بودوعقیده داشتیم ما جمعیت خیریه نیستیم.
یک مقدارکارهای اجتماعی میکردیم برای اینکه اجتماع ما احتیاج به آنها داشت ولازم بود
خانمها سرگرم بشوندوبیایندویک فعالیتی داشته باشند. این فعالیتها ازدونظراهمیت
داشت. یکی اینکه این خانمها خودشان به خودشان امیدواربشوند وتشخیص بدهندکه میتوانند
کارهائی بکنند. اینقدرزنها توی خانه مانده بودندوخیال میکردند فقط برای کارخانه هستند که
اول جرئت بعضی فعالیتها درخارج رانداشتند. یک جنبه ی دیگرش هم اینکه اجتماع
ببیندکه این خانمها میتوانندمؤثر باشندوکاری انجام بدهند. ما کمیسیونهای مختلفی
داشتیم که به مریضخانه میرفتند، به زندان میرفتند. آن کمیسیون ما که به زندان میرفت
آنقدرخوب کارکردوآنقدروضع زندان زنان بهترشدکه شهربانی کل کشوربزرگترین مبلغ ما
شده بود. همه جا میگفت این جمعیت "راه نو" جمعیت خوبی است. سریو کارمیکرد و
کمیسیون مطالعات داشتیم برای اینکه مطالعه بکنیم ببینیم چه کارهائی را بایدجلو

بیاندازیم ، جلسات ما ماهانه داشتیم برای اینکه کنفرانسهای مختلف داشته باشیم و همه اعضاء جمع بشوند .چون درخلال هفته هر کمیسیونی خودش جمع میشد با همدیگر دورهم ورئیسش یا عضو هیئت مدیره بود یا میآمد در هیئت مدیره گزارش میداد . ولی ماهی یکبار همه جمع میشدند که همه حرف همدیگر را بشنوند ، کمیسیونها گزارشکارشان را میدادند . اگر بعضی از اعضاء نظری داشتند راجع بهکارکمیسیون یا کمکی میخواستند بکنند داوطلب میشدند ویک سری هم اطلاعات برایشان میگذاشتیم . صحبت مثلا" راجع به قانون اساسی . چندجلسه راجع به قانون اساسی صحبت میکردیم . من برای عیدسال ۱۳۳۵ دیدم بیشترخانمهای ما قانون اساسی را نخوانده اند . یک جزوه های کوچولوئی بودیکی یک تومان آن زمان . من یادم هست که هفتادتا از این خریدم وعیدی به آنها دادم . گفتم بشرطی که بخوانیدو بعد صحبت بکنیم . یا قانون مدنی خوب خیلی ها نمیدانستند . ما از قانون مدنی یک استخراجی کردیم تمام مواد قانون که ارتباط پیدا میکرد به خانواده زن وبچه . ما اینها را فتوکپی کردیم یا هرچی آن زمان بود .

س ـ بله ،استانسیل بود .

ج ـ نه فتوکپی نبود ،استانسیل بود . استانسیل کرده بودیم و به خانمها داده بودیم . حتی بغیر از جمعیت هم . خیلی زیاد تهیه کرده بودیم وبغیر اعضای جمعیت هم میدادیم که بخوانند .من یادم هست یکی از پسرخاله های من وقتی که آمد وخواند گفت اه زنان ما تحت این شرایط با ما دارند زندگی میکنند ، من از امروز از زنم خجالت میکشم . واین خودش ما مقدار زیادی روی آن بحث میکردیم واین باعث میشدکه مردها متوجه بشوندکه چه عیب هائی درکار هست . ولی ما exaggerate نمیکردیم ، سعی نمیکردیم که مردم را تحریک بکنیم به اینکه حالا بلند شویم وداد بزنید . .

س ـ دشمنی زن ومرد را یجاد بکنید .

ج ـ آها،این کارها را نمیکردیم . میگفتیم که این مردهائیکه الان دارند با ما زندگی میکنند این وضع را بوجود نیاوردند . اینیک وضعی است مال چندقرن است . منتهی ما باید با مذاکره وصحبت وبحث سعی بکنیم که این آقایان را راضی بکنیم وآنها متوجه بشوندکه اینها بداست ، آنهائیشان که متوجه نیستند ، تا درست بشود . من یادم هست قبل از اینکه اینکار

را بکنیم، قبل از این بنظرم بودکه‌جمعیت"راه نو"تشکیل شده‌بود، ازدائی که خودش قاضی وحقوقدان واینها جلددوم قانون مدنی راگرفته بودم برای همین که این قسمتها را بخوانم. بعدکه صحبت میکردم توی حرفها ومیگفتم این بداست وچطوروچه‌جورمیشودکه زن با این شرایط زندگی بکند. یکروز بمن گفت،" مهری جان آن کتاب قانون‌مرا پس بده توداری مزاحم‌میشوی."

کمیسیون حقوق جمعیت"راه‌نو" دست به‌یک ابتکاری زد بعدازاینکه ما این موادرادرآوردیم ودست همه دادیم واینها گفتیم حالا ما بایدبنشینیم چاره جوئی بکنیم. خودمان میدانستیم که‌آن قوانینی که اصلاحش ازهمه واجب‌تراست قوانین مربوط به خانواده مخصوصا" مربوط به‌طلاق است. حالا بعضی ازچیزهای دیگرقابل تحمل بودتابعدبگذاریم‌مسئله‌ارث

س- فوریت طلاق بیشتر بود.

ج- این بودکه فوریت‌داشت. یعنی مثلا" بعقیده‌ی ما میگفتیم حتی حق انتخاب. برای اینکه ما تازه‌حق رأی داشته‌باشیم خیلی هااصلا" توجه ندارند. وزنان رأی نمیدهند یااگربدهندمیرودیک رائی میدهد ولی آنطورکه بایدشرکت واقعی نمیکند. ولی قانون خانواده‌اگردرست بشود هرکسی خودش متوجه باشدیانباشد شاملش میشود وازاین استفاده خواهدکرد. درکمیسیون حقوقی ما مدتی طولانی ازآقایان صاحبنظر، ازقضات، ازوکلای دادگستری ،استادان حقوق دعوت میکردیم. یادم هست درآنموقع آقای شمیدانم عمید بودیامعظمی که رئیس‌دانشکده‌ی حقوق بود درهمان سالهای ۱۳۳۵ یا ۱۳۳۶..

س- عمیدگمان میکنم یک کمی زودتربود.زودترکه قبل ازآنکه رئیس‌دانشکده‌حقوق بود.

ج - پس همان بود. عضوحزب مردم هم بود؟ بعدنایب رئیس مجلس شد؟

س- نخیر. دکترمعظمی بایدباشد.

ج - پس معظمی بود . بهرحال یکی ازکسانیکه‌درجلسات ما شرکت میکردوبه‌کارهای ما نظر موافق میداد اوبود.

س- مردقدبلندی بود ؟

ج - نه خیلی . خیلی بلندنبود. یک‌کمی هم چاق بود.

س- شاید عمیداست . این مشخصات عمیداست .

ج - پس این عمیداست.

س - رئیس دانشکده حقوق سالها بود.

ج - بله. او بود منتهی من برای این قاطی کردم که معظمی دریک موارددیگرا زما حمایت کردکه بعدبرایتان میگویم.

س - دکترعمید قدنسبتا" متوسط مایل به‌کوتاه‌داشت.

ج - بله. پس دکترعمیداست.

س - وصدای خفه‌ای هم داشت.

ج - بله. وما خیلی ها رادعوت کردیم ازقضات دیوان کشور، ازوکلای دادگستری رادسته دسته دعوت میکردیم وبا آنها صحبت میکردیم ومیگفتیم که‌ما فکرمیکنیم آیا شما هم نظرتان اینست که چه‌جورمیشوداطلاح کردکه با قوانین تطبیق بکند، با موازین مذهب تطبیق بکند. که ما احساس میکردیم اگراینکاررا ما با همکاری آقایان بکنیم یک عده همکارموافق ما دردستگاههای دادگستری مملکت خواهیم داشت. ولی کسی که رایش ونظرش وقلمش بیش ازهمه مؤثربود برای تهیه این طرح، طرح حمایت خانواده، آقای شهاب فردوس بود که هم قاضی بود قانوندان بود، هم قوانین شرع را میدانست وهم قوانین مدنی را میدانست وهم آدم‌روشنفکری بود.

س - قاضی فوق العاده‌خوشنامی بود.

ج - بله قاضی فوق العاده خوشنامی بود. البته‌اول مانمی گفتیم که مانی هستندکه با مادرتماس هستند اما این را ما بایدبگوئیم این ازلحاظ تاریخ است، اصلاحات قانون درایران واقعا" اهمیت‌دارد البته بعدنقش‌ایشان درمجلس هم‌معلوم شد. آن طرح تهیه شد.

س - این طرح قانونی اصلاح خانواده.

ج - بله وقانون حمایت‌خانواده شد که اول طرح بود. طرح قانون حمایت‌خانواده. که برای اینکه، وماکسرارا" هم گفتیم وتبلیغ کردیم درمجلس‌هم بعدراجع به آن خیلی کارکردیم که ما منظورمان این نیست‌که زنان بتوانند فوری طلاق بگیرند ما میخواهیم که‌بریک اساس وپایه صحیحی باشد، یک مرجعی باشدکه‌رسیدگی بکندچه زن چه‌مردتقاضای طلاق رابه‌آنجا بدهندوبعدازرسیدگی مثلا" وضع بچه بخصوص‌روشن شود. صرفا" اینکه این بچه

پسراست باید حتماً" پیش پدرباشد یا اینکه دخترهفت سالش بیشتراست باید پیش پدرباشد و بعد معلوم نباشد که چطوری نگهداری بشود. حتی وقتی این طرح آمد در مجلس و یک چیزهائی هم به آن اضافه شد چون دیگرزمانی بود که تساوی حقوق شده بود. آنموقع که ما آنرا مینوشتیم هنوز تساوی حقوق نبود. گفتیم که اگرزنی استطاعت دارد که خرج بچه اش را بدهد بدهد. چرا باید فقط پدربدهد؟ شاید یکوقت یک پدری نداشته باشد یا هردو بدهند، دربعضی موارد هردو بدهند یا اگرمادر ندارد آنوقت پدر بدهد.

بهرحال، واقعاً" یک طرح مدرن وخوبی بود. البته من بعد خدمتتان میدهم خود متن هردو، اولیه ودومی. بهرحال درواقع این یکی ازافتخارات جمعیت راه نو شد که همانطوریکه گفتم قدم به قدم با آگاه کردن، با روشن کردن ما وضع حقوقی زن را سعی کردیم. البته یک مقداری فعالیت زیادی هم میکردیم برای حقوق سیاسی. جلسات، کنفرانس. ازهفده دی همیشه استفاده میکردیم. دعوت میکردیم ازملکه ی مملکت، ازکسانیکه خوب مؤثربودند. وقتی که ملکه مملکت میآمد آقایان هم میآمدند، نخست وزیر میآمد، وزرا میآمد اشخاص میآمدند. وما میتوانستیم حرفهایمان را جلوی آنها بزنیم. اگرهم صددرصد قبول نمیکردند بالاخره یک مقداری ازاین حرفها به سرشان میرفت. من یادم هست دریک نطقی قرار بود من نوشته بودم، یک سال بود که ما میخواستیم ۱۷ دی را بگیریم متأسفانه یکی ازخانمها میخواست کارما را بهم بزند. بعد برایتان خواهم گفت که این مسئله هم مهم است، ایجاد سازمان همکاری جمعیت های زنان ایران، یکی دوسال بعد ازتأسیس جمعیت شد. بهرحال من حالا این دوتا را باهم قاطی نمیکنم وآن را بعد میگویم.

درسال ۱۳۳۴ جمعیت "راه نو" تصمیم گرفت بعد ازسالها که مسکوت مانده بود جشن ۱۷ دی بگیرد ازبعد ازجنگ وآخوندبازی واینها اصلاً" ۱۷ دی را فراموش کرده بودند ومیگفتند نخیر اینها کافرهستند. بعضی ها می گفتند مواظب باشید اینها ممکن است اوباش بریزند. گفتیم نه ما اینکار را می کنیم. درسالن باشگاه دانشگاه بود، ما ازدانشگاه اجازه گرفتیم وآنجا یک جلسه ای ترتیب دادیم، یادم نیست کی آمد والاحضرت اشرف مثل اینکه آنسال آمد. بهرحال یک شخصیتی را هم دعوت کردیم که آنسال بیستمین سال ۱۷ دی بود. خوب مراسم دقیق وبا این ترتیب جمعیت "راه نو" را درواقع به اجتماع معرفی کردیم چون قبلاً" همین طور

کوچولو کوچولو بین خودمان کارمیکردیم واین هم خودش یک اقدامی بودکه بعددیگر دنباله پیدا کردوهمه جمعیتها دیگرهرسال جشن گرفتندوسرمقبره رضا شاه میرفتیم صبح ۱۷دی ودیگرخیلی مراسم مفصلی شد.

س- ببخشید ، قبل ازاینکه دوربشویم من یک مطلب را متوجه نشدم. طرح اصلاح قانون خانواده که جمعیت"راه نو"فرا هم کرد این طرح بعدا" چه سرنوشتی پیدا کرد؟

ج- بعدا" رفت مجلس وتصویب شد.

س- بله همین.

ج- برایتان بعدمیگویم. جریانش را وقتی به مجلس رسیدیم میگویم. خیلی متشکرم که توجه میکنیدبه مسائلی که طرف علاقه ی من هم هست.

س- خواهش میکنم چون مسئله

ج- همین . میدانیددیگرنمیخواهم دیگرهم درمجموع وقتمان چون زیادنیست ، نمیخواهم زیادوقت بگیرم و چون بالاخره من همه چیزهایم، علاقه ام وهمه چیزم به جمعیت"راه نو"بسته است نمیخواهم زیاددراین زمینه بگویم ولی دوتا موضوع را هم بگویم. جمعیت"راه نو" یک تحول دروضع فعالیت زنان درایران بوجودآورد .برای اینکه با یک طرزجدیدی بود. قدیم خانمها کارمیکردند، فعالیت میکردند، درنهایت حسن نیت . یک خرده خودمونی داشت ، دور هم جمع میشدند وکارهای خیریه میکردند. ما کارهای خیریه ای را هم که میکردیمبا متد مدرن ومثلا" با مریضخانه ها مطالعه میکردیم. همین جوری که پا نمیشدیم برویم کمک . میپرسیدیم ازمریضخانه چه نوع کمکی میخواهند؟ خانمهای ما هم میکردند. فرض کنید توی بیمارستان مریضهای بیمارسلی میرفتیم برایشان کتاب میبردیم، مجله میبردیم اینجورچیزها . یا بیمارستانهای دیگر. مثلا" بیخودی خوراکی نمیبردیم برای مریضها .ممکن بودواسه شان خیلی بدبا شد، یکوقتها میشد خوراکی که میبردم پرستارها میگفتندهمین جوری ندهید. خوب یواش یواش تشکیلات مریضخانه ها هم بهتربود، پرستاران هم یکخرده یواش یواش با سوادتروآگاهتربودند. آنوقت یک سری ازکارهائی که ما میکردیم ازقبیل زندان ، ازقبیل بیمارستان نمیدانم حمایت ازبعضی مدارس پرورشگاهها واینها برای اینکه توی پرورشگاهها یک خرده گدا پروری میکردند. ما میرفتیم سعی میکردیم که نفوذ بکنیم ومتدرا عوض بکنیم

که کسانی که میآیندکمک میدهندحالت عمه‌وخاله برای بچه‌ها داشته باشندنه اینکه بعنوان کمک کننده‌بیایندوبچه‌ها را حالت دستگیری واینها داشته باشد. چون این پرورشگاهها بچه‌های بی پدرومادربودند. یک مدرسه هم درجنوب شهربودبنام مدرسه فیروزان که دیگراین چیزبزرگی برای ما شد وآنجا هم یکی ازجاهائی بودکه‌خانمهای ما میرفتند. مثلا" دراین مدرسه ها انجمن خانه ومدرسه تشکیل نمیشدبرای اینکه پدرومادرها اصلا" اطلاع نداشتند، سوادنداشتند نمیآمدند. خانمهای ما میرفتندبه‌جانشینی پدرومادرها درآنجا شرکت میکردند. بعدیواش یواش پدرومادرها را تشویق میکردندکه بیایند. مثلا" فرض کنید مدرسه تلفن نداشت خانمهای ما میرفتنددنبال تلفن میگرفتند. چرخ خیاطی نداشت پول روی هم میگذاشتیم چرخ خیاطی برای آنها میخریدیم. یعنی وضع مدرسه را بالا می‌آوردیم. آن مدرسه‌فیروزان که‌دردروازه غاربود یک وضعی داشت، یک وضع بدی داشت و این بکلی وضعش عوض شد. یا اینکه، حالا هنوزبه آن دوکارا طی نرسیده‌ایم‌که‌میخواستم بگویم غیراز طرح خانواده.

مردم خیلی زودفهمیده‌بودندکه‌دراین جمعیت میتوانندکمکهائی بگیرند. میآمدندبامسائل ومشکلاتشان. مشکلات عجیبی میآمد. یک کمیسیون رفاه اجتماعی ما داشتیم. من خودم هم چون محل جمعیت توی منزل من بود، توی زیرزمین خانه‌ی من بود، همیشه بودم کارهم‌که نداشتم غالبا" بودم وجواب میدادم. ما میدیدیم مشکلات ومسائلی که‌میآورند خودشان نمیدانندکه به خیلی چیزهای دیگرمربوط است وبایدبه آن رسید. تصمیم گرفتیم که عوض اینکه آنها بلندشوندبیایندشمال شهر ما برویم ویک مرکزی درجنوب شهردرست بکنیم. یک جائی پیداکردیم درپا ماشین سابق. بالاخانه‌ی یک حمامی را به‌ما دادند، یک کسی که حمامی ساخته بود. مثلا"یک حمام مدرنی یک سه چهارتا اتاق داشت میخواسته به شیروخورشیدبدهد بعدشهرداروا سطه شداین را دادندبه‌ما وما درآنجا یک کانون خدمات جمعیت "راه‌نو"درست کردیم. چندنوع کلاس گذاشته بودیم. کلاسهای بهداشتی، تربیت بچه، آشپزی، خیاطی، باسوادکردن، سازمان مبارزه با بیسوادی هم به‌ما کمک داده بود، معلم داده‌بود واین کلاسها مرتب اداره‌میشد ودراینجا ما میدیدیم که میتوانیم بهتربه مردم‌کمک بکنیم. آنوقت دراینجا خیلی تعلیمات به این زنان داده‌میشد. مثلا"

به‌آنها یادمیدادیم‌که‌به‌موقع سجل بچه‌تان را بگیرید نه‌موقعی که میخواهیدبچه‌را بگذارید مدرسه سجل ندارد‌میآئیدسراغ ما ، یا تمیزنگهداشتن خانه‌ها . آنوقت کمک هائی که‌میکردیم بعنوان جایزه‌بود . مثلا" به‌خانمها یادمیدادندآشغال را جلوی درخانه‌تان نریزید خانه‌تان را تمیزکنید ، شیشه‌را بشورید ، آفتابه‌را توی حوض‌نزنید اینها بعدمیآمدندمی - گفتندخوب چون شما این کارها را خوب یادگرفتید حالا ما به‌شما جایزه‌میدهیم برای بچه‌هایتان لباس میخریم‌یا برای خودتان یک چیزی‌میگیریم .
وجوداین کانون خدمات خیلی درجنوب شهرمؤثر بود . البته ما چون بودجه‌وسیع نداشتیم نمیتوانستیم یکهوده‌تا دوازده‌تا از این درست بکنیم . ولی برنامه‌مان این بودکه بتدریج این را اضافه‌بکنیم .

روایت کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی
تاریخ مصاحبه : ۱۵ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۴

درآن کانون‌خدمات درواقع تعلیماتی که به این خانمهائی که‌به این کلاسها میآمدند داده میشد به‌تمام آن محله سرایت میکرد. (؟) یک زنی بود که شوهرش نمیدانم رفتگر بود چی بود یک حقوق کمی داشت‌آنهم‌را عرق میخوردونمی ـ آمدکه به این زن بدهدواین زن پنج شش تا هم بچه‌داشت. برودبیرون کاربکند؟ این بچه‌ها را چکارکند، خانه بماند؟ نان اینها راکی میدهد. درکلاس خیاطی ما این زن خیاطی یاد گرفت ومعلوم میشودکه خیلی هم بااستعدادبود چون آنهای دیگرهم یادمیگرفتندولی به پای این نمیرسیدند. این شروع کردبه‌خیاطی کردن توی همان محل، بزودی کارش‌گرفت. آمدندخیاطی به‌اودادندوپول درآوردووضعش خوب شد. وقتیکه وضعش خوب شدوخانواده را اداره‌کرد مرده‌هم عوض‌شد. عرق خوری راکنارگذاشت. میآمد حقوقش را میآوردتوی خانه‌اش با زن وبچه‌اش مصرف میکرد. ببینیدچطوراثرمیکرد. وما بطورمحسوس میدیدیم که ..
مثلا" مردها وقتی که‌زنها آشپزی یادگرفته‌بودندوغذا بهترمیپختند اینها خوش‌اخلاق ترشده بودند. فرض‌کنیدمرده میآمدخانه میدیدآبگوشت بدپخته شده زنش راکتک میزد ولی حالا که میدیدغذا خوب شده دیگرکتک نمیزد.
اول بعضی ازاین مردها که میرفتندتوی حمام به آن حاج آقا میگفتند حاج آقا این خانمها را میآورند ومیبرند یعنی چه؟ اوگفته که نه اینها خانمهائی هستندکارهای خوب وکارهای خیرمیکنند. بعدیواش یواش بمن میگفتند حاج آقا خدا عمرت بدهد ما غذا های حسابی از گلویمان پائین میرود. این خانمها به‌زنهای ما یک عالمه کارهای خوب یاددادند، خانمها بچه‌ها را بهترنگهداری میکنند، بچه‌های ما سلامت‌ترشدند، تمیزترشدند. یعنی بتدریج

اینهم درجای خودش اثرگذاشته بودکه با حرف نمیشودبه مردها گفت که زن ومردیکی هستند مردی که ازچندقرن به مغزش رفته که زن غیرازمرداست ، زنی گفتندومردی گفتند . یا خیلی که باشد زن نصف مرداست . اوباید لمس بکندکه زن همیک چیزی است تا برایش ارزش قائل شود . وواقعا" دراین منطقه پاماشین اصلا" روحیه‌ی مردم به‌مقدار زیادی فرق کرده‌بود . وخوب ما ازفرصت استفاده میکردیم که‌درس باسوادی هم بدهیم که این خودش یک مسئله‌ی مهمتری است که برای بزرگ ها کارمشکلی است . چیززیادی یادنمیگیرند بعدهم یادمیگیرند یادشان میرود ولی خوب اینها را ما ، خانمهائی که مثلا" ما ما بودند یا پرستاری میدانستندواینها میرفتندبرای اینها صحبت میکردند راجع به‌بهداشت خصوصی . برای اینها اصلا" یک مسئله عجیب وغریب بود . اول میگفتند وای مگرراجع به‌این مسائل میشودحرف زد . بعدیکی دیگرمیگفته بگذاریادبگیریم اینهائی که میگویندبدردمان میخوردبگذاریادبگیریم . هیچوقت به‌اینها راجع به‌بعضی مسائل بهداشت خصوصی کسی صحبت نکرده‌بود واینها واقعا" یک تحول بزرگی بودبرایشان که متأسفانه‌ما نتوانسته‌بودیم تااین آخرها این مرکز رااضافه‌بکنیم ، این کانون را . ولی این نحوه‌ی کاررا شعب ما درشهرستانها میکردند ولواینکه یک کانون باسم کانون گذاشته بودند یااینکه خودشان درضمن کارهایشان به‌خانمها یادمیدادند . (؟) یکی دیگرازمسائلی که‌اهمیت داشت این بودکه مابموقع میرسیدیم به این که الان خواسته‌ی زنان چیست ؟ وقتی که مسئله‌ی اصلاحات ارضی پیش آمد یک عده‌ای ازخانمها ،ولواینکه این خانمهای ملاکین بزرگ بودند ، بما رجوع کردندکه ، آخه ارسنجانی دریک سخنرانی گفته بودکه کسانی که زن وشوهرملک دارند یکیشان میتوانندشش دانگ نگه دارد . آخه اول قراربودهرکسی دارد شش دانگ را میتواندنگه دارد وبقیه بایدتقسیم بشود . اگر زن وشوهرملک دارندیکیشان میتواندشش دانگ نگه دارد . زنها صدایشان درآمده بود میگفتند طبعا" مردها حاضرنیستند ملک خودشان را بدهندوما را بگذارند وما این ارث پدریمان است یا مال مهریه‌مان است . چرا بایداینقدربه‌زنها ظلم شود . ما دیدیم این حرف صحیح است ودنبالش را گرفتیم وبحث وصحبت . حتی یک شبی قرارشدیک جلسه‌ای تشکیل بدهیم درجمعیت راه نووازارسنجانی دعوت بکنیم که بیایدوتوضیح بدهد

وخانمها حرفهایشان را بزنند. این خانمها هم بودند. اینها میآمدندمیرفتند. بعضی ها بمن میگفتندملتفت باشنیا توی جمعیت اینها کسانی هستندکه تمام شوهرانشان مخالفین اصلاحات ارضی هستند. گفتم ماکه با اصلاحات ارضی که مخالف نیستیم ولی آنجائی که از حق زن باید دفاع بکنیم باید بکنیم.
اینها آمدندویکی دوتا ازمدیران کل وزارت کشاورزی ازجمله آقای فکری ، آقای فکری جلوتر آمده بوده. آقای فکری یک شیطنتی کرد. وقتی که دید اینجا خیلی ها هستند اتفاقا " خانمها نه عصبانی بودندونه ممکن بودکه جیغ وداد بکنند مانمیگذاشتیم. تلفن میزندبه ارسنجانی شما نیائید. اینجا کی کی وکی ها هستند، ازهمان خانواده های مخالفین اصلاحات ارضی وشما نیائید. گفتندوزیرگرفتار است واینها نمی آید. آقای سالورآمدکه بجای ایشان صحبت بکند. اینها هم صحبت هایشان راکردندوما هم صحبتهایمان راکردیم وآقای سالورهم صحبتهایش راکرد وخواهش کردیم که برویدوبه این کاررسیدگی بکنیدکه حق زن پایمال نشود. مخصوصا " که همه ی قوانین دیگرهست ، هرلحظه که مرد میتواندزنش را طلاق بدهدکه هست این ملکش هم ازدستش برود وفردا هم شوهرش طلاقش میدهد این میرودتوی خیابان. یکی ازکارهائی که خیلی اثرخوب گذاشت وما واقعا " خیلی توانستیم با بی نظری نظرخودمان رابگوئیم وهیچ متهم به حمایت ازملاکین نشدیم.
س ـ این نظرپذیرفته شد؟ یعنی اصلاح شداین پیشنهاد؟
ج ـ گویا ، گویا بله رسیدگی شد. یک کارمهم دیگرکه جمعیت"راه نو"بود تنظیم یک نمایشگاهی بودکه الان هم وقتی خودم فکرمیکنم چطوراین نمایشگاه به این عظمت را ما یک مشت خانم انجام دادیم به (؟) خودم تعجب میکنم. وقتی که همت و تلاش هست ویک عده ای که واقعا " برای یک هدف مهمی فعالیت میکنند شما آن عده ای که ممکن بودکارشکنی بکنند دیرمتوجه شدند.
س ـ خوب دیدندمسئله مهم است.
ج ـ بله خیلی مهم. ما به این فکرافتادیم که یک نمایشگاهی ترتیب بدهیم که فعالیت زن راازقدیم وجدیدنشان بدهد به دوصورت: یکی فعالیت زن ایرانی راکه چه کارها

اصلاً" دراجتماع میکردهوحالا میکندچه برای خودمان وچهبرای خارجی ها . برای اینکه خارجی ها هی فکرمیکنندزن توی چادربودهاست وتوی خانهاست واینها مثلاً" نمونه یا چندتائی یک چیزی شدند وبه آن نقشی که زن واقعاً " دراجتماع داشته ودراقتصاد داشته واینها آگاهممکن است نباشندونبودند. برای خودایرانیها هم ، همیشه میگفتند زن که کاری نمیکند. حتی خیلی ها تمام کاری کهزن ازصبح تاشب درخانه وخانوادهمیکندبهآن توجه ندارندومردهازبیرون میآید میگوید من بیرون بودم کارکردم توکه کارنمیکنی توتمام روزتوی خانهبودی وکارهائی هم کهدرخارج میکرد. یکی هم آنچه که زنهای خارجی درکشورهای خودشان میکنندمابهایرانیها نشان بدهیم. برای اینکه خیلی ازایرانیها فکرمیکردندکه زنها ، اینکه میگویندحق رأی آزادی واینها میخواهندمثل فرنگی ها بشوند فرنگی ها چطورند؟ دکولته میپوشندوکاباره میروندوازاین حرفها . توجهنداشتندبهاینکه زن فرنگی آن کسی نیستکهآنها فکرمیکنند. مادیدیم ازهردوجهتاین معرفی لازم است . دراوایل تأسیس جمعیت"راه نو"مایکدفعهیک عدهازخانمهای سفارتخانهها رادعوت کرده بودیم که بهآنها هم بگوئیم کهماهمچین جمعیتی هستیم وبوجودآمدیمکهما رابشناسند .
اینهاگفتندماچه کارمیتوانیم برای شما بکنیم ؟ ماگفتیم که الان نمیدانیم ،مافکر نکردیم کهکاری ازشما بخواهیم. اگرلازم شدبهشما میگوئیم. حالا دعوتشان کردیم. گفتیم آن رمان شماگفتیدکه ماچکارمیتوانیم بکنیم . شما میتوانیددراین زمینهباما همکاری بکنیدکهفعالیت زنها درمملکتخودتان دراین نمایشگاهی کهمیخواهیم ترتیب بدهیم نشان بدهیم .
درسال ۱۹۶۰ کهماواردشورای بین المللی زنان شدیم ، من رفتهبودم بهآنکارادر آنموقع کنفرانس درآنجا بود من آنجا این موضوع را مطرح کردم. خیلی خوششان آمدوگفتندما به تمام شوراهای عضوشورای بین المللی زنان که آنموقع پنجاهوهفتهشتکشوربود مینویسیم کهبا شماهمکاری بکنندازراه سفارتخانههایشان چون ما وسیلهی دیگری که نداشتیم اینها نمیتوانستندبلندبشوندوبیایند، ازراه سفارتخانه ...
خلاصه ۳۳ کشورشرکت کرد . محل نمایشگاهها بوددراًمیرآبادکهمال دانشکدهی فنی بودوقبل از ماآلمانها آمدهبودند یک نمایشگاه خیلی بزرگی ترتیب دادهبودندوتأسیساتشان راگذاشته

بودندورفته‌بودند، ساختمانها وفلان، این خیلی خوب بود یعنی همه‌چیزآماده‌بود. من البته برای اینکار، چون دیگرکاربزرگ بودوخیلی حمایتهای چیزلازم بودوملکه‌مان هم جوان بودوتازه‌هم ولیعهددنیاآمده‌بودواینها دیدم این یک کارجالبی است‌که تحت پاترونا ژ او انجام‌بشود رفته‌بودم وباعلیاحضرت صحبت کرده‌بودندوریاست عالیه را قبول کرده‌بودوقرارشدکه توصیه بکنندبه‌مؤسسات دولتی، دانشگاه فلان واینها چه‌کمکها شی لازم است‌که به‌ما بکنند. درنتیجه آنموقع هم‌دکترفرهادرئیس‌دانشگاه بودوآقای مهندس ریاضی رئیس‌دانشکده فنی . چون آنجا مال دانشکده‌ی فنی بود ما تماس با اینها داشتیم‌وازطرف‌جمعیت‌راه نوهم مایکی دوتاخانم رابط معین کردیم. من خانم مهندس اصفیا راچون با آنها آشنابود اورا معین کرده‌بودم. ما با هم‌دیگرمیرفتیم‌به‌این محل. خیلی البته مشکلات‌درپیش‌بود ویک‌کارشکنی ها هم دردستگاه دانشگاه برای ما میشد. ازجمله یک سازمان دختران دانشجوبودکه‌ما آنها راهم دعوت‌کرده‌بودیم که‌شرکت بکنند. اینها به‌این فکرافتاده‌بودند کارکه‌دردانشگاه‌است، ملکه هم که قبول کرده، ما میآئیم واسه شون که به این آسانی است ، کاررابرگردانیم به‌اسم دانشجویان دختر دانشجو. ما مرتب با نمایندگان سفارتخانه‌ها، بعضی ها خانم سفرا میآمدندوبعضی ها خانم دیگری را؛ زسفارتخانه‌معین میکردند، بیشترخودخانم های سفرا بودند که جلسه داشتیم‌درجمعیت وبرنامه‌ریزی میکردیم چی ها باشد آمدند هرکسی غرفه‌هایش را معلوم کرد. نوشتندبه‌کشورهایشان که چه‌چیزهائی برایشان بیاورند. خیلی زیادبا عکس واینها چیزها رانشان میدادند. غرفه‌ی شوروی خیلی غرفه‌ی بزرگ وقشنگی شده‌بودوبیشترعکس بود. شوروی ها خواستندیک باله هم بیاورند ما هم دلمان میخواست ولی دولت اجازه نداد، نمیخواستندبگذارندخیلی چیز... من با وزارت‌خارجه‌مشورت‌کرده بودم گفتند شما با یدهمه‌ی سفارتخانه‌هائی که‌هستنددعوت‌کنید، دیگرچیزنکنید، خاصه خرجی نکنید. ما هم دلمان میخواست که اینکاررابکنیم. یک وقتی شروع کردندبعضی ازاین خانمهای سفرا یادم هست خانم سفیر اسپانیا بودبه‌شلوغ کردن واینها . میگویندا ین خانم توده‌ای است . البته‌این راچیزکرده‌بودند. یکی ازخانمهائی که‌میخواست‌کارمارا بهم بزند انتریک کرده‌بود. خودش هم نمیدانم شوهرش وزیربود. گفته بودکه

بله این برادرش . منظورش بنظرم مظفرفیروزبودکه آنها قاطی کرده‌بودندکه ...ولی مظفرهم که توده‌ای نبود، که برادرش توده‌ای است وفلان است . اینها هم گفتندبله‌واصلاً" جمعیت"راه نو" اسمش مثل اسمهای توده‌ای میماندویکخرده‌شلوغ کردند. من یکروز خانمها را دعوت کردم‌وبرایشان توضیح دادم، خانمهای سفارتخانه‌ها ، که اصلاً" چه شد که ما عمل کردیم وبا مشورت وزارت خارجه‌کردیم وآنها به‌ما توصیه‌کردندکه همه‌سفارتخانه‌ها را دعوت بکنیم وما هم چون منظورمان پیشرفت زن است برایمان فرق نمیکند هرکدام میخواهیدبیائید.

مثلاً" یک اشکالی که‌کردندعربها کردند. ما دعوتشان کردیم ولی آنها چیزی نداشتند بیایند بگویندچی ؟ سفیرسوریه بودیا بنظرم پاکستان بودیکخرده انتریک میکردند. گفتند شما اسرائیل را دعوت کردیدما نمیتوانیم بیائیم. گفتم من اسرائیل را عذربخواهم شما میآئید؟ اگرشما همه‌تان میآئید من اسرائیل را عذرمیخواهم. ماندند، جواب درست ندادند. ما هم اعتنا نکردیم واسرائیل هم آمدوغرفه ی خوبی هم داشت .

یکی ازچیزهائی که‌خیلی مؤثربودا ینها فیلم آورده‌بودند. خیلی ازاین کشورها اعم از اینکه غرفه‌هم داشتندیا نداشتند فیلم آورده‌بودند هرروزازساعت چهاربعدازظهرتا ۹ درآمفی تئاتردرهمان محل که بودفیلمهائی که‌کارهای زنان را درکشورهای مختلف نشان میداد. واقعاً " یک چیزجالبی بود.

س ـ این نمایشگاه چندروزدائربود خانم دولتشاهی ؟

ج ـ اول دوهفته‌بود مثل اینکه یک چندروزهم تمدیدکردیم. دریک محوطه‌ی سه‌چهارهزار متری ما اینها راگذاشته‌بودیم. وفعالیتهای زنان ایرانی هم خیلی قشنگ بود. از مؤسسات مختلف دعوت کرده‌بودیم. آمده‌بودندمثلاً" یک سن قشنگی درست کرده بودند چاپکاری ، عکسهای بزرگ گذاشته بودندکه زنها دارندچاپکاری میکنند. مثلاً"شاه‌پسند آمده‌بودیک غرفه درست کرده‌بود، لابراتواردرست کرده‌بودویک خانم داشت توی لابراتوار کارمیکرد، چون داشت واقعاً " این بود. نمیدانم ازچرخ خیاطی آمده بودویک غرفه درست کرده‌بود، مال یکی ازجمعیت های یهودی بود. مدرسه پرستاری مثلاً" آمده‌بود یک سن بزرگی درست‌کرده بودکه مثلاً" کارهای مختلف پرستاری میکند. نمیدانم

قالی بافی آنجا بود. انواع فعالیتهائی که در ایران زنها داشتند از قدیم وجدید قشنگ display شده بود. ودر مرکزهم ما، آنجا یک برج بزرگ آهنی بود که گفتیم این را این وسط چکار کنیم. ما دوتا آرشیتکت داشتیم که برای ما کار میکردند. یکی خانم آندره بود شاید اسمش را شنیده اید..

س- بله.

ج- نکته ای که آندره که عضو جمعیت ما بود یکی هم آقای لطیف ابوالقاسمی. ما عضو مرد هم داشتیم درجمعیت مان. کم ولی یک عده آقا هم بودند چون میگفتیم ما میخواهیم همکاری مرد و زن ایجاد بکنیم. فقط مردها حق نداشتند انتخاب بشوند توهیئت مدیره، باز هم...

س- یک تفکیک معکوس.

ج- از این وری، از این وری کادرش باز است ولی خوب علتش معلوم بود. اینها آمدند و گفتند که ما این برج را با عکسهای بزرگ پربکنیم. یک عکس خیلی بزرگ رضا شاه را درست کردیم به دومتر ارتفاع، آنوقت سازمان برنامه برایمان درست کرد یا وزارت فرهنگ وهنر درجلو گذاشته بودیم، بعد هم دوروبر فعالیتهای مختلف عکسهائی از ۱۷ دی، عکسهای زیادی اززنهائی که کارهائی کردند از قدیم تا حالا، از قرة العین گرفته تا خانمهائی که در اوائل تلاشها وفعالیتها برای زنان کار کرده بودند خیلی بزرگی...

س- از قرة العین هم بود؟

ج- بله. بعضی ها گفتند، "واخ واخ فلان" گفتم نخیر دختر ایرانی بوده کار مهمی کرده و عکسش را میزنیم، هیچ اتفاقی هم نیافتاد. آنوقت پشت اینهم یک جائی بود که دفتر ما بود نشسته بودیم وهرکسی هم میآمد هرروز همه مان بودیم آنجا و از خیلی ها که آشنا بودند پذیرائی میکردیم. یکروز یک آقائی که من از بنگاه عمران می شناختمش آمده بود. آمد آنجا وگفت آقا این شمائید خانم دولتشاهی؟ گفتم بله جمعیت راه نو است. یک نگاهی کرد و گفت، "چطوری اینجا را درست کردید؟" گفتم خوب درست کردیم، یک خرده همت میخواست، همه هم کمک کردند. گفت، "برایتان کارشکنی نکردند؟" گفتم مگرمیشود؟ کردند ما استقامت کردیم تا لحظه آخر. بهرحال، خیلی. قبل از آنکه گفتم خوب خیلی کارشکنی های زیادی

شدمیآمدندما مثلا"یک چیزگندهای راآن وسط میگذاشتند حالا آدمهای ما دارند کارمیکننند
میخواهندمزاحم راه بشوند. میگوئیم نخیراین رادانشجویان دخترگذاشتندنمیشوددست زد.
یک جائی آن وسط ها یکروزبمن نوشتند نمیشود. ۱۶ روزمانده بودبه‌نمایشگاه . ماخانمهای
جمعیت راخبرکرده‌بودیم دریکی ازجلسات ماهانه که‌گزارشکاررابدهیم وبگوئیم که وضع
به‌کجا رسیده‌وشما هرکدام برای آنروزوظیفه‌تان چیست چون بعضی ها بودنددرتمام این مدت
کارهائی داشتند ولی بعضی ها میبایستی آن روزتکلیفشان معلوم بشود.
۲/۵ یا ۳ بعدازظهربودیک کاغذی بمن رسیدازدانشکده‌فنی یا ازدانشگاه‌که چراآنجا تعمیرات
واینها هست درآن تاریخ این آماده‌نیست برای نمایشگاه. من این کاغذ راگذاشتم توکشو.
خانمها آمدندوصحبتمان راکردیم وشانزده‌روزمانده‌به‌افتتاح نمایشگاه‌وهرکسی کارش چیست
وفلان واینها. اینهاکه رفتند من به‌خانمی که دبیرجمعیت بوداین پاکت رانشان دادم.
گفت،" پاکت کی آمده؟" گفتم سه‌ساعت پیش. گفت،" این راتوخوانده‌بودی واینجا
اینجورحرف زدی؟" گفتم پس میخواستی چکارکنم بگویم نمایشگاه بهم میخورد؟ گفت
پس حالا چکارمیکنی؟ گفتم هیچی بایدبرویم این رادرست کنیم. آن رادیگرنمیشود
بهم زد. سی تاکشورآمدند اثاثیه‌شان توی راه‌است ودارمیآیدوباسفارتخانه‌ها صحبت کردیم
بنام ملکه‌ی مملکت ما صحبت کردیم، مگرمیشودبهم بزنند.
من دیگراینددفعه‌دیدم‌که شوخی بردارنیست بلندشدم رفتم پیش آقای نبیل رئیس دفتر
پیشگاه علیاحضرت. هی تلفن میزدبه‌دانشگاه جواب نمیدادند. گفت پاشید برویم.
من وآقای نبیل وآقای هویداکه‌معاونش بود، ادیب هویدا، آمدیم دانشگاه. بالاخره
صحبت بادکترفرها دوبامهندس ریاضی واینها درست شد قضیه وقرارشداینجوروا ینجوربا شد.
آنوقت من یک چیزی که توی روزنامه درآمده‌بودکه دخترهای دانشگاه گفته‌بودندما داریم
نمایشگاهی ترتیب میدهیم به‌ریاست علیاحضرت، اینهم نشان دادم به‌نبیل. نبیل
آمدکه‌سکه‌به‌زرکند. گفت،" خوب نمایشگاه داردتشکیل میشود ازطرف جمعیت"راه‌نو"
که رئیسش خانم دولتشاهی است. خانم دولتشاهی مسئول است." بخصوص برای آنها
گفت. گفت،" مادرمقابل خودمان مسئول هستیم وباید همه‌چیزمرتب بشود به‌اسم
علیاحضرت است وفلان واینها چنین وچنان، آقایان دانشگاه کمک میدهند." ومهندس

ریاضی هم گفت بله ما اشخاصی را گذاشتیم برای کمک دادن . خوب مثلا" فرض بکنید یک برق را اگر خاموش میکردندکار ما چه میشد . تمام اینها را من خودم کنترل میکردم. یعنی خودمان کسانی را گذاشته بودیم که ضمن اینکه دانشگاهی ها ... آنها هم بروندمثلا" کار برق را وهمه اینها راکنترل کنند . آنوقت ازدوروزپیش سازمان امنیت آمدکه رسیدگی بکند . آنجا ها هزارچیز ممکن است باشد . رسیدگی کردندوآدم گذاشتند درهائی که ممکن بودوارد بشوندکه کسی نیاید . صبح زودآقای معاون دانشگاه آقای شیبانی یا نمیدانم کی بود آمدبرودتو راهش ندادند . خوب آن مأمور پلیس چه میداندکه این کیست . ای وای وواویلا وتلفن واینوروآنورکه به آقای معاون دانشگاه توهین کردند تقصیرجمعیت "راه نو"است . خلاصه برایتان بگویم تا آنروزبعدازظهرهمین جورکارشکنی ها بود . اصلا" باور کنیدمن دیگراعصابم خردبود . منهم آنوقتها ناراحتی حنجره داشتم ووقتی که ناراحت میشدم بدتراصلا" نمیتوانستم حرف بزنم . یکروزمیخوابیدم ویکروزبلندمیشدم . وقتی میخوابیدم ازخانمهای جمعیت پهلوی تخت من می نشستندکه تلفن جواب بدهند . هیچی علیاحضرت آمدند ، باوالاحضرت اشرف با هم آمدند چون والاحضرت اشرف آنموقع رئیس شورای عالی جمعیت های زنان و رئیس همه‌ی جمعیت ها بود . همه‌چیزها را هم باآنها صحبت کرده‌بودیم ودرجریان گذاشته بودیم . وعلیاحضرت با دقت تمام غرفه‌ها را تماشا کرد . غرفه‌های خارجی ها را وایستاد ، راجع به‌هرکدام صحبتی کرد . غرفه‌های ایرانی ها را همه را با دقت نگاه‌کردکه ببیندچکار میکنند . سه ساعت چهارساعت آنجا بود . بلافاصله نبیل به‌من گفت خانم دولتشاهی به‌علیاحضرت عرض بکنیدکه شیر ولیعهددیرمیشود . گفتم آقا من چه‌بگویم . هی میرفتم زیرگوششان میگفتم که آقای نبیل عرض میکنندکه شیروالاحضرت .گوش نمیدادلابد خودش میدانست که‌وقتش کی میشود . با دقت همه را تماشا کرد . اول که‌توی آن آمفی تئاترنشستندوما خیرمقدم گفتیم . من آنجا گفتم کداین زنهائی کدامروزحرئت میکنندکه‌کشورهای دنیا را به‌پایتخت ایران دعوت میکنند واینها دست پرورده‌های دوران رضاشاه هستند .

بهرحال ، موقعی که رفتیم بدرقه‌علیاحضرت خوب آن رئیس دانشگاه چون دردانشگاه بود

اوهم میبایستی همه‌جا باشد. رفتیم بدرقه علیاحضرت وعلیاحضرت وولاحضرت سوار اتوموبیل شدند ورفتند. آمدیم برگردیم که‌دوباره ازدروازدبشویم آقای دکترفرهاد بمن دست دادوتبریک گفت ولی تا دوسه ساعت پیشش مخالفت کرده‌بود.
بهرحال این [illegible] ازبزرگترین موفقیت‌های ما بود. آنموقع جمعیت‌راه نوعضواتحادیه‌ی بین‌الملل [illegible]ن بودوخوب گزارش داده‌بودیم واینها. بعضی‌هایشان هم بودندو دیده‌بودند. درمجله‌شان نوشتندکه جزوکارهائی که‌خیلی خوب است که‌زنان بکنند برای شناساندن کارزن واینها یکی هم نمایشگاه است چنانکه جمعیت‌راه نودرتهران اینکار را کرده که البته This is a tremendous work هرکسی نمیتواندبکند.
خوب اینهم به‌شماگفتم که یک تحول بزرگی جمعیت‌راه نوایجادکرد حالا میبینید دیگر این نمونه‌ها بود، طرزکارخیلی اساسی بود، براساس برنامه بود وکارهائی بودکه واقعا" اثرمیگذاشت دراجتماع. مثلا" خانمهای ماکه‌نشسته بودندتوی نمایشگاه مردهائی که‌میآمدند، آدمهای عادی ، مثلا" شایدپرتقال فروش‌بود یا شوفرتاکسی بود، پیدا بود ازشکلش واینهاکه‌میآمد، یک نگاهی دوروبرمیکرد ومیگفت عجب ازنهای ما جنبیدند. واین پیدابودکه اثرمیگذاشت رویشان واثرمثبت میگذاشت که ما خیلی راضی بودیم. متأسفانه مطبوعات آنجوری که‌بایدکارما را منعکس‌نکردند. مثلا" روزنامه‌ها ازتمام این تشریفات آنجاکه آنروزعلیاحضرت آمدواینهمه کشورهای خارجی بودند غرفه‌ی سازمان ملل بود، غرفه‌ی شاه‌پسندراگذاشت و... آنوقت تازه‌میخواستندچکارکنند میخواستندقوطی روغن شاه‌پسندرا بدهنددست علیاحضرت که علیاحضرت نگرفت. مثلا" آن حالت میخواستندعکس‌بیاندازند

س - که یکنوع کارتبلیغاتی باشد.

ج - بله. چون ما به اینهاگفتیم آقاجان آخه میخواستیدیک عکس‌دیگرهم بیاندازید. گفتندچی میگوئی خانم هیچ میدانی اینها چقدرپول اعلان به‌ما میدهند. روزنامه اطلاعات بما این راگفت .گفت هیچ میدانی آنها چقدرپول اعلان بما میدهند. ما معلوم است که غرفه‌ی شاه‌پسندرا ...

س - مشتری را میخواست.

ج - بله . وبعدهم آنجوری که باید... البته چون آن آمفی تئاترنسبتا" کوچک بود ما یک اشتباه کردیم میبایستی با وجوداین روزاول اربابجرایدرا دعوت میکردیم. ما روزاول بنظرم فقط مسعودی ومصباح زاده را دعوت کرده بودیم. بعدگفته بودیم یکروز مخصوص مطبوعات است آنها را دعوت میکنیم که سرفرصت به آنها برسیم وصحبت کنیم همه جا را نشان بدهیم نیامدند برای اینکه برخورده بودکه چرا روزاول با علیاحضرت دعوتشان نکردیم. برای خاطراین ... ولی ما خواستیم این را اهمیت خاص بدهیم یکی ازلحاظ اینکه جایمان کم است ویکی دیگراینکه بیشتربه آنها برسیم، بیشترهمه چیزرا به آنها نشان بدهیم.

س - ولی به آنها برخورد.

ج - ولی به آنها برخوردودرشناساندن همکاری نکردند. ولی واقعا" خیلی اثرخوب گذاشت. پیش ازظهرها ما بطورمجانی کارت میدادیم برای مدرسه ها ،شاید مدرسه ی معلم ها امثال اینها میآمدند. بعدازظهرها هم بلیط ورودی دوتومان بود. ارزان بودوخیلی ها میآمدند. ما رویهمرفته کم خرج کردیم برای اینکه ازمؤسسات مختلف شرکت کرده بودند محل که مجانی بود وواقعا" خیلی تدبیربخرج دادیم که با حداقل مخارج . وقتی ما گفتیم ما برای اینجا فقط بیست وشش هزارتومان خرج کردیم هیچکس باورنمیکرد. چطور یک همچین کاری ؟ میگفتیم خوب میشود، آدم وقتی بخواهدیک کاری را ارزان تمام بکند میشود، زنها بلدند.

س - این جمعیت"راه نو"تا چه سالی فعالیت میکرد؟

ج - هنوزهم میکند.

س - عجب ؟

ج - بله. هنوزهم ادامه دارد. منتها الان فقط خودشان را حفظ میکنند، الان دیگرنمیتوانند فعالیت کنند. بعدازانقلاب آمدندبه جمعیت راه نورسیدگی بکنند. البته آن آقا هم بعددوتا برادربودند تقسیم کردند واین ملک رسیدبه برادرکوچکترکه به خوش جنسی برادربزرگه نبود. واین رفت خبردادکه اینها وابسته بودندبه دربار. برای اینکه برای این کانون خدمات ما علیاحضرت یک پولی داد. ما یک جائی میخواستیم جنوب

شهربسازیم جزوکارهائی که با آدم همکاری نمیکنند. اول یک زمینی را آنجا نشان دادند که یک آدم خیری است، نزدیک همین کانون خدمات، وقف کرده بود برای امور بهداشتی ومتولیش وزیربهداری وقت بود. گفتند خیلی خوب بما میدهند. ما هم ازعلیاحضرت پول خواستیم ویک پولی بما داد وآنوقت هم صدوپنجاه هزارتومان بودجه زیادی نبود یک ساختمان خیلی ساده‌ی کم خرجی میخواستیم بکنیم برای این کلاسها. معلوم میشودکه وزارت بهداری دندان تیزکرده بودکه اینجا را جوری عمل بکندکه این پولی که ما خرج کردیم وزارت بهداری دست روی آن بیاندازد. منهم آمده بودم یک قراردادخیلی منجزی تهیه کرده بودم با نظراوقاف. رفته بودم ازاداره اوقاف هم مقررات را پرسیده بودم واینها که جوری ما این را تهیه بکنیم که اینجا حفظ بشود برای جمعیت راه نووحتی این را هم پیش بینی کرده بودم که اگریکروزی جمعیت راه نوبهم خورد این برگرددبه مؤسسات خیریه فرح پهلوی. به اینجا که رسیداین قرارداد را متوقف کردندتوی وزارت بهداری. متوقف کردندوکردندوآن زمین نشدوما عقب زمینهای دیگررفتیم ونشد. این پول مانده بودتوی بانک. (؟) یک خانه‌ی کوچکی

یکوقت دربهجت آباد فروش میرفت ازان بودمن ازعلیاحضرت اجازه گرفتم آنرا برای جمعیت خریدیم. گفتیم عجالتاً " اینجا را درست میکنیم. بهرحال، آنها فهمیده بودند که علیاحضرت برای این کانون یک پولی داده رفتندگفتند. (؟)

آمدنداز طرف کمیته واینها رسیدگی کنند. رئیس جمعیت ما که یکی ازهمین خانمهای مؤسس است میرودو میآیدواینها. اولا" پولی که توی بانک بود توقیف کردندچون ما یک پولهائی هم ازگاردن پارتی درمیآوردیم. سالی یکدفعه گاردن پارتی میدادیم که مخارج این جمعیت را دربیاوریم ازآن هم یک مقداری بود اینها را گذاشته بودیم توی بانک وازبهره‌ی آن برای جمعیت استفاده میکردیم علاوه برحق عضویتی که خانمها میدادند. گاهی هم یک کسی مثلا" یک هدیه‌ای یک خرده بیشتر میداد .نه ما زیادعقب پول دارها نمیرفتیم که پول بگیریم. میگفتیم ما بایدخودمان روی پای خودمان بایستیم، اگرنمیتوانیم تأمین کنیم پس عرضه نداریم. بعدآنها آمدندپول توی بانک راکه توقیف کردند. آن خانه را هم که فهمیدند با پول

علیاحضرت خریده شده درش را بستند. " به فلان وابسته به دربار است." گفتم آقاجان چی. آنها اینهمه خرج میکردند یک خرده هم ما گرفتیم . این چی هست این پولی که ما گرفتیم برای کار خیریه بوده است. بعد آمدند رسیدگی کردند و دیدند کانون خدمات واقعا" کار خوب انجام میشود. بعد میآیند به جمعیت میگویند نه کارهای شما خوب است وبیائید این کار کانون خدمات را ادامه بدهید.

بنظرم متوجه قانون حمایت خانواده و اینها نشده بودند و الا داغان کرده بودند جمعیت را. دیدند این کارهای خیریه است گفتند بیائید بکنید. اینها نرفتند دیدند دردسر برایشان درست میشود. دم به ساعت کمیته وچی وفلان واینها. کانون را واگذار کردند گفتند خودتان میدانید اداره کنید. ولی خودشان جمع میشوند کم و بیش که وضع را در باطن حفظ بکنند برای روزی که جمعیت دوباره بتوانند فعالیت بکند. حالا اگر فعالیت بیشتری هم دارند دیگر من الان حرفش را نباید بزنم.

س- من هم از شما متوقع نیستم که الان راجع به صحبتی نکنید برای اینکه ما راجع به تاریخ گذشته وتا انقلاب موردنظر ما است. بهرحال دیگر در مورد بعد از انقلاب و اطلاعات جزئی راجع به اشـ.ص مدنظر ما اصلا" نیست.

ج- بله خوب معلوم است.

س- خانم دولتشاهی جمعیت"راه نو"با چه سازمانهای دیگر زنان در ایران همکاری داشت ونحوه این همکاری چه شکلی بود؟

ج- بله این خیلی مهم است. برای اینکه طبعا" لازم بود که جمعیت های مختلف زنان با همدیگر یک همکاری داشته باشند و هرکسی یک راهی نرود. درنتیجه درسال ۱۹۵۶،گمان میکنم یک سال بعد از تشکیل جمعیت راه نو بود که تعدادی از جمعیت های زنان ما دورهم جمع شدیم ، اول ۱۴ جمعیت بودیم، بفکر این افتادیم که یک سازمان همکاری درست بکنیم . فدراسیون از جمعیت های مختلف درست بکنیم. البته بین اینها همانطوری که گفتم مثلا" جمعیت دکترها ، سازمان ماماها امثال اینها بود. بعضی ها هم که مال اقلیتهای مذهبی بود، بعضی ها هم مثل حزب زنان که بعد شده بود شورای زنان . بمناسبت حزب

دموکرات ایران حزب زنان اسم خودش را کرد شورای زنان. چون دیدند اگر حزب باشند از یک حزب نمیشود کسی عضو یک حزب دیگر باشد ولی وقتی شورای زنان بشود اعضای شورای زنان آزاد هستند که اگر بخواهند عضو حزب بشوند که آنوقت خانم فاطمه سیاح آمد عضو حزب دموکرات شد وبعضی های دیگر هم.
بهرحال، درا ینجا حتی بعد من میتوانم یک لیستی از آن اسامی آن نامها به شما بدهم، جمعیت هائی که اسم دقیق همه که در سازمان همکاری جمعیت های زنان ایران عضو شدند.
س - اگر لطف کنید خیلی متشکر میشویم.
ج - بله آنرا به شما میدهم. درنتیجه ما شروع کردیم به یک سری همکاری. هر جمعیتی نماینده معرفی میکرد به این سازمان ویک هیئت مدیره برای اینجا انتخاب کردیم وشروع کردیم که فعالیتها یمان را هم آهنگ کنیم. بعضی جمعیت ها بودند فعالیت سیاسی نداشتند بخصوص اقلیتها ومیگفتند ما فقط کارهای اجتماعی داریم. ازلحاظ کارهای اجتماعی با همدیگر همکاری داشتیم ولی بالاخره درباطن اینها هم حامی ما بودند. فرض کنید که سازمان بانوان یهود اسم حقوق زن را نمی آورد ولی ما میآوردیم اما با همدیگر همکاری داشتیم. این مقدمه همکاریهای جمعیت هـای زنان شد.
بعدا زیک دوسه سالـی که از کار سازمان همکاری گذشت، والاحضرت اشرف پواش پواش علاقمند شدند که بیایند توی فعالیت های زنان. جریانش هم اتفاقا" اینطوری شد، بعنوان تاریخ این را برا یتان میگویم.
یک جمعیتی درست شد بنام "جمعیت ۱۷ دی" به ریاست خانم قمر نا صر که آنموقع نمیدانم شوهرش رئیس بانک بود وبعد وزیر دارائی بود واینها. این خانم شاید چون بقدر کفایت تحصیلات مدرن واینها نداشت نتوانست یک عده خانم فعال ومفید را دورخودش جمع بکند ولی از راههای دیگر میخواست اهمیت جمعیتش را ... یک اسمی هم روی جمعیتش گذاشته بود که خوب خیلی اهمیت داشت.
اورفت وتقاضای این را کرد که والاحضرت اشرف ریاست عالیه ی این جمعیت را قبول کنند وایشان هم قبول کرده بودند، نمیدانم چه شد که قبول کردند. جمعیت های دیگر چنین

تقاضائی نکرده بودند. وقتی که این اینکارراکرد یک مقدارهم همین جمعیت های دیگر با هم صحبت کردیم که اصلاً" اینکارراحقش بودکه ما میکردیم یا نه چون اینکار یک جنبه های مثبتی داشت ویک جنبه های منفی داشت. یک عده ی بیشتری عقیده شان این بودکه ما باید سعی بکنیم روی پای خودمان بایستیم اگریک جاهائی شخصیتها، خانواده ی سلطنت تشخیص بدهندکه میتوانندبه ما کمک بکنندازآنها کمک بخواهیم اما رسماً" سازمان همکاری جمعیت های زنان تقاضای ریاست کسی رانکرده بود. بعدازاینکه ریاست عالیه "جمعیت ۱۷ دی" را والاحضرت اشرف قبول کردند یک خرده سروصداوانتقادپیدا شد، بعضی ازجمعیت های زنان شکایت کردند، گله کردندکه والاحضرت چطورریاست یک جمعیتی که همچین سریو هم نیست قبول میکنند. آقای علا که آنموقع وزیردرباربود بنظرم خیلی هم رابطه خوبی باوالاحضرت اشرف نداشت، بنظرم این حرف رابعنوان چوقولی به اعلیحضرت عرض کرد که بله والاحضرت یک همچین کاری کردند. یک جمعیتی که خیلی هم سریو نیست ریاستش راقبول کردند درصورتی که درمقابل چیزهای دیگرهست. اعلیحضرت هم میگویند که بله والاحضرت که نباید تبعیض قائل بشوند باید اگرقبول میکنندریاست همه راقبول بکنند. حالا این یک جنبه ی قضیه است ویکی هم من فکرمیکنم که تشکیلات به این فکر بوده که والاحضرت اشرف راکه یک آدم زرنگ ولایقی هم است بگذارندد رأس سازمانهای زنان ازیکطرف کمک بدهندوازیک طرف تحت کنترل خودشان باشد. تحت کنترل دستگاه که حسابها ازدست درنرود. برای اینکه من خودم روی تجربه این فعالیتها میتوانم بگویم که همیشه یکقدری نگرانی اینها داشتندکه ما زنان یک جوری پخش وپلا نشویم درهدفهای مختلف. چنانچه من یک موقع برای کارجمعیت راه نورفتم پیش آقای تیموربختیار برای اینکه گفته بودندیک تغییراتی دراساسنامه تان بدهید. بنویسید ماسیاسی نیستیم فلان واین حرفها. ماگفتیم که یعنی چه، ما وقتی میگوئیم حق رأی میخواهیم یعنی که واردسیاست میخواهیم باشیم. شهربانی میگفت که سازمان امنیت این رامیخواهد. من گفتم که ما میرویم خوب پیش سازمان امنیت. رفتم آنجا وبا این صحبت کردم. گفتم من میدانم منظورشما چیست. میترسیدکه ما وابسته بشویم به سازمانهای دست چپی،

ما نیستیم. ما عضو اتحادیه‌ی بین المللی زنان هستیم. یعنی این نگرانی را داشتند چنانچه او بمن میگفت، "خوب خانم دولتشاهی حالا شما ها هستید یکوقتی آمدند و زیادشدند و یکهو جمعیت را بردند یک طرف دیگر." اینست که این فکر بوده و یک مقدار هم اینکه خواستند که ما ها برویم تحت یک کلاهی و اینها این بود.

این بود که والاحضرت آمدند. اول گفتند که میخواهیم یک شورائی درست بکنیم و یکروز ما را دعوت کردند در مدرسه‌ی پرستاری والاحضرت هم آمده بودند وگفتند که شما خواسته بودید که من ریاست شما را قبول بکنم من قبول کردم و متشکر هستم. هیچی. قرار شد از نو یک تشکیلاتی بوجود بیاید. یک عده بطور فردی عضو مؤسس این شورای عالی شدند که اسمش شد شورای عالی جمعیت های زنان ایران به ریاست والاحضرت و جمعیت های موجود هم ملحق شدند که آن ۱۴ جمعیت آمدند عضو اینجا شدند و دو سه تا هم اضافه. البته نگفتند که سازمان همکاری منحل. ولی وقتی که همه‌ی آنها آمدند و فعالیت اینجا متمرکز شد یواش یواش دیگر سازمان همکاری دیگر فعالیتی نداشت و در نتیجه شورای عالی جمعیت های زنان درست شد. یکی از سفارشهائی که اعلیحضرت به والاحضرت کرده بودند این بود که کارهای بین المللی را کنترل بکنید که هرکسی بلند نشود هرجا برود. مثلا" همین خانم ناصر زبان میدانست، نه اصلا" سوادبه هیچ زبانی داشت پا میشد میرفت برای یک چیز بین المللی. یک خانم شیک و خوشگلی هم که یک خرده زبان بلد بود با خودش میبرد و بخیالش که این زبان دانستن زبانی است که آنجا بشود بکار برود. مثلا" آدمهائی میرفتند که ممکن بود لباس پوشیدنشان را درست بلد نباشند. این بود که در این شورای عالی جمعیت زنان ما یک کمیسیون امور بین المللی تشکیل دادیم که والاحضرت گفتند من خودم رئیس این کمیسیون هستم. این خودش یک مقدار مشکل به بار آورد، همه میخواستند بیایند عضو این کمیسیون بشوند. و بیشتر خوب ادار‌ه‌ی این کمیسیون با من بود. و اول کار هم والاحضرت خواستند که من بشوم دبیر این شورا. من اول گفتم آخه با با خانمهای قدیمی تر هستند، اینها تجربه دارند سالها، آنها انتظار دارند مثل خانم تربیت و اینها. گفتند، "نه، میخواهم آدم جوانتر باشد و با معلومات مدرن تر و از لحاظ سنی و اینها هم به خودم نزدیک تر." حالا کار نداریم چه جوری

پیش آمدکه اول کارچها رتا دبیرمعین کردند که یکیش همان خانم نا صربود. دوتایش هم خانمهای مثلا" تحصیلکرده تری بودندولی عملا" والاحضرت کارها را با من انجام میدادند واین خودش باعث ناراحتی آن سه تای دیگرمیشد.
بهرحال، یک چندسالی شورای عالی جمعیت های زنان خیلی خوب فعالیت کرد، خیلی موقعیت خوب بین المللی پیدا کردیم، وضع شده بود بودجه داشتیم، اشخاصی راکه برای هرکاری صالح بودندمیفرستادند. چون قبلا" هرکسی که میتوانست وازعهده ی خرجش برمیآ مدمیرفت به مجامع بین المللی. حالا برای هرکدام کسی را میفرستادندکه برای آن کارمناسب بودوخرجش را هم شورای عالی میداد وانصافا " ...ن باید بگویم که اگرحمایت والاحضرت وشورای عالی نبوددرفرستادن من به تمام جلسات شورای بین المللی هیچوقت من به مرحله ای درشورای بین المللی نمیرسیدم که بتوانم رئیس شورای بین المللی زنان بشوم، این بواسطه ی این بودکه مرتب رفته بودم ، فعالیت کرده بودم . ازعضویت کمیسیون شروع کرده بودم ومشاورمنطقه ای وبعدنایب رئیس تا اینکه بعدبه ریاست رسیدم.
دراین زمینه کارهای داخلی هم واقعا " خوب خیلی کمک میشد. مثلا" کمیسیونها ئی که آنجا بود ازجمله ما آن طرح قانون حمایت خانواده را به شورای عالی بردیم وگفتیم این طرح است که این جمعیت تهیه کرده بیائید رسیدگی کنید. کمیسیون عمومی شورای عالی این طرح را بررسی کرد وقبول کردکه این خوب است. شروع کردیم به فعالیت پاشدیم رفتیم وزارت دادگستری. درآن موقعی که این رادارم میگویم که ما رفتیم مجلس نبود. وزارت دادگستری هم خیلی براحتی طفره رفت که حالا مجلس نیست باید صبربکنیم تا مجلس بازشود.
درخلال این مدت ما خیلی سعی میکردیم که زنها را درهرچه بیشترکارها دخالت بدهیم. مثلا" کنفرانسها ئی تشکیل میشد راجع به مسائل زنان ، راجع به حقوق زن . دولت مردمیفرستاد به این جاها . ما فشارمیآ وردیم که با با ازخانمها ئی که وارد هستندبفرستید. یک کنفرانسی یا سمیناری، یادم هست آن سالها درژاپن قراربودتشکیل بشود راجع به قوانین خانواده ووضع زن درخانواده. بطورکلی ازطرف سازمان ملل بود، ازنظرکلی ازنظرتمام

کشورها مطالعه بشود. ازطرف ایران معاون وزارت دادگستری را معین کرده بودندکه برود.
خوب ماهم که دیگرزورمان نمیرسید ونمیخواستیم بگوئیم کهاورانفرستیدیا خانم بفرستید.
حالا ماازکجا فهمیدیم . ماازراه همین شورای بین المللی زنان فهمیدیم که همچین
کنفرانسی هست .آمدیم درشورای عالی گفتیم که ما باید یکنفربفرستیم. یک خانمی که خودش
هم حقوق تحصیل کرده بوددا وطلب شدکه برود ولی ما به اوگفتیم که باید بروی وخرج سفرت
را هم ما میدهیم. آنموقع نمیدانم چطوربود هنوزشورای عالی بودجه نداشت چی بود.
گفت نه خودم خرج سفرم را میدهم. فوری ما به شورای بین المللی ، چون این باید
بتواندوا ردبشود یا باید نماینده دولتش باشد یا نماینده یک سازمان بین المللی . به
شورای بین المللی خبردادیم وشورای بین المللی این خانم را معرفی کردجزونمایندههای
خودش . پس اوتوانست برودآنجا وشرکت بکند. هم درمقابل دولت درواقع ما یک پرستیژی
پیداکردیم هم اینکه اولین فرصتی بودکه ما ازعضویت شورای بین المللی زنان استفاده
کردیم. راجع به شورای بین المللی بعدبرایتان میگویم .حالا راجع به همکاریها با
سازمانهای دیگربودکه خیلی خوب شروع شد ،چه درسازمان همکاری وچه درشورای عالی جمعیت-
های زنان .
س- شورای عالی جمعیت های زنان درچه سالی تشکیل شد؟ شما بخاطرتان هست ؟
ج - همان سال باید ۱۳۳۸ بوده باشد. حالا من نگاه میکنم اگرغلط بوددوباره به شما
خواهم گفت . شورای عالی جمعیت های زنان بود تا سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) بعدبرایتان
میگویم که چطورشدکه عوض شد. حالا میخواهیدهمان رابگویم یا مطلب دیگری هست ؟
س- بفرمائید اگرشما مطلب دیگری دارید.
ج - والاحضرت اشرف برای این شورای عالی جمعیت های زنان خیلی با علاقه فعالیت میکرد
وخیلی پشتیبانی میکردندبرای کارهای مختلف . درسال ۱۹۶۳ ما یک کنفرانسی درواشنگتن
داشتیم ،ضمنا " هفتادوپنجمین سال تأسیس شورای بین المللی هم بود. ما به والاحضرت
پیشنهادمیکردیم که خودتان به کنفرانس واشنگتن بیائید. اول میگفتند نه من نمی-
توانم واینها . بالاخره ماراضیشان کردیم که بیایندونطق هم بکنند. گفتند نه من

هشت نفر از خانمهای shy هستم ونمیتوانم سخنرانی بکنم، بالاخره قبول کردند. هشت نفر از خانمهای
ما به آنجا میرفتند. آنها همه بخرج خودشان رفتند. من آنموقع از طرف دولت آمریکا
دعوت شده بودم برای دوماه به آمریکا. یک Leaders' Grant به من داده بودند و
ضمناً " نوشته بودند ما شما را در این تاریخ دعوت کردیم ودوهفته اش را میتوانید در واشنگتن
در آن کنفرانس شرکت بکنید. در آنموقع من سه سال بودکه وارد شورای بین المللی شده
بودم وعضو یک کمیسیونی بودم ، کمیسیون امور بین المللی . منتهی چون که من قبلاً"
به سه جلسه ی شورای بین المللی رفته بودم تا اندازه ای وارد بودم به محیط اینجا .دوستان
دیگر ما که میآمدند هیچ وارد نبودند. از جمله خود والاحضرت که دفعه اول بودکه میآمدند.
آنجا خیلی برای من زحمت داشت رسیدگی به همه ی اینها . والاحضرت هم معین کرده بودند
که خودشان رئیس هیئت بودند میگفتند در نبودن من proxy من خانم دولتشاهی
است وهمه تان با نظرا وکار بکنید. آن چندروزی که خود والاحضرت بود که ما اصلا" نمی -
فهمیدیم چه جور باید تلاش بکنیم که کارهای ایشان را اداره بکنیم ، تا سخنرانی شان را
کردند ورفتند. یکروز هم همه ی خانمها رفتند سفارت ، خانمهای عضو هیئت ،ووالاحضرت با
آنها صحبت کردند، بعد هم خانمها درکمیسیونهای مختلف فعالیت میکردیم. جوری ما درتک
وتوک بودیم که قرار بود من کاندید بشوم برای هیئت مدیره ،چون کسانی که تازه وارد شدند
ومثلا" هنوز دوران زیادی نیستند یک دور بعنوان junior member میتوانند عضو
هیئت مدیره بشوند برای اینکه بیایند ووارد کار بشوند.
قرار بود من junior member کاندید بشوم، ما اصلا" یادمان رفت بموقع کاندید
بکنیم یک وقتی متوجه شدیم که وقتش گذشته بود.
در آنجا یک خانم انگلیسی که سالها بود آمریکا زندگی میکرد رئیس انتخاب شدکه بعدها ده سال
رئیس شورای بین المللی بود ومن زیردست او خیلی کار کردم خانم مری گرگ شولر
که والاحضرت هم خیلی با او دوست شدوبعدها او هم ازدوستی با والاحضرت خیلی برای شورای
بین المللی استفاده کردو از طرفی هم برای معرفی ما وایران درشورای بین المللی خیلی
اهمیت داشت . ایران حسابی فعالیت میکرد درچندین کمیسیون ما عضو داشتیم ووالاحضرت

نسبتا" خوب هم خرج میکرد برای شورای بین المللی . مثلا" گذشته ازحق عضویتی عادی که ما میدادیم خودش هم درسال یک مبلغی حق عضویت میداد . یعنی حق عضویت که خودش life member شده‌بود یک پولی به شورای بین المللی میداد. وبعدهم که قرار شد من رئیس بشوم یک بودجه‌ی حسابی برای من تصویب کردند والبته با توصیه‌ی والاحضرت دولت آن را هم میداد. حسابی که میگویم یعنی بدنبود ولی بعدخودم دیدم کم است . آقای عبدالرضا انصاری وقتی آمد گفتم ... گفت خوب تقصیر خودتان است کم پیشنهاد کردید. شما کم پیشنهاد کردید برایتان هم کم تصویب کردند. میگویم من هیچ جا اهل ولخرجی نیستم.

بهرحال ، آن سفر واشنگتن خیلی خوب برگزار شد وآمدن والاحضرت هم خیلی خوب بود. والاحضرت هم درخارج خیلی خوب با مردم برخورد میکند، خیلی متواضع است وبا مردم خوش برخورد است . بعد از آنهم من درآن سفربه‌تمام آمریکا مرا بردند وخیلی جاها را دیدم خیلی ازمؤسساتی را که خواسته بودم دیدم واشخاصی را دیدم ومصاحبه‌هائی کردیم وصحبت کردیم.

یکی ازچیزهائی که پیش‌آمد، البته‌این مهمترینش نیست ولی بخاطرم مانده برای خاطر این مسئله که همیشه مرا رنج میدهد. یک جاتوی یک خانواده مرا بعدازظهر دعوت کردندکه یک چای بدهند. اتفاقا" جای عجیبی بود درکرنینگ آنجائی که بزرگترین عدسی ها را می‌سازند. ازنیاگارا آمده‌بودم میرفتم به نیویورک آنجا وسط راه بود. خوب یک خانواده بود چندنفربودند میگفتند اینها ایران بودند. مقداری صحبت ازهمه در... بعدیکیشان گفت اینها میگویند که درایران فسادزیاداست ، چرااینقدر زیاداست ؟ من گفتم درایران همه چیزهست مثل همه‌جای دنیا وهمه‌جورآدم هست . چرا دوستان شما فقط فاسد را پیدا کردند؟ درایران آدم درست وخوب وپاک خیلی زیاداست ، خیلی بیشتر. هیچی نگفت .

س - چه‌اصراری دراین دوستان احتمالا" ...

ج - همین . گفتم چرا دوستان شما فقط آنها را پیدا کردند؟ خوداوهم نشسته بود. بعددیگر دراین زمینه با من هیچ صحبتی نکرد. ولی همه جا واقعا" آدم خوب خوشش نمی‌آید یک همچین صحبت هائی بشود. واقعا" هم، خوب مملکت ما تویش که فقط فسادنیست . فساد درهمه جای

دنیا هست .ومن هم همه‌جا سعی میکردم‌که ... چه‌ازلحاظ مملکت ، چه‌ازلحاظ وضع زنان نه‌اینکه آدم غلوزیادی بکندولی آنچه که ممکن است

خیلی پیش‌آمده‌بودکه اشخاص بمن ، سالها پیش‌ازاینکه سفیربشوم، میگفتند شماسفیرخوبی هستید برای مملکت‌تان .

بهرحال ، شورای عالی فعالیت‌داشت‌تا سال ۱۳۴۶ . درسال ۱۹۴۵ .

س - ۱۳۴۵. ۱۹۴۵ که فرنگی است .

ج - بله . سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶). یکسال جلوتراز این یک جمعیت‌آمریکائی آمدیک سمینار برای زنان درایران تشکیل داد. اینها یک گروهی بودند. پانزده‌شانزده تا خانم بودند خودشان ، حالا شاید هم ازیک‌جاهائی پول میگرفتند - درآمریکاکه پول جمع کردن آنوقتها خیلی آسان بود ازمؤسسات میگرفتند. فعالیتهائی میکردند برای پیشبردن زن دردنیا . اینها سفرمیکردندبه کشورهای عقب‌مانده‌میرفتند، سعی میکردند آدمهای باعرضه وبا شخصیت‌آنجاها پیداکنند اینها رایادشان بدهندکه یک فعالیتهائی درمملکت‌خودشان بکنند واشخاصی راهم دعوت‌میکردند به آمریکا برای اینکه آنجا تشکیلات‌وسازمانها اینها رایاد بدهند. یادبدهندکه اینها درمملکت‌خودشان چکاربکنند .

یکی دونفرازخانمهای ماراهم اینهادعوت‌کردند. اسم اینها بود Committee of Correspondence ویک مقدارهم با مکاتبه . جزوه‌ها وبروشورهائی داشتندکه‌میفرستادند. دوتاازخانمهای ما راهم دعوت‌کرده‌بودند، شایدهم بیشتر، اولین دفعه‌مثل اینکه خانم نیره‌ابتهاج سمیعی بودویکیش‌هم خانم مهری آهی .

بهرحال ، اینهاآمدنددرسال ۱۳۴۴ یک سمینا ردرایران تشکیل دادند، بیشترشرکت‌کنندگانش ایرانی بودندویک‌تعداد هم ازکشورهای همسایه . برای همین یادگرفتن چه‌هاآدم بکند برای بهترشدن وضع زنان . درآنموقع ماهادیگر، بعضی‌هایمان هم‌وکیل مجلس‌بودیم. در خلال این Committee of Correspondence والاحضرت‌هم که طبعا" دعوتش کردند چون که رئیس‌شورا بودودراین کنفرانسها شرکت‌کرده‌بود وخوشش‌آمده بودوبا این خانمها آشنا شده‌بود وبا یک عده ازاینها آشنا شده‌بود.

بعدازاینکه اینها رفتند اتفاقا" مواجه‌شد با اینکه والاحضرت‌بفکراین بودندکه تشکیلات

زنان یک وسعت زیادی پیدا بکند. خیلی وقت هم بودکه به ما میگفتند، ما هائی که در رأس شورای عالی بودیم وغالبا " پهلویشان میرفتیم وعضو هیئت مدیره بودیم ، نماینده های اصلی جمعیت ها بودیم وا ینها . مثلا" والاحضرت دیگرحالا چون بعنوان رئیس سازمان زنان بود خیلی جاها دعوتشان میکردند میرفتندبرای بازدیدو ازجمله تشکیلات زنان را بها یشان نشان میدادند . مثلا" میرفتند لهستان میگفتند چقدراست عضوسازمان زنان ؟ میگفتند سه میلیون . میآمدندمیگفتند چرا مال ما سه میلیون نیست . خوب ما سعی میکردیم یک مقدار واقعا " روی علاقه ای که داشت به همه چیز ، مثل شاه ، روی علاقه ای که همه چیزبزرگ باشد خوب باشد، مال ما ازهمه بهتر باشد. ما سعی میکردیم قانعشان کنیم آخه نمیشود. اولا" آنها سالها جلوترشروع کردند، امکاناتشان چیزدیگری است . بعلاوه آنجا تمام تشکیلات مثلا" کارگری هم که اجباری است آنهم حزواین است . اینجا ما هنوز آن چیزها را نداریم . خوب یواش یواش میشود . میگفتندنه شما ها هم بایدیک کاری بکنیداینجا وسعت زیادشود . بعد یک کمیسیونهائی مأمور مطالعه شدند . یک سه چهارتا ازآقایان بودندویک سه چهارتا هم ازما خانمها چندین ماه جلساتی تشکیل دادیم که چکار بکنیم که بهتربشود . یک مقدار پیشنهاداتی دادیم . مهمترین پیشنهادما این بود، نه روی تعصب برای جمعیت هایمان برای اینکه روی نمونه های کشورهای دیگرهم میدیدیم که وجوداین جمعیت ها لازم است که والاحضرت بگذارند این جمعیت ها وجودداشته باشد وکارخودش را بکندوهمین ها را تقویت بکنندکه یواش یواش زیادبشود. یک چیزدیگربشود بهترازاین هم نیست . من خودم یکوقتها به والاحضرت گفتم والاحضرت هرکاری دلتان میخواهدبکنید ولی اونی که دوباره میآید کیست ؟ آنها هم یک چیزهائی هستندمثل ما ، معجز نمیشود.

بالاخره آقایانی که توی این کمیسیونها با ما بودند یکیش فریدون هویدا بود، یکیش احسان نراقی بودوگاهی هم رهنما بود.

س - مجید؟

ج - بله مجیدرهنما . وما هم ازخانمها خانم مهری آهی بود، من بودم، بنظرم فرنگیس یگانگی بود، نیره ابتهاج سمیعی بود، شایددربعضی جلسات هم خانم پارسا هم بود.

بهرحال یواش یواش به جائی رسیده بود که خوب حالا دیگر گزارش بدهیم و ببینیم. چندین ماه این کار طول کشید تا ببینیم والاحضرت چه تصمیمی میگیرند.
یکهو آقای نراقی رفت نمیدانم چه جوری گزارش داد که والاحضرت گفت، "نخیر اصلا" جمعیت ها هیچی ما یک چیز جدیدی درست میکنیم. "آقای نراقی هم روی نظر والاحضرت آمد گفت، خیلی خوب یک سازمان جدید. آمدند و یک عده‌ی جدیدی را جمع کردند و سازمان زنان ایران را درست کردند. گفتند که شورای عالی را ولش میکنیم و سازمان زنان ایران .. حالا اینجا گیر کرده بودند که نمیشود که همه‌ی این جمعیت ها را که منحل کرد. گفتند جمعیت ها درشهرستانها موقوف، درشهرستان فقط سازمان زنان هرجمعیتی هم هست دیگر منحل است و برود توی سازمان زنان، درتهران باشد. برای اینکه درمقابل آن تشکیلات خارجی هم آخه خوب نبود که بگویند همه جمعیت ها منحل کردند، لازم بود یک چیزی باشد. مثلا" اگر ما آن جمعیت ها را منحل میکردیم عضویتمان ازشورای بین المللی لغو میشد. چون شرط عضویت درشورای بین المللی اینست که یک umbrella ئی باشد که دربرگیرنده‌ی جمعیتهای مختلف، رشته‌های مختلف ودرتمام مملکت باشد. پس درپایتخت جمعیت ها را گذاشتند درشهرستانها موقوف و فرد فرد بیاید عضو شود واین خودش قطعا" مشکلاتی به بار میآورد که فرد و جمعیت قاطی شود.
موقعی بود که درسال ۱۳۴۵ قرار بود که کنفرانس شورای بین المللی زنان درتهران تشکیل بشود. خانم عذرا ضیائی که آنموقع دبیرکل یا دبیراول شورای عالی جمعیت های زنان بود گفت والاحضرت هرکاری میخواهید بکنید تراخدا پیش از این کنفرانس نکنید چون همه چیز بهم میخورد. بگذارید این کنفرانس برقرار بشود با این تشکیلاتی که هست وآنها می شناسند. بله حالا راجع به شورای بین المللی که قرار است بعد برایتان بگویم ما دیگر چندسال بود که عضو بودیم چون ازسال ۱۹۶۰ عضو شده بودیم، درسال ۱۹۶۳ به واشنگتن رفته بودیم وحالا درسال ۱۹۶۶ کنفرانس درتهران بود.
ما خیلی مقدمات کار را فراهم کرده بودیم، بسیار خوب برگزار شد. هنوز خانواده شورای بین - المللی حرف از کنفرانس تهران میزنند و به من میگویند که این برای ما یک خاطره‌ی فوق العاده‌ای است که چقدر زنان آنرا خوب اداره کردند. بعضی هایشان مثلا" وقتی که نوبت کنفرانس

میشود مثلا" یک کشوری مثل کانادا میگوید ما که نمیتوانیم مثل شما کنفرانس ارگانیزه بکنیم وبرگزار بکنیم ولی خوب ما هم داریم تلاش خودمان را میکنیم. تقریبا" صدنفر خانم را ازشما ه پیش ما تعلیم دادیم برای اینکه بصورتهای مختلف درکارپذیرائی از این ۴۰۰ نفری که میآیند نقشی داشته باشند. تعلیمات به آنها دادیم برای اینکه گفتیم این درست نیست ایرانیها راجع به خودایران اطلاعات هم آهنگ ندارند. ازیکی میپرسند جمعیت چقدراست میگوید ۱۵ میلیون وازیکی بپرسند میگوید ۱۸ میلیون. یا راجع به خیلی مسائل مربوط به ایران کلاسهائی ترتیب داده بودیم. مثلا" آقایانی مثل مصطفوی واینها میآمدند راجع به تاریخ ایران، راجع به همه چیزایران صحبت میشد واین خانمها همه همه جوروززیدگی داشتند، همه شان یکی دوتا زبان میدانستند. ازدقیقه ای که مهمانها واردمیشدند درفرودگاه، کسی میرفت پیشوازشان ومیآوردشان وجابجایشان میکرد. بعدهم درتمام مدت برنامه ها، کنفرانسمان هم دروزارتخارجه بودودرآن طبقه ی بالای وزارتخارجه همه چیزخیلی خوب ارگانیزه شده بود سالن بزرگ واتاقهای دیگربرای کمیسیونها. مرتب هیئت معینی برای ارتباط با مطبوعات ومن چون سابقه ی بیشتری درکارشورای بین المللی داشتم وواردبودم به کارشورای بین المللی به ناچاریک مسئولیت بیشتری دراینموقع داشتم که همه با من تماس داشتند.
یک هیئت پنج نفری برای گردش کارکنفرانس معین شده بود ودبیراین هیئت خانم نیره ابتهاج سمیعی بود، دیگرهمه مان هم با همدیگرکارمیکردیم. خیلی قشنگ برگزارشد شهبانوفرح بـا والاحضرت با هم برای افتتاح آمدند. بعدیکروزسرزده شهبانو با والاحضرت آمدندودرجلسات شرکت کردند. یک جلسه هیئت مدیره شورای بین المللی رفت کاخ پیش شهبانو. بعدشبهای آخرهم یک مهمانی مفصل که دعوت کننده والاحضرت اشرف بود ازتمام شرکت کنندگان شددرکاخ گلستان که علیاحضرت هم تشریف داشتند. علیاحضرت ۱۶ روزبودکه والاحضرت علیرضا را به دنیا آورده بودند که همت کردندوگفتند میآیم خیلی خوب تاآخرجلسه با هم بودندوبا همه صحبت کردندوپذیرائی کردندکه هنوزاینها میگویند یک شب فراموش نشدنی بود. بعدازشام هم توی باغ صندلی چیده شده بودوهمه نشستندویکقدری برنامه های رقص وموسیقی ایرانی برگزارشد. درآن اجلاس کنفرانس شورای بین المللی

درتهران من نایب رئیس انتخاب شدم بعد از ۶ سال که فعالیت میکردم. نسبتاً زودبود ولی خوب من خیلی علاقه نشان داده بودم وفعالیت کرده بودم. یک مهمانی هم شهردار یادم هست داده بود. درمهمانی شهردار نخست وزیر بود آنروز بما وگفتندکه، بیچاره هویدا خدا بیا مرزدش، من نایب رئیس شدم آنجا بمن تبریک گفت.

این تاریخچه ی شورای عالی جمعیت های زنان بودکه بعد از کنفرانس شورای بین المللی که خوشبختانه بدون اشکالاتی برگزار شد آنوقت سازمان زنان ایران اعلام شدوقرار شد که سازمان زنان ایران فعالیت کنند. حالا اگرمیخواهید آن را هم حالا بگویم یا بعد؟

س- خانم دولتشاهی راجع بسازمان زنان وفعالیت سازمان زنان چه خاطراتی دارید؟

ج- سازمان زنان یک چیزتازه ای شد. به آن معنی که یک فدراسیونی باشد ازجمعیت های زنان که جمعیت های زنان کارها یشان را هماهنگ بکنند وتقویت بشوند ازطرف آن تشکیلات دیگرنبود. یعنی این سازمان زنان تقریباً " رقیب جمعیت های زنان شد با قدرت بیشتر با بودجه بیشتر...

س- با رئیس قوی تر.

ج- بله. حالا آن رئیس ظاهراً " رئیس ما هم بود ولی اولاً" یک چیزتا جوری ، بایدبگویم، اینجا درست شد. یک قسمتی درست کردنددرداخل سازمان زنان بعنوان سازمان زنان پایتخت چون درشهرستانهاکه دیگرسازمانهای زنان نیست.یعنی جمعیت های زنان که فقط درپایتخت وجودداشتند میبایستی با این سازمان زنان تماس داشته باشند. رئیس این سازمان زنان پایتخت یک خانمی بودکه اصلاً" باجمعیت ها موافق نبود. مجبورنیست همه کس عقیده داشته باشد کسانی هم هستندکه ممکن است عقیده داشته باشندکه جمعیت بچه دردمیخورد، همه یکی باشیم. اما برای اینکارا گرقرار است جمعیتی باشد که یک کسی را نمیگذا رندکه مخالفش باشد یک کسی را میگذا رندکه موافقش باشد. متأسفانه اینجا از آن جاهائی است که یک کسی نمیدانم حامی دارد یا چی دارد یا بیک شکلی ...

س- کی بوداین رئیس؟

ج- خانم یوسفی بود. البته اول خانم یوسفی دبیرسازمان زنان بودبعدکه تغییراتی

یک خرده داده شدو کسی دیگردبیرشد اوشد دبیرسازمان زنان پایتخت . بعدسازمان زنان در واقع دیگرهیچگونه تقویتی ازجمعیت ها نمیکرد . جمعیت ها بعنوان یک اسم دیگر وجـود داشتند . جمعیت ها تلاش فوق العاده ای حالا بکنننده که خودشان را حفظ بکنند . سازمـان زنان رفته بودروی اینکه یک کارهائی به اسم خودش بکند ، فلان جا سمینارتشکیل بدهیـم ، فلان جا چکاربکنیم ، شعب سازمان را درشهرستانها درست بکنیم ، بودجه داشتند ، وسیلـه داشتندویک کارهائی هم میکردند . ولی بعقیده ی من این کارها به آن عمقی که بایدباشد نبود . شایدگاهی هم البته ، همه جاهست ازاین جورچیزها من نمیخواهم فقط سازمان زنان را محکوم بکنم ، یک مقدارکارهای نمایشی میشد . مثلاً" نمیدانم درشهردورافتاده ای سمینار درست بکنیم راجع به زنان بیا بروبطیاره وفلان والاحضرت بروند برای افتتاح سمینـار بعدپشت سرش هیچ خبر زیادی نشود ونتیجه ی سمینار را آدم چیزی نداند . درسطوح بین - المللی سازمان زنان خوب کارکرد ،برای اینکه برای فعالیتهای مختلف ،نسبتاً "میخواهـم بگویم خوب ، چون دربعضی جاها خوب بود .درفعالیتهای مختلف اشخاص را میفرستادندولی بقدر کفایت اگرانیزه نبودکه مثلاً" دونفرسه نفررا برای یک کاربخصوص بفرستندوبگذارندانیها در همان کارورزیده بشوندودوباره وسه باره هم برای آنکار همانها را بفرستند .نه اینکه نوبتی باشد .اینده فعه این خانم برود ،اینده فعه آن خانم وآنده فعه آن خانم . هیچکدام نتیجه ی حسابی نمیگیرندودرآن تشکیلات بین المللی هم که ما رفتیم مانمیتوانیم آن اثری که بایـــد بگذاریم چون هردفعه یک آدم تازه کارمیآید . ولی درکارهای سازمان ملل خوب پیشرفـــت کردندبرای اینکه اشخاص معینی بودند ، همکاری با مردها هم داشتندومیرفتندخودخانـــم افخمی میرفت که بعدها دبیرکل بود ویک چندنفری . اتفاقاً " درسازمان زنان هم بـــاز مسئولیت ... بعددیگروالاحضرت مسئولیت کمیسیون بین المللی را ول کرد . درشورای عالی هم بعدازآنکه من وکیل شدم دادیم به کس دیگر . گفتند دیگراجازه بدهیدکسان دیگربشوند . یک مدتی خانم آهی دبیرکمیسیون بین المللی بودووقتی که سازمان زنان شد ازنوکمیسیون بین المللی تشکیل شدومرا رئیس آن کرده بودند .

دراین ضمن ما یک مقدارپیشنهادکردیم با باآدمهای جوان را بیاوریـد . یک خرده ازایـن

خوانها مثل خانم افخمی وخانم شاهکار واینها . فرستادندبه‌سازمان ملل . اینها در سازمان ملل بدکارنمیکردندچون که یواش یواش یک مقدار هم فعالیت های مهم پیش آمد. بعدسال زن پیش آمد،۱۹۷۵، که‌ازیکی دوسال پیش فعالیت میشدوو‌الاحضرت نقش بزرگی بازی کرددرفعالیت های سال زن . خوب ایران هم نقش خوبی داشت بطوریکه درکنفرانس سال زن که درمکزیکوتشکیل شد کنفرانس‌بین المللی یک هیئت خیلی خوبی ازایران آمده بود. این آقای راسخ بود، یکی دیگرهم بود..

س ـ آقای اشرف در‌سازمان برنامه آنموقع بودیانه ؟

ج ـ اشرف ؟

س ـ احمداشرف ازسازمان برنامه.

ج ـ نه‌ازسازمان برنامه اونبود، راسخ بود. ازدادگستری بود، کسان مختلف بودند یک هیئت چندنفری هم‌ازخانم‌ها بودند. من ازطریق شورای بین المللی بودم چون آنموقع رئیس شورای بین المللی بودم.

بهرحال ، ازلحاظ کارهای بین المللی یک مقدارکارخوب شدولی یک مقدارهم میتوانست بهتربشود روی اینکه هی هردفعه‌یکی رانفرستندبرای یک کار، یک‌خرده با برنامه‌ترباشد. من برنامه‌ام نسبتا" جدا بود. والاحضرت خواسته‌بودکه، شایدهم برای اینکه کارم لطمه به‌آن نخورد، اول نایب رئیس‌بودم بعدرئیس‌شورای بین المللی بودم، دستورداده‌بود که‌کارمن جدا باشدومنهم تقریبا" سروکارخودم راگذاشته‌بودم با عبدالرضا انصاری که او قائم‌مقام والاحضرت‌بود. بودجه‌ی من جدا بود. من هم گفته بودم من نمیخواهم بودجه را بدهیدبه‌دبیرخانه...

س ـ برای چه‌کاری ؟

ج ـ برای ریاست‌شورای بین المللی ، فقط برای کاربین المللی . چون وقتی که‌صحبت‌شد درشورای بین المللی که‌میخواستندمراکاندیدریاست‌بکنند من اول قبول نکردم ،درسال ۱۹۷۰ یک موردی پیش آمده‌بود. گفتم‌نه من الان هنوزآمادگی ندارم . بعددرسال ۱۹۷۲ که با من صحبت‌شد اول به‌والاحضرت‌نگفتم برای اینکه دیدم تابگویم میگوید بله بله فلان و

اینها . اول با انصاری صحبت کردم. گفتم ببینید این یک کار بزرگ ومشکلی است .همین جوربیخودی بگوئید بله بله اما بعدآن وسط ولش کنیم وآن حمایتی که لازم است از من نشود فایده ندارد. من درصورتی میتوانم این مسئولیت را قبول بکنم که قبلا" برنامه ریزی شده باشد، اینکارها را میخواهد، اینکارها را میخواهد، بودجه میخواهد، منشی میخواهد، چی میخواهد چی میخواهد. گفت خوب حتما " والاحضرت اینها را موافقت میکنند. بعد والاحضرت گفت ووالاحضرت با من صحبت کردوگفت ،" بله همه چیز بدهید، دفترکرایه کنید."

گفتم دفترمیخواهدچکارکندکه کرایه کنید. همین جا توی سازمان زنان پایتخت دوتا اتاق به من بدهیدمن بس ام است ویک منشی . پیشنهادیک بودجه ای دادم چون سفرلازم بودبروم و خوب منشی هم میبایستی داشته باشم. کاغذوتلگراف واز این جورچیزها . وهمین . درکار من هم ازمن حمایت شد.

روایت‌کننده : خانم دکترمهرانگیز دولتشاهی
تاریخ مصاحبه : ۱۸ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۵

س - خانم دولتشاهی با تشکر از مصاحبه‌ی جلسه‌های پیش و اطلاعاتی که لطف کردید خواهش میکنم امروز راجع به سازمان بین المللی زنان و فعالیت نماینده ایران در آنجا و وضعی که دولت و کشور ایران در این سازمان داشت لطفاً" ما را مطلع بفرمائید.
ج - بله. فعالیتهای بین المللی زنان ایران از چندسال پیش از آن که من شروع کردم شروع شده بود البته بطور تک تک. مثلاً" حتی در آن، قبل از سازمان ملل اسم آن سازمان بین - المللی چه بود؟
س - جامعه ملل.
ج - جامعه ملل خانم فاطمه سیاح در آنجا صحبت داشت. بله جامعه ملل.
س - بعنوان نماینده ایران از طرف زنان ایران؟
ج - در هیئت نمایندگی ایران بود. بعنوان زنها که آنموقع زنان فعالیت یا سازمانی نداشتند که نماینده داشته باشند. ولی چون یک خانم برجسته‌ای بود و چندین زبان میدانست وخیلی وارد بود گویا در هیئت نمایندگی ایران بود. متأسفانه از خانم سیاح که بسیار خانم برجسته‌ای بود و بعد هم استاد دانشگاه بود ما چیز زیادی در دست نداریم. من خودش را دیده بودم ولی نسبتا" زود مرد پنجاه سال هم نداشت. من هنوز فرصت اینکه از خودش یک مقدار اطلاعاتی را بگیرم و ازاو بپرسم و یادداشت بکنم که چه کارها قبلا" کرده است نداشتم. در ایران استاد دانشگاه بود، استاد ادبیات روز و استاد ادبیات تطبیقی چندین زبان خارجی بود.

س- بله من چندتا مقاله از ایشان خوانده‌ام.

ج- بله. بعد خانم صفیه فیروز، او هم یک فعالیتهائی قبل از ما شروع کرده بود و عضو اتحادیه بین المللی زنان بود تا نیابت ریاست هم رفت.

بعدها یواش یواش در سازمانهای دیگر هم زنان وارد شدند. مثلاً" سازمان پرستاران بود نمایندگان پرستاران میرفتند، سازمان پزشکان بود که خانمهای پزشک میرفتند. در شورای خدمات اجتماعی یا امور اجتماعی یک همچین چیزی هم که بود ستاره فرمانفرمایان رفته بود گویا تا نایب رئیسی هم رسیده بود. بعدها خانم مهرانگیز منوچهریان در اتحادیه بین المللی حقوقدانان که تا ریاست آن سازمان هم رفت. سازمانهای کوچک و بزرگ دیگری هم بود که شرکت میکردند.

بعنوان یک سازمان اهلی بزرگ ایرانی اول بار آن سازمان همکاریهای جمعیت‌های زنان ایران که گفتم مثل اینکه سرنوشتش را؟ در ارتباط با فعالیتهای جمعیت زنان گفتم که جمعیت‌های زنان جمع شدیم ویک سازمان همکاری درست کردیم.

س- بله.

ج- چون بعضی خانمها بودند ارتباطاتی با خارج پیدا کرده بودند و ما بفکر این بودیم که کم و بیش به ما پیشنهاد میشد. مثلاً" به جمعیت "راه نو" یکبار پیشنهاد شده بود و ما عضو اتحادیه بین المللی زنان شده بودیم.

من خودم بعد از تشکیل جمعیت راه نو، خوب قبلاً" خیلی اروپا بودم ولی بخصوص برای فعالیتهای زنان اینقدرها فعالیت نکرده بودم. بعدها در سفرهائی که به اروپا میآمدم میرفتم سازمانهای زنان را بازدید میکردم. از جمله من یک سفر با لاختصاص برای این آمدم که بروم انگلیس و سازمانهای زنان آنجا را ببینم. در تهران هم از شورای فرهنگی بریتانیا خواهش کردم وآنها هم خیلی استقبال کردند خبردادند و برای من برنامه درست کردند و من تمام آن تشکیلات را در آنجا دیدم. مثل اینکه در سال ۱۹۵۸ گویا بود. ما یک قدری شروع کرده بودیم که تماسهائی با خارج داشته باشیم. البته اینجا شما در سئوالتان دولت و کشور ایران را گفتید آنچه که جنبه‌ی دولتی داشت فرق داشت. فعالیتهای دولتی مربوط به سازمان ملل میشد، یونسکو میشد، اکاساک میشد اینها که آنجا شروع کرده بودند جسته و گریخته

گاهی زنان را راه‌میدادندومیبردند. یکی ازجاهائی که‌ماخیلی تلاش میکردیم‌بفرستند نفرستاده‌بودندتاسال ۱۳۴۲ مثلاً به خودسازمان ملل بوددرکمیته سوم‌که‌مسائل مربوط به زنان همیشه‌مطرح بودوهمیشه ازبین نمایندگان دولتهاخانمها شرکت میکردند ازایران همیشه یک مردبود. آقای محمدعلی مسعودانصاری بمن میگفت ماخجالت میکشیم وقتی ما میرویم آنجا فقط نماینده ایران وعربستان آنجامرداست وآنهای دیگرهمه زن هستند شماهاسعی کنیدبیائیدتوی کار. وبه‌کمیسیون مقام زن سازمان ملل هم سالهاایران اصلاً تقاضای عضویت نکرده‌بود. یکوقتی خانم فیروزبعنوان observer رفته بود بنظرم سال ۱۹۴۷ ولی سالهابود. یواش یواش ماهاآمدیم میدان وشروع کردیم‌که باید باشیم‌وحالا الان هم میگویم که‌یکبارا ولش چطوری شد.

درسال ۱۹۵۸ دولت شوروی میخواست یک سمیناری تشکیل بدهد با همکاری کمیسیون حقوق بشرسازمان ملل چون میدانیدازاین کارها هست. یک دولت عضو با یکی ازارگانهای سازمان ملل سمیناری ، برنامه‌ای چیزی تشکیل میدهند.

این سمینار برای این باکمیسیون حقوق بشربود چون مربوط میشد به‌اجرای اعلامیه‌ی رفع تبعیض‌اززن وبخصوص باتکیه به‌ماده دهم آن که ارتباط پیدا میکردبامسائل اقتصادی وکاری زنان ودادن امکانات بیشتروبرابر برای زنان یک سمینارراجع به این میخواستنددرمسکوتشکیل بدهند. نه ببخشید اشتباه‌کردم این مال سال ۱۹۷۰ بود. درسال ۱۹۵۸ آنهایک سمیناری ترتیب داده‌بودند روسهاخودشان رأساً دعوت میکردند، ازکشورهای زیادی دعوت‌کرده‌بودند شاید صدکشور، برای معرفی وضع زن در- شوروی که‌نشان بدهندکه چقدروضع زن درشوروی پیشرفته‌است.

س - بله چه‌ترقیاتی کرده‌است.

ج - بله .ازدولت‌ایران هم دعوت‌کرده‌بودند. و آنموقع هم سفارت‌شوروی زرنگی بخرج داده‌بود. وزیرخارجه‌ما آقای اردلان بود، علیقلیخان اردلان ، که‌روی موافقی باآنها نداشت. اینهاوزیرخارجه ننوشته بودند چون میدانستنداگراین رابنویسند اوترتیب اثرنمیدهد. به‌نخست‌وزیرعلا نوشته بودند. آقای علا ترتیب اثرداده‌بودوگفته‌بود بله‌ما یک چندنفری را میفرستیم . خودشان یک مطالعاتی راکرده‌بودندویک دوسه‌نفری ..

رجوع کرده بودبه آقای ذوالفقاری که معاون نخست وزیربود. دراینموقع دائی من محمود خان هدایت هم معاون نخست وزیربود. یک روز بمن تلفن زدکه بیائیداینجا وآقای ذوالفقاری را هم ببینیدوما میخواهیم شما را ببینیم. ما رفتیم آنجا گفتندیک همچین سمیناری است وما دوسه نفررا درنظرگرفتیم که شما ها را بفرستیم. ذوالفقاری گفت من خانم فیروز وشما وخانم سعیدی را درنظرگرفته ام. خانم سعیدی را شایدبیشتربرای این درنظر گرفته بود ایشان ذوالفقاری رئیس رادیوبوددرآن زمان وخانم سعیدی هم دررادیویک برنامه ای داشت که بنظرم آن را قطع کرده بودند اودلخورشده بود. برای اینکه ازاو دلجوئی بکنددعوتش کرده بود. البته خیلی خانم خوبی بود وما خوشحال بودیم که با هم بودیم ولی اوفعالیت جمعیتی واینها نداشت.

من به آقای ذوالفقاری پیشنهادکردم که خوب است که خانم مهری آهی هم توی این هیئت باشد چون این روسی خیلی خوب میداندوبا آنجا آشنا است. بالاخره اوهم قرارشدکه بیاید.

ما ۴ نفررفتیم به شوروی. اتفاقاً" هم طوری شد، آنموقع هواپیمائی مرتب بین تهران و شوروی نبود درسال ۱۹۵۸ که میشد سال ۱۳۳۷ میشد واینها هم جوری انتخاب کرده بودند که یک نفرازجمعیت"راه نو"بود، یکنفرازشورای زنان بود خانم فیروزوخانم سعیدی هم بعنوان نویسنده ومجله دار، آنموقع یک مجله بنام "بانو" داشت. من وقتی به آقای ذوالفقاری پیشنهادخانم آهی راکردم گفت آخه اگرازیک جمعیت دوتا باشد جمعیت های دیگرمیرنجند.من گفتم ما یک شورای همکاری با، وزارت کارداریم وخانم آهی رااز آنجا اسم بگذاریدکه ازجمعیت "راه نو" دونفرنباشند.

بهرحال، صحبت ازاین بودکه برویم وکارهاداشت روبراه میشدواینها. حالا ما میبایستی که میرفتیم تا بندرپهلوی وازآنجا با کشتی میرفتیم باکووازآنجا با ترن میرفتیم. یک همچین بساطهائی بود.

دراین ضمن معلوم شدکه یک طیاره مخصوص ازشوروی میآیدکه سفیرشوروی را میآورد. از سفارت شوروی پیغام دادندکه اگرمیخواهید این خانمها را با این طیاره ای که خالی برمیگرددبفرستید؟ ما گفتیم اشکالی ندارد؟ گفتند نه. ما هفت هشت ده روززودرسیدیم قبل از...

س- این قسمت را مثل اینکه فرمودید.

ج - گفتم؟

س- بله که تمام شوروی ...

ج - جاها را دیدم. خیلی خوب پس دوباره نگویم. این سمینارها نطوریکه گفتم برای معرفی وضع شوروی بود. پس اگرگفتم دوباره نگویم. بسیارخوب ارگانیزه شده بود. همه مترجمهای خیلی خوب داشتیم ، این را هم بنظرم گفتم، واین درواقع اولین فعالیت بین ـ المللی من بودبا اطلاع با تأیید دولت یعنی با پیشنهاددولت چون آنها مرا هم انتخاب کرده بودند که بروم .ومن واقعا" خیلی با اطلاع اشتهایم برانگیخته شد دراین کارکه فکرکردم واقعا" مالازم است یک همکاریهائی با خارج داشته باشیم.واز وقتی که برگشتم بیشتربه این فکرافتادم وبعدازآنهم بودکه رفتم مثلا" سازمانهای انگلستان را ببینم اینها . بله یک سال بعدازآن بود.

درنتیجه ماآمدیم یک مقداری رتوی کارهای بین المللی . ازآنطرف سازمانهای بین المللی هم همیشه بفکراین بودندکه کشورهای جدیدومخصوصا" کشورهای درحال توسعه را جذب بکنند، سازمانهای زنانشان را ، شورای بین المللی زنان که یک شورای خیلی قدیمی است یکی از قدیمی ترین ، درسال ۱۸۸۸ میلادی تأسیس شده است ودرسال ۱۸۹۹ کنفرانس صلح لاهه بوجود آمد این جمعیت فوری طرفدارآن عقیده شدکه بجای دعوا وجنگ اختلافات را با مسالمت و باگفتگوتمام بکنند وازآن سال resolution ها داده وخیلی روی این کارکرده ، خود آن ایده درخودآن کنفرانس بجائی نرسید ولی این سازمان آن رادنبال کرد. بهرحال واردجزئیات نمیشوم یک سازمان خیلی قدیمی است ، خیلی برنامه عالی داشته است تاامروز هنوز همان مرامنامه برای امروزهم بعدازقریب صدسال ارزش داردویک عده خانمهای اروپائی وآمریکائی بودند که این راتشکیل دادندوتأسیس آن هم درشهرواشنگتن بوده است . وحالا هم ۴ سال دیگرقراراست درشهرواشنگتن جشن صدمین سال آن رابگیرند.

بعضی ازخانمهائی که درسازمان همکاری جمعیت های زنان بودند با خارجی ها باآمریکائی واینها آشنائی داشتند. منهم که یک مقداربا آلمان ها وآمریکائی ها وانگلیس ها یک قدری آشنائی داشتم درنتیجه این مسافرتها وارتباط هائی که داشتم. یواش یواش خبر

شدیم که شورای بین المللی زنان یک کنفرانسش درشهراستانبول قراراست که درپائیز سال ۱۹۶۰ تأسیس بشود. راستش را به شما بگویم یک عامل هم مرا به اینکار تشویق کرد. یکی ازاقوام من که درسازمان امنیت کارمیکرد درقسمت روابط بین المللی این برنامه به دستش رسید. آمد وبا من صحبت کرد این چیست؟ گفتم والله ازاین کنفرانس ها زیاد است وازاین سازمانها هستند. منهم یک کمی این سازمان رامیشناسم ولی زیاد نمی شناسم هنوز که شورای بین المللی است واینها. گفت تو نمیخواهی بروی؟ من فکرمیکنم که دستورداشت ازدستگاه که من بعدها فهمیدم که اینها دلشان میخواهد ما هابرویم توی این سازمانهای غیردولتی برای اینکه کمونیستها نیایند. بعضی ها شان بعدها بمن گفتند. گفتند شما نروید خانم مریم فیروزمیآید توی این دستگاهها. البته توی شورای بین المللی نمی آمد چون آنها توی این دستگاههای دست راستی نمی آمدند ولی خیلی جاها. اینها هم دلشان میخواست که ما ها برویم اینجا ها وپایمان بازبشود عوض اینکه درمقابل توده ای ها ودست چپی ومخالفین بیایند بنشینند. من گفتم که والله فکرش را نکردم. گفت خوب توچرا نمیخواهی بروی؟ اتفاقاً " من آنسال خیال داشتم که بروم اروپا. بروم پیش پسرم که آورده بودمش سال پیش در اروپا ومیبایستی بیایم تابستان را باا و بگذرانم. گفتم که من ممکن است که سرراه اینکه میخواهم بروم به فرامرزسربزنم بروم یک دوهفته ای هم دراستانبول بمانم، بدنیست. آنوقت اوبمن پروگرام واینهاش را هم داد.

یکروزی که با یک عده ازخانمها دورهم بودیم من دیدم یکی دونفردیگرشان هم که ازراه آمریکائیها اطلاع پیدا کردند راجع به این موضوع ... بالاخره ما باهم صحبت کردیم ودونفرمان رفتیم. اوایل این بودکه شورای عالی جمعیت های زنان درست شده بود. راجع به شورای عالی گفتم که هیئت رئیسه والاحضرت اشرف بودند؟

س - بله.

ج - وقتی که شورای عالی درست شدیک چندنفرازما که هرکدام وابستگی به یک جمعیت قوی داشتیم بطور، نمیتوانم بگویم محرمانه وزیرزمینی واینها چون کارفوق العاده ای - نمیکردیم، خصوصی دورهم جمع میشدیم برای اینکه اگریک جریاناتی درشورای عالی

پیدا بشود، زیادجنبه‌ی فرمایشی و این چیزها پیدا بکنندواینها ما با همکاری وهمفکری که با همدیگر میکنیم سعی بکنیم اساس را حفظ بکنیم که جمعیت‌ها نقش خودشان را داشته باشند. این یک همچین جلسه‌ای بودکه مادورهمدیگر جمع شده‌بودیم دیدیم دوسه نفر به این فکر هستند ودونفرمان تصمیم گرفتیم که برویم. حالا فکرکردیم که چون الان تازه شورای عالی درست‌شده‌است وهنوزوالاحضرت‌به این جریانات اینکارها واردنیستند مااگراین موضوع را ببریم درشورای عالی ممکن است بطورکلی بهم‌بخورد، هرکسی یک چیزی بگوید. گفتیم فعلا" ماسازمان همکاری جمعیت‌های زنان ایران هنوز اعتبار داردومنحل نشده‌است.
سازمان همکاری جمعیت‌های زنان ایران نامه نوشت‌به‌شورای بین المللی ومادونفر را معرفی کردکه مابه نمایندگی ازطرف سازمان همکاری میرویم آنجا.
درشورای بین المللی هم ، بنظرم قبلا" گفتم، سازمانهائی که حالت‌فدراسیون داشته باشند پذیرفته میشدند...
س- بله این را هم گفتید.
ج- که بصورت‌کسی باشندکه انواع فعالیت‌ها راازتمام سطح مملکت‌داشته باشند.سازمان همکاری این شرط را داشت. درسپتامبر ۱۹۶۰ این کنفرانس‌درآنکارا تشکیل میشد وما رفتیم. یک کوچولوپرانتز برایتان بگویم که پیش‌ازرفتن به آنکارا قبلا" یک سفر درتهران من با خانم لیدی عبدالقادرکه مادروزیرخارجه آن زمان پاکستان بود آشنا شده‌بودم. این خانم می‌آمدکه برودبه ترکیه پیش‌آن یکی پسرش‌سپهبد عبدالقادرکه‌در سازمان سنتو بود. در تهران وزیرخارجه ازمن خواست‌که بنام جمعیت "راه‌نو" از او پذیرائی بکنم. تهران ماازاوپذیرائی کردیم واین خانم هم یک پیرزنی بود. از خانمهائی بودکه یک عمردرپاکستان فعالیت‌داشت، رئیس‌یک کلوب‌خیلی معتبر زنان بود. این خانم هم وقتی شنید من میروم ترکیه گفت‌پس‌شمادوسه روزهم بیائید آنکارا مهمان من. من قرارشدکه اول برویم آنکارا: دوسه روز مهمان خانم عبدالقادر باشیم توی خانه سپهبد عبدالقادروبعدهم برویم آنکارا. وقتی من رفتم آنجا خوب‌ازسفارت خودمان واینها مهمانی مفصلی کرده‌بودند. ازسفارت‌خودمان، وازسنتو، ازایرانیها. آنموقع سپهبد باتمانقلیچ هم آنجا بود. من خانم باتمانقلیچ را میشناختم

ویک نسبتی هم با همدیگرداشتیم. آنها هم آمده‌بودندمهمانی. گفت، "اه خانم دولتشاهی شما هستید؟" گفتم بله. گفت، "وقتی گفتنددوست این خانم میآید من خیال کردم خانم صدیقه دولت آبادی میآید." آنموقع من جوان بودم وآن خانم پیربود. گفتم نه من بودم من همه‌جوردوست دارم.

دراستانبول درآن کنفرانس که اولین باری بودکه من دریک کنفرانس به این بزرگی شرکت کرده‌بودم. من عضوکمیسیون حقوقی شدم، حقوق زن، ودرآنجا سازمان ایران بعضویت شورای بین المللی درآمد. شورای بین المللی ایران راپذیرفت. خودشان میگویند National Councils درمقابل International Councils ولی درهرمملکتی ممکن است اسم National Councils چیزدیگری باشد.

بعدکه ما برگشتیم بعدها به‌والاحضرت گزارش‌دادیم گفتیم چون قبلاً" سازمان همکاری کانونها تبه کرده‌بود ماآنموقع رفتیم حالا هرچه‌شما میگوئید. گفتند خیلی خوب شورای عالی میشه سرپرست جانشین سازمان همکاری وبه‌آنجا هم نوشتندکه حالا جز شورای عالی داریم.

والاحضرت علاقمندبودکه‌کارهای بین المللی راما دنبال بکنیم. شاه هم به‌والاحضرت سپرده‌بودکه‌بخصوص‌کارهای بین المللی را شما خودتان نظارت‌بکنید برای اینکه هرکسی هرجانرود. کسی باشد زبان بداند، اطلاعاتی داشته باشدوازاین حرفها. بعدوالاحضرت دنبال کردندکه‌من مرتب‌رفتم دیگر به‌تمام اجلاس‌های شورای بین المللی ازآن تاریخ ببعدمن رفتم. اول عضو کمیسیون بودم بعدمشاورمنطقه‌ای شدم درسال ۱۹۶۶ که‌کنفرانس شورای بین المللی درتهران برقرارشد، نمیدانم این راگفتم‌یا نه؟

س- بله وبسیارخوب‌گفتید.

ج- بله درآنجا من نایب‌رئیس انتخاب‌شدم ودرسال ۱۹۷۳ دروین به‌ریاست‌رسیدم. در سال ۱۹۷۰ که‌ما یک اجلاسی دربانکوک داشتیم. آنجا یک دوربمن پیشنهادشد. چون دونفر که‌کاندیدبودندبرای ریاست هردودم آخرازکاندیداشی استعفادادند، هرکدام به‌دلیلی. یکیشان عرب‌بود، یهودی‌ها درتمام این کشورهائی که‌ما عضوداشتیم‌فشارآوردندبه‌شوراها که‌ما میرویم بیرون اگرشما یک عرب‌را به‌ریاست‌شورای بین المللی انتخاب‌بکنید.

بسیارکاربدی بودیک همچین چیزی درشورای بین المللی نمی بایستی پیش بیاید ولی آمد. بعدیک خانم دیگریک خانم فنلاندی بود هلوی سپیلا که بعدها معاون دبیرکل سازمان ملل شد. او هم به دلایل دیگرکنار رفت. ماندەبودند که چکاربکنیم، به یکی دوسه نفری که خوب بنظرشان میآمدکه بدنیست ،بمن آنجا پیشنها دکردند. گفتم من اینجوری از الان به فردا کاندیدنمیشوم برای ریاست ومنهم آمادگی ندارم. من فقط یک دوره درهیئت مدیره بودم. بعلاوه میدانستند من باید اول درتهران وضعم را با تهران وو الاحضرت واینها روشن بکنم همینجوری نمیشود.

بهرحال ، آن دوره اتفاقا " من خیلی تلاش کردم که اختلاف پیش نیاید. یک جلسه هیئت مدیرەرا ساعت ده شب تا دوبعدازنصف شب من اداره کردم چون خودرئیس نمیخواست باشد.

بهرحال ، بعددرفاصلەی ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ که ما همیشه آن وسط یک دور یک کمیته executive داریم ، سه سال یکدفعه triennial plenary داریم کەآنجا کمیته executive هم تشکیل میشودو board هم تشکیل میشود. هیجدەماه یکبارکمیته executive است که الان چندروز دیگر یک کمیته executive مان درکیل درآلمان تشکیل خواهدشد. سالی یکبا ربعضی وقتها دوبارهم board میتینگ که آن توی پاریس است چون پاریس مرکزشورای بین المللی زنان است. ودرآن فاصله که ما کمیتەی executiveمان درآمستردام بود رفقا بمن پیشنهادکردندکه قرارشدکه من کاندید ریاست بشوم. من آنموقع گفتم صبرکنید بایدبروم تهران مذاکره بکنم. یادم هست که به میسیز شولر که رئیسآن بود گفتم که من هنوز مدت زیادی نیست که توی شورای بین المللی هستم. خیلی جرأت میخواهدکه آدم بعدازشما رئیس بشود. گفت ،" نه ،نه این حرف رانزن ما میدانیم که تومیتوانی ." وگفت ،" هرپرزیدنتی flavor خودش را میآورد." خیلی زن برجستەای بود. بهرحال ، درهرصورت آمدیم وبا والاحضرت صحبت کردیم. به والاحضرت هم گفتم که من اول باآقای انصاری صحبت کردم گفتندبرو. که همینجوری والاحضرت نگوید بله ، بله. شرایطش باید محفوظ باشد.

س - بلەکه ایشان موافقت کردند؟

ج - بله. وخیلی شدید. والاحضرت خیلی برای اینجورکارها ، ازنظر ایران همیشه دلش می -

خواست ... او زچندسال جلوترمیگفت ما بایدتورا کاندیدنیابت ریاست کنیم. گفتم نمیشود زوداست. خیلی دلش میخواست که همه‌جا ما برویم وگل بکنیم.

س- بله وبعدفرمودیدکه یک بودجه مخصوصی هم دراختیارتان گذاشته بود. یک دفتری با میزوصندلی و...

ج- بله‌با دوتا منشی. بله والاحضرت گفت برویدجا اجاره کنید. گفتم نمیخواهد دوتا اتاق توی همین سازمان زنان پایتخت کافی است ودوتا هم منشی داشتم وکارهایمان را - کردیم. بودجه هم من اهل ولخرجی نبودم. یک خرده‌بعضی جاها میدیدیم تنگنا گیر میکنیم میگفتیم کسریش را به‌ما میدادند. ودروین بود درقصرهوفبورگ، قصر قدیم هوفبورگ، درآنجا کنفرانس ما برقرار بود.

خوب سفارت هم انصافا" خیلی دیگرچیزمیکردند درروزآخرکه نقل وانتقال ریاست بود رئیس قدیم به‌رئیس جدید که علامتها را میدادوانتقال میداد ویک عده‌ای ازسفارت وازدوستان ما آمده‌بودند وخودمان هم یک هیئتی بودیم که‌آنها هم بودند. بعدهم سفیریک مهمانی خیلی مفصلی درباغ سفارت‌داد وعصرهم یک کوکتل دادندکه ۴۰۰ یا ۴۵۰ نفرآدم بودو فعالیت من بعنوان رئیس شورای بین المللی. خودم میدانستم که مسئولیت بزرگی است مخصوصا" که‌آنموقع من وکیل مجلس هم بودم، بالاخره‌بکلی کاروکالتم را وحوزه‌انتخابیه‌ام را که‌نمیتوانستم ول بکنم ولی خوب دردستگاههای ایران همه‌میخواستندکه‌من اینکار را بکنم ومثلا" خوب رئیس مجلس هروقت که‌من میبایستی مسافرت بروم خیلی موافقت میکرد. البته کرمانشاه یکخرده گله‌مندمیشدندکه‌من زیادسفرمیروم.

دراین سه‌سالی که‌من رئیس شورای بین المللی بودم بیش‌از ۳۶۵ روردرسفربودم. یعنی ازهرسه‌روز من یکروزش درسفربودم، خیلی لازم بودکه‌سفربرم بخصوص که یک وقتی که‌وسائل سفردردنیا زیادشده وهمه هم انتظاردارند. درقدیم رؤسا سفرنمیکردند ولی همه ازهمه جادعوت میکردندبیا وهی میگفتند فلانقدرسال است که‌به‌کشورما رئیس شورای بین المللی نیامده، فلان قدرسال است که رئیس شورای بین المللی به‌کشورما نیامده‌است. یا یک جاهائی برنامه‌هائی داشتیم خوب یک سازمان خیلی بزرگی است، آنموقع شصت وهفت هشت

عضو داشتیم حالا هفتاد و خرده‌ای داریم. برنامه‌ها را مجبوریم جاهای مختلف دنیا بگذاریم یک برنامه غرب آسیا بگذاریم، یکی شرق آسیا بگذاریم ، یکی آمریکای جنوبی بگذاریم. اینطورها . درسال ۱۹۷۲ یک سمینار داشتیم درآمریکای جنوبی . در۱۹۷۳ هم بلافاصله مدت کوتاهی بعدازریاست ما یک سمینار داشتیم دراسترالیا . من ازفرصت استفاده کردم که تا استرالیا میروم به چندکشورنزدیک هم سرراهم دیدن کنم مثل زلاندنو، فیلیپین ،اندونزی سنگاپور را نمیدانم آن سفررفتم یا جلوتررفته بودم ، سنگاپور را مثل اینکه جلوتررفته بودم، وتایلندکه البته سفرچندم بود وهند، هند ۱۹۷۰ رفتم سال ۱۹۷۳ نرفتم. آنها هم وقتی که قرار است که رئیس بیاید یک برنامه‌هائی دیگرمیگذارند که هم تشکیلات خودشان را نشان بدهند. درفیلیپین بایکموقعیت خیلی جالبی مواجه شدیم. آن خانمی که رئیس شورای زنان نشان برد همان موقع قاضی دیوان کشورشده بود، قاضی بود اصلا" وآنموقع قاضی دیوان کشورانتخاب شده بود که گویا اول باربودکه دردنیا یکنفرزن قاضی دیوان کشور میشد. بعداندونزی هاگفتندما هم داشتیم. وهمه جا شوروشعفی بود، بهمین دلیل ما دیدن رئیس دیوان کشورشان هم رفتیم وآنموقع مثل اینکه خانم مارکوس نبود درفیلیپین ، من اورا آنجا ندیدم.

بهرحال ، اگربخواهم از این سفرها دانه دانه بگویم که خیلی مفصل میشود.

س ـ بله، اساسا" با تاریخ ایران خیلی ارتباط ندارد.

ج ـ بله فقط ارتباط پیدا میکند با فعالیت من وانتظاراتی که درشورای بین المللی بود. مثل اینکه یکدفعه برایتان گفتم من به ۴۹ کشورسفرکردم. منتهی حالا این وسط ها آنهائیش که بیک دلیلی یک برجستگی دارد صحبت میکنیم.

ازاینطرف ما آمدیم ومطالعه بکنیم بین برنامه‌های مختلفی که میشد، یعنی ما خیلی برنامه‌های مختلف داریم، سیزده تا standing committee داریم که طبعا" اعضای این کمیته‌ها ازکشورهای مختلف هرکس داوطلب میشودکه میآید واینها هرکدام برنامه‌های معینی دارند ویک برنامه‌های دسته جمعی هم درهیئت مدیره پیش بینی میشود با مطالعه، با منطقه‌های مختلف وکشورهائی که یا خودشان داوطلب یک فعالیتهائی هستندیا اینکه ما

میخواهیم بخصوص برای آنها یک کارهائی بکنیم. من فکرکردم دیدم‌که‌ما باید برای قاره‌ی آفریقا یک برنامه‌های خوبی بگذاریم، به‌کمکشان برویم به‌دودلیل. (۱) یکی‌اینکه‌این کشورهای تازه‌به‌استقلال رسیده همه‌جا زنان آمدندتوی کارها ونسبتا "آسان آمدند اما خیلی خرافات‌درکشورهایشان هست. (۲) من دیدم که باسرعت‌عجیبی کمونیستها دارند درآفریقا زنان را جذب میکنند. مثلا" درسال ۱۹۷۰ که‌سمینا ربود که عوض ۱۹۵۸ داشتم به‌شما میگفتم ۱۹۷۰، درسال ۱۹۷۰ یک سمینار راجع به‌همان حقوق زن بودوپشتیبانی ازماده دهم اعلامیه‌رفع تبعیض‌اززن. من درآنجا دیدم که‌این خانمهای آفریقائی که هستند توی جلسه هرکدام زبان کشورخودشان را حرف میزنند. اگرآنگلوفون انگلیسی اگرفرانکوفون فرانسوی. بیرون که‌میرویم مثل بلبل روسی حرف میزنند. ازیکی می - پرسم روسی ازکجا بلداست؟ میگویدمن آنجا دانشگاه رفتم. ازیکی میپرسیم روسی ازکجا بلدهستی؟ میگوید دوسال من آنجا بودم. میگوئیم چکارکردی؟ میگوید برای تحصیل ایده‌ئولوژی ونمیدانم این چیزها آمدم.

من آمدم هشداردادم، سال ۱۹۷۰ به‌هیئت مدیره شورای بین المللی که‌کمونیستها دارند آفریقا را جذب میکنند ما باید یک فکری بکنیم. وقتی که‌خودم رئیس‌شدم شروع کردیم به مطالعه‌که‌برای آفریقا چه‌کارها میتوانیم بکنیم.

یک کمیته‌ای معین کردیم‌وچندنفرازاین اعضاء را من تشویق کردم رفتندبه‌چندکشورآفریقائی درمحل. چون یکی ازتجربه‌هائی که‌من بعنوان وسط راه، ما یک کشوری بودیم نیمه جلو رفته، نه‌مثل اروپائی‌ها وآمریکائی‌ها بودیم ونه بعقبی آنها، وعقیده‌داشتم که خیلی کارهائی که‌اروپائی‌ها برای کشورهای عقب‌مانده‌برنامه‌ریزی میکنندوسازمان ملل اینها غالبا" بقدرکفایت پخته‌شده‌برای آنها نیست، درسطح استفاده‌ی آنها نیست.

گفتم اولا" اینها باید‌احساس‌این راداشته باشندکه‌ما هیچ چیزی رابرایشان یک برنامه‌ای رابرایشان تحمیل نمی کنیم، برنامه‌راازخودشان میخواهیم بگیریم چه‌میخواهند.

این خانمها قرارشدمسافرت‌کنندبه ۱۶ کشورسفرکردند این ۴ نفر، به ۱۶ یا ۱۷ کشور. ودرمحل صحبت‌کردند. اگرهم‌ما خودمان هم برنامه راکمک دادیم آنها احساس‌این راکردند

که هرچه خودشان میخواهند ما انجام میدهیم. ومن یک خرده مفصل برایتان بگویم دلیل دارد چون هنوز الان وقتی که یک راپرت هائی مینویسند بعضی ها میگویند آن کاری که خانم دولتشاهی کرد آن اساسی بود باید ما دنبالش را بگیریم.
بهرحال، براساس آنچه که خواستهٔ خودآنها بودوآنچه که لازم بودومیشدازسازمانهای بین المللی برایشان کمک گرفت چون یک همچین سمینارها خیلی خرج داردومؤسسات بین المللی هستندکه برای این چیزها میدهند مثل UNDP ویونسکو وامثال اینها. من خیلی هم شروع کردم بهتقلا که از این موسسات پول بگیرم. خیلی از آنها ندادند. مثلاً UNDP درآنموقع انتظارداشت که ایران چون پول نقددارد بیشتر بدهد. حالا ایران هم قبول نکرده بودکه بیشتر بدهد اینها عوضش بمن پول ندادند. بعضی ها بمن میگفتند "ایران پول دارد شما چرا از ما میخواهید؟" ولی با وجوداین چون من عقیده دارم که کمک ولو اینکه کم باشد باید اینها بدهند که انترسه بشوند. از FAO گرفتم از یونسکو گرفتم، از سازمانهای کمکی نروژ ودانمارک، آنموقع با دانمارک ما هنوزنزدیک نشده بودیم هنوزسفیر نگذاشته بودند. دانمارک یک چیزی داردبعنوان دانیدا یک مؤسسه ای دارد وبه آفریقا هم خیلی کمک میکنند. نروژ داردبنام نوراد، از اینها هرکدام کمک های کم ولی بالاخره. بعدما دیدیم با این پولها نمیشود یک سمینارمنطقه ای که تمام آفریقا را شرکت بدهیم درست بشود. رفتم پیش علیاحضرت شهبانو ایشان بمن ۵۰۰ر۵۰ هزار دلار دادند واین اساس کارما شدویک خرده هم با پولهای دیگری که گرفتیم ما توانستیم. البته مدتی برنامه ریزیش طول کشید. درسال ۱۹۷۶ اولین سمینارمنطقه ای ما درآنجا تشکیل دادیم برنامه ی من این بودکه، وتااندازه ای هم دنبال کردیم وهنوزهم یواش یواش دنباله گیری میکنیم با وجوداینکه پول نداریم. یک سمینارتشکیل بدهیم، خواسته های اینها، احتیاجاتشان، امکاناتشان مطالعه بشود وخیلی هم زنهای خوبی بودند توی خودآفریقا اینها را جذب کردیم، اینها آمدندتوی کمیسیونها نشستندوبحث کردند با کمک نمایندگان سازمانهای وابسته به سازمان ملل و expert های شورای بین المللی. برنامه ی خیلی

خوبی پرورده شد تحت عنوان recommendation ویکی ازعمده ترین سفارشات ما این بودکه این برنامه ها رابرویید درمملکت خودتان درسطح محلی با زبان محلی ادامه بدهید. چون برنامه هائی که ما درست میکنیم بزبان انگلیسی ، فرانسه یک عده معینی فقط استفاده میکنندولی مردم آن مملکت بایدبه زبان خودشان استفاده کنندوخیلی تشویق کردیم، کمک دادیم. اینها بعضی هایشان هم خودشان انجام دادندوبعضی ها را هم بازما بهشان کمک دادیم، حتی کمک پولی دادیم که درمملکت های خودشان این برنامه ها را پیاده بکنند.
قراربودکه بعدازچندسالی ، اول میخواستیم پنج سال باشد حالا بیشترازپنج سال شده، دوباره یک سمینارمنطقه ای یانیمه منطقه ای تشکیل بدهیم برای ارزیابی که دراین مدت چه استفاده هائی کردند. ورئوس برنامه تاآنجا که من یادم هست منظوراین بودکه آن مسائلی که واقعا "مبتلا بهزنان آفریقائی است. یکی مسائل آموزشی بودکه خیلی اهمیت داشت وبرای آن یک مقداربرنامه ریزی میشد. یکی مسائل بهترکردن وضع کارشان بود چون زنها فوق العاده زحمت میکشیدندوتحت شرایط بسیاربدوی که میدانیددرمملکت خودمان هم بوده وهنوزهم هست، آب آوردن ، سوخت جمع کردن اینها. وامکانات کاربرایشان درسطوح بالاتر چون میروندردرس میخوانند تحصیل میکنند بعدتازه به آنها کارنمیدهند. یک مقدار مبارزه باخرافات ازراه همین برنامه های آموزشی ، یک همچین چیزهائی ، کمک تکنولوژی برای بهترکردن وضع زنان. چون درتمام کشورهای عقب مانده وقتی که خارجی ها میآیند تکنولوژی جدیدمیآورند این را به مردها یادمیدهند. حالا کارنداریم که آن به دردمردها هم نمیخوردوبزودی آن ماشین ها خراب میشودوآنها هم نمیتوانندکاربکنند. ولی بهرحال زنان بازعقب میمانند. یکی ازپیشنهادتی که من درآلمان به معاون وزارت کمکهای همین توسعه ای که به کشورهای درحال توسعه میکنندکردم گفتم شما امکانات این راداریدکه یک وسائل ساده ای ، خیلی ساده ترازآنچه که خودتان داریداختراع بکنیدبرای کشورهای درحال توسعه که هم زنان وهم مردان بهتربتوانندازآن استفاده بکنند ولی خوب نمیکنند اینها میخواهندمحصولات کارخانجات خودشان رابفروشند، حالا خراب میشود آنجا بشود.
س - منظورچیزدیگری است.
ج - بله. بهرحال ، امسال پائیز قرار است که یک سمینار درمراکش تشکیل بشودبرای

نیمه‌شمالی آفریقا . قرارشددوقسمت‌کنیم شمالی وجنوبی ، دنباله‌گیری همان سمینار آن سال . بعدازاینکه من دوره‌ی ریاستم تمام شدکه یک دوره معمولا" مارئیس انتخاری هستیم. دوره‌ای که‌من رئیس افتخاری بودم رئیس‌شورای بین المللی یک خانم تایلندی بودوخیلی ازمن میخواست که‌باا وهمکاری بکنم خیلی کمکش میدادم. منهم درکپنهاک بودم اینجا نزدیک بودم میتوانستم خیلی کمک بکنم. بعدکه آمدم اینجا ، بعدازانقلاب ، رئیس‌مان هم عوض شد بمن پیشنهادکردندکه‌بعنوان مشاوردرهیئت مدیره‌باشم وازمن خواستندکه‌برنامه‌ی آفریقارا ادامه‌بدهم‌ویک کمیسیون مخصوص‌تشکیل شد به‌سرپرستی من که‌برنامه‌ی آفریقارا ادامه‌بدهم وتااندازه‌ای میدهیم ولی خوب برنامه‌های دیگرهم‌هست کسانی هم‌که‌خودشان یک برنامه‌ریزی میکنند دنبال برنامه‌ی خودشان رامیگیرند . بهرحال یواش یواش بایدکه‌اداهه‌پیدا بکند .

دردوره‌ی فعالیت من درشورای بین المللی زنان یک سری هم فعالیتهای باسازمان ملل داریم برای اینکه این سازمانهاهمه‌مقام مشورتی دارند باسازمان ملل. شورای بین ـ المللی زنان مقام مشورتی درجه یک داردبا اکوسوک وسابق A بود، اول ۲ بود بعدشده یک . یعنی A و B بودوحالا یک‌ودو شده‌است . ضمنا " یک عده‌ای هستند سازمانهای بزرگ بین المللی که‌اینها همه‌مقام مشورتی باسازمان ملل دارند، ضمنا " اینها شروع کردندالان تقریبا " بیست‌وچندسال است ، شاید۲۵ سال است ، که‌خودشان هم باهمدیگریک همکاریهائی داشته‌باشند . برای این است‌که کارهائی که‌میخواهندباسازمان ملل بکنندهم‌آهنگ بکنند. اتفاقا " ابتکاراینهم‌با رئیس‌شورای بین المللی زنان بود، مادام دوفورشو که یک‌خانم فرانسوی بود.

اینها قبل ازتشکیل کنفرانس‌اکوسوک درژنو وقبل ازتشکیل کمیسیون مقام زن در نیویورک ، چون اینها میخواهندبروندد‌رآن اجلاس‌ها شرکت‌بکنند قبل ازاین یکی دو روز میآیندوخودشان باهمدیگرتبادل نظرمیکنند واین خیلی ارزنده‌بود. بخصوص‌درآن زمانی که‌من رئیس‌بودم چون مقدمات‌سال بین المللی زن هم فراهم میشد که ۱۹۷۵ بود یک فعالیت‌بیشتری دربین سازمانهای بین المللی زنان ایجادشد واتفاقا " یکی دوسال هم‌نوبت‌باشورای بین المللی زنان بود ریاست‌آن اجلاس‌ها که من مجبوربودم ازآن جهت

هم یک فعالیتهائی بکنم وما یک مقدارزیادی فعالیت بین این سازمانهای زنان بوجود آوردیم. یک مقدار کوشش من این بودکه بعضی پروژه‌ها رادوتاسه‌تاچهارتاسازمان بین ـ المللی زنان باهم یکجا اجرابکنند، برای آفریقا من دلم میخواست نشد. ولی یک کارهای کوچکتری ، یک همکاریهای کوچکتری را شروع کردیم باهمدیگر. ازجمله درسال ۱۹۷۵ که بمناسبت سال بین المللی زن ما اینجا درپاریس یک مراسم بزرگی برقرارکردیم با همکاری نه‌تاسازمان دیگربین المللی بودواینجا ما خوب بیشتر initiative بدست شورای بین المللی بود اینجا درطرح دوکنگره یک مراسم بزرگی برقرارکردیم ومن ازآقای ادگار فورد که آنموقع رئیس مجلس بود دعوت‌کردم آمد باصطلاح ریاست‌جلسه راقبول کرد. بعدهم که رفتیم مکزیکو وآن کنفرانس‌بین المللی آنجابود.

یکی ازکارهائی که خوب قابل ذکراست‌که همین درزمینه همکاری سازمانهای بزرگ بین ـ المللی شد درژوئیه ۱۹۷۲ که ماآن کنفرانس‌وینگو WINGO داشتیم Women's International Non-Governmental Organization آنجاداشتیم درآنموقع آقای کورت‌والدهایم میآمد به ژنو دبیرکل سازمان ملل برای افتتاح کنفرانس‌اکوسوک چندتاسازمان بین المللی بودند پیشنهاد داده بودند که میخواهند ایشان راببینند. اگریادتان باشد آن سالها یک خرده دتانت‌شروع شده‌بود بین ابرقدرتها واینها وبین سازمانهای زنها هم درواقع اثرکرده بود. سازمانهای دست‌راستی همیشه حاضربه همکاری هستند ، دست‌چپی ها همیشه کنارمیرفتند. آنموقع‌روی خوش‌نشان میدادند .یک سازمان بزرگ بین المللی کمونیستی هست‌بنام Women's Int. Democratic Federation فدراسیون بین المللی دموکرات‌زنان که آنموقع یک خانم فنلاندی رئیسش‌بود. یکی از خانمهای برجسته‌ی کمونیست‌فنلاندی بودکه سی سال وکیل مجلس‌بوده ورئیس‌فراکسیون کمونیست مجلس‌فنلاند بود. ماآنجاباهمدیگر آشناشدیم وخیلی اظهارامیدواری کردیم که باهمدیگر همکاری کنیم. واقعاً" هم روحیه‌ی همکاری آن خانم داشت ، خانم عاقلی بود ولی یک مدت‌کوتاهی بعد اومرد. وبهرحال متأسفانه من میگویم متأسفانه برای این می ـ گویم ،ازلحاظ کارزن ،پیشرفت‌زن ،بهبودوضع زن دردنیا اینکه کمونیست‌وغیرکمونیست‌ندارد

ما بایدبا همدیگرهمکاری بکنیم، آنها نمیکنند دلشان میخواهدخودشان جدا باشند، دلشان میخواهدبگویند فقط ما هستیم که میکنیم. میدانیدهمین سیاستی که کمونیستها همه‌جا دارند.
پیشنهاددشده‌بودکه‌برویم آقای کورت والدهایم را ببینیم. وقتی معین کرده‌بوددرژنو ما، آنموقع چهارنفربودیم نمیدونم یک جمعیت دیگرمان چطورشده‌بود چون پنج جمعیت بودیم‌که‌پیشنهادکرده‌بودیم البته‌تمام جمعیت‌هائی که‌سهم غیردولتی با هم همکاری داشتند ۲۸ تا بودند.
س- خانم دولتشاهی الان درچه‌وضعی هست رابطه‌ی سازمانهای زنان ایران ویاسرکاربا شورای بین المللی زنان ؟
ج - این دوتا موضوع خیلی با همدیگرفرق دارد. برای اینکه‌درایران اصلا" دیگرسازمانی وجودندارد. اول یک چیزی اسمش‌راگذاشتند سازمان زنان ودخترطالقانی ودختربازرگان واینها آنجا میرفتند. بعدآن هم بهم خورد اصلا" سازمانی وجودنداردوارتباطی هم با شورای بین المللی اصلا" دیگرندارند. یابعدسازمانهای دیگری که سازمان زنان عضو بود، عضوچندین سازمان بین المللی بود.
س- این قطع شد؟
ج - این دیگرقطع شد. درسال ۱۹۸۰ که‌کنفرانس‌بین المللی زن درکپنهاک بود، اتفاقا" آن سال ۱۹۷۹ که من ازآنجا میآمدم همه میگفتندکه لابد شما سال آینده‌میآئید. ومن میگفتم بله لابدمیآیم. ولی بعددیدیم که‌اوضاع چیست.
یک هیئت‌چادربه‌سرازتهران فرستاده‌بودند، ده‌یازده‌نفر، وآنها هم رفته‌بودندهمین حرفهائی که‌میبینیدمیزدندویک خانمی که‌روزنامه‌ها نوشته‌بودند که انگلیسی با لهجه‌ی آمریکائی خیلی خوب‌حرف میزدواسمش هم خانم بختیاربوده، من فهمیدم. یک دکتربختیار بوده آن قدیمها
س- درآبادان.
ج - نمیدانم. اودختراوبوده‌است‌که‌مادرش‌هم آمریکائی است. معلوم نیست‌این چطور حاضرشده‌وآمده‌بودوازاین حرفهای آخوندها را میزد.

بهرحال ، درپاریس یک عده‌ای ازدوستان ایرانی بمن میگفتندکه‌شمانمیروید ؟ شماآخه بروید‌ویک چیزی بگوئید. گفتم‌من به‌وضع این کنفرانس‌ها آشنا هستم ، من دقیقا " میدانم که آنجا چه‌میگذرد. دراین‌کنفرانس‌که‌کنفرانس‌دولتی است‌نماینده‌ی دولتها میتوانند بروند من آنجا راهی ندارم. آنها میآیندآنجا هرچه‌دلشان خواست مهمل میگویند منهم نمیتوانم. آنوقت مرا درکپنهاک میشناسند. روزنامه‌نگاروا ینها جمع میشوند دورم من چیزی ندارم بگویم. بایدیک خرده حرف بیخودی بزنم. صلاح نیست‌که‌من بروم. ولی دراینجا یک عده‌ازخانمها که‌جمع شده‌بودیم مایک اعلامیه‌ای تهیه‌کردیم وامضاء کردیم زنان ایرانی درمهاجرت ، Iranian Women in exile،واین رافرستادیم برای تمام اشخاص مؤثری که‌من میدانستم درکنفرانس هستند. برای رئیس‌کنفرانس وتمام نمایندگان سازمان ملل وبعدبرای خیلی ازسازمانهای زنان این رافرستادیم یک مقدار ازوضع زن درایران گفته‌بودیم که‌الان چه‌میگذردکه‌شمابدانید. برای خیلی ازسران کشورها فرستادیم، برای خیلی ازنخست‌وزیران فرستادیم.

پس‌درنتیجه‌زنان امروزالان دیگربادستگاه بین المللی تماسی ندارند. البته‌قدیم درقسمت‌فعالیت‌من بیشترش فعالیتهای غیردولتی بود. ایران به‌کمیسیون مقام زن دیگر مرتب عضومیفرستاد، به‌کمیسیون حقوق بشرمیفرستاد، درفعالیتهای بین المللی حسابی شرکت‌میکرد. بعضی وقتها خود مرا میفرستادند. من کارمنددولت‌نبودم ولی برای بعضی ازاین کنفرانسها مرا میفرستادند یابعضی وقتها خانمهای دیگرمیرفتیم. این بودوضع ارتباط ایران .وا ماوضع خودمن الان باشورای بین المللی . چون من عضو مادام العمری هستم، life member هستم‌درشورای بین المللی ورئیس‌سابق شورای بین المللی هستم طبعا " مراکنارنمیگذارند من بعنوان نماینده‌زنان ایران دیگر اینجانیستم. به‌من همین سمت مشاوره درهیئت مدیره‌دادند، گاهی درکمیسیونی چیزی — برای یک موضوع خاصی اگرهست‌شرکت‌میکنم یابا من مشورتهائی میخواهند هرکدامشان میخواهند دربعضی کارها . سوابق کارراپکوقتها ، یک‌کسی که یک مأموریتی دارد سوابق کاررا میخواهدبدانند. سروندبگردند پرونده‌ها اینها ازمن که‌میپرسند من ازخاطره‌ام — سابقه‌کارراپه‌آنها میگویم. وچون درپاریس هستم درنزدیکی شورای بین المللی ، برای

خودمنهم لذت دارد برای اینکه من خیلی این تشکیلات را دوست دارم. من بیش از ۲۰سال با این دستگاه کارکردم وعلاقه‌دارم .آنها هم‌خیلی بمن محبت میکنند. مثلا" این روزها یک کاغذهائی را میدیدم بعدمیدهم شمابخوانید که درهراجلاسی چقدرهمه محبت میکنند می پرسند، ازرئیس ازسایرین دیگر حالش‌چطوراست؟ ازقول ماسلام برسانید فلان و اینها . خیلی به‌من محبت میکنند.

س- خیلی متشکرم. خانم دولتشاهی خواهش میکنم لطف بفرمائید اززنانی که‌دررفع تبعیض وایجادنهضت‌زنان وپیشبردش درایران خدماتی کردندوشما آنها راشخصا" می شناسید یادیدید یاخاطره‌ای ازآنها دارید آنچه‌که میدانیدبه‌ما اطلاع بدهید.

ج- این خیلی وظیفه‌ی مطبوعی است‌برای من . واین چندساله هم دراینجا من خیلی سعی کردم که‌کارهای زنها را اینجا منعکس بکنم چون درسالهای گذشته درایران، نمیگویم اصلا" ولی کمترراجع به‌کارزنها صحبت میشد. البته چون اقداماتی که‌ازطرف دولت وبخصوص ازطرف دوشاه پهلوی شده‌بود خیلی مهم بودبیشتربه‌آنها توجه‌میشد درروزنامه‌ها و سخنرانی ها واینها . این بودکه آن سهمی که‌زنها دراین کارداشتند گفته نمیشد تاجائی که‌حتی خیلی ها میگفتنداصلا" زنها هیچ کاری نکردند، زنها هیچ عرضه‌ای نداشتندوتوی خانه‌شان نشسته‌بودندوهمه‌حقوق راآوردندودستی به‌آنها دادند.

حالا میگویم . شماکسانی را میخواهیدکه‌من خودم میشناختم. البته خیلی هم خوب است دردرجه اول این را میگویم . ولی برای اینکه‌یک قدردانی هم ازآنهائی هم‌که‌پیش‌ازما فعالیت‌کردندوتحت شرایط بسیارمشکل تری فعالیت‌کردند من یک اشاره‌ای میکنم . چون ازسال ۱۲۸۴ فعالیت‌زنها شروع شد . ونباید فراموش‌کردکه‌درهمان اوایل مشروطیت مردهائی بودندکه‌شروع کردنداز وضع نابسامان زن حرف زدند مثل دهخدا ،بهار، اشرف گیلانی وخیلی ها شعراونویسندگان واینها . زنهائی هم بودندکه متوجه‌شدندکه‌ازراه آموزش ومبارزه‌با خرافات ومبارزه‌با تعصب وخشک‌اندیشی آخوندبازی بایدکه زنها را آگاه بکنند. شروع کردند اول مدرسه برای زنها درست‌بکنند مثل مثلا" خانم طوبا آزموده‌ودیگران که‌اینها قبل ازما هستند. زیادرویش‌تکیه نمی کنیم. خانم محترم اسکندری ازکسانی بوده‌که برای پیشرفت زنان خیلی فعالیت‌کرده‌است ومحجوبه

افشا روا مثال آنها که حتی برای اینکه رسم بکنند که زن ومردیک خرده با هم معاشرت بکنند یواشکی پا میشدند میرفتند مثلاً" دریک باغ پرتیوا بیرون ازشهر. یکعده ای که خودشان مایل بودند خانوادگی با هم معاشرت بکنند. بعدا وباش خبرمیشدند میخواستند برونـد اینها را کتک بزنند. اینها حالا بحثی است جداگانه.

ولی اززمانی که من خودم واردفعالیت شدم. من تقریبا" اززمانی که درمدرسه بودم به این فکربودم. من یادم هست خیلی کوچک بودم ازمن میپرسیدندکه دلت میخواهد بعدها چکاربکنی ؟ من میگفتم من بعدها میخواهم یک مدرسه درست کنم برای دخترها که بیست طبقه باشد بیست کلاس. درآن زمان درتهران ساختمان بیش ازدوطبقه وجود نداشت واگرداشت من ندیده بودم. پس من یک ambition زیادی داشتم برای زنها که یک مدرسه برایشان درست بکنیم که بیست طبقه داشته باشد بیست کلاس. ودردوران مدرسه مان خوب میدیدیم می شنیدیم خبرهائی بود، صحبتهائی بود. توی مدرسه ی خودمان کنفرانسهائی بودوازکسانی که بعنوان نمونه فعالیت برای پیشرفت زن بودند برای من خانم صدیقه دولت آبادی بود. خانم صدیقه دولت آبادی را بعنوان بازرس وزارت فرهنگ ما درمدرسه مان دیده بودیم، کسانی که میآمدندبرای بازرسی خانم دولت آبادی بود، یک خانم عذرا خانمی بودکه من این آخری ها فهمیدم فامیلش آق اولی بوده، یک عذرا خانمی بودکه اوهم بازرس بودمیآمد وخانم تربیت. اسم خانم دولت آبادی را من اولین بارتوی روزنامه دیدم، بچه که بودم روزنامه ها را دوست داشتم همه را میخواندم. بنظرم کلاس چهارم بودم که دیدم خانم دولت آبادی اعلام کرده که من چون میخواهم بروم به اروپا اگر خانواده هائی دخترنایشان را میخواهندبفرستند بجاهائی که خاطرجمع باشد، پانسیونهای خانوادگی من میتوانم آنها را ببرم دربلژیک وفرانسه اینها را جابجا بکنم. من از آنوقت فهمیدم معلوم میشوددختربه اروپا رفتن یک چیزخوبی است واین خانم دولت آبادی یک کسی است که برای آن کار کارمیکند. البته بعدها درفعالیتهای دیگرخیلی خدمتشان میرسیدیم. خانم معولی بودوخیلی طرف احترام. بعدها هم که سالها رئیس کانون بانوان بود. منهم فکرمیکنم که فعالیتهای ایشان خوب شناخته شده است، خیلی طرف احترام همه بودند. ازکارهای مهمی که درکانون بانوان میکردند زنان را جمع میکردند

برایشان کلاس درست میکردند، یک حالت کلوب کوچکی بودوخیلی خانمهائی که به‌کانون بانوان رفته‌بودندواقعا" یک مقدار اطلاعات بیشتری ازلحاظ اجتماعی داشتند، یک مقدارتوی وضع خانه وخانواده‌شان تسلط بیشتری داشتند. شبیه‌کارهائی که‌ما خیلی دیرترمیکردیم البته بصورت‌خیلی مدرن تر.

یکی ازخانمهائی که‌واقعا" خیلی خدمت به‌پیشرفت‌زن کرده‌وخوشبختانه اینها چون فرهنگی بودند امکانش را هم داشتند چون توی مدرسه بودند دخترها را تربیت میکردند. واقعا" خانم تربیت‌خیلی دخترها را تشویق میکرد به‌درس‌خواندن، تحصیل کردن. یکی ازکسانی که پافشاری کردکه‌برنامه‌دخترها وپسرها یکی بشود خانم تربیت‌بود. چون قدیم برنامه متوسطه‌ی دختروپسردوجوربود. دخترها وقتی دیپلم میگرفتندنمیتوانستندبروندانشگاه. یا ماها وقتی میآمدیم به‌اروپا مجبوربودیم یک امتحان مجددبدهیم، آن دیپلم ما را قبول نمیکردند. خانم تربیت‌خیلی دراین زمینه‌فعالیت‌کرد. بعدهم که‌خودش ازخیلی همان زمانهائی که‌شورای زنان درست‌شده‌بودعضوشورای زنان بودوازفعالین شورای زنان بود. وقتی هم که‌من درسال ۱۳۲۵ واردتهران شدم وشروع به‌فعالیت‌کردم اینها همه خانمهائی بودندکه‌جلوترازما فعالیت میکردند. خانم صفیه فیروزبود، خانم تربیت‌بود، خانم فروغ حکمت‌بود. توی شورای زنان یک عده‌ای بودندخانمهائی که ... مثلا" یکی خانم زینت‌امین بود. این خانم کسی بوده‌که‌درزمانی که درسال ۱۹۱۱ زنان جلوی مجلس جمع شدندکه‌اعتراض بکنندبه‌بیرون کردن شوستر این بچه‌بوده یک شعری داده‌بودنددستش کرده بودندش بالای چهارپایه‌که آن شعررا بخواند. این خانم حالا دیگریک پیرزنی بود که خودش فعالیت میکرد. واینها یک اطلاعاتی هم کم‌وبیش‌ازبستگانشان که جلوترازخودشان فعالیت‌داشتند یکی ازعمه‌اش، یکی ازمادرش‌اینها میگفتند اطلاعاتی راکه‌مانداشتیم آنها به‌ما میدادندراجع به‌فعالیت‌زنان قبلا".

یواش یواش خانمهای تحصیلکرده‌ی زیادی دیگرآمدندبه‌میدان که‌من واقعا" الان اسم همه را یادم نمیآیدکه‌بگویم. هشت‌نه نفرآنهائی بودندکه‌جمعیت راه نورا تشکیل دادندکه برایتان گفتم. مثلا" خانم بامدادکه‌الان ازکتابش‌صحبت‌کردیم یکی ازخانمهائی بودکه

ازخیلی پیش ، ازدیپلمه‌های مدرسه فرانک پرسان بود ، دردارالمعلمات معاون مادام
هس بود ، نقش دارالمعلمات خیلی اهمیت داشته که معلم تربیت کردند برای مدارس
دختران. درسال ۱۲۹۸ وقتی که میخواستند ده تا مدرسه دخترانه درست بکنند معلم نداشتند
همان موقع هم شروع کردند ، این کار دولت بود ، دارالمعلمات را درست کردند که اول
یک مدیرفرانسوی برایش آوردند مادام هس ، بعدها هم دیگرخانمهای ایرانی اداره
میکردند . خانم تربیت اولین رئیس ایرانیش بود . بعدها دیگراسمش شد بنظرم دانشسرای
دختران که معلم تربیت میکرد که درسال ۱۳۱۴ بمناسبت دادن دیپلم به دیپلمه‌های
دانشسرا بودکه رضا شاه با خانمش ودوتا دخترش بدون چادررفتندآنجا ودیپلم ها را دادند .
آنموقع هم خانم تربیت رئیس دانشسرا بود . ازدخترهائی که آنروزدیپلم گرفتندیکی
منیرا صفیا بودکه آنسال شاگرداول شده بود ودیپلم گرفته بود . بعدها این خانم های
تحصیلکرده آمدنددیگرتوی کارها .

س- درهمان ۱۷ دی سال ۱۳۱۴ ؟

ج - بله آن سال ۱۳۱۴ بودکه برای اولین بار رضا شاه با خانواده اش بدون چادروا ینها
رفتندودرآنروز دیپلم داد وبه دخترها نصیحت کرد ، راهنمائی کردکه شما زنها ازامروز وارد
اجتماع میشوید وبایدنقش بزرگی درکاراجتماع بکارببرید . خیلی کارخوبی کرد رضا شاه
این کاررا ازفرهنگ وآموزش وپرورش شروع کرد . همانموقع هم کانون بانوان را تشکیل
دادند برای اینکه درآنجا شروع بکنندیک مقدارزنها را تربیت بکنند . البته دراین
کارها نقش بعضی ازمشاورین رضا شاه را هم نباید فراموش کرد . برای چادربرداری یکی
تیمورتاش خیلی مؤثربود ، یکی علی اصغرخان حکمت یکی پدرمن . پدرمن آنموقعی که
دردربار بود غالبا " دراین زمینه‌ها صحبت میکردبا رضا شاه . حتی یکبار ، حالا نمیدانم
دیگرکی ها بودند دوسه نفربودند که راجع به لزوم برداشتن چادروا ینها صحبت میکردند ،
رضا شاه گفته بود ، " خوب اگراین یک تحولی است که واقعا " لازم است که بوجودبیاید
خیلی خوب بیاید نباید که مانع پیشرفت مملکت بشود . اما من فکرمیکنم درآنموقع من هردوتا زنهایم
را طلاق میدهم . " ولی بعدا اینکاررا نکرد چون رفت ترکیه ودید ودیدش عوض شد . ووقتی
که رضا شاه ازترکیه برگشت تصمیم گرفت که رفع حجاب بشوددرایران . اززنانی که فعالیت

بخصوص درزمینه‌ی پیشرفت زنان کردند واقعاً " آنهائی که درعالم فرهنگ بودندکه خیلی ها هستند که معلم بودندواز آن راه واقعاً " خیلی کمک کردند. درهمین شورای عالی جمعیت های زنان هم خوب بودند دیگر، خانمهائی بودندبه‌نمایندگی جمعیت ها یشان میآمدند ودرآنجا فعالیت میکردندوابراز شخصیت میکردند.

یکی ازخانمهائی که مؤثربود هم بعنوان معلم ورئیس مدرسه خیلی دخترتربیت کرده بود بعدهم درهمین سازمان همکاری جمعیت های زنان وشورای عالی واینها بودکه‌بعدها هم به‌وکالت ووزارت رسید خانم فرخ رو پارسا است که واقعاً " زن بسیارلایقی بود، زن برجسته‌ای بودوخیلی دانا، سیاستدان، بیخودنبودکه برای اولین بارکه‌خواستندیک زنی راتوی دولت ببرند هویدااورا انتخاب کرد. ویک مزیتی که خانم پارسا داشت درعین حال که ازخانواده‌ی خیلی خوب ومحترم وبافرهنگی بود اشرافی نبود. به این دلیل خیلی راحت ترجلومیبردنش، راحت ترجلومیبردنش. چون بعضی جاها وقتی که مقایسه‌میکردند که‌خوب حالا فلان کاررابه این بدهیم یابه آن بدهیم میگفتند اوچون نمیگویندکه دخترهزارفامیل است یافلان واینها.

دیگرخانم سیاح بودکه..

س - شما باخانم پارسا آشنائی شخصی داشتید؟

ج - بله. باهم دوست بودیم،یعنی‌اینکه درضمن این کارها هم مایک عده‌ای بودیم کهاصلا" باهم دوست شده‌بودیم وجلوآمده‌بودیم. سالها مادرهمین همکاریهای زنان بودیم. بعد چندتایمان باهم به‌مجلس رفتیم. وقتی هم که ما مجلس بودیم باآن همکارهای دیگرمان دائماً " تماس داشتیم. یکی ازخانمهای بسیارلایق فرنگیس یگانگی است، دختراربابکیخسرو شاهرخ است یک خانم زرتشتی است، برای سازمان زنان زرتشتی خیلی کارکرده است، برای ایجاد کتابخانه‌های زرتشتی ها خیلی کارکرده‌است. الان هم که‌درآمریکا است باز آنجا ایجادکتابخانه‌کرده‌است، بسیارزن لایقی است. درشورای عالی زنان هم یک مدتی دبیرکل بود وخودش هم به‌بعضی ازسازمانهای بین المللی میرفت.

دروزارت اقتصادیک زمانی خواستندیک مرکزی درست بکنندبرای ترویج هنرهای صنایع دستی ایران. اصلا" این قسمت صنایع دستی وزارت اقتصادراین خانم بوجودآورد ودر

تمام مملکت این هنرها را جمع میکردوبه‌آنجا ها میرفت ، میفرستاد. آدمهائی را میبردندکه این هنرهای محلی را تشویق بکنند ونمونه‌های خوب بدهند، اشخاص را وادار بکنندکه‌با مواد خوب کار بکنندکه جنسشان بهترفروش برود. چندتا فروشگاههای خیلی خوب درتهران داشتند که‌داشما " این صنایع ایرانی را بفروش میرساند.

س- بله ایشان مثل اینکه هم مؤسس آن بودو هم اولین رئیسش.

ج- هم رئیسش بودوهم مؤسس آن بود . بعدهم که اوکنار رفت‌کسانی راکه اوتربیت کرده بودبعدآنجا را اداره کردند. متأسفانه‌وزیرعوض میشود فلان واینها یک خانمی که‌یک کارخوبی را شروع کرده‌کنار میگذارند. مثلا" خوب این خانمهائی که‌توی مجلس بودند هر کدام سوابق برجسته‌ای داشتند. خانم ابتهاج سمیعی سالها معلم بود، سالها آدم تربیت کرده‌بود. خودش عضوهمین شورای عالی بوددرکمیسیون بین المللی وچندین سفرباهمدیگر آمده‌بودیم به‌سازمانهای بین المللی. وخانم شوکت ملک جهانبانی سالها فرهنگی بود. چقدر دخترازیردستش ردشده‌بودوتربیت کرده‌بودودرمجلس هم ازخانمهای خیلی مؤثربود، درحزب ازخانمهای مؤثربود . دیگرخانم تربیت‌که جای خوددارد. خانم منوچهریان حقوقدان بود، وکیل دادگستری بود. کتابهائی نوشته‌بود در باره‌ی حقوق زن ودرسطوح بین المللی مقامی پیدا کرده‌بود. رئیس اتحادیه‌ی حقوقدانان شده‌بود، اتحادیه‌ی زنان حقوقدان . یا خانم شمس‌الملوک مصاحب اوهم فرهنگی بودکه اوهم سناتورشده‌بود. این دوتا سناتور بودند. درادارات دولتی خیلی زنها جلوآمدند. دروزارت بهداری ، دروزارتخانه‌های دیگر خانمها مدیرکل شدند، معاون شدند. دروزارت آموزش‌که چندین معاون داشتیم. درتمام شئون اینها اینقدرزیادهستندکه‌من واقعا" نمیتوانم اسم های همه‌ی اینها را برایتان بگویم وجای خوشوقتی است‌که‌خیلی قشنگ ازاین امکاناتی که‌به زنها داده‌شد استفاده کردندوجلوآمدندوهمه‌بطورمؤثر درسازندگی ایران سهم داشتند. دخترهای سپاهیان انقلاب واقعا" آدم اینها را میدیدچطوربا انضباط کارمیکردندمن حظ میکردم چون من میدیدم اینها را درسطوح ده‌ودرشهرستانها واینها . خیلی سریع وجدی درده‌ها کارمیکردند. یکیشان دریک دهی نزدیک همدان بود من یک دفعه‌رفتم آنجا که یک دوستی را ببینم ویک شب‌آنجا مهمان بودم . سپاه‌دانش آمد . سپاهی دانش به‌مردم ده ، که‌ده‌هم خوب الکتریسیته

نداشت توصیه کرده‌بودکه هرکسی جلوی درخانه‌اش شبها یک فانوس بزند. این خودش باعث میشودکه کوچه‌ها یک خرده روشن بشود، سپاهی دختربود، وخیلی جدی جریمه میکرد چون همه‌شان توافق کرده‌بودندکه هرکس چراغ نداشت یک مبلغی باید جریمه بدهد. این هم حسابی میرفت وجریمه را مطالبه میکردوهمه‌هم چون باتوافق همدیگرتصویب کرده‌بودند مجبوربودند. حسابی ازخانم سپاهی حساب میبردند برای اینکه پیشنهاداتش همه بنفعشان بود. دهاتی‌ها سپاهیان دخترراا بخودگرفته‌بودند. برای دهاتی استقبال ازیک پسر۱۹ ساله‌که‌بیاورد درخانواده‌اینها مشکل است، زن دارد، دختردارد. ولی دخترها را مثل دخترخودشان این را بخودگرفته‌بودند. اینها میرفتند داخل خانواده‌شان باهمدیگرزندگی میکردند وخوب بالاخره اینها خیلی اطلاعات داشتند نسبت به‌آن مردم بیسواد ده، ازاطلاعات اینها استفاده میشد چون آنها برای اینکاررتعلیمات گرفته بودند وبعقیده‌ی من یکی ازخدمات خوبی که‌دراین دوران شد. حالا ممکن است یکی دوجا سپاهی سهل انگاربا شدوخوب کارنکرده‌باشد

س - (؟)

ج - بعضی‌ها ازاین چیزها میگویند. بین پسران مثلاً" پیش میآمد. خوب بالاخره‌یک پسر۱۹ ساله ۲۰ ساله یکوقت دنبال یک دخترهم میدود دیگروا ویلا توی دهات ببینید چه‌میشد. پسره را میزدند بیرون میکردند ولی دخترها ازاین مشکلات دیگربرایشان پیش نمیآمد. واقعا" من حالا بازهم بیادم بیاید یک کسان بخصوصی. دراین مرکزتحقیقات اتمی دانشگاه‌ما چندتا خانم برجسته‌داریم. یکیشان مثل اینکه خانم پروین مرآت بود. ولی باز هم داشتند. میخواهیدحالا بگویم یادرارتباط با دانمارک بگویم که رئیس آن مؤسسه پژوهشهای اتمی دانمارک با من راجع به این خانمهای ایرانی مرکزکارهای اتمی ایران چه‌گفت.

س - نمیدانم ولی اگردرموردخانمها بطورخاص الان فرمایشی ندارید میخواهید بپردازیم بفعالیتهای دوره‌نمایندگیتان.

ج - ازدوره‌ی خانمها نمیخواهم به‌این زودی ردشوم. اینکه من گفتم شما را راضی میکردیا نه؟

س - والله‌من بیشترغرضم اینست که‌توی آشنایان خصوصی تان اطلاع خاصی دارید یا خاطره‌ی خاصی دارید که‌درجائی ثبت نشده واین الان وسیله‌ای است برای ثبتش شما بفرمائید

خوب این الان ثبت میشود. خبر از آنچه که نوشته شده یا درروزنامه‌ها یا درمجلات مملکت.

ج ـ ببینید آنچه که مال زمان من است که فکرمیکنم بیشترش ثبت شده مخصوصا" اززمانی که پای والاحضرت اشرف توی کارآمد.

روایت کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی
تاریخ مصاحبه : ۱۸ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوار شماره : ۶

نمیتوانم بگویم، از این ها البته زیاد است، بعنوان نمونه از روحیه اشخاص است. مثلاً" بعد از جنگ که از دوران جنگ شروع شده بوده خانمها در کارهای خیریه واقعاً" با یک دقت عجیبی کار کرده بودند. من رفتم یک مؤسسه ای را دیدم تازه که آمده بودم در ایران در سال ۱۳۲۵ یک خانمهائی بودند که یکیشان هم خانم ممقانی بود. یک عده بچه های بی سرپرست، دخترهای پرورشگاه واینها را جمع کرده بودند و به اینها کارهای دستی یاد میدادند خیلی کارهای ظریف و قشنگ. بعد اینها را میفروختند بعد پولش را برای خود اینها مصرف میکردند، به مصرف جهازشان میرساندند یک همچین کارهائی. و با یک دقت وحوصله فوق العاده یک همچین کارهائی میشد.

از طرف دیگر یک نمونه هائی دیدیم که بعضی خانمهائی که میآمدند برای کارهائی درزمینه ی خدمات اجتماعی با یک پشتکار و دلسوزی عجیبی کار میکردند. ممکن است این مثال یک مثال مبتذلی باشد ولی من بدم نمیآید این را بگویم.

درهمان انجمن معاونت زنان شهر تهران که ما تشکیل داده بودیم برای اینکه یک کمکهائی برسانیم به مؤسسات شهرداری خانم تربیت میرفت رسیدگی میکرد به وضع پرورشگاه - پرورشگاهی که فکر میکنم پسرانه بود، پسرهای هفت هشت ساله تا پانزده شانزده ساله در آنجا بودند. از جمله رسیدگی هائی که میکرد، به وضع بهداشت رسیدگی میکرد، به خوراک

رسیدگی میکرد همه‌کار به او رسانده‌بودندکه ازگوشت سهمیه‌ی این بچه‌ها حیف ومیل میشود.
اورفته‌بود وآدم‌گذاشته‌بود که‌رسیدگی بکندکه نگذارد جلوگیری بکند. ازآنطرف آن مؤمنی
که‌این کاررا میکرده‌که‌شاید آشپزه‌بوده برای خاطراینکه‌بفکرخودش این خانم را خنثی بکند
میرودگزارش میدهدکه‌این خانم آمده‌ازما سهمیه میخواهدوگوشت میخواهدوفلان وازاین چیزها.
یعنی ببینیدتااینجاها ممکن است برود. ولی‌خانم تربیت‌آدمی نبودکه‌ازاین
بادها بلرزد، نخیر اوکارخودش را میکرد. یک نمونه پشتکارش را بگویم. این خانم
البته تحصیلات عالی نداشت ولی اهل مطالعه‌بود، واقعا" معلوماتش ازیک آدم که‌دیپلم
متوسطه‌داشته‌باشد بیشتربود. یک کتابی رایک خانمی نوشته بود راجع به‌حقوق زن. این
کتاب خیلی هم برجسته نبود مخصوصا" که یک خرده طرزفکرقدیمی داشت. قوانین اسلام
راراجع به‌زن تجلیل میکردوازاین جورحرفها. این خانم، خانم تربیت، برای اینکه
این کتاب رابخواندکه‌ببیندچه‌نوشتندبهرحال راجع به‌زن ازیکشب تاصبح این کتاب
راخواند، اینطورپشتکارداشت. بله واقعا" خیلی خانم باپشتکاری بود. آنشبی که
شب پیش ازرفراندوم بود البته آنرابعدچون میگویم حالا دیگرنمیگویم، راجع به‌پشتکار
خانم تربیت است.

س- خوب به این ترتیب اگرصلاح بدانید میخواهیدراجع به‌چگونگی نمایندگی تان وورود
خانمها به‌مجلس بعنوان نماینده‌که‌بهرحال حادثه‌تازه‌ای بودوبااهمیتی بود ونقش‌زنان
درمجلس ایران صحبت بفرمائید که‌مطلع بشویم.

ج - من بعدازآن سابقه‌ی بنگاه عمران دیگرواردکاری نشده‌بودم راستش‌دلم هم میخواست
که کاربکنم، هم که دوست‌داشتم ودلم میخواست‌فعالیت‌داشته باشم وهم ازلحاظ مالی
احتیاج داشتم که‌کاربکنم ولی من موفق نمیشدم که‌کاری بدست‌بیاورم. یکوقتی هم
ما فهمیدیم که‌سازمان امنیت با من مخالفت میکند. دلیلشان هم اینست‌که‌من خواهرزن
مظفرفیروزهستم. خوب حالا لازم است یک کسی این موضوع رابچسبد وبیک صورتی این
راحل بکندکه آیا واقعا" این خواهرزنی چقدرارتباط بوجودآورده، چه‌ربطی بهم دارد و
اینها، این همینطورمانده‌بود. یک باربنظرم گفتم که ما میخواستیم‌ازطرف جمعیت‌راه‌نو"
که‌والاحضرت ثریا ملکه‌بود برویم پهلویش من این رادنبال کردم‌ورفتم‌وگفتندکه نه

چیزی نیست .ولی بازدوباره این فراموش شده بود. بعلاوه هرکسی میخواست مرا ازمیدان درکنــد میگفت این آنجوراست . حالا کسی هم آنجا نبود که بگوید نه بابا معلوم نیســت که اینطورها باشد.

بهرحال ، این قضیه ادامه داشت تا موقعی که سروصدای نمایندگی مجلس بود. من آنســال سال ۱۳۴۲ تابستانش درسفربودم ، بنظرم گفتم که یک سفربه آمریکا دعوت شده بودم...

س- بله .

ج - وهنوزدرراه بودم چون من دوردنیا سفرکردم ازراه اروپا رفتم وازراه آسیا برمیگشتم، به هنگ کنگ رسیده بودم چون آدرسم را هرجا بعضی جاها داده بودم به دوستان که یکی ازدوستان بمن نامه نوشت که مهری سروصدائــی هست واینها وزنها حسابی دارندفعالیت میکننـــد برای انتخابات وتوهم زودتربیا .

خوب البته من آمدم ودیدم بله همه درفعالیت هستند. گفتم بله ماهم حالا طبعاً " بایـد فعالیت بکنیم. من عقیده داشتم که حالا به این زودی زنها انتخاب نخواهندشد به مجلـس ولی حالا که ماحق داریم، حق رأی داریم باید حسابی شرکت بکنیم ورأی بدهیم به عده ی زیاد برویم رأی بدهیم که معلوم بشودکه ماخواستار این حق بودیم ومیتوانیم ازآن استفــاده کنیم. فعالیتها شروع شده بود وجلسات وسخنرانی ها و این حرفها . بعدقرارشدکه کنفرانس آزادزنان وآزادمردان تشکیل بشودوازتمام شهرستانها نماینده بیایـد. همان دوسـت من به من گفت که اقدام بکن . گفتم که من چه اقدامی بکنم؟ من نمیدانم چکاربکنـــم حالا باید ببینـم چطوری میشود. این خانم که یک آشــنائی داشت ونمیدانم توی مهمانی های خانوادگی چــی گاهی فردوست را میدید با فردوست صحبت کردوازاوخواسته بود.

گفته بودکه خیلی خوب بگوئید یک چیزی بنویسد فلانکس ومن به شاه میدهم، بنویسد مثـلاً" اجازه بخواهدازشاه. من هم گفتم خیلی خوب . یک عریضه ای نوشتیم ونوشتم که اگـــر اجازه بفرمائید حالا که دیگر قرار است حق رأی به زنان داده بشود یا ازتهران یا ازکرمانشــاه کاندیدا بشوم. ما قرارشدبرویم واین نامه را بدهیم به امای فردوست . من به آن دوستم گفتم من توی سازمان امنیت نمی روم. گفتند خیلی خوب بیا دفترویژه. فردوست یک روزهــای مخصوصی درد.فترویژه درخیابان پاستـــــــور یکی ازاین قصرهای قدیم زمان رضاشــاه.

بهرحال آنجا بهاوداد م ویک خرده صحبت های معمولی با همدیگرکردیم راجع بهفعالیتهای زنان واینها . بعداز چند روزیادم هست که یک تلفن زدومن رفتم. گفتم چهگفت ؟ گفت بمن گفت که شاه با روی موافق نامهی شما راگرفت . برای اینکه من نامههای دیگر هم داشتم آنهای دیگررا انداخت پس دادولی مال شما رانگه داشت ویادش بودکه شما کی هستید. آن سال ۱۳۴۲ بود.

درسال ۱۳۲۷ من یکبار شاه رادرسعدآباددیدهبودم. شاهپورعبدالرضا ، ببخشید این جمله معترضهای شد ولی خوب است بگویم ازلحاظ حقوق زن ، کهخوب با ما نسبتی داردوما درش دخترعموی من است شبی دعوت کردهبود یک عدهازقوم وخویش هایش دوستانش واینها وشاه را هم دعوت کردهبود آنموقع هم شاه زن نداشت . آنموقع وقتی که شوهرمن بهشاه معرفی شدیک مقدارراجع بهجنگ وزمان جنگ با اوصحبت کردوازاسلحههای آلمانی . بعد شوهرم میگفت چقدروارد بود. شاه حتی اسلحههائی کههنوزدرنیامده بود ،درحال بوجود آمدن بود. بهرحال بعدشاه بهانصاری گفت ،" خانم شما کجاست ؟ شنیدم خانم تحصیلکردهای است ." گفت حضورداردواینجا است .ما تعظیم کردیم ویک خرده هم با ما صحبت کرد. دریک فرصت دیگری سرمیزشام کهمن تقریبا " نزدیک شاه قرارگرفتهبودم صحبت راکشاندم وگفتم که زنهای ایران چشم امیدشان بهاعلیحضرت است کهاقدام بکنید ووضع عوض بشودوحقوق بیشتری واصلاحاتی درقوانین واینها . اعلیحضرت گفتند ،"نهخاطرجمع باشیدمن به این فکرهستم. این کاری است کهپدرم شروع کرده" ،آنموقع خیلی جوان بودند ، "کاری است کهپدرم شروع کردهومن میخواهم که این را تمام بکنم." اتفاقا " بعدوالاحضرت اشرف بمن گفت ،" اعلیحضرت چهگفتند؟" بهایشان گفتم. آنموقع والاحضرت اشرف هنوزتوی اینکارها نیامدهبود. این موقع والاحضرت بنظرم تازهشروع کردهبود فعالیت سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی را . منهم آنجا توی یکی ازکمیسیونها بودم آنجا کارمیکردمبا والاحضرت .

بهرحال این مقدمه بودکهاعلیحضرت یادش بود. ازسابق میگویم پدرم چون توی دربار بود اینها یک خرده ازبچگی ما ها را میشناختند. اینجا فردوست گفت ،" اعلیحضرت یادشان آمدکه شما کی هستید وکاغذرا نگه داشتند." بعدمن ازراهدربارشنیدم که بازصحبت

این مطرح شده که آها ن آنکه خواهرزن مظفرفیروزاست. اصلاً" مگرمعلوم است همه آنهائی که میرفتند مجلس مگرقوم وخویش ها یشان چه کسانی بودند؟ چرا اینقدراین موضوع چسبیده بود به ما.

س- شاید درموردشخص اوحساسیت داشتند.

ج- نمیدانم. آخرشخص اوبه من چه. تمام قوم وخویشهای آنها چیزبودند.

س- بله من هم بنظرم یک کارمنطقی نمیآید.

ج- نمیدانم چطوربودکه این موضوع را یک کسی توی ساواک مثل اینکه به این موضوع می- چسبیده ویک خرده هم ذهن شاه... برای اینکه یکبا ردیگرکه صحبت ازمن شده بوده شاه گفته بوده که نه بابا اوزن فهمیده ای است اصلاً" ربطی بهم دیگرندارد. حتی یکدفعه ارتشبد هدایت بمن گفت،" من گزارشات را علناً" به شاه میدهم، گزارشات کارهای شما به ما میرسد توی گزارشات محرمانه. گزارشاتی که ازجمعیت شما میرسد خیلی پاک وپاکیزه است." سپهبد بختیارهم بمن گفت آنروزی که من رفتم دیدمش. گفت جمعیت شما همه چیزش خیلی روبراه است. ما واقعاً" فقط برای هدف خودمان کارمیکردیم.

بهرحال، دراینمورد هم بازاین صحبت میشود. البته من یکوقتی شنیدم که قضیه اصلاح هم شده بود ولی خوب اگر هم نشده بود کاری هم نمیتوانستم بکنم. هیچ خوب وکیل نمیشدم. کارهای دیگرم را همینطور که میکردم ادامه میدادم. ولی خوب البته اینکه بمن هیچ کاری نمیدادند واقعاً" این ظلم بود. مثلاً" یکوقتی توی سازمان برنامه صحبت ازاین شد. من رفتم وخداداد فرمانفرما معاون سازمان برنامه بودوبا من مصاحبه کردوبروبیا وبله شما چنین وچنان. بعدهرچه صبرمیکردیم میدیدیم به جائی نمیرسد. البته نمیدانم آنجا دلیلش این بود یا نه چون بعدیکنفر ازمهندس اصفیا که رئیس سازمان برنامه بود پرسیده بود چطور شد به فلانکس شما کاری ندارید؟ گفته بود والله اینهائی که مصاحبه کردند میگویند به خانم دولتشاهی کارکوچک نمیشود داد وکارخیلی بزرگ هم حالا نمیتوانیم به زن بدهیم. حالا دیگرنمیدانم.

بهرحال، گویا درآنجا وقتی که صحبت میشود یکروز خانم فریده دیبا مادرشهبانوبه شهبانو میگفته که این خیلی بی انصافی است اگر این موضوع رابه خانم دولتشاهی می چسبانند

چونکه من این خانم را میشناسم وچندسال استکه با ایشان کارمیکنم درجمعیت"راه‌نو"واینها وواقعا " این یک آدمی استوطن پرست مملکتش رادوست داردوحالت های خودش را دارد - اصلا" چرا میگویند خواهرزن مظفرفیروزاست چرا نمیگویینددخترمشکوةالدوله است؟ بعد شهبانومیگوید بله واقعا " هم این خوب چیزاست و میگوید خودتبگوبه‌شاه. دراین موقع شاه میرسد. گوید،"چی چی را بگویند؟ "خانم دیبا سکوت میکندو اعلیحضرت میگویند که‌بگوما ن خودتبگو. بعدخانم دیبا عقیده‌ی خودش را میگوید. شاه میگوید آهان اینجور شما فکرمیکنید؟ میگویدبله. من یقین دارم که بهیچوجه ازناحیه او هیچگونه کاری که‌به‌ضررمملکت یا سلطنت واینها باشد نخواهدشد. بعدمیگوید بله ما شناخته بودیم این خانم فهمیده‌ای استوتحصیلکرده‌ای استوازاین حرفها. هیچی میگوید قضیه حل میشود. میگوید نه اشکالی ندارد.

روزاولی که‌کنگره‌آزادزنان وآزادمردان تشکیل شده‌بود آنجاخوب ازهرجمعیتی یک عده‌ای رامعرفی کرده‌بودندکه‌آنجا شرکتبکنند ما هم آنجابودیم. من آمدم ردشوم ، خدابیامرزد یک مقدارباحسنعلی منصورسلام علیک واینها کردیم. من گاهی به‌او داداش میگفتم واوبه‌من خواهرمیگفت چون با برادرم ازبچگی دوست بودند، تمام کلاسهای مدرسه پهلوی همدیگر نشسته‌بودند ، خوب‌خانوادگی هم با هم آشنا بودیم.باخواهرش هم که‌ازآلمان با هم دوست بودیم. گفتش‌که شما نمیخواهید عضوکانون مترقی بشوید؟ گفتم اشکالی ندارد. گفت حالا من برای وکالتواینها باید ببینم چکارمیکنیم. فکرمیکردکه‌ممکن استمن اصرار داشته‌باشم‌که ازتهران وکیل بشوم . ببینم اگرتهران نشد کرمانشاه‌باشد؟ گفتم ،" هیچ اشکالی ندارد باشد کرمانشاه باشد. من هیچ بدم هم نمیآید چون آنجا چندین نفر ازدولتشاهی هاازآنجا وکیل شدند."

س- ببخشید آنوقتحسنعلی منصورنخست وزیربود؟

ج - نخیر هنوز. حالا داشتیم‌همه میرفتیم‌تازه مجلس که حسنعلی منصور قراربود ازگردانندگان مجلس باشد. هیچی مارفتیم آنروزهااسم نویسی کردیم‌درکانون مترقی وبعدهم درکنگره یک چندنفری انتخاب شدندبرای اینکه بروندرسیدگی بکنند به‌وضع کاندیداها چون خیلی کاندیداازهمه‌شهرستانها همه‌جاآمده‌بودند. توی این هیئت خانم

تربیت هم بود. خانم تربیت هی بمن گفت، "خانم دولتشاهی چرا جمعیت"راه نو" شما را کاندید نکرده؟" گفتم والله من به این فکر نبودم که اصلاً" ما کاندید بشویم نکردیم. گفت، "از آبادان و از کرمانشاه جمعیت"راه نو" آنجا ترا کاندید کرده ولی از مرکز نکرده برو بگو از مرکز هم بکنند." گفتم خیلی خوب. من که خودم رئیس بودم یک نامه به امضاء نایب رئیس نوشتیم ومرا کاندید کردند. وقتی که کاندیداهای تهران خوانده شد واسم من نبود خوب بعضی ها فکر کردند که خوب این نیست. یکی از خانمهائی که خودش هم دلش میخواست بعد به من گفت که خیلی نسبت به من وشما ظلم شد، من هیچی نگفتم. ما از کرمانشاه کاندید شدیم وبمن گفتند که یک کسی را بفرست. من هم یکی از قوم وخویشهایم را که خوب یکخرده هم کرمانشاه و کرمانشاهی ها را میشناخت، چون من خودم همش در تهران بودم زیاد کرمانشاه... رفته بودم برای تأسیس جمعیت"راه نو" ولی خوب آنطور زیاد آشنائی نداشتم. اورا قبلاً" فرستادیم وبا استاندار. حالا شهر کرمانشاه هم دوتا وکیل نوظهور دارد یکی زن است ودیگری کارگر شرکت نفت بود. که استاندار گفت که من گفتم که اینجا به وکالت رساندن یک خانم برای من آسان است ولی درآوردن آن کارگر از شرکت نفت خیلی مشکل است .یعنی نه برای خاطر اینکه کارگر شرکت نفت است برای اینکه این کارگر یک خرده نامحبوب بود.

بهرحال ما رفتیم واینها قبلاً" مقدمات را فراهم کردند وموقع انتخابات هم قرار شد ما یک جمعیت عجیبی هم آورده بودند پیشواز ومنهم وقتی رسیدم نزدیک غروب بود. فوری بمن گفتند که مرا بردند توی بالاخانه شهرداری که کنار یک میدان بزرگی بود وما از آنجا یک صحبتی کردیم . بعد هم از آنجا گفتند حالا اتوموبیل بیاوریم . گفتم نه مگر راه دور است؟ گفتند نه . گفتم از اینجا پیاده برویم تا منزل آن قوم وخویش من که معلوم شده بود که بروم آنجا منزل بکنم ازقوم وخویشهای .. پسرعموهای پدرم بود. رفتیم وبعد هی استاندار برای من پیغام میداد ظاهراً" خیلی با هم تماس داشتیم ترتیب سخنرانی بدهیم. شنیده بود که سخنرانی اول من اثر خوب کرده. توی بازار زرهمه‌ی اینجا سا اه این یک زن اینجور صحبت میکند. هی برای ما این میدان وآن میدان هی سخنرانی

گذاشتند وما سخنرانی کردیم. هیچی انتخابات شد. خوب یک عده‌ای که از قدیم، خوب خیلی وقت بود که پدرمن فوت کرده بود، آشنا بودند میآمدند میگفتند اینها که پدرشما اینجور خوشنام بودوا ینجور همه دوستش داشتند. خدمت میکرد به کرمانشاه وازاین حرفها.

هیچی دیگرما وکیل شدیم وآمدیم تهران وروزی هم که من واردتهران میشدم اعضای جمعیت "راه نو"وآن خانم تربیت وچندنفردیگرآمده بودندوگل گردن ما ها انداختند. خانم تربیت هم که دیگرازتهران انتخاب شده بود. رفتیم مجلس.

س- ببخشید، یک سئوالی اینجا بکنم. کرمانشاه کس دیگری کاندیدنبودجز دونفری که نماینده کرمانشاه بودند؟

ج - شهرستانهای دیگرچرا. خودکرمانشاه یعنی مرکزاستان فقط دوتا نماینده داشت که یکی کارگربودویک زن.

س - بله منظورمن اینست که رقیب شما دیگردرانتخابات نداشتید.

ج - نخیر اصلا" دوره کنگره آزادزنان وآزادمردان همه جا تقریبا" هیچ جا رقیب نداشتیم. تک وتوک جاهائی بودکه رقیب بود. آنجا هم تک وتوک بودند ولی رأی نیاوردند، خیلی کم آوردند. مثلا" یک کسی بود، یک آقای حجتی بودکه خیلی هم یک مقداری کارهای بیمعنی کرد وشعردرست کردپخش کرد ولی خودش هم خیلی کم رأی آورد. چرا رقیب تک وتوک بودند.

درتمام استان کرمانشاه بنظرم ما هفت‌تا وکیل داشتیم که آنهای دیگرهمه آقا بودند ویک‌شان هم معمم بودند ازپاوه.

درمجلس خاصی بود یعنی بیشتروکلای مجلس همه نوبودند همه‌تازه بودند، یک عده زیادی تحصیلکرده. من یکدفعه حساب کردم دیدم عده خیلی زیادی تحصیلکرده ولیسانسیه ودکتروا ینها بودندتوی این مجلس که به این نسبت درمجالس پیش نبود، کم بودند کسانی که دوره‌های پیش هم وکیل بودند.

اول همه یک احساس اینکه هم‌سرنوشت هستیم با همدیگرمیکردیم اززن ومرد که همه نسبتا" نوبودیم وبرای یک برنامه‌نوآمده بودیم وپرواضح بودکه برنامه این مجلس عجالتا" تصویب شش ماده‌ی انقلاب که بعدانقلاب سفید نامیده شدوکارهائی ازاین قبیل. بزودی یک فراکسیون، اسمش چه بود اول؟ یک فراکسیونی درست شد که اینهائی که باکانون

مترقی وبا منصوروا ینها آمده‌بودیم که بعد اسمش شد فراکسیون انقلاب سفید که بعدها شد ایران نوین . دیرتریکسال بعدحزب ایران نوین درست شد . آنموقع فراکسیون تقریبا " کانون مترقی بودویک سری کارها را شروع کرد . این فراکسیون که کارهای داخلی مجلس را فوری بعهده بگیرد . منهم خیلی نهایت فعالیت آنجا داشما " یک کارهائی بمن رجوع میکردندومنهم قبول میکردم .

ازجمله‌کارهائی که‌درهمان اول مجلس شدکه این کارها را بیشترمنصورمیکرد چون رئیس آن هیئت بود . درمجلس معمولا" دراول کارشش تا کمیسیون انتخاب میشود برای رسیدگی به اعتبارنامه‌ها ، هرکمیسیون یک مخبر دارد . روزی که گزارش اعتبارنامه‌ها میآید به‌مجلس این شش تا مخبرمی نشینند ردیف جلو دانه‌دانه‌یکی میرود ازکمیسیون خودش‌گزارش را میدهد اعتبارنامه‌تصویب میشود یا احتمالا" ردمیشود راجع به آن بحث میشود یا نمیشود بعدآن یکی مخبرمیرود ، بعدآن یکی مخبرمیرود دوباره ازسراینها . هرکدام یک دانه گزارش میدهند یکی نمیرود چندتا بدهد .

بهرحال منهم مخبر یکی ازکمیسیونها انتخاب شده‌بودم . درنتیجه وقتی که من رفتم پشت تریبون که گزارش اعتبارنامه مربوطه‌را بدهم این اولین باربودکه یک زن پشت تریبون مجلس قرارمیگرفت . روزنامه اطلاعات آن عکس راآنروز انداخت . یعنی به این ترتیب من ازوهله‌ی اول شروع کردم به داشتن یک فعالیت درمجلس . بعدها هم که دیگر در کمیسیونهای مجلس شرکت‌کردیم . درهمین فراکسیون که اول اسم دیگری داشت ، و یم فعالیت میکردیم .

طبعا " نماینده‌مجلس دیگرنماینده هم‌است دیگرنماینده زن ومردندارد . ولی بالاخره یک جاهائی بودکه ما زنها را ناچاریک اظهارنظرهائی برای کارزنان میدادیم . البته حالا قانون حمایت‌خانواده‌که جای خوددارد . ولی خیلی جاها بودند ، یک جاهائی که بعضی ازآقایان هم میگفتند . میگفتندجالب است‌که دریک همچین مسائلی خانمها نظرخاصی میدهندکه بنظرما این خوبست‌که هست ، اگرنبود ما متوجه این مسئله مثلا" نبودیم . یکی مثلا" برنامه‌های همین سپاهیان انقلاب بودکه بعدآمدکه دخترها هم شرکت‌بکنند . چی بودکه دیگرمیخواستم بگویم که‌ازنظرزنها یک چیزی داشت . آهان نمیدانم دوره‌ی همان

سال اول بود یا سال دوم . چرا سال اول هم بنظرم بودکه ماگفتیم که خوب بالاخره نظر دادندکه خوب است یک خانم هم درهیئت رئیسه باشد وخانم پارسا منشی انتخاب شـد درهیئت رئیسه . خانم نزهت نفیسی هم یک عده‌یادآورأی داده‌بودند که اتفاقاً " شش‌تا منشی هستند او نفرهفتم شد خیلی کم رأی داشت ولی نفرهفتم بود. بعدازخانم پارسا معاون شد آخرهای همان دوره ،نفرهفتمی خانم نفیسی شدکه آمدویک مدت‌کمی درهیئت رئیسه بود. بعددوره‌های بعددیگرقرارشدکه‌حسابی ماکاندیدبشویم، یعنی قرارشدکه میشدیم . که اتفاقاً " یک دوره هم من خواستم کاندید هیئت‌رئیسه بشوم که‌برایتان میگویم چطورشدکه‌نشدم وبا آن چه‌بازی سیاسی شد. قبل ازآن بود، درهمان اول مجلس منصورمرا پیشنهادکرد، یک شورائی بودبرای رسیدگی به‌کاربیمه‌های اجتماعی کارگران اول اسمش بیمه‌های اجتماعی کارگران بودوبعددیگـرشد بیمه‌های اجتماعی . دراین شورانمایندگان خودکارگرها بودند، نمایندگان وزارت‌کاربیمه‌های اجتماعی بودنـد نماینده‌دولت بودودوتانماینده‌هم ازطرف مجلسین بود، یکی ازسنا یکی ازشورا ، کـه درآن شورانماینده‌سنا رئیس شورا بود. ازمجلس میبایستی یکنفرانتخاب بشـود منصورمراکاندیدکردومن انتخاب شدم. من دوسال به آن شورا میرفتم.آنهم یک کـار موفقیت‌آمیزی بود وخیلی راضی بودم ازآن کار. اول که‌رفتم احساس‌کـردم اینها همه یک ملاحظه‌ای دارند. اولاً" مثل اینکه‌بعضی حرفها راجلوی من نمیزدند،آیا میخواهندببینند که‌چه‌میشود. بعدیواش‌یواش‌خیلی باهم دوست‌شدیم وآخرسرهم که‌من دیگردوره‌ی بعـد نبودم دعوتم کردندبرای خداحافظـی گل به‌من دادندوازاین کارها . دوره‌ی بعـد چه‌شدکه‌من آنجانبودم. من کاندید هیئت‌رئیسه‌شدم . طبعاً " دیگرنمی بایستی کـه کاندیداینجا بشوم. آنها بمن گفتندکه خانم مواظب باش اینجارا ولـش نکن . اولاً" که‌ما دلمـان میخواهدکه‌بازهم باهم همکاری کنیم وثانیاً " ممکن است‌که آنجا هـم انتخاب‌نشوی. گفتم نه دیگرنمیشود. گفتم باشد اینجا هم ممکن است‌یک‌کس‌دیگـری بخواهدبیاید. یکی ازکارمندان سابق وزارت‌کارهم آن راحق خودش میدانست وبعدهـم اورفت . اینها دلشان نمیخواست‌که‌او بیاید.

بهرحال برای هیئت رئیسه که هرکس قرار بود کاندید بشود اول درحزب ایران نوین رأی گیری میشد. البته حزب مردم صدایش درمیآمد. میگفت آخر شما اکثریت هستید و همه چیز را قبضه کردید و تمام کرسی های هیئت رئیسه را قبضه کردید. اینها هم خیلی بروی خودشان نمی آوردند. درحزب ایران نوین یک عده ای کاندید میشدند آنجا در فراکسیون رأی گیری میشد آن شش نفری که اکثریت آراء را میآوردند همانها را حزب ایران نوین میآمد کاندید میکرد و بهشان رای میدادیگر وچون اکثریت مطلق هم داشت آنها رأی میآوردند. پس الان ما میبایستی درحزب رأی بدهیم. درحزب من هم کاندید بودم وآنروز که رأی گیری میشد گروه کشاورزان به من رأی ندادند. عده گروه کشاورزان خیلی زیاد بود بیشتر مهندسین اصلاحات ارضی اینها همه داوطلب شده بودند بعنوان پاداش هم اینها همه را وکیل کردند. شصت هفت تا گروه کشاورزی درمجلس بوجود آمده بود. حالا اینها اول هم روابطم با اینها خیلی خوب بود. رئیس باصطلاح آن کسی که حالت رئیس داشت، یک گروه مشخصی اینها نبودند، درمجلس گروه دکترها یا گروه کشاورزان نداشتیم ولی خوب اینها با همدیگر یک انسی داشتند آن کسی که به اینها حالت ریاست داشت مهندس ارفع بود. مهندس ارفع بیک شکلی مثل اینکه، منهم خودم اصلا" هیچ نظری نداشتم این نسبت به من خوشبین نبود. حالا علتش را هم بگویم. رئیس، لیدر فراکسیون محسن خواجه نوری بود این قرار بود قائم مقام آن باشد صحبت از نحوه رأی گیری بود. بعضی ها میگفتند رأی بگیرید هرکسی بیشتر رأی آورد او رئیس فراکسیون. من رفتم گفتم که من عقیده دارم که ما رئیس را جدا رأی بگیریم وبعدهم قائم مقام را رأی بگیریم که بدانیم برای هرکسی به چه کسی میخواهیم... اوخوشش نیامد برای اینکه دلش میخواست به آن نحوه ای که آنجوری بگیرند بلکه خودش رئیس بشود. من نظری نداشتم واصلا" نمیدانستم کی قرار است قائم مقام بشود. بهرحال سر این با من خوب نبود ومیخواست که تلافی کند وبه کشاورزها گفته بود که به من رای ندهند. من رأی نیاوردم خوب طوری نمیشود شش نفر مرد رأی آوردند. این را البته حزب مردمی ها فهمیده بودند. حالا روزی که انتخابات هیئت رئیسه بود درمجلس صبح اینها

آمده‌بودند وهی بمن پیغام میدهندکه‌کاندیدبشو، ما میخواهیم کاندیدت بکنیم. من اعتنا نکردم ، من که‌نمیآیم‌کاندیدحزب مردم‌بشوم. توی جلسه مجلس شروع کردند حزب مردمی هاکه اولا" شما این چکاری است‌که‌میکنید، تمام پست‌ها را قبضه کردید. بعد گفتندخوب شما با ما اینجورمیکنید با اعضای خودتان چرا اینجورمیکنید؟ چرا یک خانم کاندیدنکردیدبرای هیئت رئیسه؟ شروع کردندبه‌سروصدا توی مجلس که الان کاندید کنید. خانمها یکی تان الان کاندیدبشوید ماهمه به‌شما رأی میدهیم. اینها یک خورده ناراحت‌شده‌بودند حالا چه‌بشودوچه‌نشود. ما باهمدیگرگفتیم یکی مان برودپشت‌تربیون بگوید ماخودمان نخواستیم. بعدمن گفتم من میروم برای اینکه آنها میداننده‌که من کاندیدبودم باید من بروم. یکی دوسه‌نفربعدبمن گفتندکه، ازجمله دکترخطیبی ، آنموقع که‌شما میرفتید پشت تربیون من همش پیش خودم میگفتم این میرودچه‌بگوید که الان چه‌میشودگفت .حزب مردم هم چنان سروصدا را راه انداخته‌بودند واقعاً" یران حزب نوینی ها راناراحت‌کرده‌بودندوواقعا" آنها پشیمان شده‌بودندازکارخودشان اکه اینجوراینها دارند استفاده‌میکنندازاین مسئله‌ای که‌پیش‌آمده وبخصوص‌که‌درحدخودش همچین هم مهم نیست خوب. من رفتم پشت‌تربیون ، حالا آنموقع هم مایک سمیناری داشتیم ترتیب میدادیم برای سروسامان دادن به‌قانون حمایت‌خانواده. گفتم که اولا" درگذشته دوتاخانم درهیئت‌رئیسه بودندباکمال شایستگی کارکردند خدمت‌کردند. ما آمدیم اینجا وازهر گونه خدمتی مضایقه‌نداریم ولی چون الان برنامه‌ای داریم ، سمیناری داریم وما مجبوریم درآنجا کاربکنیم اینست‌که فعلا" برای این دوره مانخواستیم که‌کاندید هیئت‌رئیسه بشویم . آنها شروع کردند صدادادن . سمینارچندروزبیشترنیست شما باید قبول مسئولیت بکنید. رامبدصدایش‌را بلندمیکرد ومیگفت‌که باید بدبندرعباس وچابهار بفهمند که‌انقلاب شد، بفهمندکه‌زنان آمدنددرکار. شماها بایدقبول مسئولیت بکنید. من گفتم ماهمه حاضریم که‌هرجورمسئولیتی راقبول بکنیم ولی این سمینارمادنباله‌گیری دارد ،بعد ازآنهم‌دنباله‌گیری اینکارواینکارهاکه‌تمام‌شد بعلاوه‌کارهای دیگرهست‌درمجلس خانمها هرکدام دریکی دوتاکمیسیون هستند. غالبا" دردوتاکمیسیون هستندوهمه‌فعالیت میکنند وما مضایقه‌ازکارنداریم ولی الان دراین موقع برای ما صلاح دراین نیست که کاندیدنشویم

ودرهیئت رئیسه نرویم. هیچی دیگرکارتمام شده بود. ایران نوینی ها احسنت احسنت گفتند. وقتی که من برگشتم همان آقای ارفع که تاگوشهایش قرمزشده بود گفت، " خانم دولتشاهی آبرویمان رانجات دادی، آبروی حزب رانجات دادی." بهرحال این هم یکی از خاطرات مجلس بود.

س- ببخشید خانمها عضوحزب مردم هیچکدامشان نبودند؟ آن خانمهائی که نماینده ی مجلس بودند؟

ج - خانم نفیسی بود ولی دوره های بعدحزب مردم خانمی به مجلس نیاورد. من خودم به بعضی ازخانمهائی که میدانستم ارتباط باحزب مردم دارندیا عضوحزب مردم هستند خیلی توصیه میکردم که باشماها چرا جلونمیآئید ولی نه اینکه عده ی آنها کم بود فرصت به زنها نمیدادند. تاآخرهم، یعنی درسه دوره که حزب ایران نوین بود همه خانمها... دردوره ی اول شش نفربودیم ،دردوره ی دوم هفت نفربودیم، دردوره ی سوم هیجده نفر. دوره ی آخر که رستاخیزبودبنظرم ۲۴ نفرزن به مجلس رفتند.

خوب درمجلس مثل معمول هرکسی دریکی دوتاسه تاکمیسیون شرکت میکرد. ریاست یکی از کمیسیونها راکه بندرت تشکیل میشد دادندبه خانم تربیت که یک خانم هم رئیس یک کمیسیون باشد، این کمیسیون همکاری مجلسین بود. این کمیسیون یک وقتی بوجودآمده بود برای اینکه اختلافی اگربین دوتامجلس بوجودبیاید واختلافی هم پیش نمی آمدواگر هم مسئله ای بود آقای شریف امامی وریاضی وآقایان باهمدیگرحل میکردند.ولی این کمیسیون تقریبا" تشکیل نمیشدولی خوب این جنبه ی تشریفاتی داشت. من درکمیسیونهائی که بیش ازهمه فعالیت داشتم کمیسیون امورخارجه بود، یکی کمیسیون برنامه بود که خیلی علاقمندبودم ویک مدتی هم درکمیسیون فرهنگ وهنرشرکت کردم. وبعدازآنکه خانم تربیت سناتورشد ریاست آن کمیسیون همکاری مجلسین راهم دادندبه من که بازهم این سابقه حفظ بشودویک خانم باشد.

همانطوریکه قبلا" فرمودید ،البته درمجلس دیگرزن ومردنداردوهمه وظایفی دارندودرمقابل کرمانشاه وکرمانشاهی ها هم ما وظائف خودمان راداشتیم. ولی من درکرمانشاه هم بازیک

مقدا ربه‌برنامه‌های زنان بیشترتوجه میکردم. سازمانهای زنان مرا دعوت میکردند، شیروخورشید اینها شعبه‌ی زنان شیروخورشید را درآنجا تشکیل دادم. یعنی من مجبوربودم ذوجنبتین باشم. هم مثل یک مردنماینده‌ی آنجا باشم وکارهائی که ازیک نماینده‌بهرحال انتظار دارند بکند وهم یک مقدارا ضافه یک کارهائی برای خانمها بکنم سازمانهای مختلفی که درآنجا بود برایشان یک کارهائی میکردم. ازجمله من یک کلاسی برای خانمها آنجا درست کردم چون همه‌جا خانمهائی که کارهای اجتماعی میکنند زیادبلدنیستند که چکاربکنند همینطوری یک کارهائی‌میکنند. ما یک کلاسی ترتیب دادیم حتی ازتهران اشخاصی را فرستادیم کنفرانس بدهند. گمان میکنم تقریبا " سه‌ماه‌طول کشید هفته‌ای‌سه‌روزاینطورها راجع به قانون مدنی، راجع به‌مسائل مملکت، قانون اساسی، نحوه‌کاردولت، مجلس فلان واینها ونحوه‌تماس با ادارات، نحوه‌ی رعایت مقررات. مثلا" وقتی که‌میخواهندبرای حمایت‌زنان بروندبااداراتت تماس‌بگیرند رعایت مقررات را هم بکنندوتوجه داشته باشند. بعدها که‌شوراهای داوری پیدا شد خیلی خانمها ورزیده خوبی بودندکه‌واردشورای داوری شدند واردخانه‌های انصاف‌شدند، واردشوراهای آموزش وپرورش‌شدند. اینهائی که بعدبوجود آمدا ین مؤسسات با صطلاح دموکراتیک. خانمها خیلی خوب، وبه‌انجمن شهرواردشدند، فعالیت میکردند. خوب اینجاها لازم بودکه‌من یک مقداریک کمک هائی برای این خانمها باشم. وخوب هما نوقت‌هم سازمان زنان هم که‌درخیلی ازجاهای مملکت‌سمینارهائی تشکیل میداد بازگاهی بعضی ازماها را دعوت میکرد میرفتیم آنجاها. هم نماینده‌مجلس بودیم وهم ازلحاظ آن سازمانها... درتمام این مدت‌که من فعالیت‌بین المللی هم داشتم. مثلا" درمقابل خارجی ها بطورمخصوص، حالا منصور که اینقدراین بیچاره‌نخست‌وزیریش طول نکشید بعدکه‌هویدا هم نخست‌وزیرشده‌بود سعی میکردندا رمازنها جلوبدهند. من یادم هست‌رئیس مجلس انگلیس آمده‌بودایران ودریک مهمانی که‌بودیم خیلی من وخانم ابتهاج سمیعی راچون خوب هردوتایمان هم انگلیسی حرف میزدیم جلوداده‌بودند این آقا مدتی اینجا دیروزعکسها رانگاه میکردیم یک مدتی صحبت میکردیم یک خنده‌ای میکرد، خیلی آدم خوش‌صحبتی بود آن رئیس مجلس انگلیس. یا وقتی که

کارل اشمیت نایب رئیس فدرال آلمان آمده بود به ایران هویدا مرا معین کرد مهماندار او باشم. درصورتیکه میبایستی نایب رئیس مجلس را انتخاب بکند. و او هم خوش آمده بود. باصطلاح حساب کرده بود که یک مزیتی برایش قائل شدند که یک خانمی را و آنهم یک خانمی که آلمانی میداند برایش انتخاب کردند. یک برنامه‌ی خوبی برایش گذاشتیم. تخت جمشید که بردیم، واقعاً " این یکی از خاطرات آن دوره است که من بایدبگویم، این مرد با یک احترام وعلاقه‌ای به تخت جمشید آنجا وارد شد. برای اینها دوتا برنامه بود یکی اینکه بروند اهواز و آبادان و تاسیسات نفتی و صنعتی و اینها را ببینند و یکی اینکه بروند تخت جمشید. او که گفت من تخت جمشید میروم. به یکی دیگرشان هم که بنظرم وکیل مجلس بود، نه ژورنالیست بود بعدسفیرشد به او گفت که بیا برویم از آن چیزها که ما همه جا داریم اینجا بیا برویم، اینجا سابقه‌ی یک تمدنی است. این مردمی که تو اینجا میبینی در آن زمانی که ما وحشی بودیم بالای درختها بودیم اینها اینجا تمدن داشتند. بیا برویم تخت جمشیدرا ببینیم. وقتی که ما رفتیم تخت جمشید یک guide برای این آقا یک راهنمائی معین کرده بودندکه خودش سوئیسی بود و آلمانی بلدبود. این guide تا آمد حرف بزند آقای کارل اشمیت رهبری هدایت را برای همه‌ی ما بعهده گرفت، برای او و همه ما از تخت جمشید گفت از تاریخ زمان هخامنشیان گفت، گفت اولاً" برای من هنوز هم بهترین guide هرودوت است. کتابش را به یونانی خوانده بود و میخواند. گفت حالا هم که میخواستم بیایم دوباره خواندم. اصلاً" برای ما تاریخ ایران را گفت برای همه. خوب همه کسانی که بودند آلمانی بلدبودند. بعدوقتی که میرسیدیم به نقش رستم بازبه همان همراهش گفت میدانی چیست اینجا نقطه‌ی عطف تاریخ است. آن جائی که شاپور والریان را انداخته زمین، دگمه هایش را انداخت و با یک احترامی آمدو ازدشد به این محوطه. اصلاً" باورکنید این یک اشرفوق العاده‌ای روی همه‌ی ما ایرانیها گذاشت که این مردچقدربرای تخت جمشیداحترام قائل بود. بهرحال اینهم یکی ازخاطرات دوران نمایندگی من است. مثلاً"ببینید صدر اعظم آلمان کیسینگرکه آمد بازهویدا توی مهمانی ها مرا دعوت میکرد. من دیدم همه انگلیسی حرف میزنند من هم انگلیسی حرف میزدم. گفت :" آلمانی حرف بزن، دودفعه آلمانی حرف بزن." گفتم چرا؟ همه دارندانگلیسی حرف میزنند من یکی چراآلمانی

حرف بزنم ؟ گفتم میخواهیدبه آلمانی من هم پزبدهید؟ گفت ،" آره ." بهرحال اینها هم درکناردوران مجلس .

ازلحاظ داخل مجلس خوب محیط مجلس بیست ویکم ، بیست ودوم ، بیست وسوم همانی است که میدانیدکه بود. اکثریت دست حزب ایران نوین بود. من بایدبگویم درست است که این احزاب ساخته وپرداخته بودند ولی یواش یواش مردم بهرحال داشتندزندگی حزبی یاد میگرفتند ، یک اکثریتی واقلیتی یادمیگرفتند.چون من درکرمانشاه که میرفتم آنجا دیگر ماکه خوب مجبوربودیم جدی بگیریم وحزب وتشکیلات ورأی واکثریت وازاین حرفها دیگر. واقعا " مثلا" وقتی که کاندیداها معین میشدند آنجا درداخل حزب رأی گیری میشد و نسبت به کاندیداها نظرمیدادند اشخاص . آنوقت آن کاندیداهائی که مردم برای مجلس معین می- کردندکه دوبرابرعده‌ی لازم بود میآمددرداخل ودرداخل مثلا" کمیته مرکزی حزب آنوقت هیئت اجرائی نه کمیته مرکزی ، هیئت اجرائی ودفترسیاسی اینها تصمیم میگرفتند.

یکی ازمسائل مربوط به مجلس وحزب این بودکه ، خانم پارسا دردفترسیاسی بود. نمیدانم بعدها خانم جهانبانی راآوردنددفترسیاسی ؟ آخرآخرها شاید. وبعقیده‌ی من یکی از اشتباهاتی که دردوران گذشته شد این یکی کردن احزاب حزب رستاخیز بود. برای اینکه بهرحال این احزاب ... حزبهای کوچکترهم آخربود. حزب پان ایرانیست بودکه درمجلس نماینده داشت . یک حزب دیگرهم بود. اسمش چی بود؟ الان یادم رفته . من یادم هست که مادرمجلس چهارتا حزب داشتیم . آنها که داشتند دوتاسه‌تا اینطورها چهارتا نماینده داشتند ، حزب مردم مثلا" سی تاداشت ، حزب ایران نوین هم مثلا" صدوهفتاد هشتادتا داشت ومردم بهرحال داشتندیک مقدارتمرین کارحزبی میکردند. واقعا " درسطح استان وشهرستان خوب محسوس بود. من یادم هست که درسنقر انتخابات بود مردم با یک علاقه‌ای واقعا " میآمدندومیرفتند حزب وبرای کاندیدشان رأی جمع میکردندواینها . درست طبیعی بحالت اینکه یک جائی کاملا" ازراه آزاد انتخابات بشود. ولی خوب بعضی وقتها هم کارهای عجیب وغریبی میکردند. دم آخرنماینده‌کاندیدائی که‌اکثریت داشت قبلا" هم ازیک شهرکوچکی انتخاب شده‌بود مال حزب ایران نوین ، یکهو این رابرمی- داشتند وحایش مردمی میگذاشتندوبه‌مردم میگفتندبه این رأی بدهید. گاهی

از این کارها هم یک خرده میشدکه واقعاً" اشتباه بودچون مردم داشتندقبول میکردند این سیستم‌ها را، داشتندیادمیگرفتندوعادت میکردندوداشتند همراه میشدندکه ببینند از راه حزب برسندبه‌جائی. عوض توصیه وتشبث ورشوه وفلان واینها بیایندازراه حزب جلوبیایند وبه‌هدفهایشان برسند.

من سه دوره وکیل شدم، دوره بیست ویکم وبیست ودوم وبیست وسوم.

س - وهرسه دوره بعنوان عضوحزب ایران نوین.

ج - بله ایران نوین.

س - اول کانون مترقی وبعدایران نوین.

ج - بعدتمام وقت ایران نوین. هرسه دوره هم ازشهرکرمانشاه. البته بعدهاکه تعداد نماینده‌های مجلس اضافه‌شد شهرکرمانشاه سه‌تانماینده‌پیداکرد. دوره‌سوم ماسه نفربودیم که‌انتخاب شدیم‌که‌یکیش هم‌یک پزشک بود، آقای رشیدیاسر بود.

دیگراز خاطرات مجلس نمیدانم شماسئوالی داریدکه‌من جواب بدهم؟

س - (؟) از وسط‌صحبتتان، البته مربوط به‌خاطرات مجلس‌نیست ولی وسط صحبتتان برای من جالب بودکه گفتید ثریا رادیدید. ایشان وقتی که‌ملکه بود شما ایشان رادیدید.

ج - بله.

س - من میخواهم ببینم که هیچ خاطره‌ی خاصی ازاوندارید؟ یااثری که‌درشما گذاشته احتمالاً" اوراچگونه دیدید؟ چطورآدمی دیدید؟

ج - چرا. وقتی که‌من تازه آمده‌بودم ایران ویک فعالیتهائی داشتیم وهمان شورای همکاری که‌گفتم. شورای اموراجتماعی زنان وکودکان کارگر، دکترنصروزیرکاربودکه‌گفتم خیلی سعی میکردکه‌زنها راپروبال بدهد. یک نمایشگاه‌چیزی بود درست کرده‌بودند ازکتابهای زنان، زنانی که کتابی نوشتند، یادم هست تزدکترای من هم آنجابود، وشعراونویسندگان واینها. ودراین نمایشگاه ازملکه مملکت‌دعوت‌کرده‌بودند آمده‌بود. آنجاثریایک آدمی بود که‌کم میخندید. من کم دیدمش چون آنقدروقتی نبودکه بیچاره رفت، وآنجاآقای دکترنصر

وقتی که مرا معرفی کرد گفت که درآلمان تحصیل کرده، این یک خرده رویش بازشد نه اینکه مادرش آلمانی بودواینتا دیکخرده با من صحبت کرد. یک خانم خیلی زیبائی بود، خیلی جوان بود. ازآن چندکلمه‌حرف که آدم چیززیادی ازاونمیتوانست بفهمد ولی بطورکلی ازآنچه‌که‌ما کم‌وبیش شنیدیم وبعدها شنیدیم درباره‌اش، بنظرمن اینقدرها یک خانم قوی نبودکه‌بتواندیک همچین سنتی را تا آخرحفظ بکند وخیلی هم شوهرش رادوست داشت وشاه هم اوراخیلی دوست داشت، بعنوان یک زن وشوهرخوب وخوشبخت شایدمیتوانستند باهمدیگرواقعا" زندگی بکنند ولی گذشته ازمسئله‌ی ولیعهدی با آنچه‌که‌ما شنیدیم ازآنچه که‌میکرده بدون اینکه بخواهیم ازاوبدگوئی بکنیم، دلیلی ندارد‌که من ازاوبدگوئی بکنم ولی آن قدرت وآن شخصیتی راکه‌لازم است یک ملکه‌ی مملکت داشته باشد نداشت. من پدرومادرش را خوب میشناختم چون درزمانی که مادراشتوتگارت بودیم آقای خلیل خان اسفندیاری بختیاری به‌سمت رئیس‌نمایندگی که بعدا" هم سفیرشدآمدبه‌اشتوتگارت با خانمش که‌مادرملکه ثریا بود خانم اوا اسفندیاری که آلمانی بود. البته‌اینها خیلی آدمهای‌ساده‌ای‌بودند وآن خانم اوا اسفندیاری که خیلی کم‌سواد... خوب آدمهای ساده‌ای بودند ودرنتیجه مثلا" این مادرنمیتوانست رلی داشته باشد. مثلا" وقتی تعریف میکرد که برای علیاحضرت این را میخرم، این را میخرم کیف میخرم‌چی میخرم‌میفرستم پدره میگفت، "آخه اینها چیست ؟یک خرده‌هم‌به‌یک چیزهای حسابی بپردازیم، علیاحضرت تابلوبخرد. یک همچین چیزهائی. " میگفت، " خوب جوان است اینها را میخواهد. من هم خوب میخرم برایش میفرستم. "

س- مسائل دراین حدها.

ج - مسائل دراین حدها.

س- درموردشهبانوفرح چطور؟

ج - آها ن آن بکلی روابط من جوردیگری بود. میخواهید حالا بگویم؟

س- اگربفرمائید خیلی متشکرمیشوم. اگرراجع به‌مجلس مطلب‌فوق العاده‌ای نیست.

ج - فکرنمیکنم الان چیزفوق العاده‌ای یادم نمیآید.

س- دلم میخواهد هم نظرتان راراجع به‌شهبانوفرح وهموالاحضرت اشرف وخانم دیبا اگر مطلبی دارید؟

ج ـ باشد، باشد. من با خانم دیبا آشنائی نزدیک هم قدیم ها خوب دیده بودمش برای اینکه با خواهرشوهرهایش هم دوست بودم. یکی از عمه های علیاحضرت با من همکلاسی بودند مدرسه آمریکائی. کم مثلاً" دربچگی هم شاید یکی دودفعه فرح خانم دیبا را دیده بودم. ولی آشنائی نزدیکتر من ازجمعیت " راه نو" شد. بعدازآنکه خانم دیبا دخترشان را میفرستند به اروپا برای تحصیل خیلی تنها بوده ودلش میخواهد فعالیتهائی بکند. اول گویا جذب میشود به یک جمعیتی که خیلی جدی نبوده وآنجا را نمی پسندد ودلشان میخواست که یک فعالیت بهتری بکنند. خانم ارتشبد هدایت که آنها با هم خیلی دوست بودند به او میگوید جای تو آن جمعیت است من ترا میبرمت اینجا وآشنا میشوی واینجا بیا عضوبشو. یکروزی به من تلفن زد خانم هدایت گفت که یکی ازدوستان من است که دراین شرایط است ومیخواهد بیاید آنجا. گفتم خیلی خوب وقرارگذاشتیم وآمدند وباهم چای خوردیم. آمد وازجمعیت ماخوشش آمدوعضو جمعیت " راه نو" شد. خیلی با صمیمیت فعالیت میکرد. اول عضو کمیسیون رفاه اجتماعی شد بعدبه ریاست آن کمیسیون انتخاب شد کاملاً" دموکراتیک همه خیلی به اوعلاقه داشتند، عضوهیئت مدیره شدوگمان میکنم تمام این کارها یک دوسالی بیشتر طول نکشید که خیلی با همدیگرفعالیت داشتیم. همان تابستانی که فرح خانم آمدبه تهران برای دیدن مادرش بعدازدوسال که رفته بودما مشغول فعالیت بودیم برای گاردن پارتی که برای جمعیت راه نومیدادیم. گفتم گاردن پارتی بدهیم که پول جمع بکنیم. ویادم هست که یکروز من وخانم دیبا قرارگذاشته بودیم با همدیگر برویم به کلوب عصر چون برادر اوآنجا بودومنهم یکی دونفر میشناختم که آنجا برویم وخواهش بکنیم که این بلیط های گاردن پارتی ما راآنجا آن آدمهای پولدار بخرند. خیلی روابط ما خوب بود وخوب ماندتا امروز درنتیجه ی آن دوستی درجمعیت " راه نو" . واما آنسال تابستان قرار بودکه دخترخانم دیبا بیاید برای دیدن . همان ایام بودکه تیمسار ایادی بمن تلفن زد گفت، " من میخواهم یکروز همدیگررا ببینیم." گفتم خیلی خوب. قرارگذاشتیم یکروز ناهاررفتیم پارک هتل وایادی سرصحبت را بازکرد گفت، " چون شما با خانواده های خوب تماس دارید، خانمها ودخترها را می شناسید فکریک دخترخوب بکنید که معرفی بکنید. یکی دونفر را برای اعلیحضرت معرفی کنید." تقریباً" هم

دوسال بودکه طلاق صادرشده بودبرای اعلیحضرت که یواش یواش دیگربفکرزن گرفتن بودند وواقعا" اعلیحضرت خیلی رنج برده بوداز آن طلاق . من ازکسانی که نزدیک بودندشنیده بودم یکیش ارتشبد هدایت . میگفت ،" شما نمیدانید اعلیحضرت چه زجری داردمیکشد ." آخربعضی ها میگفتند این رابهانه کردندوفلان واینها ، اینطورنبود . شاه واقعا" به ثریا علاقه داشت .

بهرحال حالا دیگردوسال فاصله شده بود وبعلاوه خوب مسئله این بودکه باید زن بگیرد وولیعهدپیدا بکند . ایادی بمن گفت ، " اگرشما کسی را میشناسید معرفی کنید ." یکخرده مشخصاتی راگفت که زنی که شاه میخواهد مثلا" اینجورباشد . قدش بلندباشد ، باریک باشد وازاین جورچیزها . وخوب بقیه مشخصات راهم که آدم فکرمیکندکه چه جورباید باشد .

گفتم خوب من فکرمیکنم ، آمدم . درآنسال دوتا ازخانمهای جمعیت ما قرار بوددخترها یشان ازفرنگ بیایندبرای دیدن . یکیشان که گفتم که من دخترش راندیده بودم تاآنموقع و وقتی که دیدم دیدم فوق العاده خوشگل است . گفت ،" مهری جون اصلا" اسم دختر مرا نیار برای اینکه دخترمن یک دخترضعیفی است واصلا" قدرت یک همچین کاری راندارد ." ببین چه مادرفهمیده ای ؟ حالا هرکی بود ذوق میکرد دخترمن ملکه بشود وچون خوشگل بود چه بسا که انتخاب هم میشد . گفتم خیلی خوب نمیگویم .

بعدمن باخانم دیبا این موضوع رادرمیان گذاشتم . گفت ،" خانم دولتشاهی بگذارید بروم یک خرده فکربکنم من یک دانه اولاد بیشترندارم ." رفت فکرهایش راکرد لابد با قوم وخویش هایش مشورت کردواینها . همانروزی که قرار بودبا همدیگربرویم بلیط بفروشیم گفت ،" من با بعضی ازقوم وخویش هایم صحبت کردم واینها فکرکردیم که فرح میتواند ، جربزه اش رادارد وخوب شاه هم بالاخره اینطوری که ثابت شده شوهر بدی نیست شوهرخوبی است . اگرهم مجبورشدکه طلاق بدهد این بااحترام وفلان واینها بوده وخوب لابدهم دیگرحالا میخواهدزنی رانگه دارد ولیعهدپیداکند ، خیلی خوب مابین خودمان توافق حاصل کردیم ." ولی البته به فرح هیچ چیز نگفتیم .

من تلفن زدم به ایادی وگفتم که آن کسی راکه شما خواستید من ... یک همچین دختری است . گفت ،" اسمش چیست ؟" گفتم فرح دیبا . گفت ،" اسم مادرش ؟" گفتم خانم فریده

دیبا . نفهمیدم منظورش چیست ازاینکه میپرسد مادرش کیست . گفتم پدرش فوت کرده چند سال پیش .نمیدانم گفتم سرهنگ سهراب ؟ لابدگفتم .
این گذشت . . ک مدتی من ازجائی خبرنداشتم . لزومی هم نداشت چون اگرقراربا شد دربا روا ینها خودشان میدانندچطوری اقدام بکنند .
آنسال که قراربودخانمها بیایند ضمنا " خانم دیبا که با برادرش مهندس قطبی همیشه زندگی میکرد ، مهندس قطبی خانه ای ساخته بود در درروس وا ینها تازه رفته بودند خانه جدید وما ا زطرف جمعیت میخواستیم برویم دیدن ، مبارک بادخانه ی جدیدبگوئیم .خانم دیبا هم به من گفته بودکه ، پسرمن هم خوب بچه بودآنموقع واوهم تابستان ا زفرنگ آمده بود ، گفتند که میخواهیدزودتربیائید ، به خانم حاتم هم گفتم زودتربیایدبا بچه هایش شما هم با فرامرز بیائید بچه ها اینجا شنا کنند . ولی نمیدانم چه شد ما بچه ها را آنروزمثل اینکه دیگر نبردیم .
بهرحال ما رفتیم دیدن وبعدهم توی اتاق نشستیم وچای وفلان وا ینها . گفتیم که فرح خانم نیست ؟ گفتندرفته است شهرا ما میآ ید . وبعدآ مدیم توی ایوان نشستیم ومیوه آوردند وا ینها آن خانم واردشد . وقتی ا زآن دورآمد خوب دخترجوانی بود موهایش را بافته بودخیلی دخترانه . اولا" وقتی که واردشد بنظرمن آمدیک شباهتی به ثریا دارد .
صورتش یک صورت گردوگونه های برجسته بنظرمن آمدکه شباهتی به ثریا دارد . بعدبا من نشست ویک خرده با ا وصحبت کردم دیدم خیلی دختربرا زنده ای است . صحبتش راجع به تحصیلش بود ، تمام شد . بنظرم ... آها ن چرا همان بعدا زآن بودکه ایادی با من صحبت کرده بود .
بعدا زاینکه دیدمش با خانم دیبا صحبت کردم . یا شایدهم نه جلوتربا ا وصحبت کرده بودم .
یکروز ، گفتم که جمعیت را ه توجلسات ما هانه داشت ،دریکی ا زجلسات ما هانه مان که بود من به خانم دیبا گفتم که نمیگوئید فرح خانم هم بیایدکه ببیند ما چکارمیکنیم شما چکارمیکنید ؟ گفت ،" چرا خیلی هم دلش میخواهدکه بیایدببیند چیست . روزجلسه ی ما هانه میآیدبا لوئیزمیآید ، زن برادرش . " گفت ،" آنها نمیدانم چکاردارند وبعد میآیند ." وسط های جلسه بودکه من دیدم اینها آمدندویک جائی نشستندوجلسه ی ما را دید وبرخوردخانم ها را دید . وقتی هم که همه رفتند من تعارف کردم که بنشینیدویک خرده با همدیگرصحبت کنیم . آها ن آنموقع هنوزبه خانم دیبا نگفته بودم که موضوع چیست وبرای

کیست . برای اینکه بعدها که من به او گفتم گفت ،" وقتی شما بمن گفتید که فرح را -
شوهر نمیخواهی بدهی یا نه آنروز هم تعارف کردی من گفتم مثلا" برای
برادرت میخواهی ." بعداز جلسه اینها نشستند و با فرح خانم و ما مانم و اینها مقداری
صحبت کردیم . بعد که اینها رفتند ما مانم گفت که چه دختر خوبی است ، من چقدر
خوشم آمد از دختر خانم دیبا ، چه پاهای خوش ترکیبی داشت ، چه هیکل خوبی داشت .
ما مانم خیلی خوشگل پسند و زیبا پسند است . حیف که بهمن بیعرضه نمیخواهد زن بگیرد
والا من چقدر دلم میخواست این را میگرفتم برای بهمن ، برادر من .
هیچی این گذشت تا بعد از آن شد که ما آن مسئله را گفتیم و موفقت هم شد . خوب منهم
دیگر تماسی با او یادی نداشتم . از آنطرف عموی فرح دکتر دیبا که همانوقت هم دیگر
آجودان اعلیحضرت بود با آقای اردشیر زاهدی هم دوست بود با او موضوع را درمیان
میگذارد . اردشیر زاهدی آن سال تهران بود و کارهای مربوط به محصلین و دانشجویان و
آنهائی که با بد ارز بگیرند و اینها با او بود . فرح خانم دیبا هم جزو کسانی بوده که
واجد شرایط بوده که ارز دولتی بگیرد یا نمیدانم یک امتیازی بگیرد ولی نمیرفته .
به او میگفتند برو میگفت ،" من چرا بروم . میدانند که من واجد شرایط هستم ، باید
خودشان بدهند دیگر من نباید بروم . " گویا از بنیاد پهلوی پولی به شاگردان ولها می -
دادند یا چی . آنموقع این عمو اینها میگویند با با جون اردشیر زاهدی آمده نشسته
و به این کارها رسیدگی میکند . بلند شو برو یکروز آنجا ببینش برای کار ارزت . بالاخره
خوب بهتر میشود دیگر وضع و اینها . خانم دیبا خوب بقدر اینکه به دخترش خرج تحصیلش
را برساند داشت ولی دیگر همچین خیلی دست و بالش باز نبود . با وجودیکه اینها خیلی
دست و بالشان باز نبود این دختر اینقدر مناعت داشت که نمیخواست برود خودش را کوچک
کند . بهرحال او را راضی کردند که برود . گفتند آنها رسیدگی میکنیم . این میرود و با
اردشیر زاهدی صحبت و کار ارز و فلان و اینها . میگوید بله شما واجد شرایط هستید و به
شما تعلق میگیرد . ضمنا " میگوید ،" شما میخواهید یکروز بیائید پیش والاحضرت . والاحضرت
دوست دارد که خانمهای محصلین را با آنها آشنا بشود . " والاحضرت شهناز که زنش بود .
میگوید ،" چرا نه ." دعوتش میکنند که برود پیش والاحضرت شهناز . حالا یا همان دفعه

یادفعه‌ی دوم شاه هم میآیدویکی دودفعه تکرارمیشود این دعوتها . شاه میآیدومیبیند بالاخره باا وصحبت میکند. خیلی جالب است . شریاازطیاره میترسیده واین یکی ازمشکلات سفرهایشان بود. مثلا" غالبا" وقتی میخواستندمازندران بروند اوبااتوموبیل میرفت شاه باطیاره میرفت . یکی ازسئوالاتی که شاه ازفرح میکند میگوید،" ازطیاره میترسی یانه؟" میگوید، "نه برای چه‌بترسم. ازطیاره‌نمیترسم." صحبتهای دیگر. مثلا" یکی ازچیزهائی که‌میگویند شاه خوشش آمده‌بود راجع به‌بعضی ازمدارس‌فرانسه بوده که صحبت میکردند راجع به‌پلی تکنیک و اکول سوپریور فرح میگفته که مثلا" اکول سوپریور مهمتراست‌وشاه میگفت‌پلی تکنیک واومیگفت‌نه . وتعارف‌نمی - کرده‌باشاه‌بگوید هرچه‌شما میگوئید درست‌است . میگوید،" نخیرمن میدانم خاطرجمع باشید تحقیق بفرمائید این بهتراست ." ازاینکه خودش‌دارای عقیده‌بوده خوشش میآمد. بهرحال ، یک عروسی ما باشگاه افسران دعوت‌داشتیم وآنجا من سپهبدایادی رادیدم .البته من چیزی نگفتم . اوآمد بمن گفت ،" خانم دولتشاهی آن دختری که‌شما بمن معرفی کردید کی بود؟" گفتم همین که‌الان نامزدشدند. چون دیگرنامزدی شده‌بودوفرح خانم آمده بوداروپا که‌خریدبکند. دیگرنامزدی اعلام شده‌بود، دیگرهمه‌میدانستند. آهان نزدیک ...
حالا آنرابگویم بعدبه این برسم. گفتم همین بود. گفت ،" اه چطور؟"حیف شدماا قدامنکردیم.گفتم حالا چه‌فرق میکند شددیگر. گفتم خوب‌چطورشدکه حالا ازمن میپرسید؟ گفت‌من آنموقع خیال کردم‌که شما دخترفلان خانم را معرفی کردید. یک شباهت اسمی بوده وآن باباگویا یک خانمی بوده‌که صلاح نبوده ولی خیلی سعی میکرده‌که دخترش‌رابیاوردومعرفی کند. گفت ، من خیال کردم اواست ." گفتم مردحسابی من میآیم دختراورامعرفی کنم که ملکه مملکت بشود ؟ نه‌من اصلا" اورانمی شناسم. بهرحال گفتیم خوب‌حالا بقول عوام قسمت‌بوده وهمان شده‌است . چی بودگفتم این رابگویم نه آن رانگویم حالا اول آن راتمام کنم؟
س - نمیدانم .من چه‌میدانم ولی دردوره‌ای که ...
ج - بله . یک مسئله رابگذارتندی بگویم وازآن ردبشوم. خانم دیباکه خوب‌بمن خیلی محبت‌داشت‌درهمان اوایل کارگفتندکه دلشان میخواهدکه من Dame d'honneur بشوم.من اول چیزی نگفتم . گویاتوی درباره‌میگخرده گفته‌بودندکه آخررئیس‌جمعیت"راه نو" که‌نمیشود

بشود. بهرحال من فکرمیکنم بهدلائل دیگرهم شایدنهتوی دربار صلاح Dame d'honneur میدانستندکهمن باشم ونه من صلاح میدانستم که Dame d'honneur بشوم. یکدفعه موضوع پیش آمدبا والاحضرت فاطمهصحبت کردیم. من باایشان رفتهبودم بهسفرپاکستان آنجا موضوع را مطرح کرد چون هماننوروزها بود. حالا هنوزهم عقدکنان نشدهبود فعلا" نامزدی بود. گفتم که ببینید کسانی هستندکهبهترازمن میتوانند Dame d'honneur باشند. اما آن کاری کهمن دارم میکنم اگرول بکنم، کارجمعیت"راه نو"واینها ـ مال خیلی وقت پیش است ـ این کارراحیف استکهمن ول بکنم ومن برای آن کارساختهنشدم. گفت، "راست میگوئی." گفتم شمایک جوری کهخانم دیبا دلخورنشود بهایشان بگوئید. خانم دیبا خودش هم متوجهشد. ولی خوب من ارتباط داشتم میرفتم غالبا" همینطورخصوصی وقت میگرفتم وراجع بهخیلی مسائل برایشان صحبت میکردم. راجع بهفعالیتهای زنان وکارهای بین المللی واینها برایشان میگفتم. خانم دیبا خوب البتهدیگرفعالیت بهآن معنی رانداشت که درجمعیت راه نو ولی توجه داشت. هرچندوقت یکدفعه اعضای جمعیت را دعوت میکرد. بعلاوه اوحالا میبایستی برای همهی جمعیتها ارتباط داشته باشد. درشورای عالی نایب رئیس شدبرای والاحضرت وخوب بههمهجمعیتها توجه میکرد ولی ارتباطش را با ما حفظ کردهبود ودوستی من وایشان هم که ادامهداشت ویک سفرهم دعوتشان کردیم آمد بهکپنهاک کهمن بعضیها اسمش راا ینجوری گذاشته بودند ولی درواقع من به آن معنی رسما" مشاورنبودم. بعضیها میگفتندکه یکی ازمشاورین علیاحضرت است. من خوب یک چیزهائی کهبنظرم میرسید دراجتماع بهایشان میگفتم. وقتی کرمانشاه میآمد طرزکارش را میدیدم. آهان اینکه میگوئیدکه چگونه آدمی بود. یک آدمی که فوق العادهعلاقمندبودبهتمام مسائل مملکت. یکدفعه خودش دریک مصاحبهای کهمن بااوکردم یک مثل خیلی خوبی زد، من یک مصاحبه کردم برای روزنامه ایران نوین. گفت، "من مثل یک آدمی کهتوی خانه خودش ازپشت بام تا زیرزمین تا همهی قسمتهای خانهعلاقمنداست وبایستی رسیدگی بکند وعلاقمندباشدبهخوبی ودرستی وسلامتیش، درمملکت هم برای من همین جوراست. من توی خیابان کهمیروم اینکه درختها را مثلا" سرش رازدهاند یانه، یا لباس پلیس یا خط کشی خیابانها توجه میکنم تا همهی مسائل دیگر وبرایم همهاش مطرح است." درکارهای

خیریه اینها که داشت من میدیدم جنبه ی تشریفاتی ندارد. کارها را بعمق دقت میکند. برای بعضی از این کارها جزوه هائی، بروشورهائی از خارج میخواست، کارهائی که مثابهت داشت آنها را مطالعه میکرد. همین جوری ریاست یک جائی را قبول نمیکرد. بهمین دلیل وقتی میآمد در جلسات شرکت میکرد پیدا بود که با علاقه مثل هرکدام از اعضاء بهاین کار وارد است، نیامده یک لحظه ی تشریفاتی بگذراند و برود. با یکی از جاهائی که من با او امتحان کردم جمعیت مبارزه با سرطان بود که ما یکعده ای بودیم میخواستیم این را درست بکنیم وقتی من به او گفتم خیلی خوشش آمد. گفت، " من خوشم میآید که این کار از بالا درست نشده، یکعده خود مردم دارند یک جمعیتی را درست میکنند از من میخواهند که من حمایت کنم. خیلی خوب من با کمال میل." ولی مگر گذاشتند. امثال دکتر صالح و اینها جاروجنجال، ما باید باشیم و ما کسانی هستیم که باید این جمعیت را درست کنیم. آمدند و میخواستند نایب رئیس بشوند وچی بشوند. باز همان شد که او میگفت خوب نیست که اینجوری بشود. یا مدیرعامل مثلاً" ما میخواستیم یک دکتری باشد که خیلی وارد به این کار، خودش داغدیده بود دخترش هم از سرطان مرده بود. باز مثلاً" دکتر صالح تحمیل میکرد آن وردست خودش را که مثلاً" توی کار سرطان هم بود ولی خوب فرق میکرد که کی باشد. مقصودم اینکه من از نزدیک واقعاً" بیخودی نمیگویم. دیدم که این زن با علاقمندی وجدی هرکاری ....

روایت کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۷

س - همانطورکه چند لحظه پیش صحبت کردیم یک سلسله مطالبی درمورد فعالیت سرکار در مجلس و یک سلسله اطلاعاتی که درباب مدت نمایندگیتان درمجلس داشتید ناگفته مانده است. خواهش میکنم اینها را تکمیل بفرمائید که بحث درباب مجلس تمام بشود و بپردازیم به یک مطلب دیگر.

ج - بسیارخوب. گمان میکنم این نکته را نگفتم که درهمان سال اولی که ما به مجلس رفتیم که اولین بار بود که زنها به مجلس شورای ملی رفته بودند، از طرف دولت انگلیس میشود گفت آن تشکیلات خاصی بود، چهار نفر از نمایندههای زن را دعوت کردند. ما جمعاً " هشت نفر بودیم. دوتا در سنا و شش تا در مجلس. درنتیجه سه نفر از مجلس و دو نفر از سنا انتخاب شدیم، یعنی انتخاب که نمیدانم از سنا را بنظرم آقای شریف امامی معین کرد خانم شمس الملوک مصاحب، درمجلس هم ما شش نفر جمع شدیم بین خودمان توافق کردیم کدام سه نفر بروند. درنتیجه خانم نیره ابتهاج سمیعی و خانم فرخ روی پارسا و من از مجلس و خانم مصاحب از سنا رفتیم به دعوت انگلستان. دو هفته. خیلی خوب از ما پذیرائی کردند و خیلی جاها را بما نشان دادند. قشنگ تشکیلات مجلس و یک مقدار خانهی لردها و جاهای مختلفی که میشد ببینید. و بخصوص ترتیبی دادند که ما با بسیاری از خانمهائی که در فعالیتهای سیاسی

واجتماعی ودرحزب ودرمجلس واینها بودند ملاقات ازنزدیک بکنیم بنشینیم ، صحبت بکنیم حسابی مطلب ردوبدل بکنیم ، دادوستدفکری بکنیم. بطوریکه هم ماخیلی استفاده کردیم وبعدشنیدیم هم آنها خیلی راضی بودندوخوششان آمده بودازاین مسافرت وازاین برخوردها . بعدبما گفتند که خیلی این اهمیت داشته که ما رادر House of Lords دعوت کردند آنجا وناهار به ما دادند.

یک لردی بود ، اسمش اگریادم آمدبعدبه شما میگویم الان یادم نیست ، که ازقدیم هم باایران سروکار داشته وایران را میشناخته وایران آمده بود ، بعدها یادم هست که پسرش آمدبه ایران که اوآنوقت نماینده مجلس بود ،واوگویا رئیس انجمن فرهنگی ایران و انگلیس بود ، اوهم ما رادید وچندتا بودیم واوبودکه ما رادر House of Lords دعوت کرده بود. درسفارت ایران هم یک مهمانی خیلی مجللی آقای اردشیرزاهدی آنموقع سفیر بودیکشب دادویک خاطره‌ی جالبی من ازآنشب دارمکه آن رابدنیست اینجا بگویم.

سرآن میزی که من نشسته بودم مرحوم اسکندرمیرزا که یک زمانی رئیس جمهورپاکستان بود ولی آنموقع دیگرنبودومقیم انگلیس بود ، او ،رآنجا بودویکی ازخانمهای خیلی برجسته نماینده میسیزسامر اسکیل که بعدرفت به House of Lords اوهم سر آن میزبودویک چندنفردیگر ، یکی دوتا ازوزرای ایران بودندواینها . صحبت های مختلف شد. طبعا " حالا که ما آمده بودیم واولین بارزنان نماینده مجلس واینها صحبت اززن وحقوق زن وبرابری وازاین جورچیزها شد. آقای اسکندرمیرزا یک حرفهائی زدکه جنبه‌ی شرقی داشت . بعداین خانم میسیز سامر اسکیل که پهلوی من نشسته بود بمن گفت ،" این آقا کیست ؟" گفتم این رئیس جمهورسابق پاکستان است . گفت ،" چیزغریبی است این آقایان شرقی درتمام مسائل وقتی آدم با آنها حرف میزند خیلی مدرن هستندمثل مدرنترین مردها هستند وآدم همه‌جورآدم با آنها صحبت میکند. بمحض اینکه به مسئله‌ی زن میرسند یکهو میروندعقب ، یکهوافکاریک چیزدیگرمیشود ."

بهرحال اینهم یک اشاره‌ای بود. بهرحال اینهم یکی ازبرنامه‌های موفقیت آمیز بودوبعدما شنیدیم اینها همه بهمدیگرگفته بودند ایرانیها انگلیسیها اینها که خیلی

اهمیت پیدا کرده بوده ازپذیرائی هائی که شده بودفهمیده بودندوازاثری که گذاشته بودند گفته بودندخیلی اثرخوب گذاشته . ماخیلی راضی بودیم ،خیلی چیزدیدیم. برنامه ی خیلی پری داشتیم. تازه علاوه بربرنامه ای که آنهاگذاشته بودندماهم بازیک چیزهائی میخواستیم که بیشترببینیم واینهاکه خوششان آمده بود.
نکته ی دیگرهم هست که بدنیست بگویم. چون خیلی برنامه مان پربودیک مقدارموزه رفتن واینهامن سعی میکردم شنبه ای یکشنبه ای وقتی یکشنبه ها غالبا" برنامه نبود خودم بروم. من تاآنسال آن قالی اردبیل راندیده بودم که درموزه ی ویکتوریا اندآلبرت هست . یک آقای ایرانی بوداتفاقا" هم شهری من بود، کرمانشاهی بود آمده بوددیدن واینها. گفتم اگرمیتوانی یکشنبه برویم . گفت "من میبرمتان ." رفتیم آنجا . واقعا" چیزعظیمی است وچقدرچیزنفیسی است من این رادیدم.
دوسه روزبعدکه ما میخواستیم برویم موقع برگشتن همه مان باهم طبعا" حرکت نکردیم. من طرف اروپا میآمدم ، یکی دیگرطرف دیگرمیرفت ، هرکسی باهرطیاره ای میخواست برود بردند رساندند. آن خانمی که ازطرف همان اداره ی مربوطه بود مثل اینکه وزارت یک چیزی شبیه اطلاعات بود، یک چیزی وابسته به وزارت خارجه بودکه مرا دعوت کرده بود گرداننندگان وپذیرائی کنندگان . آن خانمی که آمده بودمرابرساند توی راه گفت ، "خوب شما چه کارها کردید؟ یکشنبه چکارکردید؟" گفتم آها ن من خیلی خوشحال هستم که یکشنبه رفتم موزه وآن قالی رادیدم. برایش گفتم که این قالی سابقه ش واینها ش چیست . گفت ،" یعنی چه. ما این راکی دزدیدیم ؟ چون قاعدتا" این مال شما است ، شما ایرانیها است . اگرآمده است اینجا یک کسی این رادزدیده آورده ." گفتم بهرحال حالا ماخوشحال هستیم که اینجا مانده است وتیکه تیکه نشده و
س- (؟)
ج - بله. بهرحال اینهم یکی ازخاطرات آن دعوت بودواین همان سالهای اول بود. یکی ازمطالبی که درهمان اوایل دوران نمایندگی ما شروع شدحمله یک چندتاازروزنامه ها بودبه نمایندگان مجلس بود. وبدترازهمه مجله ی زن روز. مجله زن روز تازه درست شده

بودوازفحوای کلامش جوری بودکه میخواست بگوید هیچکس درایران کاری نکرده برای پیشرفت زنان مگرمجله زن روز. وازیکطرف هم برای اینکه درگیری وبگوومگو درست بکنند وصفحات مجله را پربکنند بعضی جاها که ماها را میدیدند، خوب خیلی جاها نمیدانم دردانشگاه، خیلی ازمهمانی ها درمجالس اینها خوب ما بودیم، اینها میآمدند پیله میکردند به ما که چرا هیچ کاری نمیکنید، پس شما رفتید مجلس چکار بکنید؟ پس کی کاری میکنید؟ وحرف منطقی هم من اول شروع میکردم به آنها جواب بدهم که آخرهمچین هم نیست. قاشق درست کردن که نیست که از این وربزنید صاف بشود دمش را بکشید دراز بشود. تشریفاتی دارد، درمجلس این مراحل باید طی بشود ما مشغول هستیم ویک مقدارازحرفها را هم نباید بزدتا وقتی که به مرحله برسد. این حرفها به گوششان نمیخورد.

یکروزی یک خبری بودتوی باشگاه دانشگاه اینها بازپیله کرده بودند به من. آقای هویدا هم بود. آقای هویدا هم به اینها گفت، "شما نمیتوانید انتظارداشته باشید این خانمها فقط برای خانمها کاربکنند چون اینها نماینده ی همه هستند، مردها هم به آنها رأی دادند."

ولی فایده نداشت مدتی اینکارطول کشیده بود. خانمهای مجلس یکروزرفتیم پیش آقای هویدا گله ودردودل که خوب این چه جوری است واینها. گفت، "خوب روزنامه ها آزادهستند ما نمیتوانیم بهشان بگوئیم که حرفی را بزنند یا نزنند." بعدهم گفت، "هیچ میدانید درهمین یکی دوهفته چقدرتیراژشان بالارفته؟ با اینکارها پنجهزارتا تیراژشان بالا رفته است." ازطرفی هم محسوس بودکه اینها احساس میکنندکه هم یک عده ی زیادی مرد را خوشحال میکنندبا حمله ی به ما وهم یک عده ی زیادی زن را.

س- بله. اتفاقاً" همین بودکه تیراژ بالا میرفت.

ج- آنوقت همین. بهمین دلیل هم تیراژ بالا میرفت ویک عده ای هم به اینها کمک میرساندند. بله اینها فلان کاررا میبایستی بکنند نکردندواینها. حالا ما هم ازاینور مشغول دنباله گیری قانون حمایت خانواده بودیم ونمیخواستیم دراطراف آن اصلاً" فعلاً" حرفی بشودکه مخالفین قدعلم بکنند. بهرحال این یک مسئله درگیری ... آنوقت یکی ازدوستان من یکروزبمن گفت که، واقعاً" من این را خیلی ناروا میدیدم چون بیشترحمله ها را هم به من میکردند. درصورتیکه خودشان میدیدند، میدانستند هم قبل

ازمجلس وهم دوران مجلس من بیش ازهمه دنبال بعضی از این مطالب هستم. مثلاً" یکدفعه یادم هست توی مجلس سنا یکی از اینها بمن پیله میکرد گفتم که ببین من پیش از اینکه واردمجلس بشوم ۱۹ سال من برای پیشرفت زن وحقوق زن کارکردم . گفت ،" پس چرا حالا خوابیده‌ای ؟ حالا نمیکنی ." حالا چی بگویم که نخوابیدم. یکی ازدوستان من گفت که جواب این دا رودسته ... آها ن آنوقت ازآن طرف برای من پیغام میدادند جواب بده . من گفتم من جواب نمیدهم درمجله زن روز. دوتا ازآنها ، دوتا ازاعضای جمعیت ما ، دوتا خواهرکه یکی خانم مصباح زاده بودویکیش خانم اعظم پناهی بودکه خواهر اوبود اینها اعضای جمعیت ما بودندوبا هم دوست بودیم. وهمین خواهربزرگتره خانم پناهی خیلی عصبانی بودازاینکار. رفته بوداز خواهرش وشوهرخواهرش گله کرده بوداز دستگاه شما چرا باید اینجوربکنید .شما که میدانیدخانم دولتشاهی چکارمیکند چرا اینجور حرف میزنید. حتی شنیدم گریه کرده‌بودبسکه عصبانی شده بود. وآنها هم گفته بودند خوب دیگر پاپلیسیتی است ما نمیتوانیم کارین بکنیم .

س - این راچه‌کسی گفته‌بود؟

ج - آقای مصباح زاده وخانمش . چون مدیرآن مجله‌یک آقای بودبنام آقای دوامی. اوهم همان حرفی را میزدندکه‌بی بی سی میگفت وقتی میگفتند چرا بی بی سی فحش میدهد؟ سفیر انگلیس میگفت ،" بی بی سی آزاد است ." اینها هم میگفتندکه‌مجله‌زن روز خودش آزاد - است ، مستقل است ما نمیتوانیم مداخله به‌کارها بکنیم. بعدیک دفعه‌خانم پناهی بمن گفت ،" اینها حاضرند هرچه‌شما جواب بدهید چاپ بکنند. میگویند جواب بده." گفتم من جواب دوامی‌را نمیدهم. بگوعبدالرحمن فرامرزی به من حمله‌کند آنوقت من جواب میدهم. یکدفعه‌هم عبدالرحمن فرامرزی وقتی که اینها دیگرخیلی دیده‌بودندکاردردبالامیرود یک چیزی نوشته بودکه‌با اصطلاح دردفاع از زن باشد، قشنگ هم نوشته بود. یک چیزلوس آنجوری ننوشته‌بود. درموقع چاپش بازیک چیزیش رازده‌بودند، یک خرده کم‌کرده‌بودند (؟) بالاخره‌یکی ازآشناهای من به‌من گفت ،" جواب اینها رافقط امیرانی میتواند بدهد. امیرانی هم ازاینهاگویا دل پر دارد. من یک دوست مشترک رابه‌او میگویم که‌با

امیرانی صحبت بکند. من این را با این تفصیل هنوز برای هیچکس نگفته‌ام. آن آقا را یک روزی آوردند منزل من، آقای سپهر، سپهری یک همچین چیزی. و این رفت و یک چیزی گفت. یک سرنخی که داد دست امیرانی دیگر امیرانی ول نکرد. چندین شماره، چندین هفته هرچه فحش توانست داد به دستگاه کیهان و زن روز که دیگر مطبوعات اینها هم عاجز شده بودند. امیرانی هم کسی نبود که به این آسانی ها کسی جلودارش بشود. یکروز دیدم وزیر اطلاعات، آنموقع مثل اینکه هوشنگ انصاری بود بله، بمن تلفن زد گفت، "خانم دولتشاهی اگر میشود آقای نخست وزیر هم میگوید یک کاری بکنیم به این جریان حمله دوطرف اینها خاتمه داده بشود. شما به امیرانی بگوئید که بس کند دیگر."
گفتم والله خیال میکنید من به امیرانی گفتم؟ من و امیرانی اگر همدیگر را ببینیم ممکن است همدیگر را نشناسیم. من اینقدر کم دیدمش شاید و هم اصلاً" مرا نشناسد. کس دیگری به او گفته من فکر نمیکنم که حرف من اثر داشته باشد. گفتم شما خودتان بگوئید بهتر است. گفت، "خیلی خوب پس من میگویم." هیچی آنوقت وزیر اطلاعات میان افتاد که هردوطرف دیگر بس کنند، این حقیقت بود. خانم پارسا هم یک مقاله‌ی خوبی نوشت آنرا هم توی خواندنیها چاپ کردند در دفاع از خانمها. برای اینکه آنها همش مینوشتند خانمها هیچ کار نکردند و فراموش کردند که اینها وظیفه‌ای دارند در مقابل زنها رفتند توی مجلس. ما هم چون کار عمده مان در آنموقع روی قانون حمایت خانواده بود نمیخواستیم اصلاً" راجع به آن حرف بزنیم چونکه صلاح نبود که در آن موقع صحبت بشود. و ما لابد حالا خواهید پرسید مگر شما چکار میکردید اینقدر برای قانون حمایت خانواده.

س - بله، فعالیت که پیش میآید این چقدر کار برده، این قانون حمایت خانواده.

ج - بله. بعد از یک چند هفته‌ای یا یکی دو ماهی که ما در مجلس بودیم درجمعیت "راه نو" با هم صحبت کردیم، آنموقع من رئیس جمعیت بودم حالا بعد راجع به ریاست در جمعیت "راه نو" میگویم یکی دو تا مطلب هست که بعد میگویم، و شش تا نماینده مجلس به امضاء نایب رئیس جمعیت نوشته شد با یک نسخه از آن طرحی که ما تهیه کردیم و یکی هم به رئیس مجلس که ما خواهش میکنیم که این طرح را مطالعه بکنید این خیلی مطالعه شده خیلی لازم است. وقتی که این آمد به مجلس بعد ما چند نفر با هم صحبت کردیم و رفتیم

پیش رئیس مجلس که خوب میفرمائید چکار بکنیم؟ این قابل مطالعه است ولازم است واز این حرفها. نمیدانم رئیس مجلس هم قبلاً، حتماً، با شاه صحبت کرده بود آنجوری که من طرز کار آقای ریاضی را میدیدم خیلی روی موافق نشان داد. حالا ما همش فکر کردیم که رئیس چه میگوید

بهرحال با تبادل نظری که کردیم قرار شد ما یک کمیسیون اختصاصی برای اینکار تشکیل بدهیم واز نمایندگان مجلس دعوت بکنیم راجع به این بحث بکنیم ونظر آنها را بخواهیم اگر با بعضی جاهایش مخالف هستند استدلالهائی بکنیم. موافق ومخالف را دعوت بکنیم تا بعداً زیک مدتی عده‌ی کافی آماده بشود برای قبول این طرح. ما اینکار را شروع کردیم دوسال یا قدری بیشتر این کار طول کشید. مرتب بتدریج نمایندگان مجلس دعوت میشدند خوشبختانه یک عده‌ای هم از نمایندگان بودند که خیلی موافق بودند با این واینها غالباً" کسانی بودند که از دادگستری آمده بودند خودشان قاضی بودند، دردستگاههای دادگستری دیده بودند که چقدر قوانین ما نارسا است وچه مشکلاتی وجود دارد. مثلاً" یکی از کسانی که از بزرگترین مدافعین این لایحه بود آقای صادق احمدی بود وبرای آنهای دیگر تعریف میکرد. میگفت،" میبینیم که آنجا چه صدمه‌هائی میخورد به خانواده‌ها، به زنان بخصوص ودر نتیجه به خانواده‌ها. البته در این مدت بعضی از ماها بودیم که خوب بیشتر دنبال کار این را میگرفتیم توی این کمیسیون، دیگر معلوم بود. ضمناً" دولت هم میخواست که یک مطالعاتی بکند یک کمیسیون هم در دادگستری تشکیل شد زیرنظر آقای، یک دقیقه پیش اسمش یادم بود، مدیرکل امورحقوقی بود وآنجا هم میخواستند مطالعات بشود که متخصصین از دادگستری جمع بشوند واز ما هم دوسه نفر خواسته بودند قرار شده بود من وخانم تربیت برویم. خانم تربیت هم یکی دوجلسه آمد گفت،" توبروی کافی است." من میرفتم به آن جلسات دادگستری که در این باب مطالعه بشود.

درکمیسیونهای مجلس بعضی ها میآمدند که خیلی مخالف بودند وبعضی ها اصلاً" بطور غیرمستقیم به ما ها حمله میکردند.

س- مثلاً"؟

ج- مثلاً" یکروز آقائی که نماینده‌ی یکی از شهرهای خوزستان بود. گفت،" بله وزنان

میخواهند که همین جوربه آسانی طلاق بشود، اصلا" دیگرخانواده ها بندنمیشوند. میدانید یک جوری مثل اینکه میخواهید شما بی بندوباری یا یک همچین چیزی را تشویق کنید. یک خرده هم این حرفی که زد که زنها میخواهند طلاق زیاد بشود و آسان بشود وفلان واینها گوشاش به من بود. خوب لابد آنها میدانستند که من ازشوهرم جدا شدم.

بعدازجلسه خانم تربیت به من گفت، "بیا صورتت را ماچ بکنم. این حرف را که این مرد زد فکرکردم تو الان عصبانی میشوی ویک چیزی میگوئی وچقدرعاقلانه رفتار کردی وچقدربا ملایمت به او جواب دادی." من صبرکردم صحبتهای دیگرکه شد واینها بعدگفتم که ما همه مان میدانیم که طلاق چیزخوبی نیست. درقدیم درخانواده ها به این کارها رسیدگی میکردندونمیگذاشتندخانواده ها ازهم پاشیده بشود. من خودم تجربه دارم ازبچگی یادم هست که چقدرمسائل واختلافات را میآوردند پیش پدرم وپدرم حل میکرد وحتی الامکان طرفین را تشویق به هم زیستی با صطلاح میکرد وبدون تردید طلاق چیز بدی است وما برای اینکه ازبی وبند وباری وازبی مطالعه کی اینها یک مردی عصبانی میشود یا مادرش با عروسش دعوایش میشود میگوید بروزنت را طلاق بده. میرود سر گذر طلاق میدهد، بعدهم که پشیمان شد غالبا" کار گذشته. ما این لایحه را برای این میخواهیم که حتی الامکان طلاق انجام نشودواگرشدبه دادهر کسی رسیدگی بشود نه به زن نه به مردنه به بچه ظلم نشود.

بهرحال همانطوریکه خدمتتان گفتم بیش ازدوسال این کمیسیونها طول کشید. آنوقت دراین کمیسیونها دعوت میکردیم ازدادگستری هم میآمدندکسانی وازجمله ما خواهش کردیم که همان آقای شهاب فردوس دعوت کنندکه خودش قسمت عمده ی این لایحه را درجمعیت راه نو تهیه کرده بود. که او هم آمدوواقعا" خیلی همکاری کردوبهمین دلیل هم تقریبا" لایحه عینا" همانجوری تصویب شدکه تازه بعدبیاید یعنی درواقع این بطورخصوصی یک موافقتی برای این تهیه شد تا بعدرسما" بیاید.

س- یعنی کمیسیون دادگستری مجلس ...

ج- نه این نبود. این یک کمیسیون اختصاصی بودکه ما، خانمهای مجلس، درست کرده بودیم ازهمکاران دعوت میکردیم برای اینکه آشنا بشوندبه اینکه ما چی میخواهیم. اصلاح میخواهند

بکنند اصلاح بکنند و الا موافق بشوند. بعد تازه ببینیم قانون چه جوری میآید. چون قانون از سه راه میآید به مجلس. یا دولت میدهد یا شاه میدهد که البته او در این مورد نمیداد، بندرت مثل اینکه تا حالا پیش نیامده بود که شاه لایحه ای به مجلس بدهد و یا اینکه ۱۵ نفر نمایندگان مجلس امضاء بکنند بدهند. حالا آنی که ب... بیایستی مطالعه بکنند.
بعد از اینکه این مقدمات فراهم شد با حزب، چون ما همه مان عضو ایران نوین بودیم، و مجلس و اینها هم مذاکره شد و در اینموقع هم هویدا نخست وزیر بود که یک سمیناری در حزب تشکیل بدهیم راجع به وضع اجتماعی زن و اینها و مستقیما " هم اسم قانون حمایت خانواده را نیاوریم.
بعد در آن سمینار یک قطعنامه ای بدهیم که رسیدگی بشود به قوانین به چی به اوضاع اجتماعی و اینها، آنوقت بعداز توی آن آن را دربیاوریم. برای افتتاح این سمینار از شهبانو دعوت شد. اول صحبت بوده در دربار آخه شهبانو که نمیشود حزب برود. ما هم یک جوری درستش کردیم. اسمش را اول حزب نگذاشتیم توی تالار فرهنگ دعوت کردیم برای اینکه خوب همه بفهمند که از بالا حمایت میشود و بعد برای یک جلساتی آوردیم در حزب که البته همان اوایل بود، نخیر اوایل نبود سال سوم بود، سال سوم نمایندگی مجلس بود، و در آنجا هم که تصویب شد دیگر همه آن مسفر مجلسین متوجه شد که اینکار دیگر شدنی است. این سمینار تمام شد و حالا قرار بود که ما در حزب صحبت بکنیم با دبیرکل و نخست وزیر و اینها ببینیم چکار میکنند. دولت این را میآورد؟ ما توی مجلس امضاء جمع بکنیم، از حزب ایران نوین چکار بکنیم. یکهو مجلس و سنا یکروز در میان بودند. روزهای جفت سنا بود و روزهای طاق مجلس بود در نتیجه آنروزی که بعد از روز سمینار بود روز سنا بود. آنروز صبح خانم منوچهریان که سناتور بود خودش هم حقوقدان بود و خودش هم در جریان اینطورکارها بود و این لایحه را هم میشناخت. یعنی اگر خودش هم میخواست تهیه بکند همین یک همچین جوری تهیه میکرد. یک طرحی تهیه کرده بود با اضافه، یعنی همین مسائلی که ما هم خواسته بودیم، دو سه تا مطلب خیلی حاد و این را برده بود سنا داده بود پانزده شانزده نفر سناتور امضاء کرده بودند که بیچاره ها گفتند ما نخوانده این را امضاء کرده بودیم و آن روز داده به سنا. بعد از ظهر، موقع تقدیمش هم خوب خود شریف امامی هم متوجه نیست. این آمده و میگوید یک طرحی دارم میدهم و هم

گفته‌بودخوب . شایدهم قبلاً" به‌اوگفته‌بود من طرح دارم بدهم؟ اوهم گفته‌بودبگذارما جلوتراز مجلس مثلاً"داشته‌باشیم . فوری هم لابدیک نسخه‌اش را روزنامه‌ها میگیرند بعدازظهربا تیتردرشت روزنامه‌ها نوشتندکه خانم منوچهریان طرح قانون حمایت خانواده را دادبه‌مجلس بموجب این طرح بچه‌های خارج ازازدواج ، بچه‌های نامشروع - دراروپاکه میدانید جوردیگری میگویند اصطلاحها ولی آنجا هنوز...

س- بله ، دراروپا میگویند بچه‌های طبیعی .

ج - بچه‌های طبیعی یا خارج ازازدواج . واینها حق ارث‌دارند حق همه چیزدارند ازاین جورحرفها . زن شوهردارمیتواندغیرازخانه‌ی شوهرش خانه‌ی دیگری داشته‌باشد ازاین چیزها و سروصدا .

ما بعدازظهراین روزنامه‌ها رادیدیم . ای دادوبیداد حالا چه‌میشرد کارما خراب شد. بلند شدیم‌دوسه‌نفرکه‌فوری بهمدیگرتلفن زده بودیم رفتیم حزب . دبیرکل آنموقع خسروانی بود معاونش کلالی وهویدا هم که‌نخست‌وزیربود . تلفن ،اینها راکجا گیربیاریم؟گفتند همه‌شان الان درشورای اقتصادحضوراعلیحضرت هستند . چکاربکنیم ؟ زودبه‌اینها خبربرسانیم. دوتا نامه‌نوشتیم یکی برای هویدا یکی برای خسروانی ومن دادم به‌راننده‌ام چون بلدبود آنجا راوچاهها راکه‌برودسعدآباد دوییش‌کی بروودکجا برود. گفتم میروی آنجا هرجورشده میگوئی این رافوری برسانندبه‌دست‌این دونفر . این رفت‌ومدتی دیدیم خبری نشد وبعد گفت اولاً" که نامه‌ها را نگرفتند، گفتندما اجازه‌نداریم نامه‌اینجا بگیریم‌باید ببرید بدهیددفتر، دفترهم‌که‌دیگرغروب تعطیل بود . تازه‌فایده‌نداشت دفترمیدادند میرفت شاه .

گفتندما این دم اجازه‌نداریم نامه‌بگیریم . گفته‌بود آخه این فوری است‌باید‌به‌این دونفربرسد.
به او گفته‌بودمیخواهی اینجا وایسا . بالاخره‌اینها میآیندبیرون ازهمین در همین جا بهشان بده . همین کارراهم کرده‌بود. چون من به‌اوگفته‌بودم نیائی تااینها راندهی .
آدم باهوش وزرنگی بود . هیچی میایستدوتااین دوتاآقا میرسندونامه‌ها را به‌آنها میدهد اینها میخوانند. ای بابا چه‌شده هرکدام . هویدا رفته‌بودخانه‌اش وازخانه‌اش به‌ما تلفن زد که‌چه‌شده؟ گفتیم بله قضیه‌این است‌وحالا ماچکاربکنیم ؟ خانم تربیت‌داشت‌با هویدا

صحبت میکردکه هویدا گفت صبرکنید. رفت از پای تلفن. معلوم شدشاه بدا وتلفن زده بود، از
قم بدا وتلفن زده بودندکه این چه بساطی است اینها. این زن تکفیربا یدبشود، ازسناتوری
بیرونش کنید، این لایحه چیست؟ شاه هم ناراحت شده به هویدا گفته بود،" مگراین زن
دیوانه شده؟ این چیست؟ مگرشما خبرندا ریدکه چکارکرده است؟" هویدا گفته بود،" نه من
خبرندارم." ازآنوربه شریف امامی واینها.
بهرحال خسروانی آمدکه حالا ببینیم چکاربکنیم. گفتم بهرحال عجالتا " که برای مدتی
این لایحه عقب افتاد. فرداش هم توی مجلس خانم جهانبانی یک سخنرانی کردقبل ازدستور
که ما چیزی غیرازهمان چیزی که موازین اسلام است نمیخواهیم و اسلام همه حاحقی به ما داده و
از این جورحرفها، ما مخالف مطالب غیرازاین هستیم. البته به خانم منوچهریان هم برخورد
ولی ما چاره نداشتیم برای اینکه یک زمینه ای حاضرکنیم برای اینکه یک روزی دوباره این
لایحه بیاید، یک پنج شش ماهی البته کارعقب افتاد. درخلال این مدت آقای هویدا خواست
که یک مطالعه ای بشودکه درسایرکشورهای اسلامی چه شده است. ازمن خواست گفتم من
همین جوری ازحفظ بیشترشان را میدانم. بعضی ها کارزیادی نشده بعضی ها یک کمی شده
برایش نوشتم. ازآنطرف هم من ازراه شورای بین المللی اینها را میدانستم. هم ازآن راه
هم برای اینکه خودم آنتره بودم که بدانم اینها کدام ها چکارکردند. درهمانموقعی
که ما تلاش میکردیم مصرهم یک لایحه عینا " مثل ما داشت ولی ما آنها نشد وتاامروزهم نشده
آنموقع خیلی برایش فعالیت میکردند. آقای هویدا هم بوسیله ی سفارتخانه های ما ازکشورهای
اسلامی خواست وورقه های بزرگی تمام آنچه که درآنجا هست همیشه آمد وبعد سری نشستیم روی
اینها مطالعه کردیم ودیدیم چیززیادی هم ازآن دستگیرمان نشد. بیش ازمال خودمان نبود
وبهترازآن هیچکدامش نبود. اول قراربودکه ازطرف حزب بدهند. اینده فعه تصمیم گرفتند
که دولت لایحه را بیاورد. آها ن ضمنا " آقای هویدا یک کاری هم کرد. با دوتا ازآخوندها
مشورت کردندکه یکی سنگلجی بودویکی عصارکه ازآنها هم نظرخواست وآنها هم گفتند اینها
هیچکدامش مخالف مذهب نیست فقط جوری بکنیدکه دادگاه رأسا "طلاق راندهد. دادگاه موافقت
بکندومردطلاق را بدهد چون ازنظراسلام طلاق با مرداست. گفتیم خیلی خوب. اینها را هم

همین جورتوی لایحه گنجاندند وبالاخره دیگرسال آخرمجلس بود تا این کارها شد. خوب لایحه هم وقتی میآید چندین ماه چندین ماه توی مجلس طول میکشد. لایحه را دولت آورد به مجلس . آنموقع پسرصدرالاشراف بیچاره محسن صدر ، که بعدگرفتندوچه بلاهائی بسرآوردند نمیدانم هنوزتوی زندان است یانه بنظرم هنوزهم زندان است خودش و زنش را گرفتند بعدازانقلاب ، وزیردادگستری بود . ولایحه را دولت آورد ودیگرمراحل خودش را طی کرد درمدتی هم که درمجلس بود خوب با زهم ما یک نظرهائی داشتیم دادیم . البته ما زنها یک نظرهای بیشتری هم داشتیم ، دادیم ولی نشدکه بگنجانیم . یکی ازمسائلی که واقعاً " خیلی اهمیت داشت من اتفاقاً " دیشب لایحه را دیدم ، یک پاکتی بودکه این جورچیزها را داشتم نگاه میکردم ، وپیشنهاداتی که داده بودیم وازجمله یک پیشنهادی که من داده بودم متأسفانه تصویب نشد که واقعاً " اینهم درجهت حمایت ازخانواده است ، پدرهائی که درجوانی میمیرند ، پیش ازپدرخودشان میمیرندوبچه دارند ، سهم الارثی که ازآن پدر بایدبه این برسددیگربه بچه ها یش نمیرسد ، درصورتیکه خوب این چه ظلمی است ؟ ما پیشنهادکردیم ما بایدیک کاری بکنیم ، این یک چیز ...

س - برای اینکه بچه یک حقی داشته باشد .

ج - آن پسریا دختری که قبل ازپدرومادرش میمیرد سهم الارث اوبماندبرای بچه ها یش ، نکردند . بهرحال یک چندتائی بود . البته درآن طرح اولی ما اصلاً" مسئله ی تعدد زوجات را بهش نزدیک نشدیم . برای اینکه دیدیم اگرسنگ بزرگ برداریم زده نخواهد شد . بهتراست که تشکیل یک دادگاه چیزی است که با هیچ چیزی مغایرت ندارد رسیدگی فلان اینها همش یک چیزهائی بودکه با منطق وعقل ومذهب قابل تطبیق بود . فکرکردیم که چون میدانستیم هم که مخالفین اصلی مان آخوندها هستند بخصوص اگربخواهیم سروقت تعدد زوجات برویم صدای آنها درمیآید بعدتمام لایحه ازبین میرود . اتفاقاً " درادونری وقتی من بودم وبا من مشورت کردند گفتند مسئله تعددزوجات را شما اول توی کار نیاورید گفتم شما چکارکردیدکه موفق شدیدولایحه گذشت . گفتندما اول ملایم جلوآمدیم که دادگاه را بدست بیاوریم که اصلاً" طلاق به دادگاه برود ، سرهرگذری رفت ، بعدمرحله به مرحله

جلوبرویم. البته بعضی ها به ما این ایرادراگرفتند ازجمله بعدیک سمیناری تشکیل شد درسازمان زنان که بررسی همین قانون حمایت خانواده بشود یا درتوی حقوقدانان واینها بودند. آنجا بعضی ها به ما ایرادگرفتند من برایشان توضیح دادم که دراین قسمت میبایستی ما ملایم برویم قدمهای اول را برویم ویک چیزهائی دراجتماع باید پخته بشود زمینه حاضر بشود. تا نشده نمیشود خیلی کارها را کرد. درترکیه تعددزوجات را قدغن کردند ولی مردم میروند، دهاتی نمیدانم میرود مسلمان است حق خودش میداند میرودزن میگیرد بچه پیدا میکند. ظاهرا " ازنظردولت نه زن رسمی است ونه آن بچه، نه بچه سجل دارد. هرچندسال یکدفعه مجبور میشوندیک قانون ببرندمجلس این بچه ها، این خانواده هائی که دراین مدت تشکیل شده قانونیش میکنند. خوب فایده اش چیست؟ وقتی مردم هنوزآماده نیستند. یادرهند، من ازخودایندیرا گاندی پرسیده بودم، چون میدانیدآنجا بچه ها راازدواج میکنند. بچه را مثلا" عقدمیکنند میبرندتوخانواده ی داماد. این هست تا بزرگ بشود تا آنوقت زن اوبشود. این خوب غدغن شده مجازات هم دارد ولی ایندیرا گاندی گفت، " نمیشود که مردم همه را گرفت انداخت توی زندان، مجبوریم اغماض بکنیم تا یواش یواش مردم عادت بکنندبه قانون جدید." این مثالها را زدم گفتم به این دلیل ما فعلا" این را درمجلس دنبال نکردیم. فردا روزنامه ها درشت نوشتند خانم دولتشاهی موافق تعددزوجات است. بعضی خوانده بودندخیلی تعجب کردند. یک مدت هم اینجوری یک کشمکشی داشتیم با زباکیهان واطلاعات سراین قضیه که من موافق نیستم اصولا" ولی فکرمیکنم ازنظراجتماع این کارها باید بموقع خودش باید انجام شود.

بهرحال، درا واخردوره بیست ویکم بودکه این لایحه بالاخره درمجلس تصویب شد. البته این را هم بایدبگویم که طبعا " حمایت شاه ازاین قانون حتما " خیلی مؤثر بودو اوهم میخواست. چون خیلی موقعها هم که با ایشان صحبت کرده بودیم میگفتند، " نه من میخواهم که اینکار بشود." ازجمله من یادم هست، نمیدانم این را برایتان گفتم یا نه؟ اگرگفتم بگوئیدکه دوباره نگویم. وقتی که ملکه انگلیس آمده بودایران دریک شب مهمانی دروزارتخارجه که من آنجا بودم تصادف شد وقتی که شاه آمده بود توی مردم شاه وملکه انگلیس ازیک طرف آمدند، شهبانووپرنس فیلیپ ازیکطرف دیگر یک جائی واقع شدوشروع

کردبا چندنفرصحبت کردن . منهم اینطرف ایستاده بودم .فکرهم نمیکردم که شاه مرا ببیند . یادم نیست که چه سالی بود. بایدهمان سالهای ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۵ ..

س - سال ۱۳۴۰ بود.

ج - سال ۱۳۴۰ بود؟ نه ،نه.

س - سی وشش سی وپنج بودکه ملکه انگلستان آمد؟

ج - نه من سی وپنج ایرانی رادارم میگویم. اگر۱۳۳۵ بوده آنوقت ۱۹۵۶ فرنگی میشود. الان درست یادم نیست . بهرحال ۱۳۳۵ یا ۱۳۳۶ آنوقتهائی بودکه ما تازه همین طرح راتهیه کرده بودیم وراجع به آن همه جا حرف میزدیم. با همان دکترمعظمی که آنموقع نایب رئیس مجلس بود صحبت کردند. شریف امامی نخست وزیربودوایستاده بود ودکترعمیدهم آنجا وایستاده بود. راجع به اینکه تازه مجلس ، یادم نیست دوره ی چندم بود، انتخابات شده بودومیبایستی حالا کارها شروع بشود وشاه راجع به کارهائی که درمجلس بایدبشود صحبت میکرد. یکهودیدم شاه سرش را برگرداندوگفت ،" ببینیم حالا suffragiste ما چه میگوید." منهم ازفرصت استفاده کردم وگفتم که حالا مجلس دایرمیشود حقش است که برای حمایت خانواده اقدامی بکندواین خیلی لازم است . پاکستان هم کردند. اتفاقا "خانم آتاشه میلیتر پاکستان هم آنجا ایستاده بود، یک خانمی بودکه اصلا" خیلی خوب هم فارسی حرف میزدوچند سال بوددرایران بود وبا همه هم معاشرت داشت وهمه می شناختندش . او هم دنبالش را گرفت و گفت بله درآنجا ... .وورائی درست شده است برای رسیدگی به اینکارها ، آنها دادگاه نداشتند شوراگذاشته بودند، وشروع کرده بود کارمیکردتازمان بوتو. بعدکه این آخوندها آب ها آمدند مسلمانها بهمش زدند. گفتیم بله پاکستان هم کردوما هنوزماندیم. . . دگاه لازم است وفلان واینها . شاه گفت ،" بله حالا مجلس بایدمطالعه بکند." شریف امامی گفت ،" اصلا" چی میگویندخانمها همه حقوق رادارند دیگر. چیزی نمیخواهند قوانین ما خیلی خوب است ازنظرخانمها ." خوشبختانه دکترعمید خیلی ، خدابیامرز همت کرد . آخه یک خرده هم مثل اینکه آمدندیک کسی یک اشاره ای بکندراجع با مذهب واینها . دکترعمیدگفت ، " اتفاقا " این طرحی که خانمها تهیه کردندهیچ مغایرت با مذهب نداردوکاملا" قابل تطبیق است ." شاه هم گفت ،" اینطوراست ؟" گفت ،" بله." گفت ،" خوب اینها رادولت و

مجلس خودشان میتوانند رسیدگی بکنند." ما خوشحال شدیم که یک زمینه‌ای شد. بعدهم خوب پیش از اینکه، همان اوایل مجلس من طرح را بردم پیش علیاحضرت وبرایشان دونه دونه توضیح دادم که قوانین موجود چیست وچرا بد است وبرای اصلاحش اینست تا این اندازه، خیلی با دقت همه را گوش کرد. یادم هست یکروز که پهلویشان بودم چندتا از این موادرا صحبت کرده بودیم وبقیه‌اش مانده بود، نمیدانم نزدیک دوبعد از ظهر بود کی بود، آمدند خبردادند که اعلیحضرت تشریف آوردند، خوب طبعاً" ما پا شدیم. این کاغذها روی میز ماند من رفتم. این را علیاحضرت برداشته بود. گفت،" خوب من بزودی شما را میبینم." دوسه روز بعد دوباره وقت دادند ما رفتیم. کاغذدستش بود آمده بود. گفت،" خوب تا اینجا گفتی حالا باقی اش را بگو." با دقت تمام را بررسی کرد ومنهم خوب گفتم که کدام مواد قانون مدنی است که بد است حالا چی میشود وفلان. خوب لابد کتاب قانون مدنی را هم داشت آنها را هم خوانده بود. خیلی با دقت به این رسیدگی کرد که بعداً" بتواند با شاه حرف بزند. چون مسئله این بود که قانون فقط یک چیزی بیاید توی مجلس ویک چیزی از مجلس درآید کافی نیست، باید دید که یک چیز مفیدی بشود. ممکن است توی مجلس اینقدر سرودست وپای این را بشکنند که یک شیر بی یال ودم واشکم بشود.

س- یعنی چیزی از آن نماند.

ج- بله. ولی خوشبختانه بهمان صورت با آنهمه احتیاط هائی که در مجلس شد تصویب شد ومن یقین دارم که نقش علیاحضرت هم در این زمینه مؤثر بوده است.

آنوقت بعد از چندسال بعد از آنکه، البته از اول هم صحبت همین بود که این حالا دادگاهها تشکیل بشود وروی این قوانین عمل بشود بعد در ضمن عمل اگر به مسائلی برخورد شد که لازم شد که باز هم یک اصلاحاتی روی این بشود خوب دوباره بیاید چنانچه که بعد از چند سال هم دوباره این لایحه آمد یک تغییراتی داده شد به آن. اساس همین بود که قبلاً" ...

س- پایه‌اصلی ریخته شده بود.

ج- بله پایه‌اصلی آن بود. البته در مرحله دوم زن محدد منحصر شد به دومی دیگر نه بیشتر.

یعنی نوشته شده‌بود هرگاه مردبخواهدزن دوم بگیرد فقط با این شرایط . اگراین این شرایط وجودداشته‌باشدورضایت زن اول وازاین حرفها .
بهرحال با لاخره‌درمجلس بیست ویکم قسمت اصلی قانون حمایت خانواده‌تصویب شد وبعد بنظرم دربیست وسوم بودکه‌بقیه‌اش تصویب شد. درآنموقعی که گفتم روزنامه‌ها به‌ما حمله میکردندوبهرحال مسائل مختلفی بوددرمجلس ودرحزب واینها ، وقتی که‌ما یکی دودفعه رفتیم به‌نخست وزیری ، نخست وزیرما رایک ناهاری دعوت کرد نمیدانم هفته‌ای یک دفعه‌بود، ماهی یکدفعه‌بود چی بود، گفت ،" اصلا" مرتب من میخواهم که خانمها بیائیداینجا ویک ناهاربا هم بخوریم ومطالبی که‌هست با هم صحبت بکنیم." این بود که‌ما ، هفته‌ای یکمرتبه‌لابد نبوده ماهی یکدفعه‌ما میرفتیم ناهاربا آقای هویدا میخوردیم.
یک دفعه‌هم گفتیم که‌حالا ما آقای هویدا را دعوت‌کنیم مجلس. آخه مجلس هم ما رستوران داشتیم تازه‌رستوران مجلس دائرشده‌بودکه‌ما آقای هویدا را دعوت کردیم، طبعا" رئیس مجلس ویکی دوسه‌نفری را . یک روزنامه‌نگاری آنجا ازمن پرسیدکه‌چطورشد؟ما گفتیم هیچی . ما آقای هویدا را مجلس دعوت کردیم ما خانمها . آخه‌اوچنددفعه‌ما را ناهاردعوت‌کرده حالا هم یکدفعه‌ما این را دعوت کردیم .این رفت نمیدانم چه‌گفت . خوب ما تا آنوقت هیچ جا نمیگفتیم برای اینکه خوب بعدخیلی ها ممکن بود بگویند یعنی چه؟ چرا آقای نخست وزیر فقط با خانمها ناهارمیخوردوبا آقاها نمیخورد. بهرحال این ناهارهای با هم خورد در نتیجه..
س- رفته یک مقاله‌ای چاپ کرده.
ج - نخست وزیرهرچندیکدفعه‌با تمام نمایندگان مجلس یک ناهارمیخورد واتفاقا" آن زمانی که‌تازه‌خانم پارسا وزیرشده بود ، خوب آنروزکه‌آمددیگرخیلی همه‌خانمها دورش بودندو ازاوراضی بودند وخودش هم خوشحال بوداتفاقا" نشست سرمیزی که‌چندنفرازما بودیم .
وقتی که‌خوب صحبت ازاین شدکه‌خوب خیلی خوب انتخابی بوده‌وخانم پارسا وزیرشدواینها گفت ،" من تا نخست‌وزیرهستم با یدیکنفررا هم‌سفیربکنم‌ازبین خانمها ." اتفاقا "خانم‌تربیت اشاره‌کردبه‌من . به‌اوگفت ،" اوناها حاضراست‌آنجا نشسته‌است . ولی خوب چندسال طول کشیدتا اوبه‌این منظورش عمل کرد. شما چه‌میخواستید بگوئید؟

س ــ بنده میخواستم بپرسم که شما درطی آن سالهائی که درمجلس بودید ومهندس ریاضی هم رئیس مجلس بود ،طرزکار مهندس ریاضی چگونه بود؟ چه استنباط از رفتار او داشتید در مجلس وتا چه اندازه خودش آزادانه عمل میکرد؟ آیا اساساً آزادانه عمل میکرد یا درمورد هرتصمیمی بایدقبلاً با شاه مشورت میکردونظرشاه را میخواست؟ درقبال دولت تا چه اندازه آزادی عمل داشت؟ آیا همان روشی را که درمقابل شاه داشت به یک نحو خفیف تری درمقابل هویدا ودولت هم داشت یا نه؟ واساساً دریک کلام رئیس مجلس بود یا کارگزار شاه ودولت بوددرمجلس؟ این سئوال بنده است.

ج ــ خوب اگرالبته بخواهیم بگوئیم کارگزار شاه ومجلس این یک خرده زیاد است. ولیکن معمولاً گویا همه‌ی رؤسای مجلس وضعشان این بوده وآقای مهندس ریاضی هرچهارشنبه شرفیاب میشد. وبسیاری از مطالب را میگفته ، گزارش میداده حتی خیلی جاها به نفع پرستیژ مجلس درمقابل وزراء . مثلاً یکوقتی که بعضی ازوزراء میآمدندواصرارمیکردندفلان لایحه باید خیلی زود ــ بگذرد ، این بعرض رسیده دیگرنمیشودتویش دست بردوفلان واینها . اویکخرده کاررا معطل میکردتا چهارشنبه بشودو برود خودش با شاه صحبت بکندکه بفهمدکه آیا واقعاً شاه گفته که همین هاست وجزاین نیست. شاه میگفت نخیر. لایحه برای این به مجلس میآیدکه بررسی بشود وکلا بررسی بکنندونظربدهند. البته حتماً او چهارشنبه ها که میرفت خیلی مسائل را لابد میپرسیده مشورت میکرد وبا دولت هم تماس داشت ،خیلی روابط نزدیک داشتند.معمولاً با نخست وزیران که دیگر اول یک مدت کوتاهی منصوربودوبعدهم هویدا ومثل اینکه ...

ولی درعین حال هم ،چون وکلا به او فشارمیآوردند میگفتند نمیشود باید پرستیژ ما را ــ حفظ بکنی ماجلوی مردم آبرویمان میرودهمش اینجا بنشینیم بعله بگوئیم، وپرستیژ مجلس را حفظ میکرد وآزادی وکلا را تا حدزیادی حمایت میکرد. البته بعضی ها که از دوران سردار فاخرخاطرداشتند که وضع مجلس چه بود میگفتند اویک رئیس مجلس دیگری بود. با قدرت عجیبی اولاً اداره میکرد وعجیب حمایت از مجلس ونماینده ها میکرد ودرواقع حیثیت مجلس را خیلی بالابرده بود. درزمان ما یک مقدار دراین موازنه‌ی بین سنا ومجلس سنا سنگین شده بود. شریف امامی با قدرت عجیبی میخواست حیثیت سنا را بالاتر نگه دارد و گاهی راستش را بخواهید من تعجب میکردم برای اینکه خوب احترام هرکدام بجای خود

من نمیدانم چرا وبا این اصرار میخواست حتماً" موقعیت سنا مهمتر باشد درصورتیکه نیست این جور بموجب قانون اساسی اهمیت مجلس بیشتر است. ودرآن قسمت من میدیدم که ریاضی تحمل میکند، ریاضی تحمل میکرد روابط با شریف امامی وخوب میخواستندکه روابط خوب باشد. خوب البته من نمیخواهم دراین قسمت غلوبکنم. خوب اوهم احترام اینجا رانگه میداشت وباهمدیگرهم خیلی جاها خوب خیلی خوب واحترام آمیزکنارمیآمدند اما درمجموع اینست که گفتم.

آقای ریاضی البته بعدها هم ورزیده ترشد. اوایل یک خرده همچین آدم ناشی گری ازاومیدیدند. وخوب بهرحال یک دورانی بودکه خیلی دولت ومجلس با همدیگرنزدیک بودند بواسطه ی بودن احزاب که اکثریت نمایندگان مجلس... یعنی همه ی نماینده ها یا توی این حزب بودندیا توی آن یکی که بهرحال دیگربیک شکلی بیک جا میرسید. اما در واقع حفظ ظاهررا میکردند. همچین نبودکه شاه یک دستوربدهدوهمه بگویندبله. واقعاً" شاه هم میگفت. میگفت لایحه برای این میآیدمجلس که رسیدگی بشودونمایندگان هم بنشینندبررسی کنند. یادم هست که به شاه گزارش داده بودندیکی ازنمایندگان مجلس، نمیدانم نماینده خاف بود کجا بود، این هیچوقت نمیرودبه حوزه ی انتخابیه اش وبه او گفته بودندکه چرا نمیروی؟ گفته من وظیفه ام اینست که اینجا باشم، اینجا بنشینم درمرکز قانونگذاری. من که نه شهردارهستم ونه فرماندارم نه چیزی که بروم آنجا. بعدشاه از ریاضی پرسیده بوده که این چیست که میگویند هیچوقت نمیرود، به چیزها نمیرسد. گفته بود والله میگویدکه وظیفه ی من مطابق قانون اساسی اینست که تهران باشم بنشینم درمرکز کارقانونگذاری وخیلی هم خوب به لایحه ها بررسی میکند، چون خودش هم حقوقدان بود دکتر مبین، پیشنهادات خوب میدهدوبا علاقه کارمیکند. آدمی نیست که سرسری باشد. بعدیک دفعه با شریف امامی دعوایش شد وسرهمین دکترمبین. نمیدانم درمجلس مؤسسان بودشاید که یک عده ازمجلس ویک عده ازچیزبودند. مجلس مؤسسان که برای تغییرماده قانون اساسی که شهبانو مادرولیعهدبتواند نایب السلطنه باشد. اتفاقاً" درآنجا من نماینده نشدم حزب ایران نوین آنموقع یک کسانی بودندکه همچین خیلی دلشان نمیخواست که من باشم

نگذاشتند مرا توی لیست باشم و من هم چیزی نگفتم . بهرحال اینهم از آقای ریاضی .من آقای ریاضی را یکخرده جلوتر میشناختم چون آنموقعی که نمایشگاه جمعیت "راه نو" بود او رئیس دانشکده‌ی فنی بود آنجا با همدیگر یک تماسهائی پیدا کرده بودیم .
دریکی از مسائلی که خوب ... آن روزی که منصور کشته شد واقعا " هیجان عجیبی درمجلس بود چون همان روز منتظر بودند که بیایدو یک مسئله‌ای را راجع به نفت ، یعنی قراردادهای جدیدی که داشت پیش میآمد که یک درصدهای بالاتری میدادند منصور با کیفش با آن میآمده که کشته شد جلوی در . یکهودیدیم سروصدائی است توی مجلس و اینها وجلسه را تعطیل کردند . همه آمدیم بیرون وگفتند الان این جلو تیرخورد که منصور را بردنش مریضخانه .
یک شش روزی هم زنده بود که بعد متأسفانه درگذشت . آنوقت هما نروز بمحض اینکه به شاه تلفن زدند که منصور تیرخورد گفت ،"بگوئید فوری هویدا برودو همان لایحه را ببرد که حتی یکروز هم عقب نیافتد ." هویدا وزیردارائی بود . آمدو بیچاره خیلی منقلب اشک توی چشمانش و اینها تا مدتی روزنامه‌ها کاریکاتورش را میکشیدند که داردا شکش میآید ، وآورد آن لایحه را .
خوب آن مجلس اتفاقا " از این نظر اهمیت داشت برای اینکه بعضی لوایح جدیدی درباره‌ی وضع نفت وبالارفتن پورسانتاژها واینها آمد . یک سری هم ، درجلسه علنی که نه ، درجلسات خاصی که تشکیل شد از شرکت نفت آمدندو مقدارزیادی توضیحات راجع به مسائل نفت برای ما دادند که خیلی جالب بود بنظرمن خیلی خوب بود چون بعضی ها خودشان علاقمندند میروند مطلب تهیه میکنند . همه نمیکنند . وشرکت نفت یک دعوتهائی همکرددوسه گروه گروه‌گروه نماینده ها را بردوتمام تأسیسات نفت را نشان داد . من خودم یک سفررفتم ، من وخانم نفیسی یک سفررفتیم ،با یک عده‌ی زیادی از آن آقایان ، به اهواز ، آبادان ، گچساران دوگنبدان تمام جاهائی راکه آنموقع صنعت نفت متمرکزبود ، بندرماهشهر آنموقع . خارگ هم ما یک سفررفتیم بعد، شایدهمان آن سفربودکه خارگ هم بردنمان وتمام تاسیسات را نشان دادندو آنجاها هم خوب توضیحات مفصلی دادندکه نمایندگان تا اندازه‌ای مطلع بشوند تا آنجائی که آدمهای غیرفنی وغیرمتخصص میتوانند مطلع باشند .
س ـ خانم دولتشاهی شما درطی این دوره‌ی نمایندگیتان همیشه نماینده کرمانشاه بودید ؟

ج - بله هرسه دوره .

س - هرسه دوره نماینده کرمانشاه بودید . ازچه سالی تا چه سالی، ببخشین؟

ج - چون شما تاریخ های فرنگی را احتیاج دارید بهتراست آنرا به شما بدهم. از سال ۱۹۶۳تا ۱۹۷۵ .

س - از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۵ . خوب درمورد حوزه‌ی نماینده انتخابیه‌تان ورابطه‌تان با این حوزه‌ی انتخابی‌تان نمیخواهید چیزی برای ما بگوئید؟

ج - چرا . اولا" که ازقدیم معمولا" شهرستانها عادت داشتند که نماینده خیلی برود آنجا با آنها تماس داشته باشد یا خودشان بیایند وخیلی چیزها هم ازنماینده میخواستند که درستش را بخواهید این جزووظائف نماینده نبود ولی نمیشد که بگوید نه اینکار من نیست ومجبور بود آدم به اینکارها برسد. وقتی که ازهمان بعدازجریان نمیدانم انقلاب سفید و حزب ایران نوین واینها قرارشد که انجمن های شهرتشکیل بشود، انجمن های استان تشکیل بشود، شوراهای آموزش وپرورش تشکیل بشود، شوراهای داوری . من راجع به اینها صحبت که میکردم میگفتم اینها خیلی خوب است چون اینجا درمحل شما خودتان به مسائل خودتان رسیدگی میکنید. وقتی که انجمن شهر، اصلا" قبلا" نبود انجمن شهرهم غالبا" نبود تعطیل بود، چون الان چیزهائی که خانمها وآقایان ازنماینده‌های محلس میخواهند غالبا" چیزهائی است که وظیفه‌ی نمایندگان مجلس نیست . اما به‌ناچار اینها باید انجام بدهند. اما وقتی انجمن شهرونمیدانم شورای داوری واینها باشد همانها درمحل به این کارها رسیدگی میکنندودیگراحتیاجی نیست که به نمایندگان مجلس مراجعه بشود. بله اول واقعا" اینجور بود همه جورانتظاری داشتند. بازهم داشتند، بازهم مطالبشان را میگفتند برای اینکه عادت کرده بودند. اتفاقا" بعضی ازآقایان نماینده خوششان نمی آمدوقتی من این حرف را میزدم چون دلشان میخواست که مردم به خودشان مراجعه کنند، مراجع داشته باشند. من هم نمیخواستم شانه اززیرکارها خالی بکنم هرجالازم بودمیرفتم . مثلا" وقتی یک سانحه‌ای واقع میشد. غالبا" کرمانشاه سیل میآمد. یک رودخانه نمیشودگفت، رودخانه‌ی کوچکی درواقع یک مسیل بنام آب شوران که ازوسط شهردمیشودواین جوری درگردی قرارگرفته بمحض اینکه یک رگبارشدیدمیآید ازکوههای مقابل ، آنجاهم همه کوه وسنگ است، آب فوری سرازیرمیشودومیآیداین تو

فوری آب میآیدبالا. ولی دراطراف هم چون چندتا رودخانه هم درآن اطراف هست دهات اطراف غالباً دچار سیل میشود. خوب من همیشه سعی میکردم دراین جوروقتها خودم را برسانم واگر کمکی لازم است بکنم. یکی از سیل های بدهمان چندسال اخیربودکه متأسفانه آمدند رفتند کمیسیون ازشیروخورشید، طیاره شیروخورشیدآمد نمیدانم، هلیکوپتررا هافتاد، بله یک کمکهائی کهفوری میکردند من خودم با طیاره رفتم بالا دیدم مردم بکلی قطع شدند این دهات ازدوروور. مال خودشان راکه بیشترچیزهایشان راآب خیس کرده وآب برده. نفت هم کهبهآنها نمیرسد وهیچ چیزهم نمیتوانندآتش کنند. همانقدرلحاف وپتوواین چیزهایشان را پهن کردندکه خشک بشودکهتمامخیس شدهازسیل، حیواناتشان رادرحدی کهنمردهجمع کردند تاآن حدی کهآب نبرده،آنوقت منتظربودندکه هلی کوپتربیایدوبرایشان خوراکی بریزد. خوراکی هم که مثلاً برنج واینها کهنمیشد، خودشان کهنمیتوانستندبپزند، خرماونان و اینجورچیزها. بله، البته خیلی مشکلات بود. یک مقدارکمک فوری میشد ولی کمک های اساسی مینشستندوحرف زیادواینها وبرنامهریزی وحالا این دهات رابیائیم اینجوری بسازیم وبازسازی کنیم وفلان واینها، آنها میماندبحرف وتمام میشد. فوراً من دراین مورد، دلم نمیخواهدانتقادزیادی بکنم بالاخره کارهمیک مقدارمیشد ولی دراین قسمت بخصوص من خیلی توی ذوقم خورد برای اینکه دیدم آنهمه رفتوآمدووزارتکشاورزی ووزارت - آبادانی ومسکن وشیروخورشیدواینها، آنهمه برنامهریزی کردند ولی یکدانه یکده هم نساختند. مردم خودشان دیگرهمان خشت وگل رامیسازند یواش یواش وقتی که سیل گذشت امااز این فرصتها استفادهبشود یکنوسازی بشود آن خوب چیزدیگری است.

س - درکارنبود.

ج - یک سری هم نزدیک کرمانشاه یک خانههای خیلی بیمعنی ای یکی ازاستاندارانما ساختکه اصلاً قابل زندگی نبود، یک چیزهائی بودمثل لانهی کفتر. حتی بهافرادژاندارمری واینها میخواستندبدهند، بهآنها کهنمیخواستندبفروشند میخواستندبگویند بیائید اینجا زندگی بکنید گفتندمانمی آئیم نمیشودزندگی کرد.

س - قابل زندگی نبود.

ج ـ وسائل راحتی آن مردم را نداشت. ووقتی هم که ما دیدیم خیلی تعجب کردیم. تمام شده بود، فوری هم تا اینکارها را میکنندشهبانور دعوت میکنندبیا یدببیند. شهبانو هم خوب با یک نزاکتی یک جوری فهماندکه اینکه قابل زندگی نیست. پرسید آخه چطوراست که اینجوراست اینجوراست، فلان شرایط را ندارد. گفتند آخه ما عجله داشتیم اینجا زودـ تمام بشود برای اینکه این معاودین را بگذاریم. یکی ازمسائل مشکل وتأسف آور کرمانشاه سالهائی بودکه ازعراق ایرانیها را بیرون میکردند وبا چه فلاکت وبا چه خشونتی اینها را بیرون میکردند. اینها میآمدند هیچ چیزهم نداشتند. اول زودچا دروبعدیک جاهائی میفرستادندشان. آنوقت آنموقع استاندار بهانه آوردکه ما اینها را زودساختیم که زودتمام بشود معاودین را بگذاریم ودراینجا جا بدهیم. بعدمن دیدم یک جاهای دیگر که شهبانوخوب میخواهدنشان بدهد که تشخیص میدهدکه اینها درست نیست. گفت، " خوب پس اینجا که مثلا" فلان جور نیست خوب معلوم میشود برای اینکه عجله بوده که هرچه زودتربسازد." درصورتیکه آرشیتکتی که طرح را میریزد خوب طرح را درست بریزد، چکار داری که زودساخته بشودیا دیر. همان را یا زودبسازید یا دیر. بهرحال اینهم ازبعضی اشتباهات.

بعضی ها خوب دوست دارندتندکاربکنند مثلا" شایدکه بچشم بخورد وتوجهی به اینکه بقدر کفایت مفیدباشدیا بقدرکفایت باصرفه باشد. همین آقای استاندار یک طرح عجیبی ریخته بودبرای سال تاجگذاری.

س ـ آقای استاندارچه کسی بود؟

ج ـ آقای محمدعلی سمیعی. من دشمنی با اونداشتم ولی خوب خوب وبد کاررا باید گفت. برای جشنهای شاهنشاهی درهمه‌ی استانها یک مقدارآبادی هائی میشد یک کارهائی میکردند. ازجمله یک دانه میدان میساختند بنام میدان تاجگذاری. ویک مقدارکارهائی را هم گذاشته بودند برای آنسال. بعقیده‌ی من این ازیک حیث بدنبود یک مقدارکارهای عقب مانده را جلوبیاندازند بمناسبت سال تاجگذاری. ولی ازاین حیث بدبودکه این بودجه هائی که بهرحال میبایستی خرج بشود در مملکت این همه‌را گذاشتند مثلا" مخارج تاجگذاری

ویک ارقام عجیب وغریبی گفتندکه همه خیال میکنندکه این ارقام ،ببخشید..

س- تاجگذاری سال ۱۳۴۵ بوداگراشتباه نکنم.

ج - نخیرسال ۱۳۵۰ بود.

س- سال ۱۳۵۰ جشنهای ۲۵۰۰ ساله بود، تاجگذاری سال ۱۳۴۶ بودوبعدجشن ۲۵۰۰ ساله سال ۱۳۵۰ بود.

ج - بله، جشنهای ۲۵۰۰ ساله سال ۱۳۵۰ بود. حالا یک میدانی بوددراول شهرکرمانشاه که البته خیلی خوب بودکه این میدان بزرگ شودوآن خانه‌های محقردوروبرش ساختمانهای خوب جایش بیاید. آن میدان رابزرگ کرده‌بودند واینهم بازبا عجله درست کردند. یک جوری بودکه وسط میدان برآمده‌بود اطرافش ازاین ورآنطرف دیده نمیشد.

س- بااین شدت شیب؟

ج - بله‌خیلی‌شیب‌داشت وآنوقت این آقای استاندار به‌این فکرافتاده‌بودکه‌یک پلی بزنندوآن وسط یک جائی بسازند این راکتابخانه بکنند واین خرجش‌نمیدانم یک میلیون چقدرقرار است که‌خرجش بشود. من گفتم آقا این چه‌فایده‌دارد؟شمایک کاری بکنید آن چندین صندوق کتاب که‌توی زیرزمین فرهنگ وهنراست یک جادوتا اتاق کرایه بکنند یک جاتوی شهراین کتابها رادرآوردندآن توبگذارند که‌مردم فعلا" بروندبخوانندتا یک میلیون بیائید خرج کنید این وسط چی چی بسازید. این میدان رااول باید درسش بکنید بعدآن کار. میگفت نه اینکارخوب است .من یادم‌هست مثل اینکه صحبت شد ،شاید توی کمیسیون برنامه بودیابهرحال این بودجه‌ها رامیبایستی سازمان برنامه بدهد بنظرم بامجیدی بود. گفتم که شمااین پروژه رادیدید؟ گفت ،" بله خانم این چیست؟ شماموافقیدبااین ؟" گفتم راستش رابخواهید نه ، نمیخواهم برای استاندارکارشکنی بکنم. اماکه نه من اینکارراببمعنی میدانم برای کرمانشاه و کرمانشاهی هاهم به‌این کارخواهندخندید. اولا" کتابخانه چراآن وسط زمین وآسمان باشد. معلوم نیست این خوب دربیاید نیاید. بعدیکهودیدی شکست ریخت پائین. یک جاتوی شهربیایند اینهمه زمین اینجا هست یک جابسازندیک کتابخانه‌بکنند. بعدهاهم، جواد شهرستانی بعدازاوبودبنظرم ،من یک بودجه‌ای ازنخست‌وزیر گرفتم...

س - بله شهرستانی بعداً زا وبود.

ج - بله .ویک بودجه‌ای هم از نخست وزیری یک کمکی گرفتیم که آنجا یک کتابخانه‌ای ساخته بشود. اتفاقاً "شهرستانی هم یک تدبیری بخرج داد. ما یک آیت‌الله جلیلی داشتیم که یک خرده مخالف رژیم بود، یک قدری طرفدار خمینی ولی حالا مخالف خمینی است. برای اینکه از این تحبیب بکند یک مقدار کتاب از این گرفت، همین آیت‌الله جلیلی، خیلی هم آدم دانشمندی بودوکتابهای خوبی داشت. یک مقدار کتاب هم از او گرفت و اسم کتابخانه را هم گذاشت جلیلی که یک تدبیری بخرج داد که یک خرده اورا هم تحبیب کرده باشد.

بهرحال خوب یک مشت از این کارها هم بودکه ما طبعاً "با بعضی ها موافقت میکردیم وبا بعضی ها مخالفت میکردیم. یکی از کارهائی که خیلی از کرمانشاهی ها همین جوری جوانها دنبالش بودنددانشگاه میخواستند. درسال اولی که ماکاندیدبودیم بعضی از کاندیداها هی وعده دانشگاه داده‌بودند. هی مردم را تحریک کرده‌بودندبرای اینکار. هی جوانها دورمن جمع شدندهمان روزهائی که ماکاندیدبودیم دفعه‌اول که‌شما اقدام بکنید برای دانشگاه. گفتم ببینید الان که‌ما کاندیدهستیم ممکن است‌که‌از شیرمرغ تا جان آدم به‌شما وعده‌بدهیم. اما من نمیخواهم چیزی به‌شما وعده‌بدهم که‌احتمالاً" عملی نیست. برایشان مثال زدم‌گفتم‌اگر یک ساختمان درست بکنیم اسمش را بگذاریم بیمارستان اما این نه دکترداشته باشد نه لابراتوارداشته باشدونه‌پرستارداشته باشد ونه کمک‌پرستارداشته باشد. این میشود بیمارستان؟ نمیشود. الان دانشگاههای موجودوضعی است‌یک استاد امروزاینجا درس می- دهد فردا سوارطیاره میشودمیرود‌یک‌شهر دیگردرس میدهد. اینجوری برای شما ها دانشگاه نمیشود ولی با وجوداین من برای این مطالعه‌میکنم. رفتم تهران ،بعداز انتخابات. یادم هست‌هدایتی وزیر آموزش‌بود، هادی هدایتی . با اوهم صحبت‌کردم اوهم یک صفحه دادمطالعه‌کردم یک پرونده‌ای بما دادندکه یک دانشگاه‌چه‌چیزهائی میخواهد وچقدرخرج دارد. بعلاوه گفتیم‌که‌یک دانشگاه کامل خیلی چیزها میخواهد ببینیم این استان چه بیشترلازم دارد. اینجا یک استان کشاورزی است مثلاً" یک دانشکده‌کشاورزی درست‌بکنیم. یک دانش‌سرا یکی هم آنجا بود.

بهرحال ما یک مقدارآن اوایل مطالعه‌کردیم که‌طبعاً "کسان دیگرهم میآمدند برای اینکه

یک وعده‌هائی بدهند یا کسانیکه میخواستندبعد وکیل بشوند. یک دوره‌هم ما دیدیم یکهو ازدربار آقای باهری بود بنظرم دعوت کردندیک چندنفری را میخواهیم دانشگاه درست بکنیم بیا وبرو. یک نفراستادکرمانشگاهی همداشتیم که آنموقع درمشهدتدریس میکرد. اورا هم آوردند. بهرحال یک ساختمان نیمه‌کاره یک جائی راگفتندخوب این را تکمیل میکنیم اسمش را میگذاریم دانشگاه . بعدهم لنگ بودند نه‌استادداشتندنه چیزی . خوب طبعا" شاگردها هم ناراضی بودندوواقعا" ازلحاظ آموزش وپرورش کرمانشاه خیلی عقب بود. اما اصلا" دبیربقدرکفایت نداشتیم. من هی میآمدم التماس توی وزارت آموزش دبیرمیخواستم برای استان کرمانشاه. خوب یک مقدارهم برای این بودکه درخود کرمانشاه... اصلا" دبیرستانهایش هم عقب بود. میگفتند وقتی که بچه‌ها ازیک شهرستان به‌یک شهرستانهای دیگرمیروند بچه‌هائی که‌درکرمانشاه‌دبیرستان میرفتنددرشهرستانهای دیگربه‌آن کلاس که بایدنمیبردنشان. میگفتند سواداینها کمتراست. برای همین بودکه‌دبیرنداشتند. آنوقت چقدرمشکلات زیادبود، دبیرها همش میخواستندبه‌مشاغل دیگربروند، کارهای دیگرزیادشده بوددرمملکت، پولهای بیشترمیگرفتند، غالبا" دبیران میخواستندبروند. مادیگربا هزارزبان میبایستی اینها رانگه‌بداریم. بالاخره بعنوان نماینده آدم مجبوراست درتمام مسائل حوزه‌ی انتخابیه‌اش شرکت داشته‌باشد. وقتی انجمن شهرانتخاباتش بود خوب ما دائما" درجریان کاربودیم ، به‌مسائل انجمن شهر آن چیزهائی که‌درتهران میبایستی دنباله‌گیری کرد برایشان دنباله‌گیری میکردیم. یکی ازکارهائی که‌من خیلی دنبالش بودم یک مدرسه‌ی حرفه‌ای بود برای اینکه واقعا" خوب این یک چیزی بودکه‌خیلی لازم‌بود برای ایران وباسازمان شاهنشاهی هم صحبت کرده‌بودیم. یک آقائی هم بوددرکرمانشاه خیلی زمین داشت ولی خیلی به‌زحمت زمین را میداد. قراربودیک زمینی اوبدهد انجمن شهر باا وصحبت کرده‌بود. دیگربعدمن رفتم کپنهاک ونفهمیدم که‌به‌کجا رسید.

یکی ازچیزهائی که‌من خیلی دنبالش بودم صنعت بود. کرمانشاه بیشتریک منطقه‌ی کشاورزی بود.

روایت‌کننده : خانم دکترمهرانگیز دولتشاهی

تاریخ مصاحبه : ۲۴ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوارشماره : ۸

میگفتم یک منطقه‌ی کشاورزی است ومردم خیلی محافظه‌کار. بزحمت میشد این مردم‌را راضی کردسرمایه‌دارها راکه بیایندودرصنایع سرمایه‌گذاری بکنند. من دراین زمینه خیلی زحمت‌کشیدم. بالاخره به این فکرافتادم که‌غیرکرمانشاهی رابکشم آنجا. ازوزارت صنایع خواستم، درآن موقع آقای عالیخانی وزیرصنایع بود. ویکوقتی بمن گفت،" ما برای خاطرشمایک کاری کردیم. یک آقای یزدی آمده‌بودبروانه یک کارخانه‌پارچه‌پشمی وپتووا ینها برای قزوین بگیرد. ما بها وگفتیم برای قزوین به‌شما نمیدهیم ولی برای کرمانشاه‌میدهیم که‌بیایدکرمانشاه." اوهم اول خیلی راضی نبودوآمدواینها نمیدانم بهاین آسانی بها وزمین نمیدادند. بالاخره یک زمین ارزان قیمتی خرید وبعدهم آمد کارخانه‌را راه‌انداخت‌واین آقاخیلی راضی بود برای اینکه اولا" کارگرارزان گیرش آمده‌بودوخوب‌کارهایشان پیشرفت‌کرده‌بود ومن هم خیلی خوشحال بودم که‌یواش یواش سایرصاحبان صنایع هم‌می بینند، یعنی کسانی که‌یکروزی بایدصاحب‌صنایع بشوند الان که همه‌شان بیشترکشاورزی دارند، بلکه دنبال این بیایند. حتی ماسعی میکردیم اینها راوادار بکنیم یک چیزهای جدیدی بکارند. مثلا" دانه‌سویا، بنظرم به انگلیسی سوجا میگویند،وآفتابگردان. برای گرفتن تخمش. من خوشحال بودم که بعدازیک مدتی میدیدم‌که‌یواش یواش آفتابگردان داردمیآیدبالا. آدم هی هردفعه‌که‌میرفت‌میدیدکه آفتابگردان بیشترشده برای اینکه اینهاخوب‌دانه‌های خیلی خوبی بود، ارزنده‌ای بود.

قندقبلا" خودش نضج پیدا کرده بود آنهم مهندس زنگنه خیلی زحمت کشیده بود. کارخانه قند گذاشته بود، بذرخودش میداده بهزارعین. کامیون میفرستادند سرمزرعه قندرا میآوردند بلافاصله میکشیدند و پولش را بهزارع میدادند این بودکه زارعین خیلی تشویق شده بودند وخیلی خوب چغندرکاری میکردند مخصوصا" بعدازاصلاحات ارضی واینکه خودشان صاحب زمین شدند حتی تاکنارهی دیوارهم چغندرکاشته بودند، قندراه افتاده بود، ولی خوب یواش یواش میبایستی. مثلا" کرمانشاه یکی ازاستانهائی است که خیلی دام دارد ولی دامداری ها همه بهسبک قدیم بود. وماهی سعی میکردیم که خواهش بکنیم راهنمائی بکنیم اینها که شروع بکنند دامداری های مدرن که این توام بشود با صنعت نمیدانم درست کردن و حسابی بستهبندی کردن مثلا" گوشت یا شیر یا پنیر اینها. یک کارخانه شیرپاستوریزه هم درست شد که بالاخره اینقدر مردم نکردند و ماخیلی زحمت کشیدیم و یک سهامی تهیه کردیم وفروختیم وخودمان هم یک خرده خریدیم اینها ولیکن مردم اینقدر سهم نخریدند تا بازمهندس زنگنه برای کارخانه قند یک مقدارسهام کارخانه شیرپاستوریزه را خرید و همان پهلوی کارخانه قندهم دایرکردند. خیلی خوب شده بود دیگر مردم راضی بودند و یواش یواش کرههای کارخانه را میخریدند. وهمان آقای افشار یزدی که آمد و آن کارخانه چیزهای پشمی را دائرکرد خودش هم بعد تشویق شده بود میخواست بعضی صنایع دیگرهم بعدش خودش سرمایه گذاری کند و درکرمانشاه رسم بکند. کرمانشاه یک استان خیلی با استعدادی است مخصوصا" صنایعی که با کشاورزی میتواند همراه باشد خیلی خوب میشود اینها را ... هوای ملایمی دارد انواع میوهها یش خیلی خوب است، آب خیلی خوب دارد. درکرمانشاه یکی ازاستاندارا ن بمن گفت، گفت، " ۲۴ رودخانه است که اینها بیشترش میرود به عراق جوری واقع است که میرود آنجا و دراینجا خیلی کم از آن استفاده میشود." آنوقت یکی از این رودخانهها که میشد رویش یک سد خوبی ساخت ما اگر این سد را میساختند آب توی عراق خشک میشد هروقت که روابط بد بود این جا یک مقدار شهرت میدادند که میخواهیم آن سد را بسازیم. اسمش چه بود؟ چی چی کمانه؟ وهروقت که روابط خوب میشد میگفتند نه حالا آن سد هنوز نشده و این حرفها. ولی سدهای کوچکتر روان سر اینها بود که استفادههای

کوچک میشد. رودخانه قره‌سو..

بهرحال..

س - عشقتان به‌کرمانشاه به‌حوزه‌ی انتخابیه.

ج - بله. ویکی دیگرازکارهائی که من به‌ناچارمیبایستی درکرمانشاه باشم ودرتماس باشم باسازمانهای زنان بودوکارهائی که‌مربوط به‌آنها بود چون خوب واقعاً " میدانید درشهرستانها خیلی عقب‌ترهستند ازتهران ولی خوب یک مقدار هم بخواسته‌ی وجودمن خیلی جاها زنها را بیشترراه داده‌بودند. توی انجمن شهرکه‌بودند دوسه نفر. بعددر شوراهای داوری واین خانمها یواشکی بمن میگفتند که این آقاها بعضی وقتها زیاد بنفع زنان رأی نمیدهند اما وقتی ماآنجا می نشینیم ویک خرده پافشاری میکنیم یک خرده عدالت بیشتری برقرارمیشود. یا بعضی جاها که‌بعضی خانواده‌ها مثلاً" خوب پیش میآید نمیدانم یاصیغه‌دارند یا یک چیزی شبیه صیغه‌بعدبه‌اوظلم میشود اینها بعضی وقتها شنیده‌میشدکه‌اینها به یک شکلی مثلاً" میخواهندبیایندپیش من دادخواهی بکنند بعد اشخاصی نمی گذارند واسطه‌میشوند.بعدآن طرف هم سعی میکندکه حق آن زن را رعایت بکندکه مطلب به‌پیش من نرسد. یعنی ببینید میخواهم نتیجه‌بگیرم که‌همین قدرکه‌زنها بیایندتوی کارها یک مقدارطبیعی دریک شعاعی اثرمیگذارد. مثلاً" درهمان موقعی که‌من دربیمه‌های اجتماعی بودم یک دکتری یکدفعه‌یک پرستاری راکتک زده بودو اینهم خبرش را بمن رساندندومنهم ظاهرا " نمیخواستم به‌روی اوبیاورم ولی توی شوراپافشاری میکردم که‌به‌حق این خانم رسیدگی کردیدیانکردید؟ بالاخره دستگاه بیمه‌های اجتماعی آن دکتررا وادارکردازآن پرستارعذرخواهی بکند. شایداگرآنجا من نبودم وخبرنمیشدم قضیه مثلاً" مالیده‌میشد.

یکی ازمسائلی که‌آنهم اهمیت‌داشت‌که‌لازم است‌که‌بگویم ، این مستقیماً " مربوط به کرمانشاه نیست میشودمجلس ومملکت ، قانون خدمات‌اجتماعی دختران بود. یادم هست وقتی که ، چون اگرخاطرتان باشد درآن شش ماده‌ای که‌دررفراندوم تصویب شده‌بود یکی ازآنها مسئله‌ی سپاه‌دانش وسپاه‌بهداشت بود - سپاه بهداشت هنوزنبود سپاه دانش‌بود - بعدکه اینهاآمدمجلس و قانون شد دیدم بعضی ازوکلا گفتندکه خوب حالا که‌خانمها

حقوق مساوی دارند چرا از این خدمات سپاهی واینها نمیروند؟ ما گفتیم حق با شما است.
بعدا زمدتی وزارت آموزش یک لایحه ای آورد تحت عنوان خدمات اجتماعی داوطلبانه،
اسم آنرا دیگرنگذاشته بودندکه موظف هستندکه انجام بدهند داوطلبانه منتهی یک مزایائی
داشت. مثلا" کسی که این خدمت را میکرد میتوانست وارد کاردولتی بشود. کسی که این
خدمت را میکردبابت تحصیل آموزش معلمیش حساب میشد که بعدمیتوانست معلم بشودواینها.
وواقعا" این خیلی قانون مفیدی بود هم برای خوددخترهای جوانها خوب بودوهم برای
مملکت خوب بود. وجالب اینست که سال اول که این قانون گذشته بود دولت خیلی احتیاط
بخرج داد و ۲۰۰۰ نفرفقط احضارکردکه داوطلبانه بیایند. وقتی که دولت دوهزارنفرخواست
۱۰۰۰۰ دخترآمدخودش را معرفی کرد.
س - عجب.
ج - ببینید چه استقبالی شد. اینجا هاست که من میگویم اینهائی که میگویند ایران آماده
ترقی نبود اشتباه میکنند. این دخترها ازچه طبقاتی بودند؟ غالبا" ازپدرومادربیسواد
یاکم سوادبودند. این ۱۰۰۰۰ دختریعنی بچه های ۲۰۰۰۰ پدرومادر یا اگربگیریم بین
پانزده یا بیست هزار. اینها ایرانی هائی بودندکه فورا" آماده بودندکه دخترهایشان
بیایندواین خدمات را انجام بدهند، این خیلی جالب بود. وبزودی عده بالا رفت. عده
را بالا بردندوبعدها هم که گزارش میرسیدکه دردهات کاراینها بهتراست و مردم راضی ترند
شاه دستورداده بودکه یواش یواش ازعده پسران کم بکنندوبه عده ی دخترها اضافه بکنندوخیلی
جاها ما میدیدیم. یکوقتها من ازکرمانشاه که میآمدم کنارجاده میدیدم اینها می -
ایستادندکه یکی سوارشان کندبرود.وسوارمیکردم مثلا" آن تیکه راهی که میخواستند.
باآنها صحبت میکردم که دردهات چکارمیکنندووضع چیست؟ خوب ببینید این طبیعی
است یک خانواده روستائی یک پسر ۱۹ ساله ۲۰ ساله به این آسانی به خانواده ی خودش
راه نمیدهد وبیرون فقط میخواهدببیندش. ولی دخترراراه میدادند. دخترمیرفت اصلا"
جزوخانواده میشد. مثل بچه ی خودشان با اورفتارمیکردند وازوجودش استفاده میشد چون
بالاخره این یک دختر باسوادی بود ویک مقدار اطلاعات داشت واین خوب دیگرعجالتا"
ازبحث ما خارج است که بگوئیم چکارها میکردند چه نوع بود ولی بطورکلی بکسی ازآن

کارهائی که در آن زمان شد و واقعاً " خوب بود و مفید بود این قانون خدمات اجتماعی دختران بود. من یادم هست وقتی که پشت تریبون راجع به این صحبت کردم گفتم که حیف که ما یک بیست سی سال جوانتر نیستیم که ما این خدمات را انجام بدهیم.
یکی از مسائلی هم که با ز بود زنها درخود تهران یا حتی از شهرستانها میآمدند مجلس به ما رجوع میکردند برای مسائل و مشکلاتی که داشتند و بعضی وقتها واقعاً " این مشکلات را ما نمیتوانستیم حل بکنیم ولی یک دلداری بود. یکروز مرا توی حوضخانه خواستند چون این اشخاص را که مراجعه میکردند میرفتند توی حوضخانه مینشستند و یادداشت برای ما میفرستادند میرفتیم با اینها غالباً " هم خیلی مراجعه داشتم وقتی میرفتم یکهو چهارپنج نفر را میدیدم. یک خانمی آمده بود و میخواست حرف بزند. وقتی هم شروع کرد به حرف زدن گریه میکرد. میگفت من میخواستم نمیدانم دادگستری بروم کجا بروم بعضی ها گفتند توچرا نمیروی مجلس ما حالا نمایندگان خودمان را داریم آنها آنجا هستند که بکار ما برسند، به مسائل ما برسند. چون آخر وقت مجلس بود و من میخواستم بروم منزل نشاندمش توی اتوموبیل با هم میرفتیم که توی راه برایم حرف بزند. هماتطوریکه گریه میکرد میگفت خدا یکروز عمر شاه را هزار سال بکند که شما را آورد توی مجلس که برای زنها یک امتیازاتی قائل شد که ما میتوانیم مسائلمان را، مشکلاتمان را بیاوریم مطرح بکنیم. ولی متأسفانه به او اجحاف شده بود بعد از مردن شوهرش بچه های شوهرش حق او را نداده بودند و این گذشته بود تمام شده بود. دوره ی انحصار وراثت تمام شده بود من هرچه تحقیق کردم دیدم نمیشود کار زیادی برایش کرد. موارد دیگری هم بود مشکلات خیلی بد، چیزهای خیلی ناراحت کننده که میآمدند به ما رجوع میکردند. توی جمعیت"راه نو"هم من به این چیزها عادت داشتم که واقعاً " یک وقتها میشد که من دوسه شب نمیتوانستم بخوابم از این مسائلی که می شنیدم از زنها خوب کاری هم نمیشود کرد توی هر اجتماعی همه چیز هست. یا نامه هائی که از شهرستانها میآمد و بعضی ها یش میدیدیم که بن بست خالی است. ولی اینها همینقدر که میآمدند پهلوی یکنفر درد دل میکردند راحت میشدند. یکدفعه یک خانمی که خیلی ناراحتی بدی برایش پیش آمده بود فهمیده بود که مادرش و شوهرش با هم ارتباط

دارندواصلا" این مادراین دختررا به این مردداده‌واسه‌ی خاطراینکه خودش براحتی با این معاشرت‌داشته باشد. اصلا" من مانده‌بودم من به این زن چه‌بگویم. چهارپنج تا هم بچه‌داشت. میگفت اگربخواهم طلاق بگیرم میدانم بچه‌ها را به‌من نمیدهد. بخواهم بمانم نمیدانم چه‌جوری بمانم. میگفت‌جرأت‌نمیکنم حرف بزنم ما آذربایجانی هستیم برادرها خیلی غیرتی هستند اگراین رابفهمند مادرم را میکشند. حالا فکرش رابکنید دریک همچین موقعیتی به این زن چه‌رأی بدهم.

ولی من دیگرحس‌کردم بصرف اینکه یک کسی را پیدا کردکه‌حرفش را به‌او وزد چون به‌دوستان وآشنایان وقوم وخویش‌های خودش‌که‌نمیتوانست‌حرف‌بزند آرام ترشد. دوسه دفعه آمدو حرفهایش را زدواینها بعدهم رفت‌دیگرنیامد. نمیدانم چه‌بلائی بسرش آمد.

بهرحال اینکه ازلحاظ جمعیت‌راه نومن همیشه تماس‌داشتم با مردم، شایدهم ازآنجا بودکه‌من را میشناختندکه‌توی مجلس‌خیلی به‌من مراجعه‌میکردندواسم مرا بهمدیگرمیگفتند. یکی هم مجلس‌بودکه‌میآمدندوآدم آنجاهائی که‌میشد، خوب‌خیلی جاهاهم میشدکه اقداماتی میکردیم ومشکلاتشان را تاآنجاکه‌میشد حل میکردیم.

مثل اینکه مطالب ما راجع به‌مجلس‌درارتباط باکرمانشاه‌تمام شد چون دیگربه‌جزئیات هم که‌دیگرنمیخواهیدواردبشوید.

س- بله خواهش میکنم. پس اگرمطلب‌دیگری نیست‌لطفا" بپردازیم به دوره‌ی سفارت‌شما دردانمارک وبطورخاص‌تأکیدمیکنم خواهش میکنم راجع به‌سیاست‌دولت ایران درکشور دانمارک وبطورکلی ازسیاست‌خارجی آن چیزکه‌اطلاع دارید که‌قاعدتا" بایدازیک دوره‌ی معینی اطلاع داشته باشید ازاین بابت ما را مطلع کنید.

- همانطوریکه به‌شماگفتم وقتی که‌خانم پارساوزیرشد آقای هویداگفت،" من تا نخست‌وزیرهستم بایدیکنفرهم سفیربکنم." نمیدانم چطوربود هروقتی که‌صحبت‌میشد که‌حالا زنها دیگرچکاره‌ها میشوند هرکسی صحبت‌ازسفارت میشد میگفتند لابدفلانکس است. درسه‌دوره‌ای که‌مادرمجلس‌بودیم در۱۲ سال خوب وخیلی ازمسائل مملکت‌را هم بیشتروارد‌شدیم وطرزکارتماس‌باکاربادولت‌وحزب‌وفلان واینها. ولی من چون بواسطه‌ی

فعالیت بین المللیم زیادبخارج میرفتم یک مقداری هم اولاً" با دستگاههای سازمانهای بین المللی تماس داشتم وخیلی آشنابودم وواردبودم وشورای بین المللی هم با همه‌ی اینها ارتباط داشت ونماینده‌داشت وهمکاری داشتیم وباخوداین تشکیلات سازمانهای مختلف اینهاخودش یک نوع دیپلماسی بود، خودش یک مقداررواب‌ط بین المللی بود وخیلی جاها هم که من میرفتم ازفرصت استفاده میکردم راجع به‌ایران صحبت میکردم راجع به مملکتم صحبت میکردم. آنها هم خیلی سئوال میکردند چون همه‌جا یک چیزهائی میدانستند. گفتم اندونزی میگفتندشماچکارکردید؟ همینطورجاهای دیگر ویک مقداری من درمعرفی ایران ووضع زنان ایران واینهاداشما" مشغول بودم. خیلی پیش میآمد خیلی جاها بمن میگفتندکه‌شماسفیرخوبی هستید برای مملکتنان. اتفاقاً" دیشب‌نگاه میکردم می- دیدم یک گزارش خیلی خوبی سفیرماازاندونزی داده‌است، بعدمیدهم شمابخوانید، راجع به‌اقداماتی که‌آنجاشده، جلساتی که‌بوده، صحبت‌هائی که‌من کردم.

بهرحال، سیاست دولت ومملکت واینهایکروزی به‌آنجارسیدکه‌میخواستندسفیری داشته باشند. واماچرادرآن زمان بخصوص؟

سه‌دوره‌ای که‌ماهادرمجلس بودیم دوران حزب ایران نوین وحزب مردم‌واینها بود. بعد همانطوریکه‌میدانیدوضع احزاب بهم خوردوحزب رستاخیزشد ومن اینطورحس کردم که‌میخواهند بکلی مجلس عوض بشودکه‌کسان جدیدتری بیایند ازقدیمی هاکمترباشند. بطوریکه‌خیلی از خانمها راهم عوض‌وبدل کردند. بعضی‌هاسناتورشدند، بعضی هارفتندمعاون وزارتخانه‌شان شدندچون فرهنگی بودند وزارت‌آموزش رفتند وازقدیمی هابنظرم یکنفرفقط ماندتوی مجلس. بکلی یک عده‌ی جدیدی میآمدبه‌مجلس رستاخیز. پس درآنموقع بفکراین بودند که‌یک تغییراتی بدهند. خانم پارساهم که‌چندماهی بودکمترازیکسال قبل ازاین تغییر که‌میگوئیم آخرمجلس بیست‌وسوم که‌دیگروزیرنبود. اختلاف پیداکرد باهویداوکنارفت. ازیک طرف بفکراین بودندکه‌یکنفررابیاورندتوی کابینه. من شنیدم که‌وقتی که‌قبل از خاتمه‌این مجلس باهم صحبت میکردند. دکترآموزگارآنموقع وزیرکشوربود ودبیرکل حزب بودبنظرم. بله دبیرکل حزب‌بود وهویداهم که‌نخست‌وزیربود برای آینده‌که‌وقتی که

مجلس عوض میشود باید دولت عوض بشود واینها . پیشنهاد کرده بوده که مرا وزیرآموزش بکنند . هویدا ، خدا بیامرزدش خیلی خوب تصمیم گرفته چون من هیچ برای آن کار مناسب نبودم ، گفته بوده نه . او برای سفارت بهتر است وما خیال داریم که او را سفیربکنیم .

س - به کی گفته بوده ؟

ج - به دکترجمشیدآموزگار . یعنی پیدا بوده که بفکریک تغییراتی بودند . آقای هویدا ما از سالها پیش با همدیگردوست بودیم . گفتم در اشتوتگارت با هم بودیم ، روابط خوبی داشتیم ، روابطمان عیبی نداشت . ولی درضمن این مدت مجلس وحزب واینها نظرش راجع به من این بودکه من یک خرده زیادی رک گوهستم ، گاهی ناراضی بود . من زیاده روی نمی - کردم مثل خانم منوچهریان ولی درعین حال هم زیادرعایت خواسته ی سران حزب ونخست - وزیرواینها را نمیکردم . یک جاهائی آنچه راکه خودم صلاح میدانستم میگفتم . ویکی از چیزهائی که آقای هویدا زیادراضی نبود این بودکه من پیش علیاحضرت میروم وبه علیاحضرت هم هرچه عقیده ام است میگویم . پس درانتخاب بین این که به من کاری بده که درتهران باشم یا کاری بده که به خارج بروم بعقیده ی من این فکرمؤثر بوده که هم یک کارخوب وآبرومندی به من میدهدوهم یک کارجدیدوزن را دریک رشته ی جدیدی واردمیکندوهمین هم که من را یک خرده دورمیکندکه زیادی پیش علیاحضرت نروم وزیادی خیلی حرفها را نزنم .

البته من بهیچوجه باطلاح گله ای یا ناراحتی از این بابت ندارم چون اولا" من راضی بودم از اینکه سفیرشدم وواقعا " من چون توی دستگاههای دولتی بزرگ نشدم . من کارمند دولت نبودم . مخصوصا " وزارت آموزش که یک لونه زنبورعجیبی است . من اصلا" اگر میرفتم آنجا موفق نمیشدم ، اصلا" وزارت آموزشی ها مرا بخودنمیگرفتند . یعنی شاید تنها کاری که اگربمن رجوع میکردندمن میگفتم نه همان کاربود .

س - بله وخوشبختانه رجوع نکردند .

ج - رجوع نکردند . همان،یعنی میخواهم بگویم که این مسائلی که با هم جمع شدکه مرا فرستادندبه دانمارک . خوب البته حتما " آقای هویدا با والاحضرت اشرف هم مشورت کرده

برای اینکه خیلی دلشان میخواست طوری باشدکه والاحضرت ناراضی نشود. درمسائل زنان والاحضرت حق خودش میدانست که همه‌چیزبا اومشورت بشود چون اورئیس سازمان زنان ورئیس همه‌ی زنان بود ولی والاحضرت هم نظرخوب بمن داشت وپیداست که مخالفت نکرده‌است که حتی موافق هم بوده. وقتی هم کدرفتم پهلویش خیلی خوشحال بودوباخوشحالی بمن تبریک گفت. منتهی تقریبا " یکسال ازوقتی که اینها تصمیم گرفتند تاوقتی که من را فرستادند طول کشید. درنوروز سال ۱۳۵۴ توی مجلس وقتی که باهم سلام وعلیک وتبریک گفتیم او آن ـورمیزبودومن اینورمیز گفت، " سلام علیکم خانم اینها." حالا این سالی است که همه میدانند درمجلس تغییراتی میشود وهیچکس نمیداندکی وکیل میشووکی نمیشود اینها. گفت، " خوب ما امسال میخواهیم شما را بیاوریم توی دستگاه دولت. یک مدت نماینده‌ی ملت بودید حالا نماینده‌دولت بشوید." من هیچی نگفتم. یک چندنفری آن ـ نزدیک گفتند چی ؟ مثلا" چکار؟ گفت، " خیلی کارها هست. استانداری هست، فرمانداری هست هزارچیزهست." خانم ابتهاج سمیعی که پهلویش ایستاده‌بود گفت، " سفارت هست." هویدا هیچ بروی خودش نیاورد. آنها راگفت برای اینکه ایـز گم کند. درنتیجه خیلی هاگفتند، " خانم دولتشاهی استاندارمیشود." تابستان که شد، حالا خلاصه میکنم، به‌آقای هویداگفتم که‌خوب چی میگوئید من بروم کاندیدبشوم برای نمایندگی یانه؛گفت، "بله‌حالاکه‌تاآن یکی هنوز قطعی نیست اینکاررانبایدول بکنی." من رفتم کرمانشاه دیدم همه میگویند بـه خانم اختیاردارید شماکه استاندارمیشوید دیگرآمدید کاندیدبشویدچکارکنید؟ به‌استاندارگفتم بابا من خیال استانداری ندارم. خیـال نکنیدمن همچین خیالی دارم. گفت، " نخیرخیلی هم خوب است که‌شما استاندارکرمانشاه بشوید." وازاین حرفها. بعدکه‌به هویداگفتم گفت، آخه خودش میخرا هدوزیربشـود اینست که استانداری رابه‌شما تعارف میکند." میخواستم بروم نروژ... آهان سـر این شدکه‌به‌هویداگفتم. گفتم من دارم میروم نروژ، دعوت دارم بایدبروم. میگوئید چه؟بروم‌کرمانشاه؟ گفتند، " نروژچیست این کارراخانم ازدست‌نده بروکاندید بشوتاببینیم آن یکی چه‌میشود." بالاخره برگشتیم وگفتیم که‌بله ماکاندیدشدیم

وحالا نروزمان راهم میرویم. بعدیک بارخودش پیش ازاینکه این صحبتها با من بشود به خانم دیبا گفته بود،" مهرانگیزخانمتان راهم میخواهیم سفیربکنیم." آنوقت خانم دیبا گفته بود،" کجا؟" گفته بود،" حالا نمیدانم." نگفته بود کجا ... بود یک خرده طول دارد. یواش یواش هم این قضیه درزکرده بودکه بعضی ها ... ستند که من قراراست سفیربشوم. یعنی توی وزارت خارجه شهرت داده بودندکه یک خانمی قراراست که سفیربشود، ازاین طرف هم بعضی ها فکرمیکردند که توی دستگاه وزارت خارجه کم وبیش این رافهمیده بودند.درنتیجه خیلی ها ئی که آنجا قبلا" ما باهم روابط خوبی داشتیم اینها با من سرسنگین شده بودند. طبعا" وزارت خارجه ای ها خوششان نمی آمدازخارج کسی بیاید آنهم سفیربشود ...یگرزن هم باشد که شایددیگربدتر. آهان این را میگفتم که بنظرم میخواستندبگذارندیک مدت ازطرفی بگذرد که یک خرده چشم و گوشها دروزارتخارجه پربشود. ازاینطرف هم میخواستندبه یک کشوری که ملکه داشته باشد من رابفرستند، یا هلندمیشدیا دانمارک، هلندیکنفردیگرآمدودا وطلب شد گرفت ورفت، پس ماندداندانمارک، دانمارک هم تااسفند دوره سفیرتمام نمیشد. نمیشدکه سفیررا زودتربخواهند برای اینکه من رابفرستند. پس ما تاشهریوروکیل بودیم، ازآن ببعددیگرمن سمتی نداشتم تااسفندکه میبایستی وکیل بشوم. گاهی هم هویدا با من حرف میزد وهمه هم بمن میگفتند هیچی نباید بگوئی ،به هیچکس نباید حرف بزنی. گفتم من کد باکسی حرف نمیزنم ولی خوب خیلی ها ازمن میپرسند من چکاربکنم. یکروز سلام بنظرم چهارم آبان بود دیدم آنجا خیلی ها بمن میگویند. من گفتم نه باباچی این شایعه است. اتفاقا" دکترامینی گوش کرد گفت،" نه شایعه هم نیست ،خیلی هم مسئله مهمی است اما توجه داشته باشید حرفش راباکسی نزنید شاه خیلی بدش میآید."
گفتم نه من حرف چی بزنم من چیزی نمیدانم خبری نیست.

بهرحال، یک مقدارهم من مسائل خصوصی واینها داشتم. یک مقدارمشکلات تازه، خانه ساخته بودم مقروض وفلان واینها. یک خرده کارهایم راداشتم روبراه میکردم که آماده باشم برای آمدن خارج ضمنا" هم کسی نباید بفهمدکه من دارم خودم راآماده

میکنم برای آمدن. آقای خلعتبری گاهی مرا ناهار دعوت میکرد با چندتا از سفرائی که مثلاً" از یک جاهائی آمده بودند. خوب هیچکس نمیگفت که من سمتی دارم ولی خوب اینها حدس میزدند که یک خبری هست. من یک سفر قرار بود برووم دانمارک در همان مثلاً" پائیز آنوقتهای ۱۹۷۶. مثل همان سفرهائی که میکنم چون آنموقع رئیس شورای بین المللی بودم. یک دفعه به آقای خلعتبری گفتم که... آخه بعضی وقتها هویدا میگفت فلان چیز را به خلعتبری بگو. میگفتم من چی بگویم؟ من وزیر خارجه بمن چیزی نگفته، من کاره‌ای نیستم برای او بیخودی بروم چه بگویم به او که فلان چیز را از او بپرسم. بالاخره برای دانمارک رفتن یکدفعه گفتم که من قرار است بروم دانمارک. گفت، "دانمارک؟" شما تا اگرمان...

س - استوارنامه؟

ج - نه، اگر اگرمان برای شما خواسته باشند دیگر نباید شما به دانمارک بروید. گفتم من که نمیدانم. مگر خواسته شده؟ گفت، "نه هنوز خواسته نشده." گفتم من مثلاً" در ماه اکتبر یا نوامبر میخواهم بروم. گفت، "خوب پس اشکال ندارد، اما بعد از آن که اگرمان خواسته بشود دیگر خوب نیست که شما بروید." گفتم منهم برای همین با شما صحبت کردم که ببینم بروم یا نروم. رفتم آنوقت آن سفری را که میخواستم بروم. البته یواشکی به یک دوست دانمارکی ام گفتم که ممکن است که من بعد بیایم پیش شما. او هم خودش به هیچکس نگفته بود ولی من که وارد دانمارک شدم رفتم ... آها بمن گفت پس اگر همچین چیزی هست تو وقتی میآئی باید فقط هتل (?) بری. گفتم خیلی خوب، بگو واسم آنجا جا بگیرند. من اول رفتم هتل (?) دیدم که از یک روزنامه‌ای، بعد معلوم شد یکی از بزرگترین روزنامه‌هاست و آمده‌اند با من مصاحبه بکنند، البته بعنوان رئیس شورای بین المللی و اینها. گفت من مخصوصاً" به این گفتم بیاید، این یک چیزی نوشته بشود راجع به تو که برای چند وقت دیگر.

بهرحال، دیگر در ماه اسفند یواش یواش چندتا ملاقات ترتیب داد وزیر خارجه یکروز مرا دعوت کرد با تمام معاونان و مدیرکل هائی که با هاشان بایستی سروکار داشته باشم خیلی ژانتی ولی خوب حس میکردم که کسی روی خوش با من داردوکی ندارد. بعد هم خودش

بمن گفت شما با این مدیرکل ها تماس بگیرید و یک مطالبی و نمیدانم پرونده و اینها بگیرید و بخوانید و فلان و اینها . من دیدم من همین جوری بروم پیش این مدیرکل ها چه بگویم مگر خودش بگوید . به یکی از معاونان گفتم که یک خرده با هاش نزدیک تر بودم . او یکروز این آقایان را دعوت کرد با من توی دفترش ، حالا هنوز هم هیچکدام اسم دانمارک را نمی آورند . آقای ایرج پزشکزاد رئیس آن اداره بود که دانمارک جزوش میشد ، اداره ی مربوط به اروپا مدیرکل آنجا . او ضمن صحبت دیگر اسم دانمارک را آورد . اینها همه خندیدند . آقای عظیما بمن تبریک گفت وقتی که آمد به من دست بدهد . گفتم که مگر اگرمان آمده ؟ گفت ،" نه هنوز". گفتم خواسته شده ؟ گفت ،" بله ." این حالا مقدمات بود و بالاخره در ماه اسفند گویا یازدهم اسفند بود که وزیر خارجه من را خبر کرد که برویم حضورشاه و مرا معرفی بکند . رفتیم و معرفی کردیم و اعلیحضرت یک مقدار صحبت کردند ،"این اولین باری است که ما یک زن را به این کار انتخاب کردیم ." خوب آقای خلعتبری هم گفت این بخصوص برای ایشان خیلی جای افتخار است . بالاخره آخر سر هم که من گفتم من تشکر میکنم ، این برای همه زنان خیلی اسباب افتخار است و من هم افتخار میکنم که این اعتماد را بمن کردید و امیدوارم که بتوانم جوری انجام وظیفه بکنم که راضی باشید و اینها . گفت ، " نه میدانم که میکنی ، میتوانی انجام وظیفه بکنی ."

بهرحال ، یکروز با دوبارانی عجیبی هم بود آنروز .وقتی که آمدیم بیرون خلعتبری بمن گفت ، " که خوب حالا شما میروید آرامگاه ؟" گفتم نه من نمیدانستم باید آرامگاه بروم . از توی اتوموبیل تلفن زد به تشریفات که فوری ترتیبش را بدهید که خانم دولتشاهی بعدازظهر برود آرامگاه . گویا رسم بوده که بایستی سفرا بروند ، ودستور داد که گل بفرستند .

بهرحال بموقعش ما رفتیم و گل آوردند . رفتیم و چه با دوبارانی ، ما خودمان را رساندیم به آرامگاه و برگشتیم . حالا بمن میگوید هرچه زودتر برو . حالا یازدهم اسفند است بمن میگوید پیش از عید برو . گفتم آخه تا حالا که بمن میگفتید حرف نزن ، من حالا باید خودم را آماده کنم ؟ بهرحال ، گفت نه من میخواهم که عید شما آنجا باشید . این بود

که ما سعی کردیم بهترتیبی بود خودمان را حاضرکردیم ویک مقدارمکاتبه وتلگراف وتلکس با آنجا که وسائل عیدراکارهایش را فراهم بکنند ومن روزهفدهم مارس که بیست وهفتم اسفند میشد رفتم بهدانمارک . خوب سفارت دانمارک یک سفارت کوچکی ، یک چندنفر آنجا کارمندوا ینها دارد ، آنها آمده بودند همانطوریکه مرسوم است ، رئیس تشریفات وزارت خارجه ویک عده از ایرانیها . بعضی ها محصل بودند ، بعضی ها تاجربودند . دردانمارک ایرانی خیلی زیادنیست . وآن رئیس تشریفات که درعین حال هم معاون وزارت خارجه است بمن گفت شما رونوشت استوارنامه تان را فردا میتوانید بیاورید بمن بدهید ...آهان قبلا" مذاکره کرده بودم با دانمارک که این روزهای اواخرمارس واینها ملکه نیست .
وخلعتبری جلوی خودمن گفت که این نمیشودکه سفیررا معطل بکنند . بگویندکه چه موقع هست که سفیر زیادمعطل نشود . گفتندمثلا" تا اوائل اردیبهشت میآید وبهرحال گفت پس بهتراست که شما پیش ازعیدبروید . گفتندرونوشت را بیاورید بدهید وبعضی از دیدارهایتان را هم شروع بکنید تا وقتی ، چون تا نرویم پیش ملکه کهنمیشود . ما بعضی ازدیدارها ازجمله یک گروهی بودند سفرای کشورهای اسلامی که با همدیگرارتباط داشتند که آنموقع رئیسشان سفیرمراکش بودکه او هم آمده بود فرودگاه ما دیدن او رفتیم ودیدن شیخ السفرا رفتیم که آنموقع سفیررومانی بود و بعدهم روزهشتم اردیبهشت گویا بودکه ملکه ما را پذیرفت . درآن روزسه تا سفیررا میپذیرفت ، یکی سفیرچکسلواکی بود ، یکی من بودم ویکی سفیرتانزانیا . آنوقت تشریفات هم این بود ، ما منزلمان منزل سفارت یک خرده بیرون شهربود ولی دفترسفارت داخل شهربود ، گفتند که شما می خواهیدکه بیایندعقبتان منزل یا داخل . اگرداخل شهربیایند با آن کالسکهی سلطنتی میآیند ، اگربیرون باشد اتوموبیل باشند . رفقا همکارها گفتند ازاینجا برویم بگذارید با کالسکه بیایندعقبتان .
بهرحال مقررات لباس را هم گفته بودند خیلی سنگین نبود وخوب ما مثلا" ما با یک کت و دامن رفتیم . درتهران علیاحضرت بمن گفته بودند که شما ببینیدکه آقایان سفرا لباسشان چطوراست شما هم لباس رسمی بدوزید . ما تحقیق کردیم گفتد بودندکه سفرا

هم مثل وزرا هست لباسشان . پس لباس من میبایستی مثل لباس خانم پارسا باشد . هیچ خیاطی به آن سرعت نمیتوانست درست بکند . هویدا بمن گفت که لباس خانم پارسا را بپوش . گفتم نمیشود ، آن خیلی برای من گشاد است . گفت ، " حالا عیب ندارد . " گفتم نمیشود آقای هویدا مثل clown میشوم نمی پرشم . بالاخره آنجا هم تشریفات سختی نبود ، گفته بودند هرکی لباس رسمی دارد با لباس رسمی میآید ، هرکس هم نه با یک کت ودامن . ما هم همانجور رفتیم ، تشریفات مجللی بود نسبتا " با آن کالسکه وبعدا زیک جای معینی آن سوارها میآیندجلووعقب وبا تشریفات خیلی زیبائی ، فیلمش هست . ما رفتیم ولیکن درداخل قصر اجازه نمیدهند که عکسبرداری بشود . ما فیلم - برداریها یمان تا آنجائی بودکه من ازکالسکه پیاده میشوم . بعدهم ازپیش گفته بودندکه اول حضورملکه میرویم بعدپرنس هنریک . آنجا تمام سران دربار بودندو آجودانها ورئیس کل تشریفات که پیشوازآمده بودواینها . ما اول رفتیم توی آن اتاقی که ... درتهران بمن هیچی نگفته بودندکه تکلیف تو چیست . گفتم . دلیلش را یک خرده بهتان گفتم . اصلا" هیچگونه مطلبی را بمن نگفتند . منهم خوب بعقل خودم گفتم خوب بایدبروم ویک اظهارادبی وفلانی واینها . بگویم افتخاردارم که مثلا" استوارنامه را میدهم . مختصرومفید این تمام شدوما آمدیم بیرون . حالا بایدبرویم پیش پرنس شوهر ملکه ، دوباره همان دربارشد ، حالا دیدیم دوتائیشان ایستاده‌اند . دوباره رفتیم و تعارف . آنوقت تعارف کردندنشستیم . نشستیم ویک بیست دقیقه‌ای نشسته بودیم که بعدکه من آمدم بیرون گفتندکه ملکه خیلی با شما نشسته معمولا" ده‌دوازده‌دقیقه بیشتر نیست . اتفاقا " من سابقه‌ی تاریخ روابط ایران ودانمارک حرف زدم یک چیزی گفتم که اوهم نمیدانست که اولین سفیری که رفته چه‌طوری بوده یا آدم معممی بوده‌وپیامی که‌برده‌بوده توی عمامه‌اش بوده واز پیش به‌هیچکسی نمیداده . میگفتند آخه قبلا" بده . بعدمیگفتند باعمامه‌نمیشودبروی پیش شاه . میگفته نمیشود من هیچوقت سربرهنه نمی - توانم بروم این بی ادبی میشود . هیچ جورنتوانسته بودندراضیش کنند . بالاخره توی یادداشتهای شاه هست ، شاه آن زمان که‌میگوید من هم تصمیم گرفتم من هم با کلاه

اورا بپذیرم ، حالا که او سربرهنه نمیآید. بعدکه میرودآنجا می بینندکهآن پیغا می که داشته ازشاه ایران کهشاه صفوی بوده ازتوی عمامهاش درآورده داد. میخواسته روی سرش بیاورد میگفته من جوردیگری این رانمیدهم. بهرحال آن موقع هم تقاضاهائی کهداشتند بجائی نرسیده آن کشتی ای بودهکهدانمارکی ها درهندگرفته بودند واینها میخواستند غرامتش را بگیرندکهبجائی هم نرسید.
بهرحال این جورشروع شدوبعدطبعاً بازدیدکردن ازسفرا شروع میشودکه بهترتیب تقدم است. آشنائی با رؤسای وزارت خارجه ، ملاقات باآنها. یواش یواش مهمانی ها شروع میشود درمهمانی هاآدم اشخاص بیشتری را میشناسد درداخل سفارت. آن کسی که نفردوم بود خیلی خوب اومدت ماموریتش تمامشده بود ولی ششماه تمدیدش کردهبودند. یک مقدارکارهای داخلی راخوب چیزی نبوددیگه یک مقدارکارهای اداری بودآدم زود واردمیشد. همان منشی واینها همهبودندوکارها راه افتاد. طبعاً من دلم میخواست هماتجوری که قبل هم درواقع یک مقدارکارهایم اینجوری بود روابط هرچهبهتر، هرچهخوبتر باشد ویک مقدار کارهای فرهنگی رابتوانیم رایج بکنیم ، ارتباط رازیادبکنیم. روابط ایران ودانمارک خوشبختانه خیلی خوببود. روابط بین دوخانوادهسلطنتی خیلی خوببود،خیلی باهم دوست بودند، خیلی روابط صمیمانه بود، ازپیامهائی کهمیرفت ، کادوهائی کهمیفرستادند ، مادرملکه کوئین اینگرید چندسفربهایران رفته بود حتی کهمن رفتم دیدنش گفت،" من پنج سفررفتهام ." گفتم سفرا ولی کهآمدید من یادم هست. گفت،" اه شما یادتان هست؟" گفتم بله من آنموقع دخترمدرسهبودم ولیعهدسوئدآمدهبودبهایران بادخترش و خانمش ، ماها هنوزچادرسرمان بود، وعکس دوتاخانم بی چادرتوی روزنامهآمدن چشمگیر بودومن یادم بود. ویادم هم بودکه دائی مادرم فهیم الدوله هدایت مهماندار اینها بود وعکس هائی کهاینها امضاءکردند بهش دادند بعدها توی خانهشان میدیدیم. واتفاقاً" سفرآخری کهکوئین اینگرید تهران بوده تقریباً" یکسال پیش ازاین بود که من بروم یا چندماهپیش ازآن کهمن رفتهبودم. روابط خیلی خوب بود ویک سری روابط اقتصادی هم بودکه خوبخوب بود. ایران پول داشت ازهمهجا چیزمیخرید. اینها هم خیلی دلشان

میخواست که صادربکنند ویک مقدارزیادی ازصادراتشان محصولات کشاورزی بود، گاوهای خیلی خوبی میفروختندبه‌ایران برای بهترکردن نژادگاوواینها که اینها باطیاره میرفتند، گاوها راباطیاره میفرستندکه اینها پیشنهادکردند برای اینکه اینها توی فرودگاه منتظرنشوندووضع بهداشتی آنها بهم نخورد باید آنجا یک جاهائی ساخت که این گاوها را آنجا بلافاصله بردتحت شرایط بهداشتی واینها باشندتا وقتی که حمل بشوندبه‌جاهای دیگر. درآنموقع یکی ازمسائل حاددرایران مسئله‌ی تغذیه‌ی مدارس بود چون تازه قرار شده بودکه به‌بچه‌ها غذا بدهند نهاربدهند واصلا" درست نمیدانستندچکاربکنند. ازجمله وزیربازرگانی هم که‌قبلا" من دیده‌بودمش گفته بودکه‌من هم میآیم وبرای این نوع برای خرید موادغذائی واینها، یعنی بیک شکلی غذاهای حاضر. خودش مشکل بود میبایستی هم ارزان باشدوهم مفیدباشد. مثلا" بسته‌های کوچک آماده‌ای باشد برای اینکه چیزهای بزرگی راببرند تازه‌توی این مدارس اینها راچه‌جوری خردبکنند تقسیم بکنندکه بهداشتی باشد، نباشد، اینها خودش مسائل زیادی بود. یکی ازمسائل این بود وبهرحال هم مواد خوراکی خیلی میرفتند ازدانمارک به‌ایران. ازجمله گوشت که‌کشورهای دیگرمسلمان هم این رادا شتندکه‌ناظری باشدکه نمیدانم مطابق اصول اسلامی کشتاربشود. اتفاقا" آن روزی هم که‌اعلیحضرت من حضورشان بودم گفتندکه روابط ماخوب است امامیشود برای روابط فرهنگی وحتی ورزشی کارکرد. من فکرکردم ورزشی هنوز..

س- (؟)

ج- بقول خلعتبری هم گفت من نفهمیدم منظوراعلیحضرت ازروابط ورزشی چیست؟ ولی برای روابط فرهنگی من خودم‌خیلی عقیده‌داشتم وآمادگی داشتم. یکی ازاولین کارهائی که‌کردیم یک انجمن فرهنگی دوستی ایران ودانمارک درست کردیم. درآنجا خیلی دانمارکی‌هائی هستندکه‌درایران بودند ازراه کمپانی کامساکس.

س- کامساکس سابقه‌طولانی دارد.

ج- چون واقعا" کامساکس یک مسئله‌ای است اصلا"دررابطه‌ی ایران ودانمارک یکی از پایه‌های بزرگ کامساکس است. وواقعا" خیلی زیاد ماآدم میدیدیم که‌اینها میگفتند

ایران هم برای اینکه یک مدتی اینها برای کاساکس در ایران کار کرده بودند. مثلاً" یکی بودکه هنوزفارسی هم یادشان بود وحرف میزدند مدتی مثلاً" درکرمانشاه بودند در این خط راه آهن که خوب چقدرکارکرده بودند. یک فیلمی هم اینها داشتندکه دو دوراز طرف سفارت دعوت کردیم . یک دورایرانیها ویک دورخارجی ها آن فیلم را نشان دادیم خیلی جالب بود که با چه زحمتی این خط آهن کشیده شد.
آنوقت چون رئیس کاساکس هم ساکسیل بوده که رضاشاه هم خیلی دوستش داشته ومحمدرضاشاه هم همینطور خانم ساکسیل هم خوب ازخانمهائی بوده که عنوانی دارد درآنجا ودرروابط ایران ودانمارک هم بجای خود، انجمن فرهنگی راکه درست کردیم اوراکردیم رئیس انجمن ، من راهم کردندرئیس افتخاری . وقرارشدکه دوتا هم پاترون داشته باشد یکی ازایران یکی ازاینجا ، مافکرکرده بودیم ایران والاحضرت فاطمه باشد. آنجا ما پیشنهادکرده بودیم کوئین اینگرید گفتندکه معمولا" کوئین اینگریدو خانواده سلطنتی جمعیتهائی راکه تازه درست شده ریاستش را قبول نمیکنند صبرمیکنندبعد ازیکی دوسال . یک قدری هم ملاحظه شان این بودکه ببینندداریران کی قرار است که باصطلاح آن پاترون اژ را داشته باشد. بایک نفرکه من صحبت میکردم گفتم میدانید مامقابل کوئین اینگرید کسی رانداریم برای اینکه کوئین اینگرید دخترشاه است ، زن شاه است . خودش ملکه بوده حالا هم مادرشاه است . مایک نفری که واجدهمه ی این سه تاشرط باشد نداریم . اعلیحضرت هم اگروالاحضرت فاطمه را درنظرگرفتند برای اینکه والاحضرت فاطمه سرشان خلوت تراست ومثل مثلاً" والاحضرت اشرف فعالیتهای زیادندارند ومیتوانند به این کاربرسند . بهرحال دیگربعدهم اوضاع بهم خوردونرسید به آنجائی که اینها فعالیت بشود . ولی انجمن خوب راه افتاد. ازایرانی ودانمارکی عضو شدند واولین سالی که رسیدیم به نوروز یک چندروزبه عیدمانده یاشایدهم شب چهارشنبه سوری یک مهمانی ترتیب دادند هفت سین وفلان واینها ، یک هفت سین خیلی قشنگ ومفصلی مادوتانایب رئیس داشتیم بازیکی دانمارکی ویکی ایرانی . نایب رئیس دانمارکی پروفسور (؟) بودکه کرسی ایران شناسی را دارد، جانشین کریستن سن است . که الان اورئیس شد دیگربعدازچندسال خانم ساکسیل برای من نوشته بودندکه

دیگر کنار رفت چون کارش زیاد است وپروفسور (؟) من آنموقع خیلی دلم میخواست که یک نمایشگاهی ما ترتیب بدهیم از آثار ایران و هنر ایران ، طول کشید یکی دوسفرکه آمدم ایران و با آقای پهلبد صحبت کردم و اینها . این آخری ها دیگر سال آخری قرار شده بود اولاً" علیاحضرت مقدار زیادی بمن وعده داده بودند که چیزهائی میفرستند ویک نفر میخواستند از دفتر خودشان بفرستند از آن کسانیکه در این کارهای هنری اینها بودند ووزارت فرهنگ و هنر هم مقداری عکس برای ما میفرستاد. درخود دانمارک هم من صحبت کرده بودم یک هفته ایران بشود آن هفته. مثلاً" کتابخانه ها کتابهای نفیس ایرانی که دارند که معمولاً" بیرون نیست آنروز بیرون بگذارند .موزه ها آن هفته را هفته ایران ترتیب بدهند چون گاهی یک چیزهای بیشتری میتوانند درآورند و بگذارند و اینها . یک سالن خیلی بزرگی هم دریکی از شهرداری ها درنظر گرفته بودیم که درآنجا مقداری display بشود. ودردانمارک عجیب مردم زیاد قالی ایرانی دارند. اصلاً" من تعجب میکنم شهر باین کوچکی ، مملکت به این کوچکی سه میلیون جمعیتی شما باید ببینید چقدر قالی فروشی اینجا هست و همه هم چقدر استفاده میکنند. بله عجیب است .

کسانی هستند که کلکسیونهای عالی دارند توی خانه شان . با نکهائی هستند که عجیب مقدار زیادی قالی میخرند.

یک آقائی بود از صاحبان صنایع بود .بسیار آدم خوبی بود وخیلی هم علاقه به ایران داشت میآمد و میرفت ودرچندین کار بود و یک کار خیلی جالبی هم داشتند که من واقعاً " دلم میخواست آنها برنده بشوند نشد مانده بود همین جور ، میگویم که چه بود ، این آقا هم هرسفرکه میآمد ایران آشناهائی داشت که برایش نگه میداشتند وقالی ها وقالیچه های نفیس خوب میخرید میآورد.

بهرحال ما با بعضی از تجار قالی وبا بعضی از این کلکسیونرها صحبت کرده بودیم که این قالی‌های خوبشان را هم عرضه بکنند حالا یا در آن محل ما یا درمحل های خودشان . مثلاً" یکی از - بانکها بود که چندتا قالی های خیلی خوب داشت . ما میخواستیم خواهش بکنیم درآن هفته اینها را دریک سالن بخصوص درمعرض نمایش بگذارد. اینها همین پائیز آخری بود و

یک مقدارکارها شده بود، نمیدانم پوسترحتی در تهران تهیه شده بود میخواستندبرایمان بفرستندکه اوضاع ناجوربود. البته یک مقدارکارها را خودم کرده بودم ولی آنجا می‌خواستیم که به اسم انجمن باشد دیگر وبا انجمن هم که صحبت میکردیم اینها یک خرده نگران امنیت محل بودندکه خوب چه کارها بکنیم و اینها که بقدرکفایت امنیت برقرار بشود.

از آن طرف تلگراف به تهران ... آها ن من یک مقدارازوزارتخارجه برای اینکار بودجه خواستم. یک مقدار را اینجا انجمن میدادولی نمیشد همه را بهشان تحمیل بکنیم. خوب یک چیزهائی را هم که وزارت فرهنگ وهنرمیداد، یک چیزهائی را علیاحضرت میداد. وزارت خارجه مخالفت کرد وگفت نکنید. مادوباره تلگراف زدیم که وضع اینست این است خیلی کارها شده به این مراحل رسیده حالا بازهم اگرصلاح میدانید جواب بدهید بکنیم یا نه. گفتندنه. که بعد من دیدم حق داشتند چون روزبه روزاوضاع داشت خراب ترمیشد ونمیشد. اصلا" موقع این نبوددیگر دریک همچین وضعی. ما مثلا" فرض کن ژانویه اگرمیخواستیم بنظرم نوامبریا دسامبرمیخواستیم افتتاح بشود ولی نمیرسید دیگر.

س - درست دربحبوحه‌ی آشفتگی.

ج - بله. بهرحال اینکارانجام نشد ولی ما خیلی روابط خوبی با تمام مؤسسات فرهنگی داشتیم. ازجمله یک چیزجالبی میخواهم برایتان بگویم. هیئت های مختلفی ازایران میآمد، هیئت های اقتصادی چون که یک کمیسیون های اقتصادی با همه‌ی کشورها بودکه هرشماه یکدفعه میرفتندومیآمدند، یکدفعه ازآنجا اینجا میآمدندویک دفعه ازاینجا آنجا میرفتند. همان سال اولی که من آنجا بودم درتابستان یک هیئتی آمد به ریاست آقای وفا معاون وزارت دارائی. سوابق اتفاقا" این روابط اقتصادی را خود آقای وفا قبلا" درتهران برای من گفته بود. ویک سفروزیربازرگانی آمد که همین برای کارهای خرید خوراکی واینها برای مدارس بود. قرارشد یک هیئتی ازدانمارک برود ایران درمحل مطالعه بکندکه چه جورچیزهائی ببرد وچه خوراکی هائی ببرندکه بچه‌ها دوست داشته باشند. مثلا" پنیر چندجورپنیرواینها بردند آنجا امتحان کردند. دریک جائی نمیدانم یک عده زیادی بچه را آورده بودند انواع این پنیرها راداده بودندببینند

کدامشان را دوست دارند واینها آنوقت همان مزه را درست میکردندکه بالاخره یک پنیری بودبنام فتا که خیلی زیاددردانمارک درست میشد وبه ایران میرفت ، اصلاً" که همه میخریدند شبیه پنیرخودمان بود.
آن کارتغذیه مدارس چیززیادی ازآن درنیامد واصلاً" هم که گویا خیلی با موفقیت روبرونشد.
س- بله آن کار کارموفقی نبود.
ج - به مشکلات زیادی برخورد. اینقدرجنس گندید خراب شد اینهاکه چیززیادی نشد.
یک هیئتی آمد، هیئتهای مختلف خیلی میآمد بعضی ها یک خرده جنبه‌ی توریستی داشتند یا مثلاً" یک گروهی به‌یک مناسبت میآمدند. هم میگشتند وهم یک قدری یک ...
س- سیاحت وزیارت با هم.
ج - بله. مثلاً" یکدفعه‌یک گروهی آمدکه اینها مال این برنامه‌های آدمهای عقب مانده و handicap ها واینها بودندکه ارتباط داشتندبا اینجا وآمدندوخوب ما ازهمه‌شان دعوت کردیم .
یک بار یک گروهی آمدازآن مؤسسه‌ی تحقیقات اتمی که ما داشتیم دردانشگاه ایران . اینها آمده‌بودندو یک عده دانشمندانی بودندوما هم دانشمندان دانمارکی را هم دعوت کرده بودیم درسفارت آنجا با هم آشنا شده‌بودیم . بعدیک وقتی رئیس این مؤسسه‌ی دانمارکی اسمش مثلاً" آقای اشمیت بود من را دعوت کردبا یک نفردیگرازاعضای سفارت رفتیم و اینها یک ناهارکوچولوئی به‌آدم میدادندومؤسسه‌را نشان میدادند. مؤسسه‌راکه ما همه جا را دیدیم وقسمتهای مختلف وتوضیح داد. من گفتم که من امیدوارم یک مشت سئوالات پرت وپلا نکنم چون خوب طبعاً " ما که متخصص نیستیم ، درآن حدودی که ما غیر متخصصین عقلمان میرسد سئوالات میکنیم . بعدآخرسر گفت خیلی بیش ازآنکه من انتظار داشتم شما فهمیدیدوسئوال کردید.
یکی ازمطالعاتی که میکردند درحه‌رادیواکتیویته‌ای بودکه درمحیط بوحودمیآمدچه ازمؤسسات خودشان وچه ازمؤسسات سوئدی چون آنجا خیلی بهم نزدیک هستند. گفت مثلاً"

ازجمله ما این شیری که‌دراین منطقه‌بوجودمیآید امتحان میکنیم وبه‌محض اینکه ببینیم درجه‌بالا رفته هم به‌مؤسسات‌خودمان خبرمیدهیم وهم به‌مؤسسات سوئدی . این آخرهای بازیدما بود گفت من که توی این جاهائی که‌من دیدم زن خیلی ندیدم، جاهای مؤثرکار اصلا" کم. به اوگفتم که شمادراین مؤسسه ازخانمهاکسی راندارید؟ کسی هست بین متخصصین وکارشناسانتان ؟ گفت ، "نه‌متاسفانه مابخلاف‌شما نداریم، شما درایران یک چندنفری داریدکه‌خیلی هم‌عالی هستندوخیلی هم خوب‌کارمیکنند." میدانست ، واردبود. من بعضی هایشان را میشناختم ولی نمیدانستم که این اینقدروارداست . گفت شما چندتاخانم دارید توی آن مؤسسه تحقیقاتاتمی تان که عالی کارمیکنندوخیلی رده‌ی بالا هستند. البته‌این خیلی برای ما اسباب افتخاربود.

روابط ما آنجا ، خوشبختانه‌ایران روابط خوب خوب‌با همه‌جاداشت ، با همه.... طبعا " آدم با بعضی ازسفرا بیشتردوست میشودوبا بعضی هاکمتر. دانمارک یک جائی بودکه خیلی سفیرزن داشت . پیش ازمن دوتاهم اضافه‌بوده ، سفیرهندبوده ویک سفیردیگر، که آنها رفته‌بودندووقتی من رسیدم سفیراطریش ویوگوسلاوی واسترالیا اینها زن بود ندکه من هم‌رسیدم شدیم چهارتا . بعدازمن هم سفیرانگلیس رسید اوهم اولین باربودکه انگلستان یک سفیرزن میفرستاد. وغالبا " اول بارکه‌سفیرزن میفرستادندبه‌دانمارک بوده حتی سالها پیش اولین بارکه آمریکا سفیرزن فرستاده به‌دانمارک بوده. وخوب با بعضی ازاینها ..

س- آنها لابد برخوردبهتری باخانمها داشتند.

ج - ببینید محیط باید آماده باشد. من یادم هست وقتی که‌صحبت‌ازاین بودکه من را می فرستندبه یک سفارت اسپانیا هم ازآن جاهائی بودکه آنروزها آزادمیشد ولی کاملا" پیدا بودکه‌اسپانیا یک مملکتی نیست که‌یک زن را بعنوان سفیربپذیرند. بعدازآن که من رفتم دانمارک درایران هم برای اولین باریک سفیرزن آمد ازسریلانکا که بعدمن توی روزنامه‌خواندم. بعدسفیراطریش رفت وسفیررومانی که عوض‌شد یک زن بود ولی بااوخیلی ما نمیتوانستیم نزدیک بشویم . باخودآن اولی بد نبود روابطمان خوب بود. چون این خانم هم هیچ زبانی نمیدانست هم تجربه‌نداشت . توی تشکیلات کارگری

بوده سندیکاها واینها حالا یکهوسفیرش کرده بودند. با اروپای شرقی خوب ما چون که روابط داشتیم رفت وآمدی داشتیم ولی با همه‌ی آنها جورنبودیم بعضی هایشان مثلا" یک زبانی حرف نمیزدند بنظرم غیرازروسی وزبان خودشان . مثلا" آلمان شرقی سفیرا ولی من خیلی با هم جورنبودیم ولی سفیربعدی خیلی آدم گرم وخوش مشربی بودوما با هم روابط خوب البته هم با آلمان غربی وهم با آلمان شرقی وخودشان هم با هم رابطه داشتند. با سفیر چکسلواکی روابطمان خوب بود هردومان هم یک روزاستوارنامه هایمان را داده بودیم . خودش وخانمش آلمانی خوب حرف میزدند من با آنها ... با سفیریوگوسلاوی که خانم بود خیلی دوست بودیم . دیگرآنهای دیگر سفیرهلند، بلژیک، اینها روابط خوب داشتیم. همانطوریکه گفتم ازلحاظ روابط دیپلماتیک غیرازکارعادی ماکارزیادی نداشتیم که بکنیم. روابط خوب بود، هم دانمارکی ها خیلی علاقمندبودندروابطشان راخوب نگه دارند. یک مشکل بزرگ ما مثل همه‌ی اروپاروزنامه های دست چپی بودکه دائما" بدمینوشتند به ایران،ازهرفرصتی استفاده میکردند Amnesty International هی دائما" یک چیزهائی یا به روزنامه ها میداد یا خودشان به عناوین مختلف چیزمیکردند مینوشتند به ما کارت پستالهائی میآمدبه امضاءاشخاص مختلف که درایران وضع زندانیان چیست؟ وفلان واینها. بعضی وقتها راجع به شخص بخصوصی سئوال میکردند. ما اینها راهرچه میآمد خودمان جواب نمی دادیم میفرستادیم ایران. اگروزارت خارجه جواب میداد ما میدادیم اگرنمیداد هیچی. مثلا" راجع به شخص بخصوصی سئوال میکردند، بعدآنجا تحقیق میشد جواب داده میشد که این شخص درفلان تاریخ مثلا" اززندان آزاد شده. دوباره دفعه‌ی دیگرکه مینوشتند بازاسم او توی لیست بود. مثل اینکه یک مقدارهم تاندانس داشتند وواقعا" دلشان نمیخواست که تحقیق بکنند. ارقام زندانیان راهم خیلی بیش ازآن که بود همیشه وانمود میکردند.

س - بله ارقام که بعدها معلوم شدکه خیلی اغراق آمیزبود.

ج - خیلی اغراق آمیزبود. وواقعا" مایکی ازمشکلاتمان این بود دربرخورد با اشخاص. مثلا" این سران وزارت خارجه بعضی هایشان جدا" وباطنا" با ما خوب نبودند. یکی از

معاونین بودکه‌نه‌سفارت میآمد، من یکی دوبار دعوتش‌کردم، خانمش خیلی باهم سمپاتی داشتیم ولی یواش یواش اوهم کنارکشید لابدشوهرش‌نمی گذاشت. دعوتهای ما راقبول نمیکرد من هم دیگربعد دعوتش‌نمیکردم. ولی بعضی هایشان خیلی مهربان بودند خیلی خوب بود. یک معاون دائمی وزارت‌خارجه بودکه‌خیلی ماروابطمان باهم خوب بود، خیلی اهمیت‌داشت چون سالها بودمعاون بود تقریبا" میدانید دراین حورجاها هم آن معاونین دائمی اهمیتشان تقریبا" ازوزیربیشتراست. باوزیرخارجه هم روابطمان خوب بود تاآن قضیه‌ای که آن اختلاف‌پیش‌آمد.

یک‌بار رباهمان معاون وزارت‌خارجه یک اصطکاک پیش‌آمد. من میخواستم بروم تهران یکی ازسفرهائی بودکه‌میخواستم بروم تهران. وقت‌خواسته بودم که‌بروم این آقا را ببینم. به‌من یک وقتی داده‌بودندپیش ازآن یادم نیست‌چه‌موقعی. من رفتم آنجا میدانستم وضع چیست. واردمیشدیم توی آن راهروی بزرگ وآن جلویک نفرنشسته‌بود می پرسید ومیگفت‌بفرمائید .آدم توی راهروایستاده‌بود میرفت‌آن دفترخبرمیداد بعد میآمدند آدم را میبردند. این رفت خبرداد من توی راهروایستادم دیدم هیچکس نیامد. ساعت ۵ دقیقه شد ۶ دقیقه شد ۱۰ دقیقه شد. دیدم دیگرمن نمی ایستم من چقدرتوی راهروبایستم یامنشی بیاید اگراوگرفتاراست بگوید بفرمائید اینجا یک دقیقه بنشینید تابروید پیش‌آن دیگر. رفتم که به یاروگفتم که‌شما همانموقع ... گفت بله من گفتم خبردادم. گفتم ولی ۱۰ دقیقه است‌طول کشیده من دیگرمیروم. به‌آن مأموردم در . گفت امامی گفتم ها میخواهیدمن الان بروم بگویم؟ گفتم نه دیگراگرهم میخواهی بگوئی بگومن رفتم.من آمدم وسوارتوموبیل شدم رفتم سفارت سفارت‌که‌رسیدم دیدم تلفن پیچ شدم. تلفن تلفن رئیس‌تشریفات‌تلفن به‌من . معذرت‌میخواهم فلان واینها ببخشید این تقصیرمنشی شده برای اینکه اوخود آقای ارگن توی چیزبوده..

س- (؟)

ج ـ (؟) خیلی آدم خوبی بود وبهش نگفتندواینها . گفت که چقدرکاربدی شد آنهم شماها که درایران چقدرمحبت میکنید ، چقدراحترام میگذارید چقدرخوب پذیرائی میکنید . بعددیگربالاخره بعدازظهربازتلفن پیچ دوتائیشان که حتما " حالا هرساعتی که شما میخواهیدبیائید . من هم دیگردیدم خوب زیادی که نمیخواهیم که لجبازی بکنیم میخواستم هم ایران بروم میخواستم که ببینمش . قرارگذاشتیم بعد از ظهرساعت چهاروررفتم اورادیدم . بعدکه رفتم تهران برای خلعتبری تعریف کردم گفت اه توی راهرو تمام وقت وایستاده ؟ گفتم بله . گفت چه کارخوبی کردید رفتید . ولی بعدبا همین آقا خیلی دوست بودیم وخیلی روابط خوب داشتیم .

س ـ این همان معاون دائمی بود؟

ج ـ بله همان معاون دائمی ، تاآنوقت هم .. بنظرم هنوزهم معاون دائمی است . یکوقتی صحبت از این بودکه سفیربشوددرآمریکا ولی مثل اینکه هنوزهم هست . یکی دیگرازکسانی که خیلی روابط خوب با اوداشنیم ، یعنی میخواهم بگویم که درواقع خودم با آنها دوست شده بودم وزیردربار بود . آن اولی زودآن زمانی که من رفتم اوزودعوض شد واین یکی یک آدم خیلی سمپاتیکی بود خودش وخانمش .خیلی هم خوب آلمانی حرف میزد وخوشش هم میآمد با من آلمانی حرف بزند . هروقت بهم میرسیدیم با همدیگرآلمانی حرف میزدیم . با بیشتر اشخاص من انگلیسی حرف میزدم چون آنجا تقریبا " همه کس آلمانی یا انگلیسی بلداست چون فرانسه ام هم ضعیف تربود با بیشترافرادانگلیسی حرف میزدم . یک کمکی دانمارکی یادگرفته بودم ولی دیگرنه اینقدرکه حسابی آدم conversation داشته باشد . دوتا واقعه ی مشکل برای ما آنجا پیش آمد ، آن حمله ی این مخالفین رژیم بودبه سفارت . که میدانید خیلی جاها اینکاررا میکردند . میریختندتوی سفارت وسفارت را اشغال میکردند یک مشت میشکستندوخردمیکردندواینها . بعدهم یا پلیس میگرفتندشان ویابیرونشان می ـ کردند . اول بار درتاریخ ، دفعه ی اولی ـ الان یک چیزدیدم با یدبعدبرایتان بگویم ـ یک سفرکه من درآذر ۱۳۵۶ ، دسامبر۱۹۷۷ به تهران رفته بودم دربرگشتن دوروز ژنو ماندم که روزدومش مواجه میشد با بیست وسوم آذر چهاردهم دسامبر . غروبش قرار بود

حرکت کنم بیایم کپنهاک . ظهر به من آقای خوانساری تلفن زد توی هتل گفت که امروز ریختند توی سفارت شما و بما الان اینجا خبر دادند . گفتم ای وای چه بد است ، رفقای من تنها بودند و من نبودم . گفت ، " نه خوب شد که شما نبودید برای اینکه خوب یک توهینی میکردند که بنفع ما نبود . بهتر که شما نبودید . " بهرحال من همان روز غروب آمدم . آهان بلافاصله تلفن زدم و با آقای فرهنگ که نفر دوم سفارت بود صحبت کردم گفت همین الان آقایون را دارد پلیس میبرد . بله اینجا بودند اینها فعلا" تمام شده و حالا تا اینکه شما بیائید . من غروب آمدم و از ایشان پرسیدم معلوم شد که ...

بله این هموطنان وقتی که میآمدند با یک خشونتی وارد میشدند میریختند و همه جا را می شکستند ، چراغها را می شکستند ، تلفن ها را خراب میکردند ، عکس ها را بخصوص ، عکسهای شاه و ملکه و اینها همه را خرد میکردند . سعی میکردند پرونده ها را بریزند بیرون و بهم بریزند ، کتک میزدند اعضای سفارت را . مثلا" اعضای سفارت ما را اینها را با کتک و اینها برده بودند توی یک اتاقی ته راهرو اینها همه شان بیچاره ها خیلی کتک خورده بودند و اتاقی که اتاق رمز بود که در آنجا تلکس بود و چیزهای رمز بود و اینها این درش بسته بود . روی این هم نوشته بود که کسی اینجا حق ندارد بی اجازه وارد بشود . شاید آن رویش نبود بهتر بود . آن دختر از آن تو در را بسته بود . اتفاقا " مأمور رمز ما آن موقع یک خانمی بود که آنها فکر نمیکردند که آن خانم متصدی رمز باشد . خیلی به در میزدند و ما یک چیز داشتیم ، ترتیباتی که میدانید در اروپا همه جا هست که تا یک خبری بشود زنگ میزنند پلیس میآید ولی وقتی که در باز است و از در باز میآئی که نمیشود . یک نفر آن متصدی اطلاعات ما خودش را رسانده بود به زنگ و زنگ زده بود که پلیس بیاید در نتیجه ده پانزده دقیقه ای طول کشیده بود تا پلیس رسیده بود . در این مدت اینها خرد کرده بودند و خراب کرده بودند و اینها را هم جمع کرده بودند ، از جمله در میزدند بروند توی آن اتاق . این خانم هم وقتی می بیند که خیلی در میزنند ترسیده بوده میگوید خوب اینها ممکن است که در را بشکنند بیا بند تو من خودم در را باز میکنم . در را که باز میکند میبینند خانم است فکر نمیکنند آن تو خبر زیادی است ، فکر میکنند

منشی چیزی است. یک خرده می نشینند او هم می ترسیده، می لرزیده اینها .بین اینهائی هم که حمله کرده بودند دوتا هم زن بودند. یکی پهلویش می نشیند و یک خرده دلداریش میدهد خوب تو اینجا چه کار میکنی؟ میگوید هیچی من هستم و اینها. نمیگوید که من کارم چه است. وگرنه آنجا ممکن بود یک مشت پرونده ها اینها را خیلی بهم بزنند. البته پرونده های اصلی توی صندوق های مخصوص بود ولی خوب روی میزش و اینها ممکن بود یک چیزهائی باشد.

بهرحال در این ضمن پلیس میرسد و اینها را میگیرد. من که آمدم فردا رئیس پلیس آن منطقه یعنی مال خارجی ها قرار گذاشتیم و آمد و صحبت کردیم. خوب حالا کار شما چیست؟ تنبیه اینها چیست؟ گفتند که یا شش ماه حبس است یا اخراج از دانمارک. گفتم حالا چقدر طول میکشد تحقیقات شما؟ گفتند که اقلاً یک هفته طول میکشد، زبان هم که بلد نیستیم اینها بلد نیستند و باید مترجم باشد و از این حرفها. گفتیم والله تا یک هفته می بینیم چکار میکنیم.

من در ژنو وقتی که با خوانساری اینها مشورت کرده بودیم آنها هم عقیده شان این بود، من هم خودم عقیده ام این بود، من اهل دعوا معمولاً نیستم، که نگذاریم قضیه کش پیدا کند برای اینکه اگر حالا ما اقامه دعوا میکردیم وقضیه میرفت به دادگستری این روزنامه های دست چپی شروع میکردند، وکلای مجلس در مجلس شروع میکردند به بدگوئی به ایران و یکی دوتا وکیل دادگستری کمونیست فوری داوطلب شده بودند که وکیل اینها بشوند. ببینید چه جنجالی در آنجا شروع میشد. این بود که من خیال نداشتم اقامه دعوا بکنم. گفتم ببینیم خود اینها چه کار میکنند.

بهرحال آنروز ما با پلیس صحبت کردیم و روز بعد هم من رفتم با، وزیر خارجه نبود آنموقع سفر بود، با همان رئیس تشریفات که دوست هم بودیم با هم و خودش هم هشت سال ایران بوده سفیر بوده، آقای ژان پیر، با او ملاقات کردم. او هم زرنگی کرد و هیچ به من نگفت که ما چکار میکنیم. گفت من نمیدانم، کمیسیون حقوقی دارد مطالعه میکند حالا آن با دادگستری است و دادگستری ببینیم چه میگوید کمیسیون حقوقی ما هم درجریان است. من به او گفتم که ما از طرف سفارت نمیخواهیم که اقامه دعوا بکنیم. گفت

" بله به‌صلاحتان هم همین است برای اینکه این قضیه هرچه‌کشیده‌بشود نه بنفع ما است
نه به‌شما ، به‌ضرر روابط است ." مادراین حدود تااندازه‌ای با هم توافق داشتیم .
بعدهم گفتیم که ولی ما یک ادعائی میکنیم . ما میرویم یک note verbale میدهیم‌که
چرا همچین شد؟ چرا مراقبت نکردید؟ ازاین جورحرفها . حالا این صحبت ها هم
جمعه‌شد ، یعنی شنبه ویکشنبه دراین وسط است . من فرصت دارم به‌تهران تلفن بزنم
بگویم اینجورشده ما میخواهیم دعوانکنیم ولی یک اعتراضی میکنیم وآنها هم خوب یک
جوابی به‌ما میدهند .
صبح شنبه یکی ازکارمندان سفارت به‌من تلفن زدوگفت اینها راروانه کردندورفتند .
ای دادوبیداد چطور؟ هیچی به هیچی من همانموقع ...

روایت‌کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی
تاریخ مصاحبه : ۲۹ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب
نوارشماره : ۹

به‌محض اینکه من خبرشدم که رادیوگفته که‌اینها را روانه کردند رفتند فوراً تلفن زدم به‌منزل آقای دوژان کیر با خانمش صحبت‌کردم . آقا خواب بود گفتم بیدارش کنید، با هاش صحبت‌کردم .آقا چی شد؟ چطورشد پس‌چرا اینها رفتند؟ اینها را روانه کردید. گفت این مجازات بودکه ما بیرونشان کردیم. گفتم آخه هنوز ما با هم مذاکرات نکرده‌بودیم ، من قرار بود تهران تلفن بزنم اینها . گفت ،" این دردسرکننده شد هم برای شما راحت‌شد هم برای ما ".گفتم‌حالا من ببینم ولی گمان میکنم یک دردسر تازه‌ای درست‌شد.
فوراً تلفن زدم به‌تهران آقای خلعتبری وزیرخارجه اوهم ناراحت‌شدوگفت ،"چرا تنبیه نکردند؟ " گفتم والله من خیال نداشتم دعوای دادگستری برضد اینها اقامه بکنم. گفت ،" چرا ؟" گفتم به‌دلیل اینکه اسباب دردسرمیشد. الان شروع میکردند تمام روزنامه‌ها شروع میکردند به‌ایران بدگوئی ودرآنجا ظلم میشود وحقوق بشررعایت‌نمیشود بعضی ازنمایندگان کمونیست‌توی مجلس شروع میکردندبه‌حرف‌زدن ویک‌سری تبلیغات ضدایران میشد وصلاح نبودکه ما این قضیه رابچشیم زیاد. امادیگربه‌این زودی ها من فکرنمیکردم که اینها اینها را روانه کنند. به‌ما گفته‌بودند اقلاً" یک هفته با زجوئی طول میکشد با ترجمه کردن زبان . گفت ،" حالا ببینم ، من بعرض‌برسانم." بالاخره

تلگراف بعدی آمدکه خاطرخطیرملوکانه مکدرشده است وچرا همچین شده؟ اعتراض بکنیدواینها .
البته درخلال این مدت ، چون گفتم شنبه یکشنبه دربین بود ، من تماس گرفتم با وزارت
خارجه . وزیرخارجه نبود قبلا" هم بهاین دلیل من با معاون ملاقات کرده بودم . رفتم
پهلوی معاون دائمی وزارت خارجه ازآنطرف گله ازسفیردانمارک . درایران گفتند
جلوی بعضی ازواردات ازدانمارک را بگیرند که لبنیات وقسمت عمده پنیرخاصی بودکه
شبیه پنیرهای ایران بود ، وجلوی وروداینها راگرفتند . اینجا هم هی روزنامه ها یک
چیزهائی مینویسندوآمدند . این قسمت را گفتم که یک مصاحبه ی تلویزیونی با من کردند؟
س ـ نخیر .
ج ـ بله . دراین ضمن که روزنامه ها مینویسندورادیو ، تلویزیون اخبارمیگویند واینها
آمدندیکروزپیش من که ما راجع بهاینکه پنیرنمیرودونمیدانم کارخانه ازکارمیافتدواینها
یک مصاحبهای داریم وخواهش میکنیم که شما هم ... ما میخواهیم با شما یک مصاحبهای کنیم
اول هم درست نگفتندکه برنامه چیست ، واول هم من فکرمیکردم میآیندسفارت . بعد
گفتنداگرآنجا بیائید وسائل جمع تراست . گفتم خیلی خوب ، گفتم بگذاربرویم یک
حرفهائی بزنیم عیبی ندارد .
اول با یکی ازکارگرها با رئیس آن کارخانه واین کارخانه الان تا چندروزدیگرمیتوانند
کاربکنند بعددیگراینقدرجنس جمع میشود که ما دیگرنمیتوانیم ، تعطیل میشود وکارگرها
بیکارمیشوندویک مقدارازاین دلسوزی ها واینها . بعدصحبت با من که آخه چکارمیشودکرد
فلان اینها . شما نمیتوانیدیک کاری بکنید؟ چطورشده که جلوی آمدن پنیرراگرفتند؟
گفتم خوب واللهبسکه روزنامههای خارجی بدمینویسندوبی انصافی میکننددرباره ایران
ایرانیها هم خریداران ناراحت شدند ، عصبانی شدند گفتند پس ما هم جلوی این را
میگیریم . البته بعدیکی ازروزنامهها یک مخبری بود خیلی آدم قوی بود درتلویزیون
بود وچیزهم مینوشت و تهران هم رفته بودوباشاه هم مصاحبه کرده بود اینها ، با
شخصیتهای بزرگ مصاحبه میکرد . یکی ازاعضای سفارت ما که با اودوست بود گفت آخه
توهم یک چیزی بنویس ایران را می شناسی فلان آخه یک خرده هم چیزخوب بنویسید .

این نوشت ایران خیلی ترقی کرده فلان اینها . اما ازلحاظ حقوق بشر همان حرفهائی است که اینطوراست واین مسئله اینکه نمیدانم خودوا ردکننده ها نخواستند پنیروا ردکنند این شوخی است برای اینکه درآن مملکت مگس نمیتوانند بدون اجازه ی شاه بپرد. هیچی اوهم از آنطرف خوب نوشت وازآنطرف اینجوری خراب کرد.

بهرحال آنشب ، البته من برای اینکه یک گله ای هم کرده باشم ازمقامات دانمارکی ـ گفتند آخرشما نمیتوانستید کاری بکنید ؟ گفتم چراما برای همین اینجا هستیم که این قبیل مسائل راحل بکنیم منتهی به من فرصت کافی داده نشد. اگرفرصت داده میشد میشد که قضیه را با ملایمت حل کردوطوری هم باشدکه گرفتاری بیشتری پیش نیاید.

بعدکه مارفتیم خانه وآنشبی که باید این مصاحبه رانشان بدهند نشان دادند. دیدیم اول همان کارخانه وفلان واینها رانشان دادند، بعدمصاحبه با من که سه دقیقه هم بیشتر نبود.پشت سراین حرفهای Amnesty International وعکس های Amnesty International و چه بساطی ، درایران حقوق بشراینجوراست واینجوراست فلان واینها . خوب ما که نمیتوانیم گزارش ندهیم به تهران . فوری همانشب من مجبور شدم این گزارش را دادم . فردا صبحش قراربوده سفیردانمارک بروپیش وزیرخارجه که مثلا" توضیحاتی بدهد. اوهم دستپاچه شده وحرفهای ناجورزده بود. قبل ازآن هم. مثلا" به اوگفته بودندکه چرا شما این ایرانی ها را معرفی نکردیدبه سفارت ما ؟ گفته بود سفیرخودتان نخواست . درصورتی که من اصرارداشتم که معرفی کنید آنها معرفی نمیکردند. دلیل هم داشتند حالا بعددلیلش را میگویم. ازطرفی به اومیگفتند که خوب خسارت ما چه میشود؟ میگفت سفیرخودتان مطالبه نکرده. درصورتیکه اینطورنبود آنها هم گفته بودندکه ما خسارت را میدهیم دانمارکی ها گفته بودند. بهرحال صبح که میرودوزیررا ببیند وزیرکه نمی پذیرد هیچی معاون وزارت خارجه آقای ظلی می پذیردش وخیلی هم گله میکند وبه اومی توپد واینها که اینجوراست شما ببینید رادیووتلویزیون تان اینجورمیکنند ، با سفیرما مصاحبه میکنند بعدپشت سرش این چیزها رانشان میدهند وازاین حرفها . اوتلفن زدکه کار بدترشد واینجا هم خوب ما یک مذاکراتی داشتیم هنوزبا وزارت خارجه. یکی اینکه اسامی

اینها را میخواستیم که نمی دادندودلیلشان هم این بودظاهرا "، البته اینها به آنها گفته بودندکه اگراسمهای ما را بدهید ساواک ما را میگیردومی کشد مثلا" . به شما هم گفتم اینها ظاهرا " دانشجویانی بودند اینهائی که به اسم دانشجو نمیدانم ده بیست سال بوددراروپا بودندکه ازسوئدوفرانسه وآلمان واینجاها آمده بودند اصلا" مال خود دانمارک نبودند. اینها دانمارکی ها میگفتند ما اینجادریک وضعی قرارداریم که خیلی ازشرق اروپا اینجاها میآیند ، فرارمیکنندومیآیند وماچون که آنها رانمیخواهیم اسم هایشان رابدهیم به طورکلی این فراری ها واین ناراضی ها راابنست که مال هیچکسی رابایدندهیم. برای این اسم های ایرانیـ ن راهم به شماندادیم. که این بهیچ جور دولت قانع نمیشد تابالاخره وزیرخارجه رفت ایران تهران .اینطورکه دعوادرگرفت و...

س ـ وزیرخارجه دانمارک ؟

ج ـ دانمارک بله . من ازآنطرف پای تلفن یک دفعه به آقای ظلی گفتم که ببینیدما هرچه میگوئیم شما حرفهای خودتان را میزنید وشما میگوئید ما حرفهای خودمان راتکرار میکنیم. یا من بیایم گزارش بدهم به وزیرخارجه بگوئید من رابخواهند بیایم گزارش بدهم، یااینکه شما یک نفربازرس بفرستید اینجا که وضع رادرمحل مطالعه کنند ببینید که ما بیخودنمی گوئیم که میگوئیم ... آخه خودشان هم میدانستندکه چه بساطی است .ما روزنامه هائی راکه بدمینوشتند همه را ترجمه میکردیم میفرستادیم تهران . همه جای اروپا داشما " به ایران بدگوئی میکردند. متأسفانه یکی ازمشکلات هرسفارتخانه ای این بود. البته اینها زیاده روی میکردند ولی خوب یک جاهائی هم بودکه ما نمیتوانستیم دیگرجواب قانع کننده بدهیم، البته اینها هم نمیخواستند اوضاع واحوال ممالک دیگررا بسنجند ، همش مقایسه میکردندبادموکراسی خودشان وازاین جورحرفها . بالاخره ازتهران یکنفربازرس آمد آقای همایون سمیعی که سابقا " هم خودش دردانمارک بوده وآنجا می شناخته وآشنایانی داشت واینها ، خیلی خوب بود. وقتی که آمد من بااوصحبت کردم گفت من ازحالا میدانم قضیه چیست من ازالان میتوانم گزارشم رابنویسم. یکروزبه اوگفتم حالا بنظرشما واقعا " ماچه اشتباهی کردیم؟ آن عملی که ما کردیم چه عیبی دارد؟

گفت هیچی والله عمل بسیار عاقلانه‌ای کردید نمیدانم چرا اینقدر عصبانی شدند. بهرحال اوهم مقامات را دید. در این ضمن یکوقت من شنیدم که وزیرخارجه میخواهد برود، آن را هم از تهران به من خبردادند دانمارکی ها به من نگفته‌بودند. من هم تلفن زدم به‌همان رئیس تشریفات وگفتم آقای وزیرخارجه چه‌روزی میرود؟ هیچ نه پرسیدم نه چیزی گفتم من میدانم. گفتم چه‌روزی میرود؟ چه‌روزی وچه‌ساعتی میرود؟ مجبورشد به‌من بگوید، گفت فلان روز. من آن روزرفتم‌فرودگاه. آهان یک مشورت هم با سمیعی کردم. گفتم عقیده‌تان چیست خوب من بطورعادی که‌باید‌بروم. گفت بله شماکارخودتان را بکنید. من رفتم فرودگاه ودوتاکلمه باا وخداحافظی کردم وآمدم. بعدازدوروزهم که‌برمیگشت رفتم پیشوازش. روزنامه‌نگاران همه آنجاجمع بودندکه همانجابااومصاحبه بکنندکه‌کاربه‌کجارسید. من که آمدم گفتند چه‌خبر؟ گفتم من خبری ندارم آن کسی که‌میآید خبرمیآورد. گفتند شما هم در مصاحبه شرکت میکنید؟ گفتم نه، من فقط آمدم پیشوازوزیرخارجه. هیچی این گذشت وقضایا حل شدوپنیرهم راه‌افتادورفت وروابط دوباره برقرارشد. ولی این وزیر خارجه‌میانه‌اش با من خوب نشد. بعدهم رئیس مجلس شد، دیگروزیرخارجه نبودوباوزیر خارجه‌ی بعدی مادوباره روابطمان خوب بود، با معاونان وزارت خارجه روابطم خیلی خوب بود. با معاونان وزارت خارجه روابطم خیلی خوب‌بود مخصوصاً " معاون دائمی آقای آیگل یورگنسن خیلی آدم خوب وباصفاوباانصاف بود. این یکی ازمسائل دوران دانمارک بود.

یکی ازمسائلی که درروابط ایران ودانمارک دخالت داشت مسئله‌ی رابطه‌با بازارمشترک اروپابود بود. چون ایران خیلی اصرارداشت که یک وضع خاصی به‌اوبدهند البته عضوآنجاکه‌نمیشد شد. امایک وضع برجسته‌ای برای اینکه ...

س - ممتازی بدهند.

ج - ممتازداشته باشد بله. برای اینکه ایران عقیده‌داشت که‌اینهمه ازاروپا چیز میخریم ، اینهمه‌به‌اروپاچیزمیفروشیم اینقدرازنفت‌شان رادرواقع تأمین میکنیم

واینقدرزیادازشان چیزمیخریم بایدمایک وضع خاصی داشته باشیم با بازارمشترک .ویکی ازکشورهائی که این پیشنهادایران را تقویت میکردوحمایت میکرددانمارک بود . این بود که ما با اینها مخصوصا " آن مدیرکلی دروزارتخارجه که این کارهای EEC با او بود

س- (؟)

ج - بله ، با بازارمشترک بود با هاش دوستی میکردیم واینها . بعدیک دوره‌ای هم شد که دانمارک شدرئیس بازارمشترک ، چون میدانیدششماه یکدفعه‌ای یکی ازکشورها است .ما امیدواربودیم که آنموقع یک کاربخصوصی بشود ولی کاربخصوصی نشد، همان وضع ادامه داشت که‌دانمارک حمایت میکرد. چون وقتی هم که این کارگردنشان میافتد خیلی کارشان سنگین میشود. اصلا" تمام وزارتخارجه دیگربراساس این مثل اینکه میگردد . هر حرفی آدم میآیدباآنها بزند میگویند قضیه EEC فعلا" مطرح است . چون مثل اینکه الان هم فرانسه ریاست‌را دارد. ودیگرچیزخاصی درآنموقع بوجودنیامد. همین جورکه گفتم انجمن فرهنگی ایران ودانمارک را ماآنجا تشکیل دادیم. گفتم ؟

س - بله ،بله .

ج - خانم ساکسیلدهم رئیسش شد، حالا تازه‌عوض‌شده. یکی ازمسائلی که درآنموقع پیش آمدوآنهم یک قدری نقاربین دوکشوربه‌بارآورد خوب بعدا صلاح شد این بودکه وزیربازرگانی میآمد. وقتی که‌من ازتهران میخواستم بیایم خداحافظی میکردم ازاو گفت‌که من میآیم. ولی بعدتاریخش را به‌من ازتهران خبرندادند. غالبا " دیرخبرمیدادند یاخبرنمیدادند وقتی بعضی شخصیت‌ها میخواستندبیایند . امامن ازراه دانمارکی‌ها فهمیده‌بودم که‌اینها چه‌روزی میآیند. واین آقایک روززودترازروزی که مراسم رسما " شروع میشد،ودرستش را بخواهید آنهم ازطرف دولت‌دانمارک دعوت‌نشده‌بود. شورای کشاورزی دعوتش کرده بود.ولی خوب‌البته آنها هم‌احترامات‌کردند قراربود مهمانی توی وزارت‌خارجه‌بدهند یک مهمانی ما توی سفارت میدادیم‌که‌مقامات‌دانمارکی میآمدند . دو روزهم بیشترقرار نبودبمانند، اینها یک نصف‌روز زودتررسیدند، یعنی امروزظهررسیدند فردا مثلا" صبح برنامه‌ها شروع میشد. دانمارکی ها معمولا" رسمشان این است‌که‌وزرایشان پیشوازنمی -

روند. اصلاً" به ما میگویند شما ها چطوراینقدرپیشوازمیروید پس کی وزرایتان کارمیکنند؟! ملاً خیلی ساده مراسم را برگزارمیکنند. اینها گویا جای دیگرکه بودندخیلی همه برایشان پیشواز رفته بودند. اینها واردمیشوند می بینندکه آمدندکسانی ازدانمارکی ها ولی وزیر بازرگانی نیامده پیشواز. منهم هم پشتم سخت دردمیکردوشبش هم قراربودکه همه در سفارت مهمان باشند برای اینکه شب بتوانم سرپا باشم روزرا استراحت کرده بودم. همین هم که همکارانمان توی سفارت بمن گفتنددستوراعلیحضرت است که سفیرلازم نیست زیاد پیشوازبرود. دریک مواردخیلی استثنائی فقط ، سفیرقرارنیست که پیشوازبرود. من این بخشنامه را خواستم ولی ظاهراً " فوری پیدا نکردند برای من بیاورند. گفتم خوب اینها که بیخودی نمی گویند پس از آن جهت هم ایرادی به کارما نیست. ما دونفررا فرستادم فرودگاه که یکیشان خیلی خوب دانمارکی میدانست ، یکی دیگرهم کنسول بود گفتم بروید بعدهم بپرسیداگربعدازظهرجائی میخواهندبروند گردشی ، جائی ، خریدی چیزی بروید شما دراختیارشان هستیدواگرهم خواستید یکی با دونفربرود، یکی با دونفر چون چهارنفربودند. معاون وزارت کشاورزی هم با آنها بود. یکی هم رئیس دفتر خود وزیربودکه یک جوان آراسته ای بود حالا میگویم چطورشد که اسم این جوان را حداگانه میآورم ، یکی دیگریادم نیست چکاره بود. بهرحال ۴ نفربودند غیرازوزیربازرگانی. اینها میآیندومیروندهتل . آن دوتاآقای ما میگویندما حاضریم دراختیارتان . میگویند نه باشد مازحمتی نداریم. میگویند ماآخه مأموریم برای این کارامروز هرجا خصوصی فلان خرید خیابان هرکاری دلتان ... گفتند نه ماکاری نداریم میخواهیم استراحت کنیم. اصرارکردندکه شما ها بروید. شایدهم وزیربازرگانی یک خرده دلخور شده بوده که ما ها پیشوازش نرفتیم برای خاطراین اینها را قبول نکرد . بعدخودشان بلندمیشوندمیآیندخیابان میروند توی آن فروشگاه روبروئی آن راهم اگرپرسیده بودنداز اینها ، اینها دوتافروشگاه بهتررا به آنها معرفی میکردند. این یک فروشگاه خیلی معمولی بود این کارگران ترک ویوگوسلاوی واینها آن جاداشما " میرفتندوخرید میکردند. اینها میروندآنجا . دوسه نفرشان آنورترایستاده بود . آن جوانه که رئیس دفتروزیر بود اینطرف ترایستاده بوده ، یک زنی کیف پولش گم میشود وسروصدا

پول من نیست کیفم . می پرسند چیست ؟ میگویند شکت به کسی میرود. میگوید این است . این آقا را نشان میدهد. شایدمی بیند چشم وابرویش مشکی است ..
س - بله چون غریبه هستند.
ج - بله. بعدمیآیندورسیدگی . اینها میگویندچیست ؟ آقای وزیرهم میگوید بله ما حاضریم وبیائید ورسیدگی بکنید عوض اینکه امتناع بکنداز این . پلیسی که مأمور این فروشگاه است میآید اینها را میبردتوی اتاق پلیس . آن معاون وزارت کشاورزی میگوید مانباید قبول بکنیم که ما را بگردند. وزیرمیگوید نخیر چرا ، خوب بگردند ماچیزی نداریم ازکسی . پاسپورتهایشان هم همراهشان نبوده. میگویند ما اینطوریم ما پاسپورت دیپلماتیک داریم اینها . اصلا" پلیس درست هم زبان اینها را نمی - فهمیده. حالا تلفن بزن وپلیسی بیایدکه انگلیسی بداند اینها این گرفتاریها پیش میآید میگویندبیا اینجا این هتل روبرو ما پاسپورتمان را نشان بدهیم. پلیس میگوید مادوتاهستیم شما پنج تاهستید مانمیآئیم.
بالاخره تا وقتی که آن کسی که انگلیسی بلدبوده میآیدواینها را مرخص میکنندومیآیند. خوب خوب جریانی پیش نیامده بود. میروندهتل وآقای وزیرعصبانی . معاونش به من تلفن زدکه اتفاق بدی پیش آمده. اینجوری شد والان هم آقای وزیربازرگانی میگوید من الان میروم. بلیط ها را ببرید، حالا هرهواپیمائی بوده، برای فرداصبح رزرو بکنید که من میخواهم بروم. من هم میگویم اوائلی بودکه رفته بودم هنوزخیلی راه وچاهها را بلدنبودم. فوری به منشی تلفن زدم خانه اش ، چون عصربودخانه اش بود، خوشبختانه اوهم خانه بود. گفتم چکارمیتوانی بکنی ؟ ماحالا کی ها را میتوانیم پیدا الان - پیدا بکنیم. گفت من الان تلفن میزدم به رئیس تشریفات چون اینموقع هنوزتوی دفترش است . اوتلفن میزندبه رئیس تشریفات ورئیس تشریفات تلفن میزندبه وزیر بازرگانی که توی اتوموبیلش بوده داشته میرفته بیرون ازشهرخانه اش ، اینها بیشترشان بیرون ازشهرخانه هایشان بودوغالبشان هم بیرون کشاورزی وباغداری و اینجورکارها میکردند، روزها میآمدندسرکارشان . من هم ازاینطرف پاشدم رفتم به هتل . هیچی بعدرئیس تشریفات رسید ووزیربازرگانی رسید. وزیرما هم خیلی عصبانی

اینها هم هی سعی کردندکه عذرخواهی بکنندوازدلش دربیاورند. اوهی میگفت که بله ما بخیالمان دریک مملکت متمدن هستیم نمیدانستیم دربین بربرها هستیم. بیچاره رئیس تشریفات هم میگفت بله این پلیس واقعاً "بربری رفتار کرد. وخیلی این بیچاره ها حوصله کردند. بالاخره من گفتم که آقای وزیرمیخواهدفردا صبح برود. گفتند نه تراخدا یک کاری بکنیدکه نروند. من هم به آنها گفتم خوب حالا ما خودمان که میتوانیم شام باهم بخوریم. شما امشب بیائید سفارت تاببینیم وضع چه میشود. بالاخره اینها هم خیلی سعی کردندوعذرخواهی میکنیم وکردیم واینها وتنبیه میکنیم آن پلیس وازاین حرفها. وهیچ هم بەرو نیاوردندکه آخه آقایان شما اقلاً" میخواستید پاسپورتتان توی جیبتان باشد.

س- بله اینطوراست.

ج- بله. بعدهم بامزه بودکه وقتی پلیس کنترل کرده بود این آقا چندین هزارفرانک توی جیبش بود، همان دقیقه رفته بوده پول خردکرده بوده، کسی که اینقدرپول همراهش است. آنوقت کیف زنه پیداشد. توی آن صدوبیست کرون پول بود. البته خوب خیلی برای دانمارکی ها هم ناراحت شد. هیچی بعدآشتی شد. آنشبی که آمدند هم مهمانهای دانمارکی آمدندوهم آقای وزیربود. شب بعدهم توی وزارت خارجه وزیر بازرگانی مهمانی داده بودواینها. آنشب سرمیزهم یک خرده یک کمی، حالا تااندازه ای هم حق داشت به اوبرخورده بود ولی نتوانسته بودزیادخودش راکنترل بکند یک خرده حرفهای درشت زد. حتی یک حرفی زدکه تقریباً "... آخه اینها هم یک مقداراز ایران و شاه وازاین چیزها میگفتند. میگفتند البته باادب. اوهم یک دورتوی حرفش گفت که شما حاضربودید مثلاً" ملکه تان راکناربگذاریدبرای یک همچین چیزی؟ همه شان، من اول نفهمیدم اوچه گفته داشتم بایکی حرف میزدم، آنوقت همه دورمیز دانمارکی ها گفتند "No , No" خوب مابعدماست مالی کردیم وبەسلامتی ملکه خوردیم. بعد فردا شب که توی وزارت خارجه من بەوزیربازرگانی گفتم کەامشب شما بەسلامتی ملکه بگوئید دیشب من گفتم امشب شما بگوئید. بهتراست که شما بگوئید. گفت اگربگویند، گفتم

خوب آنها هم میگویند. بعد من به وزیر با زرگانی گفتم که آقای وزیر با زرگانی میخواهند امشب به سلامتی ملکه بخورد. گفت بله ما هم به سلامتی شاهنشاه خواهیم خورد.
بهرحال اوضاع جور شد و اینها رفتند. بعد گزارش شد و خودش هم یک خرده گزارش را بیشتر به نفع خودش داده بود. با زیک تلگراف شد از خلعتبری که اعلیحضرت مکدر شدند از این جریانی که پیش آمده و چطور شده که این طور شده است؟ من هم نوشتم جواب دادم اینجور است. اولاً" ایشان به ما خبر نداده بودند من از دانمارکی ها فهمیدم که میآیند. بعد هم من دو نفر را مأمور کرده بودم که در خدمت ایشان باشند. یکیشان خیلی تسلط به دانمارکی داشت، اگر او نبود اصلا" این چیزها پیش نمی آمد. اولاً" آنها به اینها یادآوری میکردند که پاسپورتتان همراهتان باشد، کنسول وچیز، اوکنسول بود و آن یکی کارمند سفارت بود، کارتشان را درمیآوردند و نشان میدادند این خودش ... و دانستن زبان خیلی مؤثر است. بهرحال ما اینها را نوشتیم و اینجا هم قضیه حل شد.
یکی از اتفاقاتی که در آن موقع افتاد و خوب این البته خیلی مطبوع بود و باعث یک مقدار تبلیغات خوب برای ایران شد آمدن خانم فریده دیبا مادرشهبانو بود. البته ایشان مسافرت غیررسمی میکردند و در واقع من ایشان را دعوت کرده بودم. ولی وقتی دانمارکی ها فهمیدند خیلی استقبال کردند. چون کوئین اینگرید مادرملکه همدوست بودند، چند سفر کوئین اینگرید تهران رفته بود و همدیگر را دیده بودند و خانم دیبا ایشان را دعوت کرده بودند و اینها. من یک دفعه از اینها پرسیدم، از وزیر دربار، که خانم دیبا که میآیند اگر من کوئین اینگرید را دعوت کنم میآید؟ گفت حتما " میآید. او خودش هم حتما " خانم دیبا را یک شب دعوت خواهد کرد. وزارت خارجه هم بطور غیررسمی با ما همکاری کرد یک برنامه برایش درست کردیم. مثلا" من یک سفرسه روزه گذاشته بودم که یک مقدار توی دانمارک بگردد، آنها رئیس تشریفات و خانمش را همراهش فرستادند دوتا پلیس هم همراه ما کرده بودند وقرار گذاشته بودند بعضی از اعیان دانمارک که در منزلشان، در قصرها یشان از خانم دیبا پذیرائی بکنند. یکیشان آن کنت (؟) بود که در نوزده سال جلوترش چند روز از اعلیحضرت پذیرائی کرده بود. یکی دیگرشان هم یک آقائی بود، اسمهایشان را دارم دردسترس بعد میتوانم بگویم. یک قصر خیلی مجللی بود ویکی

ازقصرهای کمی بوددراروپاکه هنوزبه‌همان صورت قدیمی حفظ شده‌بود وتوی آن هم زندگی میکردند، چون غالبا " قصرها راترک کردندواینها . امامن فکرمیکنم که این خانواده که‌خوب‌خودشان هم خانواده‌مدرنی بودندنسبتا " حتما " یک تیکه‌ای را مدرنیزه‌کرده بودند چون واقعا " به‌آن صورتی که‌قصرها بحالت قدیم است مشکل است تویش زندگی کردن .

س - بله اتفاقا "مدرنیزه کردندودستگاه جدیدتو گذاشتند.

ج - بله ، تویش هم گذاشتند. البته اتاقها فعلا" تمام به‌همان وضع قدیم بود. مثلا" اتاقهائی که‌ماها را منزل داده‌بودند مثلا" خوب معلوم است پهلویش حمام نداشت حالا یکشب هم طوری نمیشدکه حمام درست پهلوی اتاق آدم باشد. اتاقی که خانم دیبا بودندچرا پهلویش حمام داشت . پیدااست که خوب اینها رابعددرست کرده‌بودند خیلی پذیرائی مجللی کردند. به‌جزیرەبون هولسم رفتیم، البته‌همه‌جا بخرج خودمان میرفتیم آنها خیلی پذیرائی میکردند وخیلی پذیرائی خوبی کردند. یکشب من مهمانی کردم که کوئین اینگرید آمدبه سفارت ما . یکشب‌کوئین اینگرید درقصرش ازخانم دیبا وما دعوت‌کرد. یک مهمانی خیلی مفصل کامساکس دریک کلوپ خیلی معتبری دادبرای خانم دیبا . دیگرمن عصردعوت کردم ایرانیها راکه باخانم دیبا آشنا بشوند .برنامه‌ای بودکه بروند مؤسسات راببینند، موزه‌ها راببینند. بخصوص‌جاهائی که چیزهای ایران هست‌ببینند. ویک ناهارهم ملکه مارگریت‌دعوت‌کرد خانم دیبا ومن را به روی کشتی اش . آن هم جالب بود وخیلی اثرخوب‌گذاشت دربین دانمارکی ها . همه جا رفت‌با همه حرف زداینها ، وروی هم رفته ازکارهائی بودکه‌نتایج خوب برای ما داد. من سفرهای مختلفی البته دردانمارک‌کردم . بعضی جاها دعوتم میکردندبروم صحبت‌بکنم راجع به‌ایران ، راجع به‌وضع زنان چون همه‌میدانستندکه من دراین قبیل فعالیتها بودم . ویک سفررفتم آرهوس این جالب بود. آرهوس یک شهرمهمی است ، دومین شهردانمارک است وشهردارانیجا ، میگویم درنتیجه این تبلیغات سوئی که درروزنامه‌ها میکردند مثل اینکه یک ملاحظه‌ای داشت‌ازاینکه من رابپذیرد وازطرفی هم خوب‌نمیشد من بروم آنجا ومن رانپذیرد، لابد چون همه‌ی سفرا را می پذیرفت . روزی که من رفتم آنجا

وتوی دفترش من را پذیرفت ویک قهوه‌ای خوردیم یک عکسی را بمن نشان داد که چندروز پیش سفیرفرانسه آنجا بوده وبا این که این داره این عکس را به من نشان میدهد عکس انداخته‌بودند وتوی روزنامه‌گذاشته‌بودند . یعنی میخواست نشان بدهد من مجبورم همه‌ی سفرا را بپذیرم چندروزپیش هم سفیرفرانسه را وحالا هم سفیرایران را . درصورتی‌که خوب درآرهوس هم‌ما جاهای دیگروموزه‌وهمه‌جا رفتیم خوب‌خیلی هم خوب بودوکسی هم به ما ترش روئی نکرد . یک مرکزهنری خیلی جالبی آنجا درست‌کردندکه انواع فعالیتها میشودآنجا باشد . مثلا" یک چیزی مثل سانترپومپیدوی اینجا شاید نه به این عظمت . وخوب آن جالب بودودلشان میخواست‌که همه بروندببینند ومن هم با پسرم رفتم چون پسرمن هم هنرمنداست رفتیم آن را دیدیم.

یکی ازکارهائی که مادرآنجاکردیم یک بورسهائی گرفتیم برای بعضی ازدانشجویان ، این سابقه‌داشت میگرفتند، غالبا" یا برای چیزهای فنی واینها میگرفتند. من یک صحبتی کردم که‌ما یک بورسی بگیریم برای موزه‌داری .چون میدانستم که‌درایران یک عده‌ای موزه‌درست میشودکه‌آدمهائی که‌بلدباشندوتخصص کافی داشته باشند نیست . تهران خبردادیم واینها به‌دفترعلیاحضرت وبه‌وزارت فرهنگ وهنر وبالاخره بنظرم ازطرف دفترعلیاحضرت یک نفررا معرفی کردندکه خودش‌آنجادرموزه کارمیکرد آمد. این جوانها غالبا" وقتی میآمدند زبان درست‌نمیدانستند خوب‌نمیتوانستنداستفاده بکنند. اتفاقا" همان موقع پسرمن هم آمده‌بود دانمارک‌چون ماسترش را در آلمان گرفته بود آمده بودکه یک دوره‌موزه‌ها را ببیند ودرنتیجه با این جوان آشنا شدوچون این زبان بلدبود بها وکمک میداد وخیلی خوب‌شد ویک دوره‌هم‌برایش تمدید بورسش راگرفتیم ودیگرهمان نزدیکی های انقلاب بودکه‌رفت ولی خوب‌چون که اوقبلا" هم درموزه‌بود برگشت‌سرکارش . یک مدتی موزه‌ها تعطیل بود دوباره.. وحالا این جوان رئیس موزه‌شده چون تغییرات شده ولابد رؤسا یک مقداری رفته‌اندویاپاکسازی شان کردندواینها این جوان حالا رئیس موزه‌ی خودش‌شده‌است .

س ـ شما خانم دولتشاهی تا اوان انقلاب دردانمارک بودید؟

ج ـ بله ،بله . یکبار دوم هم رفقا حمله کردند به سفارتمان. ایندفعه در نهم فوریه ۱۹۷۹ بود یعنی سه روز پیش از ورود خمینی به تهران . دفعه ی اول ۲۳ آذر ۱۳۵۶ بود یعنی ۱۴ دسامبر ۱۹۷۷ ، ایندفعه نهم فوریه بود. ایندفعه من خودم توی سفارتخانه بودم و یکهو خبردادند که اینها ریختند. کنسول زرنگی کرد و اینها را کشاند بطرفی که رفتند به اتاق او و این طرفی که قسمت سفارت بود نیامدند.

س ـ محفوظ ماند.

ج ـ بله . خیلی روز مشکلی بود. از آنطرف هم که فوری چیز زده میشود. آخه ما بعد از آن جریان یک تأسیسات امنیتی شدیدی درست کردیم ، ۱۲۰ هزار کرون خرجش شد و آن حلو یک نمیدا نم تلویزیون مدار بسته ویک اتاقچه ای که اول وارد آن بشوند و بعد وارد سفارت بشوند ودر blindé برای اینطرف سفارت گذاشته بودیم هم برای طرف کنسول و اینها ولی با وجود اینها بلد میشوند، بلد هستند دیگه . یک همچین چیزی نیست که کسی نتواند بفهمد. بعلاوه اول بطور عادی میآیند ایرانی هستند میآیند سفارت به یک بهانه ای یک چیزی میخواهند بپرسند. نگاه میکنند میفهمند که جریان ات چیست . شانزده هفده نفر بودند .ریخته بودند ورفته بودند توی اتاق کنسول اینها هم تا وارد میشوند چراغ وتلفن و همه را خراب میکنند و خوب درها که بسته میشود، یک خرده اذیت میکنند ودر و دیوار را چیز مینویسند و خراب میکنند و پاره میکنند و از این چیزها . از اینطرف هم پلیس آمده و همه جا را گرفته و اینها . حالا ما مشغول مذاکره که نگذاریم کار به خشونت بکشد. یک خرده نفر دوم سفارت با آن اتاق با تلفن داخلی صحبت کرد خوب آقایان چیست ؟ شما چه فرمایشی دارید؟ چرا اینطوری است ؟ خوب میآمدید می نشستیم صحبت میکردیم اینها من به او گفته بودم که اینطور بگوید. وآنها هم که همان حرفهای خودشان را میزدند . آنها میگفتند ما باید به نوفل لوشاتو تلفن کنیم. اینها میخواستند یک حرکتی کرده باشند به نوفل لوشاتو هم خبر بدهند، خمینی هنوز آنجا بود، که ما سفارت را گرفتیم . ازجمله چیزهائی که از ما میخواستند یکی این بود که جمهوری اسلامی اعلام کنیم .یکی

اینکه تعهد بکنیم که هیچ کاغذی ، پرونده‌ای چیزی اینجا زیرورو نشود. یکی هم اینکه میگفتند چرا پلیس را آوردید ؟ پلیس چرا ما را میگیرد ؟ حالا من هم نمیخواستم که اینها را بگیرد . با پلیس هم این مذاکره را میکردم که بگذارید ما این کار را با مسالمت حل بکنیم. اول هم ما نمیدانستیم اینها اسلحه دارند یا نه. پلیس از ما می پرسید اسلحه دارند یا نه ؟ میگفتیم ما نمیدانیم ، پانزده‌شانزده نفر هستند توی آن اتاق هستند. بالاخره با مذاکرات که تا ساعت ۵ بعد از ظهر ... آنوقت رئیس پلیس مربوط به خارجی ها هم آمده بود تمام مدت آنجا پهلوی من بود ، توی اتاق من بود. آمد پیش من و گفت که ببینید الان ۵ ساعت است ما اینجا هستیم . شما یکی از دو کار را انتخاب بکنید یا اگر میگوئید اینها هم وطنان شما هستند وکاری با هاشان نیست و میخواهید ما با آنها کاری داشته باشیم ما حرفی نداریم ما میرویم دیگر خودتان میدانید با آنها ما مداخله نمی کنیم . یا اینکه اجازه بدهید ما اینها را بگیریم ببریم ، دیگر در را می - شکنیم از پنجره میرویم هرکار میکنیم خودمان میدانیم بعد هم دیگر شما مداخله نکنید که ما با اینها چکار میکنیم. گفتم که یک خرده دیگر به من فرصت بدهید ، یکساعت دیگر به من فرصت بدهید . من ازاو خواهش کردم که یک خرده به ما مهلت بدهد وسعی کردیم که با نوفل لوشاتو صحبت بکنیم که آنها خودشان نمره تلفن دادند. پلیس البته اجازه نمیداد که اینها با خارج صحبت کنند. حالا داخل آنجا را هم که خراب کرده بودند اگر اجازه میداد حالا ممکن بود آدم تلفن بدهد توی اتاق اما که اصلاً" پلیس اجازه نمیداد وهمین آقای فرهنگ رایزن سفارت گفتم به او که نوفل لوشاتو را بگیرد. او سعی کرد بگیرد ویک خرده حرف زد و گفت این آقایان اینجا هستند و فلان و از این حرفها . آنها هم یک چیزی گفتند . نوار برداشته شد و نوار را بردند پشت آن اتاق گذاشتند که آنها بشنوند. اینها قانع نشدند بازبود ند و هی ما کلنجار میرفتیم. یکی از رانندههای ما که پائین بود شنیده بود که یکی از رفقا ، آخه بعضی از رفقایشان هم پائین می ایستند، حالا پائین هم چه جمعیتی است ومردم جمع شدند و پلیس دور را گرفته است از آن ور و از وراه نیست که کسی بیاید و برود و مردم جمع شدند ومخبرین وعکاس و نمیدانم هرچه

خیال بکنید. یارو آن رفیقه اینها گفته‌بودکه اینها اسلحه‌دارند. راننده‌برای ما خبرآورد ولی ما این راعجالتا" تااین حدمیدانستیم. بالاخره من تصمیم گرفتم که‌دیگر خودم صحبت بکنم. هم با اینها آن اتاق صحبت‌کردم وگفتند بله و چرا پلیس خبرکردید؟ گفتم پلیس خوب شما میدانید اینجا این تاسیسات امنیتی که‌هست به‌محض‌اینکه کسی این جوری واردبشود اتوماتیکمان زنگ میزندوپلیس میآید. اگرشما با ملایمت میآمدیدودرها را به‌زوربازنمیکردید تلفن میزدید وقت میگرفتید میآمدید می نشستیم صحبت میکردیم این راخودتان میدانیدکه ماخبرنکردیم اینکاراتوماتیک میشود وقتی هم پلیس آمد دیگرمانمیتوانیم برایش تکلیف معین کنیم، اووظائف خودش راانجام میدهد. بالاخره من دوباره گفتم که‌به نوفل لوشاتو خودم تلفن میزنم. آهان به پلیس میگفتیم که‌اجازه‌بده... میگفت من آنجااجازه‌نمیدهم که‌این حرف بزنند. گفتم اگرمن ازاینجا بگیرم ویکی ازاینهارابیاورم اینجابگذارم اوهم حرف بزند شماچشم پوشی بکنید. گفت تااوازدربیایدمن وظیفه‌دارم بگیرمش، ازآن درکه بیرون بیاید ما بایدبگیرمش. خوداینها هم همین رامیگفتند ازقوانین خبردارند دیگه. میگفتیم که خیلی خوب حالا بیائیدبیرون وفلان واینها میگفتند مااگربیائیم بیرون پلیس ما رامیگیرد. بعدمن گفتم که نه من تعهدمیکنم، من خودم میآیم دم درب شما رامیآورم اتاق خودم. بالاخره پلیس قبول کردکه‌چشم پوشی بکند که ازاینجا ماحرف‌بزنیم. بعدهم قبول کردکه این بیایدبیرون نگیرندش تااتاق من بیاید. من خودم بروم بیارمش تااتاق خودم. من وقتی رفتم توی راهرو دیدم راهروپرازپلیس اسلحه‌بدست است.گفتم اینها چیست‌آقا؟ اینها راروانه‌کنید بگوئیدمن مسلح لازم ندارم برای اینکه میخواهم با ۴ نفرحرف‌بزنم. ضمنا" بعدروزنامه‌ها هم نوشتند. چون دراروپا تروریسم خیلی پیشرفت میکرد ازقرارمعلوم پلیس‌دانمارک تازگی یک برنامه‌هائی برای مبارزه‌باتروریسم پیاده‌کرده‌بود که‌درواقع اینها همانهائی بودندکه‌برای مبارزه باتروریسم تربیت شده بودند آوردند روی سقف بودند، توی ایوان ها بودند تمام این ساختمان راپرکرده‌بودند. بالاخره ماگفتیم‌این آدمهای مسلح رااولا" ازاینجاردبکنید بروند. رفتیم

که برویم تا جلوی در، نزدیک در که رسیدیم رئیس پلیس هم که با من می‌آمد یک خرده من را سر دا دبه کنارکه درست روبروی درقرار نگیرم. آنها هم با همان شرطی که قرار شده بود یکنفر آمد بیرون دستها بالا وفلان، گشتندش واسلحه نداشت وآوردیمش این اتاق. مدتی با زطول کشید تا نوفل لوشا تو را گرفتیم. اول من صحبت کردم ویک کسی پای تلفن بود بنام آقای جوادی بعدگفتند آقای یزدی را میدهیم. آقای ابراهیم یزدی را دادند با او صحبت کردم. گفتم که اینها سه تا حرف میزنندکه یا تحصیل حاصل است یا عملی نیست. یکی اینکه میگویندپرونده‌وا ینها دست نخورد، این مسلم است، این وظیفه‌ی هرسفیری است. من اولا" سفیرمعزول هستم. گفتم اینها میگویندکه جمهوری اسلامی اعلام بکنیم. این کا رمسخره‌ای است که یک سفیرا علام بکند. اولا" من سفیرمعزول هستم ودارم میروم. ثانیا" اصلا" این کاره نیستم. دا نمارکی ها به ما میخندندا گرمن این حرف را بزنم. دریک مملکتی اگریک رژیمی بوجودآمد خودشان اعلان میکنند وخودشان با همدیگرا رتباط برقرا رمیکنند، اینکه عملی نیست. یکی هم آن قضیه کاغذوپرونده است که آنهم تحصیل حاصل است. یکی هم اینکه میگویند پلیس چراآمده؟ تقصیرخودشان بود اگراینجوری نمی آمدند پلیس هم اینجوری نمی آمد. تازه ما مانع شدیم که پلیس اینها را بگیرد. حالا قبلا" هم گفته بودندبا یدبا آقای روحانی آنجا حرف زد. من هم نمیدانستم روحانی کیست؟ بعد معلوم شد داماد یزدی است. آهان ضمنا" من هم به او گفتم که من که سفیرمعزول هستم بعلاوه‌زنم، جمهوری اسلامی که زن را قبول ندارد. گفت به خانم اختیاردارید برعکس آقا خیلی عقیده‌دارندکه خانمها بایدفعالیت بکنندواینها، گفتیم خیلی خوب. بعدآقای روحانی را دادیم ما همین حرف را زدیم وگوشی را دادیم به این آقا که حرف بزنندبا آنها. بعدکه من نوارراشنیدم دیدم آقای روحانی میگوید،" خب این سفیرکه حرف منطقی میزند چرا با او کنار نمی آئید؟" هیچی قرارشدکه با هم کنار بیائیم. اینها آن حرفهای دیگرراکه عدول کردند. گفتند پس راجع به پرونده‌ها واینها شما یک چیزی بنویسید. من خیلی دلم نمیخواست بنویسم ولی خوب رایزن سفارت گفت خوب است بنویسید منهم رأیش را قبول کردم. یک چیزی نوشتیم که ازاین جهت نگرانی نیست وما همانطوریکه وظیفه‌مان است چیزمیکنیم. بعلاوه من گفتم که اینها

عقب پرونده‌وکاغذواینهاکه میگردند پرونده‌های ساواکی اینجاندارد، هیچوقت اینجا مأمور ساواک نداشته همچین پرونده‌ای هم اینجا ندارد.
بالاخره ما یک چیزی نوشتیم که‌هیچ چیز دست‌نمیخوردوهمه‌تحویل داده‌میشود به‌نفر بعدی . اینها رفتند، دیگردراین ضمن شده ساعت ۸ شب تاحالا درواقع سفارت در محاصره‌است‌وهمه‌ی ماآن تو هستیم. دراین ضمن رئیس‌شان هم‌آورده‌بودیم این اتاق . بعدرئیس‌پلیس‌به همان رایزن مان گفت،" به‌خانم سفیربگوئید دیگر اینها راخیلی روبهشان ندهند." گفتم نه دیگه من تاصبح که نمیخواهم اینجا بمانم قضیه تمام شددیگه ، نخیربگوئید بروندکارخودشان رابکنند. آمدند صف بستندکه دیگه‌هیچ جاتوی اتاقهای دیگرهم نیایند. ازاتاق کنسول در بیایند ازدربروندبیرون پله‌ها رابگیرندبروندپائین تابیرون . اینها راپلیس‌ردشان کردهمه‌رفتند. حالا دیگه ماهم‌خلاص‌شدیم که بیائیم برویم. اینها میروند بیرون کاغذ راهمچین میکنندمیگویند سفیر جمهوری اسلامی اعلان کرد. بعضی ازروزنامه‌های صبح نوشته بودند. به‌من هم رایزن سفارت‌گفت‌که اگرالان شما بروید توی خیابان بخواهیدسوار اتوموبیل بشوید همه‌میریزند دورتان مخبرها وروزنامه‌ها واینها . من گفتم اتوموبیل رابیاورند توی هشتی ، ازاین ساختمان های قدیمی بود قدیمها کالسکه‌لابد میآمده‌تو، گفتم خیلی خوب. حالا من هم خوب‌خسته دیگه ازصبح تا حالا توی سفارت‌بااین کشمکش‌ها . آمدم بیرون ، بعددیدم‌که ازپشت‌شیشه اتوموبیل عکس‌انداختندواینها ، رفتم سفارت . اتفاقا " من یک خاله‌ی مریضی هم درآنموقع داشتم . آنروزمن سفارت‌که بودم به‌من خبردادندکه اوراهم بردنداتاق عمل. درست‌نمیدانستندچشه‌وحدس میزدندکه سرطان دارد، بالاخره. حالا آن روزمن از نگرانی یکی دودفعه‌هم تلفن زدم اماکه، یکی دودفعه‌هم تلفن زدم با مادرم حرف زدم چون نگران میشد. گفت من وقتی دیدم دوتاپلیس آمددرب‌خانه ایستاد فهمیدم یک‌خبری شده توی سفارت . وقتی که من رسیدم خانه‌یک راننده‌ی هندی داشتیم گفت،" شام میخوری ؟" گفتم یک‌چیزی بیاربخورم من میخواهم بروم

مریضخانه .میخواستم بروم مریضخانه خاله‌ام راببینم. بعدگویا یکی ازاین مخبرها میآیدم در راننده‌همین رابه‌اومیگوید. میگوید الان خانم نمیتواند شما را بپذیرد میخواهندبروند مریضخانه. او حالا یا اینجوراستنباط خودش بود یا خواسته بودکه جنجال درست‌کند. رفته‌بودفردا صبح نوشته بود بنظرم سفیر nervous breakdown گرفته ، دیشب رفته مریضخانه. من اتفاقاً" نرفتم مریضخانه، خیلی خسته بودم فکرکردم اوهم مریض‌است‌وحال ندارد بیخودنروم، پس خاله‌ام آمداوراديدم. فرداکه‌رفتم سفارت هرروزنامه‌نگاری خواست‌با من حرف‌بزنند گفتم من حاضرم. آمدند. دیگه حالا خیلی چیزهاآفتابی شد. اینکه من دارم میروم من احضارشدم، حالا چیست ؟چون شما زن هستیدا حضارکردند؟ گفتم نه خیلی ها را احضار کردند. عقیده‌ی شما راجع به‌جمهوری اسلامی چیست؟ اینها حالا با زنها چه‌رفتاری خواهندکرد. ازاین حرفها . من هم خوب یک مقدارجواب دادم که نه زنها درخیلی شئون دارندکارمیکنند، به‌مملکت‌دارندخدمت میکنند من فکرنمیکنم بشودا ینها را اصلا" خارج کرد ازاجتماع ما ، ازاقتصادما . بعلاوه اسلام هیچ اینقدرهاکه‌شماخیال میکنید زنان را عقب‌نگه نمیداردوازاین حرفها ، که این پیش‌بینی ها یمان همش خلاف درآمد. واین بارهم این غائله‌اینجورگذشت ... آهان آنوقت‌اینهاآنروزبه من گفتندکه‌چیزشما ... اینها درودیواررانگاه‌کردندديدند عکس‌شاه‌وملکه‌واینها نیست تعجب‌کردند. چندهفته‌قبل وزارت‌خارجه‌به‌ما دستورداده‌بودکه‌عکس‌ها را جمع بکنیدویک جای امنی بگذارید، چون اینها هرجا میریختند اول کاری که میکردند عکس‌ها را خردمیکردندوازبین میبردند. دفعه‌ی اول هم که‌آمده‌بودند همین کاررا کردند. ما هم اینها را جمع کرده‌بودیم. اینها آمدندهمچین تعجب میکردندمیدیدندنیست . بعد گفتند شما عکس‌خمینی را ندارید، عکس‌آیت‌الله‌را ندارید؟ گفتم نه ندارم میخواستید بیاورید برایمان . گفتند میآوریم برایتان . فرداش یا پس‌فرداش آمدند، یا فرداش ، یک دانه عکس‌خمینی راآوردند خودشان زدندبه‌دیواربا پونز. من هم هیچ نگفتم ، که قاب‌بیاورندوفلان واینها . بالایش انگلیسی چاپ شده بودوزیرش هم

عربی . گفتم این چه‌عکسی است ، چرا فارسی ندارد؟ چرا انگلیسی وعربی است ؟ گفتند فارسی اش را هم میآوریم . ولی نیاوردند مثل اینکه نداشتند همه‌اش را اینجوری درست کرده‌بودند. بهرحال اینهم مال عکس خمینی که‌آوردندادند. این روزنامه‌نگاران هم‌هی میآمدندعکس من را با او وباهم میانداختند که عکس‌خمینی توی دفترسفارت ایران . آنوقت همین یکی دوروز بعدبودکه‌میآمدند...

س - ببخشید، مگررفتند شما عکس‌را دیگه برنداشتیدپس‌به این ترتیب .

ج - نه، بود. چون کد درایران هم صحبت ازاین بودکه قرار است بیایدواینها . ما هم که‌نمیدانستیم میآید چکارمیکند. میگفتیم خوب. من توی مصاحبه‌هایم‌میگفتم. میگفتم خوب یک رهبرمذهبی است . ماایرانیان احترام داریم برای رهبران مذهبی . ایشان خوب میآیندوکارخودش‌را میکند، ماکه نمیدانستیم این کارها را میکند. اینست که‌درآنموقع نه. من تحقیق کرده‌بودم بعضی سفارتخانه‌های دیگرهم همین کاررا کرده بودند. عکس‌راگذاشته بودندوگفته بودند بگذارید اشکال نداردواینها . بله یک مقدار این صحبت‌ها بودوروزنامه‌نگاران هی سئوال واینها حالا چه‌میشود؟ ما هم تاآن حدی که‌میتوانستیم پیش‌بینی میکردیم . ضمنا" هم بهشان گفتم گفتم مسئله این نیست‌که‌حالا یک دانه سفیر زن ایران داشته باشد یانداشته باشد ولی بقدری زنها الان درتمام شئون اجتماعی واقتصادی ما رسوخ دارندوکارمیکنندوکارشان مؤثر ومفیداست برای مملکت‌که نمیشود ازاینهاگذشت . حالا یک دانه سفیریا یک دانه وزیرداشته باشیم یانداشته باشیم اینقدرهامهم نیست . اینهم جریان این قسمت ازواقعه‌ای بودکه‌روزهای آخردوره‌ی سفارت من انجام شد.

بعدالبته دیگه وقتی که‌من ... گزارش به‌وزارت‌خارجه که قبلا" داده‌بودم که من رفتنی هستم . یک تلفن زدم به‌شیخ السفراکه‌سفیرشوروی بود. رفتم دیدنش‌وگفتم که‌من دارم میروم. رویهمرفته‌آدم سمپاتیکی بود سفیرشوروی . خیلی خوش مشرب بود برخلاف‌خیلی ازسفرای کشورهای کمونیستی ازجمله خودشوروی که غالبا" تلخ هستند وخیلی فاصله‌میگیرندازاشخاص‌واینها ولی این خونگرم بود. من سعی میکردم

احترازبکنم ازاینکه راجع به‌مسائل سیاسی وایران وفلان واینها با سفیرشوروی صحبت بکنم. وظیفه‌ی من هم نبود ، من وظیفه‌ام روابط با دانمارک بود. با آنها فقط یک روابط خوب میبایستی داشته باشیم. ایندفعه یک مقدارصحبت کردیم دیگه راجع به اوضاع. سفیرشوروی گفت ،" نه ماروابطمان باشاه خوب بود وتأییدش هم میکردیم ازوقتی که‌یک خرده‌روابط راسعی کرده‌بودکه‌با ما هم دوستانه بکند ما راضی بودیم از روابطمان . فقط این اواخردیگرزیادبه‌آمریکائیها نزدیک شده‌بودندوزیادآمریکائیها را داخل همه‌چیزکرده‌بودند." به‌اوگفتم این مطلبی که‌ازخیلی سال پیش همه‌میگویند سیاست پطرکبیررسیدن به‌آبهای گرم این راهنوزدولت شوروی داردوبه آن فکرمیکند؟ گفت ،" مابطرف خلیج فارس‌نمیرویم برای اینکه میدانیم خلیج فارس‌یعنی نفت و نفت‌یعنی جنگ ." این راهم اوگفت به‌من . هیچی ضمنا " هم اظهارتأسف کردکه‌خودش داردمیرود مرخصی. گفت مدتها بوده منتظراجازه‌بودم حالا اجازه‌دادندکه‌دوماهه بروم مرخصی ومهمانی خداحافظی شمارامن نمیتوانم‌بگیرم. گفتم خوب امیدوارم شما موفق باشید وخوش بگذردبهتان مرخصی واینها . وبه‌نفربعدی که‌سفیرنروژ بودگفتند اوهم سفربودودیررسید. نگران من حالا چه‌بکنم؟ دیروفلان .گفتم هیچ اشکال ندارد من یکروزدعوت‌کردم سفرا رابرای خداحافظی . شما هم همانروزبیائید بشود مراسم خداحافظی خیال کنید شما دعوت‌کردید. معمولا" اینجوروقتها یک هدیه‌ای هم همه‌ی سفرا پول جمع میکنندبرای سفیری که‌خداحافظی میکند میدهند ، آن هم آنروزبمن دادعکسش رابنظرم به‌شما نشان دادم ،وبعدازآنهم دانمارکی ها رادعوت کرده‌بودم آنها هم آمدندوالبته دوتامراسم خداحافظی هم داشتیم که یکیش خیلی مهم بود ، خداحافظی با ملکه بودکه دریکروزی جلوترازاینها ، یک دوروز جلوترازاین ، من مخصوصا " این خداحافظی راگذاشته‌بودم بعدازخداحافظی با ملکه . پیش‌ازظهرش ملکه اجازه‌شرفیابی داده‌بود ، بعدازظهرش دروزارتخارجه مهمانی بودبرای خداحافظی آنچه را که رسم است‌دیگه برای همه‌ی سفرا . من رفتم پیش ملکه خودش وشوهرش بودند ما مدتی صحبت‌کردیم . طبعا " یک مقدار راجع به‌اوضاع واینها . درموقعی که

بلندشدیم ملکه، من هیچ انتظار نداشتم در این شرایطی که ما داریم میرویم- آن دولتی که مرا فرستاده الان نیست این دولتی که آمده که من را قبول ندارد وشنیده بودم هم که خیلی سخت نشان میدهند حتی بعضی ازسفرا تلاش کرده بودند که نشان بگیرند نداده بودند، یک نشان که آنموقع من هنوزنمیدانستم که درردهی خیلی بالا است. درقوطی را باز کردم قوطی را به آدم میدهندکه آدم درست نمیداند که تویش چیست..

س- ولی تشریفاتی، اعلام قبلی این چیزها

ج- اعلام قبلی نخیرنمیشود بعدا علام میشود. ملکه (؟) Grand Class of به من داد. خوب البته بهرحال هرچه میدادکه من خیلی تشکرمیکردم ومیگفتم افتخار میکنم واینها وآمدیم. بعدبعدازظهرش که در وزارت خارجه مهمانی بود البته من کوچکش رازدم به یقه ام ورفتم .وقتی که ازاتوموبیل پیاده شدم که رئیس تشریفات آماده بود پیشواز به من تبریک گفت برای نشان. تشکرکردم و این ازچه درجه ای است؟ commander است؟ چون میدانستند commander یک چیزی است در ردهی بالا. گفت نخیراین Grand Class است. گفت میدانید این خیلی اهمیت دارد وخیلی بندرت ملکه همچین نشانی به سفرا میدهد. این بالاترین نشانی است که به سفیری میدهند آنهم نه به این زودی. گفت مثلا" آخرین بارکه ملکه این نشان را به کسی داده سال پیش بود به سفیرانگلیسی دادکه هفت سال اینجا سفیربود. دیگر ما خیلی مفتخرشدیم. بهرحال بعدهم توی وزارت خارجه وزیرخارجه خیلی نطق خوب وجالبی کرد. ما هم خوب جواب دادیم وازدوره ای که درآنجا بودیم وازداشتن نشان. مخصوصا " هم گفتم که ما یک عده ی کمی هستیم درسفارت .همکاران من عده ی محدودی هستند وهمه کارمیکنندوزحمت میکشندوما همه باهم کارکردیم واگرموفقیتی حاصل شده با همکاری اینها بوده پس این نشان را هم من برای همه تلقی میکنم وما همه افتخارمیکنیم وتشکرمیکنیم. گفتند دانمارکی ها هم ازاین حرف هم خوششان آمده بود.

بهرحال این مراسم هم اینطوری گذشت ومن تصمیم گرفتم... موقعی که احضارم کرده

بودند اجازه‌خواسته‌بودم که ازمرخصی ام که‌پنجاه روزطلب داشتم استفاده‌بکنم. موافقت شده‌بود. میخواستم بیایم پاریس‌ویکی دوماه‌سه‌ماه‌بمانم وبعدبروم. آمدم پاریس و ماندیم که‌تا امروزماندیم.

یکی ازخاطرات جالب‌دوران دانمارکم این بودکه من ازملکه مارگریت یکبارد‌عوت کردم به‌سفارت. اول میخواستم به‌مناسبت نوروزدعوت کنم. بنظرم همین سال آخرم هم بود که‌یواش یواش آدم به‌فکرهای تازه‌میافتد وبیشترآشنا میشودوجا میافتدواحساس میکند که‌ملکه روابطش چه‌جوراست. مثلا" سالی یکبارملکه‌همه‌ی سفرا رادعوت میکرد. یکبارهم مشورت شدباشیخ السفرا سفرا ملکه‌را دعوت کردند. درآنجا خیلی بمن محبت کردملکه تعارف کردمن بیایم پهلویش بنشینم. این بودکه‌من به‌این فکرافتادم‌که‌یکدفعه‌هم ملکه‌را دعوت کنم. باوزیردربار صحبت‌کردم گفت ملکه‌میآید امابرای ایام عیدنمیشود چون که الان میرودسفر. گفتم خوب حیف‌شد. گفت خوب‌دریک فرصت‌دیگر. گفتم آخه به‌زودی فرصتی نیست، یک فرصت غیرسیاسی باید‌باشدوا ینها. گفت خوب میخواهید دعوت کنید یک فیلمی چیزی نشان بدهید. گفتم چه‌خوب‌فکری بمن داد .تماس با تهران گرفتیم دوسه‌تا فیلم برایمان فرستادند. بعضی هاش‌آنراکه‌فرستادندخوب بود، بعضی هایش خودمان ازفیلم‌هائی که‌آنجا داشتیم انتخاب کردیم. من دوتا فیلم راجع به‌اصفهان نشان دادم. یکیش تعمیرات آثارباستانی رانشان دادم چون ملکه‌خودش archéologue وایران هم بوده درزمان ولیعهدیش ایران بوده واصفهان راخوب می شناسد. خیلی از- این فیلم خوشش‌آمد. دوتا فیلم بوددرهمین زمینه‌ها ویکیش بنظرم تعمیرات کاخ هشت و بهشت‌بود یکی مال مسجدجامع بود. بهرحال هم آثارباستانی راخیلی قشنگ ازنزدیک نشان میدادوهم تعمیراتش را. خوب‌اول هم گفته‌بودندکه ملکه‌مثلا" درجمع یکساعت و نیم بیشترنمیتواندبماندیاکمتر، جوری ترتیب بدهید. ماترتیب داده‌بودیم ناهار- خوری راهمه‌صندلی چیده‌بودیم واینها که فیلم نشان داده‌بشود. قبلا" یک مختصر پذیرائی کردیم ، طبعا " خاویاروشامپاین واینها. بعدازفیلم هم خوب رفتیم توی سالن وبه‌ناچارحالا که‌ایستاده‌بود مایک چیزی هم تعارف‌کردیم ودیدیم ماند خیلی بیشتراز

یکساعت ونیم ،خوش آمده بودو بهش خوش گذشته بود. خارجی هم هیچ دعوت نکرده بودم.
از شخصیت های دانمارکی دعوت کرده بودیم ویک چندنفراز دربار و از شخصیت های فرهنگی و
اینها، نه سیاسی. من دیدم تان نخودچی را با میل میخورد، باقلوا را با میل میخورد.
گفتم دوستدارید ؟ اینها را می شناسید؟ گفت،" بله می شناسم خیلی هم دوست دارم."
ما هم تعارف میکردیم ومیخورد. بهرحال بیش از آنسی که گفته بودند ماند وپیدا بود
که بهشان خوش گذشته بود. بعدها هم همین زمستان گذشته که درفرانسه درمحل اسکی
شهبانوفرح را دیده بوده ، همدیگررا دیده بودندو تجدیدعهدکرده بودند احوال من را
پرسیده بوده از شهبانو. پرسیده خانم دولتشاهی کجاست ؟ چکار میکند؟ او هم به ایشان
گفته بودکه من خبر دارم پاریس هست. یک دوستی دارم دردانمارک که وکیل مجلس
است. چندوقت پیش به من تلفن زده بود وگفتم که ملکه یک همچین لطفی کرده و
احوال من را پرسیده. گفت اتفاقاً " ما فرداشب مهمان ملکه هستیم حتماً " به ایشان
میگویم که توخیلی متشکرشدی این را شنیدی. بهرحال اینهم ازروابط دانمارک با
آخرین آثارش. من چندتا دوست خیلی خوب دارم درآنجا، دوستان خوبی پیدا کردم.
س ــ خوب خانم دولتشاهی حالا که مسئله ی سفارت دانمارک تمام شد عرض شود که درمورد
چندتا از شخصیت های سیاسی ، چندنفراز شخصیت های سیاسی مملکت است که شما شخصاً "
با آنها آشنائی داشتید ودرضمن صحبتتان هم اشاراتی کردید من میخواهم نظرشخص
شما را راجع به آنها بدانم واستنباطی که شخصاً "از خصوصیات وبخصوص اخلاق آنها دارید
کاراکترشان باصطلاح.
ج ــ بله.
س ــ اول با اجازه تان ازهویدا شروع میکنم برای اینکه درصحبت هایتان فرموده بودید که
وقتی دراشتوتگارت بودید هویدا کنسول بودوکارمندوزارت خارجه وکارمندسفارت ایران
درآلمان بود. شما او را بعنوان یک کارمندوزارت خارجه چگونه آدمی دیدید و
رفتارش یا خصوصیت اخلاقیش وغیره بنظرشما چگونه بود؟
ج ــ خیلی آدم مهربان وخوش مشرب وواقعاً " یک سیاستمدارقابلی بود ازهمان وقت هم

دیده میشد. فوق العاده زیاد دوست داشت، دوست پیدا کرده بود بین خارجی ها بین آلمانی ها وواقعاً یکی ازکارمندان برجسته وزارتخارجه بود ازهمانوقت هم پیدا بود وهمانوقت هم‌ما دوستیمان با هم شروع شد. وبعدها هم هویدا آن محبت ومردمداری وا ینها راکه میدا نیدتا آخرداشت. البته هربشری درطول عمرش ودرطول کارهای مختلفی که پیدا میکند یک مقدارهم عوض میشود که بعقیده‌ی من، شایدهم مجبورمیشوندد رکارشان اینجورباشند، این اواخرهویدا طوری شده بودکه غیرعقیده‌ی خودش را خیلی دلش نمیخواست بشنود. وهمه عادت میکنند دیگر.

س - وحال اینکه قبلاً اینطورنبود؟

ج - نه قبلاً هیچ اینطورنبود. آن زمان جوانی مان اینطورنبود. ببینید متأسفانه درکارسیاست غالباً " اینجورمیشود. یک گروهی به‌هم مأنوس میشوندوبا همدیگر کارمیکنند عقایدشان با همدیگرپخته میشود بعدیک کسی که یک خرده غیرازآن بگوید خوشآیندشان نیست وا ین متأسفانه مثل اینکه درکشورهای ما حتماً " اینجاها هم هست این چیزبیشتراست.

س - پیش ما شایدشدیدتراست.

ج - پیش ما شدیدتراست. واین انتقادی است که الان من به‌دارودسته‌ی بختیارهم میکنم. آنها هم یک عده‌ای هستنددورهم همین طوریک مقداری مطالب را گفتند بازگوکردندوا ینها ودرنتیجه همان باورشان شده واگرهم کسی یک خرده‌ا زحرف اورا بزند این حالت مخالف وشاه‌اللهی ودیگرهرچه‌که خیال میکنید... یعنی این را بیشتردورووری ها هستند حالا من نمیدانم خودبختیارتا چه‌حداست اما که تا اندازه‌ای این صفت را، این وضعیت را... همین بساطی بودکه‌دردربارودورشاه هم بوددیگه. شاه خودش ازخیلی جهات واقعاً " خیلی ملایم ترازاین بودکه بیرون منعکس میشد وبازهمین یک مقدارحرفهائی بودکه همان دورووری ها همه‌هی میگویندوتکرارمیکنند وانتظاردارندکه همه‌همان حرفها را بزنند. همانطورکه‌به‌شما گفتم، البته من ازاین بابت خیال نکنید رنجشی داشته باشم من هنوزهم هویدا را دوست دارم وخیلی هم ناراحت شدم وقتی که‌شنیدم که‌کشته‌شد که تازه

آن هم کشته شدنش هم بحالت عادی و اعدام عادی وانسانی نبود، معلوم میشود که با زجر کشته بودندش. ولی خوب تا اندازه‌ای که دلش میخواست من را از ایران دوربکنند ولی با احترام واینها برای این بود که گاهی که من یک حرفهائی را صریح میزدم خوشش نمی آمده بنظرم به شما گفتم ودلشان نمیخواست که من نسبتاً " زیاد میرفتم پیش شهبانو وخیلی چیزها را .. از لحاظ علاقه به مملکت یا بعنوان اینکه من با شما حرف میزنم یا نمی ـ گویم یا اگرحرف میزنم واقعیات را میگویم دیگه، اینطوری.

س ـ تا چه اندازه شما او را آدم وطنپرستی میدانید؟

ج ـ هویدا را من آدم وطنپرستی میدانم بدون تردید وطنپرست بود.

س ـ آنوقت با توجه به سوابق تحصیلش ودوره‌ی تحصیلی را که گذرانده بود تا چه اندازه او را مأنوس با فرهنگ ومحیط ایران میدانستید؟ فکرمیکردید واقعاً با توجه به تحصیلاتش ودوری طولانیش از ایران برای ایران میتوانست نخست وزیرخوبی باشد یا نه ؟ وآیا محیط ایران را خوب میشناخت؟ مردم ایران را خوب می شناخت؟

ج ـ شاید محیط ایران را خیلی خوب نمی شناخت ولی بقدرکفایت باز هم درایران ودر شرکت نفت ودردوران نخست وزیری دیگرفرصت این را داشت که بشناسد چون سالها هم درشرکت نفت بود. میدانید یک اندازه‌ای با صطلاح غربزدگی درهمه‌ی ما هست آقای مسکوب که لابد دراو هم بود. ولی درعین حال هم آدم میدید که درخیلی جاها واقعاً " علاقه دارد که فرهنگ ایران را وایرانیگری را ترویج کند وعلاقمنداست .خیلی فرنگی بازی نمیکرد چنانچه که خیلی ها فرنگی بازی وآمریکائی بازی میکردند اونمیکرد. ولی خوب تا یک اندازه‌ای همه‌مان ماها ... البته وقتی من مثلاً" خودم وهویدا را مقایسه میکنم او از من شاید فرنگی مآب تربود من یک پایبندی های،خودم خیال میکنم، بیشتری به بعضی از اصول ایرانیگری وتاریخ وفلان واینها حس میکنم که داشتم.

س ـ روابطش توی غرب دربین کشورهای غربی ، روابطش را با آمریکائیها احتمالاً" چگونه شما میدیدید؟ بیشترمنظورازروابط که میگویم روابط شخصی است ، حسش وتمایلات قلبی اش را . برای اینکه خوب از یک جهت آشکاربود که او وبیشتربه فرهنگ فرانسه توجه

داشت . ولی از طرف دیگر فرض کنید درتمام طول نخست وزیریش هرگز به آمریکا سفر نکرد . این دلیل خاصی داشت یا نه ؟

ج - چرا آمریکا رفت .

س - به دعوت دولت آمریکا ؟

ج - گمان میکنم .

س - برای سازمان ملل نبوده ؟

ج - نخیر ، نخیر بدعوت آمریکا . برای اینکه من یادم هست وقتی که برگشته بود صحبت میکرد ،ما درمجلس بودیم ، راجع به سفر آمریکاش ویادم هست که ما شنیده بودیم که خیلی به او احترام گذاشتندواودرضمن صحبت ، مثلا" این یکی اززرنگی هایش بود ، میگفت که من که چیزی نیستم برای چه به من این احترام را میگذارند؟ برای خاطر این بودکه من نماینده شاه بودم ، نخست وزیرشاه بودم. به احترام شاه ، به احترام ایران آنها به من احترام گذاشتند . آمریکا رفت . به عقیده ی من به فرانسوی ها نزدیکتر بود وواقعا" دوستانی اینجا داشت که هنوزهم دوستش دارند. خود ادگار فور بمن گفت که چقدرنا راحت شد ازاین وادگار فور میدانید که دا وطلب شده بود برود دفاع ازاو بکند ، خودش برای من تعریف کرد . گفت رئیس جمهور طیاره اش را دراختیار من گذاشته بودکه به محض اینکه دولت ایران موافقت بکند من بروم . به فرانسوی ها خیلی نزدیک بود ، واقعا" دوستانی اینجا داشت و اینها دوستش داشتند تا آخرودارند وبه آمریکائیها به مناسبت کارش من فکرمیکنم که با آنها هم حتما" روابط خوبی داشته چون این دردورانی بودکه ما روابطمان با آمریکا خیلی نزدیک بوددیگه که شاید نزدیک ترین روابط بوددیگه که بقول سفیرشوروی گفت زیادی بود اینست که بهرحال اوداشت روابط . اگردرآن قسمتهائی ازسیاست که ما ها نمیدانستیم به کی نزدیک تربوده من نمیدانم. ولی بقدری هویدا خوش مشرب بود وبلدبود روابط را خوب حفظ بکندبا همه بود . این خارجی هائی که میآمدندتوی بعضی ازمهمانی هایش من را دعوت میکرد مخصوصا" وقتی آلمانها وانگلیس ها بودند چون خوب میدانست من این دوزبان را میدانم آدم می دیدچقدرقشنگ است با اینها ، چقدرصمیمانه است ، خیلی زودمیتوانند روابط انسانی ودوستی برقرار بکند. مثلا" رئیس مجلس انگلیس آمده بود یکدفعه چندتا

ازنمایندگان مجلس انگلیس آمده‌بودندکه من بودم دراین مهمانی ها میدیدم که واقعاً خیلی روابط بقول شما راحت‌وخوب وصمیمانه با اینها دارد.

س- خیلی متشکرم.

روایت کننده : خانم دکتر مهرانگیز دولتشاهی

تاریخ مصاحبه : ۲۹ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : شاهرخ مسکوب

نوار شماره : ۱۰

س - وقتی که صحبت میکردید من یاد حسنعلی منصور افتادم ، البته میدانید اینها همیشه ازبچگی با همدیگر دوست بودند ..

ج - ازجوانی نه ازبچگی .

س - ازبچگی با هم دوست نبودند؟

ج - نه ازجوانی .

س - خوب ازجوانی با هم دوست بودند ومیخواستم ببینم که احتمالاً" شما درمورد حسنعلی منصورهم اطلاعی دارید به ما بدهید؟ سابقه‌ای با او دارید؟ شخصاً" اورا میشناختید؟

ج - بله . مثل اینکه قبلاً" گفتم . حسنعلی منصور با برادر من همکلاس وهم مدرسه از اول تا آخر با همدیگر پهلوی هم توی یک کلاس وتوی یک چیز نشسته بودند وازآنجا من می - شناسم . ما با خانواده‌ی منصور آشنائی داشتیم وبا خواهرش هما منصور هم درآلمان با هم بودیم همانطوریکه گفتم سفرا ولی که من رفته بودم ازهمانوقت با هم دوست شدیم .

حسنعلی منصور خیلی جوان آراسته‌ای بود . خوب تحصیلاتی کرده بود بطور متعارف خیلی مردمدار بود وواقعاً " میشود گفت که یک دیپلمات خوبی بود وبا هویدا هم حتماً " توی کار وزارت خارجه با هم دوست شده بودند وبخصوص در دوران اشتوتگارت چون اشتوتگارت با هم

بودند.

س- منصورهم دراشتوتگارت بود؟

ج- بله همانموقع که انتظام رئیس نمایندگی بودکه ما هم اشتوتگارت بودیم منصورهم بود با هویدا ازهمانجا با همدیگردوست بودند. جلوترازاین هم دوست بودند من نمیدانم ولی بخصوص آنجا بهم نزدیک شده بودند.

منصور خوب خیلی جوان مرد وما یک مدتی ازنزدیک با اوکارمیکردیم دردوران مجلس دیگر، دردوران مجلس بیست ویکم که ..

س- اودردوران مجلس چه کاره بود؟

ج- دردوران مجلس خیلی کاره بود برای اینکه نیست اورئیس کانون مترقی بودواین نمایندگان جدیدی که به مجلس آمده بودندبیشتررا کانون مترقی آورده بود شاه هم نسبت به اوخیلی نظرخوب داشت وبه اوخیلی دور داده بودکه درواقع مجلس رااداره کندو خیلی زیادطرف مشورت آقای ریاضی رئیس مجلس بود. پیدا بودکه این خیال را شاه درسر داشت ازاول که اورانخست وزیرکند . برای اینکه یکبارهم آن موقع همان اول کار صحبت ازاین بوده که رئیس مجلس کی باشد واینها گویا صحبتی شده بوده راجع به منصور وشاه گفته بود نه اوحالا باید باشد. ورئیس فراکسیونی بودکه بعدها شد، اول اسمش کانون مترقی نبود اول یادم نیست چه اسمی بود، فراکسیون ششم بهمن وبعدشد ایران نوین دیگر. وقتی حزب ایران نوین درست شد شد فراکسیون ایران نوین . خیلی با همه خوش برخوردبود وبنظرمن خوب جوری انتخاب میکرد اشخاص را برای جاهائی وکارهائی . سعی میکردکه همه اش روی دوستی واینها نباشد وهرکسی را به کارخودش بگمارد، دررشته ی خودش باشد، درصلاحیت خودش باشد. خوب میدانید اینقدرکوتاه بود دوره ی نخست وزیریش که واقعا" چیززیادی نمیشودگفت ولی پیدا بودکه شروع یک مرحله ی جدیدی بود برای اینکه هم شاه بعدازدرواقع انقلاب ششم بهمن میخواست یک برنامه های جدیدی پیاده بکندو آدمهای جدید، جوان تروانیها میخواست وهمین که اصلا" روحیه ی مجلس بیست ویکم یک چیزدیگری بود . یک عده اشخاص بکلی جدیدآمده بودند. یکدفعه من حساب کرده بودم، الان

یادم نیست چندنفر ولی یک عده‌ی خیلی زیادی واقعاً" آدم تحصیلکرده بوددرمجلس بیست ویکم، بیشتربه‌انتخاب منصوربوددیگه واصلاً" قابل مقایسه نبودبامجالس قبل. درست است که دوران هم فرق کرده بود مثلاً" مجلس بیست ویکم ازلحاظ تحصیلات مدرن نمیشدبامجلس چهارم وپنجم مقایسه کرد. حالا آن زمان به‌نسبت خودش آدمهای استخوان دارو باصلاحیت واینها درآن بودند، این زمان به‌نسبت خودش ولی خیلی رویهمرفته افکارجدیدونوآورده‌شده‌بودبه مجلس.

س - احتمالاً" موجب آشنائیش راباشاه میدانید دراینکه شاه چرا طرفدارنخست وزیری اوبود وحمایتش میکرد؟

ج - نه، تااندازه‌ای فکرمیکنم همین که‌آدم جوانتری وآماده‌برای یک کارهای جدیدو اینها میخواست بیاورد وشایدازمدتی بوده‌که می شناخته که‌این کانون مترقی چیست و چکارمیکنند. دلیل دیگری من زیادنمیدانم. بله. خوب پدرش هم آدم مدبری بود، آقای علی منصورآدم مدبری بود، سالها درکارسیاست بود وگرچه که‌گاهی هم باشاه میانه‌اش یک خرده شکرآب میشد ولی بالاخره رویهمرفته خوب بود وسالهای آخرهم که یک پست خیلی خوبی داشت درژنو دیگر..

س - نمایندگی دائمی ایران درکشورهای اروپائی یا...

ج - نه،پیش سازمان ملل؟

س - نه، سرپرستی سفارتخانه‌ها.

ج - یک همچین چیزی، یک کارمهمی که‌زاهدی هم همان راداشت.

س - بازرسی سفارتخانه‌ها یانمایندگی های ایران دراروپا. یک چنین عنوانی بود

ج - گویا یک همچین چیزی که‌بعد هم زاهدی همان راداشت.

س - که‌بیشترحالت افتخاری داشت.

ج - بله جنبه‌ی افتخاری وجنبه‌ی محترم یک سفارتی واینها بعدازنخست وزیری واینها که‌باآدمهائی که‌خیلی میخواستند اهمیت بدهند این پست رامیدادند.

س - درموردنظریات سیاسی اش هم اطلاع خاصی ندارید؟

ج - نظریات سیاسی منصور؟

س - بله حسنعلی منصور. یا ارتباطات سیاسی اش احتمالاً" با شوروی ها ، با آمریکائی ها با اروپای غربی ؟

ج - خوب بیشتر میشودگفت که او با غربی ها رابطه اش نزدیک تربود .ولی میگویم در این زمینه بودکه روابط را با همه جا باید خوب کرد وحفظ کردواینها ولی خوب میگویم اینقدر دوره ی نخست وزیریش کوتاه بردکه نرسید به اینکه آدم بیشترحس بکند که در این زمینه واقعا " چکارمیکند. چون یک وقتی است اشخاص یک حرفی میزنند بعنوان برنامه آینده بعدباید دیدچه چیزیش را میتوانندعمل بکنند. خیلی بیشتر توجه به برنامه های داخل کشور داشت براساس همان انقلاب ششم بهمن.

س - آنوقت راجع به کشتنش شما فکرمیکنیدکه چراکشتندش؟ موجبش چه بود احتمالاً" ؟ظاهرا " فدائیان اسلام بودو

ج - بله فدائیان اسلام

س - فدائیان اسلام گفتندکه ما اوراکشتیم . این رااعلام کردند بارها وبارها .

ج - بله آن که معلوم شدوواقعا " یک مقدارتعصب بود. یک مقدارهم شایدمسئله ی نفت . برای اینکه واقعا " این نفت یک چیز بغرنج عجیبی است وخیلی دردنیا فجایعی ببارآورده است ودرمملکت خودمان هم کم نبوده . چون همان روزبا پرونده ی نفت میآمدبه مجلس همان پرونده ای که یکی ازاین قراردادهای جدیدی که پورسانتاژهای بیشتری میدادند میآوردکه درواقع یک تحولی بود درکارنفت که وقتی که به شاه خبردادند که منصورتیر خوردگفت هویدابرود ، هویداوزیردارائی بود، ولایحه راهمین امروزبدهدبه مجلس که هویداآمد وداد.

س - خوب اگرراجع به حسنعلی منصور صحبت خاص دیگری نیست یادم هست که اوایل گفتگویتان درموردقوم وخویش خودتان با رزم آرا صحبت میکردید. راجع به رزم آرا چه میتوانید به ما بدهیدکه اطلاع خاصی میتواندبدهید؟

ج - رزم آرا یک آدم خیلی جالبی بود. اولاً" خیلی با هوش بود، خیلی لایق بودوخیلی ها

هم اورا رضا شاه با سواد میگفتند وچونکه خوب درخانواده ما می شناختیمش خیلی مهربان خیلی خوش برخورد بود ودرکارش هم همین جور بود. خیلی بین افسران محبوب بود ودوستش داشتند. پیدا بود این خوش برخوردی را با همه داشت. وتوی خانواده هم همه دوستش داشتند وخوش برخورد بود وخوب بالاخره نظامی بود، یک نظامی قوی بود. بعضی ها میگویند که دائیم صادق هدایت که برادرزن اومیشد ازاوخوشش نمیآمده ولی نمیشود گفت چون اونشان که نمیداد، منتهی خیلی با هم دوست نبودند ولی این دلیل براین نمیشود که..

س- دوتا روحیه ی احتمالا" بکلی مختلف.

ج- بکلی مختلف، بکلی مختلف. وخوب رزم آرا درعین حال سیاستمدار هم بود گواینکه درنخست وزیریش یک قدری پوست خربزه زیرپایش گذاشتند چون که خوب نظامی، چون صددر صد نظامی بود ولی نمیشود گفت که صددرصد سیاستمدار بود..

س- به چه ترتیب پوست خربزه زیرپایش گذاشتند؟

ج- درنطق هائی که درمجلس کرد واینها، میگویند که کسانی که نطق را تهیه میکردند مطالبی گنجاندند که به ضررش باشد ومیگویند این درجهت منافع شرکت نفت بود، شرکت نفت قدیم، شرکت سابق نفت.

س- انگلیس وایران

ج- بله. مثلا" آن نطقی که درمجلس کرد که گفت که آخه ما که نمیتوانیم اینجا را اداره بکنیم .ما که هنوز نمیدانم، مردم لولهنگ بیشترنمیتوانند بسازند که این صنعت را ما نمیتوانیم اداره بکنیم. خوب این به ضررش تمام شد. خوب خیلی قشنگ نبود که این حرف گفته بشود. ومیگویند کسی که این را تهیه کرد خودش ازشرکت نفتی ها بوده، یک کسی بود که سالها درشرکت نفت بود وبا نظرانگلیس ها بود که این را تهیه کرد. که دربعضی جاها هم خواندم، نمیدانم توی کدام کتابها من اینجا خواندم، این آخرها یک عالمه کتابهائی که این چهار پنج سال فرصت کردیم بخوانیم این را من آنجا ها خواندم وباعث شد که اورا، دربین مردم چون محبوب بود، اول میخواستند یک کاری بکنند که محبوبیتش کم بشود بعدیا دست همان مردم ازبین ببرندش.

س - شما مسبب قتل را چه میدانید احتمالا" درمورد رزم آرا ؟
ج - یکی آن تعصب خشک ولی شاید اصل همان مسئله‌ی نفت بود برای اینکه معمولا" این نفتی ها از این قبیل چیزها ، از تعصبات و احساسات و این چیزها استفاده میکنند برای اقدامات مهمی که میخواهند بکنند. برای اینکه میگویند تری کشوی میزش یک پیشنهادی بوده که همان شرکت قدیم داده بوده براساس ۵۰ /۵۰ . آیا شرکت نفت قدیم پیشنهاد داده بود نه . یک مطالعه‌ای بوده که داشته مذاکره میشده با آنها که از یکطرف شاید تا آنجا داشته راضیشان میکرده ولی از طرف دیگر هم شاید خودشان هم نمی خواستند، شاید رزم آرا میخواسته مجبورشان بکند به ۵۰/۵۰ برس . وهمانموقع رزم‌آرا یک خورده هم شروع کرد با شوروی ها نزدیک شدن . من خاطرم هست که در آلمان بودم که یک چیزهائی شنیدم و خواندم واینها که فکر میکردیم این برای اینکه آنها را ...
س - انگلیس ها را .
ج - انگلیس ها را به اصطلاح وادار بکند که با او کنار بیایند یک قدری شروع کرد به شوروی - نزدیک شدن . چون من یک بار با یکی از پروفسورهایم آنموقع صحبت میکردم ، آنموقع من داشتم دکترایم را می گذراندم ووقتی که گفت ،"میگویند که نخست وزیرتان یک خورده ..." گفتم فکرنمیکنم نزدیکی زیادی باشد مگرهمین باشد .گفت آره لابد میگویندکه یک نفر وقتی که میخواهد نامزدی بگیرد واسه اینکه اورا تشویق بکند که زودتر تصمیم بگیرد با یکی دیگر یک خرده چشمک میزند که آن اولی مجبور بشود که تصمیم بگیرد .
س - شما از طرز کارش هیچ اطلاعی دارید؟
ج - خیلی منظم بود ، خیلی جدی بود . صبح خیلی زود میرفت سرکار . اولا" یک آدمی بود که نمی خوابید ، خیلی کم میخوابید . اصلا" خواب نداشت . خیلی کم میخوابید . از همه جای دنیا برایش دوا فرستاده بودند فایده نداشت وطوری هم نبود که خسته باشد نتوانند کار بکند درنتیجه . با اینهمه کاری که میکرد شبها یا نمی خوابید یا سه چهار ساعت میخوابید وصبح خیلی زود بلند میشد اول میرفت سواری میکرد واینها بعد هم خیلی بموقع سرکارش

میرفت وخیلی هم حدی بود وخیلی هم خوب بود. روحیه دیگه نظامی وار بود. نظامی خیلی منضبط ومنظم ودرعین حال مهربان. طرزکارش خیلی همه اینطورصحبت میکردند.

س ـ آنوقت با خانواده چطورآدمی بود؟

ج ـ گفتم توی خانواده هم روابطش خوب بود. مهربان بود، خوشرو بود. همیشه میخندید خیلی همه ازخوش روئیش همه خوشحال میآمد. مرتب هفته ای یک دفعه را منزل پدربزرگم میآمد. غالبا " پنجشنبه ها همه آنجا جمع بودیم. همه میرفتند میدانستندکه پدربزرگم خانه است. میآمدآنجا همه همدیگررا میدیدیم. وبا بچه هایش خیلی مهربان بود، با خانمش بچه هایش. خیلی زیاد بچه پیدا کرد.

س ـ چندتا؟

ج ـ پنج تایش ماندند.

س ـ عجب.

ج ـ بله الان پنج تا هستند. چهارتا پسرویک دختر.

س ـ خوب میدانیدکه رقیب رزم آرا هم درهمان دوره درآخرنخست وزیری رزم آرا مصدق بود دیگه؟

ج ـ بله دیگه.

س ـ وبعدازرزم آرا هم اوآمد.

ج ـ بله.

س ـ واگراشتباه نکنم یک دوره ی کوتاهی علا بود بعدمصدق بودکه دیگرنخست وزیرشد.

ج ـ بله.

س ـ شما درموردمصدق نظر خاصی دارید؟

ج ـ در آن زمان؟

س ـ بله.

س ـ من آن زمان تهران نبودم وهمانموقعی بودکه آلمان بودم وخیلی سمپاتی داشتم برای کاری که مصدق میکند. البته حالا به جزئیات اقتصادی واینها شکه ما ازدوروادرنبودیم

وواقعا" فکرمیکردم که اینها حتما" چاه نکنده منار را نمی دزدند ولابد یک مطالعاتی هم ازجهت عواقب کارمیکنند. بهرحال ازنفس اینکه نفت ملی میشودمن خیلی خوشحال بودم چنانچه همین پروفسورها یم همهی توی روزنامه ها میخواندند اخبارمی شنیدندوبا من صحبت میکردند حتی قرارشدکه من یک سخنرانی بکنم دردانشگاه هایدلبرگ، بنظرم گفتم که یک سخنرانی هم آنجاکردم . البته درطرفداری ازتزمصدق . منتهی متأسفانه جریان کاریک جوری شدکه مشاورین مصدق حتی آنهائی که خودشان راکارشناس نفت میدانستند واقعا" کارشناس نبودند ونظرهای خوب ندادند والا اینکارمیتوانست بدست خودمصدق خیلی بهترحل بشود واشتباهی که کردمصدق همین بودکه آدمهای لایق وکافی دوروورش نبودند . یک خرده هم زیادی به وجهه خودش توجه میکردمصدق . یک کاری راکه شایدلازم بودجرأت بکندوانجام بدهدولواینکه بگویند به اینهم که بازبا انگلیس ها کنارآمد نکردبرای اینکه وجههی خودش را حفظ بکند، بنظرمن . البته کاری که کردخوب خیلی اهمیت داشت . بعدهم ما نتیجه گرفتیم . اصلا" درشرق این کارمصدق اهمیت داشت برای سایرکشورهائی که امروزجهان سوم میگوئیم اهمیت داشت . اما خوب این جوری هم که الان مصدقی ها اینقدرازاو بت ساختند بنظرمن بی معنی است . من بت سازی را هرکسی باشد درست نمیدانم وعقیده دارم که مصدق هم درحد خودش مصدق است ومهم است ، دیگراینقدر ازیکطرف تنه من غریبم درآوردن ونمیدانم راجع به زجرهائی که کشیده وزجرهائی که به او دادند ، گفتن اینها هم زائداست . اولا" مصدق یک آدمی بودکه - یک آدم سیاسی وقتی واردمبارزه میشود میداندکه مبارزه یا بردن دارد یا شکست خوردن . وقتی هم که شکست خورد حتما" قدرت تحملش را داشت ورفت کنارنشست وتشخیص داد که الان دیگه بایدکنار بنشیند . ولی حالا مردم ازهرچیزی این اشخاصی که میخواهند درواقع دکون شده مصدق برای یک اشخاصی . دیگر این یک خرده زیادی است . ولی خوب دراینکه مرد وطن پرستی بود درش حرفی نیست . اینهائی که حرف زدیم همه شان وطنپرست بودند .

س- شما راجع به رابطه اش با شاه چه فکرمیکنید؟ واقعا" اوخیال داشت که اورا ازسلطنت برکنار بکند خیال میکنید؟

ج - مصدق نمی خواست که شاه را برکنار بکند ولی یک جورهائی داشت پیش میرفت که ممکن بودبه آنجا منجربشود چنانچه خوب شاه هم یک دوررفت . چیزی نمانده بودکه برنگردد . اینجوروقتها درواقع به یک موئی بنداست قضایا ومصدق بنظرم به یک جائی رسید که خودش راه برگشت نداشت . ولی اصولا" نمیخواست . من حتی شنیدم که برایش پیغام دادندکه کار را تمام کن . بهاینجا رساندی اعلام جمهوری بکن تمام کن . گفت من نمیکنم من قسم خوردم به قانون اساسی وبه شاه . ولی بعدها البته این کسانی یادمجان دورقاب چین ها اینها جوری وانمود میکردندکه مصدق دشمن شاه بوده ، مصدق میخواسته سلطنت را ازبین ببرد اینها وبیجهت دوطرف را نسبت به هم چیزمی کردند .

س - اینکه میگوئیدمیفهمد که برایش پیغام دادند می شناسید پیغام دهنده ها را ؟ یا اینکه شنیده اید ؟

ج - هم شنیدم وهم بله کسانی هم گفتندکه ماپیغام دادیم . حالا ادعا میکنندیا درست میگویند نمیدانم ولی بهرحال یک همچین پیغامی به مصدق رفته . هیچ بعیدنیست که قوم وخویش های خودش نمیگذاشتند .

س - بله خیلی متشکرم . من میخواستم که ازشما [illegible] بله کسانی راکه میشناختید همه صحبت کردیم . درموردشهبانوفرح هم میخوا[illegible] که نظرتان درموردشخص ایشان چیست ؟

ج - بله . مثل اینکه من یک مختصری برایتان گفتم ازآشنائی با خانم فریده دیبا و . .

س بله ، وآمدن ایشان به نمایشگاه فعالیتهای زنان وُراه نو" فعالیت کرده بود . .

ج - بله وبعدهم که گفتم مثل اینکه ازتمام شرکت کنندگان نمایشگاه ازایرانی وخارجی یک دعوتی کردنددرقصراختصاصی آنموقع خیابان پاستوربود . وآنموقع ولیعهدچندماهش بود؟ بعدهم ولیعهدراآوردندتوی جلسه وخیلی همه ی خانمها وخارجی ها واینها خوششان آمدکه دیدندش وهیچ هم غریبی نکرد . البته بغل علیاحضرت رفت ولی اینهمه آدم غریبه دیدهیچ غریبی نکرد ، یکی ازخانمهای خارجی گفت il aime les femmes

شهبانوفرح به نظرمن خیلی خانم برازنده ای بود . اولا" که دریک محیط خیلی سلامتی

بارآمده بودوبزرگ شده بود. قدیم ها میگفتند وقتی میخواهی زن بگیری مادررا ببینید دختررا بگیرید. آدم وقتی که آن مادررا می شناخت واقعاً" دیگرانتظارهم داشت که دخترش هم یک دختربرازنده‌ای باشد. یک آدمی بودوطنپرست، ایران خواه، ایران دوست. خوب خیلی زیاد خارج نبود ولی بالاخره یک عمرمدرسه‌ی ژاندارک بوده با فرانسوی ها تربیت شده بود وواقعاً" علاقه داشت به مملکت ویک حس مردم دوستی ودموکراسی دراوبود. بعقیده‌ی من باورودشهبانوفرح به‌دربارایران دربار ایران دموکرات‌تر شد. مثلاً" قبلاً" خانمهای دربار، لخانمهای خانواده‌سلطنت، وقتی که اشخاص را می‌پذیرفتند می نشستندتوی اتاق آن بالا روی نیمکت مردم میآمدند تعظیم میکردند فلان اینها میرفتندیک گوشه اجازه میدادند می نشستند یا احتمالاً" اگربعضی ها نزدیکتر بودندمیرفتند جلودست میدادند. ولی ازوقتی که شهبانوآمد شهبانوایستاده اشخاص را میپذیرفت ودرنتیجه آنهای دیگرهم بعددیگرهمین کاررا میکردند. دلش میخواست با مردم تماس بگیرد وازکارها واقعاً" خبرداشته باشد.

یکدفعه من یک مصاحبه‌ای با اومیکردم برای روزنامه‌ی ایران نوین ایشان گفتندمن به همه چیزعلاقمندهستم مثل خانه‌ی خودآدم که آدم ازپشت بام تا زیرزمین بهمه‌جا باید رسیدگی بکندوبداندکه همه‌چیزمنظم است توی خیابان که میروم مثلاً" نگاه میکنم سر درختها را زده‌اندیا خط کشی خیابانها درست است یا لباس پلیس ها چه‌طوری است تا مسائل دیگر. مثلاً" یکی ازسئوالاتی که من ازایشان کردم وخوب جوابش جالب بود گفتم خوب شما یک شوهری داریدکه مسئولیتهای بزرگ دارد ودرنتیجه خیلی مشغول آن کارها است ووقتش توی آن کارها میرود. آیا ازاینکه بیشتروقتش صرف آن کارمیشود شما احساس ناراحتی وتنهائی نمیکنید؟ گفت "اولاً" من تنها زنی نیستم که شوهرم مسئولیت زیاد دارد". ببینید خیلی جالب است یک همچین جوابی دادن. "بعدهم من احساس بیکاری و تنهائی نمیکنم چون خودم بقدرکفایت کارومشغولیات دارم برای خودم" که ازجمله یک مقداریش هم کارهای اجتماعی واینها بوددیگه. باوجودیکه خیلی جوان بود آنموقعی که من آن مصاحبه رابا ایشان کردم، همان دوسه‌سال اول عروسیش بود، چه طورشدکه من این مصاحبه‌راترتیب دا . یکروزمن وقت‌گرفته بودم بروم آنجا

سعدآباد ،یادم نیست حالا برای چه بود، خوب میرفتم گاهی دیگه یکروز من یک خرده معطل شدم. اولاً" ببینید به این نکته خیلی حساس بود. اگرآدم معطل میشد حتماً" به یک شکلی عذرخواهی میکرد ولواینکه نمی گفت عذرمیخواهم ولی بیک شکلی . من یک مقدارهم معطل شدم . وقتی که رفتم گفت ،" بله این ژورنالیست ها یک مقداری وقت میگیرند واینها واینها . روزنامه نگاری اینجا بود." بعدیک خرده هم گله کرد ازنحوه ی این مصاحبه ها . گفت مصاحبه ها هم جالب نیست همش یک چیزهای خیلی معمولی ازآدم می - پرسند . کتلت دوست داری یا خورش قرمه سبزی وازاین چیزها . فوقش دیگه خیلی که میخواهندهنربکنندازآدم می پرسند چه کتابی میخوانی ؟ وقتی هم آدم میگوید آخه این سئوالات چیست که میکنید؟ میگویند مردم ازاینها خوششان میآید.

من وقتی آمدم بیرون پیش خودم فکرکردم واقعاً" یعنی چه ؟ من میروم یک مصاحبه میکنم. بعدپیغام دادم وقبول کردندورفتم یکی دوجلسه ومصاحبه مفصلی کردم. خوب چون هماتموقع حزب ایران نوین بود و روزنامه ایران نوین آنها هم ازخداخواستندوقتی من گفتم من یک همچین مصاحبه ای به شما میدهم. هم به روزنامه ایران نوین دادم وهم به مجله خواندنیها . آنها هم خیلی استقبال کردندکه بگیرند. نمیدانم سه سال چهار سال بودکه عروسی کرده بودند. اتفاقاً" مثل اینکه جورافتاد به سالگردعروسی شد. یادم هست که مجله ی خواندنیها یک عکسی گذاشت وبه آن مناسبت نوشت . خیلی ها از آن مصاحبه ، ازحرفهائی که علیاحضرت زده بود. یادم هست یکی ازسناتورها مرحوم نوری اسفندیاری یکی دودفعه مرادید گفت خیلی مصاحبه ی خوبی بود. گفت بعضی از جوابها راشما تهیه کردید؟ گفتم نه ، تمام راخودش جواب داد وبیشتررا همان لحظه بل بداهه . یعنی ازپیش هم نفرستاده بودم برایش,که آماده کرده باشد جواب را . یعنی بیشترکه همه اش را . بنظرم نصفش ماندکه نصفش را یکدفعه دیگرسئوال وجواب کردم که چون ایشان خیلی جوان بود بعضی ها خیال کرده بودند جواب ها ... منتهی من سئوالها را چیزهائی مطرح کرده بودم که سئوالات جدی بود که اوهم با میل جوابهای جدی داده بود. وصمیمی بوددرکارهایش ، برای تظاهروبرای نمایش نبود کارهایش . درست است که

یک ملکه مجبوراست یک کارهائی راهم کارهای تشریفاتی بکند ولیکن واقعاً" .. مثلاً" این جمعیت هائی که ریاستش را بعهده ی اومیگذاشتند یا ازاومیخواستند که ریاستش را قبول کند واقعاً" مطالعه میکرد با اشخاصی که وارد هستند، کتابهائی وارد میکرد میخواند ببیند درجاهای دیگر چه جورکار میشود. وقتی هم دراین جلسات شرکت میکرد با علاقه وبا اطلاع بود فقط برای اینکه بعنوان تشریفات مثلاً" کارکنان آن جمعیت را پذیرفته باشد نبود. به کشورهائی که میرفت غالباً" بفکراین بودکه سوغاتی بیاورد - برای ایران. مثلاً" ازنوع کارهای دستی که بعضی جاها داشتند، چیزهائی میساختند یک چیزهائی را نمونه میخرید میآورد میفرستاد به مرکزصنایع دستی که اینها استفاده بکنند، ایده بگیرند وآنها هم یک همچین چیزهائی درست بکنند. واقعاً" ازیکطرف دلش میخواست که ایران را بخوبی بشناساند وازیکطرف هم دلش میخواست که هرچه میتواند ارمغان خوب بیاورد. گفتم که من یک سفری با ایشان رفتم...

س - به ؟

ج - به پنج کشورآسیائی . استرالیا وزلاندنووسنگاپوروواندونزی وهند. درهندیک جا یک حرفی زدکه خیلی هم بدنبود. تقریباً" مثلاً" ... چونکه خیلی صمیمانه یک جاهائی وقتی که حرف میزد میگفت بله دراین قسمت شما جلوترهستید ما هم اینکاررا میکنیم. اینجا هم دریک موردی بودکه گفت که بله، ماهنوزبه این مرحله شایدنرسیدیم اما ما هم چکارمیکنیم. بعدخودش فکرکرده بود یا بعدکه با هم صحبت کردیم گفت ، " نه ما هم اینقدرعقب نبودیم ،چرا من این حرف را زدم ؟" تا دوروزاین حرف را میزدوناراحت بود. میگفت ،" نه خودم را نمی بخشم که این حرف را زدم. چرا من این را گفتم ؟ حقش بودکه درباره اینکه ایران هم دراین قسمت بقدرکفایت دراین قسمت کارکرده ."

چیزهای اجتماعی بود، برنامه های اجتماعی .هندخیلی کارهای خوب دارند آخه، خیلی کارهای جدی وخوب دارند. وخودش هم دلش میخواست کارهائی که میشود جدی باشد. این مؤسسات .... ببینید بعداً زرفتن اینها شایع شده بودکه ۴۶ صندوق شهبانوآنتیک وفلان واینجورچیزها با خودش برده . من درپاریس این را شنیدم من گفتم همچین چیزی محال است چون طرف اصرارمیکرد من گفتم من حاضرم به شما بگویم اگرهمچین چیزی

با شدوشهبانوچیزی بعنوان آنتیک واین چیزها ازمملکت خارج کرده باشد من حاضرم بگویم من با اوشریک هستم، من تا این حدخاطرجمع هستم. اولا" که بالاخره اوخودش هم یک مقدارآنتیک داشت ، تازه مال خودش را هم نبرده بود که بعدها فهمیدیم واقعا" همین جوراست . امیرانتظام معاون نخست وزیربود زمان بازرگان ، دریک مصاحبه ای که من هم توی رادیوشنیدم وهم توی روزنامه خواندم یکی ازسئوالاتی که ازاوکردنداین بودکه این چهل وشش صندوقی که میگویندشهبانوبرد... گفت ما همچین اطلاعی نداریم همچین چیزی به ما گزارش ندادندکه شهبانوباخودش یک همچین چیزی برده باشد . بعد ازاوپرسیدنداین دفتری که داشت واین پولی که بدفترش میرفت این برای چه بود؟ گفت ۵۴ یا ۵۶ مؤسسه ی علمی وفرهنگی وآموزشی وخدماتی زیرکوششِ اوبوده واین دفتر اینها رااداره میکرده . حتی آنها که دشمن بودندومخالف بودند نتوانستندبگویند که واقعا" مثلا" یک کارهای بیخودی بااین پولها میشد . با بعضی کارهای نمایشی و تشریفاتی هم شهبانوموافق نبود، بعضی کارهائی راکه زیادی exaggerate میکردند.

ازجمله با آن جشن پنجا همین سال سلطنت پهلوی هیچ موافق نبود. حتی یکدفعه گفته بودمن نمیروم ولی مرحوم علم خدابیامرزاصرارداشته که آن کاربشودودرشاه عبدالعظیم، اومخالف بوده میگفته این کارچرادرحضرت عبدالعظیم بشودآخر؟ توی یک محیط متعصب . ومیگفتندکه برای جشنهای شاهنشاهی هم اوعقیده نداشته که بااین شدت مفصل وپرخرج واینه ـ شد. ساده ترباشد ولی خوب وقتی که چیزمیشود. خودش خیلی زحمت کشیدبرای کارهای جشن که خوب باشدوخوب برگزاربشود، من تخت جمشیدبودم ومیدیدم. خیلی مهربانی میکردندمثلا" با این خانمهائی که قراربودمهمانداربا شند. عیاً مدسرمیزد به اتاقهایشان ، من ومهری آهی توی یک اتاق بودیم .یکروزآمدیم دیدیم یک کاغذ روی میزما است .نوشته است urgence یک همچین چیزی . یک عبارت به روسی نوشته برای مهری ویک عبارت به آلمانی نوشته برای من . ما هرچه فکرکردیم خدااین کیست ؟ کی نوشته است ؟ بعدفهمیده بودیم آمده بوداتاقها رانگاه کند کسانی که نبودند دراتاقهایشان بسته بوده واتفاقا" دراتاق ما بازبوده رفته تو فهمیده این اتاق

من ومهری است وبرایمان یک یادداشت گذاشته بود .

س ـ چطور؟ مگر روسی میدانست ؟

ج ـ مهری روسی میدانست .

س ـ نه ..

ج ـ اوکمکی میدانست دیگر . اینقدری که یک جمله بنویسد . یک وقتی میخواند .

س ـ همین طورهم آلمانی ؟

ج ـ بله . بعدازآنکه ملکه شده بود یک مقداری روسی خواند ، یک مقدارا سپانیولی ویک کمکی هم آلمانی شاید یک خرده میدانست . هیچکدام را هم بهآنجائی نرساندکه مثلا" حسابی بلدباشد . یک کمی میدانست .

وقتی کهبهآن نمایشگاهگفتم آمد بایک دقتی بهاینجاها نگاهمیکردوتوی هرغرفهای یک چیزی کهمربوط بهآنها بودمیدانست ومیگفت . مثلا" توی غرفهی روسها وقتی که این عکسها واینها رادیدوبرایش مترجم توضیح میداد یک چیزی گفت راجع به نمیدانم هنر ، راجع بهورزش یک همچین چیزی کهخوب این درشوروی خیلی مثلا" پیشرفتهاست . آن مترجم ترجمهنکردمن بهاوگفتم ترجمهبکن حرفی کهشهبانوزد .

بهرحال حالا دراین مختصرکه زیادواقعا " نمیشودگفت ، باید یک مقدارهم راجع به این اواخرمطالعهکرد چون که قطعا " دراین اواخر شهبانونقشی داشته ، مخصوصا " باکسالت شاه ، طرف مشورت شاه بوده دربعضی ازجلسات میگویندحضورداشته ازقراری کهقرهباغی هم توی کتابش مینویسددریکی ازجلسات حضورداشت . بعقیدهی من شهبانوبایدخاطراتش رابنویسد ولواینکه قراربگذاردکهحالا حالاها منتشرنشود ولی ازلحاظ تاریخ ایران اهمیتدارد . چون واقعا " تقریبا " ماندا شتیم ملکهای کهبهرحال اینقدردرمسائل وکارهاواردباشد وخودش هم علاقهداشته باشد . البتهازحق نبایدگذشت کهشاه دخالتش دادهبود . اگرمیخواست بگوید این زن خانهاست وبنشیندتوی خانه خوب فقط درتشریفات شرکت بکند میشد ولی خوب خودش هم علاقمندبوده والا نمیشد اینطور

س ـ بله ، خیلی متشکرم .

ج - خوب، یکی دوتا مطلب بوده که من در جای خودش نگفتم یا فراموش کردم بد نیست که حالا اضافه بکنم.

س - خواهش میکنم.

ج - یکی ملاقاتی بود که با آقای موسی مدرکه بعدها امام موسی صدر شد دست داد. آنموقع که در جمعیت "راه نو" ما فعالیت میکردیم برای حقوق زن و اینها همه جانب کارا رانگاه میکردیم. از جمله میخواستیم واقعاً دسترسی پیدا کنیم که با روحانیون تماس داشته باشیم و به آنها بگوئیم که ما مخالف دین نیستیم چون واقعاً اینجور منعکس میشد. میگفتند این جمعیت های زنان میخواهند بی بندوباری به بار بیاورند و اینها. چنانچه حتی شنیده بودیم پائین شهر یک خانمی است که راجع به اسلام و اینها درس میدهد و زنان دورش جمع میشوند و اینها و به جمعیت ما بد گفته، ما چندنفر بلند شدیم رفتیم آن خانم را هم دیدیم که برایش بگوئیم که جمعیت ما چکار میکند و کارهایش از چه نوع است و اینها. و یکی هم اینکه خوب در رده ی بالاتر به اینها بفهمانیم که ما یک چیزهای منطقی میخواهیم که قابل تطبیق با مذهب باشد.

یکی از مدیرکل های وزارت آموزش و پرورش بود، آقای جزایری بنظرم، نمیدانم در چه فرصتی بود که ما صحبت شد با او گفتیم که ما دلمان میخواهد که با روحانیون تماسی داشته باشیم گفت، " من ترتیبی میدهم که شما با کسانی بخصوص نماینده ای از قم بیاید." ترتیب این کار داده شد و جمعیت "راه نو" هم آنموقع توی منزل من جلساتش بود، اصلاً" همیشه اینطور بود، قرار گذاشتیم که بیائیم منتهی نرفتیم توی اتاق جمعیت آمدیم توی اتاق پذیرائی من. دونفر آمده بودند. یکیش یک آقائی بود اگر اشتباه نکنم اسمش غفاری بود و معلم قرآن شرعیات مدارس بود، و در واقع کارمند خود وزارت آموزش بود منتهی خوب با قم هم ارتباط داشت. یکیش آقای موسی صدر بود. آنموقع هم خوب نسبتاً" جوان بود. و به نسبت اینکه جوان بود من دیدم چقدر اطلاعات عمومی دارد وقتی که صحبت میشود. آخه آخوندها غالباً" فقط یک اطلاعات منحصری دارند ولی این واقعاً" اطلاعات عمومی داشت گمان میکنم زبان میدانست و اینها. و یک جلسه ی خیلی جالبی داشتیم. چندنفر از خانمهای جمعیت بودند و ما راجع به مسائل مختلف با این

آقا صحبت کردیم وگفتندکه این آقا نماینده‌ی‌ثقة الاسلامی است که آمده ، آنموقع بله ثقة الاسلامی یکی ازکسانی بودکه تقریبا " معاون بروجردی بودوبروجردی درآنموقع زنده‌بود . خیلی صحبت وبحث کردیم .یکی ازچیزهائی که‌همین آقا گفت ، ما گفتیم که ما باخیلی ازبی بندوباری ها موافق نیستیم حتی با آن جورچیزهاکه به‌ضررزن تمام میشود مخالفیم . فرض‌کن آن چیزهائی که‌خیلی ها خیال میکنند شب‌زنده‌داری ونمیدانم آن جورمجالس وخیلی بی بندوباری ها بنظرما اینها به‌ضررزن است . ببینید این چقدر آدم منطقی بودکه گفت ،" خوب اینهم رآکسیون آن محدودیتهای قدیم است ." آنوقت مثال زد گفت ،" این چراغ راا گربگیرید ازاین وربکشید وقتی ولش بکنید میرودتاآنطرف . " گفت ،" این نتیجه‌ی محدودیتهای قدیم است‌که‌به‌زنها دادند که وقتی که حالا آزادی پیداکردند یک عده‌ای هم پیدا میشوندکه زیاده‌روی میکنند ."
بهرحال خیلی با همدیگربه‌توافق رسیدیم نسبتا " وقرارشدکه‌برود قم ومنعکس بکند که‌خواسته‌های ما چیست وما خودمان هم باخیلی ازبی رویه‌گی ها مبارزه‌میکنیم ، با مطبوعاتی که اینقدرزن راکوچک میکنندوبااعلان های زشت‌وزننده درواقع به‌زنها توهین میکنندما مخالف‌هستیم وازجمله وعده‌هائی که آقای موسی صدربه‌ما داد وتا مدتی هم ادامه‌پیداکرد فرستادن مجله "مکتب‌اسلام" بود . چون مجله راخودش‌اداره میکرد منهم تک وتوکی این مجله‌را دیده‌بودم. بعدمرتب برای ما میفرستاد .تایک‌مدتی این مجله‌میآمدوبعددیدم نیامد. منهم دیگرچیزی راجع به‌آقای صدرنشنیدم تااینکه بعد ازسالها شنیدیم که‌سرازلبنان درآوردومعلوم شدکه بعدفعالیتها یش به‌چه‌صورتی درآمده .
بهرحال فکرکردم که‌اینهم نسبتا " جالب است که‌این راهم گفته‌باشم.
یکی ازچیزهائی که بنظرم ازقلم انداختم ، اگرگفتم شما به‌من بگوئید ، همکاری با مدرسه‌خدمات اجتماعی بود. که‌گفتم خانمهای جمعیت"راه نو"رفتندبه‌مدرسه . یک برنامه‌ای برایشان گذاشتیم مدرسه‌ی خدمات اجتماعی تهران . چونکه خانمها یک کارهائی انجام میدادندهمین جوری روی حسن نیت . ولی خوب بودکه‌یک مقداری با

یک اطلاعاتی از این نوع این کار انجام بشود. این بودکه یک برنامه‌ی شش هفته‌ای یا هشت هفته‌ای مدرسه‌ی خدمات اجتماعی گذاشت خانمهای ما میرفتند هم اینها استفاده میکردند از تعلیماتی که آنها میدادند هم مدرسه استفاده میکرد از تجربیات اینها چون اینها دائما " میرفتندومیآمدند به پرورشگاه میرفتند، به مریضخانه میرفتند، به مؤسسات میرفتند. آن مدیرانگلیسی آنجا از اینها می پرسید ومیگفت که از اطلاعاتی که اینها میدهندبرایش مفیداست واین خانمها واقعا " بعدها خیلی نحوه‌ی کارشان و خدمتشان بهترشد. چون ما نمیخواستیم جنبه‌ی خیریه قدیم وگداپروری داشته باشدکارهایمان. دلمان میخواست کارهای سریو واقعا " خدمات اجتماعی باشد. بعدپرورشگاهها اینها دیگر خوب امثال این جورکارها زیادبودکه میشدکرد.

یک چندتا هم اصلاح تاریخی دارم که به‌شما بگویم چون شک دارم که تاریخ درست را گفتم یا نه. سازمان همکاری جمعیت های زنان ایران که من شک داشتم درچه‌سالی تأسیس شده در۱۳۳۵ بود. درهمان سال هم شورای امورا جتماعی زنان وکودکان کارگربودکه گفتم به‌تشویق دکترنصروبا یک همکاری با وزارت‌کاردرست شده‌بود. ازجمله‌کارهائی هم که‌آنموقع شدوبعقیده‌ی من کاردرستی نبود یک شرکت‌تعاونی زنان بود. دکترنصرگفتم خیلی حسن نیت‌داشت ودلش میخواست‌کارزنان پیشرفت‌بکند ولی بعضی جاها هم شایدیک پیشنهاداتی میدادکه‌خیلی عملی نبود. من از اول مخالفت‌کردم . گفتم اولا" شرکت تعاونی زن ومردندارد. این یک کاری نیست که‌زنها بتوانندجداگانه انجام بدهند شرکت‌تعاونی که یک کاراقتصادی یا دکون نیست‌که. این درواقع یک ایده‌ئولوژی است. بهرحال اوخوشش‌نیامداز مخالفت من وگفت " آدم میخواهدیک کاری برای زنان پیشنهادبکند چرا مخالفت میکنید؟" من هم چیزی نگفتم . بعدهم مدیرعاملش شد خانم قمرناصرکه‌یک آدم بیسوادی بودوبعدهم نشد.

شورای عالی زنان دراسفند۱۳۳۷ درفوریه یا مارس ۱۹۵۹ تأسیس‌شد که بعدها در۱۹۶۶ مبدل شدبه‌سازمان زنان . این چندتا تاریخ راهم میخواستم اصلاح بکنم. حالا اگر فرصتی باشد چطوراست‌که راجع به‌دوران بعدازانقلاب صحبت‌کنیم؟

س ـ بله خواهش میکنم اگرتجربیاتتان اینجا درپاریس اطلاعات خاصی میتواندبه ما بدهد لطفاً بفرمائید.

ج ـ البته دوران اینجا بقدری مسائل وگرفتاریهائی داردکه واردهمه‌ی آنها نمیخواهیم بشویم .دراوائل کارکه خوب وقتی شروع شدکه وضع زنان خیلی به ناراحتی ها بکشدو قضیه چادروفلان وکشت وکشتارها واینها ، توی خیابان یا هرجاها خیلی جاها خانمها من را میدیدند دم بانک ملی به من میگفتندچرا بیکارنشسته‌ای ؟ چه میشود؟ چه میگذرد فلان واینها .گفتم عیبی ندارد ویک عده‌دورهم جمع شدیم . ودرسال ۱۹۸۰ که‌قراربودکنفرانس‌بین المللی زن درکپنهاک تشکیل بشود به‌دنبال آن کنفرانس‌بین المللی سال زن که درمکزیکو تشکیل شده‌بود. یک عده‌به‌من گفتندشما نمیروید ؟ این رانگفتم برایتان قبلاً"؟ گفتم؟ به‌آن مناسبت‌یک عده خانم جمع شدند ویک اعلامیه‌ای تهیه‌کردیم برای آنجا فرستادیم برای یک عده‌ای هم سران کشورها وشخصیت ها .

س ـ بله ازایران هم فرمودیدکه چندنفررفته‌بودند.

ج ـ رفته‌بودندواینها . من گفتم که رفتن من صلاح نیست‌برای اینکه آنها میروندوآنها هستندکه‌نماینده‌ی دولت هستند میتوانندشرکت بکنند .بعدبه‌دنبال این‌بازهم‌جمع شده‌بودیم ،من آن اعلامیه را دارم وبه‌شما میدهم. یواش یواش یک حمعیتی تشکیل دادیم بنام جمعیت‌زنان برای بازسازی ایران . گفتیم هم برای اینکه حنبه‌ی سیاسی نداشته باشدودرواقع ما میخواهیم خودمان راآماده‌بکنیم برای یک دوران جدیدی ازفعالیتهای زنان وبرای شرکت در بازسازی ایران ودراینجا هم نمیخواستیم وابسته‌به‌گروههای مختلف‌سیاسی بشویم. من شخصاً" عقیده‌ام این بودکه دونه‌دونه خانمها خودشان میدانند مختارند که‌چه‌عقیده‌ای است . ممکن است‌یک کسی جمهوریخواه‌باشد ، یکی سلطنت‌طلب‌باشد ، یکی خیلی دست راست باشد ، یکی یک خرده‌دست‌چپی باشد اینها مختارند . درمحیط حمعیت‌ما نمیخواهیم که‌فعالیت‌سیاسی داشته باشیم برای اینکه بتوانیم گروههای مختلف‌را داشته باشیم عده‌ی بیشتری داشته باشیم ، ازنظرزن وازنظرایرانی کاری انجام بدهیم. چون ما واقعاً" عقیده‌داشتیم‌که‌یک قسمت‌زیادی اززحمتهائی که‌درگذشته کشیده‌شده برای حقوقی

که‌بدست آمده هدررفته وباید ازنوخیلی اقدامات را شروع کرد. ازجمله کارهائی که‌کردیم یکسال یک مراسم ۱۷ دی برگزارکردیم. گفتم برایتان ؟

س ـ نخیر من چیزی یادم نیست.

ج ـ من راستش هدفم این بودکه ازمراسم ۱۷ دی برای این استفاده‌بکنیم که‌ازرنانی که اززمان مشروطیت به‌اینطرف برای پیشرفت زن کارکردند صحبت‌بکنم برای اینکه دراین دوران پنجاه‌سال اخیردرست است بحق ازکارهائی که‌دوشاه پهلوی برای زنان کرده‌بودند همش صحبت میشد وواقعا" کارهای بزرگی آنها انجام داده‌بودند ولی درمقابل بنظرمن یک خلائی وجودداشت که درباره‌ی آنچه که خودزنها هم کردند گفته نمیشد ودرنتیجه خیلی ها میگفتندزنان هیچ کارنکردندبه‌آنها دودستی حقوق راتقدیم‌کردند. درآن روزمن قصدم این بود البته بعضی هاکه‌ازپیش میدانستند من این رامیگویم مخالفت میکردند ومیگفتندکه‌با بدهمش درهمان سیاق گذشته حرف‌زد. میدانید آن اوایل بودکه‌هنوز جلساتی نبود، بعضی ها هم که‌عقب یک فرصتی میگشتندمثل اینکه میخواستندعقده‌هایشان رابیرون بریزند. چندنفرآمدندبیخودی حرف‌زدند. بهرحال یک هفده‌دی ای برگزارشد ومن همان هدفی که‌داشتم البته خیلی کوتاه‌گفتم چون خیلی وقت‌جلسه گرفته‌شده‌بود. که بعدهم‌مورد‌تنقیدیک عده‌ای ازکساتی که عقیده‌داشتندکه نخیرهرچه‌کاربوده فقط رضاشاه ومحمدرضاشاه کردند اینهابیخودی بوده‌واینها. ازجمله ابتکاری که مابخرج دادیم گفتیم که‌مانمیخواهیم ازهیچ دستگاه خاصی پول بگیریم وباید خودمان خودکفاباشیم. هرنفرده‌فرانک که‌حق عضویت میدادوبا این پول نمیدانم کاغذوقلم ودعوتنامه واین چیزهاراخودمان تهیه‌میکردیم باقی می ماندکرایه‌سالن. یکی ازآشناها آنموقع اینجا خیلی چیزهانبود، مردم عقب این میگشتندکه شیروخورشید پیدابکنند، شکل واقعی شیرو خورشید چطوری است استفاده‌بکنند. عقب قانون اساسی میگشتند، عقب‌نقشه ایران میگشتند. خیلی چیزها آنموقع اینجادردسترس‌نبود. ازجمله من ازروی این کاغذهائی که‌داشتم شیروخورشیدرادادم به‌خیلی هاکه ازرویش گرفتندوبزرگ کردند. این قانون اساسی راهم که‌من داشتم داده‌بودم اینهابخوانند یکی ازدوستان ازروی این داد

آفت کردند، اتفاقاً " خوش خط هم است. گفت من آنروزحاضرم بیاورم ازاین قانون اساسی بفروشم کرایه‌سالن را بدهیم. اتفاقاً " خیلی هم خوب ازا وخریدند. یعنی ازبعضی ها مثل مثلاً" آقای رضائی یا اینها مثلاً" پانصدفرانک گرفتند.
بهرحال من آخرسربه‌آن آقا گفتم درآمدپول سالن ؟ گفت بله خاطرتان جمع باشد.
به‌همه‌ی حضارهم گفتم که‌شما پول کرایه‌سالن را با این قانون اساسی که‌خریدید پرداختید.
بهرحال یکی ازهدفهائی که‌این جمعیت ما داشت این بودکه بگوئیم ما ازکسی پول نمی — خواهیم واین اینجا یک گناهی تلقی شده‌بود.
س — عجب.
ج — بله‌دیگر. برای اینکه یک خرده‌میدویدتوی کارآنهائی که‌برنامه‌هائی درست میکنند برای اینکه ازدیگران بگیرند. بعدیک کارهم‌کردیم شب چهارشنبه‌سوری گرفتیم آنهم بازخیلی ارزان تمام کردیم من باآشناهای فرانسوی که‌دارم دریک کلوب خیلی خوبی یکی ازآنهاکه‌خودش عضوبود ما را معرفی کردویک مراسمی گذاشتیم بدنبود جالب بود، یک عده‌ایرانی جمع شدند آن سالهای اول بس‌که‌همه ازهم فرارمیکردند این خودش یک مسئله‌ای بود که آدم ایرانیها را یک خرده جمع بکند.
یک باردیگرهم ،مسئله‌شدیکسال درمیان ، سال بعدش نه ولی سال بعدش دوباره یک ۱۷ دی گرفتیم اینذفعه‌مفصل ترراجع به آن هدفی که‌داشتیم صحبت‌کردیم. آنهائی هم که‌با ما مخالف‌بودند آمدند جلسه را بهم بزنند. زیادحرف زدند، نمیدانم اعتراض‌به ما کردند بهرحال ولی ما حرفی که‌میخواستیم زدیم واززنهائی که زحمت‌کشیده‌بودند تا والاحضرت‌اشرف‌تادوران چیز ، تمام تاریخچه‌ی این مدت‌را من گفتم برای اینکه ما قصدمقابله‌واین چیزهاکه‌نداشتیم . من میخواستم واقعیت‌آنچه که‌تاریخچه‌ی نهضت زنان درایران بوده ازپیش ازخودمان تاآن زمانی که‌خودمان بچشم دیدیم صحبت‌بکنیم.
شنیدم یک خانم فرانسوی که یک شوهرایرانی داردوخیلی خوب‌فارسی میداند که آنجا بوده وقتی که‌رفته گفته خیلی خوشم آمد. اولاً" بطوری وقت‌گذشت‌ومه‌حوشمان

آمده بوداز برنامه، درصحبتهائی که میشد که اصلاً نفهمیدیم چه جوری وقت گذشت یکهو دیدیم وقت تمام شد. یکی هم گفت: بودکه جلسه خیلی خوب جوری بود مثل شنو بود مثل جلساتی که اینجا هاهست که موافق ومخالف ... اصلاً کی اینجا هیچوقت کسی اجازه میدهدکه مخالف حرف بزند. درجلسه‌ی ما مخالف آمدحرف زد، عقیده‌هایش راگفت حرفهایش رازد. بهرحال اینهم یکی ازجلسات ما.

دوتاهم برنامه‌خانواده گذاشتیم. یک سمینارتشکیل دادیم بنام خانواده‌ازدیدجامعه‌شناسی که‌دوروزپشت‌سرهم بود که استاداتی رادعوت کرده‌بودیم وکسانی واشخاصی را وآمدند هرکدام یک موضوعی راگرفته‌بودند صحبت کردندوحاضرین هم شرکت میکردند دربحث وگفتگو وازخیلی دیدهاآن دوروزبحث شده‌بود غیرازقانون حمایت خانواده. اتفاقاً "یکی ازحضاراز یکی ازسخنرانان این راسئوال کردوگفت شمااینهمه راجع به‌خانواده‌صحبت کردید چرا ازقانون حمایت‌خانواده‌که یک تحول بزرگی بود صحبت نکردید؟ بعدازدوسه‌ماه مایک جلسه‌هم گذاشتیم که‌الان تقریباً " دوسال پیش میشود بخصوص برای قانون حمایت‌خانواده که یک سخنران اول ازقوانین قبل، قوانین مدنی صحبت کرد بعدیک سخنران هم راجع به‌قانون حمایت‌خانواده. متأسفانه‌هردوتایشان چون خیلی طولانی حرف زدندخیلی زیاد دیگه به‌بحث نرسید وقت‌جلسه تمام شده‌بودوسالنی که‌ماداشتیم میبایستی خالی بکنیم یک مختصری هم بحث شد. چون اصولاً" ماعقیده‌داشتیم این جوروقتها باید یک بحث هائی هم بشود فقط مردم نشینند سخنران راگوش‌بکنندوبروند مثل بیشترجلساتی که‌تشکیل میشود واگرهم یکنفریک کلمه‌حرف بزند خوششان نمیآیدبرگزارکنندگان جلسات دراینجا.

س ـ جمعیت‌تان الان هم فعال است؟

ج ـ الان خیلی ضعیف شده، خیلی ضعیف. مختصرفعالیتهای کمکی. الان مثلاً" یکی از کمکهائی‌که‌این روزهادارددمیشود یک زن وشوهرایرانی هستند پناهنده‌شدند هیچی ندارند عقب‌کارمیکردند هنوزکاربیدانکردند ویک اتاقی هم اجاره کرده‌اندهیچی اثاثیه‌ندارند. مابهمدیگرتلفن زدیم ، خانمهابه‌سایرین تلفن میزنند به‌دوستانمان که‌هرکس هرچه‌می ـ تواندبدهد. یکی بشقاب بدهد، یکی قاشق بدهد یکی ملافه‌بدهد یکی حوله بدهد. یک

چیزهائی هرکسی که میتواند، امروزدوسه نفربه من تلفن زدندگفتندیک چیزهائی حاضر کردندمیخواهندبدهند. اتفاقا" برای همه‌ی اینها مایک برنامه‌ی اساسی ریخته‌بودیم، من الان به‌شما میدهم. مثلا" یک کمیته‌ی مددکاری درست بکنیم جدی لازم نیست که حتما" جزئی ازاین جمعیت باشد اصلا" ازاین جمعیت هم برودبیرون اززن ومرد شرکت بکنند یک کاراساسی بشود حتی به‌ثبت برسدکه یک کمکهائی بگیردویک کمکهائی برساند. همه‌ی کمکها مادی نیست بیشترکمکها معنوی است، بیشترایرانیهائی که‌الان اینجا هستندو سرگردان هستند خیلی ها به‌همه جورکمکی احتیاج دارندولی بعضی ها احتیاج مادی ندارند احتیاجات دیگه دارند ومن الان یک نگرانی بزرگم این جوانهائی است که سیل آسامیآیندخارج . مردم به‌هرقیمت شده پسرهای جوان رادارند میفرستندبیرون ودرخیلی ازموارد اصلا" نمیدانند اینها سرنوشتشان اینجاچه میشود. خیلی هاآمدند ترکیه نمیتوانند ویزابگیرندبیایند. یااگرمیآیند معلوم نیست وضع این جوانها چه‌میشود. اینها بکلی ازریشه‌ی خودشان جدا میشوند. بقول پسرخاله‌ی من بیژن حلاجی که‌می شناسید بمن نوشته بود ماها که آنوقتها تحت شرایط دیگه‌ای رفتیم یک مقدار غرب زده برگشتیم که‌شایدبه‌ما ایرادباشد. اینها دیگه چه‌میشوند، این بیچاره‌ها معلوم نیست که‌غربی باشند یاشرقی . یکی ازمشکلات این است .

یکی ازفکرهائی هم که‌ماداشتیم دلمان میخواست که یک جمعیت طرفداران فرهنگ ایران بافرانسوی ها نه‌لزوما" زنها، زن ومردوهمه‌اینها . که حتی بایک عده‌ازآقایان که صحبت کردیم که یک فرانسوی خیلی معنونی رابیاوریم توی کار. نمیدانم به‌شماگفتم؟ رفتم اینجاپیش ادگار فور که‌ریاست اینکارراقبول بکند. گفت بله کارغیرسیاسی باشدمن حاضرم وشمایک قدری که‌رفتید وجمع وجورشدیدودیدیدکه کی هاهستیدوچکار میخواهیدبکنیدبه‌من بگوئید. ولی بازمتأسفانه‌نشد. فرض کنید یک کسی میشنودکه یک گروهی میخواهندیک کاری بکنند. آن میرودپیشدستی بکند. میرود چندنفررا جمع میکند میرودبه‌ثبت میرساند. خوب آدم هم میگویدخیلی خوب شماکردید چه‌بهتر ماهم باشماهمکاری میکنیم لازم نیست دیگه دوباره همان کارراتکراربکنیم. بعداول هیچ کارنمیکنند هم برای مددکاری وهم چه‌کاری شد؟ هم برای کارفرهنگی که بعقیده‌ی من

برای این دوکارالان دراجتماع ایرانیان دراینجا خیلی لازم است. مگرهمش باید کار سیاسی کرد ؟ الان اینها اهمیتش بیشتراست بعقیده‌ی من تا این کارهائی که میکنند همه بجان هم افتادندودعوا میکنند.

یکی ازکارهائی هم که اینجا شد یک سری بحثهای مذهب بود. من میدیدم خیلی ها هستند که بشدت ضدمذهب حرف میزنندویک عده‌ای واقعا" کلافه شدند. میگویندما چکارکنیم ؟ نمی‌دانیم مذهب خوب است یا بداست ؟ من هم به این فکرافتادم که یک مقدار این بحث ها راادامه بدهیم. گفتم بفرمائید تاآنجائی که اینجا جاهست من خانه‌ام دراختیار است وازکسانی هم که واقعا" اطلاع داشتندومیتوانستند جواب بدهندبه اینهمه بدگوئی ازمذهب دعوت میکردم مثل مثلا" دکترمحجوب، دکترحقوقی اینها ویک نه ماه ده ماهی دوهفته یکبار ما اینجا جلساتی داشتیم. تا هفده هیجده نفرهم میشد میآمدند دیگه اگرجا نبودروی زمین هم می‌نشستند. یک وقتها هفده هیجده نفرهم بیشترمیشد ویک سری بحث هائی دراین ضمن. یکعده بشدت میدانیدحالاها به اسلام حمله میکنند، حتی آیه‌هائی ازقرآن میآورند نخیراسلام راستین همین است که الان دارد اجرا میشودواینها وخوب یک عده‌ای هم با یک منطقی جواب میدهند که نمیشود مذهب راازمیان برداشت. نه میشود نه صلاح است نه صحیح است. بهرحال اینهم یک سری ازکارهائی بودکه ما میکردیم.

یک جا هم من چندبار رفتم.حتی من دلم میخواست یک سمینارخیلی جدی تشکیل بدهیم راجع به مذاهب قدیم ایران چونکه خیلی ها حالا صحبت ازمذهب زرتشتی یا هرچی میکنند بهرحال غالبا" یک آدم درحدمتوسط معلومات اطلاعات زیادی ندارد ازمذاهب قدیم. من که خودم هم اصلا" به همه چ ایران باستان علاقمندهستم ودلم میخواست که یک همچین کاری بکنم. وبا یک عده‌ای هم صحبت کردیم که بیایند یک کسی مثلا" راجع به مهرصحبت بکند، یکی راجع به خود زرتشت، یکی راجع به مذهب زرتشتی وامثال اینها یواش یواش به جائی نرسید. اولا" من شنیدم که یک آقائی که خودش زرتشتی است میخواهد اینکاررا بکند. گفتم خوب این حق او است هم اینکه خوب زرتشتی است هم امکانات دارد، خانه‌ی وسیع دارد، پول دارد میتواندجا اجاره بکند فلان اینها، بگذاریم که او

بکند. بعداونکرد ما هم نکردیم. اینهم یکی ازفعالیت های این دوران بود.
س ـ فعالیتهای نکرده. این یکی آخری دیگه جزوفعالیتهای نکرده بود.
ج ـ آره نکرده بود منتهی بلهد یگر خوب فکرش بودیم. یک جلساتی یک مدتی دکترمظلومان درمنزلش ترتیب داده بود. می شناسیددکترمظلومان را؟
س ـ نخیر.
ج ـ دکتررضا مظلومان حالا اسمش را عوض کرده شده کورش آریامنش. اوهم ازآنهائی است که ضدعرب وضدمذهب واینها است.
س ـ خوب ازاین تعویض اسم پیداست.
ج ـ ازجمله همین عقیده دارد که اسمش هم خوب است. البته حالا خیلی ها هم همان مظلومان بهاومیگویند. روزهای دوشنبه منزل این یک جلساتی بودکه ازهمه جا صحبت میکردند. یک وقتی من را هم دعوت کرد من هم یک چندجلسه ای رفتم. درآنموقع همش صحبت ازاین بود که آیا درست است که این گروههای مختلف اپوزیسیون با هم همکاری بکنندیا نه؟ چون خیلی ها میگفتند چراامینی وبختیاربا همدیگرهمکاری نمیکنند؟ اتفاقا" این بحث مذهبی ازآنجا درآمد. من آنجا یک عده ای را شناختم که ضدمذهب حرف میزدندکه بعدمنجربه این شد. یکی ازکارهائی که دراین دوران شد دردوسال پیش، یعنی دوسال هم نمیشود الان یکسال وخرده ای میشود، یعنی برای ۲۲ بهمن ۱۳۶۱. صحبت ازاین شدکه دراین کار که همه هم عقیده هستند جمع بشویم وهمه گروهها با هم ازهرایده وعقیده ای که هست دمونستراسیون بزرگی تشکیل بدهیم چون تا یک دمونستراسیون عظیم تشکیل نشود چشمگیرنیست وفرانسوی ها اهمیت نمیدهند، مثلا" اگرهزارنفرنشود تلویزیون نشان نمیدهد. جلسات متعددی شد وخوب برای آن کارمن هم دعوت شده بودم ورفتم. البته منحصرنبود برای کارجمعیت زنان، ما هم یک گوشه اش بودیم، من را شخصا" دعوت کرده بودند. جلسات زیادی رفتیم کمیسیونها تشکیل شد، کمیسیون تبلیغات چه فلان واینها. آنوقت هم بودکه این رادیو اوسیور هم کارمیکرد، رادیوهم خیلی سروصدا میکردواینها یک خرده هم بعقیده ی من این جمعیت های دیگرسرغیرت آمده بودندکه رادیومیخواهداینکاررا بکند ماکه چندسال هستیم

نکنیم. بهرحال خیلی مقدمات کارفراهم شدوپوسترتهیه‌شد، اعلامیه‌هائی که‌بایدتوزیع بشودواینها. سه روزبه‌مراسم مانده ، اول هم پلیس‌اجازه‌داده‌بود ازپلیس‌هم اجازه گرفته‌بودند. سه روزبه‌مراسم مانده پلیس‌قدغن کرد. اینهم ازآن کارهای نشده‌است ولی خوب یک مقدارفعالیت‌شدازطرف همه‌ی گروهها واین ازطرفی هم خوب بودکه برای اولین بارگروههای مختلف‌جمع شده‌بودندکه یک کاری رابا همدیگرانجام بدهند. واما به‌موازات اینها همیشه یک عده‌ای بودندکه بفکر این بودند که‌یک کاری بکنندکه گروههای مختلف با همدیگرهمکاری بکنند. در، مثل اینکه دوسال پیش‌بود تاریخش رابایددا شته‌باشم‌مگراینکه بتوانم بعدبگویم، سال ۱۹۸۱ یک عده‌ای جمع شده‌بودند بیشتربه‌تشویق آقای فرهنگی که‌از، شناسیدآقای فرهنگی رامدرسه دایرکرده در اسپانیا ؟

س- بله .

ج- که ازاسپانیا آمده‌بود. یعنی یک عده‌ای آنجاجمع شده‌بودند، چراکاری نمیشودواینها اورافرستاده‌بودندبرودپاریس‌که ببیند چراگروهها با همدیگرهمکاری نمی کنند ودرنتیجه کسانی هم که اینجابه‌این فکرعلاقمندبودند دوراوراگرفته بودند. جمع شدیم یک عده‌ای ومدتی وجلساتی ویک هفت‌نفری انتخاب شدند برای اینکه برونددباآقایان امینی وبختیار صحبت‌بکنند ومن هم یکی ازآن هفت‌نفربودم. رفتیم وبااو وبااو صحبت‌کردیم واینها بالاخره بعدهم جلساتی دورهمدیگربازجمع میشدیم واین بجائی نرسید وبعدازیک نه‌ماهی جلسات این گروه بهم خورد. یکوقت‌هم قراربودیک اسمی برایش‌بگذارند ولی به‌آنجانرسید. یک سال بعددرپائیز ۱۹۸۲ بازما دیدیم یک گروهی داردجمع میشود. بازمن رادعوت‌کردند من رفتم . اینددفعه‌ادامه‌پیداکردوقرارشداسم بگذاریم واسمش شدگروه پیوند. البته ازابتداپیدابودکه این وضع ادامه پیدانمیکند چون نه‌تشکیلات حسابی داشت ونمیخواستندهم تشکیلاتی بدهند. یعنی عده‌ای بودندکه هم میخواستندیک چیزی بوجودبیاید هم نمیخواستندیک تشکیلات‌جدید بشود. آنوقت‌اینجا هم ازگروه بختیاردراین جمع بودند، یک عده‌ی بخصوصشان بیشترآنهائی که‌مال نهضت‌مقاومت‌ملی

هستندآنها نبودند، آنها مخالف اینکار بودند. هم ازگروه امینی بود وهم ازکسان دیگر.
از آن نظامی ها وا ینها ازهمه بودند، از یک گروه سلطنت طلب که بیک شکلی با هم هستند
یک اسم خاصی ندارند ازآنها چندنفربودند، دوسه تا خانم ویک عده ی منفردمثل من.
اصل فکر این بودکه ما میخواهیم درچهارچوب قانون اساسی ومشروطه سلطنتی کاری بکنیم
که لااقل این ۴ گروه با همدیگرکاربکنند، چهارنفر دردرجه اول. امینی وبختیار وویسی
وآریانا واینها با شاه جوان بنشینندوخودشان حل بکنندکه چه کارمیخواهندبکنند.
چکارمیخواهندبکنندش را ما نمیگوئیم خودشان حل بکنند. خیلی بحث شد و اولاً
قرارشدآئین نامه برای این گروه نوشته بشود. یک آئین نامه خیلی مفصل زیادی یکنفر
تهیه کرد. اینها ازکارهائی بودکه ببینید اینجورکارها را بایدبعقیده ی من خیلی اصولی
کرد. اگراصولی نباشد به جائی نمیرسد. یک کمیسیون معین میکنیم که آئین نامه
بنویسند. بعدیکنفریک آئین نامه مینویسد ازجیبش درمیآورد این کمیسیون هم تشکیل
نمیشود. بعدمیگوئیم خوب حالا آن را موقتی اجرا بکنیم بعد ازسه ماه هم دوباره تمدیدش
بکنیم. اینجورکارهائی که کاهی ما ایرانی ها جدی نمیگیریم برای همین هم کارهایمان
وتشکیلاتمان خوب نضج نمیگیرد.
بهرحال این عده یک روزرفتیم پیش آقای بختیار. اوهم یک مشت همان حرفهای همیشگی
خودش را زد، تقریباً " همان حرفهائی که توی کتاب یکرنگی نوشته ، من و عقایدخودم
سرجایش هستم واینجوراست واینجوراست. من عقیده دارم که بله مشروطه سلطنتی
برای ایران لازم است وازاین حرفها.
بله بالاخره یکروزهم خواستیم برویم پیش آقای امینی ، آقای امینی خودش آمدبه جلسه ی
ما که درخانه ی یکی ازایرانیها تشکیل میشد، یکدفعه هم آقای بختیار آمد. دراین ضمن
هم معلوم شدکه اینها با همدیگریک توافقی کردند کفشنیدید؟آن اعلامیه ای که دادند
که گروه ما میگفت تا اندازه ای ما دخیل بودیم، آنها دلشان نمیخواست که بگویند شما
دخیل بودید وآن روزی هم که پیش آقای ... یعنی بهرحال نظامی ها میگفتند همکاری
ما که تحصیل حاصل است. عمده آن دوتا است که یک اعلامیه شد ولی عملاً مثل اینست
که همچین کاراساسی نشد.

بعدبطور عجیبی تقریبا " خودهمانهائی که گروه پیوندرا درست کرده بودند بهمش زدند این نمونه‌اینست که ببینیدما هاچقدرحس همکاری کم داریم. وآنوقت اتفاقا " دیروز یکی ازمن می پرسیدکه چراجمعیت زنان بهم خورد؟ گفتم آن هم مثل مردها . بهمین دلیل مردها هم، همه‌ی ما ایرانیان باید بگوئیم چه زن وچه مرد، متأسفانه اینجا اینقدر حس همکاری کم است . اتفاقا " درباره جمعیت زنان بعضی آقایان دخالت مستقیم داشتند تلفن میزدندبه دونه دونه واینها را میترساندندکه متفرق بکنند. وآخرسرهم یک چند نفری فقط ماندند وگفتندکه ما بهرحال هستیم وهمین جورکوچولو کوچولو یک کارهائی اگرمیتوانیم کمکی چیزی میتوانیم بکنیم . ولی هنوزهم من عقیده‌دارم که آن دوتا کاریکی فرهنگی ویکی اجتماعی وتعاونی را ما باید بکنیم. هیچ معلوم نیست ما تاچند سال دیگرهستیم وتاچندسال دیگراین سیل آوارگان میآید.

س- خوب خیلی متشکرم خانم دولتشاهی که به‌ما وقت‌دادید وخاطراتتان را برای ما نقل کردید.

ج- به‌این مفصلی .

س- بله وهم ازطرف این طرح دانشگاه هاروارد وهم ازطرف خودم ازشما تشکرمیکنم .خیلی موفق باشید درکارتان .

ج- من هم خیلی خوشحال شدم ومتشکرم که این فکررا داشتیدوبا من درمیان گذاشتید برای اینکه این خودش باعث شدکه من درنتیجه‌ی این حالا آن یادداشتهائی که یک زمانی شروع کرده‌بودم بروم ودنبال کنم وبنویسم .

مصاحبه با آقای هلاکو رامبد

فرزند محمد حسین سالار اسعد تالشی

تحصیلات دانشگاهی در رشته بازرگانی

مالک و بازرگان

نماینده مجالس ۱۹ تا ۲٤ از ناحیه تالش

وزیر مشاور و معاون پارلمانی ۷۸-۱۹۷۷

روایت‌کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : چهارم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنیس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

س ـ همانطوریکه قبلاً" صحبت شدخواستم خواهش کنم که یک خلاصه‌ای از تاریخچه خانوادگی تحصیلات خودتان وورودتان به فعالیتهای سیاسی را مطرح بفرمائیدکه بعدبراساس آن یک سری از مطالب را انتخاب بکنیم وراجع به آن صحبت بکنیم.
ج ـ من درسال ۱۲۹۸ شمسی ازیک خانواده به اصطلاح متعین وسرشناس آن دوره یا شاید بهتربگویم تا آن دوره بدنیا آمدم وآخرین فرزنداین خانواده بودم برای اینکه یک برادربزرگ تروچهارخواهرازآنهم ارشدتردرخانواده داشتم. پدرمن مرحوم محمدحسین خان طالش ملقب به سالارا سعدرئیس قبیله یا ایل طالش بودکه به تناسب نظام حکومتی قبل ازمشروطه صحیح عنوان بکنیم،شایددرحدودچندقرن فئودال آن محل بودند. و مادرمن دخترمرحوم محمودعلامیرملقب به احتشام السلطنه بودکه درتاریخ مشروطیت ایران دومین رئیس مجلس اولین دوره مشروطیت بودوسهمی درفعالیتهای مشروطیت ایران داشت. تحصیلات ابتدائی من درتهران مدارس ثروت وسیروس آن زمان، یکسال هم دررشت مدرسه آمریکائی انجام شد. ازکلاس شش ابتدائی من را به مدرسه دبستان نظام گذاشتند تا دانشکده افسری که دررشته توپخانه مدرسه را به پایان رساندم وبادرجه ستوان دومی که مرسوم آن زمان بودازمدرسه بیرون آمدم و سه سال درسمت فرماندهٔ آتشبار ـ توپخانه وبعدتوپخانه کوهستانی وبعدتوپخانه صحرائی درهنگ چهارتوپخانه وهنگ دو توپخانه صحرائی خدمت کردم.
س ـ دانشکده افسری را چه سالی تمام کردید؟
ج ـ من دوران متوسطه را یا به سبب درس خوان بودن خودم یا به سبب درس نخوان بودن

سایرشاگردان عوض شش سال درچهارسال خواندم وتقریبا " بعدازآن دوسال پریدن هایم بازشاگردان ول میشدم . نتیجتا " درسال ۱۳۱۸ من افسرشدم ودانشکده افسری راتمام کردم وتاسال ۱۳۲۱ درارتش بودم .در سال ۱۳۲۱ به دوسبب من ارتش را ترک کردم . یکی با درگذشت پدرم ووضع مغشوشی که زندگی مالی وملکی ما درمحل به سبب دوران مرحوم رضاشاه پیدا کرده بودوپدرم هم درگذشته بود یکی هم به سبب ورود قوای متفقین به ایران ودرهم ریختن تمام آرزوهائی که جوانان ارتشی آن زمان درفکربرای خودشان ساخته بودندنسبت به وضع مملکت وارتش ، این بودکه از ارتش استعفا دادم . برای رسیدگی به امورملکی خودم به طالش رفتم . بعدازدوسه سال که درآنجا وضع ملکی ام سروصورتی پیدا کردبرای یکسال به آمریکا رفتم ودرشهراسپرینگ فیلددر . .

س - چه ایالتی ؟

ج - ماساچوست . درآنجا یک دوره کوتاهی اززبان ویک چنددرس از Business Administration که آنموقع یک رشته خیلی جدیدی بودگرفتم وبازبرای سروصورت دادن به وضع زندگی خودم ووضع ،بهتربایدگفت،ایلاتی و قبیله ای که درطالش داشتیم موقتا " برگشتم که سروصورتی بدهم ودوباره به آمریکا بیایم که همان برگشتن بودکه من برگشتم وآنجا درگیرمسائل اجتماعی وسیاسی محل شدیم تااینکه دردوره هفدهم انتخابات مجلس شورای ملی زمان مرحوم دکتر مصدق اواخر۱۳۲۹ ،۱۳۳۰ روی وضع محل ومراجعه افراد ایل من کاندیدای انتخابات شدم که آن شرحش علیحده ومفصل است . ازآن ببعددردورهای هیجدهم ونوزدهم وبیستم زمستانی وبیستم تابستانی ، بیست ویکم وبیست ودوم وبیست وسوم وبیست وچهارم بنده درجریان انتخابات ومجلس بودم که هرکدام بنحوی حتی دوره هفدهم وهیجدهم هم که صحبتش شدبا وجوداینکه درواقع انتخاب شدم ولی درمجلس شرکت نکردم ، آن صورت دیگری دارد . اواخر دوره بیست وچهارم بودکه برای چندماهی دردولت آقای دکترآموزگار به سمت وزیرمشاور در امورپارلمانی شرکت کردم که مواجه با تحولات وانقلابات ایران شدیم ومنهم جزوکسانی بودم که ازایران خارج شدم . این خلاصه بیوگرافی بنده است .

س - همانطوریکه صحبت شد یک سری مطالب به اصطلاح مهم هست که قرارشدسرفرصت آماده بشودوصحبت بکنیم . الان دوسه مورد بنظرم رسید سئوالات کوچکی هست که اگراجازه

بدهید حالا مطرح میکنم. یکی اینکه سرکار مدرسه نظام بودید، آیا تقریباً" همزمان با محمدرضا شاه بودیا اینکه شما تاریخ ها را بخاطر نمیآورید؟

ج - بله درست است. موقعیکه ما وارد مدرسه نظام شدیم یعنی دانشکده افسری، مرحوم اعلیحضرت محمدرضا شاه در سال دوم دانشکده افسری بودند یعنی یکسال جلوتر از ما بودند و درسمت ولیعهد بودند و آنجا تحصیل میکردند.

س - از آن زمان چه خاطراتی دارید که جالب باشد طرح وضبطش درارابطه با ولیعهد آن زمان.

ج - از آن زمان چندخاطره هست. یکی اینکه سه نفر از نزدیکان ایشان در دانشکده بودند دوتا شوهرخواهرایشان یعنی آقای جم وعلی قوام. یکی هم حسین فردوست که دوست نزدیک ایشان بود. آنچه بنظرمیرسیداین بودکه روی طرزتفکروسیستم کاری مرحوم رضا شاه بظاهرسعی میشدکه این سه نفرهم با وجودنزدیکی زیاد با والاحضرت ولیعهدباصطلاح آنموقع هیچ نوع امتیازی برشاگردهای دیگرنداشته باشند، حتی درامورنظافت خوابگاه وسایرمسائل وطرزپوشیدن لباس وتمام خدمات درردیف سایرشاگردان باشند. ولی روحیه خوش خدمتی متصدیان بازمشهودبودکه درحدکارخودآنها بطوریکه به پیش رضا شاه منعکس نباشد واینها همیشه یک امتیازات شخصی برای این دوسه تاقائل میشدندبطوریکه همین آقایان بعضی ازشبها بصورت مرخصی های غیرمرسوم میرفتندبیرون وآخرشب مخفیانه برمیگشتند وآن اولیاء هم چشمشان را هم میگذاشتند درصورتی که برای سایرشاگردان این مسائل مقدور نبود. خودمرحوم شاه با وجودسن کم خیلی متانت زیادی ازخودش نشان میداد و سروان محمودامینی برادردکترامینی، یعنی برادرآقای علی امینی، که سرپرست تحصیلی ایشان بودشایداطلاعات بیشتری ازطرزکارایشان درآن دوران مدرسه بتواننددراختیارتان بگذارد. یک واقعه جالبی که درآنموقع پیش آمداین بودکه دراواخردوره دانشکده مقارن بهار ۱۳۱۸ یک آتش سوزی درقورخانه پیش آمدآنموقع. محل قورخانه روبروی چاپخانه روزنامه اطلاعات بودکه شایع هم بودکه آنموقع یک رشته خرابکاریهای تروریستی واینها بازدرایران شروع شده بود. درآنموقع ازساختمان دانشکده افسری که خوابگاه ما بود آنشب این آتش سوزی پیدا بود. روی احساسات جوانی ومقتضای سن خیلی ما تحریک شدیم ومن موجب شدم که این سی چهل نفرشاگردان خوابگاه ما بلندشوندولباس بپوشندوبرای

خاموش کردن قورخانه ما هم برویم درصورتیکه خروج شاگردان ازدانشکده مجاز نبود. رفتیم و در آنجا ، یک و دو بعد از نیمه شب بود که از طفائیه و اینها دستگاهها آمده بودند دیدیم ولیعهد هم که ستوان دوبود حالا یا بمیل خودش یا به اشاره مرحوم رضاشاه آمد و پیدایش شد و از دیدن ما ها در آنجا خیلی متعجب شدند که ما ها در آنجا چکار میکنیم. مرتضی خان یزدان پناه ، سپهبد یزدان پناه که رئیس دانشکده بود از این بی انضباطی ما خیلی ناراحت شد و دستور داد ند که ما جمع بشویم و برگردیم به دانشکده. یک بیست و چهار ساعتی همه ما در التهاب و نگرانی عکس العمل این بی انضباطی و خودرأیی بودیم. آن فرمانده آتشبار ما که سپهبد محمد بهروز بعدی که سروان بهروز آن روز بود خیلی ما را ملامت و تهدید برای تنبیهات شدیدی میکرد تا بعدازظهر روز بعد دستور دادند که همه ما لباسهای به اصطلاح تمیز مرخصی را بپوشیم و آماده بشویم برای اینکه طبق دستور رضاشاه والاحضرت ولیعهد می آمدند که از ما تقدیر بکنند بمناسبت این ابتکار یا احساسات. دفعه اولی که ما با ایشان دست دادیم به این مناسبت بود که گفتند پدرم به من مأموریت دادند که بیایم و از احساسات شما تقدیر بکنم. این یکی از خاطرات باقیمانده بود و از طرز تفکر رضاشاه.

س - آنوقت خود ولیعهد از نظر شرکت در کلاسها یا در عملیات تا چه حد شرکت میکردند؟ مثلا" معروف است که ایشان صندلی اش با بقیه شاگردان محلش فرق داشته...

ج - البته در سر کلاس که من با ایشان نبودم ، برای اینکه ایشان یک کلاس بالاتر بود ولی خب طبیعی است که ایشان لابد جلو می نشست. معمولا" اینطور بود که خدمات دانشکده افسری از ساعت شش صبح شروع میشد ولی ساعت هشت صبح برنامه تعلیماتی بود، آن دو ساعت ابتدا که برای آماده شدن و صرف صبحانه و اینها بود. ایشان از شروع کار تعلیمات یعنی ساعت هشت مرتبا " همه روزه می آمد. در سر کلاسها که معلوم بود که به کلاس میروند و همدوره های ایشان اطلاعات بیشتری دارند. ولی از جهات عملیات که در خارج از کلاس بود و ما هم می - دیدیم ایشان مستقیم به محل عملیات میرفت ، دیگر با خود شاگردان نمیرفت در صورتیکه این دانشکده ها از دانشکده با شاگردان دیگر میرفتند. و بیشتر عملیات حضور ایشان به این صورت بود که با آن افسر مربی به اتفاق عملیات را مشاهده میکردند و بحث میکردند. در زمان

ما که دیگر ایشان افسر شده بودند گاهی از اوقات با سرگرد صنیعی که بعداً " شد سپهبد صنیعی ووزیر جنگ او آجودان ایشان بود و به سرعملیاتی که ما مشغول بودیم درصحرا میآمدند.
ولی البته چون رشته ایشان رشته پیاده بود و رشته ما رشته توپخانه، ایشان بیشتر در قسمت پیاده ها بتدا سرکشی میکردند.

س- اگر در آن زمان که محمدرضا شاه دانشجوی کادت بود برای نمایاندن روحیات وخصوصیات اخلاقیش فیلمی از ایشان تهیه میشد و از شما که آن فیلم را دیده بودید خواسته میشد که اخلاق وخصوصیات ایشان را به اختصار توصیف بفرمائید چه چیزهائی بنظرتان میرسید؟

ج - ایشان درکمال متانت و آرامی یک حس برتری طلبی و داشتن امتیازدرا و مشهود بود، حتی دربازیهای فوتبال. من فوتبال بازی نمیکردم ولی بقیه همشاگردیها تعریف میکردند درهرحال هم ایشان علاقمند بود و هم بازیگران دیگربازبرای خوش خدمتی مصر بودند که توپهای اصلی را ایشان بزند و درغیراینصورت ناراحت میشد. هم درقسمتهای تیراندازی وسواری واینها بواقع استعدادی بیش از سایرشاگردان نشان میداد بطوریکه تیراندازیش وسواریش که افسرپیاده ای بود، معمولاً" شاگردان پیاده سواری نمیتوانند، جزو شاگردان ممتاز واقعی بود.

س- ازنظر رابطه ایشان با پدرش مطالب مختلفی گفته شده است. درآن زمان آیا شما اطلاعاتی داشتید یا مشاهداتی میکردید ازنظر رابطه پدر و فرزند؟

ج - چندبار پیش آمد که درصحنه هائی درمانورها یا بازدیدها مرحوم رضا شاه را با ایشان من دیدم یک رابطه هم مراعات وادب فوق العاده از طرف ایشان نسبت به رضا شاه هم محبت و ملایمت زیاد از طرف رضا شاه نسبت به ایشان وضمناً " درعین حال که مطالبی میگفتند شنیده نمی شد ولی محسوس بود که یک توضیحات وتعلیماتی رضا شاه میدهد درصحبت با ایشان، این آن چیزی بود که بنظرمن میرسید.

س- چون درگوشه وکنار صحبتهائی شده که مثلاً" رضا شاه دربعضی موارد ولیعهد را خفیف میکرد و این میگویند عکس العملهائی بوده که بعداً " دررفتار خود ایشان بوده. دراین مورد آیا شما شواهدی دارید؟

ج - من شواهدی ندارم، نخیر من برخوردی نکردم.

س - حالا اگربشود راجع به شهریور بیست ودرباره آن واقعه ومخصوصاً " ازنظر اتفاقی که در ارتش افتاد خاطراتی اگر دارید بفرمائید. مثلاً" وقتیکه موضوع جنگ وحمله به ایران پیش آمد شما کجا بودید؟ چه جور خبرش به اطلاعتان رسید وعکس العمل خودتان وهمکارانتان چه بود؟ چه دستوراتی آمد؟

ج - درشهریور بیست بمناسبت سمتی که من داشتم دربا غشاه وآجودان دژبان باغشاه بودم درعملیات جبهه‌ای شرکت نداشتم. ولی درچند صحنه آنچه که مشخص بودمن - حیث المجموع برخلاف ظاهر ارتش آمادگی یک کار رزمی نداشت ودرفاصله همان چند روز بهم ریختگی تشکیلات کارپردازی ارتش دررساندن مواد غذائی وسایر احتیاجات ارتشی محسوس بود. درسه روز، اگر اشتباه نکنم، دوام پیدا کرده بودودراین سه روز که روزآخرطیاره‌های شوروی اعلامیه تبلیغاتی پخش میکردند دیگردستورختم مبارزه داده شده بودوآنچه که احساسات افسران جوان وهمسال من بود خب خیلی شدیداً " آماده مبارزه بودندبطوریکه یک سهم‌تربرخوردهمان دفاع ازباغشاه وآن طیاره‌ها برای خودما پیش آمدکه فرمانده لشگرما مرحوم بوذرجمهری روی دستورآتش بس که داده شده بود خیلی ناراحت شده بود ازاحساسات افسران جوان که میخواستند مقاومت بکنند. ولی بعد بلافاصله اکثراین افسران ارشد بطرف اصفهان ، صحیح تربايد گفت ، فرارکرده بودند برای اینکه نمیخواستند با ارتش روس برخوردبکنند. یک خاطره آخری هم ازآن بازدیدآخری که مرحوم رضاشاه بعدازمرخص کردن سربازها به باغشاه آمدومن حضورداشتم آنجاکه ازاینکه دیدسربازهارا مرخص کردند وسربازخانه آنطوربصورت نیمه رهاشده درآمده خیلی متأثر بود. حتی این نارسائی کار رساندن آذوقه به سربازهاووسائل گفتند ، البته خودمن دراین کاردخالت نداشتم، که به گاردسعدآباد هم اشرش گذاشته شده بودکه فرستاده بودندبرای سربازهای آنجا علیحده نان بخرند وبرسانند خودارتش موفق نشده بودبرساند.

س - راجع به دستورمرخص کردن سربازهاروایت‌های مختلفی هست که این دستور راکی داده وچه جوری داده شده بود. گویاخودرضاشاه یا مطلع نبوده یادستوربه نظرایشان نرسیده بود.

ج - ممکن است . درآن موقع شایع شدگفتندکه بنا به دستورتیمسار احمدنخجوان که وزیر جنگ بود، افسرنیروی هوائی بود، اوداده بوده وبعدمرحوم رضا شاه هم ازاو بازخواست کرده بوده وبه او خشونت وشدتی داشته ، آنچه که شایع بود .

س - ولی خب با توجه به مناسباتی که رضا شاه با ارتش داشت این درست بنظرنمی آید که یک همچین تصمیم به این مهمی را یک شخصی مثل تیمسارنخجوان خودش بگیرد .آنموقع عجیب بنظرنمی آمد؟

ج - حتما "ولی دراین سیستم حکومتهای متمرکزفردی تا موقعی که ازطرف رئیس بالاتر دستورمغایری داده نشودزیردست ها همیشه خیال میکنندکه حرف واسطه با کسب اجازه یا طبق دستوررئیس بالاتری است ومیتوانندکه اگردستوری بدهندانتظارداشته باشندکه مرئوسین همه اطاعت بکنندبرای اینکه مرئوسین فکرنمیکنندکه اوجرأت تصمیم گیری شخصی داشته .

س - یک روایتی هم هست که میگویندابن دستوررا ولیعهدداده بوده به نخجوان. ولی خب اینهم جزوشایعات است .

ج - من هیچ اطلاعاتی ندارم .

س - خب فرض کنیداین عدم آمادگی ارتش ، این ارتشی که اینقدروقت وپول صرفش شده بودوعلاقه ای که رضا شاه به ارتش داشت ، چطوردریک همچین موقعی آنجورناتوان عمل کرده بود .بنظرشما چه عواملی باعث شدکه آنطورازآب دربیاید؟

ج - احتمال زیاداین است که افسران درجات بالا ازهمکاران مرحوم رضا شاه وکسانی بودند که با نظام جدیدووسائل جدیدوتشکیلات ارتش آشنائی زیادی نداشتند . درصورتیکه مرحوم رضا شاه ارتش جدیدی که بنا کرده بودحتی المقدورازروی تشکیلات وترتیباتی که غربی ها داشتند علاقمندبودکه این ارتش را ترتیب بدهد . نتیجتا " این بودکه روی ملاحظه ازرضا شاه ووارد نبودن آن سران ارتش بیشترمسائل حفظ ظاهربودودرعمق این تشکیلات جدید فونکسیون زمان جنگ را بخودش نگرفته بود . فقط ظاهرونمایش کاریک ارتش منظم ومجهزی شده بوددرحالیکه آن تعلیمات وتمریناتی که ارتش بایدمیداشت تا درزمان جنگ هم عینا " بتوانندعمل بکنندنداشتندکه به آن صورت درآمد . آنچه که برای آنموقع منعکس شدهمین بودکه ضعف اصلی ارتش درقسمت رساندن موادخواربار ومایحتاج جنگی ارتش ها بود . ولی خودافسران وسربازان وروحیه جنگی شان ومبارزه شان را خوب تعریف میکردند .

س - یکی ازآقایانی که با او مصاحبه شده اظهار کرد که در همان روزها ایشان مراجعه کرده بود به کاخ سعدآباد و اظهار میکند که حتی آنجا آن گارد و آن سربازهائی که میبایستی محافظت میکردند از کاخ نبودند آنجا و اصلا" درکاخ باز بوده ورفته تو ورضاشاه درکاخش قدم میزده بدون محافظ.

ج - من البته در این درجه وموقعیت نبودم که با این مسائل تماس داشته باشم در آنموقع ،ولی بفاصله چندروز البته یک Panic ای شدازشایعات . بلافاصله که رضاشاه رفت وهمه چیز رو بهم ریخت ودرمورد نرسیدن غذا و نان به گاردهم که شنیده بودید بعید نیست که به یک همچین وضعی افتاده باشد .

س - البته این سئوال بعدی یک مقداری ما را به زمان حاضر میآورد ولی منظورم این نیست که موضوع را قطع کنیم ویک دفعه چهل سال به جلو بپریم . ولی آیا درزمان همین انقلاب اخیری که در ایران اتفاق افتاد عکس العمل ارتش در آنموقع شما را هیچ بیاد عکس العمل ارتش در شهریوربیست انداخت ؟ هیچ شباهتی سرکار دیدید یا شباهتی نداشت ؟

ج - نخیر. در این دوره لااقل تصورشخصی من اینست که منحصرا " رویه وروحیه شخص اعلیحضرت مخرب همه ی اموربود ولاغیر.

س - یعنی اینکه آن فرماندهان و اینها باطلاح نایستادند تا باطلاح از ارتش استفاده کنند برای ...

ج - نخیر خب اینها منحصرا " ازمرحوم شاه تبعیت میکردند .

س - حتی برای حفظ جان وباطلاح موقعیت خودشان .

ج - خب اصولا" با زبا رویه ای که بود این افسران اکثرکسانی انتخاب میشدند وترقی زیاد میکردند که روحیه اطاعت وصمیمیتشان وتبعیت ازشخص اعلیحضرت درمرحله اول مورد اعتماد باشد. از یک همچین اشخاصی زیاد ابتکار نمیشد انتظار داشت واینها مثل ماشینی دراختیار مرحوم شاه بودند .

س - از این نظر میشود فرماندهان زمان رضاشاه را تشبیه کرد به فرماندهان دوره محمدرضاشاه ؟

ج - درحددوری که من میتوانم قضاوت بکنم چون فرماندهان دوره رضاشاه که اختلاف سنی زیادی با من داشتند، نخیر. آنها چون یک مدتی اززندگیشان را دریک دوران غیراز رضا شاه گذرانده بودند بنظرمیآید که حداقل برای خودشان جنبه تشخیص وابتکارشان بیشتر بود واینها با وجود تحصیلات بیشترخیلی مسحور ومجذوب دستورات بودند .

س ــ آنهائی همکه زمان رضا شاه فرمانده بودند مثل اینکه تجربه عملی بیشتری هم داشتند بخاطر آن ..

ج ــ بله . هم تجربه و هم درمحیط دیگری ساخته شده بودندکه یک مقداری استعدادهای شخصی ــ شان موجب آن ترقی شده بود ، قبل از رضا شاه . بعدا لبته نزدیکی و آشنائی با رضا شاه موجب آن امتیازات شان بود .

س ــ موضوع بعدی که میخواستم سئوال کنم راجع به ارتباط رضا شاه با املاک بطورکلی .تجربه خانواده شما دراین مورد چه بود؟ آیا املاکی بودکه بنحوی منتقل شده باشد به رضا شاه ؟

ج ــ البته املاک موردنظرمرحوم رضا شاه به گیلان نکشید درمازندران بود . تنها موردی که به خانواده ما ارتباط پیدا کرددریک سفری که مرحوم رضا شاه از آذربایجان به گیلان آمدازطریق آستارا به رشت آمدکه تصادفا " هم من بچه کوچکی بودم وموقتا " برای ایام تابستان آنجا رفته بودیم ، بین سال هزاروسیصدوبین هفت ونه بود (؟) آنجا یک خانه قدیمی یا اگربشودگفت قصرکوچکی مربوط به پدربزرگ من بودکه درزمان مشروطه آتش گرفته بود و اسکلت آن باقی مانده بود بصورت یک قلعه قدیمی . رضا شاه علاقمندشدوآمدآنجا را بازدید کرد . وبعددستوردادکه آن را برای دولت بگیرند . البته بنظرمیرسیدکه انگیزه مرحوم رضا شاه درآنموقع بیشترازبین بردن قدرتهای محلی بود ، این ازجهت تملک شخصی موردنظرش نبود ، گفته بودبدرداشخاص دیگراینجا نمی خورد .

س ــ بگیرند یعنی بدون پول دیگر یعنی مصادره بکند .

ج ــ هردوتایش مفهوم داشت چون گرفتن به آن صورت مصادره رضا شاه درعین حال که ما خیلی کوچک بودیم اما این چیزها استنباط میشد ، به حفظ ظواهر قانونی خیلی مقیدبود وعمل گرفتن بودولی ظاهرباانجام تشریفات قانونی ۰حالا حتی کسانیکه فرضا " وراثت قانونی هم نداشتند ، شایدبستگی هم نداشتندبه آن خانواده ، یک چندنفری را پیدا میکردند از آنها سندهائی میگرفتندبرای اینکه ظاهرپرونده درست باشد . شایدهم این علاقمندی که رضا شاه به اجرای قانون داشت موجب شده بودکه زیردستها بازروی همان طرزتفکرفقط به حفظ ظاهر و قانع کردن شخص رضا شاه که موارد قانونی اجرا شده بهاین صورت پیاده می ــ کردند .

س - از شما املاکی چیزی نگرفتند؟

ج - املاکی نگرفتند ، نخیر.

س - آنوقت ارتش سرخ درطالش حضور داشت؟

ج - بله ، ارتش سرخ بهطالش آمدو..

س - ازرفتار ارتش سرخ درطالش چهخاطراتی بهیاددارید؟چون درموردرفتار ارتش های مختلف بیگانهکهدرایران بودندمطالب مختلفی گفتهشده ، نوشتهشده ، تجربهشما چیست؟

ج - بله. ارتش سرخ درطالش چندپایگاهداشتنددرمسیرConvoiهائی بودکهکمکهای متفقین ازطریق کامیون ازخرمشهربهبندرپهلوی وازبندرپهلوی بهآستارا میبردند. تماس زیادی با محلی ها نمی گرفتندوتماس بیشترازطریق قنسولگری هایشان با افرادمعینی انجام میگرفت وبصورت یک ارتش فاتح کهدرهمهاموربخواهنددخالت بکننددرآنجا نبود. حتی یکی از منزلهای خودمن را برای یک قسمتی ازکارشان اینها تصرف کردهبودندوگرفتهبودندکه بعد حاضرشدندبرای همان ، حالاهرچقدرجزئی ، اجارهای بپردازند کهالبتهپرداخت این اجارهواینها هم یک نمودارینازبوروکراسی عجیب وغریب روسها بودکهبرای هرماهشصت تومان کهمی پرداختنداین با یدیکدفعهبهمسکومیرفت ودومرتبهبرمیگشت والیآخر. اما در سالهای آخرآنچهکهقابل حمل بودوتنها چیزی هم کهطالش بوددرخت بود ، کوتاهی نداشتند کهاینها را ببرندوحمل کنندوببرند.

س - خب راجع بهاین دخالت درامورداخلی ، امورسیاسی تقویت حزب تودهدرمناطقی که تحت اشغال شوروی بودهمطالب زیادی گفته شدهاست...

ج - بله البتهدرآنجا هماینها ایادی داشتنددرلباس غیرنظامی کهازقبل درسالهای ۱۳۱۰ یکی دوسال قبلش بعنوان مهاجرین ایرانی پس فرستادهبودند کهدرداخل اینها کسانی بودندکهمعلوم شدعمال شوروی بودندواینها باآن دستگاه قنسولگری وخودنظامی های شوروی تماس داشتندوجزوفعالین گردانندگان تشکیلات محلی بودند. ولی این دخالتها مستقیم ازطرف ارتششان کهدرطالش بودمن چیزی بخاطرندارم.

س - نزدیکترین کنسولگری دررشت بود؟

ج - دربندرپهلوی بود.

س - ازانتخابات دوره چهاردهم ازطالش...

ج ـ بله . انتخابات دوره چهاردهم آنها شخصی بنام واثق راکه رئیس قندوشکر یادا رائی بندرپهلوی بودوباقنسول گویارابطه دوستی وشخصی داشت کاندیدا کرده بود .
س ـ این روشن بودکه روسها پشت سرایشان هستند؟
ج ـ بله . اکثرشان خب جنبه ایلاتی بودوعشیره ای بودورؤسای عشایررا بطریقی که محسوس باشداز طریق قنسولگری واینها برای حمایت ازواثق تهدید میکردندوتحبیب میکردندومیخواستندومیگفتند . وکاندیدای مقابل اوهم محروم قائم مقام ـ الملک رفیع بودکه ایشان ازدوران رضاشاه هم چندبار آنجا وکیل بود . ولی رؤسای عشایربه سبب بستگی با مرحوم قائم مقام وبه مقدارزیادی هم حس وطن پرستی تلاش داشتند که ازانتخاب مرحوم واثق سرباز بزنندونتیجتا " آخرسرهم موفق نشدند . خودمرحوم قائم مقام الملک گویا با سفارت روس طوری مسئله راحل کردکه خودش وکیل شد . ولی بالاخره بی توافق آنها انجام نگرفت ولی این توافق درتهران انجام گرفت . اما دربندرپهلوی خب کمک کردندیعنی فریدون کشاورزرا انتخاب کردند . نتیجه میگرفتیم که هرجائی که زمینه محلی مساعدبوداینها بیشترمیتوانستنداستفاده بکنند . چون خب حزب توده دربندرپهلوی مسلط تربود .

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : ششم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنیس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

بمناسبت صحبتی که جلسه قبل میکردیم دیشب فکر میکردم، همینطوری که از ذهنم میگذشت بخاطرم آمد که در این مدت از ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ که تا اندازه ای با امور سیاسی من تماس پیدا کردم تا شروع این اغتشاش و شلوغی های اخیر ایران در حدود ده نخست وزیر بودند که، بعضی ها بیشتر و بعضی ها کمتر درهرحال، تماس مستقیم با اینها من داشتم به تناسب کار و احتیاج و طبیعت سمت ام این تماس را داشتم. اولین اینها مرحوم رزم آرا بود. سپهبد رزم آرا که آشنائی ما در لشکر یک پادگان مرکز در باغشاه شروع شد من آنموقع یک افسر جوانی بودم ستوان یک فرمانده آتشبار صحرائی و رزم آرا مرحوم سرتیپ بود و فرمانده لشکر. این مقارن زمانی بود که ۱۳۲۰ مرحوم رضا شاه ایران را ترک کرده بود و سربازها را هم مرخص کرده بودند و تعداد معدودی سرباز باقی مانده بودند با افسران و درجه داران، روحیه باخته و متزلزل و بلاتکلیف و ناامید. فعالیت و شخصیت رزم آرا از همان ابتدا خیلی چشمگیر بود بطوریکه تشکیل آن لشکر که در واقع هسته مرکزی تجدید تشکیلات ارتش بعد از مرحوم رضا شاه بود بنظر میآید که مرهون همین فعالیت و شخصیت رزم آرا بود که واحدهای مختلفی را با هر ترتیب و تقدیری که بود جمع آوری میکرد و تشکیل میداد و منظم میکرد و ما آنجا شاهد این صحنه ها بودیم که برای نقاط مختلف ایران مثل غرب یا فارس امثال اینجاها که ناامنی پیش میآمد از همان لشکر یک این واحدها را برای تشویق در حضور شاه جوان محمدرضا شاه حرکت میداد و میفرستاد. چند صحنه از آن خاطرات بنظرم آمد که جالب است یکی تعداد ساعت کار این شخص است .رزم آرا مرحوم معمولا" صبح خیلی زود شروع میکرد، گاهی از اوقات ساعت پنج و شش در دفتر کارش بود و این کار را ادامه داشت تا دیروقت شب. گاهی از اوقات تا ساعت دوازده شب. ولی جالب این بود که در این فاصله چهار پنج ساعت شش

ساعت هم بعضا " این مجددا " برای با زدید میآ مد لشکر. ازنزدیکان شنیدم که او با روزی سه چهار ساعت خواب شاید هم کمتر میتوانست خودش را نگه دارد. صحنه دیگری از ابتکار آن مرحوم این بود که در یکی از همین اجتماعات که لشکری را میخواست برای یکی از نقاط، گویا فارس بود، هنگی را میخواستند برای کمک به امنیت فارس بفرستند، از مرحوم اعلیحضرت دعوت کرده بود و ایشان آمدند. من به اصطلاح ارتشی ها وقتی افسران را جمع میکنند میگویند" افسرپیش" موقعی که افسرپیش کرد و همه این افسران را جمع کرد که پادشاه صحبتی بکنند و به اینها دلگرمی بدهند مرحوم اعلیحضرت از اینها سئوال کرد که شما اگر خواسته ای هم دارید بگوئید. یکی از افسرهای احتیاط یعنی آنهائی که کادر ثابت نبودند فقط برای دوره نظام وظیفه آنجا بودند، یا به تظاهر یا واقع متعذر شد که مادرم مریض است و من نگران هستم و من را از رفتن معذور بدارید و یک گریه ای هم کرد. اعلیحضرت هم دستور دادند که او را معاف بکنند. رزم آرا به ظاهر برای احترام اعلیحضرت همانجا اطاعت کرد و بقیه را دستور داد ند و سوار شدند و رژه ای از جلوی اعلیحضرت رفتند و رفتند. گویا آن موقع به این ترتیب عمل میکرد که قبلا" اطلاع نمیداد به این هنگ ها که به کجا فرستاده میشوند و بعد آماده میکرد و بعد دستور میداد، شاید فقط فرماندهان ایشان میدانستند. ولی بعد از رفتن اعلیحضرت رزم آرا دو مرتبه افسران را، با قیماند ه افسران را آنها که رفته بودند، جمع کرد و با نحوه صحبتی که خودش خیلی بلد بود چه طوری تهییج بکند صحبت مهیجی کرد و نتیجه گیری کرد که سوء استفاده از احساسات پادشاه خودش بزرگترین خیانت است .درحالیکه قاعدتا " جزو اختیارات فرماندهان لشکر نیست درجه او را کند و بعوض معاف داشتن از این به زندان انفرادی فرستاد. خب، این در روحیه بقیه افسران، اثر زیادی داشت که با فرماندهی طرف هستند که در واقع حرف پادشاه را هم گوش نمیدهد و کار خودش را میکند. بعد از چند روز در این فاصله چه گذشت من اطلاع ندارم ، در آن جلسات ماهیانه ای که تشکیل میداده راجع به آنهم صحبت میکنیم، این افسر را آوردند و آنطوری که رزم آرا عنوان کرد که خودش ، یعنی خود آن افسر، متوجه کار بد خودش شده و معذرت خواهی کرده و آماده است که حرکت بکند و برود به جبهه و ملحق بشود به بقیه دوستانش . خود افسر هم

همین صحبت را کردورزم آرا خیلی نوازش کردوبوسیدش ودرجه ورا دومرتبه دادوازهم آنجا فرستادش رفت. جلسات ماهیانه گفتیم، یکی ازکارهائی که آن مرحوم برای آنموقع درایران مبتکرش بود، یک جلسات منظمی بودکه هر ازچندی باتمام افسران لشکر بزرگ وکوچک ترتیب میداد وازتمام مسائلی که مربوط به جمع افسران میشد و درجریان آن هفته ویا آن ماه او برخوردکرده بود یکی یکی مطرح میکرد وصحبت میکرد و تذکرمیداد واین طرزعمل برای این افسران جوان خیلی مؤثربود واز آن رویه قبلی که همیشه این طورمطالب را بصورت بخشنامه های کتبی میفرستادند واکثراً فرادهم نمی -خواندندخیلی متفاوت بود. بعدرزم آرا سمت های دیگری پیدا کردودرفاصله کوتاهی یعنی بعدازهفت هشت سال به نخست وزیری رسید. درزمانیکه رئیس ستاد ارتش بود برپایه همان سابقه آشنائی یک چندمراجعه من با او داشتم که البته ارتباط خاص وزیادی با من نداشت. شاید من را هم افسرفعالی تشخیص داده بود مختصرمحبتی نشان میداد دیگرآنموقع البته من ازارتش استعفاء داده بودم وپنج شش سال هم بودکه فاصله افتاده بود. ولی خاطراتی که اززمان ریاست ستاد ارتش او دارم این بودکه درهرموقع ومورد، اعم ازاینکه او وردا خل کمیسیون باشد، هرپیغام ویادداشتی که برای او فرستاده میشد بلافاصله دستورجواب را میداد هیچوقت به بعدموکول نمیکرد. هرنامه وتلگرافی که درروزمیرسیدهمان روزجواب میداد. دراین زمینه مرحوم علم، امیر اسدالله علم، تعریف میکردندکه ایشان فرماندارکل سیستان وبلوچستان بودند. درآنجا یک فاجعه طبیعی یا سیلی زلزله ای خاطرم نیست چی پیش آمده بود که به تمام مقامات مرکزی مثل نخست وزیروزیرکشوروزارت جنگ وستاد ارتش، جاهای مختلف وزارت -بهداری وامثال اینجاها شیروخورشیدایشان تلگرافاتی فرستاده بودند. به فاصله چند ساعت اولین جواب ازرزم آرا بودازستاد ارتش که دستورداده شداین کمکها را اقدام بکنند. تا چندساعت بعدازآن اولین هواپیماها پیدا شدندازکمکهائیکه اشاره کرده بودرسید. بعد مرحوم علم تعریف میکردنددرمسیری که ما میرفتیم برای آن محل سیل زده چندجا پاسگاه های ژاندارمری جلواتومبیل را میرفتندوسراغ من را میگرفتند. معلوم شدکه مساژ (پیغام) هائی است که ازستاد ارتش رزم آرا برای رساندن به ایشان فرستاده که

اگرآن اولی نرسیده باشد درو سط راه پیدا بکنند. وبالاخره وقتی هم به محل رسیدند دیدندکه بله آن امکاناتی که آن موقع بود با پاراشوت دارند وسائلی راکه فرستادند تخلیه میکنند میفرستندپائین. خب با نبودن وسائل آن موقع این نمونه ای است فقط از طرزعمل شخصی مرحوم رزم آرا بود. چندخاطره کوچک دیگری از آن مرحوم دارم که حالا اعم از خوب یا بد معرف شخصیت وطرز رفتار او است. راجع به یکی از افسرانی که درطالش حوزه انتخابی من کارمیکرد درژاندارمری آن موقع روی تغییر تشکیلاتی که در ارتش وژاندارمری داده شده بود ژاندارمری را دوقسمت کرده بودند. یک قسمت قسمت حقوقی که وابستگی بیشتربه وزارت دادگستری پیدا میکرد ویک قسمت قسمت انتظامی که بیشتر با ارتش همکاری میکرد, ازجهت امنیتی. آن افسرکه موردنظربود علاقمندبودکه دریکی از این دوقسمت که تصور میکنم قسمت امنیتی ووابستگی به ارتش بود خدمت بکند. هنوز تکلیف اینها معلوم نبود قراربودبعدا " اینها تقسیم بشوند. من به مرحوم رزم آرا - مراجعه کردم وخواهش کردم اگربشوددراین مورد یک اقدامی بکند. آن مرحوم تلفنی با رئیس ژاندارمری که گویا سرتیپ گل پیرا بود، صحبت کردو اظهارکردکه هنوزاین تصمیم گرفته نشده وچه. ولی رزم آرا مصرشدکه نه این تصمیم راکه بگیریدهیچی شماره ای را هم که ضمن آن شماره این افسرحکمش داده میشود آن شماره را بمن بدهید من باید به کسی که خواسته بدهم .خب ، البته شماره که آنجا تعیین نشده بود، طبعا " شماره ای راکه دادندبعدا " تحت آن شماره اینها این ابلاغ راصادرکردندیا ردیف را وبرای بوروکراسی خیلی بطیع آن زمان برای آن افسرخیلی جالب بودکه صبح این تقاضا را کرده وعصرتلگرافا " به او بگویندکه چه شماره ای شما درآن محل هستید. یا خاطره دیگری دارم مرحوم دکترا قبال یا مرحوم هژیر یکی از این دوتاکه درست خاطرم نیست وزیرکشور بودندومن ازمرحوم رزم آرا که رئیس ستادبود..

س - دکترا قبال بوده

ج - شایددکترا قبال بود. تقاضا کردم که توجه ای بکنندتا برای شهرستان طالش محلی که اکنون مرکزداری آنجا است یک محلی به اسم هشت پر آنجا را تصویب نامه ای صادربشود ومتمرکزبکنند. آن یک مسئله جداگانه ای است که آن موقع به مناسبت اینکه شفارودمرکز قبلی آنجا کناردریا جاده نداشت وجاده ای که کشیده شده بودبا دریا فاصله داشت آن تمرکز

بهم خورده بودو ادارات طالش بکلی در این بیست وچهار فرسخ طول وهشت فرسخ عرض
پراکنده بودند. هرکدام از این ادارات دریک جا بودند. ثبت اسنادش دربندرپهلوی
بود، ژاندارمری اش درهشت پربود، شهربانی اش درمحل کرکان رودبود الی آخر.
جنگلبانی اش دررشت بود، خیلی متفرق بودند. من مصربودم که محلی برای مرکز
اجتماع ادارات فراهم بشودکه مردم برای یک کارداری به فاصله بیست سی فرسخ هی
مراجعه نکنند. وقتی با رزم آرا مرحوم این مطلب را صحبت کردم بمناسبت اینکه آن
منطقه منطقه عشایری بودوارتش تماس بیشتری داشت ایشان بخودش اجازه میداد که در
آنجا توجه بیشتری داشته باشدودخالت بکندبا وزیرکشورتلفنی صحبت کرد ولی نحوه صحبت
جالب بود که، شایدمرحوم دکتراقبال بود، ازمرحوم دکتراقبال خواستندکه شما این
تصویب نامه را فردا درهیئت دولت میتوانیدتصویب بکنیدیا من فردا صبح به عرض
اعلیحضرت میرسانم وتلگرافی به تیپ گیلان تلگراف بکنم که ترتیب این کاررا درآنجا
بدهندوبه همت آن مرحوم فردا تصویب نامه صادرشد. نکته جالب دیگری دردوره نخست-
وزیری آن مرحوم من دیدم که اخوی من دربانک کشاورزی کارمیکردوبا رئیس آنجا،که
خاطرم نیست اگراشتباه نکنم آقای مشاورنامی بودندکه بعدتوی شرکت نفت کار
میکرد، برادرمرحوم شریعت زاده دکتر مشاور، اختلافی داشت وبرای یک
توجه ومساعدتی من به مرحوم رزم آرا مراجعه کردم باتفاق اخوی ام. یک روزتعطیل
بود، منزل ایشان درکوچه جم خیابان حشمت الدوله همسایگی ما بود. بعدازظهری بود
ووقتی آنجا رفتم، رزم آرا هم تازه نخست وزیرشده بودچندروزی بود، یکی دوتا اتومبیل
هیئت های سیاسی را دیدم که احتمال دادم، که اگردرست خاطرم باشد، مال سفیرانگلیس
بود، سفیرروس بود باتفاق بودند به چه مناسبتی. ابتدا من وقتی اتومبیل ها را
دیدم ازمراجعه دیگرمنصرف شدم معهذا چون آن گماشته اطلاع داده بودایشان پذیرفتند
یک چنددقیقه ای دراطاق دیگری مانشستیم که این سفرا ومهمانهای ایشان رفتند. بعد
رزم آرا ما را پذیرفت. یک چنددقیقه ای یادداشتهائی میکردازمذاکراتی که داشت
یا مطالبی که موردنظرش بود. با همان روی بازوخیلی آماده گوش دادن واستقبال از
موضوع ازما پذیرائی کردومطلب راگفتیم ودفترش را بازکردوگفت یک روزی درهفته

مثلا" سه‌شنبه‌صبح ساعت‌ده شما مراجعه‌کنید حکم‌تغییراین رئیس‌بانک‌را بدهند شما ببرید آنجا ابلاغ کنید. برای من خیلی جالب‌بوداین موضوع که‌چطوررسیدگی نکرده به صرف اینکه‌یک شکایتی یکی ازکارمندان نسبتا" کوچک بانک که‌اخوی من بود داردچه‌جور محبت میکند. خب، بعدا" روشن شدکه‌ایشان ازقبل درنظرداشته‌که‌رئیس‌بانک‌را عوض بکندولی آن‌حاضرالذهنی‌اش وضمنا" مدیون ومرهون کردن طرف واینکه‌چگونه‌این محبت‌را تظاهربکندونشان بدهدوطرف‌را تحت‌تأثیرقراربدهد به‌این ترتیب بود. همین طورهم شد خب بعوض‌اینکه‌یک نامه‌برآن‌حکم را ببرد ایشان رفته‌بودنددردفترنخست وزیری ومعلوم شدآنجا منتظربودند گفتنداطلاع داریم که‌تصویب‌نامه‌تغییررئیس بانک‌کشاورزی را - داده‌بودندرسیده‌بود. ولی مطلب‌جالب‌تردراین مورد نکته‌دیگری بود. فردای آن روز یا به‌فاصله‌کوتاهی آن چندنفرسران حزب‌توده اززندان قصرخارج شدند که‌به‌دنبال آن شایعات مختلفی پیش‌آمد. یکی ازآن شایعات این بود که با توافق دولت وبدست یا به‌دستوررزم آرااین کارشده‌است. که‌من ارتباط دادم این موضوع را اگرصحت میداشته با همان ملاقات وتعجبی که‌دراین موردپیش میآید قدرت اعصاب این مرد بودکه‌دریک همچین جلسه‌با این اهمیت که‌یک کارچنین مهمی برای آزادکردن یا فرارددادن این کمونیستها توافق کرده‌بود بازاینقدرتمرکز قوای دماغی داشت که‌بلافاصله‌برای یک مراجعه شخصی کوچک آماده‌بودکه‌بازکسی را وبدون هیچ چیزی که‌ازقیافه‌اش دیده بشود بپذیرد.

ولی بعدا زرزم آرا مرحوم ...

س- راجع به‌قتلش بغیرازآنچه‌نوشته شده‌شما خاطره‌ای، اطلاعی، چیزی داریدکه‌بیان کنید؟

ج- راجع به‌قتلش مثل همه‌اموری که‌پیش میآمدشایعات مختلفی تعبیروتفسیرشد. البته من تماس داشتری با ایشان نداشتم که‌بدانم. فقط ازلحاظ آشنائی شخصی که‌داشتم‌خب خیلی متأثرومتأسف شدم. اما آنچه‌که‌مسلم بوداین بودکه‌روحانیونی که دست درکار سیاست بودند اگرهم مستقیما" دراین قتل دخالت نداشتندمعهذاخوشوقت شدندونسبت به‌او عنادولجاجی داشتند برای اینکه‌همانروزمن، یعنی روزمجلس‌ترحیم او، به‌مسجدرفتم‌ودر

آنجا بنظرمیآمدکه برای اینکه یک واعظی را بالای منبربفرستندمواجه با اشکالاتی بودندوکسی حاضرنبوده برود. ومرحوم قائم مقام الملک رفیع هم که با نخست وزیران وقت درآن زمان خیلی نزدیکی وروابط داشت وحتی چندروزقبلش توی روزنامه ها منعکس بودکه با تفاق مرحوم رزمآرا برای بازدیدبیمارستان راهآهن رفتند درصورتیکه خب بهآقای رفیع ارتباطی نداشت که بهبیمارستان راهآهن برود .این حکایت ازنزدیکی آن دومرحوم میکند ،مهذا دراین مجلس ترحیم حاضرنبود. چون ایشان با روحانیون ارتباط نزدیکی داشت . چون درآنموقع مرحوم قائم مقام وکیل طالش بود من بتصوراینکه برای ایشان کسالتی پیشآمدی کرده بعدازمجلس ترحیم بهسراغ ایشان رفتند. دیدندنه بحمدالله سلامت ودرمنزل طبق معمول آماده پذیرائی است ، جماعتی هم هستندوایشان هم ازنرفتن درمجلس ترحیم بنحوی اظهاراعتقادمیکنندکه خب موردی نداشت رفتن آنجا. جالب اینکه مرحوم علا بعدا " بعدازرزمآرا برای یک مدت موقتی نخست وزیر شدآن روزدرهمانموقع کهآنجا بودیم بهدیدن مرحوم قائممقام آمدوهمین مسئلهنرفتن مرحومقائممقام به مجلس ترحیم مطرح شدکه یکی ازحضارکه من نمی شناختم ولی آدم شوخی بودیک داستان بامزهای ازملانصرالدین تعریف کرد : "گفتند ملانصرالدین ازخانه بیرون رفت که به مجلس ترحیم نوکرحاکم برود ولی خیلی زودبرگشت . پرسیدندچطورشد نرفتی ؟ گفت معلوم شدخودحاکم مرده است . برآشفتهشدندتوکه برای ترحیم نوکرحاکم میرفتی اینقدرنزدیک بودی چطوربرای ترحیم خودحاکم نمیروی ؟ گفت برای اومیرفتم کهحاکم ببیند ولی حالا حاکم کهمرده برای چهبروم ؟ کهمخالفش ببینند؟ " این خاطره هم، این شوخی ازآنجا باقی مانده که الان کسی کهاین را میگفت نمی شناختم ولی نزدیک بودبا مرحوم رفیع .

س- راجع بهنقشآقای علم ، یکی ازشایعات متداولی است . عدم نارضائیظاهری شاه ازاین اتفاق افرادحرفهای مختلف زدندوگفتندکه ما بلافاصله یا چندوقت بعدشرفیاب شدیمو ایشان هیچ ناراحتی چیزی ازاین مطلب نداشتند، متأثرنبودند.

ج - آنموقع کهمن خدمت اعلیحضرت شرفیاب نمی شدم تماسی نداشتم . مرحوم علم راهم آنموقع مطلقا نمی شناختم. ولی همین شایعهای کهمیفرمائیددیگر بهشاه رسید .و

حتی بعضی اوقات بعدا" که با مرحوم آقای علم آشنائی پیدا کردم به شوخی واشاره هم درحضورخودایشان این مطلب گاهی ازاوقات بعضی ها تک مضراب میزدند. دیگرواقعیتی شده بود.

س ــ عکس العمل ایشان چه بود؟ لبخند میزدند؟

ج ــ طبق معمول. ایشان که آدم خودنگهداری بود.

س ــ یک مطلب دیگر. پس تیمسار رزم آرا اینجورکه بعضی ها میگویندکه آدم خشکی بوده و با صطلاح سیاست مدارنبوده واینها اینجورکه شما میفرمائیداینطورها هم نبوده. ظاهرا" آدم مردمداری بوده، آدمی بوده که بلدبوده چه جورمحبوبیت برای خودش ایجادکند.

ج ــ البته فاصله سنی ومقام وسمتی که من با مرحوم تیمسار رزم آراداشتم طوری نبودکه بتوانم قضاوت کاملی درباره کاراوبکنم. خاطراتی که من ازآن مرحوم داشتم باین ترتیب بودکه درجلب همکاری ونشان دادن صمیمیت وقاطعیت آدم فوق العاده ای بود حالا کسانی که با اوکارسیاسی کردندبهترمیتوانندا ظهارنظربکنند. ولی نکته ای که باز برمیگرددبه مرحوم رزم آرا، درانتخابات دوره شانزدهم درطالش علیه مرحوم قائم مقام ــ الملک رفیع تشنجاتی بودومردم اظهارتمایلی میکردندکه من دراین کارشرکت بکنم و تلگرافاتی به خودمن فرستاده بود. تصادفا" درخیابان برخوردکردم به مرحوم رزم آرا صبح که این تلگراف رسیده بودمنزل من درحشمت الدوله بودومنزل ایشان هم درکوچه جم، بطرف خیابان اسلامبول که پیاده میرفتم مرحوم رزم آرا هم رئیس ستادبودومعمولا" پیاده صبح ها میرفت.

س ــ بدون گارد؟

ج ــ بدون گارد بله تنها میرفت بطرف ستاد.

س ــ با لباس نظامی یا شخصی ؟

ج ــ با لباس نظامی. برخوردکردیم. البته نه همیشه بعضی اوقات چون چندبار برخورد کردیم. چون تلگراف تازه رسیده بودبرخوردکردیم بعدازسلام چون دریک مسیرمیرفتیم من چندکلمه ای با ایشان مطلب را مصلحت کردم که آیا صحیح است که من شرکت بکنم بنظرشما؟ آن موقع درارتش دخالت زیادی درکارانتخابات میکرد برای اینکه درواقع وسیله

دست مرحوم اعلیحضرت بود. عبارتی که مرحوم رزم‌آرا عنوان کرد حکایت از یک بدبینی فوق العاده نسبت به اکثر گردانندگان مجلس داشت در اینکه اینها ایادی خارجی هستند. حالا درست عبارت خاطرم نیست ولی خلاصه مطلب میخواست بفهماند که اینها ساخته و پرداخته خارجی ها هستند و تا موقعیکه نتوانید مبارزه قطعی بکنید این وضع ادامه دارد. حالا این را برای خاطر دلخوشی من میگفت یا اعتقاد خودش بود چه عرض کنم.

س - پس توصیه اش این بود که سرکار شرکت بفرمائید یا شرکت نکنید؟

ج - در آن موقع امکان موفقیتی برای من نمی دید. در انتخابات دوره هفدهم اولین دوره ای بود که من در انتخابات شرکت کردم. البته باید گفت بیشتر برخلاف آن توصیه مرحوم رزم‌آرا و تبلیغات دولت وقت که مرحوم دکتر مصدق بود در شرکت همه مردم و تضمین آزادی انتخابات موجب این هیجان مردم و شرکت خود من شد. اما در آن دوره آزادی من چند نتیجه گرفتم که بر میگردیم به حرفی که جلسه قبل خدمتتان عرض میکردم که هر ملتی لایق همان حکومتی است که دارند حالا این حرف مال هرکسی باشد چون این را به خیلی اشخاص نسبت داده‌اند از حضرت علی گرفته تا ژان ژاک روسو در فرانسه بگوییم مال کی است فرق ندارد. در آن جریان انتخابات با تمام تبلیغ و تظاهرات زیادی که در آزادی انتخابات میشد معهذا هرکسی در حدی که مقدورش بود که به تله نیفتد از اعمال نظر خوددار ی نداشت. کما اینکه تیپ گیلان به مناسبت اینکه با سران عشایر تماسهائی داشت به تمام وسائل با تهدید و تحبیب این رؤسای عشایر برای کمک به کاندیدای خودشان استفاده میکرد.

س - خودشان یعنی موردنظر شاه.

ج - بله ظاهرا " اینطور باید بوده باشد. همین آقای امیر تیموری که صحبت او را میکردید وزیر کشور بود و به ظاهر هم گفتند که ایشان واقعا " مصر بود که در اینکار بیطرف بماند. ولی حالا این تصادف بود یا دست مأموری در کار بود چون فرماندار آن دوره رابقید قرعه انتخاب کرده بودند. قرعه چنین افتاده بود که یکی از نزدیکان خیلی متعصب مرحوم رفیع از آنجا درآمده بود. این مسئله گذشت. برای هر منطقه ای مرحوم مصدق یعنی تشکیلات دولت سه بازرس تعیین کرده بودند که یکی اصطلاحا " بازرس قضائی بود از دادگستری و دوتا هم از کارمندان دولت وزارتخانه های دیگر، در آنجا کسانیکه آمده بودند از وزارت کار بودند که

اینها دائم نظارت بکنند. ویک شورائی درتهران بعنوان شورای عالی انتخابات تحت ریاست یکی ازقضات عالیرتبه‌دادگستری که‌تصورمیکنم آقای ویشکائی بود تشکیل داده‌بودندیا اگرآقای ویشکائی نبود، آقای ویشکائی یکی ازآن اعضای شورای عالی انتخابات بود، که‌دستورات وتصمیمات اگرموارد‌ی پیش میآمددرهرشهرستان از نظراین شورا بایدمیگذشت. درجریان انتخابات هرچه‌شکایت میشدازاعمال نظرها و دخالتهای مأمورین واین بازرسها هم گزارش میدادند هیچ نوع عکس‌العملی ازتهران برنمیآمدبرای اینکه...

س- رقیب شما هم این آقای رفیع بودند، شما با ایشان مبارزه‌میکردید.

ج- بله. هیچ عکس‌العملی دیده‌نمیشدمثل اینکه‌مأمورین وظیفه‌خودشان راانجام میدهنددراین دخالت. تا بالاخره‌یک بارموجب شدکه‌در زدوخوردها یکنفرگلوله‌بخورد، از افرادطرفدارما. به‌اطلاع، وبا زحمتی تلفنی وبا آقای دکترمصدق صحبت کردیم که‌اینجا یک همچین وضعی است.

س- خودشما شخصاً با ایشان صحبت کردید؟

ج- بله، تلفنی وخیلی هم مشکل بودبرای اینکه‌ارتباط تلفنی آنموقع ازطالش به‌تهران کارآسانی نبود. مرحوم دکترمصدق هم که‌اکثردررختخواب بودوخیلی گرفتارمعهذا صحبت کردم. وقتی موضوع راکه‌حاکی ازدخالت ارتش وتیرخوردن یک فردی بودصحبت شدآن مرحوم استقبال کردکه‌خودشما یا کسانی که‌ازمطلب درست اطلاع دارندفوری بفرستیدتهران بیایندا ینجا من آنها را ببینم. من دونفرازافرادسرشناس محلی را فرستادم که‌بروند خدمت آقای نخست وزیر. باجاده‌های خراب آنموقع ووضع ناجور درهرحال آنها شب به‌تهران رسیدند خیلی گردآلودوخسته. درنخست وزیری، یعنی منزل آقای مصدق، متنظر اینها بودند. وقتی اینها رسیدندآقای مصدق اینها راپذیرفت‌و خیلی بااشتیاق و استقبال حرفهای اینها راگوش داد. اینها هم ازهمه‌جا بیخبر، آنطوریکه‌خودشان تعریف میکنند، به‌موضوع خیلی شاخ وبرگ دادندودخالت ارتش و...

س- یعنی تیرازطرف یک ارتشی زده‌شده‌بود؟

ج- بله بعنوان برقراری نظم ولی درواقع برای مرعوب‌کردن اشخاص. تیرتعمدی نبود

دیگرتما دفا " خورده‌بودولی تیرا ندا زی را میکردندآنها ، با صطلاح تیرهوا ئی میزدنند
وتما دفا " خورده‌بود. مرحوم دکترمصدق اینها را خیلی دلگرم کرده‌بودکه این وضع را
آنجا تغییرمیدهیم‌وبا یدحالا هیئت دولت تشکیل بشودوشما این مسئله‌رابا یددرهیئت دولت
بگوئید. درحدودسا عت ده‌یا زده‌شب فرستا دندعقب وزراء وهیئت دولت تشکیل شد. آقای
مصدق میگویندکه‌اینها بروندمطلب را درهیئت دولت که اطاق پشت بودآنجا تکرا ربکنند.
اینها دفعه‌دوم داستان را مفصل تروبا حرارت بیشتربرای اینکه‌کدخدای محل رفته‌درهیئت
دولت دیگرمعلوم است چه‌دا دسخنی میدهد، به‌تفصیل تعریف میکنند. بعدکه‌صحبت میشود
برمیگردندپیش‌آقای نخست وزیرکه‌بگویندخب ما مرخص میشویم می پرسندکه‌آقای وزیر
جنگ هم آنجا بود؟ میگویندنه‌وزیرجنگ نبود. این آقای شمس‌الدین امیرعلائی که‌آنموقع
دردولت مرحوم دکترمصدق بوددرعین حال مثل رئیس‌دفتررفت وآمدمیکردتوی اتاق و
اینها به‌ایشان آقای مصدق میگویندکه‌وزیرجنگ را با یدپیدا بکنیدکه‌این حرفها را بشنود.
مرحوم سپهبدیزدان پناه‌وزیرجنگ بود. گویا درحدود ساعت‌نیم بعدازنصف شب بالاخره
یزدان پناه‌را پیدا میکنندومیرود ،که‌اتفاق فوق العاده‌ای افتاده‌وحاضرمیشوددراتاق
آقای دکترمصدق دومرتبه‌برای دفعه‌سوم آقای مصدق اصرارمیکنندکه‌مطلب را بگوئید.
اینها به‌تفصیل مطلب را میگویندوبی خبرازهمه‌جا به‌تصوراینکه‌مرحوم دکترمصدق دراین
موضوع نیتش تأمین آزادی انتخابات است ضمن گفتگوازآن افسرکه‌چنین کرده‌برمیگردند
میگویندتنها این فرمانده‌نیست که‌این کاررا میکندفرماندار بدترازهمه ، این ازعاملین
شخصی یکی ازکاندیداها است‌واین دخالتهای ناروا را میکندواین کارها را کرده‌است. ابتدا
قبل ازاین صحبت‌آقای مصدق به‌یزدان پناه‌عنوان میکندکه‌شما همین امشب میرویداین
مطالب را بعرض‌اعلیحضرت میرسانیدومیگوئیدکه‌من برای فردا صبح دربالای سرباز ازشعار
خواهم نوشت که‌تا موقعی که‌ارتش درانتخابات دخالت میکندمن دیگرتوی کارانتخابات
دخالت نخواهم کردودر واقع تهدیدبود. وقتی که‌این افرادمسئله‌فرماندار را مطرح
میکنندکه‌یزدان پناه برمیگرددکه‌این فرماندار که‌دیگربه‌ارتش مربوط نیست مرحوم
مصدق بلافاصله قیافه را عوض میکندومیگوید ،" چی گفتید؟ فرماندار یا فرمانده؟"می -
گویندنه‌قربان فرماندار هم بدترازآن . به‌اعتراض‌به‌اینها میگویدبلندشوید پس معلوم

میشود همه را مزخرف میگوئید و اینها را روا نه میکند. نتیجه این شد که فهمیدیم که مرحوم مصدق از آن همه توجه و علاقه ای که نشان داده بود که آدم بفرستید و صحبت ها را توی هیئت دولت بگوئید و اینها یک بهره برداری در کشمکشی که با دربار و با علیحضرت و ارتش داشت و میخواست دست آنها را از انتخابات کوتاه بکند والا در دخالت مأمورین خودش خیلی تعصبی نداشت.

س- با آن ویشکائی منا سبات شخصی خوبی داشت؟

ج- آنرا بنده نمیدانم. نخیر آنرا نمیدانم ولی در هر حال یا نمیخواست یا نمیتوانست آنچه که وعده داده بود تأمین بکند. در این جریان انتخابات چیز دیگری موردنظر بنده بود. بعد که این انتخابات به این ترتیب انجام شد که هر مأموری اعم از بزرگ و کوچک در هر حدی که بود لااقل در جهت نظر خودش یکنوع اعمال نظری میکرد حالا که دستور مستقیم دولت نبود در هر حال دولت دستور مستقیمی نداده بود، این مشهود بود. پس از اینکه انتخابات تمام شد آنهم با تفصیل زیادی چون در حدود یک هفته رأی گیری میکردند.

س- درطالش.

ج- درطالش.

س- برای چندتا رأی؟

ج- جمعاً در پنج صندوق دوازده هزار رأی. یعنی هر صندوقی دوسه هزار رأی و یک هفته طول میکشید که با تفاصیلی فرد به فرد با دقت بیایند.

س- کاندیداها خودشان نظارتی روی صندوق ها داشتند؟

ج- کاندیداها هم افرادی را گذاشته بودند.

س- شب بخوابند پای صندوق ها؟

ج- که شب بخوابند پای صندوق ها و هر کدام از طرفین کسانی را در داخل هیئت نظارت داشتند که نتیجتاً نسبت به هر رأی دهنده ای تمام.... چون محلی ها همدیگر را می شناسند کدام طرف کی هستند آن سختگیری را راجع به اوراق هویت و شناسنامه و شرایط رأی دادن و اینها میکردند. فرد به فرد خیلی با دقت.

س- پس روش کار طوری بوده که عملاً دخالت یا تغییر صندوق غیر ممکن بوده با این ترتیب.

ج ـ بله ونتیجتا " بعدا زیک هفته وخودرأی دهندگان هم چون خیلی درا ین کا رزحمت کشیده بودندوتعصب بخرج دا ده بودندوا کثرا " تعدا دزیا دی ا زآنها تا صبح هرشب دور آن خا نه ای که صندوق تویش بودمرا قب بودندکه کسی نرودونیا یند . آ رائی که با ین ترتیب خا تمه پیدا کردخوا نده شدورأی آ ن ا علام شدوصورتجلسه ا ش تنظیم شد . چون ا کثریت ا عضاء هیئت نظا رت به دست آ ن فرما ندا رطرفدا رمرحوم رفیع بودندبا دخا لت پشت پـــرده و تهدیدا ت ا رتش بعدا زخوا ندن رأی وا علام اینها ا ستعفا دا دندا زا نجمن نظا رت .

س ـ نتیجه رأی چه بود ؟

ج ـ نتیجه رأی ا ین بودکه جمعا " درحدود ، ا ین پنج تا صندوق ، هشت هزا روخرده ا ی رأی من دا شتم وسه هزا روخرده ا ی رأی مرحوم قا ئم مقا م ا لملک رفیع و را دیوهم ا ین راا علام کرد . بعدکه ا نجمن ا ستعفا دا دطبق قـــا نون ا نتخا با ت میبا یستی که ا عضـاء علی ا لبدل را فرما ندا ردعوت بکندوبکا را دا مه بدهد . ولی همین قضا ت شریف درتهـرا ن که شورا ی عا لی را تشکیل میدا دندبه دستیا ری آ قا ی ویشکا ئی که ا زمنسوبین نزدیـــک مرحوم قا ئم مقا م ا لملک بوددستوری صا درکردندکه فرما ندا ر ا عضا ی ا نجمن را دومرتبـــه بکا ردعوت بکند هما ن قبلی ها را چون میدا نستندکه آ ن قبلی ها طرفدا رآ قا ی رفیع هستند .

روایت‌کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : ششم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنیس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

عبارت خاطرم نیست ولی مفهوم مطلب این بودکه به اینها تفهیم بکنندکه همه‌کاردست شما است، هرجوری که میخواهیدعمل بکنید بعدقضاوتش با مجلس است. به این ترتیب عمل کردندکه بدون اینکه‌کسی خبردار بشودبطورخصوصی شایددرخارج از حتی محل شهراین تعدادمجددا" جمع شدندوازپنج تا صندوق چهارتای آن را که‌تعدادآرای مرحوم رفیع کمتربودباطل اعلام کردند. دریک صندوق تنها صندوقی بودکه‌شانزده عددمرحوم رفیع بیشتر رای داشت ودرآن صندوق گویاجمعا" هزاررأی بود، هزاروچندرأی بودکه‌پانصدوچند تامال مرحوم رفیع بود، چهارصدونودوچندتاهم مال من. آن یکی را ازجمع دوازده‌هزاررأی معتبرشناختندوحتی آن صندوق اصلی که‌خودشان هم رأی گرفته‌بودندچون هیئت نظارت صندوق اصلی راخودش نظارت‌میکرد، خودشان هم رأی گرفته‌بودند آن راهم باطل کردندوبه‌این ترتیب یک اعتبارنامه‌ای برای مرحوم رفیع صادرکردند. ازاین طرف اقدامی هم که‌ماکردیم این بودکه‌اعضای علی البدل راتشویق کردیم که‌شما بنا به وظیفه بایدجمع بشوید. اینها هم جمع شدندوبه‌اعتبارآن استخراج اولیه خودهیئت نظارت یک اعتبارنامه‌ای برای من صادرکردند. به‌این ترتیب درآن انتخابات بادوتا اعتبارنامه‌ما به‌تهران آمدیم. دراین جریانات آنچه موردنظربنده‌ازاین بحث بوداین بودکه ملاحظه میفرمائیدکه‌اگردولت وقت هم بهرسیاستی یامعتقدانه‌یامتظاهرانه‌برای آزادی انتخابات تلاش میکرد، دست درکاران اجرا ازدخالت واعمال نظرخودداری نمی‌کردند. درتهران که‌آمدیم مرحوم دکترمصدق برای تظاهربه‌بیطرفی خودش تا موقعی که مجلس تشکیل نشده‌بود نمایندگان را با مکاتبه‌تماس نمیگرفت، باراديوتماس میگرفت.

بطوریکه‌درخانه‌اش هم که‌دعوت میکردبرای چندجلسه دررادیومیگفتندکه‌آقای نخست وزیر ازوکلا دعوت میکندکه‌فلان روزجمع بشوند. دررادیوگفتندوازدفترایشان هم به‌من تلفن کردندکه‌منظورآقا اینست که‌شما هم بیائید. درآن جلسه‌رفتیم . ایشان درآن جلسه یک مقداری هم مشغول صحبت بودندوقتی من رسیدم.

س - کجا جمع شدید این عده‌به‌این بزرگی ؟

ج - پشت منزلش‌ایشان باغی داشت که‌قبلا" سفارت ژاپن بودوآن باغ متعلق به‌خود آقای مصدق السلطنه‌بودکه‌بعدا" تقسیم کردندوخیابانی ازداخل آن دادند که‌ازخیابان کاخ میرفت میرسیدبه‌خیابان پهلوی . باغ بزرگی بوددرآنجا چادرزده‌بودند. درآن جلسه‌هم یک مقداری تظاهربه‌اظهارمحبت به‌من داشتندبرای اینکه‌جلب توجه‌ای بکنندکه ایشان بی‌نظرهستند. ولی وقتی که‌مجلس تشکیل شدکه‌چندجلسه‌ابتدا تا موقعی که‌اعتبارنامه‌ها مطرح نبودمن هم شرکت میکردم، خب تمام خودهمین وکلا که‌لااقل خودشان مدعی بودندکه‌انتخابات آزادانتخاب شدندتحت تأثیرسیاست ومصلحت فردی خودشان درجهتی که منفعت شخصی شان بودرأی میدادندنه‌درجهت واقعیت . تا بطوریکه‌وقتی این پرونده در مجلس مطرح شدمرحوم زهری همکاردکتربقائی بوددرحزب زحمتکشان ، وآقای مهندس حسیبی این دونفرازمعترضین به آن پرونده بودندونحوه‌کارانتخابات . ضمن مطالب شان که درصورتمجلس منعکس است چندمطلب عنوان کردندکه‌بنظرجالب تربود. یکی ازاین آقایان عنوان کردکه‌بحث وکالت حسن یا حسین نیست ولی هرکسی را میشودبه‌نمایندگی شهرستان طالش احتمالا" شناخت برای اینکه‌ما ضابطه‌ای نداریم برای اینکه‌این موردعلاقه مردم هست یا نیست . به‌استثناء جناب رفیع برای اینکه‌تعدادشکایاتی که‌علیه‌ایشان باامضاء وسندیت دراین پرونده‌شده بیشترازتعدادرأی ایشان است چون درواقع هم درآنموقع مردم وقتی که‌دیدندبه‌این ترتیب چرخیده دسته‌جمعی وتنهائی خیلی درصددشکایت برآمدند. بنابراین اگراین چهارصدوخرده‌ای پانصدوخرده‌ای رأی را ملاک انتخابات ایشان قراربدهیم قریب هزاروخرده‌ای اینجا شکایت هست درپرونده‌اش . یکی دیگرهم همان استنادانجمن مرکزی بودکه‌وقتی که‌هیئت نظارت خودش صندوقی را که‌نظارت داشته‌خلاف رأی میگرفته چه‌جوری به‌کارش‌ادامه‌داده ؟پس‌این تا روزآخرکه‌خوانده وصورتجلسه‌کرده

کەدوسەهزا ررأی هم ا ین توهست ا ین را معتبردا نسته . بعدکەدیدەتوی آ ن رأ ی آ قا ی ــ
رفیع نیست ا ین را با طل کردەا ست . درا ین فا صلەکا غذها ئی پیدا شدبخط آ ن مرحـــوم
فرما ندا رکەا ین صندوقها را هی جمع وتفریق میکردە کەکدا مرا با هم بگذا رند تا مــرحوم
رفیع زیا ددربیا ید . بعدا ینها را معلوم شدکەنوشتەبودندمتوجەنبودندپا رەکردندریختند
هما نجا . دیدندنەفقط یک صندوق میشود ، حا لا بگذریم ا زا ین . ا ین مرحلەدومــــــی
را جع بەخودنما یندگا ن بودکەیک طبقە ا ی غیرا زماً موردولت بودندوا ینها هم ا عتقــا دی
بەآ زا دی ا نتخا با ت نتیجتا " ندا شتند .

س ـ نتیجەرأ ی گیری آ نوقت چی شددرا ین مورد ؟

ج ـ نتیجەرأ ی گیری جملەجا لبی بودکەمرحوم‌خسروقشقا ئی عنوا ن کرد . خسروقشقا ئی نما یندە
کمیسیون تحقیق بود . ا یشا ن درجوا ب معترضین . . .

س ـ کمیسیون تحقیق چەگزا رشی دا د ؟

ج ـ ا سا عە جزئیا تش خا طرم نیست .

س ـ نــە، منظورا ینست کەکدا م طرف را گرفت .

ج ـ گویا سمبلش کردەبودند . جوا ب ا یشا ن کەحکا یت ا زهما ن نظریەکمیسیون تحقیق میکرد
ا ین بودکەبلە بطوریکەآ قا ی زهری گفتند با هیچ سریشمی نمیشودآ قا ی رفیع را نما یــندە
طا لش دا نست ولی طبق آ ئین نا مەمجلس ا گرمجلس رأ ی دا دکا رتما م ا ست . حا لا چــــــون
صحبتها ی ا شخا ص مطرح نیست وقصدما ن یک مطا لعەا ی درجمع ا وضا ع سیا سی آ نجا ا ســـت .
مرحوم قا ئم‌مقا ما لملک هم خیلی سیا ست خوبی را پیش‌گرفت . عنوا ن کردکەمن ا زجریــا ن
ا نتخا با ت ا طلاعی ندا رم ودولت آ قا ی دکترمصدق ا نتخا با تی را ا نجا م دا دندومن را همبــە
ا ینجا آ وردند حا لا ا ین بستەبەرأ ی مجلس ا ست . ا کثریت وکلا هم آ نموقع کەطرفــــــدا ر
دکترمصدق بودندورأ ی دا دندتما م شد . حا لا بندەشخصا " خب بمصدا ق عدوشودسبب خیـــــر
ا گرخدا خوا هد ، خیلی نفع بردم ا زا ینکەوا رد آ ن مجلس وآ ن ما جرا نشدم وهمیشە وقتی بە
عقب برمیگردم چەحسن تصا دفی تلقی میکنم ا ین جریا ن را . ا ما ا زا ینکەیک ملتــــــی
تا موقعیکەگردا نندگا نش وبعدخودش هرکدا م درحدخودشا ن بەوا قع معتقدبەیک ا صولــــــی
نبا شند یک دولت بتنها ئی نمیتوا ندآ ن ا صول را پیا دەبکند . نمونەا ش همین جریـــــا ن

انتخابات دوره هفدهم.

س - در آن صحبتهای انتخاباتی اولا" برای جلب آراء مردم طالش دو نفر کاندیدا چه اقداماتی میکردند و چه صحبتهائی و چه تفاوتی صحبتهایشان با یکدیگر داشت؟

ج - در آن زمان مطلقا برنامه و ایدئولوژی های سیاسی برای رأی دهندگان مطرح نبود. آنچه که در طالش مطرح بود دو روی دو عامل میچرخید. یکی مردم طالش، همانطوریکه صحبت کردیم، بیشتر بوضع قبیله ای و عشیره ای زندگی میکنند. بعد از پیش آمدن مشروطه تعدادی از کدخدا مردها که زرنگتر بودند و پایشان به تهران باز شده بود و اینها با حمایت مرحوم قائم مقام الملک که در دوران رضا شاه هم چندین دوره در آنجا وکیل دستوری بود چون اهل طالش که نبود مرحوم قائم مقام الملک نفوذی پیدا کرده بودند که در محل خیلی اعمال قدرت نسبت به مردم میکردند و مردم از این فشار این متنفذین محلی که مورد حمایت مرحوم قائم مقام الملک بودند و قائم مقام الملک به محل نرفته بود و مردم را هم نمی شناخت و مردم هم او را نمی شناختند فقط همین چند نفر را می شناخت ناراضی بودند، یکی انگیزه این بود. یکی هم به تعصب اینکه من اهل محل بودم و به عبارت خودشان خان زاده شان بودم و خاطراتی از پدر و پدربزرگ و گذشته ها داشتند یک تعصب محلی پیدا کرده بودند. خب من در محل البته به شیوه امروز غربی ها در همه جا میرفتم و برای آنها صحبت میکردم و در جهت نظر خودم تبلیغ و تشویقشان میکردم که خود این هم تا اندازه ای مؤثر بود که اینها میخواستند وکیلشان را ببینند و تماس با او داشته باشند.

س - چه قولهائی میدادید؟ چه الفاظها را تی میکردید که مثلا" چه خواهم کرد..

ج - چیزی که بیشتر آنموقع مطرح بود در واقع همان تأمین عدالت بود برای اینها بیشتر از همه چیز و خب عملا" اینکار شد در آنجا بطوریکه الفاظها رمحبت و وابستگی شان هم به من شاید به این سبب بود که آنچه به آنها وعده میدادیم بعد هم عمل میکردیم. یکی از برخوردهای جالبی که در این انتخابات هفدهم داشتیم با مرحوم کاشانی بود.

س - آیت الله کاشانی.

ج - آیت الله کاشانی که ایشان آنموقع زیاد دست در کار دخالت در امور بود. جالب این بود که مرحوم آدم خیلی خوش روئی بود و بهمان نحوه ملاها که روی زمین توی اطاق کوچک و

خیلی فقیرانه ای می نشستند همه را قاطی میپذیرفت وصحبت میکرد. بعدخلوت میکردو زیرگوشی صحبت میکرد. تنها توصیه ای که میکرد، من خیال میکردم به من است وبعد معلوم شد به همه میکرد، میگفت بده بکشندش . این تکیه کلام آن مرحوم این بودکه بده بکشندش . این چیزی بودکه از دوره هفدهم باقی بود.

س ــ آنوقت شما پس به کارهای شخصی پرداختید؟ بین دوره هفدهم وهیجدهم.

ج ــ بطورکلی خب من شخصاً " که یک مؤسسه تجارتی داشتم ، حمل ونقل بین المللی و کارنمایندگی هواپیمائی وکشتیرانی بودکه کاراشتغال جاریم آن بودوکارا ملاکم در طالش ومحل . ودراین فاصله هم خب بیشتروقت صرف همین ارثیه انتخابات است . چون کارانتخابات خیلی سهل است ولی ارثیه اش خیلی مشکل است . آن چیزی است که تمام رأی دهندگان هرکدام که رفتندرأی دادند بعدبرای تمام دوران انتخابات تا بعدتمام مسائل شخصی شان رااز آن وکیلشان میخواهند، درطالش ما اینطوراست .

س ــ شما با وجودیکه وکیل نبودید میآمدندپهلوی شما .

ج ــ برای اوفرقی ندارد،بله دیگر. حالا این مسائل داخلی خانواده شان باشد، گرفتاری مالی آنها باشد، دعوا با دستگاه شان باشد، نظام وظیفه فرزندشان باشد الی آخر. واین خودش مشغله خیلی جالبی است برای من وحوصله میخواهد. وبه این ترتیب خب آن وکیل هم قاعدتاً "زمینه سازی دوره بعدش را میکندبا این ارتباطی که با مردم دارد. تا دراین فاصله مجلس هفدهم راکه بارفراندوم منحل کردندومجلس مرحوم سپهبدزاهدی به سرکارآمد.

س ــ دراین دوران دکترمصدق با وقایع مهمی که اتفاق افتاده بود شما هیچ تماسی ، نظارتی ،خاطره ای ازهیچکدامش دارید؟

ج ــ نخیر چون من که دیگرسمتی نداشتم بعدازتصویب اعتبارنامه آقای قائم مقام مستقیماً " درکاررسیاست دخالتی نداشتم .ولی بازیک خاطره ای ازخودمرحوم دکترمصدق باقی مانده است . خب بعدازاین واقعه انتخابات آن فرماندارآقای آروندنامی بود آخرسرهم مرحوم شد وبیچاره من ازاودستگیری میکردم تافوت کرد ، درصددتسویه حساب با مردم که حاضرنشده بودندمطابق نظرا ورأی بدهند واینها برآمده بود، خیلی مردم رااذیت میکردند. من پیش مرحوم مصدق السلطنه رفتم که خب اذیت این شکل است حالا انتخابات

بجای خودولی مردم که تقصیری ندارند. مردم خیلی برآشفته اند ودراین فاصله آن فرماندار زابل آقای کوثر نام را هم مردم ریخته بودند کشته بودند. برای تهدید مرحوم مصدق گفتم که اگرکه دراینجا رسیدگی نشود من میترسم که یک همچین واقعه ای پیش بیاید. ازهوشیاری های آن مرحوم با تمام این تفاصیل برگشت گفت خب بمن بگوئید که کارانتخابات به کجا کشید. گفتم کارانتخابات راکه شما بهتر از من اطلاع دارید که حالا آقای قائم مقام نامی. گفتند من با پدربزرگ شما دوست بودم. برای اینکه نصیحت درسیاست به شما بکنم، غرامت جنگ را قشون شکست خورده میدهد. اگرقبل از تمام شدن انتخابات فرماندار که سهل است چهارنفردیگررا هم میدادید میکشتند وشما میرفتید به مجلس آقای قائم مقام را میگرفتند. ولی حالا اگرطرفدارا ن آقای قائم مقام هم به فرماندار آسیبی برسانند شما را میگیرند بنابراین بلند شو، ولی نروی منزل ازهمین جا راست بروبه طالش، مواظب باش که مبادا به فرماندار کسی صدمه ای بزند برای اینکه فقط تورا خواهند گرفت.

س ــ جواب نیمچه تهدید را ایشان با تهدیددادند.

ج ــ بله با تهدید متقابل دادند. خب این زرنگی های خاص خودش بود. بعداز انتخابات مجلس هفدهم وآمدن سپهبدزاهدی مرحوم خب انتخابات هیجدهم پیش آمد. درانتخابات هیجدهم ما دوگرفتاری داشتیم. یکی اینکه مرحوم قائم مقام الملک خب با همه رجال ومعممین قم روابط ودوستی های خیلی دیرینه داشت، دردربار نفوذ فوق العاده ای داشت. یکی اینکه من شخصاً " متهم به این بودم که لابد درا ثرنزدیکی با دستگاه دولت مصدق آن آراء را آوردم، درصورتیکه کسی که طالش نیامده بود وضع را ببیند که قطعاً " ما خودمان چوب خورده دستگاه مرحوم مصدق بودیم.

راجع به دوره سپهبدزاهدی مرحوم صحبت میکردیم. ولی خب مراجعات وتشبثات وتلگرافاتی که اهالی میکردند آن موقع، برای اینکه این بار دیگرما زیربار وکیل تحمیلی نخواهیم رفت واینها، با زخودش یک نمونه ای است که دستگاهها خواه وناخواه اگر خودمردم یک چیزی را بخواهند نمیتوانند ندیده بگیرند. روزی آقای سلیمان بهبودی که دردربار کار میکرد، پدرمهندس بهبودی، با تفاق آقای پورسرتیپ که بعداً "

شدنایب رئیس مجلس بدیدن من آمدندوبعدازمقدماتی عنوان کردندکه اعلیحضرت علاقمند هستندکه آقای سیدمصطفی کاشانی به سبب خدماتی که دردوران دکترمصدق درجهت اعلیحضرت انجام دادندوکیل بشوندومتأسفانه دولت، که منظورسپهبدزاهدی باشد، با این کار موافق نیست. ازسبزوار بیا نیشابور. گویا سبزوار است اگراشتباه نکنم. قراربوده است که ایشان خودش مدعی بوده است که آراء ای دارندومیتواندوکیل بشود. بعدگویا دورأی فقط به اسم او درآمد. چون آنموقع انتخابات دریک روزانجام نمیگرفت. هرشهرستانی سوا سوا به دستوروزارت کشوربود. یک شوخی هم درآنجا عنوان کردندکه مگربقیه چندتا رأی دارند؟ بقیه معمولا" یک رأی دارند.

س- این راکی گفته بوده؟ خودآقای کاشانی؟

ج- نخیر سلیمان بهبودی پیغام آورده بود. حالا اینطورفکرشده که شماکه جوان هستید وتاآخرعمرمیتوانیدازحوزه خودتان وکیل بشوید، ازشما خواستندکه کمک بکنیدکه این را درآنجا ودرطالش وکیل بکنید. حقیقتاً مررا نمیدانم این پیغام ازطرف اعلیحضرت بود یاساختگی بود ولی آنچه که به دنبالش پیش آمد فردای آنروزیا پس فردای آنروز مرحوم سپهبدزاهدی من راخواست وبصورت نیمه اعتراضی ایشان گفتندخب حالا شماکه دیگرشاه شناس شدیدوبااعلیحضرت تمام کارها را میکنید، خودتان توافق کردیدکه ازآنجاکاشانی در بیاید. حالا واقعا" اینطوربوده که اعلیحضرت به ایشان اینطورگفته بودندیا اصلا" ساخته وپرداخته خودشان بوده است بنده نمیدانم. بهرحال دیگروقتی دولت واعلیحضرت هردو خواسته بودندمنهم دوکارکردم. یکی اینکه درهرحال برای اینکه توی تاریخ یک آثاری بماند اعلانی به روزنامه اطلاعات وکیهان دادم که ظاهراعلان خیلی محترمانه بودولی مفهومش طوری بودکه من خیلی تعجب کردم چطور اینها آن اعلان راچاپ کردند.

آن اعلان این بودکه هرچندکه من ازپشتیبانی همه هم ولایتی ها واهالی محترم طالش برخوردار هستم ولی برای جلوگیری ازخونریزی ومزاحمت مردم اکنون که آقای کاشانی موردعنایت اعلیحضرت همایونی قرارگرفته اند توصیه میکنم که به ایشان رأی بدهید. ازتعجب روزگاراین اعلان راچاپ کردندتوی روزنامه. حالا یازدستشان دررفته بودیا شیطنت کسی که آنجا بود خبردارنیستم ولی تنها انعکاسی که ازآن اعلان دیدم مرحوم سرتیپ قرنی

که رئیس رکن دوبودوخیلی با من دوست بودا ززمان ارتش با هم دوستی زیادی داشتیم به من تلفن کردکه این شیطنت را فهمیدیم ولی دیگران راکارنداشته باش. اینجا بمناسبت پیش آمدن اسم سرتیپ قره‌نی یک مسئله‌ای دردوران مصدق جالب استکه خاطرم آمدبرگردیم به آن موضوع.
این تیمسارقره‌نی برای یک مدتی دردوران آخرحکومت مرحوم دکترمصدق فرمانده تیپ گیلان بود. ایشان گویا به مناسباتی که درجهت اعلیحضرت برعلیه دولت دست به کار اقداماتی شده بود عوض شکرده بودند، همان روزهای نزدیک بیست وپنجم مثلاً بیست وچندم مرداد. من مسبوق شدم وآقای سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش مرحوم دکترمصدق بود. سابقه آشنائی با ایشان داشتم وبمناسبت اینکه موضوع با استان گیلان ارتباط پیدا میکردومنهم ذیعلاقه بودم به ایشان مراجعه کردم که قره‌نی را نه برای رویه سیاسی اش بخاطرعلاقمندی به خودتیمسارقره‌نی ، بهتراست شما اورا برگردانیدسرکارش. دراینموقع به ریاحی گفتندکه وزیرکار آقای دکترعالمی آمده وکارفوری دارد. صحبت ما هم تمام شده بود، یک چنددقیقه‌ای که ابتدای صحبت عالمی پیش آمد معلوم شدکه عالمی برای دستوری که دکترمصدق به ایشان داده ملاقاتی با رئیس ستادداشت. درهمین موقع تلفنی ازرکن دو ستادبا این Intercom میگویند یک همچین دستگاههائی گویا سرتیپ سیاسی که رئیس رکن دو آنموقع بودبا رئیس ستادصحبت میکرد. گفت اطلاع میدهندازبازارچه مروی که دراینجا اجتماعات مثل روزهای قبل جمع شدندوعلیه اعلیحضرت شعارهائی میدهند. حالا بیشتراز سی سال میگذرد ودرست جزئیات درذهنم باقی نمانده ولی موضوع گویا ارتباط پیدا میکرد باپیغامی که آقای عالمی ازطرف نخست وزیرآورده بود. تیمسارریاحی بلافاصله دستوردادندکه شدیدا " اینها را متفرق بکنیدونگذاریدکه این شعارها داده بشود. بعدهم مذاکرات آقای عالمی با تیمسارریاحی چنین بخاطرم مانده‌که حکایت ازاین داشت که کارگرانی درشهراین شعارهائی که علیه اعلیحضرت به درودیوار نوشته شده پاک بکنند.
س ـ اعلیحضرت ازایران رفته بودند؟

ج ـ بله گمان میکنم همان فاصله‌بیست وپنجم وبیست وهشتم بود، یک همچین تاریخی است . به این ترتیب درذهن من ماند آن نسبت که به‌تیمسار ریاحی وآقای دکترمصدق میدادندکه علیه اعلیحضرت هستندواینها اگرهم بوده به آن صورتی که خوداینها شعار بنویسندوطرفدار توهین درخیابان باشندواینها نباید میبوده باشد. این خاطره باقی ماندبرای من . وتیمسار ریاحی هم محبت کردندوقره‌نی را برگرداندند ولی تصادفاً " قره‌نی رفت آنجا وعلیه دکترمصدق درگیلان وبنفع اعلیحضرت دست به کارشد. برگردیم سرانتخابات دوره هیجدهم، دراین انتخابات تماسی که با مرحوم سپهبدزاهدی من پیدا کردم یکی ازباشخصیت ترین افرادی راکه من درزندگی برخوردکردم ودرذهنم باقی مانده ازهمین سپهبدزاهدی است ،بله. البته فکرنمیکنم که آدم خیلی طرفدارفضیلت وتقوی ومبانی اخلاقی واین مسائل بوده باشد. ولی ازلحاظ کاراکترهای مخصوص خودش آدم خیلی قوی بنظرمن رسید. علاوه برشخصیتش خیلی آشنا به روحیات ملت خودمان بود. یک چندتا خاطره باقی ماند. خب مرحوم کاشانی وکیل شدوخودآن مرحوم هم آمدمنزل ما وپشت قرآن نوشت که درتمام طول مدت وکالت درمجلس مطلبی را خلاف نظرومصلحتی که من میبینم اقدام نکند. چون اوخب عاشق وکیل شدن بودباهرشرایطی .

س ـ آقای سیدمصطفی کاشانی ؟

ج ـ سیدمصطفی . که بیچاره بعد، قبل ازپایان مجلس فوت کرد. خب من به محل رفتم وازمردم خواستم ، خواهش کردم که کمک بکنندواین انتخابات انجام شد.

س ـ این درست است که‌ایشان خط پدرش را بلدبوده تقلیدبکندوازطرف پدرش توصیه مینوشته وامضاء پدرش را میکرده ؟

ج ـ این را نمیدانم. نخیر آن را نمیدانم ولی خدا رحمت کندجوان خیلی بی بندوباری دیدمش . به این ترتیب که یک سفربه طالش رفته بودوبرگشته بودودرمنزل خودش چنددسته پاکتهای مثلاً صدتائی ، دویست تائی این کاغذهائی بودکه درمحل به‌او داده بودند. خب همانطوریکه عرض کردم محلی ها درآنموقع درطالش ما بخصوص شاید روی رابطه‌ای که با من داشتندهمه‌چیزرا ازوکیل میخواستند، هرمطلب شخصی وغیرشخصی را . ازاوپرسیدم که خب شما با این کاغذها چکارمیکنید؟ گفت هیچی اینها را میریزیم ومی سوزانیم .

درحالیکه خب من با اینها لااقل اگرکار هم انجام نمیدادم یک جوابی برای دلخوشی آنها حتما " میفرستادم، بگذریم. حالا راجع به مرحوم سپهبدزاهدی عرض میکردم. یکی از این رؤسای عشایر برای تثبیت وضع محلی خودش خیلی علاقمند بود که سپهبدزاهدی را ببیند ومورد محبت ایشان قرار بگیرد. من روزی وقت گرفتم ورفتیم به قیطریه ، نخست وزیر درقیطریه تابستان منزل آقای.. آن خانواده اکبربود اصغربود - آن قیطریه با غــــی داشتند که نخست وزیری آنجا منتقل شده بود. وقتی به سپهبدزاهدی مرحوم گفتم که ایــن مردآمده است ومیخواهد شما را ببیند خیلی برآشفت ومعاونش را که آقای فولادوند بــود خواست وگفت که دولت درتعقیب این مرداست وحالا چون باتفاق فلان کس آمده اینجا تــوی باغ هست مزاحمش نشوید ولی شما فردا منزلت این را بخواه وبگو که ساکت خانـــه اش بنشیند والا دولت پدرش را درخواهدآورد، اسلحه ما پیش این پیدا کردیم وخیلی تهدیدش کنید. من خیلی ناراحت شدم که حالا این راآوردم کــه بلکـــه برایش یک نشانی هم بگیریم برای اینکه درمحل به وجودش احتیاج داریم حـالا بهاین صورت درآمد. خــب زوری هم نمیتوانستیم به سپهبدزاهدی بگوئیم ، خداحافظی کردیم. فردا برای اینکه دیگر یک دفعه ازهمان منزل آقای فولادوند این را توقیف نکنندواینها ، من خودم این را برداشتم وبردم منزل فولادوند. فردا هم طبق دستورقبلی سپهبدزاهدی فولادوندباز تک من را خواست ومدتی صبحانه خوردیم با هم ، بعدا یـــن آقا را که آنجا دراتاق انتظارنشانده بودند آقای فولادوندخواست . همان نهیب وشدت و که دولت اگربرای خاطرفلانکس نبود با شما اله خواهدکرد بله خواهدکرد ، فلانکس حالا وساطت کرده است . آقای لاجوردی چیزی که برای ماکه آدم بی تجربه ای بودیم خیلی عجیب بود ازمنزل آقای فولادوند که بیرون آمدیم درست مثل آبی که روی آتش ریختـه باشند این آقای یونس آقا جانی که از رؤســای عشایرمحل بودبرخلاف ساعت قبلش که همش قصدمطالبـــه داشت واله وبله با یدبکننــــد وفلان واینها . بطوری عبدوعبیدومطیع وجانثارشده بودکه بله ... که حتی تعارف میکردیم که سوارا تومبیـــل هم بشوددیگرآن را حدخودش نمیدانست . دیگرتمام مدت خیلـــی تمکین میکردومحبت میکرد. بعددرموقعیت دیگری ازمرحوم سپهبدزاهدی درسوئیـــس پرسیدم شما این یونس را می شناختید؟ واقعیت داشت ؟ گفت نه ، من این عشایـــر را

می شنا سم . اینها را بمحض اینکه روبه آنها بدهید اینطورهستند . از آن مطلب هم من
این نیت‌رادا شتم که به‌تو محبتی بشودچون خوب میدانستم با اوبا یدچه‌جوررفتا ربشود .
اینهم یکی ازشنا خت روحیات بود . یکدفعه‌دیگرفرما ندا ری به‌اسم دولتشا هی نا می
بودکه‌این درمدرسه‌نظا م با خودما بود . من اقدام کرده‌بودم واین را فرستا ده‌بودند
به‌فرما ندا ری طا لش . بعدکه‌مرحوم کا شا نی وکیل شدشا یع شد ، حقیقتش را نمیدا نم ،
که‌بعضی ازاین وکلا ازمأ مورین دولت که‌درمحل بودندیک با جی میگرفتند . وحالا
صحت دا شت یا نه‌درا ین موردبخصوص من وا ردنیستم ، بهرحا ل به‌ا ستظها رحما یت مرحوم
کا شا نی این دست به‌سوء استفا ده‌وا خا ذی زیا دی درمحل زده‌بودوبه‌رعنوا نی که‌میشد
با چندتا ازمأ مورین ادا را ت مثل ژا ندا رمری وشهربا نی ودا دگا ه‌واینها همدست شده
بودندوهرا زچندی برا ی یک کسی که‌صنا رسه‌شا هی پیش‌پیدا میکردند کلکی جورمیکردند
که‌پرونده‌ای برا یش درست بکنندتا اینکه‌پولی ازاوبگیرند . خب مردم هم که‌من را
ضا من کا رها ودروا قع معرفی کننده‌آقا ی کا شا نی میدا نستند شکا یت کردند و به‌محل
رفتم ودیدم موضوع درست است . برا ی تعویض‌این فرما ندا روآن مأ مورین رفتم
پیش‌سپهبدزا هدی مرحوم . تا من رسیدم مرحوم سپهبدزا هدی گفت آها ن یک با زرسی
فرستا دیم به‌طا لش وآمده که‌این فرما ندا رشما دزد قها ری است وا له‌وبله‌است .معلوم
شدکه‌آن با زرس ها هم خبردا رشده‌بودندوآن سرتیپ شوکت که‌رئیس شهربا نی ها ی آن
منطقه‌بوده‌وگزا رش‌دا ده‌تقا ضا کرده‌که‌این چندتا مأ موررا هما ن جا بجا همه‌را بفرستندبه
رشت ومعا ونینشا ن فعلا" کا رشا ن را بکنندتا اینکه‌جا نشینی برا ی اینها تعیین
بشود ، این منطقه‌شما اینطورا ست .آقا ی سرا بندی که‌معا ون ادا ریش‌بودخوا ست وگفت
آن تلگرا ف رمزگزا رشا ت طا لش‌را بیا ورید . آوردندوقلمش را درآوردوا زمن پرسید
که‌خب فرما ندا رخوبی می شنا سی بفرستیم آنجا ؟ من برا ی اینکه‌به‌سپهبدزا هدی
مرحوم بقبولانم که‌این کا ررا شما برا ی خا طرمن‌نمیکنیدوا قعا " این فرما ندار
فرما ندا رنا صا لحی است یک شمه‌ای ازکا رها ئی که‌به‌محل رفته‌بودم وشنیده‌بودم
این میکندبرا یش‌تعریف‌کردم که‌این آدم اینطورهست‌حتی پول بقا ل را هم نمیدهد .
وآدم بی عفتی هم است ، یک کا رها ی نا جوری میکنند . وقتی این را گفتم برگشت

به‌سرابندی گفت خب شما بفرمائید این پرونده‌باشد فولادوند‌بیاید. فولادوند معاون اجرایش بود. به‌فولادوندگفت که‌فرمانداری درطالش هست که‌من اول خیال میکردم که این را عوضش بکنیم ولی اینطورکه‌رامبدمیگویدمعلوم میشودکه‌این دردوره مصدق لاف وتشکش هم گرو گذاشته‌حالا به‌امیداینکه‌برگرددیک خانه‌بخردرفته‌به‌طالش وبدترازما جلوخودش را هم نمیتواندبگیرد. خب این را اگرما عوض بکنیم میآیداینجا تهران بدبخت باید‌کنارخیابان ازگرسنگی بمیرد. این را شما بخواهیدوبه‌اوبگوئیدکه‌ازاین کثافت‌کاریها نکندوبگوئیدهم که‌رامبدبا ما دوست است. اگرپولی چیزی هرچه‌میخواهد ازخودرامبدبگیرد وآنجا مزاحم مردم نشودواین کارها را هم بایدطبق وظائف خب انجام بدهد.

س- این راواقعاً " جدی میگفت؟

ج- واقعاً " جدی. یعنی اصلاً" شناختی که‌ازمسئله‌داشت به‌این ترتیب بودکه‌آن اصولی که‌ما معتقدهستیم‌که‌کارها روی یک ضوابط اداری انجام بشود، اومعتقدبودکه باید روی ضوابط انسانی انجام بشود. بعدهم مرا نصیحت کردکه‌توخیال میکنی این را برداریم یکی دیگررا بفرستیم مثل همین فرقی میکند، ولی لااقل خوداین وقتی که‌فهمیده‌که‌ما میدانیم دزداست واینها دیگرکثافت‌کاری نمیکندوتوهم که‌میخواهی بدادمردم برسندخب میفهمدکه بایدطبق نظرتورفتارکند. اینهم خاطره‌دیگری ازمرحوم سپهبدزاهدی. دراین دوره هیجدهم‌بودکه‌درواقع پایه‌سکوت مجلسیان درواقع ریخته‌شد. من که‌درمجلس آن دوره‌نبودم ولی بعدازمرحوم سپهبدزاهدی چون هنوزسپهبدبختیارکه‌شایدآنموقع هنوزسرلشکربود یا سپهبدشده‌بودخاطرم‌نیست، سرلشکربختیاربصورتی یا فرماندارنظامی تهران بودچیزی بوددراموردخالت داشت. یکی ازنماینده‌گانی که‌شاید باخودتان هم دوست باشد آقای شاهرخشاهی ...

س- با برادرم قاسم دوست است.

ج- هرمزشاهرخ شاهی که‌ازدوستان سپهبدزاهدی بودیعنی خانوادگی دوست آقای اردشیر زاهدی بودبرعلیه‌سازمان برنامه‌که‌آقای ابتهاج ...

س- کدام شاهرخشاهی را میگوئید؟

ج - هرمز. برعلیه آقای ابتهاج یا سازمان برنامه در مجلس مطالبی عنوان کرد که شنیده شد با دخالت آقای بختیار که آقای شاهرخشاهی هنوز بحمدالله حیات دارند و جزئیاتش را بهتر میدانند موجب شد که ایشان دیگر با تهدیداتی که شد یا مزاحمتهائی که برای ایشان فراهم شد از کار تعقیب مسئله دست بردارند. یکی دیگر آقای دیوان بگی که صحبت شان را میکردیم. مرحوم دیوان بگی از وکلای دوره چهارم پنجم مجلس بود و از همکاران نزدیک مرحوم تیمورتاش. در حین وکالت مجلس در دوره پنجم مرحوم رضا شاه او را برای استانداری گیلان فرستاده بود و بعد از برکناری تیمورتاش او را به مازندران فرستاد که با طلاح خانه خود رضا شاه بود و علاقمند بود که کارها درست انجام بگیرد. او از مرحوم رضا شاه داستان های زیادی، خاطرات خیلی زیاد جالبی داشت همانطوریکه عرض کردم من اغلب خواهش میکردم و تشریف میآوردند در باغ کرج آنجا با ایشان صحبت میکردیم. اما بعد از رفتن قوای روس از ایران یعنی در سال ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ هم برای بار دوم یکبار ایشان استاندار گیلان شد و در آن دوره بعدی منهم که در طالش دست به کار یک مقداری عمران و آبادی و رسیدگی به کار مردم بودم، آنموقع البته هنوز وکیل نبودم، با ایشان آشنائی نزدیکی پیدا کردم. این یک پایه دوستی شد که بعد از آن موقع یک خاطره پیش میآید. یکروز مرحوم دیوان بگی را خیلی ناراحت و عصبانی در استانداری دیدم. پرسیدم چیست؟ گفت راجع به ولایت شما طالش است. گفتم چیست؟ گفت سپهبد امیر احمدی وزیر کشور تلفن میکند که آقای قائم‌مقام الملک رفیع وکیل طالش اظهار میکنند که این شهربانی و ژاندارمری در آنجا مزاحم مردم هستند و مردم را بیخودی اذیت میکنند این را بگوئید برچینند و بیایند خود محلی ها با همدیگر کنار میآیند. خب این حکایت از همان رابطه مرحوم قائم‌مقام الملک با آن رؤسای عشایر میکرد که میخواستند خود آن رؤسا حکومت مستقیم بکنند و دیوان بگی خیلی مخالفت کرده بود و برای همین موضوع هم با مرحوم قائم‌مقام الملک ارتباطشان بهم خورده بود. برگردیم سر دوره هیجدهم. در این دوره هیجدهم آقای دیوان بگی سناتور بود، سناتور انتصابی چون روی همان سابقه خدمت به مرحوم رضا شاه خانم ایشان هم که از خانواده قره‌گوزلو بود جزو ندیمه های علیاحضرت ملکه مادر بود و رفت و آمد شخصی در دربار داشت و مورد مرحمت اعلیحضرت بود و سناتور انتصابی. در دوره مرحوم سپهبد زاهدی ایشان چند تا نطق های شدیدی علیه فساد و نحوه سیستم حکومت کردند، یعنی علیه دولت

کردند.

س - دولت زاهدی میشد.

ج - دولت زاهدی. این ادامه پیدا کرد تا در دولت مرحوم علا که Pact بغداد مطرح بود. آقای دیوان بگی با Pact بغداد نظر مساعد نداشت گویا این به اطلاع اعلیحضرت رسیده بود و بطوریکه خود مرحوم دیوان بگی تعریف میکرد آقای علم را که وزیر کشور بود اعلیحضرت فرستاده بودند پیش دیوان بگی که از صحبت صرف نظر کنند. دیوان بگی قبول نکرده بود. گفته بود اگر مطلبی باشد با خود اعلیحضرت من صحبت میکنم. بعد که این شرفیاب شده بود اعلیحضرت خیلی محبت کرده بودند، نشسته بودند و چای خورده بودند و مطلب را مطرح کرده بودند. او به اعلیحضرت عرض کرده بود: " من سناتور انتصابی هستم، اگر اعلیحضرت میل ندارید من این اعتبارنامه ای را که مرحمت کردید آوردم من وکیل شما هستم خدمتتان پس بدهم دیگر نمیروم ولی اگر بروم مجلس باید صحبتم را بکنم."

استدلال کرده بود که ما هزار و پانصد کیلومتر با روسها هم جوار هستیم اگر یک اتفاقی دو مرتبه بیافتد و این روسها بیایند اینجا این صحیح نیست که ملت ایران را دشمن خودشان بدانند بالاخره سنا و مجلس نمایندگان ملت هستند. حالا این لایحه Pact بغداد با یک اکثریتی تصویب میشود. اعلیحضرت هم میفرمائید که نمایندگانی معتقدبودند، طرفدار دولت بودند رأی دادند ولی حتی نمایندهٔ اعلیحضرت هم که سناتور انتصابی است رأی بدهد نباید اعلیحضرت مخالفت با یک دولت دیگری را اعلام بکند، یک رژیم دیگری را. اعلیحضرت ناراحت میشوند و میفرمایند، "همین؟ اسرار غیرصحیحی هست که شما توی مجلس میگوئید و بعد رادیو مسکو از آن استفاده میکند و بازگو میکند." دیوان بگی بعرضشان میرساند که این گزارشاتی که خدمتتان میدهند صحیح نیست. مسکو با این عظمتی که روسیه پیدا کرده اینقدر آدم دارد که بتوانند مقاله بنویسند احتیاجی به نطق من ندارند ولی اعلیحضرت باید در سیاست قیافه بیطرفی داشته باشید که سلطنت همیشه حفظ بشود. موجب کدورت اعلیحضرت میشود. دیوان بگی نطق تندی در مجلس کرد که شاید شروع آن چون جالب بود در ذهن من باقی ماند...

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ مصاحبه : ششم آگوست ۱۹۸۳

محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

درتمدن شش هزارساله ودرشاهنشاهی دوهزاروپانصدساله ایران ساعتی منحوس تراز این ساعت وجودنداشته است . برای اینکه دولت ایران وملت ایران خیلی بارها شکست خوردند ، منهزم شدند ، ازبین رفتند چه بدبختی ها پیش آمدولی هیچوقت نبوده که دولتی ملت ایران رابصورت سربازان اجیرحقوق بگیرمملکت دیگری تحویل بدهدواین Pact که ما می بندیم برای مصالح دولت آمریکا است سرباز ایرانی برودبا اسلحه آمریکائی بجنگد ، این صحیح نیست . که البته خب صحبت خیلی تندوشایدهم غیرصحیح بودولی درهرحال نموداری ازبقایای آزادی صحبت درمجلس بود آنهم بعدا" شنیدم ، نه ازخودمرحوم دیوان بگی ، ازدیگران شنیدم که بازازطریق سپهبدبختیار اوراهم تهدیدکردندومحدودکردندوساکت کردند حالا به چه ترتیب ؟ که جزئیاتش را نمیدانم ، که دیگردیوان بگی مرحوم هم بعدازآن هیچوقت سناتورنشد ومغضوب بوددراشرهمین .

درانتخابات دوره نوزدهم که حکومت مرحوم علا بود تغییرقیافه های وکلا خیلی مشهودبود . بهاین ترتیب که یک سری نمایندگان جوان ودرحدی تحصیلکرده وارد مجلس شدندوازآن مالکین ومتنفذین محلی وبه اصطلاح قدیمی های استخوان دارکنار گذاشته شدند . خب این یک سیاستی متناسب بنفع من بودکه طبعا" بازمینه محلی که من داشتم ازجهت خودم هم موقع مناسبی پیش آمده بود . ولی قبل ازاینکه وارد این مرحله بشویم یک خاطره ای ازهمان دوره هیجدهم وسنا بازبخاطرم آمدکه همان آقای بهبودی که واسطه پیغام بودازطرف اعلیحضرت همایونی برای انتخاب آقای

کاشانی با زمرا جعه کردو عنوان کردکه شما در آنموقعی که آن پیغام را اعلیحضرت دادند روی اختلافی که با مرحوم قائم مقام الملک داشتید دردوره هفدهم وفکرمیکردید حق شما را وتضییع کرده یک تقاضائی کردید از اعلیحضرت که ایشان هم قبول فرمودندو آن تقاضا این بودکه چون آقای قائم مقام الملک هم جزووکلای مستعفی دوره هفدهم است. ووکلای مستعفی دوره هفدهم هیچکدام را در دوره هیجدهم نخواهندگذاشت انتخاب بشوند انتخاب اومنتفی است ولی اعلیحضرت هم محبتی بفرمایند به سناتوری اورا منصوب نکنند. اعلیحضرت قبول فرمودندولی حالا اعلیحضرت دریک محظوری هستندو آن اینست که آقای بروجردی شرحی خدمت اعلیحضرت نوشته اندوتقاضا کردندکه آقای قائم مقام را بعنوان رابط روحانیون با مجلس به سمت سناتورانتخاب بفرمایند. پس برای اینکه جلوی این کار گرفته بشود بهتراست که اهالی طالش که با قائم مقام الملک اختلافاتی دارندتلگرافاتی بخود آقای بروجردی وخدمت اعلیحضرت واینها بکنندکه برای اعلیحضرت یک بهانه ای پیدا بشودکه مردم ناراحت هستند

حال برای من روشن نیست هنوزهم که این بازاز بتکارات خودمرحوم بهبودی بودکه چون با وکیل یزد دکترطاهری خیلی روابط حسنه داشت ومیخواست که این محل سنا را برای دکترطاهری نگه بدارد یا واقعا" پیغام اعلیحضرت بود نمیدانم ولی خب منهم شایق به انجام این کاربودم ازمحل کسانی را خواستم وآمدندوبه آنها تعلیمات دادم که میرویدودست بکارطوماررسازی وتلگرافات به حضوراعلیحضرت وآقای آیت الله بروجردی میشویدکه نسبت به آقای رفیع نظرمردم اینست صحیح نیست. حالا هرچندکه قرارنبودازآنجا سناتوربشودولی اصولا" . اینها رفتندونرسیده به طالش ازپهلوی بمن تلفن کردندکه آقا را دیورا شنیدید؟ گفتم نه. گفتنددررادیورأی فرمان آقای قائم مقام مبرای سناتورانتصابی صادرشد. بعدشنیدم که گویا مرحوم قائم مقام الملک ازاین اقدامات مطلع شده بود و یک نامه دومی ازمرحوم بروجردی گرفته بود که خب اگراعلیحضرت مایل نیستندیک کاری بکنند احتیاجی به این تشبثات نیست. مرحوم اعلیحضرت قبول کرده بودندودستورداده بودندکه این فرمان صادربشود. حالا تا چه اندازه آنچه شنیدم وآنچه آقای بهبودی گفت واقعیت واصالت داشت ازطرف

اعلیحضرت آن را نمیدانم. برگردیم سر انتخابات نوزدهم. در دوره نوزدهم مرحوم علا نخست وزیر بود. مرحوم علم وزیر کشور بود. این انتخابات خیلی پاک و پاکیزه دولتی انجام گرفت یعنی با امنیتی که برقرار شده بود و پیغامهای خصوصی که به استاندارها میرسید آنها ترتیب کار انتخابات را میدادند. طبعاً " هم در فعالیتها بیشتر در تهران انجام میگرفت تا در حوزه های انتخابی. نتیجتاً " هر کس هم که تکلیفش تعیین میشد کمتر در محل رقیبی پیدا میکرد. حالا بعضی جاها چنین پیش میآمد که مردم خودشان هم علاقمند به آن کاندیدا بودند و استقبال میکردند و شرکت میکردند و تصور میکردند خودشان انتخاب کردند، بلارقیب. بعضی جاهم که مردم میفهمیدند که زمینه نامساعد است نتیجتاً " شرکت نمیکردند، همان صورت مجلس ها آنطوری که باید و شاید تنظیم میشد. اما تشکیل مجلس به این صورت انجام گرفت که وکلائی که به این ترتیب انتخاب میشدند خب هم به سبب دین اخلاقی که به دستگاه دولت میداشتند هم به سبب بیم و امیدی که از آینده انتخابات خودشان میداشتند اکثراً " سکوت را ترجیح میدادند. ولی نمایندگانی هم مثل آقای عمیدی نوری، مثل ارسلان خلعتبری، مثل دکتر شاهکار و بعضی نمایندگان دیگر مثل جعفربهبهانی اینها از بحث در لوایح مضایقه نداشتند. بخصوص آقای ارسلان خلعتبری که در نطقهای قبل از دستور هم در مسائل داخلی اظهار نظرهائی میکرد و مرحوم سردار فاخر حکمت هم که رئیس مجلس بود در حفظ حیثیت وظاهر استقلال مجلس خیلی اهتمام داشت. در این دوره مرحوم اعلیحضرت یک جلسات ماهیانه با وکلا ترتیب داده بودند که هر ماه وکلا شرفیاب میشدند و مسائلی که مورد نظر اعلیحضرت بود مطرح میشد. در واقع یک Directive های غیرمستقیم راجع به امور سیاسی مملکت داده میشد.

س ـ تمام وکلا حضور داشتند؟

ج ـ تمام وکلا حضور داشتند. و وکلاهم که مطالبی داشتند با زنسبتاً " آزادانه بعرض اعلیحضرت میرساندند. چندخاطره از این جلسات بخاطرم میآید. یکی از آن طرز صحبتهای مرحوم سردار فاخر با اعلیحضرت بود که خب خیلی آزاد و نشسته و...

س ـ همه می نشستند؟

ج ـ همه نشسته بودند ولی کسانی که میخواستند صحبت کنند می ایستادند فقط مرحوم

سردا رفا خرهما ن نشسته‌صحبت میکردوا کثرا " هم ا زا یرا دها ئی که‌علیه‌دولت بنظرش میرسیدنسبت به‌مسا ئل ا بائـی نداشت ا زگفتن ، آزا دنه‌صحبت میکرد. ولی چون تعدا دزیا دبودوسا لن هم، درآ ن سا لن آینه قصرمرمردرزمستا نها جمع میشدیم ودرسعدآبا دهم‌که‌درخودبا غ. آ ن ته‌محلس‌گویا شمس‌قنا ت‌آبا دی وا ینها صحبت میکردندوخودشا ن نجوا میکردندوا ینها ، یک چندبا رشلوغ شدبطوریکه‌فرما یشا ت ا علیحضرت شنیده‌نمیشد ، درجلسه‌صحبت میکردند. یکی دوبا را علیحضرت تذکردا دند وبا زمثل کلاسی که‌شلوغ ا ست تـا ا ینکه‌ا وقا تشا ن تلخ شدویکمرتبه ، سیگا رمی - کشیدندیا عینک دستشا ن بود چه‌بودا ندا ختندروی میزوجلسه را ترک کردندبصورت قهرکردن. خب‌ا علیحضرت رفتندودرا ین موقع مرحوم علا وزیردربا ربود ، دیگر دکترا قبا ل نخست وزیرشده‌بود ، مرحوم دکترا قبا ل، ووقتی که‌ا یشا ن تشریف بردند مسئله‌ا ی پیش‌آ مدکه‌حا لا بین ا علیحضرت ومجلس ا ختلاف پیش‌آ مده ، خب‌ا علیحضرت با یدمجلس را قا عدتا " منحل بفرما یند. بین خودوکلا هم تبا دل نظرها ئی شد بعضی ها ا یرا دبه‌مجلسی ها میگرفتندکه‌چرا با یدحرف بزنند ، بعضی ها ا یرا دبه کم‌صبری ا علیحضرت میگرفتندکه‌خب وکیل آ مده‌حرف میزندمهم نیست، ا مثا ل ا ین حرفها . تا با لاخره‌حل مسئله‌به‌ا ین ترتیب بنظررسیدکه‌هیئتی ا زمجلس بروندوا زحضور ا علیحضرت معذرت خوا هی بکنند. برا ی ا ین موضوع یک جلسه‌خصوصی درمجلس تشکیل شدوا ینطورقرا رشدکه‌هیئت رئیسه‌مجلس بروندومعذرت خوا هی بکنندوبهمین ترتیب هم ا نجا م گرفت . ولی درا ین جلسه ، حا لا ا ین تمهیدمقدمه‌قبلی بودیا همینطور پیش‌آ مده‌بود ، کسا نی به‌مرحوم سردا رفا خرا عترا ض‌کردندکه‌خب وقتی شما آ ن شکلی با ا علیحضرت صحبت میکنید خب نتیجه‌جلسه‌هم ا ین شکلی میشود با لاخره‌ا ینها که‌جوا ن هستندبا یدا زپیرمردا ن تبعیت بکنندکه‌بنظرمیآ مدتمهیدمقدمه‌قبلی بودا صلا" جمع مسئله‌برا ی ا ینکه‌سردا ریک قدری محدودتربشود . بهرحا ل دوره‌بعدهم که‌مرحوم سردا رفا خرا نتخا ب نشد. یعنی چرا ، دوره‌بعدهم ا نتخا ب شدولی مجلس دیگردوره بیستم دوا م نیا وردوا لا سردا رفا خرا نتخا ب شدتا دوره بیست ویکم.

س ـ آ نوقت ا ین جلسا ت ما هیا نه‌چه‌شد؟

ج - ادامه پیدا میکرد.

س - تا چه زمانی؟ کی تعطیل شد؟

ج - دیگر با دوره نوزدهم پایان پیدا کرد. در یکی از این جلسات ما هیا نه که آن موقع با زمیشد مطالبی به اعلیحضرت گفته بشود خاطرم هست که خودمن نسبت به وضع مأمورین جنگلبانی که در طالش خیلی مزاحم مردم میشدند به عنوان حفظ جنگل ولی در واقع نظر سوء استفاده داشتند و در قاچاق شرکت داشتند و اینها، مطالبی گفتم که به عرضشان رساندند. که به این ترتیب شروع شد اعلیحضرت ایراد فرمودند که این لایحه مربوط به جنگل مدتی است در کمیسیونها مانده است و تصویب نشده است، آقای عماد تربتی که نایب رئیس مجلس بود و در آن جلسه سردار فاخر چون در سفر بود به عرض رساند که این در کمیسیون دارائی معطل است و آقای دکتر جهانشاهی که رئیس کمیسیون دارائی بود به عرض رساند که موادی در این لایحه هست که میخواهند بنگاه جنگل ها را از آن قانون محاسبات دولتی مستثنی بکنند و نظر مجلس بر این هست که اگر این طرز مفید به حال موسسات دولتی است خب باید تأمین داده بشود برای سایر مؤسسات، اگر نیست که دلیلی ندارد برای یک مؤسسه استثناء بشود. شاهنشاه فرمودند، "شما اطلاع ندارید یک عده از وکلا که در امر سوء استفاده از جنگلها و قاچاق و اینها ذینفع هستند آنها مانع تصویب لایحه هستند." خب یکی از مناطق خیلی جنگلی مملکت در حوزه انتخابی من بود که حرف برخورنده برای من شد. من اجازه صحبت گرفتم و مطالب مفصلی آنجا مطرح شد که یک قدری هم شاید تند بود. بطوریکه خاطرم باقی مانده مرحوم حسن خان وکیل رشت یا سناتور رشت بود و مرحوم محمودخان محمودی وکیل فومن یا بندرپهلوی اینها از محترمین گیلان بودند اینها دو طرف من چون وکلای گیلان با هم نشسته بودیم دو طرف من نشسته بودند.

س - حسن خان اکبر.

ج - حسن خان اکبر و محمودخان محمودی. این ژاکتی که تن من بود این دمش را از دو طرف گرفته بودند که بنشین اعلیحضرت اوقاتش تلخ میشود و بد است. مرحوم قائم مقام - الملک که سناتور بود و آن جلو نشسته بود هی ریشش را میخاراند و هی من را به اعلیحضرت نشان میداد که خب این شکلی است. مطالبی که من خدمتشان عرض کردم و حالا از -

جزئیا تش بگذریم درهرحا ل ا ین بودکه‌ا ین مأ مورین جنگل خودشا ن با قا چا قچی ها شریک هستندوبه‌چه‌ترتیب دا رندعمل میکنندوجنگلها هم ا زبین رفته‌وچه ..وموجبا ت نا رضا یتی عموم مردم را فرا هم کردندکه‌خیلی جا ی تأ سف ا ست وبا یدرسیدگی بشود وگزا رشا تی که‌بعرضتا ن رسیده‌صحیح نیست . ا علیحضرت با وجودتذکرقبلی شا ن فرمودند که‌بله متأ سفا نه‌گزا رشا تی هم درا ین زمینه‌رسیده‌که‌با ین کا رهم رسیدگی خوا هدشد . چندروزی نگذشت که‌آ قا ی سرلشکرا خوی که‌وزیرکشا ورزی بودو روی سخن بنده‌هم نسبت به‌ا عما ل ا وبودعوض شد یعنی دستوردا ده‌بودندکه دکتر ا قبا ل بگویددیگرا ودرسلام عیدشرکت نکندوکس دیگری را گذا شتند . نظا یرا ین مسا ئل موا ردی بودکه‌وقتی مطا لبی را ا زعدم رضا یت مردم یا وا قعا " سوء گردش کا ردرا دا را ت درآ ن جلسا ت مطرح میشدموردتوجه شا ن قرا رمیگرفت . ولی خب آ فتا بی بودکه‌سربا م بود دیگریوا ش یوا ش درهما ن جلسا ت هم گا هی ا زا وقا ت تحمل شنیدن حرفها را ندا شتندبطوریکه‌آ قا ی خرا زی وکیل تهرا ن بودوبا نسبتی که‌با یکی ا زکا رکنا ن شهردا ری دا شت که ا ورا تصفیه‌کرده‌بودندوکنا رگذا شته‌بودند ، با دولت ا ختلافی پیدا کرده‌بود . درآ نجا ضمن صحبت خدمت ا علیحضرت را جع به‌با زا ر صحبتی پیش آ وردکه‌چندبا ربا زا رمیخوا ستندببندندومن جلوگیری کردم که‌خیلی ا علیحضرت برآ شفتندوبتندی جوا بش را دا دند.

س ـ آ ن آ قا ی خرا زی ا ست که‌درا تا ق با زرگا نی هم شرکت دا شتندوبعدهم مثل ا ینکه ا نتخا ب نشده‌بودنددوره‌بعد .

ج ـ بله .دوره‌بعددیگرا نتخا ب نشدند . درا ین نوزدهم درحدی که‌مرحوم علا شرکت میکردبعنوا ن رئیس دولت حتی ا لمقدورسعی دا شت که‌مسا ئل مجلس وروا بطش با دولت با زحدظا هربه‌ا صول دموکرا سی برگزا ربشودوبهمین جهت درقبا ل فرا کسیونها ی مختلفی که‌تشکیل شده‌بود ، چون آ ن موقع هنوزا حزا بی تشکیل نشده‌بود ، یک فرا کسیونی به‌ا سم فرا کسیون سعا دت ا یرا ن که‌طرفدا را ن دولت بودندتشکیل شده بودوهروقت ا زطرف مخا لفین صحبتی میشدتلاش دا شتندکه‌ا زطریق خودمجلسی ها یک بحثی دربگیرد .

س ـ مخالفین کی ها بودند؟

ج ـ مخالفین مرحوم علا جعفربهبهانی وآقای شمس الدین قنات آبادی ،عمیدی نوری و اینها بودندودسته ای همکه ازدوستان مرحوم دکترا قبال درزمینه سازی برای آمدن ایشان بودند.

س ـ آنها تحت چه نامی بودند؟

ج ـ مشخص نبودند فراکسیونهای مختلف بودند.

س ـ فقط سعادت ایران اسم داشت ؟

ج ـ سعادت ایران طرفدار دولت علا بود.

س ـ شما توی کدام دسته بودید؟

ج ـ منهم درسعادت ایران سخنگوی آن فراکسیون بودم وابتدا آقای قباد ظفر رئیس این فراکسیون بودکه البته انتخاب ایشان هم بیشتر به سبب نزدیکی ودوستی که با اعلیحضرت داشت برای اینکه در موردلزوم بتوانند تماسی بگیرد ویک تحقیقی ازنظر ایشان داشته باشد. بعدا زایشان هم آقای رستم بختیارکه او هم ازآژدانهای ایشان بودند. یک خاطره دیگراز دوره نوزدهم باقی مانده که با زحکایت از یک مقداری توجه بیشتر به گفته ها وخواسته ها بود. درآن دوره موضوع اتومبیل های دولتی یک مسئله موردتوجه بود برای اینکه دستگاههای دولت متهم بودندکه از بودجه ضعیف مملکت تا کسی به جائی میرسد فورا " برای خودش اتومبیلهای تفننی میخرد. به این جهت ازدوا رقبل قانونی گذرانده بودندکه خریداتومبیل با تصویب کمیسیون بودجه مجلس باشدکه احتیاج مبرم آن را کمیسیون تشخیص بدهد. دریک تابستانی بودکه مجلس تعطیل بودوآقای فرود رئیس کمیسیون بودجه بود، دعوتی فرستادبرای تشکیل جلسه. درآن جلسه کمیسیون لایحه ای برای خریدتعدادی کامیون آوردند، لیلاند که برای حمل ونقل قندوشکروزارت دارائی تصمیم داردکه این کاررا بکند. آقای دکترحسین پیرنیا که ازنائین وکیل بودمطرح کردکه بهتراست وزارت دارائی یک گزارشی بیاوردبرای اینکه ببینیم وقتیکه این کامیون ها را بخرندبا توجه به استهلاک واستخدام وپرسنل وهمه چیز ، تن،کیلومترچقدر برای دولت تمام خواهدشدکه اگروزارتنترا زوضع کنونی باشدکه کارا ژها حمل میکنند خب

اینکارا بکنیم. درغیراین صورت صحیح نیست کارهائی را که خودمردم میتوانند بکنند دولت دکه‌ای بالای دکان مردم درست بکند. صحبت بنظرمعقول آمد و منهم طرفدار تأیید این نظرشدم. بحثی درگرفت وعده‌ای ازوکلا را درکمیسیون موافق نظرخودمان کردیم تا یکی ازآقایان که درهرحال دراین نوع مسائل همیشه دخالت داشت، با اجازه‌تان اسمش را نمی برم، راه افتاد زیکجاگوش یکی یکی وکلا گفت که این کامیونها متعلق به اعلیحضرت است که درانگلستان پولی دارند وقرارشده که جنس ازآنها درقبال گرفته بشود بنابراین باید این تصویب شود. بهمین مناسبت من برآشفتم که بخصوص بهمین جهت نباید این کاربشود و چون این نوع مصوبات باید با دولت اعضای کمیسیون میشد ازکمیسیون آمدند بیرون که ازاکثریت دولت بیافتد. فرستادند عقب آقای شادمان، که آن موقع کارپرداز مجلس بود وعضو کمیسیون بود درمجلس میشد اورا پیدا کرد، اورا بیاورند اگرهست خدا حفظش بکند واگرفوت کرده خدا بیامرزدش آقای بیات ماکوهم که آدم صحیح العملی بود، پیرمرد خیلی سالمی بود، ازدوستان ما عضو کمیسیون بود برای اویادداشتی فرستادم که ازمنزل تلفن کردندگویا یک ناراحتی پیش آمده شما باید فورا" خودتان را بمنزل برسانید. سراسیمه ازکمیسیون بیرون آمد. من دعوت کردم که شما را بمنزل میرسانم. توی راه مطلب را گفتم که نگرانی نداشته باشید برای این بود که کمیسیون ازاکثریت بیافتد ونمیتوانستم تمام مطلب را بنویسم به شما. موضوع ازاین قراراست وشما را به منزل میرسانم که خیالتان راحت بشود وبعد من خودم میروم به دنبال این کار. ایشان را رساندم وخودم رفتم به سعدآباد و همین آقای رستم بختیار آجودان کشیک بود درآنجا. گفتیم مطلب را به این ترتیب بعرض اعلیحضرت برسانید که بفرض اینکه این کامیونها متعلق به اعلیحضرت هم باشد به این طریق که یکی راه بیافتدزیرگوش اشخاص بگویند این یک کلاغ وچهل کلاغ توی این شهردیگربرای اعلیحضرت حیثیتی نمی ماند، صحیح نیست این کاربشود. رستم حالا چی بعرض رساندکه من خبرندارم، دیدم آقای رستم بختیار خیلی سراسیمه از اتاق اعلیحضرت برگشت وتلفنی میکردبه وزیردارائی آقای فروهر که اعلیحضرت میفرمایندکدام پدرسوخته ازطرف من رفته ویک همچین مطلبی درآنجا عنوان کرده است

موضوع چیست ؟ آقای فروهرهم ازآنطرف به‌آقای رستم بختیار گفته‌بودکه‌به‌روایت خودآقای بختیار ، من که‌درجلسه‌نبودم آقای انواری که‌معاون وزارتخانه‌بوده و اساعه‌برگشته‌ازمجلس‌گوشی را میدهم دست او. آقای انواری هم گفته‌بودکه‌بله همچین حرفی کسی نزد ، البته‌خودانواری که‌با‌ایماء واشاره صحبت میکردولی آن آقای وکیل که‌شایدهم خودش با لیلاند ارتباطی داشت نمیدانم چه‌حسابی بود گفت که‌بله آقای بوربورنگذاشت جلسه‌تشکیل بشود، معلوم شدکه‌اسم من را نمی - دانسته‌فکرمیکرده‌من بوربورهستم. خب همین جواب را هم آقای بختیار به عرض اعلیحضرت رساندندامابهرحال دیگرآن لایحه‌مطرح نشد، هیچوقت دیگرتصویب نشد. حالا بفرض‌اگرکه‌این کامیونها روی زدوبندمأمورین دولتی وآن وکلا میخواست خریده‌بشودبااین اقدام جلویش‌گرفته‌شد. اگرهم گفته‌آن وکیل صحیح بودومربوط به‌ایشان میشدکه‌بازایشان دیگرملاحظه‌کردندومطلب منتفی شد.

س- لیلاندمثل اینکه مربوط به‌آقای (؟) اسدی بود؟

ج - ازهمان موقع یابعدش‌من نمیدانم چون این واقعه‌مربوط به ۱۳۳۶، ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ اینطورهااست. دولت‌آقای دکتراقبال بود برای اینکه‌بعدآقای ناصر ذوالفقاری که‌معاون نخست وزیربودیک جلسه‌ای درمجلس‌جزئیات این موضوع را ازمن می پرسیدگویا ازطرف اعلیحضرت خواسته‌شده‌بودکه‌این را تحقیق کنندکه‌چه‌است . حالا بخیرگذشت . خاطرات دیگری که‌ازآن دوره باقی است ، درآن دوره بعداز اینکه‌مرحوم‌علا ازنخست وزیری مجددا " به‌وزارت دربارمنصوب شد وآقای دکتراقبال نخست وزیرشد ونحوه‌کارآقای دکتراقبال هم بیشتربه‌تظاهرواستظهار به‌قدرت و مرحمت اعلیحضرت بودوبی اعتنائی به‌مجلس‌ومردم ، اینجا صحبت مردم پیش‌آمد البته‌مرحوم دکتراقبال جنبه‌های مختلفی داشت . به‌مردم نمیخواست بی اعتنائی بکندولی به‌قدرت علاقمندبوداتکا بکندچون‌یکروزصبح زودکه‌باایشان، خیلی صبح زودبه‌نخست وزیری میرفت ساعت پنج وشش‌درست نمیدانم ولی بهرحال صبح خیلی زودی بود، قرارملاقات داشتیم دردفترنخست وزیری ایشان را دیدم ومقدارزیادی کاغذهای متفرقه‌روی میزشان بودوضمن صحبت خودشان نسبت به‌توجه‌به‌خواسته‌های

مردم‌میگفتندکه‌همین حالا این کاغذی راکه‌من دارم میخوانم کاغذیک سپوراست و من روزی چندصدتا از این کاغذها صبح میآیم میخوانم وروی همه‌آنها هم دستور میدهم. که‌خدمت ایشان گفتم منهم تصادفا " از این‌قبیل کاغذها زطالش دارم‌ولی روی تجربه‌ای که‌دارم به‌شما عرض میکنم که‌وقت نخست وزیرصرف خواندن این نامه‌ها نباید بشود. فرمی داشتم که‌برای خودم درست‌کرده‌بودم به‌ایشان هم توضیح دادم که همه‌این کاغذها درسه‌جمله میشودخلاصه بشودکه‌نویسنده‌اش کیست ، مطلبش‌چیست وشما زیرش دستورمیدهید. لازم نیست تمام این تعریفهائی که‌ازخودشما بوسایل مختلف .. معهذا خب‌آقای دکتراقبال حتی یکدفعه‌درمجلس هم درجواب استیضاح همین آقای دکترحسین پیرنیا اظهارکردندکه‌تا موقعی که‌اعلیحضرت برنگردندازمسافرت من جواب استیضاح شمارا نمیدهم . درحالیکه‌طبق آئین نامه‌داخلی مجلس برای جواب استیضاح دولت یک وقت معین ومحدودی داردکه‌بلافاصله‌درجلسه‌بعدباید‌تاریخ جوابگوئی را تعیین کند. تصادفا " درآن سفرمن خودم درخدمت اعلیحضرت به‌سبب هواپیمائی KLM یا Alitalia بود KLM بودتصورمیکنم یا Alitalia که نمایندگی آن با ما بودواعلیحضرت آنموقع با این هواپیماها سفرمیکردند من به‌جهت احترام به‌اعلیحضرت‌خودم دراین سفرها میرفتم‌با آن هواپیما ، دربیروت بودیم گویا کامیل شمعون آنموقع رئیس‌جمهوربودواز اعلیحضرت دعوت‌کرده‌بود و مرحوم اتابکی هم سفیربوددرآنجا . بهرحال درآن ایام به‌مرحوم علا توجه‌دادیم که‌این نحوه کار دولت موجب عدم رضایت مردم میشودکه‌سعی داردکه‌همه‌چیزرافقط با استظهاربه‌قدرت اعلیحضرت‌جوابگوئی کند. چون حتی مرحوم دکتراقبال ضمن صحبت دریکی از این جلسات یکی به‌اوعنوان کرد "احسنت"گفته"به‌احسنت شما هم احتیاجی ندارم."با اجازه از اعلیحضرت مرحوم علا جلساتی تشکیل داده‌بودکه‌اعلیحضرت آن جلسات را بعنوان جمعیت چای خوران عنوان میکردندوهرازچندی این چندنفرکه‌هفت هشت ده نفربودیم مرحوم عبداله‌انتظام‌بود، مرحوم حبیب اله‌آموزگاربودکه‌سناتوربود، مرحوم دکتر امیرحکمت بود، نمیدانم حیات داردیا فوت کرده آقای دکتربیانی بودکه‌سناتور بود، آقای دکترمحمدعلی هدایتی بودکه‌بعدا " وزیردادگستری شد، آقای جمشید

آموزگار بودکه بعداً " نخست وزیر شدند ولی درآنموقع تصور میکنم ایشان معاون وزارت بهداری بودند، آقای قاسم رضائی بودکه نماینده مجلس بود، مرحوم مطیع الدوله ـ حجازی بودکه سناتور بود، آقای سپهبد باتمانقلیچ بودند. این ده دوازده نفر با خود بنده علل نارضایتی ها را درجلساتی مطالعه میکردیم ومطالبی تنظیم میکردیم بعد یک جلساتی درخدمت خود اعلیحضرت می نشستیم وبفرمایش خودشان چای میخوردیم وبحث میکردیم.

س ـ این را آقای علا ترتیب داده بود.

ج ـ بله.

س ـ بانی اش ..

ج ـ بانی اش آقای علا بودند. از این جلسات چندخاطره جالب مانده.

س ـ این از کی شروع شدو از کی تا کی این جلسات طول کشید؟

ج ـ این جلسات یکی دوسالی دردوران اوایل دولت دکتراقبال بودکه مرحوم دکتراقبال هم غیرمستقیم حالا ازچه طریقی؟ ازطریق دوستان دربار یش فقط شنیده بود که ما میرویم خدمت اعلیحضرت باتفاق آقای انتظام. دریک ملاقاتی به کنایه ودلخوری عنوان کردند، "مطمئن باشیدشما نمیتوانیدکه آقای انتظام را نخست وزیربکنید، از جلسات شما خبردارم چون من اعلیحضرت را معتقدکردم که کسانیکه سنشان از اعلیحضرت بیشتراست باطنا" به اعلیحضرت اعتقادندارند. حالا اگرخودت بخواهی نخست وزیر بشوی شانس تو بیشتراست." من اصلا" دراین جهت نبودم." بعدا زمن دیگرنخست وزیری که مسن تر از اعلیحضرت باشد مطمئن باشیدکه نخواهیدداشت." خب بازدرآن جریان هم، چون من شخصا" مرحوم دکتراقبال را دوست میداشتم باتمام نکاتی که صحبتش میشود بحثی داشتیم که این کارصحیحی نیست. حالا برگردیم سرجلسات، جلسات متعددی صحبت کردیم که اعلیحضرت را توجه بدهیم به اینکه خودشان رأسا" تصمیم نگیرندودرامورممکن است کسانیکه گزارش میدهندخدمت ایشان مطالب را طوری تنظیم کرده باشندکه خب خوش آیندقرار بگیردولی جهات ضعفی هم داشته باشدکه درذهن اعلیحضرت نباشدوتصویب نفرمایند. بهتراست کسانی، مشاورینی باشندکه

مطالبی که بعرضشان میرسد با این مشاورین بحث کنند روشن بشوند . با تمام حساسیتی که موضوع داشت درآن جلسه نمیدانم چطور شد مرحوم علا خیلی بی مقدمه گفتند که نتیجه مذاکرات جلسات اخیرمان به اینجا رسیده است که اعلیحضرت شخصاً " در امور دخالت نفرمایند و مشاورینی برای خودشان انتخاب بکنند که اینها از هر جهت آدمهای بی نظر و شایسته و بی غل و غشی باشند و خودشان هم داعیه ای نداشته باشند که بتوانند خدمتی به اعلیحضرت بکنند . این مطلب خیلی اعلیحضرت را برانگیخت و ناراحت شدند بطوریکه با تندی فرمودند ،" این دنباله همان بحثی است که میخواهند برای من قیم تعیین کنند یا اینکه کسانی از خارجیها دستور بگیرند و برای من تکلیف تعیین کنند "و اسم بردند . گفتند بله "دو نفر را هم برای این منظور در نظر گرفته بودند یکی حسنعلی خان قره گوزلو یکی آقا خان بختیار که خب هر دو اینها سرسپرده انگلیسها هستند ." بعد از توضیحاتی که خدمت ایشان داده شد از طرف سایر اشخاص شاید خود من هم مطلبی گفتم . .

س - پس دنبالش گرفته شد .

ج - بله . که خیرنیتی نیست . حداقل مطلب اینست که فرضاً " اگر شهردار تهران که حالا انتصابی است چیزی بعرضتان میرساند یک توضیحی از شهردار قبلی هم خواسته بشود که چرا او در زمان خودش اینکار را نکرده است ، یک توضیحی هم از شهرداری که بعداً " موردنظرتان هست که انتخاب بفرمائید بکنید که آیا او که بعد میآید سر اینکار میتواند اینکار را دنبال بکند یا نه ؟ اعلیحضرت روشن بشوند ، راجع به وزارتخانه های دیگر هم همین شکل . بعد با آن شرم حضور و انسانیت فوق العاده ای که ذاتاً " اعلیحضرت داشتند یکمرتبه قیافه تغییر کرد و بیک صورتی درصدد معذرت خواهی از مرحوم علا برآمدند که حالا من میدانم شما حسن نیت داریدو متأسف هم هستم اسمی که بردم یکی از اینها، آن حسنعلی خان قره گوزلو برادرزن آقای علا بود ،نسبتی با شما دارند هیچ نیتم نبود . البته بله این مشاورین خوب هستند ولیکن بدی آن اینست که بعد از یک مدتی همش از آدم میخواهند که پس چرا آن کاری که ما گفتیم نشد . کما اینکه اسم بردند از آقای خواجه نوری .

س - ابراهیم خواجه نوری .

ج ـ بله ابراهیم خواجه‌نوری . که یک مطالبی را با ایشان یا با جمعی از امثال ایشان صحبت میکردیم بعدیک روزی به‌خودشان هم مشتبه شده بودکه ما از اینها میخواهیم تکلیف تعیین بکنند . ولی معهذا خب مرحوم علا دراین زمینه پیگیر شدکه همه‌جای دنیا با مشورت کاربهتر انجام میگیرد . حالا که صحبت ایشان پیش آمدیک کاردیگری هم که به اوضاع کنونی ایران بستگی پیدا میکندازآن مرحوم بخاطرم آمداین واقعه شلوغی تهران که به‌دستیاری خمینی در۱۳۴۲ که مرحوم آقای علم نخست وزیربودند . مرحوم علا آنموقع هم با زوزیردربار بود . شنیدم که بعدا زاین واقعه آن مرحوم فردای آن روز یک جلسه‌ای تشکیل میدهداززعمای قوم که گفتندآقای صدرالاشراف وآقای سپهبدیزدان پناه وآقای احتمالا" وارسته وسروری وازاین قبیل وشایدهم آقای شریف امامی وانتظام درآن جمع بودندوتـز مطلب این بوده است که اکنون بین مردم وارتش ازیکطرف ، بین روحانیت وسلطنت ازیکطرف شکاف پیش آمده است وبهتراست که یک صلاح اندیشی بشود وبیک ترتیبی این رانگذاریم که ریشه پیدا بکند . شایع شد ، صحت وسقم آن را نمیدانم ولی شایع شد که آقای سپهبدیزدان پناه وآقای شریف امامی بلافاصله مطلب را . .یا درهمانجا اعتراض میکنندکه شما چطوربدون اجازه اعلیحضرت این جلسه را تشکیل دادید یا مطلب را بعرض اعلیحضرت میرسانند بطوریکه فردا صبح که درفرودگاه اعلیحضرت به یکی ازسفرهای داخلی میرفتندشایدهمدان بوده یا قم بوده برای کارهای اصلاحات ارضی یا چیزی،آقای علا وقتی مطلب را بعرض میرساندا علیحضرت با اوقات تلخی وتشددی اظهاراطلاع قبلی میکنندومیگویندبهتراست این اشخاص که جمع شدندوگفته‌هایشان همه را بریزید در توالت وسیفونش را هم بکشید . این موجب تکدرعلا میشودوهمان مطلب هم موجب برکناری علا ازوزارت دربار میشود .

س ـ وگویا آقای انتظام اوهم ازشرکت نفت . .

ج ـ ازمرحوم انتظام من موضوع راخودم شنیدم بعدا" . آقای انتظام آدم خیلی دوست داشتنی بودوخیلی وارسته . دریکی ازهمین جلسات چای خورها که خدمت اعلیحضرت میرسیدیم مرحوم انتظام مطلبی گفت که نمودارطرزفکرو بیانش است .

س ـ عبداله انتظام .

ج - عبدا لـه‌ا نتظا م . صحبتی ا زنا رضا یتی ها بودوا علیحضرت ا ین را دلیل نا رسا ئی و
نا توا نی دستگا ه تبلیغا تی دا نستندکه‌نمیتوا نندمردم را نسبت به‌مسا ئل روشن بکنند
وفرمودندکه‌ا زا ین ببعدخیا ل دا ریم خودما مرتبا " با روزنا مه‌نگا را ن مصا حبه‌بکنیم .
درآ ن جلسه‌مرحوم ا نتظا م مطلبی گفت دا ستا ن سیا هی که‌بچه‌ا ی را ببغل دا شت وبچه
گریه‌میکرد . ا ین بیشتربخودش می چسبا ند . به‌ا وگفتندکه بچه ا زتومیترسدبگذا رش زمین
خودش گریه‌ا ش بندمیآ ید ، ا ین را با یک لطف وطنزی برا ی ا علیحضرت گفت که مردم
ا زدخا لت ا علیحضرت نا را ضی هستند .شما هم میخوا هیدخودتا ن درروزنا مه‌ا علام بکنید؟
که‌با زبا سا بقه زودتأ ثری ا علیحضرت به‌ترتیبی من بعرضشا ن رسا ندم که‌درهرحا ل
شخص ا علیحضرت وفرما یشا ت ا علیحضرت را ملت ا یرا ن یک مقا م ثا بت وصحبتها ی
تغییرنا پذیری می شنا سنددرصورتیکه‌به‌ا قتضا ی سیا ست ممکن ا ست که‌نظرا ت ا علیحضرت
تغییرپیدا بکند . منظورا ینست که‌ا گرا ین فرما یشا ت را بفرما ئیدوزیرخا رجه‌تا ن
یا دولت بگوید هروقت هم خوا ستیدآ نها عوض میشوند آ نها عوض میکنند . جهت ا ین هم
که‌من ا ین صحبت را کردم ا ین بودکه‌خودا علیحضرت روی سخنشا ن به‌من برگشت .
فرمودند، " بله‌ا ین متصدیا ن تبلیغا ت بلدنیستندکه‌درست صحبت بکنند . کما ا ینکه‌ما
درآ لما ن بودیم ورا مبدهم آ نجا همرا ه‌ما بود " درآ ن سفرهم ، درسفرآ لما ن ، که
ا یشا ن تشریف برده‌بودندبا زبه‌سبب هما ن نما یندگی هوا پیما ئی من درآ ن سفرشرکت
دا شتم . چون آ نموقع هنوزهوا پیما ئی ملی ا یرا ن نبودوا علیحضرت بیشترترتیب
سفرها یشا ن را من میدا دم ولی به‌سبب هوا پیما ئی KLM نه‌ا ینکه‌توجه‌خا صی به
من با شد چون نما یندگی KLM با ما بودمن ترتیب دا دم . فرمودند ، " بله‌فلان کس
هم درآ ن سفردرآ لما ن بودودیدندکه‌ما صحبتی با روزنا مه‌نگا را ن آ لما نی کردیم
بدون ا ینکه‌تحفه‌ا ی ، کا دو ئی چیزی هم به‌آ نها دا ده‌بشودخیلی خوب تنظیم کردند و
ا ثرکرد ." که‌درجوا ب من عرض کردم که‌خب به‌ا ین سبب که‌ممکن ا ست که‌سیا ستها ئی
تغییرکندولی درنظرملت ا یرا ن فرما یشا ت ا علیحضرت نبا یدتغییربکند . درهرحا ل
را جع به‌ا نتظا م مرحوم بحث بود با ا ین سا بقه‌طرزبیا ن مرحوم ا نتظا م که‌آ زا دصحبت

میکرد، گویا بعدا زاین جلسه بطوریکه خودمرحوم انتظام بعدا " برای من تعریف کرد چندبار اجازه شرفیابی برای مسائل نفت میخواست چون رئیس شرکت نفت بود که بعد موکول میشود تا بعددریک جلسه ای که گویا به زوریخ یا مونیخ بایدمیرفتندکه مجددا " میگویندبعدازاینکه ازسفربرگشتید که انتظام اظهارمیکندکه نه من بایدنظراعلیحضرت رابدانم دراین مذاکرات والا کاری که انجام شد پس من نمیروم. می پذیرند اورا. دراین جلسه حالا نحوه صحبت چطوری بوده که انتظام عرض میکندکه گویا ازمن مکدر هستیدوشایدمربوط میشودبه آن جلسه یا چه بوده که خودااعلیحضرت میفرمایندلابدجوابش راهم شنیدید؟ یک همچین حرفی زدندراجع به این موضوع. انتظام حالش بهم میخورد. ازاعلیحضرت درهمان حالی که قدم میزدند اجازه میگیردکه من حال ندارم می نشینم اگر اجازه بفرمائید. ومی نشیند واعلیحضرت هم خب طبعا " تشریف میآوردندومی نشینند پشت میز. بعدعرض میکندکه اعلیحضرت میتوانیدبنده راازهمین جا بفرمائیدببرند تیرباران کنندولی این راخدمتتان عرض کنم اگردیگران خدمتتان عرض نمیکنند همان قدری که اعلیحضرت نسبت به مملکتتان علاقمندهستیدهرفرد ایرانی میتواندخودش را - علاقمندبداندوبهمین دلیل حق اظهارنظربرای خودش قائل میشود حالا میخواهدشما خوشتان بیایدمیخواهدبدتان بیاید. خب بازاعلیحضرت باآن تاکت وبرداشتهای خیلی آقا منشی که داشتندبیک نحوی ازمرحوم انتظام دلجوئی میفرمایندوجلسه را برمیگردانندبه صحبتهای نفت واینها. ولی معهذا بازشایع شدکه روزآخری که سلام آخر بوده به یک مناسبتی انتظام درآنجا ضمن تبریک ومطالبی که عنوان میکرده به نمایندگی مؤسسات وابسته چون همیشه رئیس شرکت نفت این کاررا میکرد، عباراتهائی هم دراینکه کارنفت کارمهمی است وباتدبیروتأمل بایدانجام بگیرد..

روایت‌کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ‌مصاحبه : هشتم آگوست ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهرنیس ـ فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۵

... بصورت نصحیت یا وصیت چون دیگرموقعی بوده‌که تغییر پیدا کرده‌بوده‌جلسه تشریفاتی که‌آخربوده ...

س ـ یعنی میدانسته‌که ...

ج ـ بله وبه‌اوگفته‌بودندقراربوده وآخرین گزارشش قرائت میشودگویااعلیحضرت درجواب یک قدری با تلخی فرمایشاتی میکنندکه‌مثلا" تأمل و تدبیر پای منقل تریاک باید بشود. یک چیزهائی به‌ایماواشاره که من چون خودم‌حضور نداشتم جزئیاتش را نمیدانم ازمرحوم انتظام هم این قسمت را پیش‌نیامدبپرسم . ولی درهرحال شایع شدکه‌جواب تلخی فرمودند.

س ـ سروری ووارسته‌که‌سمتی نداشتند که‌شرکت دراین جلسه اثری درآنها ببخشد؟

ج ـ نخیرتصورنمیکنم چون اصلا" مجلس آنموقع وجودنداشت . یعنی سنا ومجلس هر دو تعطیل بودند.

س ـ یعنی منظوراینست که‌آنها سمتی نداشتندکه‌آنها برکناربشوند دراثرشرکت دراین جلسه .

ج ـ نخیر به‌کسی بصورت برکناری نبود. مرحوم علا را هم بعدا زاین سمت با زسناتور انتصابی کردند ولی منتهی دیگرخودش دل ندادونا راحت شده‌بود.

س ـ بله ما دفعه‌پیش رسیدیم به‌آن جمعیت چای خوران

ج ـ ولی چندمطلب ...

س ـ وبعدهم موضوع جلسه‌ای که‌آقای علا بعدازپانزده‌خرداد تشکیل داده‌بودند.

ج - ولی با اجازه شما چندخاطره از دوران مرحوم رضا شاه بخاطرم آمد. هرسال در تابستان وقتی دانشکده افسری دوران مدرسه تمام میشد یک مانور بزرگی ترتیب میدادند به اسم مانورهایونی که خودمرحوم رضا شاه هم برای بازدیداین مانورمیآمد ودرسال اگراشتباه نکنم، ۱۳۱۹ یا ۱۳۲۰ یعنی سال آخریا ماقبل آخرسلطنت رضا شاه بودکه منهم افسرتوپخانه کوهستانی بودم آنموقع، هنگ چهارکوهستانی. این مانورهایونی را درحدودا سدآباد همدان وآن نواحی ترتیب داده بودند. بمناسبت نزدیکی دیدگاه آتشبارمن وسائلی که برای دیدگاه مرحوم رضا شاه ازجهت دوربین وتلهمتروامثال اینها احتیاج بودازاین آتشبارمن گرفته بودندوبرده بودندآنجا. وطبعا" یکی دوتا ازسربازانی که مسئول این وسائل بودندرفته بودندآنجا. خب برای دیدگاه من هم که نزدیک بودباوسائل دوربین واینها نگاه کردن آن صحنه ای که مرحوم رضا شاه بودممکن بودوبعدازاینکه مانورتمام شد من ازآن سربازانی که این وسائل را برده بودندجویا شدم که اعلیحضرت بااین اشخاصی که حرف میزدند چه میگفتند؟

وقتی مانورتمام شده بود، چون مرحوم رضا شاه بنظرمیآمدکه ازمانورراضی بود وقیافه بشاشی داشت وازتوی دوربین هم میدیدم درپایان مانورروبه یکی ازاین افسران کرده بود، که اگربازخاطرم درست باشدمرحوم سرلشکرضرغامی رئیس ستادآن بودوسرلشکرکریم آقا بوذرجمهری هم فرمانده لشکریک بود اینها درآنجا حضورداشتندوچندافسردیگرالبته، وبارضایت از مانوراظهارکرده بودندکه،" خب بعدازاین چه بایدبکنیم؟" یکی ازاین فرماندهان که با دست شمال وجنوب را نشان میدادکه آن سربازهم نمی شناخت برگشته بودگفته بود، به روایت آن سرباز، که قربان حالا موقع آن است که اول قفقاز بعدشط العرب یا عراق یک همچین عبارتی. اظهاراین خاطره ازاین جهت برای من پیش آمدکه این معرف یا اغفال گری اطرافیان مرحوم رضا شاه وخوشآمدگوئی بود یا واقعا" بی اطلاعی خود آنها ازقیاس امکاناتی که برای ارتش ایران فراهم شده بودوهمسایگان. چون فاصله کوتاهی پیش آمدودیدیم که هم ازشمال وهم ازجنوب چه نتیجه ای پیش آمد. یک مطلب دیگری که خودشما آن روزسئوال فرمودید راجع به وضع گاردرضا شاه، همانطوری که خدمتتان گفتم این راازکسانی که درجریان بودندمن شنیدم که روزدوم سوم همین واقعه شهریور

به اینها نان نرسیده بود ووقتی رضا شاه به همین کریم آقا بوذرجمهری که آن سربازان گاردازلشکریکم بودند گویا به ترتیب یکماه از این لشکریک میرفتند یکماه ازلشکر دو آنموقع مال لشکریک بودند، وقتی رضا شاه تلفن میکند به بوذرجمهری ، بوذرجمهری خودش از جیبش پول میدهد، یک صدتومان چقدر، به یکی از افسرها که برود توی شهر و از نانوائی ها نان بخرد و با اتومبیل ببرد برساند به آن سربازهای گارد واینهم خب باز معرفی درهم ریختگی بلافاصله وضع کارپردازی ورساندن مواد و خواربار به سربازان بود. اما آخرین خاطره از مرحوم رضا شاه روزی بود که بعداز مرخص کردن سربازها این مرحوم به باغ شاه آمد. خیلی صحنه جالبی بود چون سربازها را مرخص کرده بودند مرحوم سرتیپ امین بود که فرمانده تیپ توپخانه بود و چندتا افسرکه فرماندهان آتشباری دسته درآنجا بودند. خودا ینها اسبها و دوابی که آنجا بود برای آب دادن میآوردند به آبشخور و برمیگرداندند. برای اینکه تقریبا" همه سربازها رفته بودند و یک چندتا گروهبانی مانده بود. طبیعی است که نظافت باغشاه هم مختل شده بود. دریک چنین وضعی که ابتدا شایع شد بعداز پایان مخاصمه که اکثر فرماندهان بزرگ بطرف اصفهان و اینها فرار کردند و بعد گفتند برگشتند، شاید یک چندروزی قبل از بیستم شهریور بود که خود رضا شاه گویا از ایران رفت ، رضا شاه مرحوم به باغشاه آمد. این آمدن رضا شاه به باغشاه نمیدانم از چه جهت بود ــ برای تجدید خاطره بود ، برای واقعا" بازدید بود که ارتش به چه وضعی افتاده و برای اتخاذ یک تصمیمی بود در هرحال به باغشاه آمد..

س ــ باغشاه چه نقشی داشت ؟ مرکز...

ج ــ باغشاه مرکز لشکریک بود. چون درآنموقع در تهران دوتا لشکر بود یکی لشکریک که همین تیمسار بوذرجمهری فرمانده اش بود و یکی هم لشکردو که تیمسار نقدی فرمانده اش بود. خب همان بوذرجمهری همکه ظاهرا" از اصفهان که رفته بود برگشته بود حضور داشت و خودش را رساند. رضا شاه از آن خیابان مشجر باغشاه که قبلا" هم میآمد و رد میشد و ردشد و تا او اخر آن خیابان رفت حالا چه صحبتهائی با بوذرجمهری کرد نمیدانیم ولیکن با زبهمان نحوه گذشته باعصایش چیزهائی را از دور نشان میداد. تصور میکنم آن شنل آبی اش هم روی دوشش بود و سوار شد و برگشت. پس از رفتن رضا شاه خاطره جالب تقریبا"

یکمرتبه اکثریت کسانی راکه هیچ به سیاست هم توجه وعلاقه ای نداشتندسیاست زده شدند ازجمله امثال خودمن که مطلقا به کارسیاست اصلا" تماسی نداشتیم ویک افسرجوانی بودیم علاقمندبه جریانات روزشدیم وآنموقع مجلس شده بودمرکزسیاست ودرواقع محل تصمیم‌گیری . یکی ازاین روزها من به مجلس رفتم . مقارن ایامی بودکه همان روزها رضا شاه ازبندربوشهر تصورمیکنم - یکی ازبنادرجنوب که درهرحال خرمشهروبندرشاهپورنبود چون به کرمان رفته بودندوازطریق کرمان ...

س - بندرعباس شاید .

ج - شایدبندرعباس . بله بندرعباس که مملکت را ترک میکردند ومرحوم دشتی در آنروز نطق میکردکه چون خیلی هم حراف وناطق بودبرای ما هم خیلی جالب بودبرخلاف ایام اخیرکه صحبت را منحصرا" ازپشت تریبون میکردند دیدیم دشتی مرحوم همان سرجای خودش بلندشد ،مثل بعضی کشورهای دیگرکه همان سرجای خودشان صحبت میکنند ،ونطق نسبتا" کوتاهی کردبرای اینکه بایدهمراهان رضا شاه ووالاحضرت ها وشاهدخت ها واینها را به اصطلاح تفتیش بدنی بکنند .

س - ؟

ج - ؟

س - که جواهری چیزی خارج نکنند .

ج - بله . خب برای ما که فکرمیکردیم وشایدهم اینطوربود همه این وکلا دست چین مرحوم رضا شاه بودندیکمرتبه این تغییررویه ازهمین وکلای منتخب رضا شاه خیلی بعیدبود . یکی دیگرهم که دیگرخاطرم نیست من حضورداشتم یا درروزنامه خواندیم حرف آقای سیدیعقوب انواربود بعنوان اینکه الخیروفی ماوقع اتفاق شهریورپیش آمده بودورضا شاه رفت .

س - اصولا" احساس توی شهرچه بود؟ حالت تعجب بود، شادی بود، ناراحتی بودبعدازـ رفتن رضا شاه؟

ج - نخیر. خیلی Panic غیرمنتظره ای بودبرای اینکه بشدت شایعاتی علیه خود رضا شاه بلافاصله درشهرشیوع دادندواین حالا چه دستگاهی بودوکی بود بعنوان اینکه رضا شاه فرارکرده است ونه ازنقطه نظراینکه کسی ازرضا شاه چیزی مطالبه داشته باشدونا راحت

با شدکه‌چرا اوفرا کرده ، ازجهت اینکه‌تمام اتکاء ها به‌او بودوهمه‌را بی سرپرست گذاشته‌ورفته ابتدا خیلی نا راحت بودندولی بعدکه‌به‌با غشاه‌آمد ، شاید اینهم به همین منظوربودکه‌میخواست دیده‌بشودومعلوم شدکه‌هست وبعدا علامیه‌ای که‌برای صرفنظرکردن ازسلطنت وواگذارکردن به‌ولیعهدا علیحضرت خودمان منتشرشد ،خب یک کمی سکون پیدا شد. بخصوص بلافاصله‌مرحوم فروغی که‌نخست وزیرشده‌بودبا اعلامیه‌ها ئی که‌ا زطرف نخست وزیردا ده‌میشدخیلی حسن اثرداشت وموردا عتما دمردم بود مرحوم فروغی .

یک سئوالی جنا بعالی راجع به‌قوای روس که‌درشمال بودندکردید که‌یکی دوخاطره کوچک هم ازآن زمان برای من پیش آمد. این سربازان روس که‌به‌ایران آمده بودند، این واقعه مربوط به‌سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ میشود، ابتدا هیچ مزاحمتی نسبت به‌خودمردم نداشتندبلکه‌با ترس ولرززیاداگرکسی چیزی به‌اینها میداد سیگاری، غذائی چیزی خیلی خوشوقت میشدند بخصوص ازجهت سیگارا ینها خیلی محتاج بودند . ولی بعدبمرورکه‌مستقرشدند ،یا رویه‌خودشان بودیا برداشتی که‌ایرانیها نسبت به‌آنها کرده‌بودند، رشوه‌خورشده‌بودند. به‌این ترتیب که‌بین تهران وگیلان که‌با اتوبوس رفت وآمدمیکردیم درروددبا رومناطق دیگرا ینها اتومبیل ها را با زدیدمیکردند وچوبها ئی گذاشته‌بودندتوی راه‌که‌سربازهای روس آنجا بودند وبا ید با زدید میکردند. ابتدا این با زدیدها شدیدبودولی بعدبه‌این ترتیب انجام میشدکه با یک فاصله‌کوتا هی به‌این پا سگاهها مانده‌اتوبوس متوقف میشدوشوفرمیرفت وحق حساب را میدادوبرمیگشت وسوارمیشدمیرفتیم، این یک واقعه‌بود. یک واقعه دیگراین بودکه‌یکدفعه‌یک اتاقی درهتل ، اسمش خاطرم‌نیست ، دربندرپهلوی هتلی بودکه‌من آنجا اتاقی بطورثابت داشتم که‌هروقت ازتهران میرفتم برای طالش یا ازطالش برمیگشتم تهران ودربندرپهلوی توقف میکردم یکی دوروز ازاین اتاق استفاده‌میکردم. خب طبعا " یک مقداری اثاث شخصی ام هم آنجا بود. یکدفعه دیدم که‌یک مقداری ازاین اثاث گم شده ازجمله‌یک پالتوی چرمی بودکه صاحب هتل اظها رکردکه‌بله چندتا ازاین افسرهای روس اینجا بودندومست کرده‌بودندوتوی

اتاقهای مختلف میرفتندازجمله اتاق شما رفتندواین را برداشتند. من بەدنبال این پالتوبەدفترا ینها کەمعروف بە Commandatory بودمراجعەکردم. اینها من را بە Commandatory رشت محول کردند. وقتی رفتم آنجا آن افسری کە دررشت خدمت میکرد بەاصطلاح Commandator رشت بود، گویا سرگردی بود ،خیلی خشونت بخرج دادوگفت رسیدگی میکنیم ولی فردا یا غروب هما نروزوقتی من بەهتل خودم دررشت برگشتم، هتل ساوی بود ،صاحب هتل گفت کەدوتا سرباز روسی آمدندو سراغ اتاق شما راگرفتندورفتنداتاق شما وچمدانها وچیزهای شما را هم بردند. بلە،بهمین جهت این را میگویم. رفتم‌ودراتاقم دیدم کەنە چمدان واینها را نبردند ولی چمدانها را بازکردندودفترچەوچیزهای نوشتنی ـ کتاب واین چیزهائی کەبوده بردند ضمنا" یک پرابلمی هم کەمن ازایام ارتش داشتم وبمناسبت‌نا امنی آنموقع همیشەهمراهم بود این را بردند. روزبعدکەمراجعەکردم بەآنجا دیدم این افسرخیلی خشن تردرصددبازجوئی برآمدەکەاین دفترچەهائی کەشما داریـد تویش آثاررمزهست وطپانچەهست ومقارن هما نموقع هم یک محلی کە دفترکارا ینها دفترتجارتی اینها بود آتش‌گرفتەبودکەشهرت داشت‌کەاحتما لا" ازطرف مخالفین اینها وشایدهم ، آنچەآنموقع شهرت داشت وخوداین مردا ظهارمیکرد، ازطرف سرلشکرارفع کەرئیس ستادبوده همین سرلشکرارفع کەشما دیدید کسانی را فرستادندواینها راآتش‌زدند. من را خیلی شدیدا" بازخواست میکردوچون توی شناسنامەمن هم‌عکسی اززمان دانشکدەافسری وعلامت‌نظامی بودبیشترمشکوک شده بود. تصادفا" برف شدیدی باعث شدەبودجادەرشت وتهران هم بندآمدەبود. من ناگزیربا تمام وحشتی کەازکاراینها داشتم چون شایعەهم بودواینطورهم عملا" دیده شدەبودکەاینها افرادی را میگرفتند یعنی‌می ربودند ومی بردندبەروسیە، بودند کسانی را کەبردەبودندوهیچوقت برنگشتند.

س ـ شما کسی را می شناختید؟

ج ـ بلە. ازجملەدادشی نامی بود کەگویا مردی بوددرآلمان تحصیل کردەبودوخانم آلمانی هم داشت وکسان دیگر. من ازوحشت اینکەیک همچین واقعەای برای خودمن

پیش نیا یددرصددرفتن به‌تهرا ن بودم که‌جا ده‌هم بندآمده‌بود. به‌تشویق وهدا یت یکی ا زدوستا نم مرحوم ظهیری که‌آدم خیلی با روحیه‌قوی بود ا ظها رکردکه‌بهترا ست من بروم‌وا ین سرگردرا ببینم وبعوض ملایمت خیلی تهدیدش بکنم‌که با وضع رشوه‌خواری ووضعی که‌شما ا ینجا دا ریدپا لتومن را هم بردید، ا ثا ث من را هم به‌جنبه‌سرقت بردید نه‌به‌جنبه‌با زدید، حا لا ا گرهم مزا حم من بشویدمن ترتیبی دا دم‌که‌درتهرا ن وضع کار شما را به‌سفا رت شوروی درهرحا ل ا طلاع بدهند. من رفتم آنروزدیدم که وضع Commandatory ترتیب دیگری ا ست ویک مقدا ری برو وبیا ا ست وا ین آقا ی سرگردهم رفت وآمدزیا دی میکند. معلوم شدکه‌ژنرا ل ها ئی ا زروسیه‌آمدندحا لا یا برا ی با زرسی یا برا ی چه‌کا ر که‌ا ینها خیلی وحشت زده‌آنها هستند. من ا ز ا ستفا ده‌ا ز ا ین موقعیت دیگربدون ا ینکه‌به‌آن حرفها ی آقا ی ظهیری محتا ج‌با شد با سروصدا ی بلندشروع به مطا لبه‌ا ثا ثیه‌خودم کردم . سرگرده ا زوحشت کا رخودش همه‌ا ینها را آوردند و بلافا صله‌به‌من دا دوبزورما را ا زآنجا روا نه‌کرد تا ا ینکه برویم بیرون وغا ئله خوا بیده‌بشودکه‌خب پیش بینی میکردیم که‌ا گرا ین هیئت بروند با زبه‌سرا غ ما میآیند ا ین بودکه‌یک ا توبوس دربستی ا جا ره‌کردیم وا زطریق چا لوس وا ینها ما به‌تهرا ن دروا قع فرا رکردیم که‌بین را ه‌چا لوس هم ا لبته‌ا ین توده‌ا ی ها قدم بقدم چوب گذا شته‌بودندو ا تومبیل ها را با زدیدمیکردند.

س ـ رأسا " .

ج ـ رأسا " بله،وآن سربا زا ن روس هم ا لبته‌حما یتشا ن میکردندولی با زدیدکنندگا ن ا ین توده‌ا ی ها بودندکه‌رد شدن ا زا ین موا نع هم بیشتربه‌همت هما ن آقا ی ظهیری ا نجا م گرفت که با کلاه‌پوست وپا لتوی چرمی وآن طپا نچه‌ما راخودش را به‌ا ین قیا فه مبا رزین چریک درآورده‌بودوهرجا ئی با ترکی غلیظی که‌بلدبودخودش را نما ینده‌همکا را ن پیشه‌وری وا ینها معرفی میکردوخیلی ا زا ینها با زخوا ست شدیدی میکردکه‌شما همت نکردید که ا ینجا را هم مثل آذربا یجا ن ا ستقلال بدهید . حا لا ا ین خا طرات حکا یت ا زدوچیز دا رد: یکی ا زوضع کا را ین ا فرا دویکی هم ا زوضع بی ریشه‌بودن کا رها یشا ن که‌با همین تظا هرا ت میشدیک جوری دررفت .

س ــ حالا اگربشودبرگردیم بەانتخابات دورەنوزدهم . شما ضمن صحبت فرمودیدکەآن انتخابات دربست دراختیاردولت بود . حالا اگرمیشودیک مقدارتوضیحاتی درمورد روش جدیددولت درموردانتخابات بفرمائید . عملاً اینها چەجوری انتخابات نوزدهم راترتیب دادند؟ ونقش وزیرکشور ، استانداری ، نخست وزیر ، ارتش ، سازمان امنیت هم فکرکنم آنموقع وجودداشت . اینها هرکدام چەنقشی بازی می ــ کردنددرتعیین . . اصلاً ترتیب کارچەجوربود؟ اگرکسی میخواست وکیل بشود ، آنها کەشدندچەجوری شدند وآنها کەنشدندچەجوری اینها مانع شدندکەآنها بشوند؟

ج ــ البتەیک نکتەای دراینجا مطرح است و آن نقش خودمردم است . مردم اکثراً آتمسفرجوسیاسی راتشخیص میدادندکە آیا مبارزەای مقدورهست یانیست واگردورانی کەبودمثل دورەنوزدهم متوجەمیشدندکەمبارزەجدی قابل انجام نیست خودمردم ازصرافت شرکت می افتادندوطبعاً کاندیداهم کەباتکاء مردم باید رأی میآوردندخیلی دیگراصراری نمیتوانستندداشتەباشند . ولی بیشتربەاین ترتیب بودکەتلویحاً همەی این مقاماتی کەاشارەکردید بەکسانی کەاگرمیخواستند ناراحتی فراهم بکنند می فهماندندکەنتیجەای ندارد ، بهتراینست کەشما درتهران کارتان راانجام بدهیدواینجا میدانیدانجام میشود . وقتی بەاین صورت درمیآمد آن کاندیدها تقریباً بلامعارض میشدند ووقتی بلامعارض میشدندخودشان دست وپا میکردند کەبا هرتعدادی کەمیتوانستندمردم رابەپای صندوق هاببرندوبرایشان رأی بریزند . وچون معاندومخالفی هم نبوداگراحتمالاً تعدادرأی ها همکم بوددرآن صورت مجلس ها جبرانش میکردند .

س ــ مجلس ها یعنی آن هیئت نظارت .

ج ــ بلە هیئت نظارت . چون تقریباً تمام کاردست آن هیئت نظارت هست ، وقتی آنها راازطرفدارکاندیدموردنظرانتخاب میکردنددیگرمنظورانجام شدەبود . خب در آن دوره بخصوص هم . . .

س ــ خودآقای علم دروزارت کشورعامل مهمی بود؟

ج ــ خب آقای علم درواقع گردانندەتمام صحنەبود . یعنی دورەای بودکەوزارت کشور

مهمترین ومؤثرترین رل را بازی میکرد. کما اینکه مثلا" دردوران بیست ویکم دیگر اینطورنبود که مثلا" آزادمردان وآزادزنان بودند، وزارت کشوردرواقع هیچ نقشی نداشت. درآن دوره تاحدزیادی سعی شده بودکه این نامزدهای انتخاباتی درحد امکان با توجه به زمینه محلی انتخاب بشوند کما اینکه کسانی هم مثلا" مثل آقای دهستانی یا سلطانی یا امثال اینها. این دونفرکه حالابنظرمن آمداگرکه شخصا" درمحل زمینه ای نداشتندولی پدراینها که قبلا" وکیل بودحتما" درمحل متنفذ بود و رأی داشت وزمینه ای داشت. این وضع انجام انتخابات دوره نوزدهم بود.

س- دردوره نوزدهم بودکه کابینه علاکنار رفت و دکتراقبال بازنخست وزیرشد؟

ج- بله.

س- دراین تغییروتحول میزان نقش مجلس چه بودازنظررأی تمایل واعتماد؟

ج- نخیر.

س- صرفا" دیگرتشریفاتی شده بودیا اینکه نقشی داشت مثل سابق؟

ج- نخیرمجلس نقشی نداشت.

س- این ازچه دوره ای وچه زمانی؟

ج- نخیردراین دوره مجلس نقشی نداشت. راجع به انتخابات گفتید مطلبی راجع به انتخابات هیجدهم بخاطرم آمدکه صحبتی ازمرحوم سپهبدزاهدی شد. این راازچند نفرکه خودشان درجریان این کاربودندشنیدم که درکرمانشاه آقای نادعلی کریمی که دوست نزدیک آقای شمس الدین قنات آبادی بود وکیل کرمانشاه بوددردوره هفدهم وازطرفداران شدیدمرحوم دکترمصدق. بعددراواخردوره که رابطه مرحوم کاشانی ومصدق جداشدوقنات آبادی هم به پیروی ازکاشانی جزومخالفین مصدق قرارگرفت آقای نادعلی کریمی هم ازهمکاران مخالفین مصدق شد. وگویا مرحوم سپهبدزاهدی به ایشان وعده داده بودکه بازهم به اوکمک بکنند که مجددا" برای دوره بعدوکیل بشود. وبنابرقول خودش دردوره هیجدهم تصمیم گرفت که نادعلی کریمی راکمک بکنندکه وکیل بشود. ولی نادعلی کریمی که درابتدای همکاری با مصدق آنجا علیه سلطنت خیلی صحبت ها کرده بودوجزومخالفین سلطنت شناخته شده بود، واگرهم مخالفین سلطنت نبودجزو

طرفدا را ن مصدق شنا خته شده بودخیلی موردبی محبتی فرما نده تیپ آ نجا که ا زمنصوبین ا علیحضرت بود به ا سم سرتیپ همت پهلوا ن بود . سرتیپ همت پهلوا ن ا ستا نـدا ررا متوجه میکندکه ا نتخا با ت نا دعلی را عقب بیا ندا زیدتا من مطا لب را بعرض ا علیحضرت برسا نم وترتیبی بدهیم‌که ا ین کا رنشود . خودا یشا ن برا ی من تعریف میکردکه رفت وشرفیا ب شدوبعرض رسا ندضمن مطا لب که ا ینهمه‌سربا زها شا هدتوهین ها ی ا وبودنـد نسبت به مقا م سلطنت وهرکس را بخوا هیددرآ نجا میشودا نتخا ب بشودولی ا ین خیلـی زننده‌ا ست ، ا صلا" ا ین بیا یدممکن ا ست ا ورا بکشندآ نجا . به عبا رتی خب ا علیحضرت ا ظها رمیکنندکه‌خب شما که‌جلوی همه‌را نمیتوا نیدبگیرید ا گرکشتند هم کشتند شما چرا میترسید ؟ وا ین خیلی دلگرم به ا ینکه‌کا را نجا م شده‌برمیگرددوبه‌ا ستا ندا رهم می - فهما ندکه‌نظرا علیحضرت برا ین ا ست که ا ین ا نتخا ب نشود . ا ستا ندا رمرحوم دکتـر عمیدبودکه‌یک موقعی هم مدیرکل ثبت ا سنا دبود .گویا فوت کرده‌ا ست . دکترعمیـد شرح مفصل ومؤدبا نه‌ا ی به‌سپهبدزا هدی مینویسدکه‌یک همچین سوا بقی برا ی نا دعلـی کریمی هست وروی ا حترا م وعلاقه‌ا ی که‌ملت ا یرا ن نسبت به‌شما که‌مملکت را نجـا ت دا دید دا رند هرکس دیگری را که‌شما درنظرگرفته‌با شید ا ینجا میشوددرش آ ورد . چرا ا ین سوء تفا هم بین شما وا علیحضرت پیش بیا ید . ا ینجا نمونه‌ا ی ا زبا صطلاح رفیق - با زی یا سرقول ا یستا دن سپهبدزا هدی . گویا با رسیدن ا ین نا مه‌تلفن میکندبـه رئیس شهربا نی که‌میرویدا ستا ندا ررا میگذا ریدتوی ا تومبیل یا ا حتما لا" ا گرهم لازم شد دستبندهم بزنیدبیا ورید تهرا ن .

س - رئیس شهربا نی محل .

ج - بله . وبه‌فرما ندا رهم تلفن میکنندکه بـلا فا صله‌ا نتخا با ت را ا نجا م‌میدهید ونا دعلی کریمی را وکیل میکنید .

س - آ نوقت پهلوا ن چه‌کا رمیکند ؟

ج - هیچی ، پهلوا ن که‌خب دیگرآ نموقع ا رتش درا نتخا با ت دخا لتی ندا شت یعنـی دستوردولت را ا نجا م میدادند . بعدهم گویا خیلی مصربرا ینکه‌زودترآ ن پهلوا ن را هـم با زنشسته‌بکنندا قدا م‌میکندکه‌پهلوا ن را هم با زنشسته میکنند .

س - پس درمقابل شاه او هم همچین قدرتی برای خودش کسب کرده بود.

ج - بله. اصولا" مرحوم سپهبدزاهدی آدم قوی ای بودولی چون صحبت شداین را باید بلافاصله عنوان کنم که همان دردوره نوزدهم بودکه واقعه سرتیپ قره نی کاشاره کردم حالا برمیگردیم پیش آمدومرحوم سپهبدزاهدی هم آنموقع دیگردرسوئیس بود بیک مناسبتی چندروزه به تهران آمده بود. ما همسایه بودیم درآنموقع درولی آباد. یک روزی به دیدن ایشان رفتم بعدمجلس که خلوت شدخصوصی با من صحبت کردندکه من امروز خدمت اعلیحضرت بودم ناهار، این حرف سپهبدزاهدی است، ضمن اشخاصی که معلوم شد با سرتیپ قره نی دوست بودندونزدیک بودندوشایدهم همکاری میکردنداسم شما برده شد. خیلی من را نصحیت کردبه اینکه شمابدانیدکه مملکت بی شاه دوام نمیآوردومصلحت مملکت اینست که حتما" شاه وجودداشته باشد، اظهارهم میکردخودمن دلخوشی ازاعلیحضرت ندارم با من خوب رفتارنکردندولی مسئله مملکت فارغ ازمسائل شخصی بهتراست که حتما" شما همیشه شاه راتأییدبکنید. این دوخاطره نشان میدهدکه البته مخالف مرحوم اعلیحضرت نبودولی رأی خودش راهم ...

س - من یک داستانی شنیدم راجع به نحوه ای که ایشان را برکنارکرده بودند. گویا آقای علم واسطه پیغام بودندکه به آقای سپهبدزاهدی بگویندکه شما ...

ج - گفته بوده که من با تانک آمدم وبا تانک میروم ؟

س - ازقضاکسی که این را بمن گفت درموقعیتی نبودیم که درست این راضبط بکنیم. شما دراین باره چیزی میدانید؟

ج - من نخیرچیزی نمیدانم. من البته درآن روزی که ایشان میرفت و مرحوم علا منصوب شده بودبه نخست وزیری بودم درنخست وزیری که اینها آمدندیعنی یکعده ای آمده بودندبرای مشایعت ایشان. چون قراربراین شده بودکه ایشان ابتدا برودازایران با همان سمت نخست وزیری ودربیروت که رسیدآنوقت را دیوورزنامه واینها منعکس بکنند که ایشان استعفاداده است.

س - چرا ؟

ج - گویا خودش خواسته بودکه درایران نباشدکه برکنارشده باشدودرخارج باشدوهمین کار

را هم کردند. ایشان ابتدا رفت وبعد ...

س ـ برای او غیرمنتظره بود؟ آیا انتظار داشت که به این زودی برکنار بشود؟

ج ـ نخیر. رفتن ایشان شاید برای خودش غیرمنتظره بود ولی برای اعلیحضرت غیرمنتظره نبود به این مناسبت که از این را شنیدم. یکی از دوستان آن مرحوم به اسم، از این خوانین بختیاری بود، سردار ... اسم کوچکش اساعه خاطرم نیست، یکی از این خوانین بختیاری بودکه ایشان گذاشته بود به حکومت بختیاری ودرآنجا خب این بختیاریها نحوه حکومتشان را لابد اطلاع دارید. یک سیستمی که خوانین گذشته، حکام دربختیاری از گرفتن غنائم وحکومت مطلقه خودداری ندارند. گویا موجب نارضایتی زیادی شده بود یا لااقل نارضایتی عده ای...، سرداربها درکه سرهنگ سابق ارتش بودوبا مرحوم سپهبد زاهدی دوست بود این را گذاشته بود، درهرحال گویا بختیاریها عده دیگرشان از طریق ملکه ثریا که آنموقع ملکه بودشکایت میکنندبه اعلیحضرت واظهارنارضایتی میکنند. اعلیحضرت به سپهبدزاهدی پیغام میدهندکه خوب است که این را عوض بکنیم. سپهبد زاهدی با همان اخلاقی که داشت ونمونه اش را راجع به فرماندارطالش به شما گفتم گویا اگراشتباه نکنم که این قسمت را درست خاطرم نیست که این روایت از سرلشکرگیلانشاه افسرهوائی بودکه آنموقع موردمحبت زیاد اعلیحضرت بودودربیست وهشت مرداد دخیلی فعالیت داشت اوراوی پیغام از اعلیحضرت به مرحوم سپهبدزاهدی بود تقاضا کرده بود که چون حالا شب عید است وخوب نیست شب عید کسی را از کار وزندگی بازداشتن، اجازه بفرمائید بعداز عید این کار انجام بشود. واسطه وقتی که این جواب سپهبدزاهدی را بعرض میرساندا علیحضرت میفرمایند، "خب حالا بعدازاین خودسپهبدزاهدی هست سرکار که دیگراورا بردارد یانه؟" پس این حکایت از این داردکه ایشان درنظرداشتندکه او را بردارند.

س ـ ولی خودزاهدی لابدفکرمیکرده که ...

ج ـ دوام میآورد. چون معمولا" ازهمان اواسط کار اکثرا اختلاف نظربین ایشان واعلیحضرت وجودداشت ونتیجه این میشدکه سپهبدزاهدی به تمارض اینکه کسالت دارد از شرفیابی بازمعذرت میخواست وبیشترآقای اردشیرزاهدی حامل پیغامها بین پدرو اعلیحضرت بودند.

س ـ آنموقع دا ما دشده بود؟

ج ـ نخیرنشده بودوتا آن حدی هم که من استنباط میکردم آقای زاهدی همیشه درملایم کردن پدروا صرا ربه حسن روابط اصرا ردا شت ولی خب خودمرحوم زاهدی رویه خودش را دا شت.

اینها خیلی غیرردیف وپراکنده شدولی ازنحوه تمرکزقوا به دست دستگاه دولت وبی اثرشدن مجلسین صحبت میکردیم. دریکی ازآن جلسات خصوصی که ما بعنوان چای خوران خدمتشان شرفیاب میشدیم ..

س ـ این جلسات چای خوران چه مدت طول کشیدوتا ریخچه آن چه بود؟ اولین باری که شما دعوت شدید اصلا" به چه صورت این جلسه راه افتاد؟

ج ـ ما همانطورکه خدمتتان اشاره کردم یعنی شایدخودمن بیشتربه مرحوم علا که آدم خیلی ملایم وعلاقمندبه پیشرفت واقعی مملکت چه ازجهت آزادی وچه ازلحاظ استقرارامنیت، حفظ احترامات اعلیحضرت ازهمه جهات تشخیص میدادم، ازنا جوری بعضی مطالب که صحبت میکردیم وکارهائی که بعضی وقتها اعلیحضرت میفرمایندوحسن اثرندا ردچون وزیردربار بود قطعا" فکرازخوداشان بودیااین مطالب ایشان را برانگیخته بود عنوان کردندکه ازاعلیحضرت اجازه گرفته اندویا شایدخودا علیحضرت میخواهندکه کسانی ازطبقات مختلف باشندکه نسبت به مسائل اجتماعی مطالعاتی بکنندونظراتی بعرضشان برسانند واین مطالعات هم بیشترازجنبه علل نارضائی ها است.

بهمین سبب روی تشخیص مرحوم علا افرادخیلی جوانی مثل آقای قاسم رضائی برای آن زمان خودبنده وآقای دکترجمشیدآموزگا رویک آدمهای خیلی مسنی مثل مرحوم مطیع الدوله حجازی ودکترامیرحکمت وآقای سناتورحبیب الله آموزگار وامثال اینها راانتخاب کردند.

س ـ نسبتش باجمشیدآموزگا رچیست این حبیب اله؟

ج ـ ایشان پدرآقای جمشیدآموزگا رهستند.

س ـ پس پدروپسرآنجا شرکت داشتند.

ج ـ بله. دریکی ازاین جلسات آقای حبیب اله آموزگا رکه مردخیلی وارسته ای بودشرحی راازسوء جریانات شهربانی بعرض رساندند چون یکبا ردیگرراجع به

ژاندارمری ایشان مطرح کردندکه‌نتیجه‌بخش بود ودرآنجا تغییراتی داده‌شد. ولی این بارکه‌راجع به‌شهربانی صحبت کردندکه‌گویا جلسه‌آخری هم بودکه‌دیگربه‌همین سبب مطلب پایان پذیرفت.

س- آخرین جلسه چای خوران شد.

ج- آخرین جلسه‌شد. ایشان عنوان کردندکه‌وضع شهربانی ناجوراست وشایعاتی درآنجا هست که‌حتی رئیس‌شهربانی وقت تیمسارعلوی مقدم مبالغی تقدیم میکندبه‌اعلیحضرت که‌این میدانیم صحیح نیست وخب سوء اثردارددربین مردم وچه... که‌شایدهمین اشاره این شایعه، وشایعه‌هم بودآنموقع البته میساختندمخالفین دیگر، اعلیحضرت راهم ناراحت کردبرای مثال ازبی رویه‌گی وتجاوزات شهربانی سرقتی که‌درمنزل خودایشان اتفاق افتاده‌بود.

س- خودآقای آموزگار.

ج- آموزگار. گفت ازمنزل من قالی برده‌بودند ومنهم به‌شهربانی اطلاع دادم که این کارانجام شده. چندباری آمدندورفتندوبه‌نتیجه‌نرسیدکار. تایکروزی که‌من ظهرمهمان داشتم آمدندگفتندکه‌ازشهربانی یک شخصی آمده‌است ومیخواهدازخودشما بازجوئی بکند. آقای آموزگارتعریف میکردندکه‌من متعذر شدم به‌اینکه‌مهمان دارم و حالا غروب است ووقت دیگری خواهیم آمد. مأمورشهربانی مصرشدکه‌خیر، لازم هست که‌این کارانجام بشودوکاربه‌اختلاف نظروا وقات تلخی پیش‌آمدوبادعوا ازهم جدا شدند. بعدآنوقت گویا رئیس‌شهربانی به‌آقای آموزگارتلفن میکندیاآقای حبیب‌آموزگار تلفن میکنندبه‌رئیس‌شهربانی راجع به‌این موضوع ، رئیس‌شهربانی تعرض میکندکه بله شماضمن صحبت هم به‌شهربانی توهین کردیدوهم نسبت به‌رژیم حرفهای بد بد زدید امثال این حرفها،زمینه‌پرونده‌سازی،وماحالا بایداین مسئله‌راهم تعقیب بکنیم و رسیدگی بکنیم. این مسائل راکه‌خدمت اعلیحضرت گفتند خب انتظارمیرفت که‌اعلیحضرت یک توجهای بفرمایندبه‌ترتیبی که‌حکایت ازنارضایتی خودایشان داشت فرمودندکه خب اینها ازوظائف شهربانی است وشایدهم کوتاهی کرده‌که‌دنبال نکرده مطلب را.

س- مطلب رانسبت به‌آقای آموزگار.

ج ـ بله در این حدود، درست عین عبارت خاطرم نیست یا اگر هم کرده کار عادی است باید میکرده.

س ـ حمایت از شهربانی.

ج ـ بله حمایت از شهربانی.

س ـ و بعد جلسه ...

ج ـ دیگر جلسه ادامه پیدا نکرد.

س ـ این جلسات جمعا" تصور میفرمائید چند دفعه تشکیل شد؟

ج ـ درست خاطرم نیست، یک یکسالی بود که ادامه پیدا میکرد.

س ـ هفته ای یکدفعه؟ ماهی یکدفعه؟ چند وقت یکدفعه؟

ج ـ ده پانزده روز یکدفعه، یکماه یکدفعه. نامنظم بود این بستگی داشت. در یکی از همین جلسات که صحبت راجع به مرحوم قره نی شد یک خاطره ای بازباقی ماند..

س ـ راجع به این واقعه سرتیپ قره نی چیزی نفرمودید. چون شایعات زیادی هست که موضوع چه بوده و بعد تعجب که چرا اگر مثلا" مسئله حدی بود فقط سه سال حبس تعیین شده بود و اقدامجدی ـ تری نشده بود این یکی از معماهای تاریخی است فعلا".

ج ـ مرحوم سرتیپ قره نی ...

روایت‌کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : هشتم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنیس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۶

... افسر بسیار باهوش و با مشخصات جالبی بود. ایشان، مرحوم سرلشکر قره‌نی، به سبب آن مشخصات اخلاقی که داشت نفوذ زیادی بین دوستان خودش پیدا کرده بود. که یکی از این مشخصات این بود که به هر کسی که مغبون میشد بدون هیچگونه تظاهر خیلی کمک میکرد ولی هیچوقت خودش با زگوکننده این مطلب نبود بطوریکه برای نمونه پیش میآمد که شما هم متوجه میشدید که جلسات متعددی این برای خاطر شما مبارزه داردمیکند ولی همان روز هم که شما را میدید هیچ موقع به شما نمیگفت که در یک همچین ... خیلی مرد جالبی بود. و بخاطر همین مشخصات خب نسبتاً " زود ترقی کرد و بعد از فرمانده تیپ گیلان رئیس رکن دوستاد ارتش شد. وقتی رئیس رکن دوستاد ارتش شد ابتدا روابط خیلی حسنه‌ای با سپهبد بختیار و همکاران دوره بیست و هشت مرداد داشتند. ولی بعد که سازمان امنیت تشکیل شد و یک تغییراتی هم در ارتش پیش آمد به این ترتیب که آن ستاد ارتش سابق تبدیل شد به ستاد ارتش نیروی زمینی و یک ستاد ارتش کل تشکیل شد. سرتیپ حاج علی خان کیا که از همکاران مرحوم رزم‌آرا بود و بازنشسته شده بود، در دوران مرحوم مصدق هم خودش تشکیلاتی به اسم کوکداده بود که از طریق این تشکیلات با مرحوم اعلیحضرت ارتباطاتی داشت که البته این بیشتر برای کسب خبر از شهرستانهای مختلف بود و ارتباط با بعضی شهرستانی ها، با حمایت و کمک خود قره‌نی ایشان به ارتش برگشت و رئیس اداره دوم شد که آن هم کار اطلاعاتی میکنند. یک رقابتها و حسادتهائی بین چهار مقام پیش آمد: بختیار و علوی مقدم که رئیس شهربانی بود، تیمسار کیا و تیمسار قره‌نی که رئیس رکن دو بود. تیمسار قره‌نی بطوریکه خودش اظهار کرد با

نا رضا یتی ا زبعضی بی ترتیبی ها ونا جوری کا ردولت وبعضی ا زا حتما لا" مفا سدی که‌در
بعضی دستگا هها دیده میشدودرتما س کا ری که‌با خا رجیها بخصوص آ مریکا ئیها میدا شته
مذا کرا تی پیش میآ یدکه‌چون بیشترهم آ نموقع دخا لت آ مریکا ئیها درا یرا ن محسوس
بودوآ نها با قره‌نی صحبت میکنندونظرخوا هی میکنندکه‌خب به‌نظرشما چه‌با یدکرد ؟
گویا تیمسا رقره‌نی بدون ا ینکه‌ا رتبا ط وآ شنا ئی شخصی زیا دی با آ قا ی دکترا مینی
دا شته‌با شد ، دکترا مینی را که‌یا ا زطرف آ مریکا ئیها عنوا ن شده‌بودیا خودا ورأسا "
پیشنها دمیکند تأ ییدمیکندکه‌ا ین آ دم نسبتا " قوی ودرستی ا ست . ولی نه‌بصورت
کودتا منحصرا " بهمین صورت که‌هما ن عوا ملی که‌مثلا" موجب آ مدن آ قا ی دکترا قبا ل
شده‌وتا حدی آ ما ده‌کردن ذهن ا علیحضرت به‌ا ینکه‌ا حتیا ج ا ست برا ی ا مورمملکتی که
ا ین تصمیم را بگیرنددست به‌کا را قدا م‌ودا دن گزا رشا ت وچیزها ئی بشوند . درا ین
ما جرا چندنفرتما سها ئی با قره‌نی مرحوم‌دا شتندکه‌ا ز جمله‌مرحوم دکترا رسنجا نی بود .
وبرا ی ا ین نیت مرحوم دکترا رسنجا نی درموقعیکه‌ا ین ا حزا ب حزب ملیون وحزب مردم
به‌نظرا علیحضرت آ ما ده بودکه‌تشکیل بشوند ا زطریق ا زهمین تیمسا رقره‌نی ا جا زه
تشکیل حزب سومی بنا م جمعیت آ زا دی ، یک چیزی درا ین حدود ، میگیرندکه‌آ نها هم
دوستا ن خودشا ن را جمع بکنندومرحوم قره‌نی هم بعضی ا زدوستا ن نزدیکش را مستقیم و
غیرمستقیم به‌آ ن جمعیت هدا یت میکرد . آ قا یا ن دیگری مثل بزرگمهر ، ا وهم
یکی ا زکسا نی بودکه‌با مرحوم قره‌نی تما س میدا شته‌وگویا برا ی ملاقا ت یکی ا زهمین
آ مریکا ئیها ومتوجه‌کردن ا وبه‌ا ین نظرا ت سفری میکندبه‌یونا ن ، یا ا حتما لا" دریونا ن
بوده‌ا ورا می بیند ، ا لبته‌با زهمه‌ا ینها درحدا ینکه مثلا" ا ینها ا گرکه‌ا علیحضرت را -
ملاقا ت میکنندمطا لبی بگویند- درهمین حد . بنظرمیرسدکه‌ا نگلیس ها ا زا ین مسئله
مطلع میشوندوا ین موضوع را بصورت حا دوشدیدی که‌جنبه‌کودتا ئی دا شته‌با طلاع
ا علیحضرت میرسا نند . ا علیحضرت دستوررسیدگی را به‌سا زما ن ا منیت میدهد . ا ین
مقا ما ت هم که‌با هم ا ختلاف قبلی دا شتنددست به‌دست میدهندوسعی میکنندپرونده‌ها ئی
تشکیل بدهند . یکی ا زوکلای مجلس آ ن دوره‌که‌وکیل گیلان بودوبا یکی ا زمنسوبین
سپهبدبختیا رهم شرکت مقا طعه‌کا ری دا شتندگویا ا ورا میخوا هندکه‌درسا زما ن ا منیت

ورقه اول پرونده قره نی را بعنوان اینکه قره نی من را خواسته و هدایت کرده به آن جمعیت آزادی ارسنجانی و امثال این مطالب تشکیل میدهند و بعد این اتهام به این صورت در میآید که در حالیکه نظامی بوده و حق دخالت در امور غیرنظامی و سیاسی را نداشته این دخالتها را کرده است . نتیجتا " اتهامی به آن صورت برای قره نی مسلم نشد که این قصد کودتائی داشته ، بلکه همین تلاشی که در اقدام خودسرانه بدون اطلاع اعلیحضرت میکرده موردبی محبتی اعلیحضرت قرار گرفت . دریکی از این جلساتی که ما شرفیاب میشدیم که مرحوم آقای حبیب اله آموزگار راجع به وضع بد ژاندارمری صحبت میکردند که سفری به فارس کرده بودند و در آنجا دیدند ژاندارمری چه بی ترتیبی هائی دارد و در این ردیف صحبت ها ، اسمی از آقای سرلشکر اردوبادی برده شد که گویا از آن فرمانده آنموقع ژاندارمری فارس حمایت میکرد . در آنموقع سرلشکر اردوبادی به اتهام دیگری درزندان بود . اعلیحضرت فرمودند که بله ، البته نیت این بود که از این صحبت اشاره ای به موضوع قره نی ایشان بکنند ، " این اردوبادی که میگوئید اینطور آدم فاسدی است و از رئیس ژاندارمری فارس هم رشوه میگیرد و اینها ، این کسی بوده است که در لیستی که در حکومت قره نی بدست آمده یعنی حکومت موردنظر قره نی میخواسته است این را بگذارد رئیس ژاندارمری و اصولا" این آدم آدم خیلی احمقی بوده برای اینکه خب ما اینهمه به این کمک کردیم و دستش را از هیچی گرفتیم و آوردیم ."

س - آن شخص یعنی ...

ج - قره نی . " اینقدر محبت کردیم و این چشم ما بود . بعد خودش تازه چه میخواست بشود توی این تشکیلات ؟ معلوم شد خودش میخواست بشود وزیر کشور . مگر وزیر کشور اصلا" چکاره است ، چه سمتی دارد ؟ کار او که خیلی مهمتر از وزیر کشور بود . آنوقت تازه کسی را بیاورند سر کار ؟ امینی عاقد قرارداد نفت . مگر میشود کسی که این قرارداد نفت را به مردم ایران تحمیل کرده و امضاء کرده و به مردم ایران تحمیل کرده ." خب این اشاره اعلیحضرت همایونی نشان میداد که نسبت به جمع آن موضوع و اقداماتی که در جهت زمینه چینی برای آمدن امینی میشد بدون اطلاع ایشان ناراضی بودند و در همین حد هم اورا ابتدا دوسال زندان کردند .

س ــ قره‌نی را .

ج ــ ولی بعدقره‌نی که‌ا زا ین ما جرا درواقع با یدگفت بیگنا ه‌ا ینطورموردبی محبتی قرا رگرفته‌بودا زآ ن ببعدسخت دشمن شدودرصددا قدا م وا قعی برآ مد . نتیجتا " تما سها ئی با کسا نی که‌ا حتما ل میدا دکه‌مخا لف با شندمیگرفت که‌دردفعه‌دوم مجددا " محکوم‌به‌سه‌سا ل زندا ن شد .

س ــ عجب پس دوبا را یشا ن زندا نی شدند .

ج ــ دوبا رزندا ن شد ، به‌فا صله‌دوسه‌سا ل . ملاقا تی با مرحوم میلانی کرده‌بود آ یت ا له‌میلانی ، حا لا نمیدا نم مرحوم شده‌یا نشده ، حا لا ما برا ی همه‌ا ینها میگوئیم مرحوم ،وا تها مش ا ین بودکه‌با زیک موا ضع سیا سی دا شته‌ومیخوا سته‌یک کا ری بکند . درا ین جریا نا ت مرحوم دکترا قبا ل که‌نخست وزیربود خیلی بی ا طلاع وسطحی بسه موضوع برخوردمیکردکما ا ینکه‌یک خا طره‌کوچکی پیش میآ ید . خا طرم هست که‌سپهبد با تما نقلیچ شده‌بودوزیرکشوروردرآ نموقع لایحه‌ا ی درمجلس تصویب شده‌بودکه‌نظا م وظیفه ا زوزا رت جنگ منتزع بشودوکا رنظا م وظیفه‌را بخشدا رها وفرما ندا رها یعنی وزا رت کشورا نجا م‌بدهد . ا لبته‌وکلای مجلس علاقمندبه‌ا جرا ی ا ین لایحه بودندبرا ی ا ینکه ا زطریق بخشدا رها وفرما ندا رها بیشترمیتوا نستندا حتما لا" به کسا نی ا گرمحبت دا شتندآ نها را معا ف بکنند . ولی تیمسا ربا تما نقلیچ که‌ا زا شکا لات کا را طلاع دا شت وخودش میدا نست موضوع نظا م وظیفه‌بوسیله‌بخشدا روفرما ندا رعملی نیست درا یرا ن لایحه‌ا ی آ ورده‌بودکه‌به‌وزا رت کشورمهلت دا ده‌بشودتا موقعیکه‌ا مکا نا تش فرا هم نشده کما کا ن ا ینکا ررا وزا رت جنگ ا نجا م بدهد . منهم چون مخبرکمیسیون کشوربودم با دوستی وآ شنا ئی که‌با تیمسا ربا تما نقلیچ دا شتم خیلی تلاش کردیم که‌زودترا ین لایحه‌مهلت وزا رت کشورتصویب بشود وشد درکمیسیون وبه‌مجلس آ مد . درمجلس هم تصویب شد . بعدا زتصویب لوا یح مرسوم برا ینست که‌وزیرمربوط فقط تشکری میکند . تیمسا روثوق هم‌که‌وزیرجنگ بودوحضوردا شت درجلسه‌بود . یکی ا زآ قا یا ن که‌ا سا عه خا طرم‌نیست کی بودندیکی ا زوکلای خیلی آ را م ومتین که‌هیچوقت صحبتی هم نمیکرد

با خیلی زبان نزاکت وادب درپشت تربیون عنوان کرداین لایحه‌که‌حالا تصویب شده‌خوب است مراعات بشودکه‌بعضی وقتها شایعات نامناسبی راجع به‌سوء جریانات داخل نظام وظیفه‌ورفتار افسرها هست این مطلب پیش نیایدبرای اینکه‌این لباس پادشاه مملکت هست ، لباس سربازهای ما است باید همیشه مقدس باشد ، خوب نیست اصلا" به ارتش اتهامی واردبشود . خدا رحمت کندمرحوم تیمسار وثوق خیلی بی سیاستی کرد وعوض اینکه‌بگویدتوجه‌میشود ، شایدالهامی بودازبرداشتی که‌با یدارتشی ها داشته باشندرآینده ، رفت پشت تریبون وخیلی جواب تندوزننده‌ای دادکه‌اگراشتباه‌نکنم یک عبارتهائی شبیه‌اینکه "ارتش تحت فرماندهی مستقیم اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمانده‌کل انجام وظیفه‌میکند . هرکس درهرمقام هرادعائی داردبامدارک مثبت به‌مراجع صالحه‌مراجعه‌بکند ." من که‌خودم مدافع این لایحه‌بودم وازدوستانمان خواهش کرده‌بودیم رأی بدهند چندنفرازدوستان ما مثل اینکه‌مرحوم ارسلان خلعتبری ودکترشاهکار وامثال اینها که‌با هم‌نشسته‌بودیم آن ته‌مجلس به‌کنایه‌گفتند هنوز تصویب نشده‌بفرمائیدوببینیدکه‌نتیجه‌کارشما چه‌شد . خب من درصدداصلاح کاررفتم درجواب‌بگوئی آقای وثوق یکقدری تندصحبت کردم وایشان راضمن صحبت متهم به‌این کردم‌که‌درحدکلاس ششم ابتدائی هم سوادسیاسی ندارندونمیدانندکه‌وکیل مجلس برای صحبتش احتیاج به‌مراجعه‌به‌دادگاه‌و دوکومان ندارد . وزیررا مجلس میآوردوبرنامه‌ای راازش میخواهد انجام داد داد، نداد رأی‌عدم اعتماد میدهد وردش میکند . واین صحبت یکقدری با عبارتهای تندانجام‌شد ،بطوریکه‌این عبارت گویا بوددرصحبت که‌حالا صورت مذاکرات هست ، که‌نحوه‌صحبت این نوع وزیرجنگ است که‌باعث میشودکه‌پاسبان میخواهدجگرک مفت بخورد میگویدبنام مبارک اعلیحضرت همایونی ومیزندزیرگوش کبابی درجنوب شهر ،که‌به‌جغه ی اعلیحضرت توهین کردی و آنوقت هم انتظار رادشته‌باشیدیکروزی اگردستش رسیدآن کبابی هم سیخ کبابش راتوی شکم آن پاسبان خواهدکردومسئولش شما هستید که‌این برداشت راتوی مملکت بوجودمیآورید . خب چون صحبت یکقدری برای آن زمان تندبود شب درهیئت دولت

دکترا قبا ل مرحوم عنوا ن میکندکه بله چون را مبددوست قره نی ا ست وحا لا که قره نی را گرفتندبرا شرآ ن نا را حتی ا ین مسئله را پیش آ ورده .درحا لی که خب حا لا مسئله گذشت من کلامی با مرحوم قره نی درآ ن مسا ئل وکا رش با وجودنزدیکی شخصی زیا دی که دا شتیم هیچ ا طلاع ندا شتم وبعدهم همیشه ا زا ین قدم غیرمعقولی که برداشته بودا صولا" آ ن مرحوم را وا قعا " شما تت میکرد م. ا ستدلال من برا ی ا وا ین بودکه ا گرقرا ربا شد بکمک خا رجی ها شما بخوا هیدا صلاحی بکنیدکه خب معلوم میشودخا رجی ها یک توقعا ت بیشترا زآ نچیزی که ا سا عه دا رندمیبرندا زآ ن دولت بعدی ا نتظا ردا رند. معلوم میشود ا زدولت کنونی آ نقدرا ستفا ده را نمی کنندکه میخوا هنددولت بعدی را بیا ورند. حا لا آ ن مسئله که جدا گا نه ا ست ا ینجا بحثی ا زطرزبردا شت مرحوم دکترا قبا ل بوددرمسا ئل . ظا هرا " دیگربعدا زا ین مسئله گویا درا ین دوره هنوزتوجه مرحوم ا علیحضرت به مسا ئل ا صولی که مطرح میشدبا قی بود. بخا طردا رم دردولت ، یعنی دوره نوزدهم که مرحوم علا نخست وزیربود وا ین دولت معروف به مبا رزه با فسا دشده بود ا ین را هم نوعی در وا قع علیه دولت مرحوم سپهبدزا هدی عنوا ن کرده بودند. چون طبیعی ا ست دیگروقتی که دولت سپهبدزا هدی مرحوم بعنوان فعا لین بیست وهشت مردا دآ مده بودندیک مقدا ری بهره بردا ری هم هرکسی میخوا ست ا زموقعیتی که بدست آ ورده بکند. آ قا ی گلشائیا ن وزیردا دگستری بود.

س ــ زما ن علا.

ج ــ علا. لایحه ا ی برا ی ا ختیا را ت ا یشا ن آ مده بودکه بیشترش برا ی با زگرفتن یک زمینها ئی ا طرا ف شهرتهرا ن بودکه بعنوا ن بند" ز " درآ مد، جزئیا تش خا طرم نیست . درهرحا ل گویا کسا نی ثبت ها ئی دا ده بودندا را ضی ای که مجهول الما لک بودومیخوا ستند آ نها را با زبگیرندوا ینها قیمتها ی زیا دی پیدا کرده بودوا مثا ل ا ین مسا ئل . کمیسیون دا دگستری مجلس با آ ن ا ختیا را ت وزا رت دا دگستری مخا لف بودکه همه پیغا م ها بجا ئی نرسیدتا ا ینکه با لاخره کمیسیون دا دگستری را خودا علیحضرت خوا ستندوا ینها رفتندحضورا علیحضرت . درآ ن جلسه کمیسیون دا دگستری معا رض بودن مفا دومموا دی ا ز

این لایحه را با مواد قانون اساسی بعرض اعلیحضرت میرسانند. آقای گلشاییان تفسیر دیگری میکنندکه اینطورنیست. بحث طولانی میشودوبالاخره قانون اساسی را میخواهند ومراجعه به قانون اساسی میکنند. اعلیحضرت قانع میشوندوقبول میکنندکه حرف وکلا درست است ونتیجتا " نظروکلا موردقبول واقع میشودواطلاحاتی انجام میگیرد. این بازیک اشاره دیگری است به اینکه شخص مرحوم شاه طبیعا " این وضع را داشتندکه اگر مطلبی را میقبولاندندبه ایشان که مصلحت نیست یا ازجهت طرفداری منطق وواقعا " حق بودن یالااقل ازجنبه اینکه نمیخواست واردمبارزه وشدتی بشودفوری قبول میکرد این مسئله بازیک نمونه دیگری است درکارایشان.

درهمین دوره بودکه تشکیل احزاب بوجودآمد. این دوحزب به گفته مرحوم آقای علم ازفکراعلیحضرت همایونی برای بعدازخودشان سرچشمه میگیردکه آقای علم تعریف میکردندکه اعلیحضرت درپیست اسکی یکروزی بمن فرمودندکه من همش نگران این هستم باوقایعی که برای هرفردی ممکن است پیش بیاید ازطیاره بیافتد یکروزسکته بکند چه بشود بالاخره بعدازمن باید مملکت بقائی داشته باشد .آنموقع هم هنوزایشان ولیعهدی نداشتند یعنی فرزندی نداشتند، والاحضرت شهنازبودولی پسری نداشت، به این عنوان تشکیل احزاب را مطرح کردند. این دوحزب که یکی ازآن حزب ملیون بود وبوسیله مرحوم دکتراقبال نخست وزیرقرارشدتشکیل بشودوآقای دکترکاسمی ...

س - اسم اولشان بخاطرتان هست ؟

ج - اسم برادرکوچک ایشان که وکیل بودعزت است ولی خودایشان رامن فقط به اسم دکترمی شناسم حالا شایداسمش یادم بیاید، که درسازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی کارمیکرد. دکترکاسمی که آدمی اهل ادبیات ونطق وخیلی باحرارت است درسمت دبیرکلی زیرنظرآقای دکتراقبال به تشکیل حزب ملیون پرداخت. بیشترطبقه دست درکاروبهتربگوئیم محافظه کارروزدرآنجاجمع شدند. مرحوم جناب علم هم شخصا " درسمت دبیرکلی به تشکیل حزب مردم پرداخت. که ایشان هم بیشترلیبرال هاوشاید چپ گراها یاشایدروشنفکران راتلاش داشتندکه جمع بکنند. نتیجتا " این دوحزب یکی بصورت متجددین ویکی هم بصورت واقعیت متقدمین تشکیل شدند. ولی طبیعی

است که خب خاصیت تمام احزاب این‌را که از بالا تشکیل بشوند داشتند. نتیجتا " همه وکلای که بهر کدام از احزاب پیوستند به حوزه‌های انتخابیه‌شان رفتند که اینها هم در شهرستان خودشان حزب خودشان را تشکیل بدهند. ضمن فرمایشاتشان خود اعلیحضرت هم فرمودند که بعضی از اشخاص من را از تشکیل این احزاب منع کردند ولی آنها اشتباه میکنند و باید این احزاب تشکیل بشوند. این احزاب طبعا " در مجلس هم صف بندی پیدا کردند و طرفداران حزب ملیون دولت را تأیید میکردند و طرفداران حزب مردم هم جزو مخالفین دولت قرار گرفتند.

س ــ این مجلس نوزدهم است.

ج ــ مجلس نوزدهم است. ولی این مخالفت البته بصورت خیلی سازشکارانه انجام میگرفت بطوریکه خود مرحوم آقای علم اکثر وکلا را از مخالفتهای شدید باز میداشتند و یکنوع مخالفت هدایت شده‌ای بود. اما در ترکیب و تشکیل انتخابات داخلی مجلس البته این حزب‌ها با زنقشی داشتند و در این مورد مطلبی پیش آمد که در خاطرم گذشت خیلی مرحوم علم ، خود ایشان البته از حزب و حزب سازی اطلاعی نداشتند بیشتر دوستانی که سابقه احتمالا" حزب توده قبل را داشتند و اطلاعاتشان هم مبتنی برهمان نوع حزب بود راهنمای ایشان بودند.

س ــ بجز دکتر باهری دیگرکی ها بودند؟

ج ــ آقای دکتر باهری خیلی در این مورد در آنموقع هنوز نقشی نداشتند گرچه خب آدم با سوادومتین و آرا می بودند ولی مرحوم رسول پرویزی بنظرمیآمد که با مرحوم علم نزدیکتر باشد. آقای دکتر خانلری که در وزارت کشور هم معاون مرحوم علم بود او و امثال ایشان. حالا چه اشخاص دیگری ...

س ــ دکتر کنی هنوز وارد نشده بود.

ج ــ نخیر دکتر کنی آنموقع بکلی یک جوان تازه وارد ی بود که شاید هم آشنائی نداشت با مرحوم علم، درحدی که من میدانم، بعدا " نزدیکتر شدند. مقید به انضباط شدید حزب شده بودند و به نحوه همان احزاب دست چپ. نتیجتا " در داخل مجلس مقید بر این بودند که هرچه حزب تصمیم گرفته باید آرا همان داده بشود و لاغیر. از این جهت در

انتخابات هیئت رئیسه کمیسیون بودجه مجلس حزب مردم آقای فرودرا که عضو حزب هم نبود درنظرگرفته بودند، یعنی آقای علم درنظرگرفته بودند که او انتخاب بشود وحزب ملیون هم آقای حسام دولت آبادی عضو حزب ملیون بود میخواستند انتخاب بکنند. دراین کمیسیون آقائی به اسم مهندس سلطانی وکیل یکی ازحوزه های خوزستان جوانی بود خدا رحمت کند فوت کرده او هم، پسر مرحوم سلطانی وکیل آنجا، گویا روی روابط آقای دولت آبادی با دائی خودش که آقای اسداله موسوی آنموقع وکیل بود وبعدا" هم سناتور شد ودراین وقایع اخیر ایران اورا کشتند، مرد بسیار خوبی بود. گویا تحت تأثیر هدایت دائی خودش آقای اسداله موسوی که او وهم حزب ملیون بود به آقای دولت- آبادی رأی میدهد بعوض اینکه به آقای فرود رأی بدهد. یکی از آقایان رأی ها را جمع میکنند وازروی خط ها تشخیص میدهند که آقای سلطانی این رأی را به این ترتیب داده است. جلسات متعددی درحزب داشتیم برای اینکه میخواستند سلطانی را محاکمه بکنند. همین کار را هم کردند وبرای یک مدتی ازحزب اخراجش کردند ونتیجتا" دفعه بعد هم وکیلش نکردند برای اینکه میخواستند انضباط حزبی را برقرار بکنند. ولی تمام این مقدمات حزب برای آماده کردن صورتهائی جهت شرکت در انتخابات بود. چون شاید این فرم بنظرشان رسیده بود که شاید ازطریق دوحزبی بشود آن انتخاباتی را که شبیه دوره نوزدهم خیلی جنبه فرمایشی پیدا میکرد بصورت حداقل ظاهر طبیعی درش - بیاورند. ولی اینکار خیلی زود عکس العمل پیدا کرد به این معنی که خیلی قبل از شروع انتخابات منعکس شد که بین آقای علم وآقای اقبال جلساتی هست واینها سر مناطق مختلف توافقهائی میکنند که کجا مال حزب مردم باشد وکجا مال حزب ملیون و بیخودی این مردم را بجنگ هم میفرستند. خاطرم میآید که درحزب مردم یکروزی، مقارن انتخابات بود، مرحوم علم عنوان کردند که بله این انتخابات درنهایت آزادی مبارزه بین دوتا کاندید حزب انجام خواهد گرفت. من که بعضا" آدم محتاطی نیستم درآن جلسه شورا به مرحوم علم عنوان کردم که دیریا زود این برملا میشود که انتخابات آزاد نبود یا آزاد نبود برای اینکه در دوران قبل با وجود اینکه کاندیدای

که‌فکرمیکردرأی دادن را رونگذاشته‌بودندوکیل بشود عملا" شرکت نمیکرددرانتخابات
مردم هم شرکت نمیکردند. معهذا صدها مطلب برای اینکه انتخابات ساختگی است
شایع میکرد. امادراین دوره اگرکسی به‌محل برودومبارزه‌هم بکندومردم را هم
پای صندوق بکشدولی بعدوکیل نشود برای هرقدم بقدمش داستانها میسازدوول کن
معامله‌نیست واین خیلی بدتربرملا میکند. حتی به‌عبارتی برای واقعا" خدمت
به‌مرحوم اعلیحضرت ویا اصلا" حفظ مصالح مملکت این مطلب راگویا
آنجا مطرح کردم که‌اگرحالا فکرمیکنیددرانظاربین المللی انتخابات ما آزاد
نیست با این ترتیب یک وصله‌دغلی و، حالا شاید این عبارت نبود ولی درهرحال
به‌این منظور و مفهوم، دروغگوئی هم بها علیحضرت نسبت داده‌خواهدشدکه‌ایشان
با این ظاهردرانتخابات دخالت میکنند. مرحوم علم خیلی ناراحت شد.
البته‌کسانی درآن جلسه‌به‌انتظاروکیل شدن خیلی درجهت تأیید آقای علم که
ایشان فرمودنددرست است، درست است. البته‌خودشان کسانی بیشتربودندکه
یکدانه‌رأی هم درمحل نداشتندولی خواستندبه‌این‌اسم‌که‌انتخابات آزاداست
دولت وکیلشان بکند. بعدازآن جلسه‌مرحوم علم‌هم به‌من، گویا باهم رفتیم در
اتومبیل ایشان بطرف منزل ایشان، خیلی نصیحت میکردندکه‌توچراازاین طرز
حرف زدن دست برنمیداری، توکه‌بالاخره‌درمحلت بهرصورتی بشودوکیل میشوی.خب
تلویحا" این بودکه‌یعنی ما هم‌مخالف‌نکردیم.
خب مطالب من موردقبول واقع نشدواین انتخابات به‌آن صورت راه‌افتادوهمان
نتیجه‌را دادکه‌پیش بینی میشد. یعنی تمام کاندیدهائی که‌رفته‌بودندبه‌محل ووکیل
نشده‌بودند حالا بعضی ها بحق وکیل نشده‌بودند وبعضی ها بناحق وکیل نشده‌بودند.
آنچنان شایعاتی درنادرستی انتخابات راه‌انداختندکه‌این مطلب زمینه‌ای برای
ابطال آن انتخابات شد، آن انتخابات راآخرباطل کردند.
س ـ چه‌جوراین کاررا عمل کردند؟ اگرطرفی میرفت وبرفرض رأی ای هم میآورد
ترتیب کارچه‌جوربودکه‌میتوانستندتغییراتی بدهندبدون اینکه‌خیلی واضح باشدیا
اینکه‌خیلی واضح بود؟

ج ـ انجمن نظارت برانتخابات صندوقها را دراختیار دارد .

س ـ ولی خب کاندیدا نماینده ای چیزی نداشتند؟

ج ـ دفاترهم مینویسد . بنابراین امکان اینکه هرچقدربخواهند رأی غیرواقع بریزند آن تو یا درآن آخرجلسه صورتجلسات را درست بکنند یا آن نمایندگانی هم که دارند تحت تأثیرمأ موردولت دیگرسکوت بکنند ،این همیشه هست . بعضی جاها هم که خیلی خب جاروجنجال برقرارمیشدوانتخابات توقیف میشد .

س ـ یک طوری بودکه هرکاندیدی بتواندیک مأ مورداشته باشدآنجا، یعنی این ترتیب داده شده بود؟

ج ـ داده شده بودونشده بود . خب فرمانداربعضی وقتها بعنوان اینکه این آدم صلاحیت ندارد قبولش نمیکرد ، بعضی وقتها میکرد . بستگی به محل داشت . مثلاً" محل خودما یک آقائی که اهل محل نبود ولی آدم شری بوداین را چون به حزب ملیون وآقای دکتر کاسمی خدماتی کرده بودوکمکهای مالی کرده بودبرای تشکیل حزب دربعضی محل ها انتخاب کرده بودندکه آنجا کاندیدای آنها باشد .

س ـ کی بودکاندیدا ملیون درطالش ؟

ج ـ آقائی به اسم مهدی احمدکه ازمنسوبین مرحوم قائم مقام الملک بودواهل رشت بود . خودمرحوم دکترا قبال هم چون آدم خیلی زودرنج وحساسی بودوبه سبب مخالفتهائی که گاهی وقتها من درمجلس میکردم با وجوداینکه خیلی هم شدیدنبوداین مخالفتها به اصطلاح دل پری ازمن داشت ومیخواست تصفیه حسابی بکند . هرازچندی هی تلفن میکرد به رؤسای عشایرطالش ، خودش شخصا "، که من دارم به شما میگویم که آقای را میدوکیل آنجا نیست بستگی داردکه شما به کی رأی بدهید ، غیرمستقیم ، چون خب مال حزب ملیون بود . البته منهم روی کارهائی که درمحل میکردم مخالفینی هم داشتم که آنها ازآن کارها ناراحت بودنداز جمله همان مسائل مبارزه با متنفذین محلی برای اینکه آن امنیت آنجا برقرار بشودواینها . این کاندیدای حزب ملیون چون میدانست که خب رأی این خیلی کم ممکن است بیاوردوحتماً " موفق نمیشود ، ترتیبی داده بودکه به محض تشکیل اولین جلسه یک

عده ای بریزندوصندوقها را بشکنند .

س ـ جلســـــه شمارش .

ج ـ نخیرجلسه رأی دادن نه جلسه شمارش . حالا اگرجلسه شمارش کرده بودبازعاقلانه تر بود ، جلسه رأی ، شروع اخذآراء . نتیجتا " درجلوی هرصندوقی ، ماکه خبرنداشتیم ، یک ده پانزده نفری جمع شده بودندوبمحض اینکه درراباز کرده بودند توی هرچهارپنج تا صندوقی که بودتوی محل های مختلف ، اینها ریخته بودندکه صندوق را بشکنندواعضای هیئت نظارت را مضروب بکنند . چون شنیده بودندکه اگرصندوق بشکندانتخابات باطل میشود ونیتشان این بودکه موفق بشوند لااقل حالا که وکیل نمیشودانتخابات را باطل بکنند . این هجوم بی مقدمه اینها تا درجلسه بازشـــد یک عده ای با چوب وچماق وچاقوحمله کرده بودندبه زور باعث شدکه دربعضی ازاین حوزه ها آن ژاندارمها واینها خیال کردندکه اینها میخواهندبکشندیک عده ای را ، تیراندازی بکنند . یک چندنفر کشته شدندسرهیچ، نه اینکه دعوائی بین دوجمع دربگیرد . خب البته آن چندساعت اول که گذشت جلسه دومرتبه تشکیل شدوصندوق را دومرتبه گذاشتندوآن عده هم که متفرق شده بودنددیگر ،یعنی متواری شده بودند، شروع بـه اخذآراء کردند . امابعدکه انتخابات تمام شدوتهران آمدیم دیدیم که نارضایتی های زیادی دربین مقامات هست . یعنی گویا دراین سفره انداخته صاحبان نفوذ نتوانسته بودندکسانی راکه میخواهندبرای خودشان لیستی تهیه بکنندواین بیشتربین آقای علم واقبال انحصارپیدا کرده بود . آقای علوی مقدم رئیس شهربانی ، بختیاررئیس سازمان امنیت ، کیارئیس اداره دوم مرحوم علا وزیردربار ر اینهـا خیلی شدیدا " علی الظاهرجزومخالفین این انتخابات بدبودند .

س ـ انتخابات بدست کی انجام شد؟ وزیرکشورآنموقع گردانندہ بود؟ یعنی عضو مؤثرکی بود یا چه مقامی ...

ج ـ وزیرکشورآنموقع مرحوم اتابکی بود . مرحوم اتابکی اخلاق خاصی داشت . آدم مصری دراین مسائل نبود ، عوالم دیگری داشت که خودآن داستان جداگانه ای است ولی سازمان امنیت بیشترحامل پیغام ها بود چون اتابکی خودش عضوحزب یعنی دوست

نزدیک مرحوم دکترا قبال بودطبعا " نمیتوانست موردا عتماد حزب مردم هم قرا ربگیرد نتیجتا " سازمان امنیت که بیطرف بودقاعدتا " حامل پیغامها بودکه کجاکی باشد .
ولی ظاهرا مراین بود ، باطن امرشایع براین گردیدکه آمریکائیها ازاین انتخابات ناراضی هستندوا حتمال میدهندکه بیشتروکلاطرفدا رسیاست انگلستان باشند ، درظاهر این شایعات درتهران بود . نتیجتا " بهاین راه حل افتادندکه این مجلس مجلس خوبی نیست یعنی با زنشده بودکه انتخابات انتخابات صحیحی انجام نگرفته وشایدهم همان شکایتهائی که اشاره کردیم یک کلاغ وچهل کلاغ درتهران هرکدام ازکاندیدای شکست خورده عنوان کردندوا علیحضرت به این عنوان اظهارنارضایتی کردندوبعدا زنارضایتی ایشان دولت دکترا قبال بعنوان اینکه علیحضرت ناراضی هستندا ستعفاء داد ، بهمین سبب . واین وکلا هم بهاستثناء یکی دوتا یشان هم استعفاء دادند .
س - این یک کارخیلی جدیدی بوده استعفای نمایندگان .
ج - بله .
س - چون درمشروطه سابقه نداشته است .
ج - نخیر ، که خودوکلا قبل ازتشکیل مجلس استعفاء بدهند . همه استعفاء دادند .
حالا اگرهم استعفاء ندادند گفتند همه استعفاء دادند .
س - بغیرازاین آقای امیرکیوان ...
ج - بغیرازاین آقای امیرکیوان که گویا به سازمان ملل شکایت کرد . هیچی دیگر ، آقای امیرکیوان ازاصفهان ، ایشان استعفاء نداد . بقیه هم شایداستعفاء ندادندولی نگفتندا ستعفاء ندادیم . ولی این یکی استعفاء ندادوگفت که استعفاء ندا د . وبعد ازآن دولت آقای شریف امامی پیش آمدولی مطالب جالب که درباره حزب مردم وحزب ملیون واین مبارزه انتخاباتی درگرفت ، سفرهائی بودکه بنحوه رهبران احزاب خارج را ه افتاده بود . دولت وآقای علم هرکدام به مراکزاستان وجاهائی سفرمیکردندو تبلیغ میکردند . جنبه جالبی که پیش آمده بودخب هردوتا خودشان را مستظهربه مراحم اعلیحضرت میکردندوتبلیغ تبلیغ خدمت به اعلیحضرت بود . دولت که میگفت ما برنامه هائی که اعلیحضرت ارائه فرمودندا جرا میکنیم . حزب مردم نمی توانست بگوید

که خب این برنامه‌ها بد است . پیدا کرده بودند ، حالا این ابتکار از کی بود ، این بود که منویات مبارک اعلیحضرت را درک نکردند . اینقدر این مطلب هی تکرار شد که یکبار خصوصی من به آقای علم گفتم که اگر یک کسی این وسط پیدا بشود و بگوید خب اعلیحضرت یک مقداری مطالب را ساده‌تر بگویند که دولت درک بکند پس این اشتباه از خود اعلیحضرت همایونی است که مطالب را طوری غامض میفرمایند که دولت درک نمیکند . ولی خب دولت هم از آن طرف هرچقدر که آقای علم احتیاط میکردند و مطالب را یکجوری برگزار میکردند تا گزیر با یدیک ایرادهائی به دولت میگرفتند دیگر ، اعلیحضرت ناراحت میشدند بطوریکه نطقهای آقای علم اعلیحضرت را مکدر کردند . وخود مرحوم آقای علم یک دفعه تعریف میکردند که در نوشهر شرفیاب شدند و اعلیحضرت خیلی مکدر به ایشان عنوان کرده بودند که شما هم که ما را ناراحت میکنید ، دیگران را هم که همینطور . مرحوم علم گفتند ، "من مثالی از واقعه شیخ عطار آوردم . یک شعری خواندم که شیخ عطار از کسی ناراحت شد و برای رضایت شیخ گفت ناراحتی ندارد من نیستم . شیخ دست زد و دید او مرده . . اینقدر ناراحت از صحنه خارج شد . منهم که باعث ناراحتی اعلیحضرت باشم درهمان حکم پس نیستم دیگر قربان که دیگر اعلیحضرت ناراحت نشوند . " آقای علم هم به این ترتیب خودشان را از حزب کنار کشیدند .

س ـ این قبل از انتخابات است یا اینکه بعد از انتخابات است ؟

ج ـ نخیر این بعد از انتخابات است . ونتیجتا " هردو بیرکل کنار رفتند .

س ـ آقای کاسمی هم مثل اینکه . . .

ج ـ آقای کاسمی هم روی نطق های تندی که میکرد و به آقای علم حمله میکرد و هم از کار برکنار شد و استعفاء داد یعنی از وزارت اصلا" برکنار شد . البته از همین موقع عبارتها شیوه روند کار را نشان میداد که در مورد همین آقای کاسمی نگفتند استعفاء داده است گفتند برکنار شدند . یکی از وزرای کابینه دکتر اقبال مرحوم تعریف میکرد که در شرفیابی خدمت اعلیحضرت ، اعلیحضرت اظهار نارضایتی از جریان کارها کرده بودند و که گویا وزیر دادگستری بود گفته بود که خب اگر اجازه بفرمائید کسانی که باعث ناهمواری کارها میشوند و جار و جنجال راه می اندازند ما میتوانیم آنها را بعنوان مخل آسایش و امنیت

جلبشان کنیم که از جمله آقای علم را عنوان کرده بود. مرحوم اعلیحضرت گفته بودند که علم که دوست شخصی من هست این که صحیح نیست. معلوم میشود که واقعاً " نسبت به مرحوم علم اعلیحضرت یک علاقه شخصی از قبل داشتند قبل از این سمتهای اخیر.

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ مصاحبه : یازدهم آگوست ۱۹۸۳

مکان مصاحبه : نیس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۷

س ـ درجلسه قبل تا آنجا رسیدیم که آقای علم بحضورشاه رفته بودو استعفا داده بود. ازاینجا ببعدکه صحبت میکنیدا گردریک مرحله ای سرکارعکس العمل خودتان را نسبت به این واقعه بفرمائید، شما که برای اولین بارواردیک حزب سیاسی شده بودید این تاریخچه یکی دوساله حزب مردم واستعفای دبیرکل آن چه عکس العملی در شما داشت ؟

ج ـ این دوحزب درنظرمن موفق نشدندجلب افکارعمومی،حتی آن طبقه ای راکه به امور سیاسی علاقمندبودندبکنند. بطوریکه برای خودمن که هم درامورحزبی سابقه و اطلاعات زیادی نداشتم، هم آدم خیلی خوش بینی نیستم بیشتربنظرم میآمدکه اینها برای محدودکردن فعالیتهای سیاسی است ویکنوع کنترلی است که بعضاً " به شوخی هم به مرحوم آقای علم میگفتم که این بهترین وسیله است که عوض اینکه اشخاص بیرون جمع بشوندوحرفهای مطابق میل خودشان بزنند آن سری اشخاصی که ممکن است صحبت سیاسی کنندشما جمع کردیداینجا وسرشان را با مطالب موردعلاقه خودتان فقط مشغول میکنید. درهرحال آن دودبیرکل یعنی آقای کاسمی که ابتدا رفت بعدآقای علم هم به آن ترتیب استعفا دادندورفتندوحزب مردم بوسیله یکی از قائم مقامهای آقای علم یعنی آقای پروفسورعدل قرارشدا داره بشود. ولی خاطره قدری هم طنزدراینجا پیش میآیدکه درحین اینکه انتخابات تابستانی آقای دکترا قبال درحالیکه نخست وزیربودورئیس یا رهبرحزب ملیون بخاطرم میآید شایعه ای بودکه درباره نمایندگی آقای پیرنیا فرزندمؤتمن الملک مرحوم شایع

شد. گفتنددرآنموقع آقای اردشیرزاهدی که سفیربوددریکی ازکشورهای خارجی یا انگلستان یا آمریکا..

س- آمریکا بود.

ج- آمریکا یا انگلستان عریضه‌ای عرض کرده‌است وضمن توضیحات خدمات مرحوم مؤتمن-الملک توجه اعلیحضرت را جلب کرده‌است برای اینکه اگربشودفرزندایشان که ازافکار عمومی هم برخوردار است بمناسبت اسم خانواده‌پیرنیا که‌خوشنام هستندوچه .. در حضرت عبدالعظیم یعنی شهری آنجا وکیل بشود حسن اثرخواهدداشت. اعلیحضرت هم این نامه‌را به‌هیراد مرحمت میکنندکه به‌دولت یعنی همین حزب اکثریت که‌اکثریت وکلا را داشت ...

س- هیراد کی بود؟

ج- هیرادرئیس دفتراعلیحضرت همایونی بود قبل ازآقای معینیان

س- هیرادحیات دارد؟

ج- هیرادچندسال پیش فوت کرد. اینطورمیگفتندکه‌هیرادبه‌آقای دکتراقبال خواسته است مطلب را تلفنی اطلاع بدهدودکتراقبال درجلسه‌مصاحبه‌مطبوعاتی واعلام کاندیدای حزب ملیون بود. برای اینکه‌اشکالی پیش نیایدوبعدازاعلام کاندیدادیگرتغییرش مقدورنباشد عین نامه‌را میفرستدبرای آقای دکتراقبال یااحتمالا" شرح کوتاهی مینویسدکه‌درحضرت عبدالعظیم آقای دکترپیرنیا، گویا اودکتردندانساز است، مورد نظراست. آقای دکتراقبال ضمن مصاحبه مطبوعاتی که‌مخبرین جراید همه‌جمع بودند وصحبت میکرده‌است واسامی را میخواندوکاغذمیرسد خب طبعا" توجه‌زیادی به‌این کاغذ نمیکندبرای اینکه‌جلب توجه‌دیگران نشود مطلب را متوجه‌میشودوبدون اینکه ختم کاغذ راکه‌مؤتمن الملک است واینها فقط آن دکترپیرنیاش را دکتربرنامی-خواندوضمن کاندیدای حزب ملیون این عنوان میکندکه‌بله درشهری هم این دکتربرنا وزیرکشوروبخشداریا فرماندارشهری هم مجری دستورات، شهری هم گویا حوزه‌ای بود که‌تشخیص داده‌بودندحزب ملیون وکیلش اکثریت خواهدداشت همچنان درانتظاردکتربرنا که‌دکتربرنا مراجعه‌بکندولااقل کمک هائی که‌میتوانندبکنندادعضای انجمن نظارت

را با موا فقت وطرفدا را ن ا وا نتخا ب بکنند ، دکترپیرنیا هم که بی خبرا زا ینکه ا سم ا و بوده که برنا شده ا وهم مرا جعه نمیکند . مدتها میگذردو حضرت عبدا لعظیم بلاتکلیف میما ند . آ نها هی مرا جعه میکنندبه نخست وزیرکه دکتربرنا پیدا یش نیست . نخست وزیر هم بدون مرا جعه به ا صل مطلب خیا ل کرده درست گفته ومیگوید ، " نه حتما " خودش مرا جعه میکند وخوا هدآ مد ." تا ا ینکه مدتی میگذرد وا ینها میبینندکه مسئله ا ین بوده ولی دیگرچون گذشته بوده ونمیشده برگردندبگویندبرنا را بیخودا یشا ن بجا ی پیرنیا خوا نده مسئله وکا لت ا یشا ن منتفی میشود .

س - آ نوقت شهرری ...

ج - خیا ل میکنم که یا آ قا ی دکترمحمدعلی هدا یتی وکیل شد یا شا یدخیر ، ا وکه وزیر دا دگستری بودآ قا ی مشا یخی قا عدتا " درآ ن دوره ، مهدی مشا یخی ا زهما ن حزب ملیون ا نتخا ب شد . حا لا ا گرا ین شا یعه صحت دا شته با شدوا قعا " نمودا ری ا زعدم ا حسا س مسئولیت ا ست . حا لا بحث دیگرا ظها رنظرشخصی دربا ره مسا ئل نیست ولی خا طرم ما نده بود .

س - سئوا لم ا ین بودکه شما با چه دیدی وا ردحزب مردم شدیدو یا ا ینکه ا ز ا ول خب بدبین بودیدومیگفتیدمن برا ی ا ینکه درطا لش وکا لتم قطعی بشودخب وا ردا ین حزب میشوم وبیش ا زا ین دیگرا نتظا ری ندا شتید . یکوقتی ا ست که وا ردحزب شدیدوباا فکا ر حزبی وبا صطلاح ا نجا م کا رها ی سیا سی که ، درآ نصورت خب ا ین ا ستعفا ی آ قا ی علم به ا ین صورت درا ین ا نتخا با ت با یدیک عکس ا لعملی درشما ا یجا دکرده با شد .

ج - بله . هما نطوریکه درآ ن جلسه صحبت کردیم حزب مردم بیشترمتشکل ا زا فرا د نسبتا " جوا نتروتحصیل کرده تربا ا فکا رتا زه وروشنفکرا نه ا ی بود . به ا ین جهت خودمن هم خیلی بین ا ین دوحزب متما یل به همین رویه وهمین کلاس بودم ولی درجریا ن عمل حزب فعا لیت صحیح سا لمی ا زخودش نشا ن ندا دکه جلب ا عتقا دزیا دی برا ی لزوم ووجودحزب با شد ، بهمین منا سبت وقتی هم به آ ن صورت درآ مدعکس ا لعمل شدیدی ندا شت . با رفتن جنا ب آ قا ی علم ا کثردوستا ن ونزدیکا ن شخصی ا یشا ن هم بنحوی ا زحزب رفتند وا ستنبا ط میشدآ قا ی علم بین دوا حسا س گیرکرده ، یکی ا ینکه آ نها ئی که میرفتند وفا دا ربه خودش میدا نست و ترجیح میدا دکه خب با ا ستعفا ا یشا ن نشا ن دا ده با شدکه حزب

مردم بکلی منحل شده وهمه چیزقائم به ذات ایشان بود . یک احساس دیگراین بودکه ازدوام ومقاومت بعضی هاکه مانده بودندشایدبایدظاهراً متنان میداشت برای اینکه نشان بدهد کسانی راکه ایشان موفق شده است جمع کنند مردمانی پایدارومقاوم هستند. درهرحال بنده هم جزوکسانی بودم که بارفتن ایشان تغییری دروضع من حاصل نشدو بودم درحزب ـ ماندم. ولی بعداً " هم شنیدیم که ایشان ازکسانیکه ماندندباطنا " خوشوقت نیست خاصه اینکه طبعا " توی هرتغییری آن عده ای که میآیندسرکار یک مقداری انتقادازگذشته میکنندوآن کسانی که درحزب مردم درآنموقع جزوگردانندگان قرار گرفته بودندشایدبعضی ازآنها ازکسانی بودندکه درآن انتخابات تابستانی وکیل نشده بودندویک دلگیری هاونقاری هم با مرحوم علم پیداکرده بودند وبدین جهت مطالبی که درجلسات حزب بحث میشدخیلی درلـه دوران ایشان نبود ولی من نه جزوگردانندگان درآنموقع بودم ونه دراین مسائل دخالت وشرکت میداشتم.
درهرحال باشایعاتی که حکایت ازعدم رضایت آمریکائی ها ازجهت سیاست خارجی وعدم رضایت گردانندگان سیاست مثل مرحوم آقای علا وزیردرباروسپهبدبختیاررئیس سازمان امنیت وسپهبدکیارئیس اداره دوم وامثال اینها میشد، موجباتی فراهم شدکه آن مجلس افتتاح نشدووکلایش هم استعفا دادند.

س ـ آیا جلسه ای تشکیل شد؟ یادتان هست که اصولاً " این مسئله استعفا چه جوری مطرح شد؟توی روزنامه شما خواندید یا اینکه درمجلس جلسه ای تشکیل شد؟

ج ـ درست درذهنم باقی نمانده ولی تصورمیکنم به این صورت بودکه ضمن یک مصاحبه ی مطبوعاتی اعلیحضرت چنین مطلبی راعنوان کردندوبعدبه دنبال آن اشخاص استعفا دادند. به فاصله چند ماه آقای شریف امامی بعدازدکترا قبال به نخست وزیری رسید.

س ـ مجلسی هم نبودکه به ایشان رأی تمایلی چیزی بدهد؟

ج ـ نخیر. آقای شریف امامی انتخابات دوره بیستم معروف به زمستانی راانجام دادند. علی الظاهرایشان دخالتی درامرانتخابات نمیکردندوآقای سپهبدعلوی مقدم

وزیرکشوربودکه با زبه ظاهرآنچه که ازطرفین شنیده میشدحسن رابطه ای هم بین آنها نبود .

س - امیرعزیزی مثل اینکه ..

ج - نخیرعلوی مقدم . حسن رابطه ای هم بین نخست وزیرووزیرکشورنبودوخودسپهبد علوی مقدم هم که خب دردوران ریاست شهربانی حسن شهرتی برای خودش فراهم نکرده بودموجب شدکه شایعات درباره سوء جریانات ودخالت واخاذی وامثال این چیزها هم درباره شخص ایشان بیشتربشود . بهرحال انتخابات زمستانی با سروصدای کمتری انجام گرفت ولی دخالت زیاد این چندنظامی مثل آقای کیا وعلوی مقدم وبختیا روحتی مرحوم ارتشبدهدایت درامرانتخابات بیشترشهرت داشت . معهذا دربین این دوحزب بودهنوز

س - پس هنوزدوحزب بودند ؟

ج - بله حزب ملیون راآقای دکتراقبال که اسم رهبری ظاهرا " داشت ولی بعدازنخست وزیری دردانشگاه تهران درهمان کرسی استادی دانشگاه به بیمارستان میرفت ولباس سفیداطباء رامیپوشیدوبعضی اوقات ایشان رادرآنجا ملاقات میکردیم . وآقای دکترا حمدامامی بجای دکترکاسمی دبیرکل آن حزب شده بود . دراین دوره هم هنوز انتخابات شهرستانها با دستوروزارت کشورتاریخ شروع آن اعلام میشدودریکروزنبود ، درزمانهای مختلف بودتاسه چهارماهی که برای انجام انتخابات طول کشید، اگراشتباه نکنم، بعدازعیدبودکه مجلس تعدادکافی برای تشکیل آن وکیل انتخاب شده بودندومرحوم سردارفاخرحکمت هم به ریاست مجددا " انتخاب شد . آقای شریف امامی هم دولتش رابه این مجلس معرفی کرد . ولی مجلس مشخصاتی پیداکرده بودکه ظاهرا " برای پوشش نواقصی بودکه به انتخابات قبلی ایرادمیشد . ازآن جمله آقای الهیار صالح راازهمکاران ودوستان مرحوم دکترمصدق بعنوان نماینده تهران یاکاشان ..

س - کاشان .

ج - کاشان انتخاب کردند . آقای فرامرزی هم ،مال روزنامه کیهان، ازمحل خودش انتخاب شده بود . حالا آقای فرامرزی راازاین جهت ..

س - عبدالرحمن فرامرزی .

ج - بله . بیادآوردم که مطلب خاصی باایشان پیش آمد . آقای دکترا خوی هم که وزیر

دادگستری قبل بودیا وزیردادگستری نبود رئیس دادستان کل بودواز همکاران مرحوم دکترمصدق بودوهم انتخاب شده بودبنام وکیل اول تهران که چندنفردیگری شبیه آقای مقدم مراغه ای هم که بعداً " شهرتی پیدا کردبمناسبت همکاری با این اغتشاش اخیرایران وهمکاری با شریعتمداری وامثال اینها وهم وکیل شده بود. دراین دوره از ابتدای مجلس دوصف درمقابل هم خودنمائی میکردند کسانی مثل مرحوم الهیار صالح وهمین آقای مراغه ای وامثال اینها برای آزادیخواهی وابراز احساسات، آقای فرامرزی که اسم بردم. عده ای هم که محافظه کارتربودنددرجهت تأیید رویه قبلی و ادامه آرامش. تادریکی از این روزها جلوی مجلس ازدحام شدیدی بودومردم مثل دوران قبل از ۱۳۳۰،درفاصله ۱۳۲۰و ۱۳۳۰ در جلوی مجلس جمع شده بودندودستگاههای انتظامی هم میخواستند اینها را متفرق بکنند. شخصاً " ازجهت کنجکاوی من رفتم داخل مردم که ببینم چه خبراست وآقای فرامرزی را هم دیدم درآنجا بین این مردم هستند. از مردم سئوال کردیم که چیست وچه خبراست؟ مطلب خاصی نداشتند معلوم بودکه اینها را برانگیختندواین ازدحام مصنوعی است. بعدبرگشتیم به مجلس آقای فرامرزی صحبت خیلی تندی کردندکه مردم این عدم رضایت ها را عنوان میکنند درصورتیکه خب ما با هم بودیم وهمچین چیزی من نشنیده بودم. حالا ایشان هم البته خلافی نمی- خواستندبگویند، نظرات خودشان را مبین احساسات مردم میدانستندکه این ازدحام قاعدتاً " مربوط به این گونه مطالب میتواندباشد. منهم مطالبی عنوان کردم وپیدا بودکه یک دسته ئی اندرکارهست که وقایعی درکشوربوجودبیاورد. دریکی از این جلسات آقای شریف امامی نخست وزیرجواب اعتراضات وکلا را میدادندوتوضیحاتی میدادندکه صحبت ایشان تندشدوطبق رویه ای که مرحوم سردارفاخرداشت همیشه جلوی وزراونخست وزیر را میگرفت که درمجلس مراعات صحبت کردن واحترام مجلس را داشته باشند، آقای سردار فاخراعتراضی به ایشان کردوموجب عصبانیت آقای شریف امامی شدو صحبتش را قطع کرد وکاغذهایش را جمع کردودرواقع قهرکردورفت. همان رفتن بودکه پشت سرش ایشان دیگررفت واستعفاداد وشایعه ی نخست وزیری آقای دکترامینی پیش آمدوما به رویه ی معمول به مجلس میرفتیم ،یکروزی دیدیم جلوی مجلس کامیونهای سربازهست و،پاسبان یا سرباز

خا طرم‌نیست، یک محیط غیرعا دی ا ست درصورتیکه‌ا زدحا می وخبری نیست ولی فقط کا میون ها
هستند . به‌مجلس رفتیم ودیدیم جلسه‌خصوصی تقا ضا کردند یا آقا ی رئیس‌خوا ستـه
وبحثی درا وضا ع روزا ست که‌شا یعه‌برا ینست که‌آقا ی ا مینی تقا ضا ی ا نحلال مجلس را کـرده
وموضوع چیست . آقا ی سردا رفا خرا ظها ربی ا طلاعی میکردندومیگفتندهمچین چیزی وجـود
ندا رد ا گربودبمن ا طلاع میدا دند. بین کسا نی که‌خا طرم هست‌آقا ی میرا شرا فی گویـا
مطا لبی عنوا ن کردندومنهم چون جزومخالفیـن ا صـلا" ا نحلال مجلس که‌درهرموقعیتـی
بخوا هندمجلس را منحل بکنندبودم یک مطا لبی آنجا عنوا ن کردم که‌خوبست برا ی رئیـس
مجلس مطلب را روشن بکنندوا گرهم که‌همچین نظری موردتوجه‌ا علیحضرت قرا رگرفته‌تا ریـخ
تجدیدا نتخا با ت را تعیین بکنند، ا ین صحیح نیست به‌ا ین ترتیب . جلسه‌ا لبته‌به‌نتیجه‌ا ی
نرسیدوا زمجلس که‌بیرون آمدیم معلوم شدکه‌بله‌روزقبلش مجلس فرما ن ا نحلالش هم صـا در
شده ولی هنوزمنتشرنشده. درآ ن روزها خیلی شا یـع بودکه‌آقا ی دکترا مینی به‌سبب مـدت
سفا رت‌خودشا ن درآ مریکا دوستی وآ شنا ئی نزدیکی با مرحوم جا ن کندی پیدا کردندوبخصوص
خا نمشا ن با ژا کلین کندی درخریدلبا س وا مثا ل ا ین چیزها ی زنا نه‌زیا درفت وآ مددا شتنـد
وا ین دوستی ونزدیکی موجب شده‌ا ست که‌موردحما یت آقا ی کندی که‌رئیس‌جمهورشده‌بـود
قرا رگرفته‌بودوبه‌ا ین سبب ا یشا ن وا ردا ین سیا ست شدندوآ ن مقدما ت ا زدحا م جلوی مجلس
وا ینها هم که‌بوسیله‌دوستا ن آقا ی درخشش که‌ا زهمکا را ن آقا ی ا مینی قرا رگرفته‌بـوددر
آنموقع وبا معلمین وفا رغ ا لتحصیلان دا نشسرا ی عا لی جلسا تی دا شتندفـرا هم میشد.
س - یک نفرهم که‌کشته‌شد درآنروز، آقا ی دکترخا نعلی .
ج - بله ، آنهم خیلی روشن نشدکه‌وضع کشتن ا وچطوربود. ولی مطلبی را ا زآقـا ی
شریف ا ما می شنیدم درموردقتل ا و که‌ا یشا ن میگفتندبعدا زا ین وا قعه‌من دستوردا دم کـه
برا ی ا ینکه‌موجب ا زدحا م بیشترنشودزودترمرا سم قا نونی را دربا ره‌ا ین تدفین فرا هـم
بکنند ولی با تما مسما جتی که‌نخست وزیردا شت وحتی درا ین فا صله‌به‌ا علیحضرت هم متوسل
شده‌بودکه‌دستوربدهندبه‌دستگا هها ی ا نتظا می که‌درا ین کا رتسریع بشودوتأ خیرعمـدی
ندا شته‌با شند. معهذا به‌عنا وین وبها نه‌ها ی مختلف که‌پزشک قا نونی نیست ومعا ونش رفته
ا ست به‌مرخصی و حا لا میآ یدوفردا وچطور... آنقدرا ین مسئله‌را،همین مأ مورین، به‌تأ خیـر

اندا خته‌بودندکه‌تا ساعت ده‌فردا صبح که‌با یدآن اجتماعات موردنظرتشییع جنازه‌برای ازدحام چندهزارنفری آن مرحوم خانعلی فراهم میشدازطرف مخالفین فراهم شده بودو آنموقع اطلاع دادندکه‌اینکارآماده‌است ، وحالا این راچون آقای شریف امامی خودشان حیات دارندشایدبهتربدانند .

س - ایشان دریکی ازنوارها گفتند .

ج - البته‌آقای دکترامینی‌که‌نخست وزیرشدندازبدونخست وزیری درگفتاروبرداشتهای - ایشان این احساس میشدکه‌شکست ایشان درانتخابات دوره بیستانی یک خاطره‌تلخی در ذهن ایشان گذاشته‌وقبل ازهمه‌چیزبه سراغ آن متصدیان انتخاباتی که‌با ایشان در آن زمان همکاری نکرده‌بودندرفتند . ازمشخصات دولت آقای دکترامینی درآنموقع این بود که‌تقریبا " همان وضعی که‌سازمان امنیت قبلا" داشت این وظیفه بعهده وزارت دادگستری که‌آقای الموتی قاضی،غیرازاین دکترالموتی‌که‌وزیردادگستری بودند ،گذاشته‌شده‌بود .خود مرحوم الموتی آدم بدی نبودولی کسانیکه‌به‌دادستانی وبازپرسی دادسرای دیوان کیفر ودادسرای تهران گمارده‌بودند همان‌وظیفه‌ی بگیروببندهای فرمایشی را برای دولت انجام میدادند . شخصی بنام مخبرخاطرم هست که‌دردادسرای تهران بازپرس قرار داده‌بودندکه‌وقتی اسم اوتوی روزنامه‌میآمدمعلوم بودکه‌دولت دراین پرونده نظردارد.

ظاهرا " بگیروببندهائی مفصلی شروع شد ولی این بگیروببندها اکثرش‌جنبه‌های شخصی درپشت پرده‌داشت وتسویه حسابهای خصوصی بود . درهمین فاصله‌بودکه‌فرمانی هم ازطرف اعلیحضرت خطاب به‌دولت برای اقدام دراصلاحات موردنظرصادرشدکه‌اشاراتی به‌اصول انقلاب ششم بهمن شده‌بودکه‌البته‌ششم بهمن بعدا " روزرفراندوم قرارگرفت ومعلوم شد ولی آن موادی که‌درآن رفراندوم به‌رأی گذاشتندکم وبیش دراین فرمان ازجهت اصلاحات ارضی وسهیم شدن کارگران درسودکارخانجات وامثال اینها به‌دولت اشاره شده‌بودومرحوم دکترارسنجانی هم وزیرکشاورزی کابینه‌بودکه‌قهرمان اجرای این اصلاحات ارضی بود .

یکی دیگرازخاطرات دوران نخست وزیری آقای دکترامینی نطق های تمام نشدنی وتکراری تقریبا " همه‌روزه‌آقای نخست وزیربودکه‌تقریبا " همه‌مردم دیگراحساس میکردندنخست - وزیرجانشین سخنگوی رادیوتهران شده ، درهرمطلبی ایشان خیلی پرحرفی میکردند .

اما درهمین احوال که عنوان مبارزه با فساد و تعقیب متخلفین بود شایعاتی هم درباره بعضی اعمال از طرف نزدیکان و اطرافیان و بستگان خود ایشان منتشر میشد تا منجر شد به توقیف چندتا از افسران که یکی همان آقای کیا بود، یکی علوی مقدم بود، یکی ضرغام بود که وزیر دارائی دکتر اقبال بود و یکی هم بعداً ارتشبد هدایت که انگار هیچکدام آنها هم به نتیجه قطعی نرسید، بعداً تبرئه شدند ولی آنها را هم توقیف کردند. من این آقایان را میدیدم در جمشیدیه و هیچکدامشان از جهت توقیف خودشان اطلاعی نداشتند. البته در سوابق کاری که داشتند بنظر میرسید که برای هرکدام اشکالی نداشت که پرونده واقعی تشکیل بشود و مسائلی مطرح بشود و رسیدگی بشود. اما چطور بود که مسئله به آن صورت بلاتکلیف درآمده بود قطعاً یک جنبه سیاسی داشت که من بی اطلاع بودم یا دیگران هم خبر نداشتند. تا برای آقای سپهبد کیا فقط یک پرونده ای بعنوان اینکه یکی دو تا تراکتور جاده صاف کن وزارت راه را برای املاک خودش چند روز استفاده کرده یا یک مقداری اراضی مجاور زمینهائی که در ایوان کی آنجاها داشته در کار رشبت و اینها اعمال نظر کرده که آنهم همانطوری که عرض کردم دادگستری ایشان را تبرئه کرد و معلوم نشد که اینها را چرا گرفتند و چرا آزاد کردند.

س- آقای امینی با این برنامه ها یش بین هیچیک از طبقات مردم طرفدارانی هم پیدا کرده بود؟

ج- احتمالاً روحانیون. نه همه روحانیون، آن طبقه از روحانیون که همیشه برای دستگاه دولت یک نوع فعالیتهائی میکنند و متقابلاً هم انتظارات کمکی دارند. چون ایشان یک مشاور روحانی برای نخست وزیر تعیین کرده بود با همان امتیازات دولتی، اتوموبیل و شوفری و چیزی که این مشاور روحانی ... چون آقای دکتر امینی میدانید که ابتدای تحصیلاتش خودش در جنبه روحانیت و مذهب بوده، ابتدا رفتند گویا به نجف و در آنجا تحصیلاتی کرده بودند و مرحوم خانم فخرالدوله مادر ایشان علاقمند بودند که ایشان آیت الله بشوند ولی بعد حالا چه موجبی داشته که خودشان رفتند. بنابراین ایشان بی اطلاع و بی ارتباط با روحانیت نیستند. ولی خب خیال نمیکنم سیاست بدی بود برای اینکه در هر حال روحانیون هم یکی از طبقات متنفذ در اجتماع بودند و ایشان این رابطه

را حفظ میکرد. ولی خاطرم میآیددرآنموقع با خودآقای دکترامینی یا معاون ایشان که آقای احمدنامدار بود، مرحوم نامدار، من یک صحبتی کردم‌که‌چندروزبعددیدم این حرف درسرمقاله‌روزنامه‌با مشاددرآمده، نمیدانستم که‌این با مشاد ازکجاآب میخورد. بعد معلوم شدکه‌صاحب این روزنامه‌با مشادآقای پوروالی درهمان جلسه‌حضورداشتندوهمین مطالبی که‌آنجا صحبت شده‌بودبعنوان اوضاع روزدرسرمقاله‌منعکس‌کرده‌بودندوخلاصه‌اش هم دراین بودکه‌منتهی با یک ظنزوترتیبی، وضع اقتصادی ازهرجهت راکدبود. حالاچون صحبت پیش آمدبه‌این ترتیب بودکه گفته‌بودم، "درقابوسنامه‌خوانده‌بودم که‌اگرمیخواهی درزندگی موفق بشوی یا به‌سیاست یا به‌تجارت یا به‌فلاحت بایدپرداخت. ومن چون امکاناتی داشتم‌به‌هرسه‌پرداخته‌بودم. سیاست که‌با انحلال مجلس شما موقوف شد، فلاحت که‌با این ترتیب جنجال اصلاحات ارضی متوقف شده، تجارت هم با این اعلام ورشکستگی که‌شما کردیدودیگرگذرنامه‌به‌کسی برای خروج نمیدهیدودرکارهواپیمائی آن اشکالات پیش آمده خوابیده‌است. حالا من سه‌کارداشتم وای بحال آنهائی که‌یک کار داشتند. ازمرحوم پدرم شنیده‌بودم که‌هروقت ازکارزندگی فراغتی حاصل کردی به‌تحصیل بپرداز، دانشگاه هم مراجعه‌کردم یک دوره‌جدیدی بگیرم آنهم بسته‌شده‌بود. "چون دانشگاه‌را هم برای یک مدتی تعطیل کرده‌بودند. بعدبه‌گفته‌اینکه: "تنگدستی پیش آمددرعیش‌کوش ومستی" رستورانها وکافه‌ها را هم که‌درتهران بود– آخرایشان آمدورفت آرتیست های خارجی واینها را هم قدغن کرده‌بودند– دیدیم آنها را هم شما بستید. حالا تکلیفی برای مردم تعیین کنید." البته‌اهمیتی نداشت این صحبتها، توجه‌ایشان بر این بودکه‌یک قدری توجه‌بکنندکه‌گردش‌کارهای مملکت همه‌متوقف شده‌ولی آقای پوروالی این را با یک ظرافتی جمع وجورکرده‌بودوسرمقاله‌پراززطنزی ازاعمال دولت منتهی بنام بنده‌منعکس‌کرده‌بود. رویهمرفته‌بنده‌طرفدار ان زیادی ندیدم درکارآقای دکترامینی. ولی مدت نسبتا" کوتاهی هم بوددریک سال ونیم یا یکسال – یک همچین چیزی.

س – این اظهاراتی که‌بعدا" شاه‌کرده‌بودکه‌امینی رابمن تحمیل کردنددرآن زمان هم احساس میشدکه‌این تحمیلی است یا این مطلب فقط بعدمطرح شد؟

ج – چرا منعکس بود. منعکس بوداین مطلب که‌آقای دکترامینی را روی حمایت آمریکائیها

برای این کار آوردند. خب آقای دکتر امینی روزی استعفا داد و ندو ظاهرا مرهم عنوان شد که کمک مالی که آمریکائیها برای گردش کار مملکت وبه خصوص ارتش میخواهند بکنند نمیکنند و ایشان قدرتش را ندارد. بنابراین چه موجبی شده بود که خود آنها هم این حمایت را قطع کردند معلوم نیست، ولی مسئله ای در این جریان پیش آمد. من با آقای سردار فاخر که به سبب اینکه هیئت رئیسه مجلس در دوره انحلال برای اداره امور اداری مجلس کماکان باقی میمانند ملاقاتی کردم و از ایشان تقاضا کردم که اجازه بدهند یک تعدادی از وکلا جلسه ای بکنند با ایشان ، البته وکلای مجلس منحل شده ، و نظرات مردم را از این طریق به عرض اعلیحضرت برسانند که این وضع بلاتکلیفی و انحلال مجلس و بدی وضع اقتصادی کشور و همه چیز نمیتواند دوام پیدا کند.

س ـ این برخلاف قانون اساسی هم بود؟

ج ـ بله.

س ـ تعطیل مجلس بدون اعلام ..

ج ـ بله. برای این منظور ایشان هم روزی را تعیین کردند که مثلا" شنبه یک وقتی ما برویم در آنجا. من به دفتر مجلس گفتم که به این وکلا اطلاع بدهید که اگر میل دارند یک همچین جلسه ای با آقای سردار فاخر ترتیب دادیم بیایند و شرکت کنند. سپس برای اینکه از این جلسه نتیجه ای گرفته شده باشد و به حرفهای متفرقه منجر نشود از دفتر خودم هم گفتم به وکلا اطلاع بدهند که اگر میل داشته باشید قبلا" یک جلسه مقدماتی در دفتر من بکنیم با همدیگر این عده که میروند آنجا پیش آقای سردار فاخر با تفاق باید برویم.

س ـ به همه تلفن زدید یا به یک عده معدودی ؟

ج ـ نخیر به همه گفتم اطلاع بدهند، شاید به استثناء چند نفری که فکر میکردم که اصلا" نیایند. ولی آنچه خاطرم هست گویا گفتیم به همه اطلاع بدهند.

س ـ نگرانی هم نبود که این جلسه کار مثلا" خلاف قاعده ای است ؟

ج ـ بنده خیلی احتیاط امور را نمیکردم.

س ـ این مطلب در زمان دکتر امینی است ؟

ج - آقای دکتر امینی استعفا دادند ولی اعلیحضرت فرمودند که کماکان ایشان شخصاً سرپرست باشند تا نخست وزیری را درنظر بگیرند. عده‌ای آمدند، شاید صد نفری در دفتر من آمدند و با این آقایان مطلب را مطرح کردیم که در هر حال انعکاس اطلاعاتی که آقایان از شهرستانها دارید خدمت اعلیحضرت که مانع قانونی ندارد. آنچه که من میدانم اینست که مردم از اوضاع خیلی ناراضی هستند و از بسته بودن مجلس هم اظهار نگرانی میکنند و وضع اقتصادی هم خوب نیست و آنچه ما میدانیم تجدید صدارت آقای دکتر امینی به مصلحت مملکت نیست حالا یا اعلیحضرت قبول میکنند یا قبول نمیکنند ولی گفتن آن که مانعی ندارد. خب اکثرا "وکلا اهل احتیاط بودند. بعد از یکی دو ساعتی این جلسه مرحوم سپهبد پاکروان بمن تلفن کرد که بعضی آقایان آنجا بمن مراجعه کردند و یک همچین مطالبی از طرف شما عنوان میکنند. گفتم، صحت دارد این عقیده من است."

س - سپهبد پاکروان رئیس سازمان امنیت.

ج - بله. "صحت دارد و حالا علاوه بر این چیزی که مورد نظر من هست این آقایان دیگر عمل بکنند یا نکنند آنچه که من خودم به شهرستان خودم گفتم. گفتم مردمی هم که اینطور فکر میکنند خوب است بیایند تلگرافخانه متحصن بشوند و تلگرافاتی مستقیماً به پیشگاه اعلیحضرت بکنند."

س - که امینی دو مرتبه به...

ج - که مردم مجلس میخواهند و این دولت هم به این صورت ادامه‌اش صحیح نیست. روز موعودی که قرار بود آقای سردار فاخر را ببینیم...

س - تیمسار پاکروان قانع شد؟

ج - بله، تیمسار پاکروان آدم فوق العاده شریف، فهمیده و استثنائی بود که من خاطرات زیادی از ایشان دارم، شاید مثل او کس دیگری در آن سطح نداشتیم، در آن کار البته. ولی خب چون از دوره دانشکده افسری معلم ما بود و با بنده محبت و دوستی زیادی داشت قدری درد دل خصوصی کرد که، حق با شما است ولی بعضی از همکارانتان خیلی مورد اطمینان نیستند." حالا بگذریم. روزی که قرار بود آقای سردار فاخر را ببینیم با جماعت

قرار بود بیایند دفتر و با تفاق برویم پیش آقای سردار فاخر. آقای سردار فاخر اطلاع دادند که به یک مناسبتی، که شاید اگر اشتباه نکنم، روزچهارده مرداد جشن مشروطیتی، یک چیزی شبیه به این بود که احتمال داردجلوی مجلس شلوغ باشد چه باشد، خوب است روز بعد بیائید به منزل من درشمیران. خوب این مطلب را به این آقایان قرار گذاشتیم روز بعد مستقیم برویم منزلشان. در این فاصله آقای علم را اعلیحضرت به نخست وزیری انتخاب کرده بودند. خب اصل موضوع منتفی بود و ما هم درنظرگرفتیم که فقط موضوع لزوم انتخابات را از طریق آقای سردار فاخر حالا دیگر مطرح کنیم مسئله دکتر امینی که منتفی شده است. روزی که رفتیم سراغ آقای سردار فاخر دیدیم آنجا پاسبان و افسر و پلیس وخبری هست. آقای سردار فاخر بیچاره هم که بی‌خبر، از حرف ما که چه میخواهیم به او بگوئیم و چکار بکنیم یکقدری نگران که "از من چه میخواهید؟" هنوز عده زیادی جمع نشده بودند که مطلب را خواستیم با ایشان بمیان بگذاریم از منزل آقای علم نخست وزیر به ایشان تلفن کردند و معلوم شد که سوءتفاهمی برای این شده است که با این تشبثات وجلسات ما علیه دولت آقای علم درکار اقدام هستیم. آقای علم به آقای سردار فاخر توجه داده بودند که باعث ناراحتی میشود و اعلیحضرت ناراحت شدند که این موضوعات چیست؟ چه اجتماعی؟ چه ملاقاتی؟ خب آقای سردار فاخر موضوع را وقتی روشن کردیم خود ایشان هم آماده شنیدن این مطالب بود، همچنین خیلی دولتی خودش را احساس نمیکرد. گذشت.

س — پس آنروز جلسه تشکیل شد.

ج — جلسه تشکیل شد و صحبت کردیم، حالا آقای سردار فاخر به عرض رساندند یا نرساندند دیگر دنبال نکردیم. یکی از قسمتها خودبخود انجام شده بود که آقای امینی دیگر نخست وزیر نبود. ولی بعد از یک ده دوازده روزی مرحوم سپهبد پاکروان تلفن کرد که "آقای نخست وزیر میخواستند شما را ببینند، شما خوبست که بروید و یک ملاقاتی با ایشان بکنید." به شوخی به ایشان گفتم، "ایشان که دولت خودشان را تشکیل دادند دیگر بنده که در هیئت دولت نمی‌خواهم شرکت بکنم، حالا دیگر رئیس دفتر دارند و تشکیلات دارند اگر با من کاری دارند که خودشان میتوانند مرا احضار کنند شما که اینجا این وسط تلفن میکنید اگر مسئله امنیتی است خب میتوانید بفرمائید بنده بیایم خدمت شما و مرا توقیف کنید حالا چرا بوسیله شما؟"

گفت،"حالا با خودایشان ملاقات بکنید مطلب را میفهمید." من به آقای علم تلفن کردم و قراری گذاشتیم درمنزل آن مرحوم ...

س ـ راجع به منزلشان میتوانید چندکلمه بفرمائید که حالت منزل ایشان چه بوده است .

ج ـ ابتدا آقای علم درمنزل پدری زندگی میکرد که باغ وسیعی دربالای دزاشیب بود، بین دزاشیب ونیاوران است ، بین دزاشیب وحصارک،اسم مشخص آنجا را نمیدانم چه بود. یک کلاه فرنگی وسط باغی بودودرختان قدیمی بزرگ وخوبی وباغ مصفائی بود. پشت منزل بعدهمیشگی این آقای خزیمه علم پسرعمویش . بعدایشان این خانه را با آقای نمازی گویا تعویض کردندکه ازجهت مساحت خیلی وسیع تربودولی ازجهت درختها آن زیبائی قبلی را نداشت . درآنجا یک خانه جدید ووسیع ساختند. این خانه البته جای اجتماعات زیادی داشت حالا البته سالن واینها شبه آن اندازه نبودکه اجتماعاتی را بشودتشکیل داد ولی درباغ وحیاط ومحوطه جای کافی بودکه دردوران ـ انتخابات ها هم آنجا اکثرا" یک چندصدنفری توی باغ جرگه جرگه جمع بودندوصحبت میکردند. ولی بعدا زنخست وزیری حالا که گفتید خاطره ای تجدیدشد که رفتم برخلاف همیشه که درباز بودومستخدمین دم در، دیدم دربسته است وکسی هم نیست . زنگ زدم و معلوم شدمنتظرهستندومن را بردند. دیدم آقای علم تک تک کنارحوض قدم میزنند با یک لباس اسپرتی . خیلی تعجب کردم وگفتم شما دوسه روزاست چندروزاست نخست وزیر شدیدحالا بایدخیلی گرفتاربا شید. با آن خونسردی وخنده همیشگی که ایشان داشت ،گفت ، "خب آن تلاشها وفعالیتها برای همین بودکه آدم اینجا برسد حالا دیگرکاری ندارد." کفتم که خیلی خلوت است .گفت ،"حالادیگرباکسی کاری ندارم." البته به شوخی این را عنوان میکردند. مطلب را پرسیدم که خب موضوع چیست ؟ معلوم شدکه آن گزارشاتی که مربوط به جلسات واقدامات درشهرستانها برای اینکه اعلیحضرت را متوجه کنندکه مردم ازدولت راضی نیستندواینها ، حالا چطورشده وبه چه ترتیبی خدمت اعلیحضرت منعکس شده ویا اعلیحضرت در چه وضعی به آقای علم گفتندکه گویا عبارت اعلیحضرت اینطوربوده ،"رامبدکه خودش درحزب مردم بوده وبا شما همکاربوده چطوربرعلیه شما دست بکاراقدام شد." پیش آقای علم اینطورتعبیرشده بودکه این اقدامات علیه دولت ایشان موردنظراست ، که خب رفع سوء تفاهم شدومسئله

مهمی هم نبودوفهمیدندکه‌خیربیشترنظربا زشدن مجلس ا ست که‌ا لبته‌ا یشا ن آ دمی نبودکه به‌ا ین حرفها توجهی بکند ، سرا غ برنا مه‌ها ی خودش وکا رخودش بود .
ا ما دردورا ن حکومت آ قا ی علم وا قعه‌ا زدحا م تهرا ن وشلوغی که‌بعدا " معلوم شدپشت پرده همین آ قا ی خمینی دست درکا ربود .

س - آ ن رفرا ندوم وشش بهمن وا ینها قبل ا زپا نزده‌خردا دا ست یا بعدا زآ ن ؟

ج - درست من تطبیق نمیدهم ولی قا عدتا " با یدبعدبا شد . پا نزده‌خردا دوششم بهمن آ قا ی علم که‌یک سا ل بیشترنخست وزیرنبود بنا برا ین ...

س - پا نزده‌خردا دعکس ا لعمل یک سری تصمیما ت بود .

ج - خب بله ، پس بنا برا ین میشودبعد . شش بهمن حتما " قبل بوده‌ا ست .

روایت‌کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ‌مصاحبه : یازدهم آگوست ۱۹۸۳

محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۸

راجع به‌رفراندوم فرمودید راجع به‌اصلاحات ارضی البته‌باید این رابیادبیاوریم‌که دردولت آقای دکتراقبال موقعی که‌آقای دکترجمشیدآموزگار وزیرکشاورزی بودایشان بنحوی لایحه‌اصلاحات ارضی رابصورت تحدیدمالکیت ، محدودکردن مالکیت اراضی کشاورزی به‌مجلس آورده‌بودندکه‌درهمان موقع مرحوم بروجردی نامه‌ای نوشته‌بود حضوراعلیحضرت یابعنوان مجلس که ، حالارفته‌بودندازایشان این نامه‌راگرفته‌بودند یاخودش اصلاً نوشته‌بودبی اطلاع هستم، درهرحال درآنموقع موفق نشدنداین قانون را به‌تصویب برسانندیعنی فکراصلاحات ارضی درمجلس‌نوزدهم‌شروع شده بود و دردوره‌آقای علم‌به‌آن صورت شش ماده‌به‌رفراندوم گذاشته‌شد. بنده‌خاطرات خاصی از این رفراندوم درذهنم نیست . خاطرم هست‌که‌انجام‌گرفت ولی واقعه‌خاصی رابیاد نمی آورم.

س ـ تماسی باآقای علم راجع به‌این مسائل داشتیدواصولاً ایشان نظرش‌این بودکه اینکاربایدبشود؟

ج ـ دراین موردمرحوم علم برخلاف مرحوم ارسنجانی تعصب‌خاصی نداشت‌جز اجرای برنامه‌وبازنکته‌ای پیش میآیدکه‌شایدبتواندمعرف روحیات بعضی اشخاص باشد ازخود اعلیحضرت گرفته‌تاسایرین . من ازآقای هیراد که‌رئیس دفتربودوجنگلهائی در شمال داشت ، مازندرانی بودوا‌وهم مالک بود، آدم سالم وراز دار وخیلی وفاداری بودنسبت به‌اعلیحضرت وخیلی صدیق . خیلی متأثرونا راحتش میدیدم برای اینکه‌شاید برای تظاهرکه‌دربین مردم منعکس بشودکه‌کارجدی است مرحوم ارسنجانی ازنزدیکان

اعلیحضرت کار را شروع کرده بود چه املاک علیاحضرت ملکه مادر، چه املاک آقای هیراد و این دوتا را خیلی ناراحت و ناراضی از کارهای آقای ارسنجانی میدیدم. تا وقتی که آن اعلامیه آقای ارسنجانی راجع به کارهای اصلاحات ارضیش منعکس شد (۱) ابتدا تصور کردم اشتباه و بعدهم معلوم شد نظر و غرض خاص نسبت به اراضی شالیزار بود که درهمه جا درنظر گرفته بودند که یک میزانی از اراضی را اگر مالک مایل باشد در اختیار خود مالک بگذارند که شخصاً " زراعت بکند. درمورد شالیزارها به این ترتیب نوشته بودند که حداکثر این اراضی که در اختیار مالک میماند برای زراعت سی هکتار است یعنی بعنوان یک ده بود، یک ده را سی هکتار درنظرگرفته بودند ولی بدنبالش این عبارت را اضافه کرده بودند که طبق بند " ب " یا "ج" عمل بکنند. بند "ب" یعنی اجاره بدهد و بند " ج " هم یعنی بفروشد درحالیکه اصلاً" این میزان بمنزله این بود که برای خودش نگه بدارد. من به مرحوم ارسنجانی گفتم که این یک همچین چیزی است. فهمیدم تعمداً ردو بخصوص به این صورت که اصلاً" نماند برای مالک. شاید یک مقداریش هم براشربی اطلاعیش بود، من که از وضع مالکیت گیلان اطلاع داشتم که بصورت سایر اراضی کشاورزی نیست ودرآنجا اصولا" مالکیت قطعه به قطعه است یعنی اشخاص ممکن است که هزار هکتار هم ملک داشته باشند ولی بیشترپیش میآید این هزار هکتار در پانصد قطعه مختلف درچهارصدتا ده تقسیم شده باشد و مالکین پنج هکتار و ده - هکتار و دو هکتار و سه هکتار و بیست هکتار هزاران هستند و موضوع اجاره دادن و فروختن هم باز یک مسئله جداگانه ای است که اصلاً" با طبیعت کار کشاورزی برنج جور نمیآمد. هرچه با ایشان بحثی کردیم و جلسات متعدد به نتیجه نرسید. من از طریق مرحوم علا شرحی به اعلیحضرت نوشتم که یک همچین اشتباهی در این اقدام هست. من آنجا بودم در دفتر علا که مصادف ساعت شرفیابی ایشان بود و رفت و بعداً زیکساعتی برگشتند و گفتند اعلیحضرت با نخست وزیر صحبت کردند و حالا قرار است که شما بروید پیش نخست وزیر. نخست وزیری هم مجاور، چون آنموقع اعلیحضرت درقصرمرمر بودند ،قصرمرمر آنورخیابان بود من رفتم پیش مرحوم علم و مطلب را به ایشان توضیح دادم که ایشان هم توجه نداشت. با ارسنجانی تلفنی صحبت کردند. ارسنجانی با زهم زیربار نرفت و مرحوم علم هدایت کردند که خب تعدادی از زارعین طالش را بگو بیایند اینجا درتهران شلوغ کنند در جلوی نخست وزیری

وازدحام بکنندومن ترتیبش را میدهم.

س - این را کی گفت؟

ج - مرحوم علم. گفتم خب اینها بیایندا ینجا سازمان امنیت جلوی اینها را میگیرند. گفتندنه باشد. خب منهم بهمین ترتیب عمل کردم وتعدادی ازشمال آمدند وبه اینها هم تعلیماتی دادیم ورفتندبه سراغ نخست وزیری وآنجا خواستندآنها راردکنند اینها هم طبق دستورمقاومتی کردندکه آقای نخست وزیررا ببینند. آقای نخست وزیراینها را مراجعه دادندبه آقای دکترخوش بین وزیردادگستری وسپهبدعزیزی وزیرکشور. حالا به آنها چه گفته بودندکه من اطلاع ندارم درهرحال آن جماعت رفتندآقایان وزرای مزبور را دیدندوبعدبه ترتیبی درهیئت دولت این وزرا وقتی مدافع مطلب شدند یعنی اصلاح آن کارشدندوبه آقای ارسنجانی این کارتحمیل شد. این حکایت ازاین داشت که آقای ارسنجانی خیلی هم نرمش توی کارهایش بکارنمی بردوضمناً "نظرات خاص هم داشت ولی به این ترتیب تااندازه ای حل شد. ولی درموردآن واقعه سال ۱۳۴۳ بود؟

س - پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ بود.

ج - پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ خاطرم میآیدکه من دردفترم بودم ، آقای رسول پرویزی معاون آقای علم بودبمن تلفن کردکه جنوب شهرشلوغ است وشماکه دفترتان شمال شهراست آنجا چه خبراست؟ من رفتم به بالای ساختمان ، دفترمن آنموقع جزو ساختمانهای نسبتاً " مرتفع بود درتوی خیابان شاهرضا ، ازسقف آنجا نگاه کردیم ودیدیم که درسرچهارراههها تعدادزیادی جوانهای تروتمیزی همه پیراهن سفیدپوشیده و یقه چاک اجتماعاتی دارندولی کاری نمیکنند، بخصوص جلوی آن کلانتری که روبروی دبیرستان کالج بود حالا آن کلانتری بود، مرکزشهربانی بودچی بود گویا پلیس تهران بوددرآنجا .من برگشتم وبه مرحوم پرویزی،چون خودش آدم نویسنده وادیبی بود، به اختصارگفتم که اینجا دسته جاتی هستندکه ناظرندومنتظر. گفت ،" من ناظروضاع هستم ومنتظرملحق شدن به آنها واگر کاربه شمال شهربکشداینجا هم قواهائی اینها آماده دارند. " که خب دیگربه آنجا ها نکشیدوداستانش راکسانی که دست درکاربودندقطعاً " برای شما حکایت کردند. ولی از خودمرحوم علم یک مطلبی بازدراینجا بخاطرم میآیدکه دوستی من داشتم سپهبدمالک

افسرخیلی تحصیلکرده ودرست وفهمیده وقدری هم ازخودراضی بودکه رئیس ژاندارمری بود فرمانده ژاندارمری بود. روزی برای من تعریف کرد: "من معمولاً" به این غیرنظامی ها خیلی اعتقادنداشتم وخیلی برای من سخت بودکه مرا درهیئت دولت میخواستند واین جوانها آنجا به اسم وزیرنشسته بودند وامرونهی میکردند. یکی از آنها هم همین آقای علم بودکه فکرمیکردم ایشان را بیخودی نخست وزیرکردند. ولی دراین واقعه شلوغی روزی من خیلی با احتیاط واز این ورواز آنورخودم را رساندم به نخست وزیری، که بعدازظهربود، دیدم آقای علم درآنجا هست بالای پله وخیلی عصبانی ودارند اتومبیلش را ورمیروندودرست میکنند معلوم شدکه آقای رسول پرویزی دستورداده آن شماره یک پرچم را که نمره نخست وزیری است بردارند ازروی اتومبیل که آقای نخست وزیرشناخته نشود. آقای علم هم برعکس مقیدبراین بوده است که امروزباید مردم بدانندکه نخست - وزیری درکارهست وداده دومرتبه آن نمره را سوار بکنند. سوارشد وبه من هم که مالک باشم گفت بیاسوارشوو برویم توی شهرببینیم چه خبراست، توی شهرشلوغ هست یا نیست بالاخره یک کدام است که بیشتر به حرف ما نیست - عیبی ندارد بایدبرویم. وباشجاعت وخونسردی زیادی رفتیم توی شهر." خودتیمسار مالک با وجوداینکه افسرشجاعی است ازشجاعت وخونسردی علم خیلی تحسین و تقریرداشت واین واقع بود. بعد از خودمرحوم علم داستان را شنیدم که گفتم که مالک این شکل ازشما تعریف میکرد. گفتند، "آنروزتصادفا " ما با تعدادی ازسران بختیاری یا قشقائی اینجا وعده داشتیم که بیایند من را ببینند، کارداشتندبا من که برای اصلاحات ارضی شکایتهائی داشتند. آمدند اینها. آقای رسول پرویزی میخواست ملاقاتها را قطع بکند. گفتم نه جلسه است قرارگذاشتید بیایند. اینها آمدندومقارن ساعتی بودکه دستورتیراندازی درشهرداده بودم."

س- آقای علم داده بود.

ج - بله". اینها وقتی صدای تیرراشنیدندخیلی نگران شدنداین خوانین واینها. گفتم نه این را برای خاطرشما گفتم که خیال نکنیدپشت کوه ما اگرلازم باشد آدم میکشیم، اینجا توی شهرهم کسی مخالف باشدمیزنیم می کشیم. "

این از آن برداشتهای خیلی خاص خودمرحوم علم بود.

س - معروف است میگویندکه ایشان بعدهم میروندا ستراحت بعدازنها رمیکننددرآنروز، ومیگویدمن را بیدار نکنیدتا بعدازظهرکه کارتمام بشود...

ج - چه عرض کنم، آن را دیگربنده نشنیدم. بعدازاین جریانات مسئله انتخابات دوران مرحوم علم پیش میآیدواصطلاحا" انتخابات آزاد مردان وآزادزنان. در آن - انتخابات وزارت کشورتقریبا" هیچ نقشی نداشت، آقای دکترپیراسته انگاروزیر کشوربودوجز یک تشریفات قانونی واداری کاردیگری وزارت کشورنداشت ازجهت سیاسی. دست درکاران این انتخابات آنچه که شایع بودآقای نفیسی بودکه شهردارتهران بود آقای دکترزاهدی بودکه رئیس بانک کشاورزی بود،احتمالا" آقای سپهبدریاحی بودکه وزیرکشاورزی بود،تاچه اندازه آن رانمیدانم،ولی بخصوص مرحوم حسنعلی منصوربود که رئیس شرکت بیمه بود، مرحوم شجاع ملایری بودکه رئیس اتوبوسرانی تهران بود، و آقای عطا خسروانی که وزیرکاربود.

س - سردسته اینها کی بود؟ کی با صطلاح گرداننده این چندنفربود؟

ج - انگاربیشترمرحوم منصورگرداننده بودواینها جلساتی داشتندوخدمت اعلیحضرت شرفیاب میشدند. طبعا" به تناسب نفوذشخصیتشان درواقع اینها تنظیم لیست انتخابات میکردند. انتخابات خیلی خاصی بود بدین ترتیب که کسانی راازشهرستانها جمع کردندودریک جلسه بعنوان اینکه اینها کاندیدائی را تعرفه بکنند چون دیگرحزب مردم وملیون عملا" هردومنتفی شده بودواسمی ازآنها نبودوتشکیلاتی هم نداشتند. ولی البته لیست تنظیم شده را بهاسم اینها خواندندکه اینها این افرادرا درنظرگرفتند.

س - آنها یعنی این کنگره.

ج - خب کاندیدای منحصربفردی بودکه دیگر..

س - ازهرجا یکنفر؟

ج - ازهرجا یکنفراعلام کردند. این انتخابات طبعا" بدون واقعه خاصی تشریفاتش انجام گرفت.

س - ازطالش چه کسی را گذاشته بودند؟

ج - طالش هم بنده بودم.

س - خب از آن مذاکراتی که فیما بین بود خاطراتی دارید که بالاخره برای اینکه شما را در آن لیست بگذارند اصلا" با این آقایان تماس گرفتید؟

ج - نخیر من اصلا" اطلاعی نداشتم. برای اینکه روش بنده که هنوز هم راجع به آینده ایران نظرم این هست، اینست که آدم اگر زمینه و قوای خودش را نگهدارد دیگران با آدم سازش میکنند، میآیند. چون در طالش وضعی بود که در هر حال انکار، مگر اینکه میخواستند مانع بشوند بنده را نگذارند بروم طالش یا مردم را بگیرند ببندند، کس دیگری را نمیتوانستند بعنوان وکیل طالش چون خود طالشی ها هم با وجود اینکه مردمی از جهت فرهنگ و عمران نسبت به سایر شهرستانها خیلی عقب افتاده بودند و به سبب وضع طبیعی اش، طوری پیش آمده بود که از دوره هفدهم ببعد در انتخابات این را دیگر امر مسلم خودشان میدانستند که باید شرکت بکنند و یک کمی جنبه تعصبی برای آنها پیش آمده بود. حالا احتمال زیاد دهم من میدهم که خود مرحوم علم چون تماس با جریان انتخابات و اینها گاه و بیگاه داشت و قبلا" هم وزیر کشور بود با اطلاع از وضع آنجا بخصوص یک سابقه ای در کار بنده بود که شاید احتمال میدهم بی ارتباط با این موضوع نباشد چون اگر بشود گفت اصلاحات ارضی را بیک صورت دیگری خود من در طالش درسال ۱۳۲۲ تا ۲۵ و ۲۶ عملی کرده بودم. به این نحو بود که املاک طالش شاید در این شهرستان، بخصوص در آن بخش کرگانرود که بخش بزرگترش است هفتادهشتاددرصد این اراضی املاک خانوادگی ما بود که طی قرون همینطور به خوانین رسیده بود، حالا به چه صورت من دیگر اطلاع ندارم. ولی در واقعه مشروطیت که خانواده ما از طالش بیرون آمدند و بعد در دوران پشت سرش رضا شاه که بدون شدت همینطور با اشاره و تفهیم قرار نبود که به محل برونند و ما دور بودیم این املاک صورت خیلی مغشوشی بخودش گرفته بود. به این صورت که در طول این بیست سی سال هرکس هرجائی را میکاشت برای خودش میکاشت، یا احتمالا" اگر ضابطینی هم بودند و جمع آوری میکردند برای خودشان جمع میکردند. یک قسمتهای معینی فقط پول محصول را به تهران میرساندند. من که به طالش رفتم و وضع را اینطور دیدم، خب معمولا" جوانها هم یک کمی شخصا " نه بصورت کمونیستی ولی افکار

بشردوستی دارند یک کمی جنبه‌چپ گرائی دارند ، متوجه‌شدم که‌گرفتن این املاک از زارعی که‌دیگرده‌سال است پانزده‌سال است خودش میکارد خودش میخوردوبه‌کسی هم چیزی نمیدهد کار ساده‌ای نیست مگراینکه‌برویم به‌عدلیه‌ویکی دیگرهم که‌خب اینها آن مراسم ایلیت وقومیت وروابط را محفوظ داشتند با گرفتن اختیارات زسایرافراد خانواده ،چون‌پدرم‌هم فوت کرده‌بود ، نزدیک سه‌چهارسال طول کشیدکه‌شایدچندین هزار موردبودهرکس هرجائی را میکاشت درمقابل یک وجه بسیارناز لی شایدمثلا" به‌اندازه محصول یک سال ، نصف محصول یک سال ،این رابخودآن شخص به‌ثبتی برگزارکردیم . وآن جاهای معینی راکه‌دیگرکسی داعیه‌ای نداشت ویا اصلا" نکاشته‌بودند من برای شخص‌خودم نگه‌داشته‌بودم واین مسئله‌درطالش موجب شده‌بودکه‌آنجا اصلاحات ارضی عملا" انجام‌شده‌بود وملک بزرگی دست‌کسی نبود هرکس هرجائی رامیکاشت تقریبا" مال خودش بود . شایداین سابقه‌وعلاقمندی من به‌اجرای اصلاحات ارضی منعکس بودیاجهات دیگری داشت ، یک مقداری هم شایدوابستگی مردم به‌من ناشی ازهمین عمل شده‌بود که‌درهرحال چون من هم جزو این صورت بودم ، کسی رامعارض برای من درنظرنگرفته بودند . شایدولش شایع شده‌بودکه‌آن مأمورا صلاحات ارضی که‌درآنجاکارمیکردهمان طورکه‌دربعضی جاها اعلام کرده‌بودند اوموردنظرشان بوده‌ولی حالا چرااورااعلام نکردند . نخیربنده‌با اینها تماسی نداشتم ودرآن دوره حتی برادرمن هم که‌شهردار همدان بود گویا آنجا جلب محبت مردم راکرده‌بود اوراهم جزوهمین آزادمردان وآزادـ زنان دیدیم که‌اعلام کردندوازهمدان وکیل شد .

س ـ شما راجع به‌تشکیل این کانون مترقی مطلع بودید؟ واگربودیدآیا اظهارتمایلی ازطرف شما یا آنها شده‌بودکه‌شما ملحق بشوید؟

ج ـ مرحوم منصوریکبار با من صحبت کرد که‌هنوزرئیس شرکت بیمه‌بود ومن چون به‌خود آن مرحوم اعتقادی نداشتم ، دوست بودیم ولی اعتقادی نداشتم ، ازاومعذرت خواستم ودیگردرتماس نبودم من برای کارشان واطلاعی هم نداشتم تا مجلس شروع شد ، مجلس که‌شروع مجلس خیلی جدیدوخاصی بود .

س ـ خب یک دوره جدیدی درتاریخ ایران بود .

ج ـ بله . گویا درطرزتشکیل این مجلس چندنکته را درنظرگرفته بودند . یکی اینکه دستجات مختلفی که هرکدام حامی ودرعین حال معرف یکی از آن مواد باصطلاح انقلاب سفیدیا انقلاب ششم بهمن باشد . یعنی تعدادی کارگرازوزارت کار برای آن موضوع سهیم شدن کارگران ، تعدادی کشاورزبه‌نمایندگی امراصلاحات ارضی وحامی اصلاحات ارضی . کسانی راهم گویا باالهام ازانتخابات دوره‌اول مشروطه که‌بیشترصنفی بودوطبقه‌ای ، مثلا" ازورزشکاران هم دونفرآقای حبیبی ورهنوردی راآورده‌بودند یااززبا زیگران هنرمندان‌هم‌آن آقای‌مجیدمحسنی راآورده‌بودندکه‌تصادفا" آن آقای محسنی آدم صادقی درکارش‌توی آن مجلس‌خودش‌را نشان داد . دراین دوره خب‌قیافه‌های جدیدجالب سیاسی هم جزواین انتخابات پیدا شدند . یکی آقای زهتاب فضل بودازروزنامه‌نگاران ، یکی آقای هاشم جاویدبودازفارس‌که‌شاعروادیب بود وبیش‌ازهمه‌چیزآنچه‌که‌دراین انتخابات متفاوت بودتعدادی اززبانوان به‌مجلس راه پیدا کرده‌بودندکه‌این بانوان هم چندتاازآنها به‌سبب سوابق فعالیت‌هایشان درامور اجتماعی وآزادی زنان وچندتاهم بمناسبت‌نسبت‌ها وآشنائی های شخصی وکیل شده بودند . درشش‌ماه‌اول این دوره که‌مرحوم علم نخست‌وزیربودند واقعه‌خاصی پیش نیامد . اگریکبارکه‌مصادف‌بودباتوقیف‌آقای نفیسی شهردارو‌شایعه‌هم بودکه‌این بر اساس‌اختلاف‌آقای پیراسته‌وزیرکشوروایشان پیش‌آمده‌ضمن صحبتی راجع به این موضوع بطورکلی راجع به‌مطلب‌دیگری آقای پیراسته‌وزیرکشوردرمجلس‌عنوان میکرد ویک بحث بین الثنینی بین ایشان وخانم نفیسی هم که‌وکیل بودپیش‌آمدومجلس تا اندازه‌ای متشنج شدوواقعه‌دیگری نبود . مرحوم منصورکه‌ابتدا داعیه‌ریاست مجلس‌داشت وآن کارانجام نشدوآقای مهندس ریاضی که‌شایدهم بهمین نیت‌ازریاست دانشکده‌فنی بعنوان وکیل انتخاب شده‌بودازتهران وآمده‌بودانتخاب‌شد. ولی درکمیسیونها وهیئت رئیسه‌مجلس‌آن کانون مترقی خیلی تلاش‌داشتندواکثریت مجلس‌راهم دراختیارداشتند وپست‌ها راازخودشان تأمین کرده‌بودندتاموقعی که‌مرحوم منصورنخست‌وزیرشد .

س ـ قبل‌ازاینکه‌به‌این موضوع برسیم چندکلمه‌ای راجع به‌محیط مجلس ، این مجلسی که اینهمه‌آدمهای جدیدواغلبشان بدون سابقه‌سیاسی واردشده‌بودند برای شماکه‌قبلا" یک دوره ، یک دوره‌ونیم قبلا" درآنجا فعالیت‌داشتیدودوره‌قبل رادیده‌بودیدا طلا" چه جورحالتی داشت ؟

ج - بله این مجلس وضع بکلی متفاوتی داشت. اولا" خودآقای ریاضی برخلاف مرحوم سردار فاخرکه خودش را موظف میدانست که مجلس را درمقابل دولت حفظ بکندوهمیشه دولت را محدودبکندویا خودمسائلی را بعرض اعلیحضرت برساند، خودآقای ریاضی ، خدا رحمت کندیک آدم خیلی سالم وخوب وخوش اخلاق وانسانی بود، درجهت مصلحت مملکت میدانست ومأمورا حساس میکردخودش را کهبرای همکاری کامل مجلس باکارهای دولت مسائل را بچرخاند .وضمنا " همیشهحامل اوامراعلیحضرت برای مجلس باشدنهاینکه عرایض مجلس برای اعلیحضرت . دراین جریانات،چون سئوال فرمودید،کلاهم کهطبعا " تغییرروحیه کلی درآنها مشهودبود چون بهاستثناء چندنفرکهازاین عده ...

س - چهکسانی بودنداین چندنفر؟

ج - یکی آقای صادق احمدی بودکهقبلا" قاضی بودوبعدهم وزیردادگستری شد، یکی آقای زهتاب فرد بودکهروزنامهآذرآبادگان راداشت ، یکی هم آن آقای هاشمجاوید بود، یکی آقای کیهان یغمائی بودکهدوره بیستم همگویا وکیل شدهبود ولی مجلس باز نشدهبود. بجزاین چندنفربقیهدرواقع خودشان را مأمور ومعذورمیدانستندوجزوکسانی بودندکهانتخابشان کردهبودندبرای این منظور وتعدادزیادی همکارمنددولت بودندکه مأمورین اصلاحات ارضیبودند . اینها خودشان را بصورت سربازان موظف کهبعدا " حزب آنها تشکیل شدکهقبلش هم کهدولتی بود، دراجرای دستورا حساس میکردند. برخلاف آن تعدادی بودندکههرچندبا دولتها تلاش میکردندوسازش میکردند ولی آدمهائی بودندکهبرای همان طبیعت پرتلاش خودشان واردمجلس میشدند اینجا هم ناراحت بودندطبعا " ،ادوارقبل ، بله این حالت بود . دراین زمینهیک خاطرهیادم آمد. روزنامهتوفیق آنموقع خیلی برای این مجلس مضامینی کوک میکردوبرای هرکس هم اسمهائی انتخاب کردهبود کهبرای آقای ریاضی "پیازی" گذاشتهبودوبرای امثال بندههم یادم نیست یک اسم دیگری انتخاب کردهبود، رامبدرا "کامبد"گذاشتهبودوبرای حزب مردم هم "حزب کژدم"گذاشته بودوامثال اینها . برای حزب ایران نوین هم " اینها راببین " گذاشتهبود وبرای هر کدام یک اسمی انتخاب کردهبود. خیلی بهوکیل رفسنجان که ایشان راهم "بادمجان " گذاشتهبود " فسنجان "مضامینی مینوشت . یکروزی دیدم کهدرآن تابلوئی کهمطالب

مختلف را برای اطلاع وکلا نصب میکنند مرحوم ریاضی یک شرحی با نزاکت ومؤدبانه تنظیم کردندوبه اطلاع وکلا رساندندکه برای اینکه کارها متوقف نشود هروقت میخواهند از جلسه خارج بشوندبه یک ترتیبی با اطلاع من باشدکه اکثریتی باقی باشد. خب در آنموقع خودبخودیک مقداری صف ها تا اندازه ای مشخص شده بود، یک عده ای اکثریتی بودندکه علاقمندبه آن نظام جدیدبودندوحافظ آنها، چندنفری هم بودندمثل بنده که احساس میکردندکه اگرمقاومتی نشوددیگرمسئله مجلس درواقع صورت واقعی اش منتفی است. تقاضای جلسه خصوصی کردیم ازآقای رئیس، فرمودیدچه احساسی میکنیدراجع به آن موضوع، خاطرم هست به این ترتیب مسئله را من مطرح کردم که مابا آقای مهندس ریاضی آشنائی قبلی نداشتیم. استنباط اینطورشدکه موردعنایت اعلیحضرت هستند خب برای مصلحت مملکت ما هم به تشخیص اعلیحضرت اعتقاددادیم وایشان به ریاست انتخاب کردیم. ولی اگرکه اعلیحضرت فکرمیکنند ونیت داشتندکه مجلس هم تبدیل به سربازخانه بشود هیچ مانع نداشت آقای سرلشکرهمایونی هم که اینجا سابقه نظامی مفصلی دارند. آقای سرلشکرهمایونی را به ریاست مجلس انتخاب بکنند صبح به صبح بیائیم مشق صف جمع توی محوطه مجلس به وکلا بدهند و بعدهم به راست راست به چپ چپ بیاورنددرمجلس بنشانند. دراینموقع آقای رهنوردی ابرازاحساسات کرد که جزوهمان دسته بودکه ،"بله من سربازاعلیحضرت هستم." توضیح دادم که توهین به اعلیحضرت نکنید برای اینکه احترام دویست سیصدتا سربازدرشأن یک ستوان است واعلیحضرت احتیاجی به سربازندارند. آقای حبیبی هم که درقسمت ورزشی یک مقداری اینها باهم رقابت داشتنددرمجلس گفت،" من سپوربودم دستم راگرفتنداز خیابان آوردندومن سپوراعلیحضرت هستم." گفتم آقای حبیبی دویست سیصدتا سپورزیردست یک سرسپورکارمیکنند شما احترام اعلیحضرت رانگه دارید، من معتقدبه آوردن امثال شما به مجلس نبودم ولی حالا که شما راآوردند شما جای مؤتمن الملک نشستید واگرمملکت توانست دویست تا سیصدتا مؤتمن الملک داشته باشد. اگر مجلس ازدویست سیصدنفر مؤتمن الملک ها با حسن شهرت وقبول عامی که آنموقع داشتندتشکیل میشداینها که راه بیافتندوهمه ملت به دنبال اینها راه میافتندآنوقت تبعیت اینها برای اعلیحضرت یک

حمایت وخدمتی است نه دویست تا سپوروسرباز. طفلک حبیبی که جوان خیلی هم خوش نیت و خوش قلبی بود بمحض اینکه شنید جای مؤتمن الملک نشسته خیلی خوشوقت شد و مؤید صحبت های من شد که بله صحیح است ایشان راست میگویند وخب چون آدم خیلی قوی البنیه و ورزشکار و کشتی گیری بود تحت تأثیر حمایت او بقیه آقایانی هم که مخالف صحبت من بودند سکوتی کردند و آن بخشنامه آقای رئیس ... بعدا زدنبا له این صحبت البته با ایشان توجه دادیم که اصلا" حضور و غیاب وکیل درجلسه یکی از ابزار کارش است برای اعمال سیاستش . وقتی وکیلی تعمدا رد که به جلسه نیاید این را نمیشود مثل شاگرد مدرسه که شما در دانشکده فنی به کلاس دعوتش میکردید بیاورند. حالا این مربوط است به تغییر آتمسفری بود که درمجلس بعد از آزادمردان و آزادزنان پیدا شده بود.

س ـ میگویند برای بعضی از این آقایان دیگران سخنرانیشان را تهیه میکردند چون خودشان بلد نبودند مثل کارگران و اینها .

ج ـ نحوه کار آنها را درواقع بنده اطلاع زیادی نداشتم برای اینکه خب صحبتهائی که آنها میکردند به این صورتی که میفرمائید مطالبی مینوشتند که مربوط به پیشرفتهای مملکت در رشته های مختلفی بود مستمع زیادی نداشت و بنده هم توجه زیادی نمیکردم ، بصورت نطقهای قبل از دستور، وبعضا" هم که خب بیشتر این نطقهای قبل از دستور بعوض مسائل مملکتی تبدیل به احتیاجات حوزه انتخابیه شده بود. یا فرضا" مسائلی که بیشتر جنبه تشریفاتی و تعریف و تمجید یا از شخص اعلیحضرت یا مقامات مختلف بود برگزار میشد. در قسمت لوایح هم نسبتا" تصور میکنم که بیشتر از دوار قبل درجهت قابل اجرا بودن توجه میشد چون کارمندان دولت زیاد در مجلس بودند و آنها آشنائی با مور اجرائی بیشتر از وکلای ادوار قبل داشتند که سوابق اداری آنها زیاد نبود و به احتیاجات مردم شاید بیشتر توجه میکردند.

س ـ لوایح با صطلاح بخصوصی که اقلا" دربین مردم ممکن بود مخالفتهائی هم با شد در آن دوره مطرح شد؟

ج ـ آن دوره دوره خیلی پرکاری بود برای اینکه درحدود ششصد تصویب نامه جایگزین قانون در دوران فترت وحکومت دولت آقای دکتر امینی و آقای علم گذرانده بودند که

اکثراین تصویب نامه‌ها همشایدایرادات زیادی داشت ولی خب دیگرسبوئی شکسته‌بود وکاری گذشته‌بود جزتصویبش این کمیسیونها کاری نداشتند. چندلایحه، خاطراتی من دارم ،کالبته‌مربوط به‌دوران دولت آقای منصوروآقای هویدا میشود چون دردولت آقای علم لایحه‌خاصی داده‌نشد خاصاً اینکه‌بیشتردرصددگذراندن همان تصویب نامه‌ها بودند، یعنی قانونی کردن آن تصویب نامه‌ها بودند. خاطردارم مرحوم منصور شرح مفصلی دربرنامه‌دولت آقای علم‌بصورت موافق مشروط عنوان کردندکه‌درواقع بحثی درباره‌برنامه‌آقای علم نبود، یک پیش درآمدی دربرنامه‌دولت خودایشان بود آنچه‌تهیه‌کرده‌بودندبعنوان پیشنهادنظریاتی عنوان کردند. تادرماه‌بهمن یااسفند بودکه‌دولت آقای منصورآمد.

س - (؟)

ج - ولی جالب این بودکه‌قبل ازحتی بازشدن مجلس‌خودآقای علم هماشخاص را به‌ملحق شدن به‌منصورتشویق میکرد . حالا این تشویق روی سیاستی بودکه‌میخواستندکه‌منعکس بشودکه‌ایشان اینکاررا میکندیاواقعاً " برنامه‌ای راجرا میکردند دیگرمن اطلاعی ندارم. ازجمله‌باخودمن هم ایشان صحبت کردندوبه‌ایشان توجه‌دادم‌که‌نه فکرنمیکنم کاینکارازمن بربیاید. بازهم خاطره‌ای دارم‌که‌مرحوم سپهبدپاکروان ، هنوز مرحوم منصورنخست وزیرنبود درمجلس بود، که رئیس سازمان امنیت بودتلفنی کردبه‌من که امری اعلیحضرت فرمودندومن کسی را میفرستم بیاید پیش شما وبه‌شما بگوید. سرهنگ مولوی نامی که‌رئیس سازمان امنیت تهران بودومن نمیشناختم آمددفترمن . خب بهمان نحوه‌ای که‌رسم نظامی های حامل امراست ابتداخیلی با شتاب و شداد آمدندومن ازایشان پذیرائی کردم وچای خوردیم ومطلب را عنوان کردند که‌آقای منصورخدمت اعلیحضرت عرض‌کردندکه‌شما درمجلس میتوانیدبه‌ایشان خیلی کمک بکنیدوازاین جهت اعلیحضرت نظردارندکه‌شما درمجلس باایشان همکاری کنید. خب آقای سرهنگ مولوی که‌حامل بودمن بحثی نداشتم وجوابی ندادم، صحبتهای متفرقه دیگری کردیم وموقع خداحافظی به‌ایشان گفتم‌که‌تصورمیکنم‌اعلیحضرت اشتباه‌میفرمایند حالا من خودم اعلیحضرت را می بینم‌وبه‌ایشان میگویم کاینکارصحیح نیست . البته

آنموقع من اعلیحضرت را زیارت نمیکردم وهیچ امکانی هم نداشت.ولی برای سرهنگ خیلی تعجب آورشدکه چطوریکنفراین شکلی میرودمیگوید. اینقدرآدم ساده‌ای هم‌بود که‌با همین حرف توخالی اوهم قیافه‌ووضعش عوض شدوگفت، " بله قربان همین طورکه البته‌خودتان میدانید." ودرخیال خودش‌جدی گرفت موضوع را. ولی من ترتیب اثری ندادم به‌این حرف تاموقعیکه‌مرحوم منصورنخست وزیرشد.

س- دراین نقل وانتقال خاطره‌ای داریدکه‌آقای علم‌آماده‌با صطلاح برکنارشدن بود یا نبود.

ج- بله چرا.

س- نقش مجلس‌این وسط ازنظر تشریفات چه‌بود؟

ج- چرا. مرحوم آقای علم داستان منصوب شدن خودش را برای من اینطورتعریف کردند،"دربنیاد پهلوی بودند- آنموقع گویا سرپرست بنیاد پهلوی بودند- ومطلبی را خدمت اعلیحضرت تلفنی صحبت کردم راجع به‌اموربنیاد پهلوی-مطلبی قراردادی چیزی- و اعلیحضرت فرمودندکه‌خب چهارشنبه‌که‌همدیگررا می بینیم‌وکارهای بنیادرا میآوردنددراین موردصحبت میکنیم. به‌فاصله‌نیم‌ساعت یکساعتی طول کشیدومجددا " ازدربار به‌من تلفن شدکه‌اعلیحضرت احضارکردند. من بتصورااینکه‌پیرامون همان پرونده میخواهندصحبتی بفرمایند آن پرونده‌را همراهم برداشتم‌ورفتم. وقتی رفتم‌به، قاعدتا " آنموقع سعدآباد بودند، سعدآباد معلوم شدکه‌خیرنیتشان اینست که‌من کابینه را تشکیل بدهم."حالا صحت وسقم‌این مطلب برعهده‌خوداِیشان ولی این فرمایشی بودکه‌خود ایشان میکردند. اما راجع به‌برکناری ایشان گویا این مسئله‌ازپنج شش ماه‌قبل برای خودایشان پخته‌شده‌بودویک همچین تفاهمی بودکه‌مرحوم منصورکه‌بازهم حکایت داشت که‌ساخته‌وپرداخته‌آمریکائیها هستندباآن هیئت مترقی که‌جمع شده‌بودند بیایندوحمایت ازاجرای این موادانقلاب سفیدبکنندومجلس را هم به‌آن صورت متشکل وتابع دربیاورند. آقای منصورکه‌نخست وزیرشدند صحبتی من دربرنامه‌دولت کردم که‌گویا تنها من بودم که‌صحبت کردم. دراین صحبت دوسه‌نکته‌خاطرم‌هست که‌جلب توجه‌کرد. یکی این بودکه درفاصله‌این شش ماه‌خودبخودتعدادی که‌با مرحوم منصورهمکاری داشتندویا ازهمان

پیغامی که برای من احتمالاً" رسیداز طرف اعلیحضرت به بعضی های دیگرهم شاید رسیده بودکه نمیدانم، بااستثنای یک سی نفری بقیه مجلس همه باایشان ملحق شده بودند.
از این سی نفردوازده نفربودندکه عضوسابق حزب مردم بودند وما با هم یک جلساتی تشکیل داده بودیم بحکم سابقه آشنائی وهمکاری که البته تعدادزیادی هم عضوحزب مردم بودند که با آقای منصوردیگرهمکاری میکردند.
س - این دوازده نفرکه فرمودیدچه کسانی بودند؟
ج - این دوازده نفردرآن حدی که خاطرم هست مشخصش آقای ناصربهبودی بود، اعظم سلیمان خان بهبودی که دربار بود، دکترمحمدحسین اسدی ، آقای مجیدبختیار، محسن موقر، عبداله والا، دکتراسفندیاری که اذکرمان بود، دکترجعفری وکیل گلپایگان خوانسار، آقای ملکشاه ظفرخدا رحمتش کند، دراین حدودها.
نتیجتاً " صحبتی که دربرنامه مرحوم منصورپیش آمد من این صحبت را بعنوان حزب مردم کردم.
س - حزب دیگری وجودنداشت درآن موقع ؟
ج - بصورت فوق العاده تق ولق . ولی حزبی ، تشکیلاتی وجودنداشت ماآنجا دورهم جمع شده بودیم برای اینکه درقبال آن اکثریت قاطع یک اقلیت کوچکی تشکیل بدهیم به این ترتیب مادورهم جمع شدیم. البته یک هفده هیجده نفری شایدبیست نفری هم بصورت منفرد باقی مانده بودندکه نه به ما ملحق شده بودندونه به مرحوم منصور. ازجمله همین آقای کیهان یغمائی که اسمش برده شد، آقای جاوید، آقای زهتاب ، آقای سرتیپ پورکه ازوکلای خوب آن دوره بود، آقای صادق احمدی ، آقای معتمدی وکیل اصفهان مال روزنامه سپاهان ، یک تعدادی هم اینطورمنفردبودندکه اکثراً " این منفردین همصدای ما میشدند ولی خودشان مستقیم به معرکه نمیآمدند. درآن صحبت چندمطلب انعکاس خاصی پیدا کرد یکی اینکه درابتدای صحبت خب مقدمه ای من ازطرف حزب مردم چون عنوان صحبت کردم موجودیت حزب مردم موردبحث محافل قرارگرفت . بعدازجلسه یا روزبعدش آقای آرام که وزیرخارجه مرحوم منصوربوددیدم خیلی ، ماسابقه آشنائی زیادی هم نداشتیم، اظهار

علاقه ومحبت ودوستی میکند. ازجمع صحبت ها متوجه شدم که اعلیحضرت به ایشان گفتندکه این اعلام ادامه فعالیت حزب مردم وصحبتهای فلانکس بنحوی بوسیله سفرای ایران درکشورهای مختلف ازجهت سیاست کنونی ایران منعکس بشود. خب من پیش خودم اینطورتعبیرکردم که نظراعلیحضرت درانعکاس وجوددموکراسی درایران است نه توجه ای به صحبتهای بنده. ولی برای آقای آرام تعبیربه این شده بودکه شایدیک نظرخاصی به بنده وصحبت بنده هست. صحبت دیگری که تعبیرروی آن شد ضمن مقدمه صحبت که با آقای منصورصحبت میکردیم گفتم خب خوشوقت هستم که دوست ما به آرزوها وبیخوابی ها و رؤیا های خودش رسیدوآخرسردراینجا عنوان کردم که ،دولت خودرا معرفی میکنند. دوست عزیز "لطف روح القدس اربازمددفرماید دیگران هم بکنندآنچه مسیحا میکرد" این شعرکه سرزبان من آمدخیلی درخارج منعکس شدکه منظورازلطف روح القدس همین خارجی ها هستندکه آقای منصوررا آوردند. آخرصحبت هم به اینجا خاتمه پیدا کرد، حالا در برنامه دولت، که معروف است ورودبه صحنه سیاست مشکل است بازی کردن درآن مشکل تر است ومهمترین مرحله به موقع خارج شدن است که امیدوارم مادراین مرحله به شما خیلی کمک بکنیم آقای منصور. وقتی مرحوم منصوربدبخت فوت کرده بودومضروب شده بود خیلی بعضی ازآشنا های من موضوع رابی ارتباط با این گفته نمیدانستندوسئوال وجوابی میکردندکه البته هیچکدام اساسی نداشت.

روایت کننده : هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : یازدهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۹

بعد بودجه را که مرحوم منصور آورد به مجلس بعد از این صحبت موقعیتی پیش آمد که برای سروصورت دادن به حزب مردم که صحبتش شده حالا خودش هم تشکیل بشود نطق نسبتاً " مفصلی مافراهم بکنیم و خاطرم هست که دوازده سیزده ساعت من راجع به آن بودجه من صحبت کردم ، نه از جهت محتویات مطلب شاید از جهت میزان و کمیت خیلی مورد توجه جراید قرار گرفت چون آن بریده جراید را که میفرستادند بعلت نبودن مطلب در امور سیاسی این را خیلی بهش توجه کرده بودند . اما مهمترین واقعه این دوره بنظر من همان لایحه مصونیت مستشاران آمریکائی بود . این لایحه لایحه‌ی خیلی کوتاهی بود ، درضمن چندسطر یک امتیازاتی به مستشاران نظامی وسیاسی یا نظامی آمریکائی که درخدمت دولت ایران بودند میداد ولی در این لایحه به موادی از کنوانسیون وین اشاره شده بودکه چون دولت ایران الحاقش به کنوانسیون وین تا آن تاریخ بتصویب مجلس نرسیده بود طبعاً " باید اول آن کنوانسیون وین تصویب میشد بعد این لایحه . وروی عجله و شاید بی تجربگی ویا اتکاء بنفسی که مرحوم منصور داشت روزی برای تصویب این لایحه که در مجلس مطرح بود خودش به مجلس آمد . دو نکته در این جریان از خاطرمن میگذرد که هر کدام آن درسهم خودش شایدشایان توجه است . این لایحه ابتدا درمجلس سنا تصویب شد و متأسفانه سناتورهای محترم که از هر جهت تجربه و سوابق و اطلاعاتشان درهرحال مقدم به مجلسی بودکه به این ترتیب تشکیل و از این افراد تشکیل شده بود هیچ انعکاس خاصی از بحث این‌ها پیش نیامد . ولی من وقتی مطالب را دیدم چندکار کردم . یکی اینکه برای اینکه درست درک بکنم

روح موضوع چیست به مرحوم دکترمتین دفتری که هم سناتوربودوهم نماینده ایران در کنوانسیون وین بودورفته بود مراجعه کردم. مرحوم دکترمتین دفتری هیچ راه دستش نبودکه دراین مطلب وارد بشودوباوجوداینکه معروف بود آدم تحصیلکرده ای است و آدم با سابقه ای است ویک مدتی نخست وزیربوده است ، وزیردادگستری بوده درهرحال موضوع را خیلی به بیعلاقگی برگزار کرد. بوسیله آقای فردوست که آنموقع قائم مقام سازمان امنیت بودمن یک شرحی خدمت اعلیحضرت یا کتبا " عرض کردم یا شفاها " مطالبی را با اودرمیان گذاشتم که عواقب ناشی از این لایحه از جهت داخلی ارتش واشکالاتی که اصلا" این مسئله ممکن است پیش بیاورد مطرح کردم. از تیمسار فردوست جوابی نرسید. بوسیله آقای پروفسورعدل که دبیرکل حزب مردم بودوحزب مردم هم سروصورتی پیدا کرده بودوایشان دیگرموردقبول واحترام همه اعضاء حزب بودندوازنزدیکان ومعاشرین تقریبا " همه روزه مرحوم شاه بودند بوسیله ایشان مطالبی را عرض کردم . مقارن همان روزی که این لایحه درمجلس طرح میشد هم آقای فردوست وهم آقای پروفسورعدل بمن تلفن کردندواطلاع دادندکه اعلیحضرت فرمودندکه مانعی ندارد اینها ازنظر گذشته ومصلحت اینست که این تصویب بشود. احتمال شخصی من اینست که بیشتر توجیه مرحوم منصورروی خوش خدمتی که میخواست به آمریکائیها بکند . بخصوص دوستی ایشان داشت به اسم آقای راکول که وزیرمختار آمریکا درایران بودکه آنموقع من هنوز ندیده بودمش ونمیشناختمش ، بعدالبته ایشان را دیدم. دریک کوکتل خداحافظی که ترتیب داده بودشاید ایشان هم برای شناختن من مرا به آن جلسه دعوت کرده بود همدیگررا دیدیم. بهرحال این لایحه درآنروزمطرح شدوآقای عدل وفردوست هم این تلفن را اطلاع داده بودندکه اعلیحضرت مانعی درتصویب این نمی بینند .ابتدا آن کنوانسیون وین مطرح شد. بنظربنده آمده بودکه با این لایحه هرچه با جا روجنجال بیشتر مخالفت بشودبه مصلحت اعلیحضرت است . برای اینکه لااقل درخارج این شکل انعکاس پیدا میکندکه وکلا که جرأت نمیکنندبرعلیه خواست اعلیحضرت اقدامی بکنند پس لابد خوداعلیحضرت نسبت به این موضوع بیطرف هستندواین دولت است که علاقمنداست . نتیجتا "درآن موضوع کنوانسیون وین برای اینکه خودآن چندسطر لایحه کوتاه روشن

بشود خیلی بحث زیادی درگرفت وچند نفرازوکلا یکی همین آقای صادق احمدی حقا " همکاری کردند یعنی ازاین منفردین چون صادق احمدی جزوحزب مردم نبود. خود آن مهندس بهبودی وتعدادزیاددیگری ازوکلا همکاری کردندواین بحث طولانی شد. این بحث طولانی شدتا نزدیک چهاروپنج یا سه وچهاربعدازظهر یعنی مجلسی که ازساعت نه شروع شده بودونخست وزیرآمده بودوفکرمیکرد، شنیدیم که ایشان به کسانی درنخست وزیری گفته بودند نمیدانم برای نیمساعت دیگربرمیگردم ،خیلی ساده برگزارمیشود نشد و مرحوم منصورهم یکی ازآن اشخاصی بودمثل مرحوم دکتراقبال یاتیمسارحسن اخوی که وزیرکشاورزی بودهیچ حوصله نگه داشتن خودش رادرجوابگوئی نداشت . درهرمطلبی فورا " اینها علاقه داشتندبروندپشت تریبون وهمین تکراربالا رفتن پشت تریبون مرحوم منصوریک مقداری موجب جلب توجه وکلائی که نسبت به این موضوع قبلا" بی اطلاع وبی اعتنا بودندشد. تا خودلایحه که مطرح شددوسه صحنه پیش آمدکه این ازصحنه های فراموش نشدنی است . بنده آنجا صحبتی کردم وبرای توجه دادن مرحوم منصورآخرصحبتم را با یک شعری پایان دادم که اساعه همه شعرش کامل خاطرم نیست ولی کم وبیش این بود:

مکن کاری که دنیا تنگت آید	جهان با این فراخی تنگت آید
چوفردا نامه خوانان نامه خوانند	تونا مخودببینی ننگت آید

این رابرای ایشان خواندم وخب شایدیک قدری هم عصبانی بودم واین لایحه راکه زدم روی تریبون وبیایم پائین لایحه خوردبه گوشه تریبون وافتادتوی صورت مرحوم منصور که من همچین نیتی نداشتم. وکلا هم دیگرخیلی برانگیخته شده بودند . مسئله جالب توجه احساسات وطن پرستی وکلااست که با وجوداینکه خب میدانستندکه وقتی دولتی که به این صورت اینها رابه مجلس آورده است وخودش هم کاری رامیکندودولت اعلیحضرت است ودرهرحال دراین جهت است یک آمادگی زیادی من درمجلس دیدم که این لایحه راردمیکنند، با تمام رودربایستی.منتهی اکثراینها وحشت داشتندکه خب اسمشان آنجا معلوم میشود.

آن ده دوازده نفرحزب مردم به انضمام یکی دونفرازهمان منفردین تقاضای رأی مخفی کردیم ، وچون این وکلاهم تازه کاربودندورأی مخفی رانمیدانستندبرای راحتی خیال اینها وتمهیدمقدمه ای بعنوان استفسارمامدتی وقت راگذراندیم که آقای رئیس مجلس

درست توضیح بدهدکه رأی مخفی چه‌جوری گرفته میشودکه اینها مطمئن بشوندکه هیچ نوع نمیشودکه فهمیدکی رأی چه‌داده است. وقتی به‌این مرحله درآمدرأی گرفتند واز تعدادی که‌رأی گرفتندهفتادوخرده‌ای رأی موافق بودوشصت وخرده‌ای رأی مخالف، یک همچین ارقامی وبه‌این ترتیب گفتندتصویب شد. درصورتیکه خب یک تفسیردیگری این مسئله داشت که‌تعداددرأی ممتنع جزومخالف حساب میشودودررأی مخفی به‌این صورت است که‌وقتی کسی را میخوانندا سمش را یعنی درجلسه حضوردارد، وقتی که‌تعداد آرا کمتراز آن است یعنی این حاضربه رأی دادن نشده وممتنع است یعنی نه‌موافق بوده و نه‌موئتلف. خب آنها را بحساب نیاوردند. ماگفتیم ردشدوآنهاگفتندتصویب شد. درهر حال مرحوم منصوربانگرانی خاطرشدیدوعصبانیتی رفت. ماهم‌که‌تمام‌مدت درصحنه بودیم وقتی بیرون آمدیم دیدیم که‌چون ساعت پنج بعدازظهربودآن پشت اتاقهای عقب فرستادندیک نان ویک پنیرمختصری فراهم کردندووکلا یک سدجوع آنجا میکنند، که از آن ببعداین مسئله‌موجب شدکه‌آئین نامه‌مجلس را اصلاح کردندکه‌هیچ جلسه‌ای بیشتراز چهارساعت یا پنج ساعت، درست خاطرم نیست، نباید یکسرادامه پیدابکند مگراینکه مجلس خودش تصویب بکند. خب لایحه به‌این ترتیب گذشت ووقتی مارفتیم به‌حزب مردم آنشب تحت تأثیراحساسات خیلی ابرازاحساسات وکف زدنها واینها برقرارشدولی از دنباله‌اش خبرنداشتیم. فرداصبح ازآقای ملکشاه ظفروسایرین که‌بمناسبتی درقصر بودندشنیدیم‌که‌اعلیحضرت بصورت فوق العاده‌بیسابقه‌ای ازاین حرکت بی فرمانی مجلس عصبانی شدندوحتی به‌ملکشاه واینها، که بیچاره‌ها یاشایدا صلا" غایب بودندیاسهمی دراین کارنداشتند،خیلی ناسزاگفتند:" شماها حالاشدیدوطن پرست؟ این کاپیتالاسیون راپدرمن لغوکردحالاشماها داریداین حرفها را میزنید؟" خیلی ناراحت بودندوگویا فردا یاپس‌فردای آنروزمقارن روزتولداعلیحضرت بودکه‌یک سلامی بودمن ازمنزل آمدم‌بیایم بیرون سپهبدگیلانشاه‌فرمانده‌نیروی هوائی که‌همان روزها چندروزی بودبازنشسته‌شده بودکاری با من داشت وسررسید. خب من به‌ملاحظه‌ایشان نرفتم‌وبرگشتیم یک چند دقیقه نشستیم توی منزل وبعدازراه‌انداختن ایشان با عجله‌خودم را رساندم به‌کاخ گلستان ودیدم‌که‌سلام وکلا تمام‌شده‌است ودستجات بعدی آمدند وهمه‌میگویندبا صطلاح شوخی :" پی‌ات‌اند." گفتم‌که‌چه‌خبراست؟گفتندکه‌اعلیحضرت فوق العاده‌متغیرهستند

ازاوضاع ووقایع وصحبتهائی کردندکه مربوط به کارهای شما میشود. خب من ازطرفی خوشوقت شدم که نبودم که یکدفعه ایشان تغییری چیزی بکنند. وازطرف دیگرهم تعبیر کردم که برای ایشان چنین سوء تفاهمی نشود که یک لجاج وعنادومقاومتی درمقابل شخص ایشان است. به یکی ازاین درباریها آقای گیتی که آنجا بودگفتم خاطرشما باشدکه من برای تبریک تولد آمدم نه اینکه دیگراصلا" یاغی شده باشم. آقای گیتی گفت شماکه خودتان راجزو بازرگانان هم میدانید بمناسبت آن کارآزادی که دارید شرکت بکنید درهرحال خودتان رایک جوری نشان بدهید که اعلیحضرت ببینند شما آمدید. تشکیل جلسه بازرگانان به این ترتیب بودکه اول شرکت نفت میایستاد دو آقای دکتراقبال وبعدهم گویاروزنامه نگاران ومطبوعات که اگراشتباه نکنم که آقای مسعودی خیرمقدمی میگفتندوبعدهم دیگران، اتاق بازرگانی که آقای جعفر اخوان به چه مناسبتی ... آنجادررأس آنها بود. من راکه دید، خب من هیچوقت سابقه نداشت که جزو بازرگانان شرکت بکنم، آمدخواهش والتماس که توباآن سابقه جزوما نایست اسباب دردسر است. خب من برای اینکه ایشان راهم ناراحت نکنم و واقعا" هم جزوبازرگانان نبودم آخرین نفربازرگانان ایستادم. بعدازاینها اتاق صنایع ومعادن میایستادندکه آقای عضدآنجا اینهارا اداره میکرد. نتیجتا" آقای عضد پهلوی دست من ایستاده بودآن نفراول. دیدم آقای عضد شرح بسیارمفصلی از سپاسگزاری وستایش همه صاحبان صنایع وشخص خود ایشان درموردعنایتهائی که شاهنشاه کردندوچه وچه تهیه کرده که خودش یک ربع بیست دقیقه ای طول میکشد که این شرح راآقای عضدبخوانند. اگرقراربشودکه اعلیحضرت اینجاجلوی مایک ربع یا بیست دقیقه بایستندوسرتاپای مارانگاه کنندبااین سابقه من ازآقای عضدخیلی خواهش کردم که شماتراباه رواح آن اجدادپادشاه خودت ازاین مسئله سپاسگزاری صرفنظرکن. گفت که نه نمیشود، این راما درجلسه صنایع تصویب کردیم که من حتما" بایدبخوانم وچه وچه. تااعلیحضرت تشریف آوردند. اعلیحضرت که تشریف آوردند آقای دکتراقبال اولین تبریکات راعرض کرد. ایشان یا وسط صحبت راقطع کردند یابلافاصله آن کاغذ راگرفتندوبیک جواب کوتاه سردی قناعت کردند وبعدآقای عباس مسعودی که بیرون آمدگویااصلا" مجال صحبت ندادندوباآن حالت عصبانیت آمدند وطوری ردشدند که آقای عضدهم هوا راپس دید وازقرائت نامه ی اعمال

خودداری کردوبه‌خیرگذشت وشایدهم من بطوری سررا پائین آوردم که‌اصلا" رودرروی اعلیحضرت نشویم برای اینکه خب اگرایشان یک اعتراضی میکردندومطلبی میگفتند، گرچه‌درطبیعت ایشان اصولا" این خشونتها نبود خب جوابگوئی که‌نمیشدکرد صحیح هم نبود، گذشت. ولی بعدما شنیدیم که‌ناراحتی اعلیحضرت تنها راجع به آن مسئله لایحه نبود. در همان روزمقارن این جلسه‌ای که‌ما بودیم درقم یک تشنجاتی بود وآقای خمینی هم درآنجا بالای منبرمطالبی میگوید، که البته من آنموقع آشنائی به اسم خمینی نداشتم اصلا" ، که‌گویا با بی سیم مرتبا " اعلیحضرت درجریان قرار میگیرند وفوق العاده عصبانی وناراحت ازآن موضوع هستند، منحصربه‌مسئله‌کار لایحه‌نبوده‌است.

س- اوهم گویا اشاره‌ای به‌این لایحه‌کرده‌بود.

ج- بله بعدازچندروزدیدیم شب‌نامه‌ای آقای دکتربقائی چاپ‌کردند ودرآنجا این مطالب وازجمله‌آن قسمتی ازصحبتهای من وآن شعروا ینها را هم درآنجا ضمیمه‌کردندو نتیجتا " یک بادی به‌این آتش زدند. دیگردردوره مرحوم منصورمطلب خاصی بخاطر ندارم چون دوران کوتاهی هم آن مرحوم تصدی نخست وزیررا داشت که‌با درگذشتش خاطرم میآیدآقای ناصریگانه خیلی صحبت‌کوتاه‌خوبی که‌تهیه‌کرده‌بوددرمجلس خواندو حکایت ازخب ادامه وضع وثبات اوضاع وآرامش‌خاطرداشت. بعدازایشان که آقای هویدا هویدا شدوبرای مدت سیزده سال با ایشان دیگرسروکارداشتیم.

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : دوازدهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱۰

س ـ قرار شد امروز از آغاز دولت هویدا صحبت خودمان را شروع کنیم.
ج ـ البته انتخاب مرحوم هویدا برای نخست وزیری در ابتدا موقت بنظر میآمد وبهمین سبب برنامه ایشان ومعرفی هیئت دولتی که از طرف ایشان بعمل آمد همه کس تلقی میکردند که برای چندهفته ای یا شاید چندماه بیشتر نباشد که این چندماه به چندین سال تا شاید سیزده سال کشید ولی خب بعداز چندماه اول بنظر آمد که ایشان مورد اعتماد وعلاقه وانتخاب اعلیحضرت قرار گرفتند وتفاهم زیادی بین آنها هست ودوام خواهد کرد که کرد.
س ـ این داستان را یک پرانتز باز کنم، وسئوال کنم که در این چنددوره ای که تا این زمان، از دوره نوزدهم تا اینموقع که سرکار در مجلس بودید آیا موردی بود که مجلس مثل گذشته نقشی در تعیین یا تأیید نخست وزیر داشته باشد یا تمام این دوران انتخاب نخست وزیر با شاه بود و مجلس فقط . . .
ج ـ تا مدتی که من در مجلس بودم مجلس نقشی در انتخاب نخست وزیر نداشت .
س ـ یعنی این یک چیزی بود که دیگر تفهیم شده بود واصلا" بحثی هم نمیشد .
ج ـ مجلسی ها هم مثل سایر مردم بعد از انتخاب نخست وزیر حتی مطلع میشدند .
س ـ رأی مخالفی یا پیشنهاد شخص دیگری اینها اصلا" مطرح نبود؟
ج ـ نخیر. اصولا" بعد از دوران مرحوم قوام السلطنه دیگر بخاطر ندارم که مجلس در تعیین انتخاب نخست وزیر سهمی ایفا کرده باشد . چرا ، پس از انتخاب نخست وزیر ، مثلا"

دردوره‌مرحوم رزم‌آرا وا مثا ل ا وموا فقتها ومخا لفتها ئی درمجلس بصورت حا دوشدید مطرح‌میشد ولی درا ینکه‌قبل ا زا نتخا ب نخست وزیربا مجلس یک صوا بدیدی بشودنخیر دیگربعدا ز..

س - با صطلاح آ ن رأ ی تما یل .

ج - رأ ی تما یل نخیر. درهما ن ا یا م هم خا طرم هست ، من ا لبته‌درمجلس‌نبودم ولی دردوره‌پا نزدهم‌وشا نزدهم که‌درمحا فلی شنیده‌میشدا ین بحث دربین مجلسیا ن ودربار بودکه‌مجلسیا ن فکرمیکردندا ین رأ ی تما یل را با یدگرفت وگویا دربا ریا ن هم فکرمی - کردندکه‌دردوره‌رضا شا ه‌هم سا بقه‌ا ی ندا شته‌ا ست وموردندا رد.

درا ینجا یک خا طره‌ا ی ا زدورا ن هویدا بیا دم آ مد تصورمیکنم شا نزدهم ا سفندبودکه بودجه‌دولت مرحوم هویدا مطرح بودومنهم به‌عنوا ن مخا لف درلایحه‌بودجه‌صحبت میکردم.

س - چه‌سا لی بود؟

ج - گویا سا ل ا ول نخست وزیری مرحوم هویدا بود. مرسوما "درموقع بودجه چون صحبتها خیلی طولانی ا ست ا کثرنما یندگا ن خسته‌میشدندوحتی ا لمقدوربا یک تعدا دنسبتا " معدودی دردا خل جلسه‌برگزا رمیشدوبقیه‌توی کریدورها ی عقب میرفتندچا ی میخوردندو صحبت میکردندوبرمیگشتند چون درلایحه‌بودجه‌میدا نیدکه‌نسبت به‌همه‌ا مور به‌هرمیزا نی که‌میل دا شته‌با شندوکلا آ زا دهستندصحبت بکنند. یعنی نه‌ا زجهت موضوع نه‌ا زجهت مدت هیچ محدودیتی برا ی صحبت نیست .

س - ا ین تنها موردد‌رسا ل ا ست که‌میشودا ینکا ررا کرد؟

ج - بله. ا لبته‌بعضی لوا یح دیگرهم‌هست طبق آ ئین نا مه. ولی درموردهما ن لایحه‌با ید صحبت کرد ا ما درموردبودجه‌دیگردرهرموردی شما آ زا دبودیدکه‌صحبت کنید.

س - یعنی چند نفرمیتوا نستندصحبت کنند؟ یعنی تما م ا عضاء میتوا نستندصحبت کنند؟

ج - تا موقعی که‌کفا یت مذا کرا ت درمجلس به‌تصویب نرسیده بله. بهمین جهت مجلس خیلی تعدا دزیا دی توی آ ن نمی ما ندند. ا ما ا گرکه‌کسی ، حالا یا موا فق یا مخا لف ، که‌ا زنظرمجلسی ها صحبتش برا یشا ن موردتوجه‌بودمیرفت پشت تریبون یکمرتبه‌با ا زدحا م ا زبیرون میآ مدندتو. یا معمولا" هروقت که‌نخست وزیرمیآ مدبه‌مجلس ا کثرا "

وکلا هم به احتمال اینکه نخست وزیر مطلب تازه ای داشته باشد وموضوعی هست پشت سر نخست وزیر که میآمد وکلا هم میآمدند. تقارنی پیدا شد پشت تریبون رفتن بنده با ورود آقای نخست وزیر که صبح اشخاصی صحبت کرده بودند وساعت چهار که من رفتم صحبت کنم مرحوم هویدا هم وارد شد. خب چون تعداد صندلیها هم به تعداد وکلا است ودرآن زمان معاونین ووزراء دیگر همه جمع میشدند در توی مجلس، بعضی از معاونین هم جای بعضی از وکلا درآن صفهای اول جلومی نشستند وجا هم کم بود وتا اندازه ای محدود بود وباید دنبال صندلی میگشتند یک غلغله ای پیش آمد وصحبتی میکردند. چند لحظه ای من صبر کردم برای اینکه یک قدری سکوتی برقرار بشود وجلب توجه بکنم همینطور بدون فکر قبلی این شعر از حافظ بخاطرم آمد در شروع صحبت که جلب توجه وکلا بشود وساکت بشوند وصحبت را شروع کنم. آن یار کز او گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد برای اینکه تصور کنند حالا در صحبت خبری هست. خب معمولا" هم چون صحبتهای من تا اندازه ای نسبت به سایرین تندتر بود ومخالفتهای شدیدتری بنظرشان میآمد موافق و مخالف حضور داشتند برای شنیدن. وقتی جلسه صحبت تمام شد وآمدیم بیرون مرحوم فولادوند،آن برادرکوچکشان که در مجلس دوسه دوره بود امیرحسین خان فولادوند، آدم فاضلی بود فرانسه وانگلیسی وفارسی را هر سه را خیلی خوب میدانست وحتی به فرانسه هم شعر میگفت. آمدیم بیرون او گفت،"همه ی این غزل را توحفظ هستی؟" گفتم که نه من چون اصولا" شعر خیلی کم درخاطرم میماند وحافظه ام برای شعر هیچ خوب نیست. غزل را خواندوتقارن عجیبی برای من پیش آمد. معلوم شد که این شعر که در این روز در ساعت چهار بعد از ظهر من خوانده بودم درست بیتی دیگر از همان غزل بود که درچهار بعد از ظهر شانزدهم اسفند سال قبل دربرنامه مرحوم منصور خوانده بودم که :

لطف روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

واین مربوط به همان غزل است وتصادفا " اسم منصور وهویدا هردو در این غزل وجود داشت ، که البته خب واقعه مهمی که نیست ولی تصادف جالبی پیش آمد.

دراینجا راجع به خود مرحوم هویدا باید بگویم که من حیث المجموع مرحوم هویدا خیلی علاقمند به حفظ حداقل ظاهر دموکراسی در وضع سایر کشورها بود. به این معنا که صحبت مخالفت

درمجلس را تا اندازه ای تحمل میکرد. البته با ستثناء موارد معینی که به جهتی یا جنبه شخصی خودش پیدا میکرد یا اطلاعاتی از نظر اعلیحضرت داشت که اگر حساسیت خاصی نسبت به موضوعی نمیداشت به شنیدن انتقادراجع به مسائل مملکتی خیلی حساسیت نداشت، مگر موارد خاص. درحالیکه خب درقیاس با مرحوم دکتراقبال که اصلاً درهیچ مورددرمجلس تحمل شنیدن انتقادنداشت مرحوم هویدا این ظرفیت را نشان میداد. ولی با تمام این احوال دریکی از ادوار بعد شایدهمان درست سال دوم یا سوم نخست وزیری هویدا بودکه بمناسبتی حزب مردم صحبت نکردنددرلایحه بودجه. اگراشتباه نکنم شایدهم علتش کوتاهی وقت بودچون درکمیسیون بودجه خیلی سریعاً بودجه را تصویب کرده بودند چه بودکه درهرحال یا بعنوان اینکه توجهی نمیشودبه اعتراضات من حیث المجموع این تصمیم اتخاذ شدکه صحبت نشود. یا اگراشتباه نکنم به این صورت بودکه مطالبی را که موردنظرما بود آقای پروفسورعدل که دبیرکل حزب بودودرخدمت اعلیحضرت هم مرتباً درجلسات خصوصی بیشترشرکت داشت اطلاع داشت که حسن اثری نخواهدکرد.

با آن وکلای منفردی هم که هنوزدرمجلس بودنددردوره بیست ویکم با بعضی از آنها صحبت کردیم وبعضی ها هم روی هماهنگی درهمان جلسه انصراف خودشان را ازصحبت اعلام کردند کسانی که ثبت نام برای صحبت کرده بودند. وبه این ترتیب وقتی که مخالفی صحبت نکند طبعاً موافق هم موردی برای صحبتش باقی نمی ماند. این وضع پیش آمده بودکه بودجه بدون اینکه اصلاً دربارهاش صحبتی بشودتصویب بشودوخب دولت هم میل نداشت که به این صورت بگذرد مرحوم خواجه نوری گویا درآنموقع لیدراکثریت بود ازآقای سعیدوزیری که از نمایندگان اکثریت بودخواست که صحبتی بکند. سعیدوزیری هم البته آمادگی قبلی نداشت ونتیجتاً بصورت مخالف مشروط ظاهراً پشت تریبون رفت که موردی برای صحبت بقیه اکثریت که خودشان را آماده کرده بودندکه جواب بگوئی بکنندبه اینها پیدا بشودویک بحثی بکنند. سعیدوزیری با آقای احتشامی که اوهم ازروزنامه نویسان بودوپهلوی هم می — نشستندوبعداً به حزب مردم ملحق شد خیلی دوست بود. روی شیطنت من یک یادداشتی از طرف احتشامی نوشتم برای سعیدوزیری که برخلاف همیشه صحبتهای شما خیلی سوء اثرداردو

برای خودشما برخورنده است بهتر است زودخاتمه بدهید . این را فرستادیم پشت تریبون
و او هم تصورکردکه احتشامی روی خیرخواهی اینکار را کرده صحبتش را درزگرفت و آمد پائین .
نتیجتا " بودجه درواقع بحثی درباره اش نشد ورفت به مجلس سنا . دراین فاصله کمیسیونی
درحزب مردم بودجه را مطالعه میکردوگزارشی تهیه میکردکه این اعضای کمیسیون اکثر
افرادکارشناس این موضوع بودندودرادوار مختلف رئیس اداره بودجه وزارتدادگستری
بودندکه دریک تحولاتی دروزارتدارائی یا آقای دکترآموزگار یا قبل ازایشان آقای
هویدا اینها راکنارگذاشته بودندوآنها یک مقداری با لجاج شخصی یک مقداری هم روی
وظیفه حزبی خیلی بصورت موشکافی نقادی کرده بودندوارقامی را بیرون آورده بودند
وگزارشادا ری خوبی ،نه گزارش سیاسی،ازجهت ارقام ووضع بودجه تهیه کرده بودند .
وقتی این آماده شده بودهم ازجهت مأیوس نشدن آنها که کاری کرده بودندوبی ثمرمانده هم
آقای مهندس والا که عضوحزب مردم بود وضمنا " مخبرکمیسیون بودجه بود علاقمندبود
که صحبتی کرده باشد ما بنظرمان رسیدوقتی که بودجه ازمجلس سنا برمیگرددبه مجلس شورا
برای رأی نهائی که باورقه بایدبدهندودیگرهیچ جای صحبتی درآنجا نیست هیچ فقط
رای میدهند ، موقعیتی برای صحبت پیدا بکنیم . به این ترتیب من ازچهارنفرازهمکاران
مجلسی فراکسیون حزب مردم خواهش کردم رفتندوآن چهارربع یعنی یک ساعت وقتی که
برای نطق قبل ازدستورهست گرفتندکه موقعیتی برای صحبت پیدا بشودودرشروع جلسه
من خودم رفتم ویک دوسه دقیقه ای صحبتی کردم به این عنوان که آقای هویدا
درمجلس سنا درجواب وتوضیح لایحه بودجه ضمن انتقادازوکلای حزب مردم درمجلس به آقای
علامه وحیدی ،که او هم سناتوری بودعضوحزب مردم ومتولی یا نائب تولیه مسجدسپهسالار
بودوبمناسبت کمک بودجه یا هدیه شخصی که یک چلچراغی آقای هویدا داده بودندبرای
آن مسجد ، آنهم به سبب این بودکه گویا آقای هویدا خودش نسبتی با مرحوم سپهسالار
داشت ، گویا دائی ایشان بوده است یا یکی ازمنسوبین ایشان بوده وچلچراغی داده
بود ، خیلی درآنجا ازدولت تشکروتقدیرکرده بود . آقای هویدا به
آقای علامه وحیدی درآنجا به طنزاشاره کرده بودند ، " به آن وکلای هم حزب خودتان هم نصیحت
بکنید آنها هم مثل شما شجاعت تعریف وتأیید بودجه را داشته باشند ." یک

عبارتهای ردیفی من آنروزدرچنددقیقه‌عنوان کردم چون نسبت به مرحوم هویدا هم این شایعه‌بودکه‌اصولا" ایشان بهائی است . عنوان کردم که‌تشکیل مجلس شورای ملی که ابتدااصلا" برای رسیدگی به‌دخل وخرج مملکت بوجودآمده‌بودوآنقدر تحت تأثیر تحولات سیاسی موردبی اهمیتی قرارگرفت که‌اصل خودبودجه‌بدون کلمه‌ای بحث ازمجلس شورای ملی گذشت . ولیکن جناب نخست وزیربه‌مصداق الصاق چراغی به‌مسجدسپهسالاردرسنا چنین صحبتی کردند حال این هدیه‌براساس اصالت اعتقادبه‌دیانت ورفع شبهه‌وتردیدی ازشایعات بوده‌جای خود امادراین فاصله‌حزب مردم یک مطالعاتی کرده‌که‌برای اطلاع خودآقای نخست وزیرمن حالا ازآقای مهندس والا که‌مخبرکمیسیون بودجه‌درمجلس وضمنا " درحزب مردم هست خواهش میکنم که‌این گزارش رابخوانند ووقتم رادادم به‌آقای مهندس والا. مهندس والا هم آمددرظرف این یکساعتی که‌مجال بوداین ده‌بیست صفحه‌راخواند . خب این ارقام واعدادومطالبی که‌آن کمیسیون تخصصی تهیه‌کرده‌بودقدری شکننده‌و مستدل واعتراض محکمی برعلیه‌مطالب دولت بود . تاآخرسرش نتیجه‌گیری کرده‌بودکه اگراین ارقام واعدادبه‌این ترتیب هست پس بایدگفت اصلا" گزارشاتی راکه‌دولت تنظیم‌میکندکه‌میگوئیم پیشرفتها حاصل شده‌واینها ومبتنی بریک اعدادوارقام دیگری ارائه‌میدهدپس معلوم میشوداصلا" ارقام واعدادولت موردتردیدهست وبایدبه‌این کار رسیدگی بشود . شایدمرحوم هویداازآن موضوع اصلی ناراحت بود که‌راجع به‌دیانتش من یک اشارتی کرده‌بودم‌خیلی ازاین موضوع برآشفت بطوریکه‌چندروزبعدمن ازآن اعضاء عضووزارت دارائی که‌آمده‌بودندعضوحزب مردم شده‌بودند شنیدم که‌سازمان امنیت - اینها راخواسته‌است وازاینها تحقیقاتی کرده‌است .

س - وکلای مجلس راخواسته‌بود؟

ج - نخیر، آن کارمندان وزارت دارائی که‌ازآنجابرکنارشده‌بودندوآمده‌بودندعضو حزب مردم شده‌بودندواعضای حزب مردم ،غیرازوکلا . شایدازوکلاهم سئوالاتی کرده بودند ولی نه‌بصورت احضار،چه بود؟من نمیدانم . من برآشفتم وخودم رفتم آقای ارتشبدنصیری راکه‌جانشین پاکروان شده‌بودديدم .

س - براحتی وقت میداد؟

ج ـ مرحوم نصیری خب با من از زمان دانشکده افسری چون اینهم از افسرانی بودکه من آنجا وقتی شاگردبودم آشنائی قبلی داشت ، ضمناً درمسافرتهائی که اعلیحضرت بوسیله هواپیما ک .ال.ام یا آلایتالیا میکردند که منهم شرکت میکردم بعضی وقتها ایشان هم بود یک آشنائی های شخصی داشتیم شایدبه بقیه اگرنمیدا دبامن مانعی نداشت وتاآنموقع سوء روابطی نداشتیم که همین جلسه ای که صحبت میکنم موجب مقدمه سوء روابط شد. رفتم من نصیری مرحوم رادیدم وگفتم که یک همچین مطالبی من شنیدم که شماکسانی را برای تهیه این گزارش خواستیدوموضوع چیست ؟ گفت، " بله این گزارش را والا ازیکی از سفارتخانه های خارجی گرفته واعلیحضرت به من دستور دادندکه تحقیق کنم که این ازکدام سفارتخانه خارجی گرفتند".به آن مرحوم گفتم که خب این تحقیقش کارراحتی است . شما اول صورتجلسه مجلس را بایدبخوانیدوببینید والا چه گفته وچه جوری شده . این صورتجلسه مجلس حکایت از این داردکه من ابتدا رفتم پشت تربیون ومطالبی را گفتم وبعدمن این گزارش را دادم به والا بخوانند. بنابراین ازخودمن بهتراست سئوال بکنیدکه این گزارش ازکجا آمده است . این خاطره را از این جهت بیان میکنم ازلحاظ آشنائی به روحیات مرحوم هم هویدا وهم نصیری که هویدای مرحوم این نکته ای که اعداد وارقام موردتردیدهستندواحتمال داشت که این مسئله ذهن اعلیحضرت را نسبت به تمام کارهای دولت مشوب بکندکه این ارقام را ممکن است که اشتباه داده باشند حساسیت پیدا کرده بودورفته بوداین مطلب را خیلی بزرگ کرده بودوطوری گفته بودکه اعلیحضرت برآشفته بودندوخودا علیحضرت هم به سهم خودشان ازجهت حفظ حیثیت ایران وتبلیغاتی که درجهت پیشرفتها میکردندخیلی حساسیت داشتند که خارجیها نسبت به اعداد وارقامی که ازطرف ایران داده میشودحتماً اعتماد بکنند دراین موضوع حساسیت زیادی نشان داده بودندکه این اصلا" خلاف مصلحت مملکت وحیثیت ایران است وبعدمیرسیم سومی به مرحوم نصیری که اینجا جالب است . گفتم که بله این گزارش را من دادم که آقای والا بخوانند .گفت ، "نه شما خبرندارید این را حتماً یک سفارتخانه خارجی به والا داده است ،برای اینکه وقتی اعلیحضرت میفرمایندکه غیراز

این نمیتواند باشد." بحث طولانی بین من وآن مرحوم پیش آمدکه اعلیحضرت هرچقدر هم که اطلاعاتی داشته باشند از خود آدم راجع به موضوعی که خودش انجام داده که اطلاعات بیشتری ندارند. افرادی که این گزارش را نوشتند حاضرند پیش نویس اینها با مدارک اغذ درحزب موجوداست، ماشین نویسی که این را تایپ کرده حاضر است ومنهم که این گزارش را خواندم وبعدا دم به والا که قرائت بکند پشت تریبون حاضر هستم. گفت "اینها را شما اشتباه میکنید. اگرمیخواهید والا را نجات بدهید یک راه حل دارد، بگوئید که یک سفارتخانه ای، حالا هرسفارتخانه میخواهید، اینها را داده است." من آنجا اینطوربرایم روشن شدکه مرحوم نصیری آنچه برایش مهم هست این است که آنچه اعلیحضرت میفرمایند حتما" مرتبط است با یک اطلاعات از یک منبع دیگری است واین اگرکه نتوانند آن سفارت را بیرون بیاورد حتما" نشان داده است که دستگاه این خوب کارنمیکند. وقتی به این حرف رسیدکه خب شما یک سفارت را بگوئیدکه من همان را گزارش بدهم من یک مقداری هم روی علاقمندی به خودمرحوم نصیری، گفتم که من تیمسارنصیری را که سی سال است که می شناسم وعلاقه ای به شما دارم واقعا" مبتنی به آن شرافتی است که برای شما قائل بودم والا اگرمنهم آدمی بودم که یک سفارتی به شما میدادم شرافت تیمسارنصیری کجا رفته؟ یک مرتبه مرحوم برآشفت ورنگش عوض شدوسرخ شدوگفت، "شما آمدیددردفترمن که به من درس شرافت بدهید؟" خب من دیگر کوتاه کردم وگفتم که حالا به بحث بعدی شخصی نکشیم وشما هم ناراحت هستیدومنهم ناراحتر ازشما وخداحافظی کردم. ازآن ببعدمرحوم نصیری ازدشمنان خیلی سرسخت من شده بود. آها ن ضمن این صحبت مطلب دیگری هم پیش آمد، نصیری گفت، "شما اصلا" برای مهندس والا چرا آمدید اینجا حمایت میکنید؟ من دارم پرونده ای برای اودرست میکنم." گفتم که پرونده چی را درست میکنیدبرای والا؟ گفت، " همین حالا که شما داریدراجع به والا صحبت میکنید میدانیدوالا کجا هست؟" گفتم نه. گفت، "ببینیدگزارشات ما چه جور دقیق است وآنوقت شما اطلاع ندارید. همین والا الساعه درچندکیلومتری تبریز است ودارد میرود که یک قاچاقچی را درزندان تبریز اقدام بکندکه آزاد بکنندونجات بدهند. که برای نجات این قاچاقچی ایشان درنزدیکی تبریزهست والساعه اتوموبیلش خواهد

رسیدبه‌تبریزکه‌سراغ این کاربرود." خب من ازآن موضوع اطلاعی نداشتم‌ویک قدری هم هشداربرای خودم تلقی کردم که‌مواظب باشم دراین موارد اقلا" به‌آقای والا ـ مساعدتی نشود. درآنموقع سازمان امنیت توی خیابان فیشرآباد بودسوارشدم وآمدم جلسه‌مجلس داشتیم بروم که‌برسم به‌مجلس. ازخیابان هدایت که‌میرفتم بروم به دروازه‌شمیران بپیچم طرف بهارستان دیدم والا داردپیاده‌میرودطرف مجلس. نگه داشتم واوراسوارکردم و به‌اونگفتم که‌موضوع کجاست ولی ضمن صحبت پرسیدم،"شما سفری به‌آذربایجان نکردید؟" گفت،"نه‌دوسه‌ماه‌است که‌من نرفتم حوزه‌انتخابیه‌وحتما" بایدتوی این تعطیلات تابستان ترتیبی بدهم وبروم."علی الظاهرآنچه‌که‌اومیگفت اصلا" روحش خبردارنبودکه‌دردستگاه‌دیگری دربارهٔ اوچی داردقضاوت میشود. این موضوع به‌این صورت ظاهرا" پایان گرفت ولی وقتی که‌آن دوره مجلس تمام شدو برای کاندیدای حزب مردم مااسامی ای تنظیم میکردیم راجع به‌خلخال ومهندس والا که‌رسیدمعلوم شدکه‌ذهن اعلیحضرت همایونی ونظرخودمرحوم هویداعلیه مهندس والا ـ به‌آن حدمخالف ومشوب است علیه‌والا که‌اصلا" کاندیداشدن اوهم بااشکالات مواجه شدوهیچدیگرمقدورنشددرطی چندین دوره مجلس بعدا" ،چه‌بیست ودوم چه‌بیست وسوم چه‌بیست وچهارم آنچه‌تلاش کردیم مهندس والا دومرتبه‌برگرددبه‌کارسیاست درمجلس.
البته‌مطلب دیگری راهم علیه‌مهندس والا دراین جریانات موقع کاندیداتوری اومسبوق شدیم‌که‌اوکه‌روزنامه" تهران مصور"راداشت گویادر"تهران مصور"هم مقالاتی بقلم مرحوم شاهرخ،که‌پسراربا ب کیخسروشاهرخ‌بودکه‌دررادیوبرلن صحبت میکرد،نوشته‌شده‌بودکه‌تحریک کننده بود.درواقع من خودم آن مقالات رانخواندم ولی گفتندشیطنت های زیادی درآن بود.

س ـ پروفسورعدل بعنوان دبیرکل حزب بانزدیکی که‌باشاه‌داشته اونمیتوانست این مسئله‌راتوضیح بدهدیاحل وفصل بکند؟

ج ـ خداحفظش بکند تصادفا" هم میگفتندیکی دوروزه‌آمده‌به‌پاریس. آقای پروفسورعدل یکی ازکاراکترهای خیلی جالب واستثنائی بودکه‌من درزندگی بااو آشناشدم. یک انسان بتمام معنا واقعی بودولی فوق العاده‌بی تظاهر. آنچه‌دستش میرسید همیشه میکرد برای نجات هرکس‌که دستش میرسید ولی دوسه‌چیزداشت. یکی اینکه‌خیلی باهوش

بودودرک موقعیت میکردووقتی میدیدمسئله‌ای بی نتیجه است اقدامی نمیکرد. یکی دیگرآدم فوق العاده‌کم‌حرفی بودوازآنچه‌هم میکردچیزی بازگونمیکرد. یکی دیگر اینکه‌یک فلسفه‌ای درزندگی داشت به‌مسائل خیلی اهمیتی نمیدادوحتی فکرمیکرد حالا والاوکیل هم نشد خودوالا خیال میکندچیزمهمی است درواقع شایدبرای والامصلحت باشدکه‌برودودنبال کاروزندگیش. این تیپ آدمی بودولی خیلی آدم انسانی بود. برای خاطره‌بازمسئله‌ای یادم میآیدکه‌این باوجودتمام نزدیکی که‌بااعلیحضرت داشت گاهی ازاوقات درگفتن بعضی مسائل ابائی نداشت. یک جلسه شورائی داشتیم با مرحوم علم که‌وقتی که‌ایشان دبیرکل حزب مردم بودوپروفسورعدل و دکترفرهادهم دوتا معاونین یاقائم‌مقامهای اوبودندکه‌دردوطرفش نشسته‌بودند. مرحوم علم عنوان کرد به‌شورا، "مابرای تشکرحزب وتبلیغ حزب دراجتماع بایدیک تظاهراتی دربعضی مواقع ازخودمان نشان بدهیم، کما اینکه‌یکی ازاعضای مؤثر حزب درگویا بلوچستان جائی درگذشته‌بودومن اعلان ختمی برای اوگذاشته‌بودم‌واعضای حزب اکثرا" نیامده‌بودند که‌لااقل اعلانی راکه‌دبیرکل میدهد اعضای حزب برای همبستگی بایدشرکت بکنند. خود من اهل مجلس ترحیم بروزیادنیستم ، به‌مسجدهم زیادنمیروم ولی معهذا دراین مورد رفتم." وقتی که‌گفت من به‌مسجدبرای ترحیم زیادنمیروم ورفتم ، حالادرشوراپروفسور عدل که‌پهلویش نشسته‌بودگفت،"همان یکدفعه‌که‌بارزم‌آرا رفتیدکافی بود."

س - عکس‌العمل آقای علم چه‌بود؟

ج - خب مرحوم علم باهمان شیوه ی ملایمت و بالبخندبرگزارکردند وعکس‌العملی نشان ندادند.

یکی ازخاطرات همین مجلس بیست ویکم موضوع سادگی این وکلا وعلاقمندی آنها برای خدمت به‌شهرستان خودشان این بودکه‌ضمن لایحه‌بودجه‌آقای حبیبی که‌ورزشکاری بودو جوان خوش هیکل وخوش قیافه‌ای واکثروکلاهم دوستش میداشتندروی همان صفا وسادگی ورزشکاریش، راجع به‌ورزش صحبتهائی کردونتیجه‌گرفت که‌این سازمان تربیت بدنی کارخودش را درست نمیکندواصلا" چرا این پول رااین شکلی دست سازمان تربیت بدنی درتهران میدهید؟ بهتراینست که‌بتناسب جمعیت هرشهرستان این پول تقسیم بشود.

پیشنهادکرد وکلاهم رأی دادند اکثریت تصویب شد. بعدازتصویب این دولت مواجه با یک اشکالی شد که بالاخره سازمان مرکزی تربیت بدنی تمام مسابقات، کادراداری وتشکیلات درتهران است اگرقراربشد این به این ترتیب تقسیم بشودکه اصلا" آن سازمان فلج میشود. بهرحال فرمی پیداکردندوبرای این یک نوعی که بشودپیشنهاددیگری درحین بحث بودجه داده شدوبه ترتیبی ترمیمش کردند که عین همین واقعه دردوره مرحوم علا که نخست وزیربوددرمجلس نوزدهم اتفاق افتادبا سازمان برنامه. درآن زمان سازمان برنامه آقای ابتهاج خیلی دیکتاتوروبی اعتنا بتمام مراجعات وکلا واشخاص کارخودش را درسازمان برنامه میکردوبه این ترتیب مخالفین خیلی زیادی پیدا کرده بوددرمجلس. آقای ابتهاج دراین صددبودکه برای همه کارمطالعات مقدماتی کاملی بشودوطرحها پس ازمطالعات کامل اجرا بشود. وکلا هم علاقمندبراین بودندکه تادوران وکالت خودشان یک کارمشهودی درحوزه انتخابیه شان بشودکه بعدبتوانندتبلیغی برای دوران وکالت قبلی خودشان درمجلس کرده باشند. این اختلافات به آنجا رسید که دریکی ازلوایح که خاطرم نیست که مربوط به سازمان برنامه بودیا بودجه بود چه بود، به پیشنهادیکی ازوکلا که بودجه سازمان برنامه به ترتیب جمعیت شهرستان خودتقسیم بشود واین را هم بازرأی دادندوتصویب شد. این اشکال پیش آمد خب دریک جائی سد میخواهندبسازندوبرای شهرستان دیگراصلا" هیچ کاری نمیکردندواین نمیشد.

برای حل این مسئله ابتدا مرحوم علا درصددبرآمدتفاهمی بین مجلس وسازمان برنامه بوجودبیاورد. نتیجتا" ازفراکسیونهای مختلف نمایندگانی تعیین کردندکه دریک جلسه خصوصی با آقای ابتهاج وسازمان برنامه بنشینندوحسن تفاهمی دایربشودوآنها ایرادا تشان را بگویندوآقای ابتهاج توضیحاتی بدهد. منهم که سخنگوی فراکسیون سعادت ایران بودمواز طرفدا ران دولت مرحوم علا وآقای مهندس جفرودی همکه در آن فراکسیون بودوباضافه ازعلاقمندان به آقای ابتهاج بودوخودایشان هم چون مهندس بودومقاطعه کاربودواطلاع ازکارهای ساختمانی داشت ومیتوانست صحبت کننددرآن جلسه رفتیم. مطلب جالبی که دراین جلسه بنظرمن آمدآن مهارت آقای ابتهاج درگرداندن کارجلسه بود.

س ـ منزل کسی این جلسه بود؟

ج ـ نخیردرخودمجلس بود. آنموقع هنوزساختمان جدیدمجلس ساخته نشده بودوهمان ساختمان قدیمی که معروف به منزل مرحوم سپهسالاربود، یعنی ساختمان اصلی مجلس، درآنجا بودوکمیسیونها درآن اتاقهای پشت سالن جلسه علنی تشکیل میشد. درآن جلسات آقای ابتهاج که با مرحوم خسروهدایت معاون خودش میآمدآنجا منهم بمناسبت اینکه اگر ضمن صحبتها مطالبی پیش بیایدکه احتیاج به یکنوع صحبت ما داشته باشدواطلاعاتی بتوانم ازآقای ابتهاج یا خسروهدایت بگیرم پهلوی اینها می نشستم ولی آشنائی زیادقبلی با آقای ابتهاج من نداشتم. جلسات متعددی آقای ابتهاج صبرمیکردکه بدون اینکه یک کلمه حرف بزند این وکلا هرچه داشتنددردل بگویندهرایرادی بدون اینکه هیچ عکس العملی داشته باشد سکوت محض بودوفقط گوش میدادویادداشت میکرد. بعدکه همه صحبت ها بعدازجلسه چندم تمام شد آقای ابتهاج یک مقدمه ای در اهمیت مشروطیت و مشورت وتجلیل ازانتقادوتعریف ازسخنورها واینها بطوریکه همه مجلس مجذوب وعلاقمندبه طرزفکرایشان بودندوبعداشکالات کارسازمان برنامه وبرنامه های خودایشان و به مرور که همینطورآهنگها جلو میرفت ضمن اشکالات دخالت اشخاص غیروارد و تا به آنجا رسیدکه یکمرتبه ضمن همین طورآهنگ صدایش که بلندمیشد ایشان صدارا بلندکردومشت روی میز کوبیدوگفت، "هرالاغ وچلاقی بنام اینکه من دوروزدرفلان سمت هستم بخودش اجازه میدهد درمسائلی که اطلا" اطلاع‌ندارد‌ـ‌که البته روی سخنش با همین آقایان بود‌ـ دخالت بکنند."

یکی ازنمایندگان جوان آقای دکتردادفرکه ازمراغه آن دوره دفعه اول بودوکیل شده بودبرآشفت که، "خب آقا ما همه دوریک میزنشستیم وهمه به مملکت علاقمندهستیم، شما صحیح نیست که اینطوری صحبت میکنید." آقای ابتهاج عنوان کرد،"بله ما همه دوریک میز نشستیم ولی ازسراین صندلی که بلندمیشویم باید سابقه ی کی چه بوده وآینده کی چه هست آن را هم درنظربگیریم." وقتی بیرون آمدیم جلسه تمام شد من به آقای ابتهاج که آشنائی قبلی زیادنداشتم گفتم، "آقای ابتهاج من خیلی برای شما تحسین پیدا کردم برای اینکه همیشه شنیده بودم شما آدم خیلی عصبانی هستید‌ـ‌واینطورهم شایع بود بطوری درآنموقع شایع بودکه اگرکه آقای ابتهاج راکسی عصبانی کندممکن است سکته

بکند این معده اش هم خونریزی کرده و نا راحتی دارد. همه احتیاط روحیه ایشان را می‌کردند - در این جلسه خیلی به هوشیاری و سیاستمداری شما واقف شدم و فهمیدم که عصبانیت ها قسمتی از تاکتیک کارتان است." ایشان مجددا " عصبانی شد که شما هم که دوست ما هستید مسائل من را سهل و ساده تلقی میکنید. گفتم که خب حالا دیگر جلسه تمام شده است. البته آن لایحه را هم به ترتیبی اصلاح کردند که مانع کار آقای ابتهاج نشود.

س - حالا که صحبت آقای ابتهاج شد آن جلسه مجلس که لایحه ای توسط دولت دکتر اقبال تقدیم شده بود به مجلس با مثل اینکه دو فوریت، روز پنجشنبه ای هم گویا بوده که اختیارات مدیرعامل تفویض بشود به گویا نخست وزیر، آن جلسه بخصوص را سرکار بیاد دارید؟

ج - چرا من خوب خاطرم هست.

س - از آن جلسه چه بیاد دارید؟

ج - در آن جلسه مرحوم دکتر اقبال درست حالت یک فاتحی که از جنگی برگشته با اکثر وزرایش به مجلس آمدند و ابتدا یک جلسه خصوصی تشکیل شد.

س - کجا؟

ج - جلسه خصوصی در داخل مجلس. مجلس آن موقع ها با جلسات خصوصیش در یک سالنی جلسه خصوصی تشکیل میشد که مقابل سالن آینه بود که برای تشریف فرمائی اعلیحضرت بود یعنی پذیرائی های شخصیت های فوق العاده و عکس رؤسای ادوار قبل مجلس در آنجا بود. آن سالن جلسه خصوصی بود و آقای دکتر اقبال آمدند و شرحی صحبت کردند که این قسمت از صحبت ایشان هنوز در ذهنم هست که مثالی آوردند که ...

بله ضمن صحبت و انتقاد از کارهای سازمان برنامه مثالی آوردند که اینکار شبیه کسی شده است که تمام پول و هستی زندگیش را بدهد و برود یک تابلوی رافائل بخرد. در حالیکه لخت و برهنه است و گدا و سائل کنار خیابان این تابلو را دستش بگیرد و این ور و آن ور ببرد که این هستی من است. البته اشاره به این بود که طرحهای آقای ابتهاج طرحهای بسیار گرانی است که متناسب وضع اقتصادی ایران نیست و به این جهت طبق قوانین قبلی سازمان برنامه اختیاراتی به مدیرعامل داده شده که این احتیاج دارد که اصلاح بشود و تشکیلات دولت در دولت نمیشود. توجه دادند که خب این تصمیمات گرفته شده و برای همین بود که در مجلس

آمادگی ذهنی برای تصویب این فتح بزرگی که ایشان کرده بودبشودوبعدرفتیم‌به‌جلسه علنی وایشان پیشنهادداد‌ند. درست خاطرم نیست گویا آقای خسروهدایت بعدازایشان رئیس سازمان برنامه‌ووزیرمشاورشد.
یک صحنه‌دیگری ازمرحوم دکتراقبال وایت جلسه‌خصوصی خاطرم هست وآن جلسه‌ای بودکه مرحوم دکتراقبال برای شرکت در Pact بغدادرفته‌بودندبه‌لندن وآقای اردلان وزیر خارجه‌بودندباتفاق ایشان، علیقلی اردلان. دراین فاصله‌اعلیحضرت هم تشریف برده‌بودندبه‌سفرخارج، درست خاطرم نیست کدام کشوربود درخارج بودنددرهرحال.
پیش‌آمدکودتای عراق شد. واقعه‌عراق وکشته‌شدن پادشاه عراق ورئیس‌الوزراء معروف عراق بود.
س- نوری سعید.
ج- نوری سعیدبود. درآنموقع دررفت وآمدهای اعلیحضرت وکلا همیشه‌به‌فرودگاه میرفتند. اطلاع دادنداعلیحضرت مراجعت میفرمایندورفتیم به‌مهرآباد.
س- همه‌وکلا؟
ج- بله. رفتیم به‌مهرآباداعلیحضرت تشریف آوردند. دکتراقبال هم گویادرترکیه ملحق شده‌بودبه‌اعلیحضرت درمراجعت وبرگشته‌بودندواعلیحضرت که‌تشریف آوردندیکقدری درآنروزها محیط تردیدووحشتی پیش‌آمده‌بودکه‌مبادادرایران هم مسئله‌ای شبیه‌عراق باشد. اعلیحضرت که‌ازفرودگاه حرکت کردندتصورمیرودکه‌ارتشبدهدایت وسپهبدکیا و سپهبدگیلانشاه‌که‌آنموقع فرمانده‌نیروی هوائی بود، آنموقع هنوزسرلشکربودوشاید سپهبدبختیاررئیس سازمان امنیت بود، امثال اینهارا،وخاتم،نه خاتم‌که‌آنموقع‌درکارنبودواو درجات پائین تری داشت،پردندبه‌سعدآبادکه‌همان روزبااینها ملاقاتی بکنند. برای فردا یا پس فردای آنروزدرمجلس جلسه‌خصوصی تشکیل شدودولت گزارش سیاست خودش رادرقبال واقعه‌عراق خواست عنوان بکند درآنجا هم آقای علیقلی اردلان که‌خیلی هم موردااحترام بودوازشخصیتهای خوب وزارت خارجه‌وسیاست ایران بودگزارشی به‌مجلس دادکه‌مادراین مذاکراتی که‌درآنجا کردیم دولتهای انگلیس وآمریکا دولت جدیدعراق راخواهندشناخت وبه‌سبب اینکه منعکس نشودکه‌ماازآنها تبعیت میکنیم پس به‌این ترتیب بهتراست که‌ما

زودترچون همسایه‌هستیم ...

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : دوازدهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱۱

دولت جدید عراق را یعنی دولت انقلابی عراق را بشناسیم. آنموقع البته من سهم زیادی درگردش امور مجلس نداشتم ، یکی از چندصد وکیل مجلس بودم ودرحقیقت فعالیت سیاسی وشاید مؤثر من درمجلس از دوره بیست ویکم ودولت منصور شروع شدکه لیدر فراکسیون اقلیت بودم. درآنموقع عضو عادی فراکسیون حزب مردم بودم ولی معهذا آنچنان تشکیلاتی حزب مردم نداشت که درمجلس سیاست خاصی را تعقیب بکنند. خاطرم میآید درآن جلسه خصوصی روی همان روال که خیلی من مراعات احتیاط را نمیکردم، به صحبتهای آقای اردلان اعتراض کردم که چندمطلب دراینجا بود. یکی راجع به وضع داخلی خودمان آقای نخست وزیروشما خیلی اطمینان دادیدکه دراینجا هیچ خبری نیست واین نگرانی خاطری که بمناسبت واقعه عراق پیش آمده دراینجا هم درایران هم حاصل شده بیمورداست . این نگرانیهای خاطرازدوجا میتواندباشد. یکی ازنارضایتی های مردم ویکی ازیک اقتداراتی که بعضی ازافرادبیش ازموقعیت قانونی واداری خودشان کسب کرده باشندکه نظر من بیشتربه آقای سپهبدبختیار بود . شما کسانی راکه تا پریروزحصیرهم توی اتاقشان نبودوقتی آوردیدوبه ملیونها ثروت رساندیدوقتی قدم میزنندتوی اتاقشان بیادشان میآیدکه این نبوغ شخصی خودشان است ، فکرمیکنند ناپلئون هم بالاخره ازیک جائی شروع کرد پس حد (؟) نخواهدداشت واین وضعی هم که مردم دارندشما خوب است که بپرسیدازمردم که اینها راضی هستندیا نیستند ،به مبنای رضایت وعدم رضایت مردم این جا اعلام بکنیدکه وحشتی هست یا نیست ومردم بتمام معنا

نا راضی هستند. یکی هم اینکه شما عنوان میکنید چون انگلیس و آمریکا عراق را خواهند شناخت ما هم خواهیم شناخت، یک فاصله کوتاهی قبل خود آقای نخست وزیر و شما بدنبال همین پادشاهی که تیکه تیکه کردند آوردید پشت همین تریبون مجلس و گفتید ایشان اولاد پیغمبر ما هم هست، این مطلب بود، و ما اینطور دوستیم. ما با عراق در شط العرب و خیلی موارد دیگر اختلافاتی داریم. بهترین موقعیت و بهانه ای است که شما بعنوان وابستگی به رژیم قبل فعلا" یک قدرتی از خودتان نشان بدهید که با دولت جدید بتوانید این اختلافاتتان را بنفع ایران تمام کنید. مرحوم سردار فاخر آنموقع رئیس مجلس بود. بعد از جلسه خیلی اظهار محبت بمن کرد و خاطرم هست که یکقدری هم متأثر شده بود شاید که عبارتش این بود، "بعد از مدرس می بینم که با ذهن و روح وطن پرستی و حق گوئی توی مجلس هست ولی شما این حرفها را که میزنید به صلاحتان نیست." ایشان نصیحت کرد و گذشت.

صحبت در مورد دولت آقای هویدا بود.

س — بله صحبت از مسئله مهندس والا بود، بعد هم موضوع آقای حبیبی که بودجه سازمان تربیت بدنی را خواسته بود...

ج — یکبار دیگر در همین مجلس بیست و یکم که جلسه خیلی متشنج شد در همین لایحه بودجه بود گویا که یکی از اعضای حزب مردم ویا شاید یکی از آن آقایان منفردین پیشنهادی داد ند که حداکثر مبلغ حقوق در دستگاه دولت چه رقمی باشد و هیچکس بهیچ عنوان از یک محل بیشتر حقوق نگیرد برای اینکه این حقوق برای تمام وقت است. این مسئله خب یک اکثریتی از وکلا موافقش بودند و یک عده ای مخالفش بودند ولی به تعصب حزبی کشید بطوریکه خود موضوع هم میتوانست جنبه عوامفریبانه ای پیدا بکند و در باره اش بحث بشود و کسانی هم که مخالف هستند متهم بشوند به اینکه خودشان اینها کسانی هستند که از چند جا به ترتیبی حقوق میگیرند، این به جنجال و هیاهوئی کشید و در این جریان آقای زرآور اگر اشتباه نکنم که یکی از وکلای حزب اکثریت بود، در صورتیکه خودش گویا کارمند اطلاعات راضی بود و استفاده ای از چند حقوق نمیکرد ولی روی تعصب حزبی آنقدر فریاد کشید که حالش بهم خورد

وفکرکردندکه‌نا راحتی قلبی پیدا کرده‌است. ولی درهرحال بعدبا زنگذا شتندکه‌آن پیشنهادتصویب بشودوبه‌بها نه‌های مختلف دلایلی پیدا کرده‌بودند. مثلا" برای هنرمندان وامثال واینها که‌ازچندجا حقوق میگیرند درحالیکه‌نیت به‌آن نبود نیت بیشتربه مقامات دیگری بودکه‌بعنوان شرکت درجلسات مختلف واینها حقوقهای متعددی می - گرفتند. اینجا یک خاطره‌ای ازهمان مجلس بیست ویکم‌دارم که‌این باز یک مقداری معرف روحیات مرحوم اعلیحضرت است. هواپیمائی ملی درموقعی که تشکیل شده‌بوددردولت آقای دکترامینی بودیعنی دوره فترت مجلس. بعدلایحه هواپیمائی ملی هم‌یکی ازلوایحی بودکه‌بصورت تصویبنامه‌قبلا" تصویب شده‌بودوآورده بودند. مرحوم‌خاتم، که‌فرمانده‌نیروی هواپیمائی بودودامادمرحوم اعلیحضرت، یعنی شوهرخواهرایشان، رئیس هیئت مدیره‌این شرکت بودومرحوم سرلشکرکه‌بعدگویا سپهبد شد، سپهبدخادمی هم که‌ازنیروی هوائی مأمورهواپیمائی ملی شده‌بودمدیرعامل این شرکت بود. سوء جریانات زیادی توی این شرکت وجودداشت که‌یکی ازآنها تعصب مرحوم خادمی بودبه‌اینکه‌بیشتربهائیها راکه‌هم‌مذهب خودش بودنددرآنجا استخدام بکند. ویکی دیگراین بودکه‌به‌اطرافیان اعلیحضرت بنحوی امتیازاتی بدهدکه‌موقعیت خودش را - تثبیت بکند. درحالیکه‌خودمرحوم خادمی آدم خیلی مدیروفهمیده‌وفعالی بودولی این معایب هم درآنجا بود. لایحه‌هواپیمائی که‌درکمیسیون راه‌آمدچون من نسبت به بقیه‌اعضای کمیسیون طبعا" به‌سبب طبیعت کاری که‌خودم دربخش خصوصی داشتم‌آشنائی بیشترداشتم‌نسبت به‌اصلاحات این لایحه‌پافشاری میکردم‌وبقیه‌اعضای کمیسیون هم‌تبعیت میکردندازنظرات من. نتیجتا" تصویب این لایحه‌خیلی به‌تأخیروتعلل افتادبطوریکه بقیه‌لوایح نظیرتصویب شده‌بود ولی دراین اشکالات زیادی بودوما هم تا موقعی که‌این اصلاحات انجام‌نگیردازتصویبش جلوگیری کردیم. یکی ازروزها بعدازسلام، که‌به‌چه مناسبتی سلام بوددرخدمت اعلیحضرت، روزبعدش رئیس مجلس مرحوم مهندس ریاضی بمن گفتند، "دیروزاعلیحضرت خیلی با تأثرخاطروتعرض راجع به‌تأخیرتصویب لایحه‌هواپیمائی بازخواست میکردندومن که‌اینجا تحقیق کردم معلوم شدکه‌شما موجبش هستیدواین باید تصویب بشود." خب آنقدرآن مرحوم آدم ملایم وسلیمی بودکه‌به‌ایشان توجه‌دادم که

خب شما پیغامی را آوردید حالا بقیه‌اش را خودمن دنبال میکنم. شرحی من نوشتم به‌مرحوم اعلیحضرت ودرآنجا اشاره‌کردم که‌قبل ازتقدیم این لایحه‌سوء استفاده‌های زیادی تـوی این شرکت شده‌که‌ازحسن نیت رئیس شرکت؟که منظورخاتم‌باشدیعنی منسوب اعلیحضرت باشد سوء استفاده‌شده‌واینها هم با این لایحه‌منظورشان اینست که‌طوری موادرابه‌تصویب برسانند که‌دیگرآن سوء استفاده‌ها قابل تعقیب نباشدواکثرهم منسوبین اعلیحضرت ، منظورآقای قطبی بودکه‌دراین کارشرکت داشت .

س ـ قطبی بزرگ .

ج ـ قطبی بزرگ ، مهندس قطبی،متهم‌هستندومن به‌مصلحت اعلیحضرت نمی بینم . البته شایدحالاعبارت به‌اینطورنبودکه‌من به‌مصلحت اعلیحضرت نمی بینم‌چون خیلی باآداب و احترامات خاص ...

س ـ (؟)

ج ـ مهندس‌قطبی شریک یکی ازآژانسهای مسافرتی شده‌بودکه‌کارهای آن هواپیمائی ملی را تقریبا " درانحصار این آژانس‌قرارداده‌بودند . من هم چون ازیکطرف دیگررئیس سندیکای آژانسهای هواپیمائی بودم،آنها ازمن توقع داشتندیک عدالتی در تقسیم کار هواپیمائی ملی بین آژانسهابشود،البته‌آن مؤسسه‌ای که‌خودمن داشتم‌کاری به‌این موضوع نداشت برای اینکه‌آن یک هواپیمائی آل ایتالیا وخارجی راداشت وکاری به‌هواپیمائی ملی نداشت . اینجا اشاره‌ای به‌طرزبرداشتهای مرحوم اعلیحضرت بود . این رامن از آقای پروفسورعدل خواهش‌کردم که‌این نامه‌رابدهندخدمت اعلیحضرت . پروفسورعدل البته‌چون باتمام افرادخانواده‌سلطنتی دوستی شخصی داشت زیادتمایلی نداشت ولی روی اصرارمن قبول کرد . فرداصبح خیلی زود ، خیلی زودبود یک مناسبتی من دردفترم‌بودم ازتشبدخاتم‌تلفن کردکه‌اعلیحضرت امروزمسافرت میفرمودنددرفرودگاه نامه‌شمارا به‌من دادندوفرمودندبایدبه‌این کاررسیدگی بشودوجلسه‌ای تشکیل بدهیم‌برای اینکارکه ببینیدکه‌عیب ازکجاست . خب حالا رسیدگی به‌آن کاردیگریک مرحله‌دیگری پیداکردکه متأسفانه بجائی نرسید . به‌این صورت که‌من ازایشان خواهش‌کردم‌که‌بین مادوتاکه‌مسئله حل نمیشود بهتراست که‌شخص ثالثی هم باشدیا من یا ایشان‌یک‌کدام،درست خاطرم نیست

آقای دکترآموزگار را که وزیر دارائی ودرواقع صاحب سهام اصلی شرکت هواپیمائی ملی میتوانست باشد ایشان بودند. آقای آموزگار در جلسه‌ای که در منزل خاتم برای این صحبت تشکیل دادیم ، رسیدگی به دفاتر و بیلان و آن کارهای این شرکت را بیک حسابرسانی در بانک مرکزی مراجعه کردند که مسئولیت بانک مرکزی آنموقع با آقای مهدی سمیعی بود و به این ترتیب رسیدگی به آن دفاتر طبعا " معرف سوء استفاده‌ای نمیتوانست باشد وضمنا " هم دیگر مخالفت یا مبارزه برای رسیدگی به این کار بین آقای سمیعی و دستگاه هواپیمائی ملی قرار گرفت که از حوزه کار آقای آموزگار خارج بود و منهم چون نظرشخصی نداشتم دیگر موضوع را به آن صورت تعقیب نکردم ولی نیتم درطرح این خاطره این بود که مرحوم اعلیحضرت برا ثرهرانگیزه‌ای که میبود ، به آن انگیزه کار نداریم ، اگر موضوعی به ایشان عنوان میشد یا از ضعف یا از اصلاح طلبی حالا هرکدام بود توجه‌ای از طرف خودش ناگزیرنشان میداد و این نمونه با وجود اینکه در آن نامه من اشاره به سوء استفاده بستگان خود ایشان شده بود در هرحال ایشان تحمل کرد.

س - شما اسم تیمسار خاتم را آوردید شاید بد موقعی نباشد ایشان را معرفی کنید که از دید شما ایشان چه جور شخصی بود؟

ج - من با مرحوم تیمسار خاتم نزدیکی زیادی نداشتم ولی البته بتناسب سمتی که ایشان داشت گاه و بیگاه برخوردهائی داشتیم. آنچه که من شناختم شخصا " آدمی ورزشکار و از جهت جسمی قوی بود و از لحاظ روحی هم آدم قوی بود و بهمین سبب موفق شده بود که در داخل نیروی هوائی علاوه بر نزدیکی که با اعلیحضرت پیدا کرده بود موقعیت فرماندهی اش مورد علاقه اکثر مرئوسینش هم قرار بگیرد. ولی متأسفانه او اخرشنیده شد که خیلی آلوده سوء استفاده‌های مالی بود ولی از نزدیکی با اعلیحضرت این بهره‌برداری را کرده بود که یک استقلال کاملی برای خودش در نیروی هوائی فارغ از دخالت وزارت جنگ وستاد بزرگ و اینها که آنها هم فقط در حد تشریفات اعمال میشد داشته باشد. ولی در قسمتهای دیگر از قبیل تسلط به کار خودش و مدیریتش آنچه که از او شنیدم تعریف میکردند و در برخوردها هم نشان داده میشد که آدم قوی وفهمیده و مدیرخوبی بود. این آشنائی بود که من با خاتم داشتم.

س ـ صحبت که میشودا ینست کها یشا ن تنها فردبا صطلاح مقتدری بود کهدرموقعیت با لای دستگا هنظا می وجوددا شت وبقیها فرا دبا صطلاح مثل ا یشا ن نبودندآ نها ئیکهدررأ س نیروی دریا ئی وزمینی وا ینها بودند.

ج ـ نخیر، کا ملا" درست ا ست . درآ ن حدی کهمن شنا ختی دا شتمرا جع بها ین ا فسرا ن هیچکدا م بهوضع ا ونبودندا لبته . طبیعت کا رگویا ا ینچنین بودکهدیگرا ن بهآ ن صورت ا نتخا ب میشدندکهزیا دهمرمردما ن قوی نبا شند. ا ما خا تمبمنا سبت ا ینکها بتدا خدمتش را ، یعنی آ شنا ئی ا ش را گویا ا زطریق میدا ن فوتبا ل وبعدهم خلبا نی شخصی ا علیحضرت آ خرسرهم وا قعهبیست وهشت مردا دوبیست وپنج مردا دورفتن ا علیحضرت بهخا رج شروع کردهبودموردمحبت ا علیحضرت قرا رگرفتهبود.بعدهم با علاقها ی کهگویا ا علیحضرت به خوا هرکوچکشا ن وا لاحضرت فا طمهدا شتند، نزدیکی ها ی خا نوا دگی کهپیش آ مدهبود دیگر کسب قدرتی کها زنزدیکی ا علیحضرت کردهبودتوأ م با قدرت روحی خودش موفق شدهبود ا ین موقعیت را بدست بیا ورد.

س ـ مثل ا ینکه ا علیحضرت نسبت بها ونگرا نی ندا شتهبا شدکهیک شخصی دریک چنین موقعیتی ...

ج ـ من موقعیتی ندا شتمکهچنین چیزی را درک بکنم. ا لبتهبعدا زفوتش مثل همهیوقا یعی کها تفا ق میا فتا دبلافا صلها زطریق مخا لفین یا خودمردم یک شا یعا تی برعلیهدستگا ه سا ختهمیشد، درفوت ا وهم شا یعهمختصری پیدا شدکهگفتندا ین را زدندو کشتندوا ینها ولی شخصا" بعیدمیدا نم.

با زمورددیگری درهمین مجلس بیست ویکمخا طرمهست کهلایحهمحیط زیست بود. درا ین لایحهوشا یدلایحهمحیط زیست نبود لایحهمربوط بهشکا ربا نی بودکهدرهرحا ل مربوط به ا ین بودکها ین سا زما ن زیرنظروا لاحضرت عبدا لرضا ا دا رهخوا هدشد. درمجلس من یک صحبت نسبتا" تندی علیها ین لایحهکردمکهدرآ نجا ا شا رها ی هم بها سم خودوا لاحضرت عبدا لرضا وخا نوا دهسلطنت وبرحذردا شتن ا ینها ا زدخا لت درا ین ا موروسوء ا ستفا دها ی کهمأ مورین برعلیهمردم درا ین جریا نا ت میکنندشدکهفوق ا لعا دهنسبت بهآ ن ا وضا ع محیط تندبودکهشا یدا ین عبا را ت وجملات درآ ن بودکهشما بعنوا ن حفظ تخم قورباغه و

خرچنگ میخواهیدکه‌نسل ایرانی بدست یاسای چنگیزبسپاریدودرآنجا برادرپادشاه‌را همیگذاریدرئیس‌آن که‌بعنوان ایشان هرجوروستمی بشودوالی آخر. این موضوع خیلی موجب رنجش وبرانگیخته‌شدن والاحضرت عبدالرضا شدوبمن تلفن کردندوگله‌مندی کردند ولی هیچ گونه‌عکس‌العملی ازطرف خودا علیحضرت که‌اشاره‌ای بکنندواصلا" بروی خودشان بیاورند پیدا نشد. همه‌این خاطره‌ها را ازاین جهت من یادآوری میکنم‌که‌اگرنسبت به‌گردش اوضاع ایران ایراداتی میبینیم بایدبگوئیم خودماسهیم ودخیل بودیم. تمام‌کسانی که‌وظیفه‌گفتن داشتندسکوت را به‌مصلحت شخصی بعنوان اینکه‌محیط مساعدنیست انتخاب میکردنددرصورتیکه‌میبینیم خب حالا که‌گذشته‌وبنده‌هم بایدبصراحت به‌جناب‌عالی بگویم که‌من با هیچ مقام‌وقدرتی فارغ ازحوزه‌انتخابیه‌ویک روابط شخصی دوستانه‌بامتصدیان اموربستگی نداشتم. معهذا این تذکار وانتقادومسائل مانع تجدیدانتخابات من نشدکما اینکه‌خب موقعیت دروضعی بودکه‌شایدا علیحضرت نوک‌مدادروی اسم بنده در انتخابات میکشیدند،کما اینکه‌موردی همپیدا شدکه‌این اراده‌را کرده‌بودند بعدبترتیبی شایدصحبت پیش بیایدبرای انتخابات بیست ودوم یادآوری میکنم. دیگران هم اگرکه‌به‌وظیفه‌خودشان عمل میکردندوفقط برای جلب محبت اعلیحضرت وتثبیت مقام خودشان آنقدرسکوت نمیکردندوصحه‌بلاتعقل نمیگذاشتندشایدآن ایراداتی که‌امروز میگیریم کمترمیشد.

س - ولیکن ظاهرا" مواردی بود که‌افرادی مطالب‌خیلی ملایم ترازسرکارتوی مجلس گفته‌بودند،امثال مثلا" همان مهندس والا که‌میفرمودید، ازجریان حذف شده‌بودند. یا مثلا" مطلبی که‌درموردآقای پزشکپورگفته‌میشودکه‌مخالفتی که‌مثلا" با مسئله‌بحرین کرده بود برای یک دوره یا چنددوره ازجریان حذف شده‌بود، این را چطورشما تطبیق میدهید با مطلبی که‌الان فرمودید؟

ج - خودمن این شکل تلقی میکنم‌که‌دووضعیت بود. یکی اینکه‌من هرچندکه‌انتقاد میکردم ولی انتقادهایم همیشه‌توأم با یکنوع هماهنگی با دستگاه بود. یعنی همیشه بصورت یک مخالف دستگاه سیاست را دنبال نمیکردم. درآنجائی که‌مسائلی هم بنظرم مثبت وخوب میآمدتأیید میکردم ودرجهت بیشترمسائل یکی فساد، آنهم بایدگفت نوعی

فسا ددردستگا هدولت که با طلاح تجا وزبه حقوق ملت با شد حا لا نه ما لی ولی ا زلحـــا ظ
ا ختیا را ت زیا دوا مثا ل ا ینها ا یرا دا تی داشتـــم. یکی دیگرفکرمیکنم چون من متکــی
به یک حوزه ا نتخا بیه بودم که ا گربصورت مبا رزه هم میبود خوا هوناخوا هبه ا حتما ل زیـــا د
یک ا کثریتی درآنجا میدا شتم وشا یددستگا ها ین حق را برا ی من قا ئل میشدبا بقیه کــه
مثلا" بعضی ا زوکلا را فکرمیکردکه ا گرا ز ا وحما یت نکندخب وکیل نمیشوند بنا برا یـــن
چون با حما یت دولت وکیل میشوندخب با یدبا دولت هم سرسا زش دا شته با شند. یا شا یـــد
با زیکی، چون صحبتی تــــا ریخی دا ریم میکنیم، روا بط شخصی من با ا شخا ص همیشـــه
دوستا نه بوده وبا وجودا نتقا دی که ا زمسا ئل پیش میآ مدمن دوستا ن فردی زیا دی تـــوی
همه دستگا هها دا شتم که خودا ین روا بط شخصی طبعا " روی ا فکا رتصمیم گیرندگا ن ا ثـــر
میگذا شت. ا گرفرضا " برعلیه مسئله ا ی من صحبت میکردم وا علیحضرت گلایه ا ی درغیـــا ب
میکردندا عم ا زا ینکه مستمـع کی با شدا وشا یدبنحوی یک عبا رتی عنوا ن میکردکه ا علیحضرت
متوجه میشدندبه آ ن بدی هم که تصورمیکنند من آنچنا ن آ دم بدی نیست. خا طرم میآ یـــد
ا ینجا را جع به ا شرا ت گفته ها خدمت ا علیحضرت بگویم. روزی به چه منا سبت درســـت
خا طرم نیست دردوره نوزدهم مجلس بودمن میخوا ستم شرفیا ب بشوم خدمت ا علیحضرت وقتـــی
گرفته بودم برا ی کا ری ا یشا ن را زیا رت بکنم، درآ ن دوره وکلا ا علیحضرت را میدیدند،
وقتی بمن وقت دا ده بودندورفتم آ قا ی سپهبدیزدا ن پنا ههم درآ ن ا تا ق ا نتظا ر چـــون
آ ژدا ن کل بود آ ژدا ن نظا می بود حضوردا شت ویک چندنفردیکر، مرحوم حکیم ا لملک هـــم
وا ردشد. من حکیم ا لملک را ا لبته میشنا ختم ولی حکیم ا لملک من را ا صلا" نمیشنا خت.
سپهبدیزدا ن پنا همن را به حکیم ا لملک معرفی کردوحکیم ا لملک آ قا ی گیتی را که آنروز
مأ مورشرفیا بی ها بودخوا ست وگفت من وقت قبلی نگرفتم ا زحضورا علیحضرت ا گرمجـا ل
بفرما یندیک چنددقیقه تعظیمی بکنم وزیا رتشا ن بکنم. چندلحظه ا ی بعدگذشت وگیتـــی
برگشت وگفت که، " فرمودندتشریف دا شته با شید شما را می بینند- می پذیرند." مـــن
توی دلم نا را حت برا ین شدم که قطعا " وقت سفیرآ مریکا را که به آ قا ی حکیم ا لملک نمی -
دهند لابدنوبت من را به حکیم ا لملک میدهندوتصا دفا " همین طورهم شد. وقتی نوبت من
که سا عت ده بـــودکی بود با یدشرفیا ب میشدم آ قا ی حکیم ا لملک را ا حضا رکردند. یک

ده‌بیست دقیقه‌ای بود و بعد من رفتم تو. من که وارد اتاق شدم اعلیحضرت بی مقدمه فرمودند، " این حکیم الملک را دیگر چطور — این پیرمرد را چطوری خرکردی ؟" من خیلی تعجب کردم. عین واقعه را خدمتشان گفتم که این آقای حکیم الملک را همین چند دقیقه پیش آشنائی داشتم و سپهبد یزدان پناه اصلا" من را به ایشان معرفی کرد و خیال — نمی کنم اسم منهم درذهن ایشان مانده باشد و این نگرانی را هم داشتم که اصلا" بعوض من وقت من به او داده بشود و من خیلی تعجب میکنم این یک بیست دقیقه‌ای اینجا با ما صحبت میکرد و همش از شما تعریف میکرد که انتخاب شما در طالش انتخاب صحیحی است و خوب است و خدمتگزار . من خیلی تعجب کردم حالا مطلبم چه بود خاطرم نیست به اعلیحضرت عرض کردم ورفتم. مدتی گذشت روزی این آقای فرهودی که درگذشته وکیل مجلس بود و بعد رئیس انجمن شهر تهران بود به منزل ما آمد و موقع رفتن عنوان کرد که من باید زودتر برویم با آقای حکیم الملک قراری دارم. من با خاطره این موضوعی که عرض کردم به فرهودی گفتم منهم میل دارم که آقای حکیم الملک را ببینم هم از ایشان تشکری کنم برای این حسن ظن اش هم جویا بشوم اصلا" این انگیزه اش چه بوده از این حرف . با تفاق فرهودی رفتیم منزل حکیم الملک مرحوم. وارد شدیم و با زحکیم الملک من را نشناخت ، فرهودی معرفی کرد و یادآوری کرد. به حکیم الملک موضوع را گفتم که اعلیحضرت یک همچین صحبتی فرمودند. گفت آها ن این مربوط به شما نبود چون من میدانستم آقای وزیردربار نسبت به شما حسن نظر دارد، آقای علا منظورش بود، من میخواستم که اعلیحضرت را نسبت به گفته‌های وزیر دربار معتقد کرده باشم وضمنا " پدر بزرگ شما احتشام السلطنه مرحوم که رئیس مجلس بود با من دوست بود خیلی ، روی همین صندلی که شما نشستید می‌آمد و می نشست و صحبت میکردیم با همدیگر. خب من نسبت به آن مرحوم وظیفه‌ای داشتم که ایفا بکنم. منهم خب تشکری از آن مرحوم کردم، از حکیم الملک، و این مبنای دوستی بعدی ما شد که زیاد میرفتم پیش ایشان وضمنا " یک آشنائی به این مودت ها و همبستگی های نسل قبلی پیدا کردم که اینها چه رفتارهائی داشتند. حالا در این قبیل موارد شاید متعدد پیش آمده بوده که اشخاصی وقتی پیش اعلیحضرت تعریف می — کردند یا حمایت میکردند یک اثری درذهن اعلیحضرت میگذاشت که حالا نه شاید از جهت

محبت به آن شخص ولی از جهت جمع حفظ سیاست فکر میکردند خب یک کسی که حسن شهرتی دارد کنارش نگذارند، شاید یک همچین مسائلی موجب بوده است .
س - اصولا" وقتی کسی حضور شاه شرفیاب میشد اصلا" وضع آن اتاق و ترتیب صحبت چه جور بود و آیا در زمان سلطنتشان این تغییر کرد یا نه ؟ به این معنا که آیا بعضی ها اظهار میکنند که همیشه شاه در اتاق قدم میزد و اینها در حال قدم زدن مطالبشان را میگفتند بعضی ها میگویند نه بسته به مقام داشته بعضی ها می‌نشستند و نشسته با هم صحبت میکردند .
این اولا" مثلا" همین موردی که الان شما ذکر کردید، دوره نوزدهم، چطور بود ؟ و روزهای آخر اگر بشود بفرمائید فقط از این نقطه نظر چطور بود که ببینیم آیا این ترتیبات فرقی کرده بود یا نه .
ج - در دوره نوزدهم اعلیحضرت را بیشتر زیارت میکردیم برای اینکه هم وکلا تنها میرفتند خدمتشان . شرفیابی ها یا ملاقاتهای من با مرحوم اعلیحضرت خیلی محدود و معدود بود .
در دوره نوزدهم که نسبتا " بیشتر بود سه جور و چهار جور تماس با ایشان داشتیم . یکی شرفیابی های دستجمعی وکلا که ایشان ترتیب داده بودند ماهیانه برای یک مدتی . خب طبیعی است که در آن جلسات صندلی یا در محیط آزاد در سعدآباد یا توی سالن در کاخ مرمر برای وکلا بود و مقابل اینها هم یک صندلی و میز کوچکی جلویش برای اعلیحضرت که بعضی اوقات هم وزیر دربار با یک فاصله کوتاهی صندلی داشت . همه نشسته بودند و فقط وکلای که مطلبی داشتند و میخواستند صحبت بکنند بلند میشدند . یکی شرفیابی های فردی یا چند نفری که در این مواقع آنچه بخاطرم هست اعلیحضرت همانطوریکه خودتان فرمودید قدم میزدند و ما که . .
س - توی اتاقشان .
ج - توی اتاقشان . و ما که شرفیاب بودیم یکنفر یا چند نفر، یک خاطره ای هم بازاز شرفیابی چند نفری و اوقات تلخی اعلیحضرت بخاطرم هست ، ایشان قدم میزدند و مطلب را میگفتیم وجواب میدادند و البته در ورود و خداحافظی محبت میکردند دست میدادند .
س - آنوقت این آقایان هم پشت سرشان قدم میزدند ؟
ج - نخیر می ایستادند . حالا اگر که احتمالا" در سالن بزرگ فرح آباد اخیرا " بود و

مسئولین اجرائی مثل وزرا ونخست وزیری کسی باید مطلب را صحبت میکردند. آنها اگرقدم میزدندمن آن را نمیدانم ولی ماکه شرفیاب میشدیم می ایستادیم وایشان هم نزدیک ما قدم میزدندنه اینکه دوربشوند. اتاق دفترش آن کاخ مرمرهم زیاد اصولا" بزرگ نبود. شاید یک دفعه هم درکاخ سعدآباد دردوره هفدهم که من را احضار کرده بودند هما نموقعی که کشمکش انتخاباتی داشتیم آنموقع هم باز همان جنبه ایستاده داشت وقدم میزدند.

س - چرا قدم میزدند؟

ج - شاید این شکل شنیده بودندکه رضا شاه مرحوم اینکار را میکرد، یا اینکه نمیخواستند با هرکسی بنشینندمثل رئیس اداره صحبت بکنند. یکی جلسات چای خوراني بودکه اشاره کردم درآن جلسه نه، ازابتدا می نشستندروی صندلی وچای، شربت، شرینی این چیزها را میآوردندومی بردندومثل یک جلسه خصوصی. یکی درسفرها بودکه من میدیدم اعلیحضرت را چندباری. نتیجه ای که من میگرفتم اعلیحضرت، یعنی اعلیحضرت محمدرضا شاه مرحوم، یا روی طبیعت وذات خودش یا روی تربیتی که درسوئیس واینها داشت اصولا" خیلی خودمانی وبی تکلف بود بطوریکه با اطرافیان ایشان که البته من جزو آن نوع اطرافیان نبودم مثل همین خادم یا آقای اردشیرزاهدی یا مرحوم سپهبد یادی اینها راکه میدیدم خیلی خودمانی صحبت میکردندوآن تبختر وقیودپادشاهی که در ظاهرنشان میدادندعلاقه ای به آن نداشتند خیلی ملایمت داشتند ولی دیگربعدمن ارتباط زیادی نداشتم با اعلیحضرت.

س - جلسات فردی که میرفتیدچه جوربود؟ آنهم ایستاده بود؟

ج - بله جلسات فردی هم همیشه ایستاده بود.

س - پس اگرکسی که شرفیاب شده بودایستاده بود ایشان هم می ایستادند. این نبودکه ایشان بنشینند

ج - نه، من لااقل هیچوقت بخاطرندارم. ایشان میآمدنددم دردست میدادندوبعدهم قدم میزدندوصحبتی میکردیم. دریکی ازاین جلسات چندنفری جلسه ای بودکه وکلا وسناتورـ های گیلان برای کارچای ازخدمت اعلیحضرت وقت گرفته بودند. من البته درآن جلسه

علاقه‌خاصی نداشتم چون حوزه انتخابیه‌من در این کار سهمی نداشت چون درطالش چایکاری نبودبیشتردرلاهیجان که‌حوزه انتخابیه‌تیمسار صفاری بودودر رشت ودرفومن واینجا ها بود. بهرحال منهم‌کوچکترین وجوانترین این وکلا بودم با تفاق دوتا سناتوروهفت هشت ده‌تا وکیل رفتیم خدمت ایشان که‌وقت داده‌بودند. مرحوم نبیل الملک سمیعی که‌گویا سناتوربودمسئله‌را مطرح کردومنهم بی اطلاع ازهمه‌جا نگوا علیحضرت قبلا" دل پری ازموضوع داردوگزارشات شدیدی علیه‌این مطلب بعرض ایشان رسیده‌است.

اعلیحضرت متغیرازموضوع دیگریا جای دیگردرقبال اینکه‌آقای نبیل الملک عنوان کردندکه‌دولت تصمیماتی درباره کارچای میگیرد بدون اینکه‌اصلا" باکسی صحبت بکند وضع مردم یا نظروکلا رابخواهد ایشان برانگیختندکه‌اصلا" شماکی هستیدوچه‌صلاحیتی داریدو سئوال وجواب زیادی که نه‌من میخواهم ببینم‌کی‌هستیدشما اصلا" این حرف را میزنید. شماکی هستید ؟

س ـ این دوره‌حکومت کی است ؟

ج ـ دوره دولت اقبال بود. آقای ضرغام هم وزیردارائی بود. دراینموقع تلفن اعلیحضرت هم زنگ زد. اعلیحضرت رفتندتلفن رابرداشتندوبه‌احتمال خیلی زیاد تصور میکنم ملکه‌ثریا بودندکه‌ازآنطرف صحبت میکردند برای اینکه‌ایشان با یک عصبانیتی هم گفتندنه یا نه بعدگوشی راگذاشتندکه‌گوشی هم ازتلفن افتادوبرگشتند. دراین فاصله‌سرتیپ صفاری خودش راجمع وجورکرده‌بودوگفت ،" سئوال فرمودیدماکی هستیم؟ من اولین نفری هستم که‌درایران به‌امراعلیحضرت رضاشاه‌کبیراصل چایکاری را توسعه دادم‌ومن خیلی اطلاعات دارم ، ازدولت که‌لااقل بیشتراطلاع دارم." مهندس جفرودی دراین زمینه‌یک رشته‌ای گفت که‌من چه‌خدماتی کردم . درست خاطرم نیست ولیکن با یک ظرافت وزرنگی موضوع راجمع وجورکردکه حالا این هم بدنیست امتحان کنیم ببینیم مثلا" ماهم دخالت بکنیم‌چه‌جوری میشود. اگراشتباه‌نکنم منهم چون باصطلاح به‌اصل موضوع خیلی واردنبودم اصلا" کارچای . بعرضشان رساندم قربان سئوال فرمودیدکه ماچه‌کاره‌هستیم ؟ همان کاره‌ای که‌دولت هست . دولت رااعلیحضرت انتخاب فرمودید برای کارمملکت وماهم خودمان راازخدمتگزاران اعلیحضرت میدانیم برای کارمملکته

فرقی من نمی بینم‌بین طلاحیت ما ودولت . با این تفاوت که من،خیال میکنم‌این را گفتم خدمت اعلیحضرت‌که‌ایشان خیلی تغییروضع دادند، دردستگاه دولت طرحهائی‌می‌بینم که‌روی کاغذکمپانی های بمبئی واصلا" ماشین شده‌آنجا است یعنی تحارواردکننده‌چای تهیه کردند. خب ما وقتی صحبت ایرانی هائی که‌چایکاری میکنندمیکنیم یقینا" بیشتر برای اعلیحضرت جالب است تا اینکه‌کسانی که‌مدافع کمپانی های واردکننده‌چای خارجی هستند. اعلیحضرت خواستندجلسه‌را زودپایان برسانند. گفتند،" برویداین پشت توی همین دفترمن بنشینید هرطرحی داریدزودبدهید نه‌اینکه‌بازبرویدوجلسه‌بکنیدو مطلبی باشد." ما هم رفتیم بمناسبت اینکه‌دیگرنخواستیم توی هما نجا جلسه‌بکنیم سنا نزدیک بود، قصرمرمر، درآنجا نشستیم وطرحی را تهیه کردیم که‌بازمن دخالت زیادی نداشتم چون اطلاعی اصلا" ازکارچای نداشتم. آن آقایان که ذینفع تر بودندتهیه‌کردندودادند، حالا چه تقارنی بود واقعا" این شکل بودیا چه‌شد همان شب یا فردا ازراديوشنيديم‌که‌دولت اعلام کردبرای خریدبرگ چای مطالبی راکه درآن طرحی که‌ما داده‌بودیم خدمت اعلیحضرت اعلام کردکه‌عمل میکند. بازیک موقعیت دیگری بنظرمن آمدکه‌اگرمطلبی به‌اعلیحضرت میتوانستندکسانی بگویندا ینطورنبودکه‌بی اثر بماند.

تصورمیکنم راجع به‌مجلس بیست ویکم دیگربانداز‌ه‌کافی صحبت‌کردیم، حالا برسیم به مجلس بیست ودوم. حالا قبل ازمجلس بیست ودوم بازراجع به‌حزب شایدکمترصحبت شده یک خاطره‌ای ازاین موضوع بنظرم آمد..

س ـ اگر بفرمائیدکه‌چه‌جوراین حزب دومرتبه زنده‌شد...

ج ـ بله حالا قبل ازاینکه‌این را عرض‌کنم این خاطره‌مربوط به‌زمان مرحوم آقای علم است که‌میخواستندکه‌به‌حزب سروصورتی بدهند. درهمان موقع آقای علم‌خیلی علاقمند به انضباط حزبی بودندکه‌نمونه‌اش را برای شما دریک موردی گفتم که‌آن آقای مهندس سلطانی را برای یک مدتی اخراج کردندازحزب . دراین جریانات یک انتخابات شایدهم بی اهمیتی بودیا درداخل مجلس یا درداخل حزب امثال اینها که قرارشده‌بودکه‌وکلا درهرحال

دراین کارشرکت بکنند. آقای منوچهرقره‌گوزلوهم که‌درآن دوره ازهمدان وکیل بود عضو همین حزب مردم بود،ایشان دراروپا بوددرآنموقع - سفراروپا رفته‌بود، و برای شرکت درهمان یک رای ایشان ازاروپا آمدبه‌تهران ودراین رأی شرکت کردوبرگشت که این جزومسائل حزبی ومثالهای آقای علم‌که‌حزب باید‌به‌این طریق کارش‌ادامه پیدا بکند مطرح شده‌بود ولی درهرحال همه‌اینها نتوانست که حزبی را سروصورت بدهد. تجدیدحیات حزب مردم بعدازآن جلسات اولیه مجلس بیست ویکم که‌عرض‌کردم که فراکسیونی درآنجا تشکیل شددوازده‌نفر حزب مردم یک تجدیدحیاتی پیدا کرد. پروفسور عدل تصورمیکنم ازطرف‌اعلیحضرت به‌ایشان اشاره‌ای شده‌بوددیگرمرتبا" به‌حزب میآمد نه‌همه‌روز ولی جلسات کمیته‌مرکزی . تعدادی اشخاص به‌اعتبار اینکه‌با دستگاه دولت همکاری ندا شتندیا فکرمیکردندکه‌نوبتی هم باشدبعدازحزب ایران نوین نوبت حزب مردم است یا درهرحال اگرکه‌قطعا " اشاره‌وسیاستی پشت‌پرده نمی بود ما درمجلس چنین قدمی برنمیداشتیم، هرکس‌ازظن خودبه‌یک ترتیبی اگردرحزب ایران نوین نخواسته‌بودیا نتوانسته‌بودفعالیتی داشته‌باشدوعلاقه‌ای به‌کارحزبی وسیاسی پیدا کرده بودبه‌حزب مردم روی آورد. وبخصوص وقتیکه‌روشن شده بودکه‌کاندیداازطریق این دو حزب عنوان میشوند ..

س- برای بیست ودوم.

ج - برای بیست ودوم،حزب مردم بخت واقبالی پیدا کرد. ودراین فاصله...

س- لیست رسمی هم بود؟ مثلا" میشودگفت حدودا "چندتا عضورسمی داشت وباطلاح نهایت ..

ج - حقیقتش من شخصا " درتشکیلات داخلی حزب خیلی علاقمندی نشان نمیدادم برای اینکه متوجه‌بودم که‌این افرادحزب خیلی به‌اصول وعقایدی بستگی ندارند، بیشتریکنوع مبارزه‌سیاسی فردی است‌که‌ازاین کانال واردشدندوبعدهم این زیادی وکمی فعالیتها فصلی بیشتربود به‌مسائل انتخاباتی بیشتربستگی پیدا میکردوکارنده‌بیشترازطریق فراکسیون بودکه‌بمناسبت وضع فراکسیون خب خواه‌وناخواه‌درحزب ناگزیرموقعیتی داشتیم.

س- مثلا" هزارتا عضوداشت ؟

ج- حتما " . حزب مردم درشهرستانها خواهونا خواه درقبال حزب ایران نوین یک اکثریت واقلیتی دربعضی شهرستانها اکثریت واقعا " ودربعضی شهرستانها اقلیت داشت کـــــه مسئله ای پیش میآیدخدمتتان عرض میکنم درانجمن شهرها این نشان داده شد . حـــالا درتهران اصولا" مردم خیلی به این اموراستقبال وعلاقه‌نشان نمیدادند فقط یـــک تعدادمعینی سیاستمدارهای حرفه‌ای توی این کاربودنـــد ولی درشهرستانها اینطـور نبود . بله راجع به‌تجدیدحیات حزب صحبت میکردیم ، خب خودما هم که‌علاقمندبودیم که‌وضع حزب سروصورتی داشته‌باشدکه‌بیشترهسته‌مرکزی وموتورگرداننده همین فراکسیون بود . کسانی همبا میدوکیل شدن به‌حزب روی آورده‌بودندوکنگره‌ای حزب مردم تشکیـــل داد که‌این کنگره‌سومین کنگره‌حزب میشد چون کنگره‌اول را دردوره‌آقای علم تشکیـــل دادند .

س- آن کنگره به‌دبیرکلی آقای علم ؟

ج - بله . وکنگره‌دوم درفاصله‌بین مجلس بیستم وبیست ویکم . خیال میکنم در دوره فترت بودکه‌آقای سعیدهدایت قائم‌مقام‌حزب انتخاب شده‌بودوآنها تشکیل دادنددرکنگره سوم همدردوره‌مجلس بیست ویکم تشکیل شد که‌خب ازشهرستانها ازهمه‌جا متوسط آمـــده بودندوشایدیک دوهزارنفری دراین کنگره‌شرکت داشتند .

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ مصاحبه : دوازدهم آگوست ۱۹۸۳

محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۲

انتخابات دوره بیست ودوم به این صورت انجام گرفت که آقای هویدا نخست وزیر بودند وآقای عبدالرضا انصاری وزیرکشور، آقای پروفسورعدل هم دبیرکل حزب مردم وآقای خسروانی هم دبیرکل حزب ایران نوین. من چون از علاقمندان وطرفداران جدی مبارزه آزاد لااقل بین دوحزب بودم خیلی آقای پروفسورعدل را تشویق میکردم که کسب اجازه بکنند ازخدمت اعلیحضرت که این مبارزه آزاد باشد وما کاندیدائی معرفی کنیم. آقای پروفسورعدل که بیش از من به پشت پرده سیاست وگردش کارها واقف بود مسائل را با رویه خودش که جواب نه ندهد ولیکن عمل نکند میگذراند. تا بالاخره ما به این ترتیب با آقای پروفسورعدل حل کردیم که شما خوب است که این کاندیدهائی که ما میدهیم خدمتتان چندنفر چندنفر ببرید خدمت اعلیحضرت که اگرفرضا " ایشان با هر کدام مخالفتی کردند درجلسات بعدی که کاندیدای دیگری را میبرید بازیک بهانه وموقعیتی برای دفاع ازآن کسی که رد شده باشد. ایشان کسانی را میبردند ومیآوردند واصرار ما هم با آقای عدل براین بود که شما بهترترتیبی شده ازآقای علم استمداد بگیرید ایشان هم به اینکارها علاقمندتراست.

س ـ آنموقع ایشان ...

ج ـ وزیردربار شده بود. هم واردتراست وهم بالاخره حزب مردم یک بستگی با آقای علم دارد، ایشان پایه گزارحزب مردم است وحتی میتوانند شما را راهنمائی بکنند که چه جوری

مطالب را با اعلیحضرت درمیان بگذارید. خب آقای پروفسور عدل طبق معمول گوش میداد و چیزی نمیدانستیم که چه کرده، چه میخواهد.

س - روابط دونفر چه طور بود؟ حسنه بود با آقای علم یا رقیب بودند؟

ج - نخیر، هیچ رقابتی نداشتند. آقای عدل داوطلب سمت سیاسی نبود و به بودن در سنا قناعت داشت و هیچ علاقه‌ای هم نداشت کار دیگری داشته باشد. من که این را زیاد هی اصرار میکردم یکروزی آقای عدل بمن گفتند که فلانکس آقای علم میخواست شما را ببینند خوب است شما بروید و با آقای علم یک ملاقاتی بکنید. من خیلی خوشوقت شدم فکرکردم که مذاکراتی که قبلاً" با آقای عدل کردیم تا آقای علم را هم توی این کارها دخالت بدهید به نتیجه رسیده و چون خود آقای عدل نه به کار حزب زیاد وارد است و نه اشخاص را درست میشناسد و نه به این موضوعها علاقمند است با آقای علم قرار گذاشتند که من بروم با آقای علم این لیست را تکمیل بکنم. خب منهم برای همه حوزه‌ها یک کاندیدائی را درنظر گرفته بودیم وجهات امتیازات این افراد و نسبت به آن کاندیدای حزب ایران نوین یادداشتهائی کرده بودیم که برویم ایشان را قانع بکنیم که اگر سهم بندی هم هست سهم بیشتری برای حزب مردم باید رعایت بشود با دفتر دستک و پرونده و چیزهای مفصل قراری که با آقای علم گذاشته بودیم یکروز صبح گفتند که اول وقت منزل ایشان ملاقات کنید.

رفتیم سراغ آقای علم، از وضع ندیدم که جلسه‌ای اینجا قرار باشد اینجا تشکیل بشود چون مستخدم ایشان ..

س - این دفعه دربار بود برخلاف نخست وزیری یا نه؟

ج - بله درزمان (؟) وزارت دربار در دربار بود.

س - تعداد نوکرها اینها هم گویا زیاد بوده است. کسانی که از شهرستانها آمده باشند و نشسته باشند منتظر و من شنیدم این جور بود.

ج - خیلی به آن صورت نخیر ولی دیگر ده پانزده نفر همیشه آنجا بودند، دیگر مراجعین اول صبح با آقای علم ده پانزده نفر دم در بودند. یک چندتا هم از همان سیستانی ها و بلوچستانی ها دم درجز و مستخدمین بودند و آقای پدرام نامی هم پیشخدمت شخصی ایشان بود که رتق و فتق

مهمانها را میکرد. پدرام گفت آقا دارند لباس میپوشند میآیند پائین. وقتی آقای علم آمد دیدم که ایشان لباس سلام پوشیده، تعجب کردم که با لباس سلام ما جلسه نمیتوانیم تشکیل بدهیم. گفتند چون من یکخرده دیر کردم خوب است که سوار اتوموبیل بشویم و در حین راه صحبتها یمان را بکنیم. من بیشتر ناراحت شدم که توی اتوموبیل که نمیشود صحبت سیصد منطقه را برای انتخابات کرد. دیگر حرفی نزدم راجع به آن، صحبتهای خصوصی و احوالپرسی و اینها برگزار شد تا اینکه رسیدیم به وزارت دربار و رفتیم دفتر ایشان. وارد دفتر ایشان شدیم دیدم که هفت هشت ده نفر از معاونین ایشان، از آقای بهبهانیان و رستم بختیار و آتابای و امثال اینها از قبل منتظر ایشان هستند. ایشان از من خواستند که یک چند دقیقه ای در دفتر ایشان صبر کنم تا این جلسه معاونینشان را خاتمه بدهند. من اطاق آقای امیر نا صر دیبا که آنجا نمیدانم چه سمتی داشت شاید که ایشان مثلا" رئیس دفتر آقای علم بود نشستم و جلسه بعد از ده بیست دقیقه خاتمه پیدا کرد و آنها رفتند و دو مرتبه من رفتم دفتر ایشان. ایشان را دیدم این سفر بلند شده دم در حاضر است که برود. به آقای علم گفتم با این ترتیب که نمیتوانیم صحبت کنیم. گفت نه صحبت زیادی نداریم من یک دو کلمه با شما صحبت داشتم و بعوض اینکه با آسانسور برویم از پله پائین میرویم و توی راه صحبت میکنیم. گفتم برای چه هست صحبت؟ گفت پروفسور عدل بمن گفته که اعلیحضرت نسبت به خود شما ناراحت هستند و برای انتخابات تو موافق نیستند و من میخواستم ببینم که این موضوع چیست؟ من میتوانم کاری بکنم؟ خب من که با یک انتظارات دیگری که حالا حداقل صد تا وکیل باید انتخاب بکنیم و اعمال نظر بکنم وقتی دیدم که کار به آنجا رسیده که راجع به خود ما لان مسئله هست برخلاف معمول که من عصبانی نمیشوم خیلی ناراحت شدم و به آقای علم در حین پائین آمدن از آن پله ها و توی هال پائین شاید خیلی تند حرف زدم. گفتم شما فراموش کردید که امثال من نه آقای هویدا نه آقای نصیری نه آقای خاتم، یک چند نفر از اینها، نه آقای اردشیر زاهدی هیچکدام اینها را در این کشور موجه و مقدم بر خودشان نمیدانند. امثال من قبول کردیم که با رأی خودمان برای خاطر اعلیحضرت برویم بنشینیم توی مجلسی که آقای عباس میرزائی راهم در آنجا میآورید می نشانید عوض اینکه منت بکشید و خیلی هم ممنون باشید که یک همچین از خودگذشتگی میکنیم که به مجلس اعتبار میدهیم

درحالیکه آقای خاتم و نصیری واینها که من اصلاً" داخل آدم نمیدانستم حالا کارشان بهاینجا رسیده که با تلفن آشپزهایشان را هم وکیل میکنند برای این وکالت بنده باید منت بکشم ؟ من ازشما یک تقاضا دارم خیلی اصرار میکنم که از حضور اعلیحضرت تقاضا بکنید که اصلاً" بنده را از این کار معاف بکنند من توقعی ندارم. مرحوم علم از مشخصاتش کاردانی ها وخونسردی اش بود گفت، "اولاً" بلند حرف نزن برای اینکه این مستخدمین میشنوند ومیروند حرف را عوض میکنند وبعرض اعلیحضرت میرسد وگزارش میدهند من بگویم لابد حرف خودت را میگویم دیگر چیزی رویش نمیگذارم . اما باید بدانی که مقام توپیش اعلیحضرت ازهمه اینها که اسم بردی خیلی بالاتر است برای اینکه این فضولی هائی که تو میکنی درکار اعلیحضرت اگرهرکدام آنها کرده بودند لااقل زبانشان را قیچی کرده بودند ولی توهمینطور سر و مرگنده حرفهایت را میزنی وهنوز سرکارت هستی بهرحال حالا چون سفیرکجا شرفیاب میشود منهم باید در آن مراسم شرکت بکنم باشد تا بعد ."
خب ما خداحافظی کردیم ومن با تصمیم اینکه اصلاً" یا درکار انتخابات شرکت نکنم ویا اگرشرکت بکنم فارغ ازحزب مردم وهمه چیز اعلام میکنم که خودم میخواهم انتخابات آزاد شرکت کنم حالا یا موفق میشوم یا نمیشوم. چندروزی گذشت آقای هویدا یکروزی تلفن کردند که فلانکس تو آن صورت مجلس مذاکرات خودت را درمورد لایحه مصونیت داری؟ گفتم من ازخارج صحبت میکنم ولی صورت مذاکرات مجلس هست .

س ـ صورتجلسات مجلس نسبتاً " دقیق است ؟

ج ـ خیلی نخیر. به این ترتیب که آن صورت مذاکرات سه نوع است .

س ـ آنکه چاپ میشود .

ج ـ بله . اشخاص قبلاً" نطقشان را نوشتند وآنرا میخوانند ، معمولاً" همان را میدهند به تندنویس وهمان چاپ میشود . یکی هست که اشخاص ازخارج که صحبت میکنند تندنویس ها مینویسند ، این روی یک کاغذهای کاهی چاپ میشود به یک تعداد معدودی بین خود وکلا توزیع میشود ووکلا میخوانند اگرنسبت به مطلبی اشتباه چاپ شده باشد یا جمله ای جلو وعقب شده باشد اصلاحاتی میکنند ومیدهند. ولی البته نوارهائی هست که آن نوارها اصل است .

س - منظورم این بودکه خلاصه سانسورهم میشد؟

ج - بعضی وقتها اصلاحاتی البته میشد. بله بعضی ها این اواخر اصلاحاتی درآن میشد، وقتی صحبتی تندبودواینها آنوقت اصلاحش میکردندوآرامش میکردند اما البته باموافقت ناطق نه خودشان، نه بدون موافقت ناطق هیچوقت اینکار نمیشد همیشه ازطرف خودناطق این توافق میشد. بله خدمتشان گفتم. خواستندازمن که درهرحال من چون دسترسی ندارم اساعه یک نسخه ازآن صورت مذاکرات اگربتوانی بمن برسان. منهم خب طبیعی است که صورت مذاکرات مجلس دردفترم بودوپیدا کردیم ازتوی بایگانی و فرستادم. ایشان گفتندکه من دارم میروم به نوشهرخدمت اعلیحضرت واین را درفرودگاه ایرتاکسی بمن برسانند، فرستادم خدمتشان. ایشان شب بمن تلفن کردندکه آن موضوع حل شدوایشان ازمخالفتشان باتومنصرف شدند ولی تکیه کلامشان همش این بود که مگرپیغام من توسط پروفسورعدل وفردوست به فلانکس نرسیده بودکه مخالفت نکند؟ گفتم چرااین مطلب چندبارصحبت شده هم پروفسورعدل وهم فردوست بمن گفته بودندکه ایشان فرمودندکه اینکارراتکنید. گفت حالا خودآنها گفتندمانتوانستیم بگوئیم تو چه اصراری داری که این حرف رابزنی. گفتم حالا مختاریدولیکن خوداعلیحضرت هم میدانندکه آنها گفته بودندولی حالا اگرمصلحت دراین است که بگوئیم نگفتند مختارند ولی گفتندواقعا". بهرحال این مسئله بااین ترتیب حل شدکه معلوم شدکه خیرتمام آن تقاضاهائی که ازآقای پروفسورعدل ما میکردیم که ایشان اجازه ای ازاعلیحضرت بگیرندوآقای علم راهم دراین مسائل دخالت بدهندتااینکه یک مبارزاتی درشهرستانها بشودبجائی نرسیده بوده وتوافق براین شده بودکه دردومحل یعنی درشیرازودرمشهدکه مازیادروی آن مصربودیم... بااین ترتیب معلوم شدکه درآن جریانات اعلیحضرت سئوال میکنندازآقای هویداوآقای خسروانی وآقای عدل که برای امرانتخابات خدمت ایشان بودندکه وضع شما هادرچه حالت است؟ حزب ایران نوین که برای همه شهرستانها پرونده ای تهیه کرده بودواسامی نوشته بودندوازجهت دفتری وظاهرامرخیلی مسائل آماده ای داشتندو اعلیحضرت هم ازاین جنبه های گزارش وکاغذهای رنگارنگ واینها خوششان میآمد ادعا کرده بودندکه مادرهمه جاچون دولت اعلیحضرت هستیم مردم هم همه جاما راتأیید میکنند

واکثریت هستیم. بعدازآقای عدل سئوال میفرمایند شماچندتاوکیل دراین دوره داشتید؟ ایشان عنوان میکنند سی وهفت نفر. میگویندخب لابددیگرحداکثرش هم اینست که وکلای دفعه قبل شما وهمان تعدادوکیل داشته باشیدلابدمیتوانیدموفق بشوید. درنتیجه قرار میشودکه بین خوددوحزب یعنی دودبیرکل تفاهم وتوافقی بشود. دربین این تفاهم ها و توافق این سی وهفت نفرازاینجا پیدا شده بودندکه ما ابتدا دوازده نفریا چهارده نفربودیم ولی ازآن تعدادمنفردین آن کسانی که بیشترجنبه مردمی داشتندوفکرمیکردندمجلس باید محل بحث وانتقادی باشد واهل مبارزه سیاسی بودندوقتی به آنها تفهیم شدکه یا این حزب یا آن حزب دیگرمنفردی درمجلس آینده وجودندارددواضطراری واجباری شد بیشترروی آوردند به حزب مردم. خب بین آقای پروفسورعدل یا شایدهم برداشت بنده درمجلس نسبت به آقایانی که درحزب ایران نوین بودند بسلیقه این منفردین بیشترنزدیک بودکه با ماکار بکنند. نتیجتا" یک افرادی مثل آقای کیهان یغمائی درمشهد، آقای جاویدیا عبدالحسین طباطبائی درشیرازاینها به حزب مردم آمده بودند. دکترسامیراد درمشهداینها به حزب مردم آمده بودند. وقتی آقای عدل این مسئله را صحبت کردند من ازایشان تقاضاکردم که لااقل درشیرازومشهدبرای نمونه بین دوتاحزب آزادباشدواقعا" . قبول هم شد ولی یکی دوتاخاطره ازجریان این انتخابات باقی ماندکه ما بدنبال کارانتخابات درشهرستانهای مختلف میرفتیم،چون خودآقای عدل که نمیرفت،و یک سخنرانی هائی میکردیم. به مشهد رفتیم ودوست ما آقای مهندس جفرودی هم که قراربودکه با تفاق ما بیاید آخرین ساعت به عنوانی معذرت خواهی کردوخانمشان بمن تلفن کردندکه شما موافقت بکنیدایشان بمناسبت اینکه تولدفرزندمان است نیاید. منهم طبیعی است که گفتم هرجوری که میل دارندوما رفتیم بمشهد. درآنجاهم استقبال وروی آوردن مردم فوق العاده بود. حالا شاید نه بخاطرحزب مردم بلکه علیه حزب ایران نوین. اما آقای استانداررکه آقای باقر پیرنیا بود دریک ملاقات خصوصی بمن تفهیم کردکه ایشان اطلاع زیادی ازآزادی انتخابات دراینجا به ایشان نرسیده. منهم که درست خلاف این فکرمیکردم. وقتی برگشتیم به تهران وبعد یک مقداری ازجریان انتخابات گذشت فهمیدیم آقای مهندس جفرودی هم ازطریق آقای پروفسورعدل ازقبل خبردارشده بوده که وضع چیست. فقط چون من راخیلی مصرو پر

حرارت دیده بودند مطلع نکرده بودند. دراین فاصله دولت بعرض اعلیحضرت اینطور رسانده بوده است که انتخابات درمراکزی مثل تبریز، تهران وسایر استانها که چند نفر باید وکیل بشوند چون یک جا رأی داده میشود وجنبه ائتلافی داردنمیشودکه یکی زیادیکی ازاین حزب باشدویکی ازآن حزب. واگرهم قراربا شدکه همه را یک حزب دیگری ببرد این برای دولت اعلیحضرت انعکاس خوبی نداردچون دولت برنامه هائی که اعلیحضرت میفرمایند مجری اوامر اعلیحضرت است خب پس اگرکه موفق نشده دریک استان جلب اعتماد رابکندیا بایددولت مرخص بشودیا اینکه درواقع عدم اعتمادی است نسبت به برنامه های اعلیحضرت. وبا این عبارتهای دلنشین اعلیحضرت را قانع کرده بودندکه مراکزاستان منحصرا " دراختیار حزب اکثریت ایران نوین باید قرار بگیرد. درفارس گویا با اشکالات بیشتری مواجه شده بودند چون آن آقایان امثال جاویدودوستانش اکثریت زیادی داشتندبطوریکه گویا آخرسرآقای جاویدرا خواسته بودند وگفته بودندکه قراربراینست شما یکنفری ازحزب مردم انتخاب بشویدولی بقیه همان اعضای حزب ایران نوین هستند که جاویدهم قبول نکرده بود که یا همه همکاران من بایدبا رأی مردم انتخاب بشوندیا اینکه منهم حاضرنیستم. خیلی هم موجب تعجب مرکزشده بودکه به ایشان پیشنهاد وکالت شده وقبول نکرده است. مسئله دیگری که از این خاطره ها باقی است مسئله انتخابات بندرپهلوی بود. دربندرپهلوی آقای حنیفه رمضانی وکیل شده بوددردوره بیست ویکم که عضوحزب مردم بود بوسیله همان ..

س - چی بوداسم اولش ؟

ج - حنیفه رمضانی. ابتدا یک خاطره ای ازآقای حنیفه رمضانی عرض کنم.
ظاهرا " میگفتنددکتر است و اینطورهم بودچندزبان میدانست ولی خیلی ساده بود. دفعه اول هم که وکیل شده بودتصورمیکنم بیشتربراثرحمایت آقای شجاع ملایری دروزارت کشوربا هم دوست بودنددردخالتی که درانتخابات داشت درهرحال درآنجا ایشان راازصندوق دربیاورند. اما زمینه محلی نداشت، مردم رغبتی نداشتندبه آقای حنیفه رمضانی وشناختی هم ازایشان نداشتند. پدرش البته ازتجارمعروف بندرپهلوی بودولی فاصله اتفاق افتاده بود. ایشان علاقمندبوددراین کوکتل های خارجی واینها شرکت بکندویکروزی

برای نهارمن را دعوت کرددررستوران چیک نیک . وقتی رفتم آنجا دیدم دو نفرآمریکائی هم آنجا سرمیزهستند . اسامی آنها درذهنم نمانده است ولی درهرحال این دونفرضمن ناهارخیلی سئوالات زیادی راجع به مسائل داخلی حزب مطرح میکردند که کسب اطلاع بکنندتشکیلات حزب چیست ، چه اشخاصی هستند چه اشخاصی نیستند . درحدی که میشدمنهم ازجوابهای مستقیم طفره میرفتم . چندروزی گذشت ویکی ازاین آقایان را آمریکائیها دومرتبه دعوت کردند . دیدم که جلسه ای شبیه به همان تشکیل شده است . برای قطع این ارتباط بنظرمن رسیدوقتی که ازناهاربرگشتم دفتربه مرحوم ارتشبدنصیری ، آنموقع هنوزشایدسپهبدبودتلفن کردم وبه ایشان گفتم که من علاقه ای به معاشرت با این خارجی ها ندارم ولی یک نگرانی دیگری هم دارم وآن اینست که اگرکه اینها دعوت میکنند ، اگرانسان پس بزندهدودعوت متقابلی نکندکه خب این صحیح نیست که برودناهارمفتی بخوردوبلاعوض بگذرد ، واگرهم که بخواهم این کاررا ادامه بدهم موردعلاقه من نیست ، اصولاً"تماس با اینها را هدست من نیست . اگرهم ازابتدا دعوتها یشان را ردبکنم آنچه شنیدم خودااینها میروندذهن اعلیحضرت را علیه آدم بر می انگیزند . شما چه بنظرتان میرسددراین مسائل واردهستید؟ مرحوم نصیری با آن سادگی خاصی که داشت برگشت گفت نه نه بعکس من خیلی خوشوقتم که این جریان پیش آمده ، حالا البته آن دلخوری زمان مهندس والا مقدمه ای بود چون قبل از آن روابط ما خیلی حسنه بود ، شما حتما" این رابطه را حفظ بکنیدمنتهی بعدازهرجلسه مسائل را بما اطلاع بدهید . منهم فکرقبلی نداشتم با سادگی گفتم دراین حدمیدانم که اصولا" مذاکرات سیاسی که میشوددرمسائل خارجی بهتراست درآرشیووزارت خارجه بماند . به این جهت من اگرمطلب قابل توجهی باشدکه این موضوع را مینویسم که وزارت خارجه بداننددکه چه مذاکراتی شده است . گفتندکه وزیرخارجه تان هم تازه گزارشاتش را بما میدهدیا وزارت خارجه هم گزارشاتش پیش ما است . من به سیاق کار خودم گفتم من که وزیرخارجه نیستم ولی اگرمن وزیرخارجه باشم قطعا" این کاررا نمیکنم . ایشان گوشی را گذاشتند . با یک اعتراض که پس چرا بمن تلفن کردید؟ایشان بدون خداحافظی گوشی راگذاشت . ازاین جلسه ببعددیگربایدگفت که مشت آهنی از

دستکش بیرون آمده بودمرحوم سپهبدنصیری شا یدهم تا روزی که توی یکی ازاین سلامها
که من دردولت بودم با هم برخوردکردیم که دیگرقیافه اش بکلی عوض شده بودومرتبه ،
بنده را درردیف را دمنش ودکترکشا ورزوا ینها ضمن صحبتها یش که درغیاب من پیش میآمد
میشناخت که یک همچین مخالفینی مملکت دا ردوا ین وکیل مجلس هم میشودودشمنی
شخصی پیدا کرده بود، درمهمانیها هم همیشه بهم که میرسیدیم رویمان را برمیگردا ندیم
به سبب اینکه من به ایشان عنوان کرده بودم که وزیرخا رجه نبا یدگزا رشش را به شما بدهد.
حالا برگردیم سرانتخابات وحنیفه رمضانی که موجب این جریان شده بود. آقای
حنیفه رمضانی قرار شده بودکه ازبندرپهلوی وکیل بشود. بندرپهلوی چسبیده به طالش
است. من شاید احتیاج نداشتم که به محل خودم بروم برای اینکه درآنجا تقریبا "
محرزبودکه رقیبی که من نگرانی داشته باشم نخواهدبودکه میبا رزه آنطوری بکند.
درآنجا رمضانی بمن تلفن کردکه این کارتهای الکترال که باید توزیع بکنندنشان
میدهدکه زمینه انتخابات من فراهم نیست وهیچ مساعدتی ازهیچ جائی بمن نمیشود.
س - منظورش چه بود؟ با یدچه کا رمیکردندکه نکردند؟
ج - آخرکارتهای الکترال به این ترتیب بودکه کسانی که باید رأی بدهند قبلا" بروند
کارت الکترال بگیرندوبعدهرکسی کارت الکترالی داشته باشدمیتواندبرودرأی بدهد.
میگفت توزیع کارت الکترال واستقبال مردم ازگرفتن کارت الکترال بنحوی نیست
که نشان بدهدمن انتخاب بشوم یعنی خب بایددستگاههای دولتی کمکش بکنند.
س - یعنی این کارت به کسانی داده بشودکه به ایشان رأی میدهند؟
ج - نه تنها کارت به کسانی داده بشود یعنی تشویق بکنندمردم را که بروندکارت بگیرند
چون خودش آدم توانائی دراین زمینه ها نبود.
س - خب چه فرقی میکردکه خودصرفا " توزیع کارت که معلوم نمیکردکه
ج - خب لااقل توزیع کارت نشان میدادکه مردمی خواهندبودکه برونددرأی بدهند والا اگر
اصلا" کارتی توزیع نشده باشداین معلوم میشودکه انتخاباتی نمیتواندانجام بگیرد.
من رفتم آقای انصاری را دیدم که وزیرکشوربودکه انگار وضع آنجا به این صورت است.
انصاری گفت صحیح است. دفتری آبی رنگ ازتوی کمدپشت میزش درآورد وگفت این

گزا رشی ا ست که ما روزا نه بعرض ا علیحضرت میرسا نیم . تما م شهرستا نها سه چها رتا هم ستون جلوی آ نها ا ست ، که تعدا د رأ ی دهندگا ن به نسبت جمعیت قا عدتا " چقدر با ید با شد ، تا به ا مروز چندنفرکا رت ا لکترا ل گرفتندوتشخیص شخصی فرما ندا ری برا ی ا ینکه ا ین توزیع کا رت درجهت حزب مردم ا ست یعنی کا رت گیرندگا ن ا زحزب مردم هستندیا حزب ا یرا ن نوین ا ینها تنظیم شده وما روزا نه بعرض میرسا نیم . وا ین درا ستا ن گیلان ا ولی طا لش ا ست ا زشما ل که مثلا" ما پیش بینی کردیم پا نزده هزا رتا بگیرندتا حا لا هیجده هزا رتا گرفتندوا ینهم نوشتندکه ا زهیجده هزا رتا هفده هزا رتا ا زآ نها ما ل شما ا ست ولی زیرش ما ل پهلوی ا ست که ما پیش بینی کردیم که مثلا" پا نزده هزا رتا (؟) بگیرندتا حا لا فقط پا نصدتا گرفتندوا ینهم ما ل کا رگرا ن شیلات هستندکه به حزب ا یرا ن نوین رأ ی خوا هنددا دوآ قا ی رمضا نی هیچ زمینه ا ی ... شما ا گربخوا هیدکه ا ووکیل بشود با یددرآ نجا یک ا قدا می بکنید . من سا ده هم تلقی کردم که خب همین مسئله ا ست وکا ر مشکلی نبود . من درپهلوی بمنا سبت همین چسبندگی که با طا لش دا ردوآ شنا یا ن نسبتا " زیا دی با متنفذین آ نجا دا شتم به بعضی ا زا ینها تلفن کردم که فلان روزمن میآ یم پهلوی وشما ترتیب یک میتینگی درآ نجا بدهید . به بعضی ا زدوستا نم هم درطا لش تلفن کردم که شما هم یک تعدا دی کا میون بگیریدویک هزا رنفری چندصدنفری ا زآ نجا بیا وریدکه در میتینگ شرکت بکنند . وهمین طورهم شد وما رفتیم . قرا رشده بودکه نا ها ر را درشیلات بندرپهلوی با شگا هی دا شت درآ نجا با معتمدین محل یک جلسه ی نا ها ردا شته با شیم وبعدا زظهرهم میتینگ با شد . من که وا ردشدم دیدم جلسه خیلی سردی ا ست وهمه متفرق وخیلی نا را حت بودند . تعجب کردم وپرسیدم که چیست ؟ گله ا زمرحوم رمضا نی کردند که آ قا ا ین را که نمیشودوکیل کردا زسا دگی آ ن مرحوم . گفتم چه شده ؟ گفتندقبلا" ا ینجا کا رگرا ن شیلات را ما جمع کردیم که یک میتینگی برا ی آ نها بدهدآ قا ی رمضا نی . آ قا ی رمضا نی صحبت کردندکه یک شهرستا ن هم مثل یک مملکت با یدیک مقدا ری صا درا ت ووا ردا ت دا شته با شد که ا وضا ع ا قتصا دی آ نجا خوب بشودودردوره وکا لت من موجب شده ا ست که ا ین ا را ضی پشت شیلات وا مثا ل ا ینجا ها ، ا ین مزا رع که یک عده ا ی لات ولوت قبلا" سوء ا ستفا ده میکردندوبرا ی خودشا ن چیزمیکا شتندومیخوردندوا ینها ، ا ینها حا لا با یک نظم ونسق

خیلی مرتبی تبدیل به یک مزرعه نمونه بزرگی شده که محصولات کشاورزی را وتره بار وهندوانه های بزرگ وچه وچه مرتب کامیون کامیون از اینجا صادر میشود واین موجب توسعه اقتصاد است. گفتم خب چرا این موجب نگرانی شده است. گفتند این اراضی اراضی بوده که همش همین کارگران شیلات خانه وزندگی واینها داشتند واراضی است که دریا به مرور خشک شده واینها تصاحب کرده بودند وکشاورزی میکردند. با تصویب نامه دولت چندوقت پیش اینجا را دادند به آقای ارتشبد نصیری وسرلشگر فردوست وآنها هم با زوروجبر وسازمان امنیت مردم را از آنجا بیرون کردند وشکایت اهالی پهلوی همین است که چرا این اراضی را اینها از دست اینها گرفتند. این آقای رمضانی بی اطلاع تازه این را جزو خدمات میداند درصورتیکه اهالی شیلات شکایتشان همین است. خب ناهاری برگزار شد وبعدازظهرهم میتینگی برقرار شد وبنده هم برای تهیج مردم و ضمنا" یک مقداری تحریک اینها که واقعا" انتخابات آزاد خواهد بود وشرکت بکنند ونترسند ضمن صحبت گفتم که بله انتخابات طبق فرمانی که اعلیحضرت داده اند قانون است و چه وچه آزاد خواهد بود واگر هر مأموری از استاندار حتی کوچکترین مأمور دخالت در انتخابات کرد شما اطلاع بدهید این را دمش را مثل موش میگیرند واز اینجا بیرون میاندازند. آقای دکتر سامی که استاندار بود ما به سبب کارهای ایشان وتعصب زیادی که نسبت به حزب ایران نوین داشت اختلاف شدیدی داشتیم. این را آب وتاب به آن دادند ومأمورین دولت را جمع کردند ویک تلگرافات دستجمعی تهیه کردند که فلانکس درنطقش به مأمورین اینجا اهانت کرده وما دیگر نمیتوانیم دراینجا خدمت بکنیم ،نسبت به دولت ومأمورین ، وبه تهران بصورت اعتراض که تکلیفی برای اینکار تعیین کنید. خب طبیعی است که این تلگرافات لابد به آقای انصاری وهویدا رسیده بود که آنها هم خودشان میدانستند که نحوه انتخابات ودخالت آقایان چیست ، گویا مصلحت را به نادیده گرفتن دیدند واین مسئله گذشت ولی انتخابات که پایان گرفت دوسه نتیجه غیرمنتظره لااقل ازدید بنده پیش آورد دراین گیلان . یکی اینکه درنقطه ای که اصلا" ما انتظاری نداشتیم وفکرنمیکردیم وکاندیدائی به آن صورت اعلام نکرده بودیم واگرهم کرده بودیم اصلا" صوری بود ازصومعه سرا یک وکیل حزب مردم درآمد

ودربندرپهلوی که‌قرا ربودآقا ی حنیفه‌رمضا نی وکیل بشود آقا ی سرهنگ ا نشاء وکیل در آمدکه‌عضوحزب ا یرا ن نوین بود. بعدکا شف بعمل آمدکه‌درجریا ن کا رآقا ی سمیعی که ا ز منسوبین تیمسا رصفا ری ا زمتنفذین وگردا نندگا ن حزب ا یرا ن نوین بودبعنوا ن حزب مردم با کمک آقا ی سا ما زصومعه‌سرا وکیل شده‌وآقا ی سا م چنین تنظیم کردندودولت را قا نـع کردندکه‌دربندرپهلوی با لاخره‌رأی بیشترما ل شیلات ا ست‌وا ینهم تا بع حزب ا یرا ن نوین هستند، آقا ی سرهنگ ا نشاء یکی ا زمنسوبین نزدیک‌آقا ی هویدا بود میتوا ندعضـو حزب ا یرا ن نوین وکیل بشود، ودرصومعه‌سرا هم‌که‌یکی ا زخرده‌ما لکین درحزب ا یرا ن نوین وکیل بودکه‌ا زهما ن آزا دمردا ن وآزا دزنا ن بودآنجا هم حزب مردم زمینه‌زیا دی دا رد، که میتوا ندآقا ی سمیعـی که‌عضو حزب مردم ا ست‌وکیل بشود.

س ــ کدا م سمیعی ؟ ا سما عیل خا ن ؟

ج ــ نخیرا سما عیل خا ن ا ینها که‌جا ی دیگری بودند. آقا ی .. وقتی ا سمش‌خا طرم آمـد خدمتتا ن عرض میکنم.

س ــ درلیست ها هست.

ج ــ بلـه ، ا زصومعه‌سرا . که‌درواقع هم ا ین آقا با زعملا" مربوط به‌ا یرا ن نوین بـود ا سما " در.. ونتیجتا " درتعدا دآنچه‌که‌با یدا زحزب مردم وحزب ا یرا ن نوین ا نتخـا ب میشدند تغییری نکرده‌بود گویا درا ین جریا ن یک‌فعل وا نفعا لی هم‌شده‌بودوآن آقـا ی سمیعی گویا خرجی هم‌کرده‌بودکه‌حا لا آن مسئله‌جدا گا نه‌ا ی ا ست.

ا ما مسئله‌دیگردرا نتخا با ت سنا ی گیلان پیش‌آمدکه‌کا ندیدا ی حزب ا یرا ن نوین آقـا ی نبیل ا لملک سمیعی پدرهمین آقا ی ا سما عیل‌خا ن سمیعی بودکه‌درا دوا رمختلف‌آنجا سنا تـور بود. وکا ندیدا ی حزب مردم هم‌دکتربا بک بود، دکترعبا س‌با بک . آقا ی‌نبیل ا لملک سمیعی خب به‌ا عتما دا ینکه‌قرا را ست‌وا نتخا ب هم خوا هدشد یک مسا فرت‌تشریفا تی درهمـه شهرستا نها کرده‌بودوبه‌طا لش‌هم آمدندومن را هم دیدندو خب‌ا نتظا ردا شتندکه‌رأی بـه ا یشا ن دا ده‌بشودوخدمتشا ن گفتم که‌من که‌تکلیفم روشن ا ست ، حزب مردم هستم وبـه حزب مردم رأی میدهم . خب حسا ب میکردندکه‌یا زده‌شهرستا ن دیگرهست‌وآن یا زده‌شهرستا ن هرکدا م مختصری رأی بدهند که‌به‌دکتربا بک رأی نمیدهند وبه‌ا یشا ن رأی میدهند وطا لش

هرچقدررأی بیاورد یک شهرستان است . منهم درطالش خواسته‌بودم ازدوستانم و رأی دهندگان که‌به‌آقای دکتربابک رأی بدهند برای سنا . خب چون آقای سمیعی هم درآنجا نماینده‌ای نداشت وکسی را نداشت طبعا " برای ایشان هم رأی ندادند . صندوقها را که‌بازکردندورأی ها را خواندند آقای دکتربابک چون هم خودش گیلانی بود هم یک مدتی فرماندار بندرپهلوی بود ، یک مدتی فرماندارطالش بود ، یک مدتی فرماندار رشت بود ، یک مدتی استاندار تمام گیلان بود ویک زمینه‌هائی درهرکدام ازشهرستان ودوستانی ازمردم محل داشت ، آنها را هم تجهیزکرده‌بودودرشهرستانهای دیگردرآمدکه‌درحدودجمعا " یک ده‌تا شهرستان ، یا زده‌تا شهرستان اینها هرکدام نزدیک به‌هزاررأی جمعا " ده‌دوازده‌هزاررأی آقای سمیعی ، ده‌دوازده‌هزاررأی هم آقای بابک با یک اختلاف چندصدرأی آقای سمیعی بیشترازبابک ودرطالش درحدودده‌یازده‌هزار رأی فقط آقای دکتربابک آورد . نتیجتا " دکتربابک سناتورشد ودررادیواعلام‌کردند . درتهران انعکاس‌بدی این موضوع پیدا کرد چون قرارچنین چیزی نبود . قراربودکه آقای ... روزی دیدم‌آقای عبدالرضا انصاری بمن تلفن میکنندکه‌فلانکس ما ناچارهستیم یک هیئتی بفرستیم‌به‌طالش برای اینکه‌به‌این وضع انتخابات آنجا رسیدگی بشود و این ده‌دوازده‌هزاررأی آقای دکتربابک بنظرصحیح نمیآیدوصندوق آنجا را ما باید باطل بکنیم . خب باابطال صندوق آنجاآقای سمیعی سناتورمیشوند . این سابقه بودکه‌چندروزقبلش ، قبل ازاینکه‌اینطوربشود بمحض‌اینکه‌آن رأی ها اعلام شده‌بود آقای دکترسام به‌محل رفته‌بود برای اینکه‌شایدبتواندترتیبی بدهدکه‌به‌اینجا نکشد اهل محل همکه‌طالشی ها یک مقداری دراین مسائل دیگرجسورشده‌بودند جمع شده‌بودند دورفرمانداری وباجاروجنجال واهانت به‌اینکه‌استاندارچراآمده‌است دخالت بکنند درانتخابات واینها ، خب دکترسام هم بصورت ناجوری برگشته‌بود برای اینکه‌این مسئله‌تکرارنشودآقای انصاری این تلفن را بمن کرده‌بودکه‌درهرحال شما اگرکه‌بخواهید آنجا دراین کارمقاومت بکنیدبرای انتخابات خودمجلس هم اشکالات پیش میآیدوما به‌صندوقهای مجلس کاری نداریم حالا صندوق سنا را .. خب من که‌این را شنیدم‌که‌اینها دست درکارهستندووسیله‌ای هم نداشتیم ، با دکتربابک که‌مقارن آنموقع بیچاره

مادرش هم فوت کرده بود صحبت کردم. بابک از من خواست که خب شما با آقای علم مذاکره بکنید که شاید ایشان از اعلیحضرت تقاضا بکنند. من به آقای علم تلفنی صحبت کردم بدون اینکه مطلب را بگویم وقرار گذاشتیم که عصر منزل ایشان یک چای بخوریم. وقتی رفتم خدمت ایشان تا وارد شدیم گفتند آقا همین امروز صبح خدمت اعلیحضرت ذکر خیر شما بود. به شوخی گفتم که خدمت ایشان ذکر خیری از ما نیست بیشتر ذکر شر است. گفت تصادفا " همین ذکر شر بود. گفتم چه بود موضوع؟ گفتند من آنجا خدمتشان بودم وزیر کشور آمد ودا ستان انتخابات طالش را گفت که قرار بوده است که سمیعی درآنجا سناتور بشود حالا بابک درآمده. اعلیحضرت تعرضی فرمودند که قراری نبود، خب سمیعی باید میرفت رأی میآورد. خب رأی نیاورده است ووکیل نشده است. گفتند نخیر چونکه مریض بوده است وبستری بوده وسکته قلبی کرده بود. درصورتیکه شنیدیم سکته قلبی بعد از این خبر پیش آمده بود، ولی درهرحال این حالا خصوصی است، ولی ایشان بعرض رساندند که بله چون مریض بود وبستری بوده است واینها وحالا انتخابات اینطور شده که یازده تا شهرستان جمعا " یازده هزار رأی دادند طالش بتنهائی هم یازده هزار رأی داده است اینکه نمیشود. فرمودند، " مگر نمیتوانند رأی بدهند؟ " گفتند خب آخر رأی سنا را درمرکز شهرستان باید بدهند فقط نه درصندوقهای مختلف واصلا " مرکز شهرستان طالش بیشتر ازده پانزده هزار نفر جمعیت ندارد درهشت پر، اینها چطوری ده هزار نفر رأی دادند؟ سئوال فرمودند، " خب اینها نمیتوانند از محل انتخاب خودشان بروند درمرکز شهرستان رای بدهند؟ " آقای انصاری تقاضا کردند که بله برای رسیدگی به همین که اینها آیا از خارج رفتند رأی دادند یا نه اجازه میخواهیم که اینکار را برویم رسیدگی کنیم. خب اعلیحضرت هم متوجه منظور بودند وفرمودند خب مانعی ندارد یکی هم از بازرسی شاهنشاهی همراهشان برود. " بعد که انصاری از اتاق بیرون رفت اعلیحضرت برگشتند " ، حالا آقای علم این را میفرمایند، " روبمن کردند که اینها میخواستند رامبد وکیل نشود حالا او وکیل شده یکی را هم یدک کشیده. " به آقای علم گفتم والا من نمی — دانم کدام یکی را قبول کنم. آقای هویدا که میگفت که اعلیحضرت مخالف انتخابات

من بودندوبعدخبرآوردندکه‌ایشان اجازه‌گرفتندکه‌من معهذا شرکت بکنم حالا ایشان اینطوری میفرمایند. معهذا خب بهمان ترتیب کارآن صندوق را به‌آن صورت سروصورت دادندکه‌آقای سمیعی رفتندبه‌سنا ودکتربابک سناتورنشد.

یکی دیگرازخاطرات انتخاباتی این دوره مربوط به‌انتخابات گناباودودکترشریعت میشود. دکترشریعت سردبیرآن روزنامه‌ای کونومیست اهل گناباد بودودریک زلزله‌ای که‌آن حدودآمده‌بود،ومنهم‌رفته‌بودم برای بازدیدکارهای زلزله،خیلی خانواده‌آنها موردعلاقه‌مردم بود اینهم کاندیدای حزب مردم بود. روزی ازگناباد بمن تلفن کرد که‌کاررأی گیری تمام شدو یاآماده‌شده‌است ومسلما "من برنده‌هستم‌ودراین جریانات مأمورسازمان امنیت اینجاآمده وبمن میگویدبایدبرگردم تهران. شریعت تلفن کردکه‌وضع این شکل است ومأمورسازمان اینطور میگوید.من ازایشان خواستم که‌شما بهتراست که‌یک میتینگی درآنجا تشکیل بدهیدوبدون اینکه‌تظاهری بکنید بامأمور سازمان عنوان کنیدکه‌خب من بروم خداحافظی کنم ازاهل محل وایشان راهم باخودت ببری. وقتی آن بالکنی جائی رسیدی درآن میتینگ بگوآهای مردم ازاین آقا بپرسیدکه‌ازبنده‌چه‌میخواهی ومن چرابایدشهررا ترک کنم. شریعت گفت که‌من اینکار را نمیتوانم بکنم ولی شماآقای نخست وزیررا ببینید که‌اوشایداقدامی بکند. من تلفن کردم ووقتی باآقای هویداگذاشتیم‌که‌فردابروم وایشان راببینم، به‌ایشان هم‌نگفتم درچه‌مطلبی. وقتی که‌واردتاتاق ایشان شدم تاواردشدم گفت ،" آن‌رفیقت راهم که میخواستی وکیل کنی که‌کارش درست شد." گفتم‌آن رفیقم‌کیست ؟گفت شریعت .من تعجب کردم وگفتم شماهم مگراستراق سمع میکنید تلفن ها را . معلوم شدنه ، شریعت به‌برادرخودش هم تلفن کرده‌بوده‌که‌اوهم برودآقای نخست وزیررا ببیندوبه‌برادرش گفته بوده‌که‌رامبدهم خواهدرفت و نخست وزیرراخواهددید، برادرش این مطلب را گفته‌بوده به‌آقای هویداکه‌درهرحال گرفتاری آنجا اینطوراست وراًمبدهم قراراست که‌بیایدوشما را ببینددراین مورد. وقبل ازاینکه‌من بروم آقای هویدا را ببینم ایشان درشرفیابی که‌داشت آن روزصبح موضوع را خدمت اعلیحضرت گفته‌بود. اعلیحضرت گفته‌بودندآخر نصیری میگوید این شریعت خیلی کمونیست است. من میدانستم که‌نصیری وشریعت

به‌سبب اینکه مرحوم نصیری یکنوع عقاید درویشی داشت که شیخ معروف گنابادی مرجع اینها بود و آنها هم درمحل با شریعت مخالف بودند خیلی پشت سرهم فحش های رکیکی به‌همدیگرمیدادند، شریعت ونصیری بدبودند. حالا این مسئله بجای خود درآنجا آنچه آقای هویدا گفت. گفتم قربان قطعا " این مطلب صحیح است که شریعت چپ است نصیری که خلاف نمیگوید ولی حالا کدا علیحضرت کمونیست های بنام را توی هیئت دولت آورده ودست اعلیحضرت را میبوسندوا ینطورمعتقدبه‌برنامه‌های اعلیحضرت هستندچه‌مانعی دارد که‌دنیا ببیندکه‌اعلیحضرت وکیل کمونیست هم میآورد این مجلس وپای اعلیحضرت را میبوسدومعتقدبه‌برنامه‌اعلیحضرت است. وبا این شرین زبانی ایشان هم موافقت کردند، درصورتیکه‌شریعت بیچاره هیچوقت کمونیست نبوده، وآمد به‌مجلس وکار را وهم درست شد.

این خاطراتی بوداز انتخابات دوره‌بیست ودوم. بعددرداخل خوددوره‌بیست ودوم یک انتخابات انجمن شهرپیش آمد. دراین انتخابات انجمن شهرحزب مردم برخلاف اصرارآقای پروفسورعدل مامصرشدیم که‌دخالت نکنیم برای اینکه‌دیگرمارگزیده‌ازنخ سفیدوسیاه میترسید درانتخابات مجلس دیده‌بودیم که‌به‌چه‌سیاق میگذرد. باصطلاح میگفتیم دیگرماصحیح نیست که‌همیشه‌کیسه‌شن بوکس حزب ایران نوین بشویم بخصوص درشهرستانها سوءاثرمیکندچون تعدادزیادتری مردم شرکت میکنند. این امتناع زیادما موجب شدکه‌دولت یک چاره‌ای ببیندیشداز اعلیحضرت تقاضا کرد یا آقای پروفسور عدل که‌مطالب را بعرض رسانده‌بودموجب شدکه‌اعلیحضرت فرمانی صادرکردندبه‌دولت که‌انتخابات صددرصدبایدصحیح انجام بگیرد،برای انجمن‌شهرواز این جهت باید از دفترمخصوص هم نظارت ، دفترمخصوص آنجائی بودکه‌فردوست بود، خاص دراین کار بشود. آقای هویدا روزی من وچندنفراز اعضای حزب مردم رااز زهمان کمیته‌مرکزی راخواست واین فرمان راخواندکه‌دیگربااین ترتیب اشکالی برای شرکت شما باقی نمی ماند. بازبرای دفعه‌دوم ماگول خوردیم وعده‌ای راتجهیزکردیم ودرشهرستانها هم کسانی رافرستادیم وفعالیت شدیدی درانجمن شهرستانها درگرفت. از آن جمله من خودم رفتم به‌اصفهان وآقای مهندس... حالا اسمش ازذهنم رفته‌خاطرم میآید

به شما میگویم استاندار آنجا بودکه ازدوستان آقای عبدالرضا انصاری بودوآقای مجید بختیار مرحوم هم مأمورحزب مردم بودکه فعالیت انتخاباتی آنجا را درانجمن شهرا داره بکند خواست ما هم رفتیم به اصفهان . دراصفهان استقبال فوق العاده ای مردم کردند . بطوریکه بعدا " ازآقای خسروهدایت که درآنموقع قائم مقام مرحوم دکترا قبال درخوزستان درشرکت نفت بود ، بمناسبت اینکه دامادرما لدوله بوددراصفهان رفته بودسفری به اصفهان .

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ مصاحبه : دوازدهم آگوست ۱۹۸۳

محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۳

در اصفهان شنیدم که از حزب مردم که رفته بودند برای انتخابات انجمن شهر آنچنان استقبالی شده بود که بعد از وقایع حزب توده و آن میتینگ ها هیچوقت در اصفهان چنین تظاهراتی نشده بود و برخلاف در موقعی که از حزب ایران نوین آقای خسروانی رفته بودند آنجا هیچ نوع ابراز علاقه ای از طرف مردم نشده بود. ولی معهذا انتخابات که تمام شد یک دست اعضای حزب ایران نوین یعنی کاندیدای حزب ایران نوین انتخاب شدند. چون برای بار دوم ما بدنام شده بودیم پیش مردم که شاید هم تصور میکردند ما اطلاع قبلی از این مسائل داریم و اینها را آلت دست میکنیم. من خاطرم هست که یکروز در مجلس با ز صحبت تندی کردم وشروع صحبت با این بود که من سئوال دارم که دکتر حسین فاطمی چرا اعدام شد؟ مگر غیر از این بود که دکتر حسین فاطمی که نشان همایون یا تاجی هم از اعلیحضرت گرفته بود میگذاشت وخودش را هم وزیر خارجه اعلیحضرت میدانست ولی علیه ایشان اقدام میکرد بالاخره، علیه رژیم. با آن فرمانی که من از دفتر اعلیحضرت دیدم این آقای انصاری وزیر کشور این انجمن انتخابات را چه جوری انجام داده ؟ باید به اینکار رسیدگی بشود.

خب طبیعی است مجلس خیلی متشنج شد و بعد شنیدم که آقای هویدا با این دستگاههائی که در اتوموبیل ها داشتند مسبوق شده بود درمجلس چه میگذرد به آقای انصاری تلفنی تماس گرفته که هرجائی هستی خودت را برسانید به مجلس که آنجا جریانی هست. البته آنچه نرسد بجائی فریاد است خب صحبت را گفتیم بجائی هم نرسید . این هم خاطره

دیگری است از انتخابات انجمن شهر.
در این دوره درحزب مردم تغییراتی پیش آمدو دستخوش وقایعی شد. به این ترتیب که با حمایت همه ما بخصوص علاقه خودمن و اقدام آقای پروفسورعدل،آقای مهندس جفرودی بعنوان اینکه با آقای پروفسورعدل کمک بکند سناتورانتصابی منصوب شد. ومن هم یک سفری بخارج کرده بودم. وقتی برگشتم دیدم تمام این شکست های حزب مردم را بنام من تمام کردند. با این عنوان که من ازجریانات قبلی و این لیست انتخابات و اینها اطلاع داشتم ولی برای اینکه صحنه انتخابات بگردد این کاندیدا ها را اطمینان دادم وفرستادم درحالیکه درست خلاف این بود، من هیچ اطلاعی نداشتم وشاید هم اگر کسی اطلاعی میداشت آقای مهندس جفرودی بودکه با آقای عدل روابط شخصی اش بیشتر بودوآقای جفرودی گرداننده گی حزب را به سمت معاونت آقای پروفسورعدل داعیه میکرد.
در این جریانات یک مقدارزیادی اختلافاتی بین فراکسیون وحزب پیش آمد. در این ماجرا یادی ازیکی ازنمایندگان بایدبکنیم به اسم آقای فخرطباطبائی. آقای فخر- طباطبائی قاضی دادگستری بودواز لرستان وکیل میشد. گویا یک نسبت دوری هم با مرحوم بروجردی داشت. ماحصل آدم بسیارآرامی بود، منهم ایشان راازاوخواهش کرده بودم درفراکسیون حزب مردم با ما همکاری میکرد. دو موقعی ایشان کاراکتر جالبی ازخودش نشان داد. یکی این بودکه دردوره مرحوم منصوروقتی که قرارشده بودکه دربودجه صحبت بشود یکی ازکسانی که من خواهش کرده بودم صحبت بکند آقای فخرطباطبائی بودکه بمناسبت اطلاعات حقوقیش خواهش کرده بودم راجع به وامهای خارجی که دربودجه هست برعلیه این مسئله صحبت بکند. واینها هم رفته بودند وازچندشب قبل درمجلس طبق مرسوم به اصطلاح بست نشسته بودندوشب میخوابیدند در مجلس که جایشان محفوظ بماند اسمی که نوشتنددرصحبت.
س- ترتیب کارچه بوده؟ وقتی که اسم مینوشتندبایددرمجلس حضور داشته باشند؟
ج- بله. به این ترتیب است که تقدم صحبت به نسبت ردیفی است که آنجا درصورت اشخاص رفتندثبت نام کردندبرای خودشان ازقبل. وقتی که اعلام میکنندکه فلان روز فلان لایحه مطرح میشود اشخاص میروندوثبت نام میکنند. این خطرهمیشه هست که اگر

بعدا زنفرات اولیه‌به‌ختم مذاکرات رأی بگیرندوتصویب بشوددیگرناطقهای بعدی نمیتوانندصحبت بکنند. اشخاص برای اینکه‌تقدم خودشان راحفظ بکنند دیگربعد ازآن نبایدازمجلس خارج بشوند بایدبمانندددرمجلس. ازاین جهت اینها هم رفته بودندوچندشبی درمجلس یک هفته‌ای میخوابیدند. غافل ازاینکه‌دراین فاصله دوست بسیارفعال ما آقای مهندس بهبودی رفته‌بوده‌است باآشنائی که‌باآقای سرلشکرنصیری داشته‌وسرلشکرنصیری درآنموقع‌رئیس شهربانی بود به‌اوگفته‌است که‌یک همچین برنامه‌ای حزب مردم دارد شماروی نزدیکی که‌بااعلیحضرت داریدازایشان یک استمزاجی بکنیدکه‌برخلاف مصالح مملکت نباشد. حالا آقای نصیری به‌چه‌ترتیب تلگراف کرده‌بود منهم روحم‌خبردارنبود، به‌چه‌ترتیب جواب گرفته‌بود مقارن وقتی که‌یک چنددقیقه‌بعدآقای طباطبائی بایدمیرفت پشت تریبون ازشهربانی تلفن میکنندوبه‌آقای فخرطباطبائی مرحوم نصیری اطلاع میدهدکه‌من این مسئله رااز خدمت اعلیحضرت استمزاج کردم وجواب دادندکه‌اینها اگرمخالفتی بکنند باخودمن طرف هستند وآقای فخرطباطبائی هم درجواب میگویدخب حالا اجازه‌بدهید من صحبتم را میکنم‌چون من راخواستندپای تریبون بعدکه‌تمام شدمیآیم خدمتتان وبقیه‌صحبت رابکنیم. وباوجوداین تلفن درواقع تهدیدصحبت خودراکردومخالفتش راهم کرد. یکبارديگرهم بعدازآن لایحه‌مصونیت که‌خیلی عصبانیتها فراهم شده بود حالا اعلیحضرت که‌فرموده‌بودندکه‌بنده‌بی اطلاع هستم آقای عدل آمدنددرجلسه وگفتندکه‌خب حالا مهم نیست اصلا" مالیدردرمجلس‌لازم نداریم. این آقای فخر طباطبائی باوجوداینکه‌درکی داشت که‌این پیغام ازطرف جای دیگراست عنوان کردکه‌کسی برای مالیدری انتخاب نکرده‌که‌حالا عوضش بکنند، ماخودمان رأی دادیم‌وبه‌رأی خودمان هم باقی هستیم‌ونتیجتا" باهمین عبارت‌آقای طباطبائی آقای عدل هم که‌آدم بسیارانسانی بودحالا چه‌جوری در آنجا مسئله‌راحل کردموضوع به‌سلامت گذشت.

بله راجع به‌کارحزب صحبت میکردیم که‌وقتی به‌این مخالفتها وکشمکش ها کشیدحزب وضع نابسامان داخلی پیداکرد برای اینکه‌کسانی ازیکطرف به‌طرفداری وحمایت

ا زبنده وکسا نی هم ا زیکطرف به‌طرفدا ری وحما یت ا زآ قا ی عدل که‌آ قا ی جفرودی را حما یت
میکردند دا خل حزب همیشه‌کشمکش ها ئی بود تا روزی که‌ا ین ا عضا ی ا نجمن شهرستا نها
وا نجمن شهرا نتخا ب شده‌بودندو چون حزب ا یرا ن نوین ا ینها را برده‌بودخدمت ا علیحضرت
ما هم ا زآ قا ی عدل خوا هش کردیم وا صرا رکردیم که‌ا عضا ی ا نجمن حزب مردم بروندو
شرفیا ب بشوند. با لاخره‌پذیرفته‌شدورفتندوشرفیا ب شدندوا علیحضرت هم درآ نروزخیلی
عنا یت کردند. ا زجلسه‌آ نجا که‌سعدآ با دبرگشتیم ، مدتی ا ست گذشته‌ومن یکقدری قا طی
میکنم، شا یدا ین بعدا زیک وا قعه‌کنگره‌ا ی بود. نخیردرآ نموقع نبود ا ین مسئله
مربوط به‌کنگره‌ی بعدی بودکه‌حزب مردم تشکیل دا ده‌بود. ا عضا ی کنگره‌حزب قرا رشد
بروند وشرفیا ب بشوندخدمت ا علیحضرت . خب خیلی خوشوقت ا زا ین موفقیت رفتند.
شب که‌جشنی بوددرحزب مردم بعدا زآ ن شرفیا بی آ قا ی عدل عنوا ن کردکه‌حزب ا حتیا ج به
یک خون تا زه‌ا ی دا ردومنهم کا رها ی دیگری دا رم، بهترا ست که‌یک دبیرکل جدیدی
ا نتخا ب بشود. درحا لیکه‌هما ن روزصبح یا روزقبلش آ قا ی عدل با سلام وصلوا ت
ا نتخا ب شده‌بود. ا ین با عث تعجب ما شدوا زآ قا ی عدل پرسیدیم که‌چه‌خبرا ست ؟
حا لا یا خودآ قا ی عدل تقا ضا کرده‌بودبرکنا ربشود یا ا علیحضرت وا قعا "
میخوا ستندفعا لیت زیا دی درحزب مردم بشود ولاا قل به‌آ ن ا ختلافا ت وکشمکش ها ی ما
خا تمه‌دا ده‌بشود آ قا ی دکترکنی را که‌ا زا عضا ی حزب مردم بودوا ززما ن رفتن آ قا ی علم
دیگرا یشا ن هم حزب مردم را ترک کرده‌بودبدبیرکلی حزب مردم منصوب دا شتند.
س - شما که‌دخا لتی درا نتخا ب ا یشا ن دروا قع ندا شتید؟
ج - ولی آ قا ی کنی خیلی با علاقه‌ودا نش ا جتما عی وحما یتی که‌فکرمیکردا زطرف آ قا ی علم
وشخص ا علیحضرت با شد خوا ستندبه‌حزب مردم سروصورتی بدهندو وا قعا " هم درظرف مدتی
که‌بودندبا مصا حبه‌ها ی تلویزیونی ونطق ها ئی که‌درمیتینگ ها میکردند وبه‌ا ستا نها
میرفتندحزب یک تحرک جدیدی پیدا کرد. ا زوقا یع ا ین دوره دومسئله‌خا طرم هست
یکی سفرا یشا ن به‌تبریزکه‌من نرفته‌بودم‌ولی نطقی که‌ا یشا ن کرددرآ نجا یک پا سخگوئی
سخت حتی موهنی به‌دولت بود. یکی دیگرهم سفرا یشا ن به‌ا صفها ن بودکه‌درآ ن مسئله
ا صفها ن گویا با زمطا لبی پیش آ مده‌بودکه‌موجب نگرا نی خا طردولت را فرا هم کرده‌بود

ودرهرحال مقارن این مسائل یک واقعه‌ای هم درمجلس اتفاق افتاد. به‌این ترتیب که بازبودجه‌ای مطرح‌بود، به‌چه‌مناسبت؟ خاطرم نیست. آقای دکترکنی علاقمندبودند که‌صحبتی نشوداصلا" درمجلس برای اینکه‌وقتی دولت توجهی به‌انتقادات نمیکندچرا صحبتی بشود. من باسابقه‌بیشتری که‌دراین امورپیدا کرده‌بودم سعی کردم ایشان را قانع بکنم برا ینکه‌صحبت بکنند ولی درشب آخرایشان با این نظرتوافق کردندکه خب صحبت بشود. ولی دراین فاصله‌دیگرکسی مطلبی آماده‌نکرده‌بودومطالعه‌هم نکرده بودومشکل بود. بین ناطقین آقای زهتاب فرد که‌مطالب ایشان بیشترجنبه‌های اجتماعی وسیاسی داشت نه‌جنبه‌اقتصادی وبحث بودجه همیشه‌آمادگی داشت که‌صحبت بکند. ازایشان خواهش کردیم. آقای زهتاب هم خیلی شیرین ودلنشین صحبت میکنند وهم مطالبش هم جالب وخیلی بااشارات سیاسی خاص توأم است. جلسه‌اول خیلی خوب برگزارشدوآقای زهتاب که‌چندساعتی بصورت نفراول هفت هشت ساعتی شایدصحبت کرد. ولی اکثریت که‌درهرحال بطریقی خبردارشده‌بودندکه‌دراین طرف کسی آماده‌صحبت نخواهدبودوتعدادی هم ازاکثریت ، یاوظائف حزبی یاخوش خدمتی،خودشان را برای پاسخگوئی به‌انتقادات حزب مردم‌آماده‌کرده‌بودندوآنها دلشان میخواست صحبت بکنند مطلع شدیم‌که‌اینها درنظردارندکه‌عنوان بکنندما حزب مردم‌هرچقدرو هرچندنفری که‌میخواهندصحبت بکنندصحبت بکنندودرواقع دست ما را با زبکنندکه‌ما آمادگی صحبت نداریم. تصادفی پیش‌آمدکه‌ازآن تصادف استفاده‌یا سوء استفاده‌ما کردیم. به‌این معنی که‌آقای زهتاب آخربیانات‌ش رسیدبه‌ایرادی به‌کاروزارت دارائی. به‌این عنوان که بازرسان شاهنشاهی رفتنددرمازندران وازرئیس‌دارائی مازندران خیلی تعریف وتمجید نوشتندوبلافاصله‌بعدازاین تعریف وتمجیدوزارت دارائی این شخص را برکنارکرده‌است. حالا اگرگزارش اینها صحیح است چراوزارت دارائی اینکارراکرده؟ اگراین آدم درستی نبوده بازرسان شاهنشاهی چراآن گزارش را دادند؟ این حکایت ازعدم هماهنگی دستگاهها میکند. جناب دکترآموزگارکه‌خب مردخیلی جدی وسختگیروعلاقمندودرحدخود فوق العاده‌دقیق است بهمین نسبت انتظارداردکه‌دیگران هم قدرش را بدانندو حق شناسی بکنند طبیعی است که‌خیلی زودرنج میشود. تحمل این حرف را نیاوردند

وبعدا زتما م شدن صحبت آ قا ی زهتا ب درآ ن جلسه ، چون به‌نصف شب رسیده‌بودکه‌جلسه فردا قرا رشدآ قا ی زهتا ب بقیه مطا لبش را بگوید ، ا جا زه‌صحبت خوا ستند . حقـــا " آ قا ی رئیس مجلس نمی با یست به‌آ قا ی آ موزگا رکه‌وزیردا را ئی بودندا جا زه‌میـــدا د

س ـ طبق آ ئین نا مه .

ج ـ بله .چون صحبت نا طق که‌تما م نشده‌بود ، با یدصبرمیکردندکه‌صحبت ا یشا ن تمـــا م بشود یا حدا علی‌ا طلا" صبرمیکردندکه‌بحث بودجه‌تما م بشودبعدنوبت جوا بگوئی دولـــت پیش بیا ید . ا یشا ن هم خب بدون توجه‌به‌ا ین موضوع ا جا زه‌دا دندوآ قا ی دکتـــر آ موزگا ررفتندمطا لبی را دررد‌مطا لب آ قا ی زهتا ب عنوا ن کردندکه‌خیـر ا ین شخــص مأ مورین با زرسی شا هنشا هی را ا غفا ل کرده‌بودوآ ن گزا رش را فرستا ده‌بود ومن بـــه ضدش به‌با زرسی شا هنشا هی هم نوشتم کها شتبا ه‌میکنند با ین دلیل وآ ما رها ا ین بـود وا یشا ن خیلی با حا فظه‌قوی ا ی که‌دا رندا رقا م وا عدا ددا دندکه‌کا رکردا ین ا ین طـــور ا ست آ ن طورا ست .. وجوا بگوئی کردند . روزنا مه‌ها هم که‌با آ قا ی دکترآ موزگـــا ر میا نه‌خوبی معمولا" ندا شتند چون ا یشا ن ا هل آ جیل دا دن وآ جیل گرفتن مطلقـــا " نیست وبیشترطرفدا رمرحوم هویدا بودندکه‌برخلاف آ قا ی آ موزگا ردرخرج کردن ا زکیسه دولت خیلی سخی بودندودست با ز وآ نروزها هم شا یعه‌ا ینکه‌ا حتما لا" آ قا ی آ موزگـــا ر رقیب آ قا ی هویدا ا ست برسرزبا نها بود . روزنا مه‌ها حا لا خودشا ن رأ سا " یا بـــا تحریکا تی ا زا ین رهگذرا ستفا ده‌کردندویک عکس خیلی کج وکوله‌ا ی درحا ل عصبا نیـت ا زآ قا ی دکترآ موزگا رگذا شتندوتیترها ئی هم درا ینکه‌بین آ قا ی آ موزگا رومجلـــس ا ختلافی پیش آ مده‌با ین ترتیب که‌ا صا لت زیـا دی ندا شت منعکس کردند برا ی ا ینکــه ا علیحضرت که‌درخا رج هستندبدا نندکه‌آ قا ی آ موزگا ربا مجلس نمیتوا نندکا رکنند ، لابـد من ا ینطورا ستنبا ط کردم . ما هم بی خبرا زآ نچه‌میگذردبه‌ا ین صورت ، وقتی کـــه خبردا رشدیم که‌ا کثریت آ ما ده‌ا ین هستندفردا که‌بعدا زتما م شدن صحبت ها ی آ قا ی زهتا ب عنوا ن کنندبا زهم ا زا قلیت کسی میخوا هدصحبت بکندبفرما ید ، درصددچا ره‌جوئـــی برآ مدیم که‌ا زآ ن وا قعه‌جلوگیری کنیم . درا بتدا ی جلسه‌ا ی که‌آ قا ی زهتا ب فـــردا

صبح رفتند پشت تریبون گلایه کرد آقای زهتاب از آقای رئیس مجلس که شما برخلاف آئین نامه عمل کردید و اجازه دادید آقای وزیر در اثنای وسط صحبت من صحبت بکنند. آقای رئیس مجلس و اکثریت در دفاع از کاری که شده گفتند شما صحبتتان را بکنید و این اعتراضات وارد نیست آئین نامه با مجلس است. منهم در حمایت از آقای زهتاب ولی خب در واقع برای پیاده کردن تاکتیکی که مورد نظر داشتیم اعتراض شدیدی به آقای رئیس مجلس کردم که این مجلس به این ترتیب قابل دوام نیست و شما وظیفه تان را انجام نمیدهید و ایشان هم ناراحت شد که به من جواب بگوئی کردند که شما دخالت نکنید و من به ایشان گفتم شما وظیفه تان اجرای آئین نامه است و صحبت بالا گرفت و اشخاص دیگری وارد صحبت شدند و اقلیت حزب مردم هم یعنی فراکسیون حزب مردم هم در طرفداری از حرف بنده شروع کردند روی میزها کوبیدند و یکی دوتا پیش دستی شکسته شد و من از آقای زهتاب خواهش کردم که اصلاً" در این مجلس جای صحبت کردن نیست شما بیائید پائین. آقای زهتاب هم گفت من فرد منضبطی هستم و آمد پائین. ما به این ترتیب به بحث در بودجه اعتراض کردیم. غافل از اینکه حالا گزارشات و کار به چه صورت و به چه عنوان به عرض اعلیحضرت که در خارج هستند میرسد. روزنامه ها هم این مطلب را هر کدام مطابق میل خود به نحوی منعکس کردند و عکسهای بنده و آقای ریاضی آنجا چاپ شد و هر کدام حرفهائی زیرش نوشتند از طرف ما ها و از یکطرف هم حالا فارغ از این موضوع که به آقای دکتر آموزگار اصل مطلب ارتباطی نداشت موجب رنجش شدید ایشان از من شد که این مطلب را من به این صورت در آوردم. خب چون ایشان آدم خیلی منطقی بود با یک تلفن این مطلب حل شد که شما داخل قضیه .... ایشان هم قبول کردند. ولی چند روزی نگذشته بود که یکروز از دفتر مخصوص بمن تلفن کردند و سراغ آقای پروفسور عدل را میگرفتند که کجا میشود و را پیدا کرد؟ ما آقای عدل را پیدا کردیم که شما با دفتر مخصوص تماس بگیرید، روز جمعه بود، و غروب آنروز آقای عدل بمن تلفن کرد که اعضای فراکسیون را یک جلسه ای با آنها تشکیل بدهید. در صورتیکه حالا آقای عدل در حدود چند ماهی است که اصلاً" از حزب مردم رفته است. نرفته البته اسمش هست با سم سرپرست و اینها ولی دیگر شرکت نمیکند با آن ترتیبی که

آقای دکترکنی آمده‌بودند. ترتیبی دادیم که اعضای فراکسیون تشریف بیاورند بیشتردفترمن وازآنجا باتفاق به‌منزل آقای پروفسورعدل اول صبح قبل ازاینکه جلسه مجلس به‌دنباله‌بودجه‌تشکیل بشود برویم. البته‌صحبتهای بودجه هم خواه ونا خواه‌دیگردراین چندروز تمام شده‌بود وروزشنبه‌بایدآقای نخست وزیرمیآمد برای جوابگوئی. منزل آقای پروفسورعدل رفتیم، آقای عدل آمدندو یک تلگرافی ازاعلیحضرت همایونی خواندند که‌به‌این اعضای فراکسیون ابلاغ بکنیداگراینها رویه‌حزب توده را پیش‌گرفتندبا اینها همان رفتاری میشودکه‌با حزب توده‌شد. من چون روحیه همکارانم یک قدری دستم بودکه‌ازاین حرفها زودجا میزنند خیلی به‌آقای عدل تبریک گفتم. گفتم بالاخره به‌آن آرزوئی که‌میخواستیم رسیدیم‌آقای عدل. تعجب کردوگفت چرا؟ گفتم مگرنه‌اینکه‌اعلیحضرت اکثر توده‌ای ها را وزیرکردند، معلوم میشودکه‌حزب مردم هم حالا دیگروزیرخواهد داشت. خب آقای عدل که‌خیلی آدم باحوصله‌وباظرفیتی است یک مقداری به‌شوخی برگزار کردوبقیه‌هم باتمام این تلاش ما که‌روحیه‌را حفظ بکنید قافیه‌را باخته‌بودند وهر کدام بعنوان اینکه‌زودتربرویم به‌مجلس برسیم خداحافظی کردند.وقتی که‌من از آقای عدل خداحافظی کردم ویک مقداری با ایشان خصوصی صحبت کردیم‌که‌حالا مهم نیست بیرون آمدم دیدم که‌ازاین چهارپنج نفری که‌منتظربودند یعنی باهم قراربود برویم هیچکس دیگرنمانده‌است که‌باتفاق من برگرددبه‌مجلس وعلی مانده بود وحوضش. وقتی رفتیم به‌مجلس خب ازقیافه‌ها خوانده‌میشدکه‌همه‌ازاین تلگراف خیلی وحشت کردندوانتظاراتی ... وقطعا" بیشترازهمه‌خودآقای هویداکه‌ازجمع بعد وختم مسئله‌اطلاع داشت خیلی دورگرفته‌بودندپشت تریبون چون میدانستنددیگرجوابگوئی نیست وخیلی شدیدصحبت میکردند. معمولا" هم من صندلی ام به‌این ترتیب بود که‌درمجلس دوتا را هروهست وسط این صندلی ها. یکطرف همبه‌را هرومیخورد، این صندلی پهلوی من مشتری زیادی داشت ازدوستانی که‌اغلب با من کارداشتندوهمیشه سراینجا دعوا بود. آنروزتا یکی دوتا صندلی هم خالی مانده‌بودوکسی ننشسته. آقای هویدا صحبتها را داشتندمیکردند که‌وسط صحبت ایشان من تشخیص دادم بازجای

اعتراضی است ویک اعتراضی کردم که آقای رئیس ایشان نباید اینطوری صحبت کنند. خب از اکثریت که جای خودبود تعدادزیادی اعتراض علیه بنده بلند شد ویکی دوتا ازدوستان خودمان هم که آقا دست بردار. معهذا وقتی که صحبت ایشان تمام شد دیگرجائی برای صحبت وکیل نیست ولیکن چون بعداز صحبت نخست وزیر وارد مواد بودجه میشوند بعنوان صحبت درمواد من وقت گرفتم ورفتم وبرخلاف آنچه که آقای هویدا فکرمیکرد تلگراف اشرفوق العاده ای بایدکرده باشدیک جوابگوئی به صحبتهای مجددایشان کردیم وهمان خیال میکنم که موجب شد بازاین وکلای همکار ما فکرکردند لابد منهم ازیک جائی خبردارم که قرار است این برنامه بهاین صورت ادامه پیداکندویک تقویت روحی ودومرتبه نزدیکی پیش آمد. امابعدازاین مسئله خیال میکنم مقارن وقتی بودکه دیگرآقای دکترکنی هم ازحزب مردم رفتند.

س - خودشان رفتندیا اینکه ...

ج - درآن حدی که من اطلاع دارم خودشان استعفاء دادند. ولی اگرکه احتماً لا" آقای علم ازطرف اعلیحضرت به ایشان تذکری دادندیا راهنمائی کردند یا چه صورتی داشته آن را من اطلاع ندارم.

بعدازرفتن آقای دکترکنی مجددا "آقای پروفسور عدل به دبیرکلی کارخودشان راادامه میدادندومجددا " بیک صورتی اختلافات قبلی درحزب به یک صورتی تکرارشد.

روایت کننده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : چهاردهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نیس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱۴

راجع به بیوگرافی ؟

من درسال ۱۲۹۸ شمسی درتهران متولدشدم. پدرم مرحوم محمدحسین ملقب به سالار اسعدخان طالش از فرزندان مرحوم عمیدالسلطنه سردار امجدطالش بود. ومادرم ازمرحوم ماهرخسار ملقب به شوکت الدوله ازفرزندان مرحوم میرزا محمود علامیر ملقب به احتشام السلطنه که چون رئیس مجلس شورای ملی دردوره اول ـ مشروطیت بعدازمرحوم صنیع الدوله انتخاب شد شرح حالش درتاریخ مشروطیت هست. تحصیلات ابتدائی را درتهران و رشت ومتوسطه تاپایان دانشکده افسری دررشته توپخانه درمدرسه نظام و پس ازآن مدت سه سال درسمت فرمانده آتشبار توپخانه کوهستانی درعباس آباد وفرمانده آتشبار دوم هنگ صحرائی درباغشاه خدمت افسری کردم. بعدا" برای رسیدگی به امورملکی وخانوادگی وقبیله ای درطالش، چون دراین فاصله پدرم فوت کرده بود، چندسالی را درآنجا گذراندم. سفرکوتاهی به آمریکا داشتم جهت دنباله تحصیلات دردانشکده یا دانشگاه آمریکن اینترنشنال کالج دراسپرینگ فیلد ماساچوست. بعدا زمراجعت به ایران مجددا" به کارهای شخصی وملکی وشروع یک کارآزادی دربخش خصوصی مشغول شدم تاانتخابات دوره هفدهم که دوران مرحوم دکتر مصدق بود.
بنا به تمایل همشهری ها یا باصطلاح خودمام ولایتی هایمان درطالش درانتخابات شرکت کردم وازآن ببعد تادوره بیست وچهارم انتخابات که آخرین دوره ی

انتخابات مجلس شورای ملی دررژیم مشروطه‌سلطنتی بود همه‌دوره شرکت داشتم‌وشاید نه‌دوره به‌این ترتیب میشود برای اینکه‌دودوره درانتخابات بیستم انتخابات انجام گرفت انتخابات حوزه‌ی طالش بنا به‌توجه‌ومحبت اهالی طالش موفقیت قطعی درآنجا بدست آوردم ولی جریاناتی که‌شاید‌درضمن صحبت اشاره بکنیم موجب شدکه‌فقط هفت یا هشت دوره من به‌مجلس بروم که‌ازاین هفت هشت دوره‌هم یکی دودوره خودمجلس یا تشکیل نشد یا منحل شدکه‌مجموعاً" پنج دوره چهارساله که‌قریب بیست سال میشوددر مجلس شرکت داشتم ودوره‌ی آخرهم که‌قبل ازپایانش درکابینه‌دولت جناب جمشیدآموزگار به‌سمت وزیرمشاوردراموپارلمانی شرکت کردم. حالا اگرسئوالاتی داریدبفرمائید؟

س - درجلسه‌قبل راجع به‌خاطراتتان درموردمجلس بیست ودوم صحبت بود، نمیدانم آنها کامل شدیانه؟ اگرنشد که‌لطفاً" بقیه‌اش رابفرمائید، اگرشد که‌برویم به مجلس بیست وسوم.

ج - بله، قبل ازمجلس بیست وسوم یک خاطره‌ای دراین فاصله‌ازمجلس بیست ویکم بازبنظرم آمد، آن واقعه‌ای بودکه‌بین مرحوم معتمدی وکیل اصفهان مدیرروزنامه‌سپاهان درحین نطق بودجه‌با مرحوم هویدا نخست وزیرپیش آمد. مرحوم معتمدی که‌روزنامه‌نویس بودنسبت به‌آقای هوشنگ انصاری که‌وزیراطلاعات درآنموقع بودند مطالبی عنوان کردکه‌حکایت ازاین داشت که‌سفرهای ایشان بنام مأموریت یا معالجه‌خرجهائی به‌هزینه‌دولت برای امورشخصی ایشان کردند. نمیدانم چطوربودکه‌این موضوع خیلی به‌آقای هویدا ناگوارآمد، حالا یا تظاهروسیاست بودیا حقیقت واصالت بطوریکه‌ایشان نتوانست تحمل بکندومجلس راترک کرد. وظاهراً" هم بعنوان استعفاء وبرکناری ازمجلس رفت چون مرحوم اعلیحضرت هم درپاکستان بودند واین مطلب یک مشکلی پیش آورد، آخرشب هم بودونزدیک ساعت نیمه‌شب، حالا شایدآقای هویدا مهمان بود این رابهانه‌قرارداد یا هرچه‌بود. ظاهراً "این بودکه‌دولت به‌این ترتیب استعفاء داده‌است وازمجلس قهرکرده‌است ورفته‌است. بعدازرفتن ایشان خب بنده‌که‌بنا به‌عادت مسائل را با خونسردی تلقی میکردم دیدم آقای رئیس مجلس مهندس ریاضی مرحوم وآقای خواجه‌نوری لیدراکثریت خیلی ازاین موضوع ناراحت هستندوبا منهم

مشورت میکنندکه‌چه‌با یدکرد؟ هرچه‌به‌آنها اصرا رکردم‌که‌موضوعی نیست که‌بما مربوط باشد. آقای هویدا میل دا رندمیما نند، میل ندا رندمیروند شما چرا نگرا ن هستید؟ ولی معهذا قبول نکردندونگرا ن این بودندکه‌ممکنست این بنحونا مطلوبی اعلیحضرت را نا را حت بکندوبرای مجلسی ها هم خوب نباشد. نتیجتا " قرا ربرا ین گذا شتندکه‌آقای رئیس مجلس با آقای خوا جه‌نوری ومنهم که‌سمت لیدرا قلیت را دا شتم ما سه‌نفربعنوا ن عیا دت که‌آقای هویدا نا خوش هستندفردا صبح درمنزل ایشا ن یک ملاقا تی ا زا یشا ن بکنیم ، ملاقا ت که‌درواقع استما لتی بکنیم وا یشا ن را برگردا نیم که‌بیا یدبه‌مجلس. من که‌با آقای هویدا رفت وآمدخصوصی ندا شتم آدرس منزل ایشا ن را هم نمیدا نستم تحقیق کردم وصبح سرسا عت منزل ایشا ن رفتم.

س- آنموقع منزل ما درشا ن بودند یا منزل خودشا ن؟

ج - اشکا ل همینجا فرا هم میشود. خب همه‌گفتندآقای هویدا درمنزل ما درشا ن هستند وآدرس آنجا را دا دند. من رفتم وخب منزل کوچک تمیزی بوددردروس آب وجا روب شده‌بودوپا سبا نی هم دم درا یستا ده‌بود آثا را ین بودکه‌منزل آقای نخست وزیرا ست. رفتم تو، سا لن کوچک وتمیزی بودقشنگ ویک خا نمی هم با لبا س، البته‌بعدا " من فهمیدم‌کها ین ربدوشا مبرا ست ولبا س منزل ولی ظا هرا " چون ا را منه‌ا کثر در تهرا ن ملاحظه‌فرمودیدنیمه‌فرنگی لبا س میپوشند، پوشش سا ده‌ای ربدوشا مبرچیزی دا شتندونشسته‌بودندآنجا که‌من یقین کردم ایشا ن هم ا زمرا جعه‌کنندگا ن هستند و یک کا ری با نخست وزیردا رند. چنددقیقه‌ا ی نشستم وبعدا زمستخدمی که‌چای آورد، نه برای آن خا نم چای آوردند، ایشا ن به‌مستخدم گفتندبرای آقا هم چای بیا ورید. ا زصا حبخا نه‌گری خا نم تعجب کردم. برای منهم چای آوردند. من ا زآن خا نم پرسیدم‌که‌من عوضی نیا مدم؟ اینجا منزل آقای هویدا است ؟گفت ،"بله، اینجا منزل آقای هویدا است وحا لا دا رند حما م میگیرندمیآیندبیرون ." پرسیدم که‌رئیس مجلس وآقای خوا جه‌نوری قرا ربودبیا یندا ینجا .گفت ،"برای چه‌بیا یندا ینجا ؟"گفتم ، "آقای هویدا را ببینند ."گفت،"با آقای هویدا چکا ردا رند؟" گفتم "آقای هویدا آخه نخست وزیرهستند ."گفت،"نخیر آقای هویدا نخست وزیرخا نه‌خودش هست اینجا خا نه‌من

هست وا ین هویدا هم که‌دا ردحما م میگیردپسر من ا ست ." گفتم،" ا ین کدا م‌هویدا ا ست ؟
آ ن کدا م هویدا ا ست ؟" گفت"ا ین برا درکوچک آ ن نخست وزیرا ست . "
س - یعنی فریدون ؟
ج - فریدون ." وا ما شما چرا میخوا هیدبرویدآقا ی هویدا نخست وزیررا ببینید ؟" من گفتم "کسا لت دا رد." گفت"مگرشما دکترمعا لج ا یشا ن هستید؟" گفتم"نه ، یک نقا ری بین ا یشا ن ومجلس پیش آ مده‌میرویم ا ستما لت بکنیم." تصا دفا " دیدم هما ن حرف مرا ا یشا ن هم میزنند. گفتندکه‌خب ا یشا ن ا گرخوا ست که‌برمیگردد، نخوا ست هم که برنمیگردد شما میرویدچکا ربکنید؟ ا زا ین بی تفا وتی وخوش مزه‌گی خا نم‌خیلی خوشم آ مدوگفتم که‌خب حا لا پس آ درسش را بمن بدهیددرهرحا ل بروم آ نجا . معلوم شدکه‌ا یشا ن درمنزل همسرشا ن زندگی میکنند. وقتی رفتیم منزل همسرشا ن خب رئیس مجلس و خوا جه‌نوری هم آ نجا بودند. مرحوم هویدا بستری بودودررختخوا ب خوا بیده‌بود. یا د مرحوم دکترمصدق ا فتا دم‌ومطا لبی درا ین زمینه‌با ا یشا ن شوخی کردیم‌که‌ا گرکه‌قرا ر با شدکه‌ا ین کا رتجدیدبشودآقا ی هویدا ما گرفتا ری زیا ددا ریم وهرروزا ین را ه‌را ا زتهرا ن نمیشودآ مد. چون مرحوم مصدق هم دورا ن نخست وزیری را همیشه‌توی رختخوا ب میگذرا ند. تا بلوها ی قشنگی آ نجا من به‌درودیوا ردیدم که‌معلوم شدکه‌آقا ی هویدا ا ین تا بلوها ی قدیمی ا یرا نی را که‌ما ل ا وا سط عهدقا جا رگویا بود به ثمن بخسی دریک تصا دفی درجا ئی دیده‌ا ست که‌میفروشندخریده‌بوده‌وخیلی آ ن تا بلوها جا لب بود. بهرحا ل آقا ی هویدا را را ضی وقا نع کردیم . ا یشا ن هم با طنا " ا لبته‌آ ما ده‌بود برگشت برسربحث بودجه‌وآ ن‌غا ئله‌دیگر دنبا ل پیدا نکردوسیزده‌سا ل دیگرنخست وزیری ا یشا ن ا دا مه پیدا کرد.
س - عا قبت آقا ی معتمدی چه‌شد؟
ج - آقا ی معتمدی جوا ب ها ی سختی ا زآقا ی هویدا شنید به‌ا ین ترتیب که‌با لبا س ا دب و ظا هرنزا کت آقا ی هویدا درجوا ب ا یشا ن را متهم برا ین کردندکه‌وقتی آقا ی هویدا درشرکت نفت کا رمیکردندآقا ی معتمدی برا ی گرفتن ا علان وا مثا ل ا ین قبیل مطا لب برا ی روزنا مه خودش به‌ا یشا ن مرا جعه‌کرده‌وچون آ نموقع نظرشا ن را نتوا نستندتأ مین کنند ا ین نقا ر

مربوط به آن است . که سر این مطلب مجددا " درمجلس ما شلوغ کردیم که این مطالب جای گفتنش این جا نیست ولی بترتیبی خاتمه پیدا کرد .

س ـ ایشان باز هم انتخاب شد؟

ج ـ ایشان نخیر دیگر انتخاب نشد آقای معتمدی . ولی این آقای معتمدی یک واقعه دیگری را هم پیش آورد وآن این بود که یکروزی آقای معتمدی رفت پشت تریبون صحبت بکند ، منهم درردیف پشت سر وزرا نشسته بودم با آقای هدایتی وزیر آموزش وپرورش ، هادی هدایتی صحبت میکردم ، دیدم آقای هادی هدایتی از دیدن معتمدی خیلی برآشفت ویک حرفهای زننده ای علیه او سرزبانش آرام آرام شروع کرد تکرار کردن تعجب کردم که معتمدی دارد تعریف میکند از آقای هدایتی و این هی بیشتر برآشفته میشود و ناراحت است . خواهش کردم آمدیم بیرون توی آن راهرو پرسیدم که موضوع چیست ؟ او تعریف میکند شما این شکل ناراحت هستید و دشنام میدهید . روزنامه ای را درآورد ونشان داد وگفت این را بخوانید . من روزنامه را خواندم دیدم معتمدی درروزنامه خودش نوشته که این وزیرجدید آموزش وپرورش مرد بسیار فعالی است وچه هست ، هرشب درخود وزارتخانه میخوابد وتا ساعت چندبعدازنیمه شب کار میکند و تصمیماتش را هم مطلقا " تنهائی نمیگیرد ، از اشخاص باسابقه ومطلع وزارت آموزش وپرورش ، یک ده دوازده تا هم اسم نوشته بود ، هرشب جلسه میکنند ونسبت به مسائل روز بعد تصمیماتی میگیرند که اجرا میکنند . دیدم بصورت استفهام میپرسد میگوید ، "دیدی ؟ "گفتم، "چه را دیدم خیلی هم خوب نوشته است ."گفت ، "نه شما نمیدانید چیست . من موقعی که قرار بود در دولت شرکت بکنم سازمان امنیت گزارش داده بود که من سوابق چپی وتوده ای دارم و اعلیحضرت نسبت به این موضوع ناراحت بودند . آقای منصور تعهد کردند که خیر من را ه دیگری پیدا کردم ونسبت به مملکت خدمت میکنم . این اشخاص را که معتمدی نوشته همه توده ای های معروف وزارت آموزش وپرورش هستند و این را با شیطنت نوشته برای اینکه من را متهم بکند ." خب باز یک مسئله جدیدی از زرنگی روزنامه نویس ها .

درمجلس بیست ودوم واقعه جالبی که پیش آمد مربوط به واقعه بحرین بود . خب بحرین

که تا زمان ناصرالدین شاه مسلماً متعلق به ایران بود و از آن ببعد بترتیبی که میدانیم انگلیسها در آنجا دخالت کردند ولی از سالهای بعد از جنگ گاه و بیگاه موضوع تعلق بحرین به ایران در روزنامه‌ها یا در مسائل دولتی و امثال اینها اشاراتی میشد. تا اینکه در آن ایام اعلیحضرت چند بار در ضمن صحبت‌های خودشان تلویحاً به این موضوع اشاره کرده بودند و به آراء عمومی اهالی بحرین رضایت داده بودند که در آنجا خود بحرینی‌ها معلوم بشود که به کجا علاقمند هستند.

روزی مرحوم آقای هویدا که نخست وزیر بود در منزلش از آقای پروفسور عدل و بنده و آقای پزشکپور که دبیرکل حزب پان ایرانیست و طبعاً لیدر فراکسیون خودشان هم در مجلس بودند دعوت کرد. در آنجا یا آقای خلعتبری و یا آقای ظلی که یا مدیرکل سیاسی یا معاون وزارت خارجه بود اینها شرکت داشتند وموضوع بحرین را مطرح کردند که این مطلب را که اعلیحضرت قبلاً هم صحبت کردند در مصاحبه‌های مطبوعاتی داخل و خارج بهرحال دولت بصورت گزارشی به مجلس برای اطلاع مجلس این را خواهد آورد وسوابق مفصلی یک چند ساعتی دادند بخصوص از طرف نماینده وزارت خارجه برای اینکه این آبرومندترانه‌ترین راه حلی است که این مسئله حل بشود. برای اینکه اگر قرار باشد که اهالی بحرین خودشان هم به این وابستگی علاقمند نباشد با تحریکات خارجی همه روزه در آنجا ما گرفتاریهای جدیدی داریم درحالیکه مسلماً قریب صد سالی است که دولت ایران در آنجا دیگر دخالتی نداشته است و اهالی آنجا هم عربی صحبت میکنند و فارسی خیلی کم بلد هستند. از مجلس سنا هم خاطرم آمد آقای مطیع الدوله حجازی که لیدر اکثریت در مجلس سنا بودند ایشان هم حضور داشتند. جلسه که تمام شد بله انتظار هم داشتند بنابراین برای اینکه در مسائل سیاست خارجی همیشه یکپارچگی ملت و دولت و مجلس منعکس باشد پس از گزارش دولت خوب است که از طرف همه‌ی فراکسیونها با یک نوع تأییدی به این تصمیم اشاره بشود.

بله وقتی از منزل آقای نخست وزیر بیرون آمدیم ...

س- وقتی آنجا بودید عکس العمل بقیه آقایان چه بود؟ یعنی مخالفت شدیدی کسی آنجا ابراز کرد یا مخالفتی نبود؟

ج ـ نخیر مخالفتی نبود. سئوالاتی کردندوجوابهائی شنیدندوکسی ...
س ـ چون با توجه‌به‌مخالفتی که‌بعدا " درمجلس بعضی ها کرده‌بودند میخواستم ببینم درآن جلسه ...
ج ـ درآن جلسه‌نخیر. سئوال وجوابهائی شدوتوضیحاتی داده‌شد وبیرون آمدیم. وقتی بیرون آمدیم‌آقایان پزشکپورو حجازی مرحوم با بنده‌دریک اتوموبیل نشستیم. آقای حجازی خیلی دلالت ونصیحت براین میکردندکه قطعا " چاره‌ای نیست ازجهات بین المللی هیچگونه‌مخالفتی دراین باره‌نتیجه‌ای همندارد. تا ایشان را رساندیم. بعدکه‌دونفری با آقای پزشکپوربودیم ،آقای پزشکپورگفتند ،"نه معهذا با تمام این صحبت ها من که‌قانع نیستم ومخالفت خواهم کرد." همین کاررا هم ایشان کردندودرروزی که‌این گزارش در دولت مطرح شدخیلی با شدت واحساسات زیاد این مسئله‌را مطرودانستندومخالفت کردند. حتی اگرخاطرم درست یاری بکند یک سئوال واستیضاحی هم دراین باره‌حتی ازدولت کردند.
س ـ بنده‌هم آنروزبین تماشاچیان مجلس حضورداشتم.
ج ـ عجب ؟
س ـ آن مطلبی که‌ایشان راجع به خودکشی سیاسی مطرح کردنددرآن جلسه‌خصوصی مطرح شده‌بودکه‌اگرکسی مخالفت کند این جنبه‌خودکشی سیاسی دارد. یا اگرپیغامی بوده پیغام خصوصی بوده‌برای ایشان ؟
ج ـ بنده‌چیزی خاطرم نمیآید. البته‌آقای اردشیرزاهدی که‌آنموقع وزیرخارجه بودازصحبتهای آقای پزشکپورناراحت نشدومعتقدبودکه‌احساسات وطن پرستی است که‌ایشان دارندوتشخیصشان اینطوراست ومانعی ندارد.
س ـ شایع بودکه‌آقای اردشیرزاهدی خودش زیادنسبت به‌این مسئله‌رضایت نداردو معاونش آقای افشار واسطه‌ی این کاربود.
ج ـ بنده‌اطلاع ندارم . این راآنموقع من برخوردی باآنها نداشتم‌ودراین مورد صحبتی نکردم.
س ـ سرکاردراین مورد...

ج ـ نخیر حزب مردم عکس العملی نشان نداد.
بعدا زوقایع دوران مجلس بیست وسوم تغییراتی بودکه ...

س ـ قبل ازوقایع ممکن است بپرسم کەنحوه انتخابات دوره بیست وسوم چەتفاوتی داشت با بیست ودوم. تفاوتی داشت ؟ نداشت ؟

ج ـ بیست وسوم وبیست ودوم بازخیلی شبیەبهم بودند. اساعەدرست بخاطرنمی آورم کەوزیرکشوردردورەبیست وسوم کی بودچون همینطورکەازذهنم میگذراندم درطول مدت قریب ما با بیست تاوزیرکشور سروکارداشتیم‌کەبعدازآقای انصاری کەدر دوره بیست ودوم انتخابات راانجام داد، انتخابات بیست ودوم را، یک مدتی آقای زاهدی انگار...

س ـ بلەحسن زاهدی بود.

ج ـ حسن زاهدی وبعدآقای خسروانی بودوبعدازاینها آقای سام آمد، نمیدانم دردوره کدام بود.

س ـ ولی نقش احزاب حزب مردم وحزب ایران نوین درانتخابات دوره بیست وسوم چگونەبود؟

ج ـ درانتخابات دورەبیست وسوم آقای دکترکنی دبیرکل حزب مردم بود. خب آقای دکترکنی،بااشارەای کەکردیم خودایشان درداخل حزب یک مدت زیادی نبودند، آشنائی زیادی هم بەسوابق وکلا ومحل ها نداشتند. درآن دوره من نسبتا" اطلاعات بیشتری داشتم کەبا ایشان همکاری میکردیم برای تنظیم لیست کاندیدای حزب مردم . ولی البتەتصمیم قطعی کەکی وکیل خواهدشدوکی وکیل نخواهدشد حتی دردستگاههای حزب ودولت هم خودایشان دخالت داشت ومن بی اطلاع بودم. فقط خاطرم میآیدکەچهارنفر ازهمکاران خیلی خوب ماکەدرمجلس سهم زیادی ایفا میکردند آقای فخرطباطبائی کەصحبتش رااشاره کردیم وآقای ناصرفرهادپور ودونفردیگرکەاساعەخاطرم‌نیست اینها درمذاکرات ایشان وحزب ایران نوین گویا حذف شدەبودند. روز آخری کە قراربودااعلام‌بشود،یکی دوروز درداخل حزب قراربودکەتصمیم قطعی گرفتەبشود، من بە این قناعت نکردم‌وازدوستان دیگرکەبا مرحوم علم

ومرحوم هویدا هم ارتباط های نزدیکی داشتند مرا "خواهش کردم آنها هم رفتند ونتیجتا " همان روز آخر راجع به این دونفر نظر مساعدی جلب شد واز این چهار نفر این دونفر درمجلس بیست وسوم هم مجددا " شرکت کردند. ولی نحوه انتخابات با دوره بیست ودوم فرق زیادی نداشت.

س - مسئله ای که هرکدام از احزاب چندتا باصطلاح کرسی را بگیرند این درجه سطحی وبه چه ترتیبی توافق شده بود؟ مثل دوره قبل بعرض شاه رسانده بودند؟

ج - حتما " . البته من شخصا " مطلقا دراین مرحله تماس واطلاعی نه داشتم ونه میخواستم داشته باشم. دبیرکلها، با دبیرکل حزب ایران نوین، واحتما لا" پیش مرحوم اعلیحضرت این مسئله مطرح میشد. تعدادی وکلای جدید که دوستی شخصی یا روابط قبلی با آقای دکترکنی داشتند دراین دوره درفراکسیون وارد شدند.

س - یک سئوال دیگر هم دارم راجع به نقشی که سازمان امنیت درانتخابات یا تعیین کاندیداداشت. آنها نقشی که بازی میکردند درچه سطحی اعمال میشد ؟ درگزارشاتی که به شاه میدادند؟ یا با دبیرکل ها تماس داشتند؟ چه جوری آنها اعمال نظر میکردند؟

ج - تصور میکنم که آنها درهردومرحله عمل میکردند. باز این از مواردی است که چون من مطلقا نه خودم علاقه داشتم ونه آنها علاقمند بودند بلکه هم یکقدری سوء تفاهم همیشه بین ما بود بطوریکه، حالا بعد میرسیم دردوره بیست وچهارم، دیگراینکار به پرده دری وکشمکش زیاد کشید. من تماسی با سازمان امنیت وکارهای آنها نداشتم. ولی اینها حتما " نسبت به کاندیدای هردوتا حزب اظهارنظرهائی میکردندوقطعا " هم گزارشاتی خدمت اعلیحضرت میدادند.

بله دراین دوره بیست وسوم وکلا تغییراتی پیدا کردنددرمجلس ولی ازلحاظ تعداد کم وبیش همان سی وهفت نفرحزب مردم وکیل داشت. ولی بانحوه ای که قبلا" اشاره کردیم آقای دکترکنی روزی بی مقدمه تلفن کردند وبمن اطلاع دادندقصد کناره گیری دارند. جلسه شورا یا فراکسیونی تشکیل شدوآقای پروفسورعدل هم آمدندوایشان درآنجا استعفاء خودشان را دادند. حزب دومرتبه برای مدتی تحت

سرپرستی آقای پروفسورعدل قرارگرفت تا شدت اختلافات داخلی حزب به اوج خودش رسیدو آقای مهندس عامری که جوان خیلی فهمیده و تحصیلکرده وشایسته ای بود..

س ـ ناصرعامری .

ج ـ ناصرعامری، که ازگذشته تمام مدت با ما همکاری نزدیکی داشت وبنده هم خیلی هم ازکارهای ایشان استفاده میکردم وهم ایشان را حمایت میکردم ،درداخل حزب به سمت دبیرکلی انتخاب شد.

س ـ انتخاب یک شخصی که نه وکیل بوده ونه توی کارهای سیاسی بوده خیلی عجیب بنظرمیرسد.

ج ـ چرا. عامری همیشه جزوکمیته مرکزی حزب مردم بودوبا ماکار میکردودربحث نحوه صحبت های بودجه، حالا اشاره خواهیم کرد، شایدفعالترین فردی بودکه بنده برای کارهای بودجه ای واینها ازوجودایشان استفاده میکردم. ضمنا" شایع براین بودکه حسن رابطه ای هم بین ایشان ودولت هست، بخصوص آقای هویدا ،که این مسئله موجب میشودکه کارها روی اصول صحیحی بچرخدوبه اختلافات شخصی نکشد. آقای عامری که به حزب آمد، یعنی حزب که بود،به سمت دبیرکلی انتخاب شد حزب یک چهره جدیدی پیداکردبرای اینکه خیلی تعبیروتفسیرهائی شدکه قیافه های جوان تروتحصیلکرده تر واردحزب خواهندشدوهمینطورهم شد. بودجه ای هم که من درجریان نبودم هیچوقت درطول مدت حزب که ازکجا میآیدوچه جورپرداخت میشود بنظرمیرسیدکه وسعتی پیدا کرده وساختمانهای جدیدی برای حزب گرفتند. مقارن این ایام دوانتخابات میان دوره ای پیش آمد، یکی درگرگان ویکی درشهسوار. به این ترتیب که وکلای قبلی آنجا یا ازمجلس رفته بودندیا فوت کرده بودندوقرا ربودکه درمیان دوره - بیست وسوم وکیلی انتخاب بشود. انتخابات شهسوار بجهات مختلف صورت خاصی پیدا کرد. هم آن کاندیدائی که حزب مردم همیشه درآنجا داشت قبولیت عامه داشت وهم دوستانی مثل آقای فضائلی که مازندرانی بودودرتمام مازندران نفوذ وامکاناتی داشت وهم تمام امکانات حزب را برای موفقیت این وکیل آنجا گذاشتند. ولی

واقعه‌مهم‌تری که‌دراینموقع اتفاق افتاده‌بوداین بودکه‌مقارن دبیرکلی آقای عامری آقای جمشیدآموزگار هم به‌سمت وزیرکشورمعرفی شده‌بود وضمن فرمایشات اعلیحضرت درسخنرانی ها مستقیم وغیرمستقیم این اعلامی بودبراینکه‌آقای جمشیدآموزگار که‌عضوحزب ایران نوین نبودوبه‌درستی وبیطرفی وجدیت شهرت پیدا کرده‌بود برای تأمین آزادی وبیطرفی درانتخابات بین دوحزب تعیین شده‌بود. حقا" هم آنچه که‌ظاهربودبا تمام فشارهائی که‌ازطرف دولت میآمدخودآقای آموزگار رودستگاه‌وزارت کشورسعی داشت که‌بیطرفی رادراین انتخابات شهسوارحفظ کند. نتیجه‌انتخابات به‌اینصورت درآمدکه‌روزهای آخروروزهای اخذ رأی تااعلام نتیجه‌تمام دولت وحزب ایران نوین راسخت نگران کرده‌بودوحساسیت خاصی پیدا کرده‌بودندکه‌حتی ازنزدیکان آقای هویدا شنیدم ایشان که‌درهمدان بودندهریکی دوساعت درمیان تلفن وکسب اطلاع میکردند که‌نتیجه‌به‌کجارسید. برای اینکه‌این آزمایش خیلی نمونه‌وحاکی ازمسئله‌مهمی بودونشان میدادکه‌اگرقرارباشد بمحض اینکه‌انتخابات آزادتأمین بشود درمحلی که‌قبلا" حزب اکثریت برنده‌بوده‌چنددوره وبلافاصله‌آنجا شکست بخورد این نشانه‌خوبی نبود. معهذا با یک اکثریت خیلی کمی ، تقریبا" آراء نزدیک به‌همدیگر، حزب اکثریت برد، که‌طبعا" دوستان ماکه‌ازمحل آمده‌بودند بازگله‌وحکایت داشتندکه به‌سبب اعمال نظروکمکهای بعضی ازمأمورین دولت این موفقیت حاصل شده‌است.

بعیدهم نیست کما اینکه‌دردوره‌بیست وچهارم‌هما ن کاندیدا ازطرف حزب مردم هم نبود وموفق شدوکاندیدای حزب ایران نوین که‌دیگرازطرف حزب ایران نوین حمایت نمیشد موفق نشد. این واقعه‌موجب شده‌بودکه‌دریکی ازشرفیابی ها که‌درست خاطرم نیست به‌چه‌مناسبت بود اعلیحضرت به‌این موضوع اشاره‌کردندکه انتخابات شهسوارنمودار مسائل زیادی است که‌بایددولت بخودش بیایدوتوجه‌بکند.

یکی دیگرازخاطرات دوره بیست وسوم ..

س - درگرگان ولی مسئله‌جالبی نبود؟

ج - درگرگان مسئله‌جالبی نبود، بنده‌هم زیاد تماس نداشتم ولی درشهسوارخودمن

برای سخنرانی واینها رفتم. مسئله‌دیگری که‌ازدوره بیست‌وسوم بخاطردارم درگیلان بودم ازمنزل بمن اطلاع دادندکه‌آقای دکترنهاوندی اطلاع دادندکه‌درفلان روزباتفاق بایدخدمت اعلیحضرت شرفیاب بشویم. خیلی تعجب کردم برای اینکه‌باآقای دکتر نهاوندی هیچ نوع همکاری وتماس کاری مانداشتیم. آقای دکترنهاوندی رئیس دانشگاه‌تهران بودند. درمراجعت خب آن روزموعد من رفتم. تصورمیکردم دانشکده جدیدی میخواهدتشکیل بشودوجزو هیئت امناء چیزی . وبعدمعلوم شدکه‌خیر، آقای دکترنهاوندی گروهی راجمع آوری کردند ازطبقات واشخاص مختلف وبیشتر دانشگاهیان برای بررسی مسائل ایران یاگروه دانشمندان ، اندیشمندان چیزی که درهرحال من هیچ سابقه‌وشرکتی نداشتم معهذاآنروزخواسته‌بودندکه‌منهم باشم. آقای دکترالموتی هم‌که‌لیدراکثریت بودحضورداشتند. وقتی آنجا رفتیم واعلیحضرت مقابل مارسیدند ازآقای نهاوندی سئوال کردندکه... یاازماسئوال کردند،"شما چطوردریک جاجمع شدید؟" یعنی لیدراکثریت واقلیت که‌دائم باهم درمجلس کشمکش دارید. آقای نهاوندی گفتندکه‌خب ازمسائل قانون گزاری ومسائل مربوط به‌مجلس ازوجودآقایان میخواهیم استفاده‌بکنیم که‌به‌مزاح اعلیحضرت فرمودند ،" خب شما هرچنددوحزب هستیدولی دراینجا میتوانیدباهمدیگرجمع باشید." البته‌دیگربنده چون خیلی عقیده‌وعلاقه‌ای به‌آن اجتماع نداشتم شرکت نکردم درآن تشکیلات .

س- آقای مهدی سمیعی هم شایع نبودکه‌درموقعی که‌میخواست جانشین آقای کنی تعیین بشود نامزددبیرکلی بودند؟

ج- خیلی . آقای مهدی سمیعی هم یکی ازافرادی بودکه‌شایع بودوگویا اعلیحضرت باایشان درباره یاتشکیل یک حزبی که‌جانشین حزب مردم بشودیاخودحزب مردم‌صحبتی کرده‌بودند. ایشان همدست درکارمطالعاتی بودندوبامنهم ملاقاتهائی داشتندو خیلی هم صحبت کردیم ولی خودایشان تمایل زیادی نداشت . شایدباتوجه‌به‌جمع مسائل مصلحت خودش ندانست که‌دراین کارواردبشود، وشاید آقای عامری هم‌یکی ازموجبات‌ش همان آقای مهدی سمیعی بود برای اینکه‌آقای عامری مدتی معاون یاقائم‌مقام آقای سمیعی دربانک مرکزی بودودوستان نزدیکی باهم بودند. ازاین جهت به‌این ترتیب

شدکه آقای سمیعی که آنموقع ازریاست سازمان برنامه کنار رفته بودوگویا دربانک توسعه صنعتی همکاری میکردبجای آقای عامری شدرئیس صندوق کشاورزی وآقای عامری شددبیرکل حزب مردم.

س- آقای عامری هم مسائلی که دبیرکل های قبلی باآن مواجه شدندپیدا کرد؟ وآن اینکه کارش را بیش ازحد جدی گرفته باشدوبعدعکس العملی ایجادبکندکه موجبات ...

ج- بله. آقای عامری درمصاحبه هائی که میکردمطالبی را علیه دولت عنوان میکرد. ازجمله سفری که ایشان به اصفهان کرده گویا تغییرات بنیادی درسیستم وسازمان دادگستری وقضائی کشوررا مطرح کرده بود وآنچه ما شنیدیم این مطلب را قبلا" بوسیله دفترمخصوص اعلیحضرت کسب اجازه هم کرده بودند ولی چه شدکه این موضوع وعنوانش عکس العمل وبازتاب خیلی شدیدی پیدا کرد.بطوریکه روزنامه های وابسته به دولت فردا بصورت کنایه وتلویحا" خیلی شدیدعلیه مرحوم عامری مطالبی نوشتندوحتی آن مرحوم را متهم کردندکه این الهامات را ازخارجی ها میگیرد. چون عامری هم تحصیل کرده آمریکا بود یک قدری چسبندگی پیدا میکرد ولی خیلی شدیدایشان را متهم به همکاری با خارجی ها کردند. یکروزی هم یکی ازدوستان خیلی خوب ما با نگرانی پیش من آمدوگفت همین حالا من ازسازمان امنیت میآیم . چندنفرازما راآنجا خواسته بودندوبما گفتندکه باید دفترسیاسی حزب تشکیل بشودواعضای دفترسیاسی همه برعلیه عامری صحبت بکنندونتیجتا" عامری را برکناربکنند. ولی این مطلب باید ازسه نفر بکلی مکتوم باشدتا روزجلسه که مثلا" بعدازظهرآن روز یا فردایش جلسه بود. یکی آقای هویدا ، یکی آقای علم ویکی هم رامبد. من درتجزیه وتحلیل این مطلب چون درصداقت دوستمان تردیدنداشتم ومن را با این ترتیب نصیحت میکردکه پس شما مطلع باشیدکه یک همچین جریانی هست وگفتندکه به شما گفته نشود معهذا من مطلع ات میکنم مصلحتان نیست که دراین زمینه مخالفتی بکنید ، یعنی مخالفتی علیه آن گفتارها وحمایتی ازآقای عامری بکنید.من پیش خودم چنین تعبیروتفسیرکردم که خیر این اشاره آن سازمان به این آقایان برای اینکه سه نفرندانند آن دونفرش حرف بود فقط مسئله من مطرح بود. چون آقای هویداکه اصلا" خودش موجب این اقدام شده

بود ، سازمان میخواسته است که آقای هویدا را مصون و بی اطلاع جلوه بدهد. آقای علم را هم قطعاً" برای این بوده است که یا خود آقای علم خواسته بودند یا به این نیت که به ایشان مراجعه ای نشود که ایشان هم کاری را که نمیخواهد یا نمیتوانند انجام بدهد در اشکال قرار بگیرد. ولی شاید سازمانی ها در مورد من به دو مسئله فکر میکردند ، یکی این بود که من در آن موقع در حزب نفوذ و اثر زیادی داشتم و یکی دیگر هم مواردی پیش آمده بود که دیده بودند با وجود تصمیماتی که آنها میگیرند من راه دیگری میروم و ممکن است که دخالت من مانع از این بشود که برنامه آنها انجام بشود. آن جلسه خب آقای عامری هم که متوجه وضع بود خودش استعفاء داد درحالیکه قاعدتاً" این نوع با زوخواست کمیته مرکزی نمیتوانست منجر به برکناری دبیرکل باشد ولی چون خودش استعفاء داد دیگر به آن ترتیبات اشکالاتی مواجه نشد و نتیجتاً" بر اساس اساسنامه و آئین نامه های داخلی حزب رئیس شورا که آن موقع آقای محمد فضائلی بود خود بخود به سمت دبیرکلی جانشین آقای عامری شد. ولی در این زمان دیگر شایعات زیادی شیوع داشت که نظر اعلیحضرت بر این است که در رجمع دو حزب تغییرات کلی پیش بیاید و مرحوم آقای هویدا هم در مذاکرات خصوصی یکی دو بار به من توجه داده بود که احتمال زیاد دارد که مملکت تک حزبی بشود و ظاهراً" نسبت به این موضوع نگرانی شخصی داشت. ولی از طرف دیگر هم در بعضی صحبتهای خودش این شکل تظاهر داشت که این یک حزبی همان حزب ایران نوین است و بطور قطع در دوره انتخابات بیست و چهارم هیچ محلی برای حزب مردم حتی یک کرسی هم وجود نخواهد داشت ، این بیاناتی بود که ایشان میکرد.

س - خب هر کسی که این مطلب را بشنود و یا مطالبی که در روزنامه ها بخوانند برایش خیلی عجیب خواهد بود این برکناری آقای عامری. یعنی با آن خصوصیاتی که داشته نزدیکی که با (؟) که دیگر ایشان بتوانند برای مدتی سر آن کار بمانند ، احتیاط کافی هم کرده بود و آن سئوال را از دفتر مخصوص کرده بوده ، چرا همچین اتفاقی افتاد؟

ج ـ ا زجهت دولت وسا زما ن ا منیت هردوتا بنظرمن یک نگرا نی خا طری پیش آ مده بود . چون دردوره آ قا ی عا مری دردا خل حزب دیگرا ختلافا تی وجودندا شت برا ی ا ینکـــه در هما ن روزها ی ا ول آ ن دا رودسته ا ی که ما با آ نها همکا ری میکردیم وآ قا ی عا مری را هم حما یت کردیم تصمیم گرفتندحزب را تصفیه کنند ویک محا کما ت حزبی تشکیل شـــد و آ ن ا فرا دی را که بنظرما دا ئم مخل کا رحزب بودندوچنددستگی فرا هم میکـردند وکشمکش دا شتند ، درمحا کما ت حزبی کنا رگذا شتندوا زحزب برکنا رکردند .

س ـ آ نها ا فرا دشنا خته شده ا ی هستند ؟

ج ـ آ قا ی مهندس جفرودی بود ، آ قا ی مروتی نا می بودکه یک دوره هم وکیل مجلس بودو یک چندنفردیگر . همه سعی میکردیم که حزب وا قعا " روی بردا شتی که کرده کا رمرتبـــی بکنند . برا شرا ین مسئله یک کنگره ا ی که کنگره چها رم حزب بودگویا دردوره عا مـــری تشکیل شد . ا ین کنگره با پنج هزا روخرده ا ی نفرتشکیل شدکه من به ریا ست ا ین کنگـره ا نتخا ب شده بودم وکنگره را ا دا ره میکردم تصورمیکنم که درتما م طول تا ریخ سیا ســی دورا ن ا خیرا یرا ن ا زحزب مخا لف یا مقا بل دولت یک کنگره ا ی به ا ین عظمت هیچوقـت تشکیل نشده بود . ا نعکا س ا ین کنگره خیلی دولت را نا را حت ونگرا ن کرد وچیزی که ما را نا را حت ونگرا ن کرده بودا ین بودکه مرسوم برا ین ا ست که درشروع کنگره معمـــولا " یک تلگرا ف عرض ا دب وا حترا می خدمت ا علیحضرت ا زطرف رئیس کنگره به نما یندگــــی ا عضاء فرستا ده میشودکه ما ا ینکا ررا کردیم . ولی برخلاف معمول تا روزآ خرهیچ جوا بــی ا زا علیحضرت نیا مد . حا لا چه ا قدا ما تی شده بود ؟ من شخصا " فکرمیکردم همیشه ا زآ ن بی علاقه گی یا بی محبتی که ا علیحضرت نسبت به من بنوعی نشا ن میدا دندیا میخوا ستنـد نشا ن بدهندکه نتیجتا " هیچوقت تلقی برا ین نشودکه کا رها ی من موردتأ یید ا یشـا ن ا ست ا ین جوا ب نرسیدکه نرسید تا سا عتها ی آ خرجوا بی آ نهم به ا مضا ی رئیس دفتـــر مخصوص نه به ا مضا ی خودشا ه رسید . درحا لی که سا بقه چنین نبود ، سا بقه برا ین بـــود که ا علیحضرت به دبیرکل حزب مردم ویا برا ی کنگره ها ی حزب ا یرا ن نوین خودشـــا ن جوا ب میدا دند .

روایت‌کننده : آقای هلاکو رامبد

تاریخ مصاحبه : چهاردهم آگوست ۱۹۸۳

محل مصاحبه : شهرنیس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره ۱۵

س - خب پس یک با اصطلاح سرنخ موضوع این کنگره بود.

ج - بله.

س - خود آقای عامری مثل بقیه دبیرکل ها شرفیابی های مرتب میرفتند؟

ج - بله. آقای عامری هم شرفیابی هائی داشت.

س - خودش چه میگفت راجع به این اتفاق؟

ج - خب اگر خاطرتان باشد چه اعلیحضرت محمدرضا شاه چه اعلیحضرت رضا شاه این استعداد وتوانائی را داشتندکه با هرکس تماس داشتندظاهررا حفظ بکنندکه طرف چیز زیادی از تصمیمات نهائی شان درک نکند. مرحوم عامری هم همیشه خیلی امیدوار به حمایت اعلیحضرت بوددر این شرفیابی ها.

س - چون الان یادم آمد بنده را هم یکروز آقای عامری خواستندکه حزب مردم اینجور شده وافرادجوان را میخواهیم بیاوریم. و معلوم بودکه خیلی که امیدوار است وبرنامه هائی دارد.

ج - بله. حالا میتوانیم بمناسبت اسم آقای عامری اصولا" یک سابقه ای بدهیم از نحوه کارفراکسیون وحزب ونقشش درمجلس. فراکسیون حزب مردم هردفعه درافتتاح مجلس چهاردوره ای که مجلس دوره بیست ویکم وبیست ودوم وبیست وسوم وبیست وچهارم فعالانه شرکت میکرد به این ترتیب بودکه این وکلا ابتدا بمناسباتی یکی درحوزه اش نفوذ داشت ،یکی آشنائی زیادی داشت ، یکی درحزب فعالیت داشت درهرحال وکیل میشدند

وتجا نس زیا دی با هم ندا شتند . ولی نحوه کا رما چون با یدعرض بکنم که ا صیل بودیعنی بدون ا ینکه دستوری ا زجا ئی گرفته بشودیا مرا عا ت خا صی نسبت به مسئله ا ی کرده بشود جلسا ت منظم هفتگی دا شتیم که نسبت به مسا ئل کا رمجلس وصحبتها ئی که با یدبشود وروشی که با یدگرفته بشود تبا دل نظرمیشودودرآنجا ا تخا ذتصمیم میشد . ولی طبیعی ا ست که سخنگوها معدودومعین بودند برا ی ا ینکه همه نما یندگا ن علاقهٔ زیا دی به صحبت وشا یدوا ردشدن به کشمکش سیا سی ندا شتند . آ ن چندنفری که ما یل بودندبتنا سب خودشا ن دا وطلب میشدندیا ا زطرف فرا کسیون درنظرگرفته میشدندکه صحبت بکنند . من شخصا " که لیدریک فرا کسیون را دا شتم خب ا کثردرجلسا ت پیش میآ مدکه ا زبعضی ا ز همکا را ن بتنا سبی خوا هش میکردم که درمطا لبی برونده صحبت بکنندوجوا بگوئی کنند یا عندا لزوم خودمن ا ینکا ررا میکردم . ا ما صحبتها ئی که دربودجه بخصوص ویا لوا یح ا سا سی پیش میآ مدهمیشه ا زهمکا را ن حزبی وکا رشنا سا ن خا رج ا زحزب ا ستفا ده میکردیم بطوریکه درهربا را ین مذا کرا ت بودجه وسا زما ن برنا مه وبرنا مه ها یش وا ینها که پیش میآ مدیک مطا لعا ت نسبتا " مفصل چندهفته ا ی یک گروهها ی متعددی رویش ا نجا م میشد وبعددرمجلس مطرح میشدکه یکی ا زا فرا دفعا ل همیشه همین آقا ی نا صرعا مری بودکه ا زوجودش ا ستفا ده میکردیم .چون اودسترسی به آ ما روا رقا م وا سنا دی هم دا شت، به سبب سمتی که دربا نک مرکزی دا شت . آنچه هم درداخل حزب بود درحزب ما ا زهما ن ا وا خر دوره بیست ویکم گروهها ی تحقیقا تی ومطا لعا تی نسبت به مسا ئل مختلف مملکتی به تنا سب هرسا زما ن دولتی یک شبه ا گرکا بینه نشودگفت ولی شبه سا زما نی سعی میکردیم که دا شته با شیم وبرا ی برنا مه ها ی مختلف مملکت یک طرحها ئی تهیه بشود . در شهرستا نها ا لبته ا ین مسا ئل به ا ین صورت نبود وتشکیلات حزب با هما ن تنا سب شوا ری شهرستا ن وکمیته شهرستا ن ودبیرشهرستا ن وا مثا ل ا ینها بوسیله علاقمندا نی که بیشتر هم دا وطلب نا مزدی وکا لت درا دوا ر بعدی بودندسا زما ن میگرفت . ولی تما س دا ئمی خب با تشکیلات مرکزی دا شتند .

س - آ ن تصا دف آ قا ی عا مری پس بعدا زا ستعفا یش بوده .

ج ـ بله . آقای عامری بعدکه استعفاء داد ..

س ـ استعفایش هم درروزنامه ها اعلام شد؟

ج ـ انعکاس پیدا کرد . بعدکه استعفاء داد مدت کوتاهی گذشت که ، چون شکارچی هم بود هم سوارکار بودوهم شکارچی ، رفت به بندرپهلوی با دوتا ازدوستان حزبی آقایان جمشید، برادران جمشیدکه اهل خراسان بودندودرکارشکاروشکاربانی واینها دخالت داشتند ، با آنها رفته بوده شکار . درآنجا براثرتصادف اتوموبیل ضربه شدیدی دیده بودکه بعدازچندساعت دربیمارستان درگذشت .

پس ازاین دوران نزدیک پایان دوره بیست وسوم بودکه من درهمین نیس بودم تصادفاً" برای تعطیلاتی ، استراحت چندروزه آمده بودم که مسبوق شدم درتهران اعلیحضرت دریک مصاحبه‌ی مطبوعاتی نسبتا" وسیعی انحلال هردوحزب وتأسیس وتشکیل حزب واحد رستاخیزایران را اعلام فرمودند. دربرگشتن به ایران ..

س ـ شما عکس العملتان چه بود وقتی این را شنیدید؟

ج ـ من شخصاً" فکرمیکنم که حالاهم خدمت شما عرض میکنم ، نتوانسته بودندراه قطعی برای نحوه سازمانهای سیاسی درداخل کشوری مثل خودمان را پیدا بکنند چون برای هرکدام از این سیستم‌ها یک نوع معایب ومفاسدی بنظرمیرسیدکه بازنتیجه مطلوب را عاید نمیکرد .

نتیجتاً" فکرمیکردم که اگرواقعاً" درمورد دوحزبی ما به نتیجه نرسیدیم درمورد دیکتاتوری هم که به نتیجه نمیرسیم شایدکه این حزب واحدکه هیچ نوع من نمیتوانستم درباره اش تصوری داشته باشم که به چه صورت میخواهندعمل بکنند یک راه حلی باشد که اشخاص مطلع وکارشناس نشستندومطالعه کردند. چون چندبارازاشخاص مختلف شنیده بودم که اعلیحضرت موضوع احزاب را همیشه به این عنوان مطرح میکنندکه من درنظر دارم یک دموکراسی واقعی درمملکت تأمین بشودوبیشترعلاقمندهستم که بعدازمن که احتمالا" ممکن است امروز ، فردا یک سانحه‌ای پیش بیاید مملکت به وسیله یک سازمان سیاسی کارشاداره پیدا بکند . بنظرم اینطورآمدکه یک همچین فکری بازبرای ایشان پیش آمده است واین سفر دیگر صورت جدیدی دارد .

س ـ قبلا" هم راجع به مطالعاتی یاافرادی که روی این مسئله کارکرده باشندشما اطلاع داشتید؟

ج ـ نخیر، من هیچ اطلاعی وتماسی نداشتم.

س ـ بعدچی ؟ یعنی الان اطلاعی داریدکه روی این مسئله چه کسانی کارکرده بودند ، یا به چه ترتیبی پیشنهاد شده بود؟

ج ـ اسم اشخاصی که برده میشد یکی داریوش همایون ، یکی مرحوم آقای آزمون وامثال این افرادرا شایع کردندوبعدهم که اینها چون دست اندرکار آن حزب بودند بعید نیست که نباشند. ولی آنچه که دراین رابطه پیش آمد یکروزی ازتلویزیون دعوت کردند که من راجع به این رستاخیزصحبتی بکنم، همان درروزهای اولیه اش. وقتی آنجا رفتیم مرحوم دکتر باقرعاملی تهرانی بودندازطرف حزب پان ایرانیست ومرحوم دکتر سعید که آخرسررئیس مجلس شدواورا هم کشتندازطرف حزب ایران نوین، چون ایشان معاون حزب ایران نوین بودیاقائم مقام حزب ایران نوین، که مانظرمان رانسبت به این حزب رستاخیز موردنظرا علیحضرت بگوئیم. مرحوم سعیدتمام توجه وصحبتشان برگشت به اینکه خب حالا که اراده اعلیحضرت براین قرارگرفته این کارهم کارخیلی خوبی است ولی نبایدکه همه اعضای حزب ایران نوین رادراین جریان کنارگذاشت ومتهم کرد و دفاع ازاعضای حزب ایران نوین راسوژه صحبت خودشان قراردادند. مرحوم عاملی که خیلی هم خوب صحبت میکرد دهن گرمی داشت زمینه بسیارخوبی برایش پیش آمده بود برای اینکه اصولا" حزب پان ایرانیست که بنحوی دربعضی مواردازاصول ناسیونال سوسیالیست آلمان وفاشیست ایتالیا الهام میگرفتند همان تئوریهای وحدت ویکپارچگی ملی برایشان مطرح بود ومعلوم بودکه مسبوق به سابقه است ، ایشان بصورت سخره گردیدن مجمع الجزایرپراکنده اسفنجی دریک شب طوفانی موضوع را خیلی قشنگ وگویا جلوه دادندوصددرصدتأییدکردند این فکررستاخیزرا. من که در واقع نمیدانستم چه میخواهندبکنندوچه بایدبشود، حقیقت نظررا براینکه حتما" احزاب قبل به دلائلی که دیدیم موفق نشدندکه دموکراسی راتأمین بکنند وحزب کنونی هم که حزب واحداست طبعا" برای امثال من روشن نیست که چه خواهندکرد باید اگرهم جنبه های خیلی مفیدی داشته باشد جنبه آسیب پذیری این حزب راکه واحداست درنظر

گرفت . ولی درتلویزیون که منزل یکی ازدوستان بعد نگاه میکردیم منعکس شد انگار صحبت بنده بهمین جنبه آسیب پذیری خاتمه پیدا کرد . گویا مصلحت ندیده بودند دیگر بقیه اش منعکس بشود . اما جنبه اینکه احتمال آسیب پذیری کار را درنظرگرفت که حزب واحدهمیشه درجاهای دیگرچه شرایتی داشته تا آنجا منعکس شد . این حزب رستاخیز موقعی اعلام شدکه نزدیک انتخابات دوره بیست وچهارم بود وبرای انجام انتخابات طرحی که بنظرشان رسیده بود ... البته بنده دراین حزب شرکتی نکردم .

س - عضویت که اجباری بود .

ج - عضویت اجباری بودولی انگار دیگرورقه چیزی تنظیم نشده بود ، دیگرهمه آنچه که مرحوم اعلیحضرت گفته بودند ، گفته بودندهمه ملت ایران خود بخود یک شبه عضوشدند . اما کنگره وتشکیلاتی تشکیل دادندکه با آنچه که ظاهراً مروا بتدای کار بنظرمیرسید موضوع قاعدتاً " بایددرسطحی بالا ومطالبی اساسی مطرح بشود چون آقای انتظام که ..

س - عبدالله انتظام ؟

ج - عبدالله نخیر ، برادرش نصرالله انتظام را به ریاست این کنگره انتخاب کرده بودند هیئت دولت وخودآقای هویدا هم شرکت میکردند . ولی آنجا که رفتیم دیدم که مطالب درسطح خیلی پائین وطبق معمول تعریف وتمجیدوتملق ، صحبت شهرستانی هاکه هی میآیند و صحبت میکنند . من یک یادداشتی به مرحوم هویدا نوشتم که این مطالبی که گفته میشود با آنچه که انتظارمیرفت هماهنگی ندارد . آقای شادمان که آنموقع وزیرمشاوریشان بودفرستادندپیش من توی همان جلسه که پس خودشما بیائیدصحبتی بکنید . من که صحبتی نداشتم وعلاقه ای هم نداشتم که وارد آن مطلب بشوم معذرت خواستم وبعددیگردنباله آن کنگره هم نرفتم . درهرحال گردانندگان آن حزب ازسه گروه تشکیل شد : یکی بیشتر اعضای حزب ایران نوین وهمکاران آقای هویدا ، چون دبیرکلی آن حزب هم به خود آقای هویدا ابتدا محول شده بود ، یک تعدادی ازعلاقمندان حزب مردم که بنده درآن شرکت نداشتم ، یک عده جدیدی هم که درداخل هردوحزب نبودندوعلاقمندبه کارهای سیاسی بودند . تا موقع انتخابات قرار براین بودکه این حزب کاندیداها را اعلام بکند . برای این کاندیداها به این ترتیب عمل کرده بودندکه ازداخل دفترسیاسی شان کمیته های استانی

انتخاب کرده بودند وهرکمیته را تحت نظریکی ازاین آقایان اعضاء باتفاق دوسه نفر دیگرگذاشته بودندکه درآن استان تحقیق بکنندوببینندکه چه اشخاصی واجدصلاحیت نمایندگی هستندبرای آن شهرستانها وسه نفرازبهترین را انتخاب بکنند. به این جهت اعلام کردندکه هرکس که علاقمنداست ورقه کاندیداتوری خودش را پربکند وبه فرمانداری یا شهرداری محل بدهد، درست خاطرم نیست. خاطرم هست که آنموقع به مرحوم علم که وزیردربار بودندمراجعه کردم وبه ایشان گفتم که من علاقمندنیستم که شرکت بکنم ولی اگرکه اعلیحضرت موافقت بفرمایندبه سناتوری میل دارم، آنهم اگرمیل داشته باشند، سناتورانتصابی بشوم. دیگروارد این جاروجنجال نمیخواهم بشوم. مرحوم علم اظهارکردندکه اعلیحضرت دراین مسائل حساسیت دارندوخیلی ناراحت خواهندشدکه یک کسی اعتراض بکندوبا این سابقه ای که شما دارید بصورت اعتراض داوطلب نشود. حالا بهتراست که شما تقاضا را بدهیدکه وقت نگذرد، کاندیداتوری خودتان را اعلام کنیدتا ایشان که برگشتند، مسافرت بودند، بنحوی ازخدمتشان اجازه گرفته بشود. منهم کاندیداتوری را دادم ...

س- یعنی دریک زمان کوتاه شما خوشبینی روزاولتان تحلیل رفته بود.

ج- بله وضع کاررا خوب نمی دیدم.

س- درمدت به آن کوتاهی.

ج- بله چون کسانی که درآنجا کارگردانی میکردندمیدیدم که کم وبیش همان جریانات حزب ایران نوین داردبه ترتیبی تجدیدمیشود. نحوه ای که عمل کرده بودندبه این ترتیب بود گویا ازچندمقام هم گزارشاتی میگرفتند، ازفرمانداریا سازمان امنیت یا چندسازمان های دیگر و ازاستاندارکه گویا همه ی این گزارشات پیش آن کمیسیونی میرفت که باید کاندیداها را انتخاب میکردند. یعنی سه نفرازبین داوطلبان متعدد اعلام میکردندکه این سه نفربا همدیگردرمحل مبارزه میکنند.

چیزی که خب به یقین مسلم بوددرموردخودمن هیچکدام ازاین گزارشات نمیتوانست که خیلی دوراز واقع باشد وکس دیگری آنجا آنچنان نبودکه بتواندمبارزه واقعی بکند. ولی روزهای آخرجسته وگریخته به گوش من رسیدکه دراین کمیسیون ها با اعلام حزب من مخالفت

شده تا...

س - رئیس کمیسیون گیلان چه کسی بود؟

ج - رئیس کمیسیون گیلان مرحوم دکتر آزمون بود. دکتر آزمون هم علی الظاهر خیلی حسن رابطه با من داشت چون یکی دو مرتبه برخورد کرده بودیم، ایشان موقعی که رئیس خبرگزاری پارس بود وبرای مصاحبه های من گاهی وقتی به تلویزیون میرفتم، خیلی اظهار علاقه و محبت و اعتقاد که از انتقادات بنده در مجلس ایشان خیلی خوشوقت است و از این قبیل مسائل. بعد تا در روزنهائی که این صورتها باید تنظیم میشد و گزارشات به شورا رسیده میشد به آن دفتر سیاسی، اسم من و اسم آقای فضائلی که دبیرکل آخری حزب مردم بود هیچکدام را از مازندران و گیلان اعلام نکرده بودند. این موضوع باعث تعجب آقای هویدا و آقای آموزگار که یکی دبیرکل شده بود و یکی هم وزیر کشور بود شده بود ولی خب در آنجا دیگر جای بحثی نبود و این..

س - یعنی بدون اینکه آنها تأیید کرده باشند لیست را اینها منتشر کردند؟

ج - اینها لیست را منتشر نکردند، آنجا لیست را در داخل دفتر سیاسی مطرح کرده بودند که آقای هویدا در آنجا اظهار میکنند، بطوریکه بعداً " برای من روایت شد، که فلان کس در سطحی نیست که شما برای او تصمیم بگیرید باید اعلیحضرت بفرمایند. بعداً زدیگران شنیدم که وقتی این صورتها را برده بودند خدمت اعلیحضرت آقای هویدا میگویند که در این صورتها اسم آقای فضائلی که دبیرکل سابق حزب مردم بود و فلان کس که لیدر اقلیت بود از ظرف این اشخاص تأیید نشده و این شاید صورت ظاهر صحیح نباشد. اعلیحضرت میفرمایند که خب اگر میتوانند مبارزه بکنند و رأی دارند چه مانعی دارد که بروند و شرکت بکنند، که نتیجتاً " اسم بنده و فضائلی را هم اعلام کردند. تصادفاً " در این انتخابات چون یک مقداری جدی گرفته شده بود، بین سه تا کاندید البته کس دیگری که شرکت نمیکرد...

س - آن سه نفر دیگر چه جور آدمهائی از طالش بودند؟

ج - سه نفر دیگر یکی از خوانین ومحترمین طالش بود که با من هم نسبتی داشت آقای اشجعی. البته ایشان با اطلاعی که از وضع محل داشت در قبال بنده فعالیتی نمیکرد

چون میدانست موفق نمیشود وخب نسبت به من هم اصولا" خودش درهردوره انتخابات کمک میکردومحبت میکرد. یکی دیگرکه اهل تسنن بودواز بازاربود از این تعصبات مذهبی خیلی تلاش داشت استفاده بکندوبه اطلاع از آن روحانیون کردستان چون سنی های طالش تابع روحانیت کردستان هستند.

س - عده قابل ملاحظه ای هستند در طالش؟

ج - تقریبا" نصف با نصف سنی وشیعه هستند. از آنها فتوائی آورده بود، خب طبیعی است که منهم کسانی داشتم که روی کشمکش های محلی بین دودغدغه درطول این بیست سی سال طرفداری هردردسری را کرده بودند دسته مقابل حالا بحق یا ناحق رنجش هائی پیدا کرده بودند. کارپایان گرفت وازقبیل چهل هزاررأی سی وسه چهارهزاررأی من آوردم و شش هزاررأی هم آن دونفرآقایان دیگر. بعدکه این انتخابات به این ترتیب پایان گرفت ...

س - این اتفاقات واقعا" حالا بین اقلا" این کاندیدای معرفی شده آزادبود؟

ج - بین این سه نفرآزادبود. درآن حدی که بنده میدانم، البته نقطه آزادی را فراموش نفرمائیدکه ...

س - یعنی اعمال نفوذ دولت مرکزی وسازمان امنیت و شهربانی، ارتش ...

ج - نخیر، یعنی درسیاست دولتی اعمال نظرهیچ نبود ولی مسلما" درنظرات شخصی هر کدام ازمأمورین با توجه به اخلاق وکاراکترشان بود. مثلا" آقای آموزگار شایداگر برادرخودش هم کاندیدا بودحاضرنبودکه دهنش را بازبکند ولی ممکن بودوزیری هم داشته باشیم که به تمام مأمورین اش میگفت که کسی موردعلاقه ویا موردبیعلاقگی من است، آن دیگر بستگی به اخلاق شخصی افراد داشت.

س - ولی لیستی که به اطلاع به عرض شاه رسیده باشدیا (؟) داشته باشدوجودنداشت.

ج - نخیر. آنچه که بنده استنباط کردم نبود حالا اگرکه بوده دیگرخیلی درنهان بوده بنده بی خبرماندم.

بعدازاینکه مجلس افتتاح شدوآقای آزمون هم بصورت وکیل اول تهران درآمده بود، که البته چون سئوال کردید تصورمیکنم وکلای تهران را لااقل، اگرهمه مرکزاستانها نباشد،

وکلای تهران را با یدا زآن صحبت مستثنی داشت. وکلای تهران وضع خاصی داشتندکه بعد درضمن صحبت به آن میرسیم. این آقای آزمون وکیل مجلس شده بود. درآنجا که من با او برخوردکردم علت مخالفتش را پرسیدم که شما نسبت به من چه مخالفت شخصی داشتیدکه آنقدرمصربودید؟ با وجوداینکه قطعا" همه گزارشات هم یک حکایتی ازحقیقت داشت. آن مرحوم با کمال اصرارکه حاضربه مواجهه است گفت،" سازمان امنیت مصرا" این را از من خواسته بود." اینهم صحیح بودکه این آقایان که دست درکارتنظیم لیست بودند مرتبا" با سازمان امنیت، حتی دیگرشنیده شدکه تلفنی وعلنی، تحقیقاتی راجع به افراد میکنند ویا شاید کسب دستوری هم میکنند.

س- آنموقع دیگرهمه کاره این کارآقای ثابتی بود.

ج- بله." سازمان امنیت به من اینطوردستورداده بودکه این کاربشود." مجلس که افتتاح شدنسبت به دوسه نفردراین مجلس ازابتدای تشکیل آن شایعاتی بود. یکی راجع به آقای یاسینی که درنظراست که اعتبارنامه این ردبشود. یکی راجع به وکیلی از بندربوشهریابندرعباس، درست خاطرم نیست، ازآنجا ویکی هم وکیل کرمانشاه. قبل ازاینکه مجلس تشکیل بشود درتعطیلات تابستان آقای آموزگار به من تلفن کردند، " اعلیحضرت درنظردارند که این حزب رستاخیزدوجناح داشته باشدویکی من ویکی آقای هوشنگ انصاری این دوجناح را سرپرستی وهدایت بکنیم. شما آماده هستیدبا من همکاری کنیددرجناح من؟"منهم خیلی استقبال کردم وبه وزارت کشوررفتیم ومذاکراتی کردیم ودست درکارجلب وکلا برای اینکه دراین جناح آقای آموزگاربیشتروارد بشوند شدیم. دراینکار به سبب خب هم شهرت آقای آموزگاردرنزدکسانی که تازه به وکالت انتخاب شده بودندوهم شناسائی من نسبت به وکلائی که قبلا" درمجلس بودندوتجدیدانتخاب شده بودندموجب شدکه یک اکثریت قابل توجهی که درست خاطرم نیست دراین جناح که به اسم جناح پیشرو معرفی شد جمع بشوند. تقریبا" میرفت که این جناحها دردا خل مجلس همان رل فراکسیونهای قبلی را داشته باشندوبنده هم به سمت سرپرستی این جناح در مجلس ،حالایاانتخاب شدم یا درنظرگرفته شدم که ازابتدا دوگرفتاری پیش آمد. یکی مخالفت شدیددولت که متوسل به اعلیحضرت میشد دراینکه این جناحها مطلقا" وضعیت

فراکسیونهای قبلی را پیدا نکنند که در مجلس با همدیگر ... یکی هم اختلاف سلیقه‌هائی که با آقای آموزگار در کار داخلی مجلس پیدا میکردیم. آقای آموزگار خب یک طول عمر در کار دولت و اداری و اجرائی خیلی به انضباط و اجرای دستور مافوق و اطاعت از مرئوسین عادت کرده بودند. منهم که تمام عمر روی طبیعتم اصولا" خیلی به این مسائل آنطوری مقید نیستم در کار مجلس خب اختلاف سلیقه‌هائی پیش میآمد که بر مبنی دوستی و احترامی که من برای ایشان داشتم طوری حل میشد ولی هرچندگاهی باز تجدید میشد. از جمله این مسائل موقعی بود که قرار شد یک رابط بین مجلس و دفتر سیاسی حزب رستاخیز باشد چون در تشکیلات حزب رستاخیز در دفتر سیاسی یکنفر هم به سمت رابط مجلس در نظر گرفته شده بود. آقای آموزگار تلفنی با من صحبت کردند که آقای دکتر سعید به عرض اعلیحضرت رسیده شده و مورد علاقه است که انتخاب بشود. من خدمت ایشان گفتم که من معتقد نیستم که کار صحیحی باشد چون آقای دکتر سعید را یقینا" آقای هویدا تعرفه کردند که دبیر کل حزب هستند و درست نقطه مقابل مجلس باید یک کسی رأسا" خودش انتخاب بکند که عندلزوم در داخل حزب یا پیش دولت استقلالی داشته باشد. خب ایشان با زمصر بودند همینکه دستور دادند باید اجرا بشود و بهمان ترتیبی که عرض کردم روی همان علاقه قلبی که من به آقای آموزگار داشتم ،هم اعتقادی که به خود ایشان داشتم هیچوقت نمیخواستم ایشان را ناراحت بکنم. به ایشان گفتم خب من وظیفه حزبی را انجام میدهم وکار و عقیده خودم را هم بجای خودش عمل خواهم کرد. نتیجه این شد که در جلسه‌ای که برای این منظور تشکیل شد من ابتدا عنوان کردم که دستور رئیس جناح جناب آقای آموزگار براین است که به آقای سعید رأی داده بشود ولی شخصا" عقیده..

س - رئیس جناح سازنده چه کسی بود؟

ج - آقای انصاری.

س - نخیر، در مجلس کی بود؟

ج - در مجلس آقای الموتی بود. ولی شخصا" عقیده خودم مخالف این موضوع است و بعد صحبت میکنیم. خب این جلسه بهمین مناسبت بصورت ناجور و متشنجی درآمد.

س ـ جلسه خصوصی بود؟

ج ـ جلسه جناح که نبود، جلسه خصوصی مجلس بود که چون در آیین نامه مجلس برای رأی گیری جهت حزب که چیزی پیش بینی نشده بود، به این جهت در یک جلسه ی خصوصی مجلس این کار طرح شده بود. من مسائل کلی تری راجع به اینکه با این رویه ای که داریم میرویم اصولا" وضع دموکراسی و مجلس و مشروطه همه دستخوش دخالتهای غیر صحیح قرار گرفته و این طرز انتخاب صحیح نیست. آقای پزشکپور هم که خودش داوطلب این سمت شده بود با تفاق دوستان خودش با من همصدائی کردند که بله نمیشود آنچه که گفتند انتخاب بکنیم مجلس باید خودش انتخاب بکند. دوسه روزی گذشت و یکروزی از دفتر آقای هویدا تلفن کردند و خواهش کردند که ایشان امروز شما را میخواهند ببینند وساعت سه بعدازظهر منتظر هستند. وقتی آنجا رفتیم دیدیم مرحوم عاملی هم که دوست نزدیک آقای پزشکپور بود و هنوز هم در حزب پان ایرانیست بود، آنجا است که در آن جلسه صحبت کرده بود وقرار بوده که آقای پزشکپور هم برسند که آقای پزشکپور خبردار نشده بودند و نرسیده بودند. آقای نخست وزیر را که دیدیم با حال خیلی ناراحت و عصبانی یک پرونده ای را جلوی من گذاشتند که این را شما بخوانید و ببینید چه است. من آن را که خوب خواندم دیدم یک گزارش خیلی قشنگی از اصول مشروطیت و ارزش دموکراسی و عواقب دیکتاتوری و امثال این حرفها تنظیم شده است بنام اینکه من در آن جلسه این مسائل را گفتم وحتی این عبارت خاطرم هست که، چون آنموقع مرحوم مهندس ریاضی رفته بود به سفر یک مرخصی رفته بود، " رئیس مجلس که در واقع منتخب مجلس است اگر از پیشگاه مجلس برای سفر خود کسب اجازه نمیکند سر بکدام آستان می سایند؟ از این حرفهای خیلی عجیب وغریب، که من گفته بودم ولی به اینصورت نبود. یا همین که قدرت مملکت ناشی از ملت است ونمایندگان مجلس برگزیندگان این ملت هستند و مرکز قدرت سیاسی مجلس است ولاغیر، واز این حرفها.

س ـ که اینها را هم شما ..

ج ـ که من گفته بودم ولی نه به این صورت تحریک آمیز. هوا یدگفت، " بله این گزارشی است که به اعلیحضرت داده شده که شما آنجا چنین میگوئید ودرصورتیکه موقع انتخاب

شما درا ین دوره آقا ی آموزگا رومن بـه ا علیحضرت یا دآوری کردیم کـه سا زما ن ا منیـت مخا لف ا ست . " بـه ا یشا ن گفتم متأ سفا نـه من یک چنددوره ا ی درمجلس بودم ولـی اگـر چنددوره درمجلس نبودم ا ین گزا رشا تی که ا ینـها تنظیم کردندبـهترین ورقـه سیا سی ا ست که میتوا ندتوی پرونده من حا کـی ا زعقا یدمن با شد ، خب حا لا چه ما نعی دا رد؟ مرحـوم هویدا بمن محبت مخصوصی دا شت یا شا یدمیدا نست که من با تما م نزا کت تحمل حرفـی را نمیکنم وکا ربه جا ی بدی میکشد مسئله را بـه ا ین ترتیب خا تمه دا د . برگشت به عا ملـی را جع بـه ا نتخا با ت تـهرا ن گفت، " خب آقا ا یشا ن خودش وکیل میشودچه بخوا هی چـه نخوا هی رأ ی میآ ورد حرفش را هم میخوا هدبزند ، ا علیحضرت هم خودشا ن میدا نند . شما را که من ا نتخا ب کردم دولت ا نتخا ب کرده چرا ا ین حرفها را زدید؟ " عا ملی مرحـوم برآشفت وگفت ، "من هیچ نمیدا نستم دولت من را ا نتخا ب کرده ، ا گردولـت مـن را ا نتخا ب کرده من فردا میروم درمجلس همین ا ین را ا طلاع میدهم وهم ا ستعفا میدهـم . " هویدا ی مرحوم گفت ، " نـه دولت ا نتخا ب نکرده ا علیحضرت فرمودند . "عا ملی گفت "آن را هم من نمیدا نستم ، ا علیحضرت هم ا گرمیخوا ستندکه ا نتخا بی بفرما یندبا یدمن را مـی ـ خوا ستندوبمن میفرمودندبا ا ین شرا یط ما میخوا هیم تورا ا نتخا ب بکنیم آ نوقت ا گرمن قبول میکردم. ا علیحضرت هم بمن حرفی نزدند . علی ا لظا هرمن دیدم که یک هیئتـی ا ئتلاف کردندبعنوا ن وکا لت تـهرا ن ودرهمه محلـها میروند صحبت میکنند ، نطق میکنند بنده هم یکی ا زآنـها ، بدترا زآنـها هم نطق نمیکردم .نطق کردم بعدهم دولت شما گفـت شما وکیل شدید . " درا ینموقع آ مدندگفتندکه آقا ی شیرا ک رسیده . شیرا ک آنموقـع نخست وزیرفرا نسه بوده وبرا ی با زدیدی بـه تـهرا ن آ مده بودوقرا ری با آقا ی هویدا دا شت . آقا ی هویدا هم ا زا ین پیش آ مدا ستفا ده کردبرا ی ا ینکه بحث نا جوررا خا تمه بدهد بلـند شدیم . بعدزیرگوش بمن گفت که بـه ا ینـها نصحیت بکن کـه دیگـرا زا یـن حرفهـا نـزننـدوگذشـت .

س ـ آقا ی سعیدبا لاخره ا نتخا ب شد ؟

ج ـ سعیدهم با هما ن ترتیب ا نتخا ب شد . ولـی درکشمکش مجلس وحزب رستا خیز مسئله دیگری ا زا بتدا شروع شد .بـه ا ین ترتیب که آقا ی هویدا هم نخست وزیربودوهم دبیرکل حـزب

رستا خیز . خب ا ین مسئله یک مغا یرتی قا عدتا " با ا صل تفکیک قوا پیش میآ ورد .برا ی ا ینکه مجلس به آ نصورت که یکپا رچه عضوحزب رستا خیزبا شدوهمه هم همکا ردولت دیگرچیزی با قی نمی ما ند . نتیجتا " برا ی ا ینکه یک مقدا ری ا ین خطوط ا صلی کا ررا تعیین کندوا ین وکلا را درجهت سیا ستها ی حزبی قرا ربگذا رددرا بتدا ی مجلس دوره بیست و چها رم یک جلسه ا ی ا زوکلا وسنا تورها درآ ن منزل مرحوم ا میرحشمت که سا زما ن جوا نا ن حزب ا یرا ن نوین را روبروی مجلس درتوی خیا با ن دوشا ن تپه که قبلا" دا شتند آ نجا تشکیل دا دندومسا ئلی مطرح کردنددرا ینکه تشکیلات حزب چگونه ا نجا م میگیرد ونما یندگا ن دبیرکل درشهرستا نها چه وظا ئفی دا رند . مرحوم حسنعلی بیا ت که سرتیپ ا رتش بودیا سرتیپ ژا ندا رمری ا ززنجا ن وکیل شده بودوا ودلخوری ها ی زیا دی ا ز نما ینده دبیرکل درمحل دا شت برا ی ا ینکه گویا یکی ا زرقبا ی ا نتخا با تی خودمرحوم بیا ت را به ا ین سمت درآ نجا ا نتخا ب کرده بود . بیا ت هم سا بقه کا رمجلسی ندا شت ورفت آ زا دا نه درپشت تریبون عنوا ن بکندکه درمحل خودش به چه ا شکا لاتی موا جه شده ا ست . خب درحدودسیصدچها رصدنفروکیل وسنا توربودندوجلسه هم یک مقدا ری شلوغ بود ، مرحوم هویدا هم شا یدکه دیگریا خسته بودیا عصبا نی یا مصلحتش بود بلافا صله صحبت بیا ت را قطع کرد ، ا یشا ن خودشا ن جلسه را ا دا ره میکردند ، ودرصددجوا بگوئی برآ مدومدت نسبتا "طولانی درا ین با ره صحبت کردکه ا ینکا رها ی ا جرا ئی حزب مطلقا " به وکلا ا رتبا ط ندا ردودر آ ن نبا یددخا لت بکنند . من درته جلسه نشسته بودم ، دستی بلندکردم وآ قا ی هویدا دیدووقت دا د . عنوا ن کردم که یک چنددقیقه ا ی بیشتربه خا تمه جلسه با قی نیست ، من فقط آ مدم ا ینجا تقا ضا کنم که ا سم من را برا ی جلسه آ ینده ثبت بکنید تا ببینیم که ا ین چه نوع حزب ومجلسی خوا هدبودکه مطلبی را که خودگوینده که بیا ت با شد درظرف سه چها ر دقیقه به وا جا زه ندا دندصحبت خودش را بکند آ قا ی رئیس که درجوا بگوئی ا ودرست ا زروی سا عت قریب دوسا عت صحبت کرده وما تکلیف ا ین نوع حزب را بدا نیم . وکلا چون خب همه طبعا " برا ی وضع خودشا ن تا زه هم وا ردشده بودندوعلاقه ا ی دا شتندکه سری توی سرها بیا ورندوسنا تورها هم که پیرمردبودندوآ ن ترتیب جوا بها ی آ قا ی هویدا به آ نها بر خورده بود یک مقدا رزیا دی ا برا زا حسا سا ت کردند ، درصورتیکه جا ی دست زدن وا ینها

نبود. خب درهمین حدصحبت تمام شد. بعدا زاینکه آمدیم پائین آقای مهدوی که قائم‌مقام آقای هویدا بودند توی محوطه آمدند با ل من که اصلا" ما چرا جلساتی با خود شما نمیکنیم، با خودشما بنشینیم ببینیم چکاربکنیم ؟ من دوستانه به ایشان گفتم که من با کارحزب رستاخیزکاری ندارم. آقای هویدا من را چندروزبعد دردفترشان خواستند که خب بنظرشما این طرزکارحزب ومجلس چطورمیشود. نتیجه صحبتی که کردیم به اینجا رسیدکه پس بهتراست که هیئت رئیسه مجلسین ورؤسای کمیسیون ازهرمجلس هرازچندی با دولت یک جلسات مشترکی داشته باشندکه دولت برنامه‌ها را بمیان بگذارد وآنجا بحث بکنندتا لااقل اینها درداخل مجلس آنچیزی راکه استنباط کردندکه مورد علاقه است که با یدپیش برود خودشان تعقیب بکنند نه اینکه دردقیقه آخرمطلب بصورت دستورا علام بشود. این مطلب باعث شدکه قریب یک دوسالی ، سه‌سالی این جلسات بین دولت ورؤسای کمیسیونها وهیئت رئیسه مجلسین ماهی یکبار دراین صورتها تشکیل میشد .راجع به‌این جلسات یک خاطره‌تأ ثرانگیزی،شایدبایدگفت ،بنده‌دارم که‌اکثرآقایان وکلائی که به‌این سبب برای کارسیاست دولت درآنجا جلسه میشد نسبت به‌حوزه‌انتخابیه‌ومسائلی که‌قاعدتا" درنطق قبل ازدستورتوی مجلس بایدمطرح میشدنکاتی را مطرح میکردند. خب آقای هویدا هم خوشوقت میشدندکه‌درهمان حدود کاربرگزار میشود. تا یکروزی که نزدیک شب عیدی بودکه آخرین عید رفتن آقای هویدا شد یعنی قاعدتا" سال ۱۳۵۶ میشود، جلسه‌تشکیل شده‌بود من وقت گرفتم ودرآن جلسه من با مقدماتی توجه دادم که تاریخ را به‌این جهت تنظیم میکنندکه اجتماعات آینده ازروی آنچه‌که درگذشته شده تجربه‌بیاموزندوچون آقای هویدا خودشان رشته‌تحصیلاتش رشته‌تاریخ است خوب میفهمندمن چه‌میگویم وازشما هم آقای هویدا تقاضا میکنم‌که‌برخلاف همیشه‌که‌بعضی ازاوقات حرفهای من موجب تکدرخاطری فراهم میکندویا ناراحتی ها راشما روی دوستی سعی میکنیداین ها را یک جوری تعبیروتفسیربکنیدکه‌سوء نیتی درکارنبوده امروز عبارات وکلمات من با توجه‌به‌تمام معانی دارم‌اعلام میکنم ،هیچ جای تفسیرنمانده، آنچه‌درمملکت ما میگذرد درست آن چیزی است که‌آدم درتاریخ می بیند، درکشورشمالی ما روسیه‌قبل ازانقلاب گذشت وسه‌مطلب، هم جلب توجه‌میکند: (۱) هرتصمیمی که‌دولت

میگیردیا اعلیحضرت دستوری میفرمایند این قطعا " حکایت از یک اطلاعاتی دارد نسبت به مسائلی .ولی تصمیمات اخیردرمملکت این شکل است که مطلقا " اطلاعاتی نسبت به کارمملکت ندارند ومن علاقمند هستم که ببینید این سازمان امنیت و اطلاعات با این بودجه و اختیارات بسیار وسیع که شاید در خور مملکت ما نیست چه نوع گزارشاتی به اعلیحضرت میدهد که تصمیمات هیچ نسبتی با اوضاع کار مملکت ندارد . (۲) یکی دیگر تبلیغات است که با زبا وجود این همه بودجه زیادی که هیچ متناسب بودجه مملکت ما نیست صرف تبلیغات میشود همه هم این بودجه را تصویب میکنند برای اینکه فکر میکنند بقاء مملکت بستگی به بقاء رژیم دارد ، بقاء رژیم هم بستگی به محبوبیت اعلیحضرت دارد . از این آقای شریف امامی ،که آنجا بودند ،خواهش میکنم که ایشان از مادر اعلیحضرت که مسلما " علاوه بر محبت پادشاهی محبت فرزندی هم به ایشان دارند بپرسند . غروب به غروب این رادیو و تلویزیون و مطبوعات ایران در این همه تعریف وتملق وسجایائی که از اعلیحضرت میگویند محبوبیت اعلیحضرت را اضافه کرده اند یا کم کرده اند ؟ هرچه ایشان بگویند بنده قبول میکنم . وکار به آنجا رسیده است که مردم دیگر حاضر به شنیدن اخبار رادیو هم نیستند . که در آنجا یکی از آقایان شاید برای توجه دادن من یا خودشیرینی گفتند که آقای قطبی از منسوبین علیا حضرت هستند . منهم شاید یک قدری تحت تأثیر احساسات گفتم صحبتهائی که من میکنم از وجود خود علیا حضرت بالاتر است ، موجودیت مملکت وسلطنت مطرح است نه علیا حضرت . (۳) قسمت آخر انتخابات است . وقتی که در فارس شلوغ شده بود یکروزی این آقای سپهبد ورهرام ، چون ورهرام رئیس کمیسیون کشاورزی بود درمجلس سنا که به سمت استاندار فارس انتخاب شد و همه ملت هم فهمیدند که ایشان چون نظامی است و شدید و خشن میرود که شمشیر را از رو ببندد و امنیت ایجاد بکنند . ولی انتخابات اخیر مملکت ،البته توجه بنده آنموقع به انتصاب آقای راجی بود به سمت سفیر ایران در انگلستان ، همه مردم را در قبال یک علامت استفهام قرار میدهد که این انتصابات بر چه پایه ای میتواند استوار باشد . اگر شما نمیدانید آقای نخست وزیر من به شما میگویم . همه معتقد براین شدند که انتصابات در صدرهای بالا مربوط به فعالیتهای صبح تا غروب نیست ، مربوط به فعالیتهای شب تا صبح است . حالا شما هستید و این مملکت

خدا رحمت کند با زمرحوم هویدا را ، خب من انتظار عکس العمل خیلی شدیدی داشتم از این حرفها ، که مرا صدا کرد و ...

س - خبرنگاری در این جلسه بود؟

ج - خبرنگار که مطلقا " نبود. هویدا صدا کرد و گفت ، " بله رامبد که صحبت میکرد من پیپ می کشیدم وحالا رامبد سیگار برگ دوست دارد بروید سیگار برگ بیاورید . " سیگار برگ برای من آوردند "که من جواب بدهم . همه از من ایراد میگیرند که چرا با تمام مخالفتهائی که این مدت رامبد میکند من همیشه نسبت به او دوستی ام را حفظ کردم برای اینست که وقتیکه فلان کس حرف میزند تنها مواقعی است که من احساس میکنم نخست وزیر هستم ومطالب را در سطح مملکت عنوان میکند. آقای فلان کس شما آمدید راجع به خرمای کجا صحبت میکنید این با اداره صادرات وزارت بازرگانی است و بمن مربوط نیست ." آخر یکی دو نفر راجع به خرما صحبت کرده بودند . " آقای دکتر کیان شما راجع به شهرضا صحبت میکنید این با اداره فلان وزارت کشور است نه با من . "

روایت کننـــده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : چهاردهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : شهرنیس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱۶

گفتند، "شما آقای رامبد که گفتید من تحصیلات تاریخ دارم ، من اصلاً" متخصص تاریخ ایران هستم ـ علاقمند به تاریخ ایران هستم و باید بدانید که کشور ایران را هیچوقت نه سازمان امنیت ،نه سازمان تبلیغات ، نه انتصابات مقامات نگه داشته است . کشور ایران همیشه یک شیشه عمری دارد و آن شخص پادشاه است که اگر پادشاه خوب باشد کشور میماند و اگر خوب نباشد نمیماند. "بدین ترتیب ایشان نزدیک به دو ساعتی از تاریخ ایران و کوروش و خشایارشاه و انوشیروان و نادرشاه و شاه عباس و هرچه دلشان میخواست صحبت کردند که "این پادشاهان هستند و با بودن اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر شما نباید هیچ نگرانی خاطر داشته باشید .فقط یک اشکال هست که جای نگرانی خاطر است و آن همین حرفهائی است که شما و امثال شما میزنید و یک چهارتا نا وارد تر هم که اینجا تازه وکیل شدند می شنوند اینها هم اینها را بصورت خبر توی خانه ها یشان میگویند و توی خانه شان هم کلفت و نوکر که میشنوند میروند جنوب شهر میگویند و نتیجتاً " یک کلاغ وچهل کلاغ همین حرفها باعث ازبین رفتن مملکت میشود نه آن حرفهائی که شما میگوئید ."خب بنده دیگر جوابی نداشتم بدهم یعنی اصلاً" نمیخواستم ، آنجا جای بحث آن شکلی نبود صحبت هم کرده بودم ، جلسه پایان گرفت . موقع رفتن دم در ـ ایشان با بقیه خداحافظی کردو من را نگه داشت و آقای شادمان هم که آخرین نفر بـــا ایشان ایستاده بود ایشان را هم روانه کرد و در را بست . گفت "فلانکس تو خبری داری ؟ چیزی هست ؟ "گفتم بله ، یکی از دوستان قدیمی من آقای خردمند که هر از هفت هشت سال یکدفعه سری بمن میزند امروز قبل از آمدن نهار پیش شما نگران آمد دفترو میگفت

که خانواده اش را برده بود به راه آهن بفرستد به مشهد. از دحام زیادی در ایستگاه راه آهن بود به سبب تأخیر یا برخوردترن ها که مشایعین ومستقبلین خیلی آنجا معطل شده بودند و ناراحت بودند، مردم گروه به گروه جمع میشدند و به طنز و تمسخر میگفتند این وقایع مهم نیست زنده باد شاهنشاه آریامهر وبقیه هم میگفتند زنده باد شاهنشاه آریامهر ولی به مسخره، خب کسی هم نمیتوانست مزاحمشان بشود. گفت من دیدم محیط خوب نیست و خواستم بیایم از آنجا، تاکسی گرفتم که بیایم به ایستگاه اتوبوس برای رفتن بمنزل که شمیران بود، در اتوبوس هم که شایع بود که مأمورین سازمان امنیت بعضا" هستند یا شوفرها اصولا" خودشان خبرمیرسانند، دیدم که رأسا" دارند خیلی علنی ... خاطرتان هست توی تاکسی ها همه جور آدم قاطی سوار میشدند، تاکسی شده بود یک اتوبوس کوچلو. توی تاکسی هم فحش میدادند به افراد خانواده سلطنتی.
از جلوی این دفتر آل ایتالیا رد شدم آمدم پیش تو که ببینم چه خبر است؟ موضوع چیست، چطور است؟ خب من داشتم میآمدم پیش شما خبری که نداشتم اورا روانه کردم ولی پیش خودم تجزیه وتحلیل کردم دیدم که خب نارضایتی هائی براساس همین سازمانها و به این ترتیب قطعا" هست که صحبت کردم. ایشان گفتند،" خب چرا نمیروی به اعلیحضرت این حرفها را بگوئی؟" گفتم نه من که در ابتدای صحبت گفتم که چرا این مطالب را اینجا میگویم. در ابتدای صحبت به شما گفتم که مطالبی هست که در جلسه علنی جای صحبتش نیست برای اینکه خودش بیشتر باعث نگرانی افراد میشود جلسه خصوصی مجلس من خواستم مطلب را مطرح کنم برای اینکه دیگر چون اخبار ش درخارج نیست هرکس مطابق میل خودش تعبیراتی میکند و یک کلاغ وچهل کلاغ واقعی میشود.
خدمت اعلیحضرت نخواستم بروم بگویم برای اینکه ایشان رسمشان نیست وکلا را بپذیرند تازه منهم بروم بگویم یکنفری سمتی ندارم که از طرف همه مملکت صحبت بکنم منهم یکی از چندصدنفر. اینکار کار شما است که بروید بگوئید. گفت،" مطمئن باش من که نمیگویم." بله، خدا رحمتش کند گفت من که نمیگویم. بعد رفتم آقای، بعد از آن جلسه، شریف امامی را دیدم و از ایشان خواهش کردم که حتما" بروید مطالبی را بعرض اعلیحضرت برسانید. ایشان هم با تمهیدی اظهار کردند که نه نتیجه بخش

نیست . بعدرفتم‌مرحوم دکتراقبال رادیدم‌وازایشان خواهش‌کردم که‌به‌یک ترتیبی این مسائل راحل کند. دکتراقبال مرحوم همان رویه‌ای که‌داشت‌گفت ،" اعلیحضرت خودشان ازهمه‌چیزباخبرهستند وجای صحبت‌نیست . " اوهم درواقع نگفت .

س ــ آقای علم هنوزبودیانبود؟

ج ــ علم‌درآنموقع بیشترناخوش‌بودودرسفرهای معالجاتی بودووزیر دربار بود ولیکن درمسافرت بودودرکارنبود .

س ــ آن آقای فردوست .

ج ــ بافردوست بنده تماس‌زیادی نداشتم ولی دوجلسه من باایشان داشتم که‌هردو جلسه باعث ، دوسه‌جلسه ، تعجب‌شد. یکی که‌راجع به آن مسئله مصونیت‌بودکه‌درهرحال جوابی دادندکه‌مانعی ندارد. ولی یکبارایشان راخاطرم نیست‌برای چه مسئله‌ای من بایدمیدیدم، هان ، برای همین اصلا" .. بله‌برای همین من میدیدم، دراین روزنامه‌آیندگان عکس‌خانواده سلطنتی راروی درشکه سربازی انداخته‌بودندکه‌در کوهستان اطریش‌یاسویس‌مشغول تفریحات زمستانی هستند با پالتو خزوکلاه خز اعلیحضرت وبچه‌هایشان نشسته‌بودندوپهلوی‌آن هم‌درشت خبریک واقعه سیل یازلزله‌ای که‌چندصدنفرزیر آوارماندند وبچه‌های دیگرراهنوز پیدانکردند. من آقای فردوست رابرای همین رفتم دیدم وتوی اتاق خودایشان هم یک مجله‌ای بودکه‌همینطور که‌چشمم افتادضمن شرح مجله‌نوشته‌بودکه‌استالین یکی ازبورسیه‌های خانواده تزاربود. به آقای فردوست‌گفتم که‌خب‌این چیزی راکه‌شماداریدمیخوانید، روزنامه‌راکه داریدمیخوانیدچه‌احساسی درشمامیگذرد، چراعکس‌این تفریح راپهلوی جائی که‌جسدمرده‌ها رادرآوردندگذاشتند؟ گفت ، " اینهاهرکدام پرونده‌های علیحده‌ای داردا گرمیل داریدبیائیدمن بگویم دراختیار شمابگذارند." گفتم ، " من که‌صلاحیت این کارراندارم وشمااطمینان خاطرتان به‌این اعضای سازمان تبلیغات است‌که‌تصادفا" توی این یکی روزنامه‌که‌دردفتر خودشما است می بینم سابقه‌ی همه‌اینهاکه‌اکثرا" چپی بودند حالا به همکاری شماگرویدند شبیه‌استالین بورسیه‌های تزاربودند این چه‌جوراست ؟" . ایشان باهمان نحوه‌ای که‌خیلی کم‌حرف‌میزد وخودش‌راآدم خسته‌ای نشان میدادجواب قانع کننده‌ای

به من نداد. یک جلسه‌ی دیگرهم راجع به‌همان مسئله‌ی اصلاحات ارضی که‌بعدبه‌عرض خودا علیحضرت رساندیم واصلاح شدمن ایشان را دیده‌بودم بعدا زچندی دیدم‌که آقای دریابگی که‌ازمنسوبین اعلیحضرت بود، یعنی شوهرخاله‌علیا حضرت بود ولی آدمی ناراضی ونقادبود، آمدپیش من وگفت،" من ازاین کارهای اصلاحات ارضی انتقاداتی داشتم‌واینها درمهمانی خدمت اعلیحضرت با آقای فردوست صحبت کردم فردوست گفت من بیایم پیش شما. "خیلی تعجب کردم پیش من چرا؟ این وقایع انقلاب ایران که پیش آمدوبیرون آمدیم من پیش خودم این شکل ازذهنم گذشت نکندکه‌اصلا" آن مذاکراتی راکه‌آقای فردوست درآنموقع میکرد چه‌درباره‌آن روزنامه چه‌درباره آشناکردن مخالفین این حوادث اصلاحات ارضی با همدیگر واقعا" درکنه‌ضمیرش یکنوع دشمن تراشی هائی برای دستگاه میبوده‌یا نه‌دیگرآن را نمیدانم، ولی راجع به‌فردوست فرمودیدمن همین دوتماس را بااوداشتم، تماس دیگری نداشتم.

س - مطالب ضدونقیض اینطوری درروزنامه‌ها زیاددیده‌میشد وآنموقع صحبت بود که‌آیا کسانی هستندکه‌میخواهندخیلی سریع مردم را، گروههای مختلف را برضدشاه‌و دولت بکنند. من یک عکسی یادم‌هست که‌اعلیحضرت ازمسجد، کجاست آن زیارتگاه در شیراز، بیرون میآمدند تیتربزرگ زده بود بعدهم کنارش یک مطلبی راجع به‌کیش نوشته‌بود، درست کنارهمدیگر. ویکی ازآقایانی که‌سناتوربودوخیلی طرفدارسرسخت اعلیحضرت بود سخت ناراحت شده‌بودکه‌این یکنوع دشمن تراشی است. خودشما هم برخوردبه‌این چیزها میکردید؟

ج - خیلی نخیر. من اصولا" خیلی روزنامه‌های ایران را نمیخواندم برای اینکه کم‌وبیش دروقایعی‌که‌واردبودم‌بعدمیدیدم‌که‌چقدرخبربا واقعیت متفاوت است وکم و بیش هم تقریبا" ازوقایع اطلاع داشتم، احتیاجی به‌آن مطالب روزنامه‌نداشتم ولی متأسفانه همانطوری که‌فرمودیدروزنامه‌ها نقش مؤثری برای مردم داشتند، یعنی دربرانگیختن مردم داشتند.

س - یک سئوال دیگردرمورد مطبوعات، یک زمانی بودکه‌تعدادزیادی ازروزنامه‌ها را بستند یعنی دیگرمحدودشدبه‌چندتا روزنامه. ازجمله‌توفیق مثل اینکه‌بسته‌شد.

آنموقع شما درمجلس بودید؟ نبودید؟

ج - توفیق با بقیه بسته نشد. دردوره آقای علم بودوآقای تفضلی که یکمرتبه تعداد زیادی ازروزنامه ها را اجازه ها یشان را لغوکردند. بعددردوره آقای هویدا یکبار دیگر تصفیه وغربال شدوبه نوعی برای آنهائی هم که باقی مانده بودندانگار سردبیرها را خودشان منصوب میکردند.

س - درآنموقع این را ..

ج - بنده تماسی نداشتم با این واقعه.

س - عکس العملی چیزی که

ج - نخیربنده نداشتم. درمجلس بیست وچهارم واقعه دیگری که ازخاطرم میگذردلایحه ای بودمربوط به فروش تأسیسات کشاورزی به بخش خصوصی که شایع بودآقای هژبریزدانی علاقمنداست یاداوطلب است که این تأسیسات را فرضا" بخردوضمنا" وزارت کشاورزی هم درنظرداردکه خودش را ازاین تأسیسات خلاص بکند. ولی اصولا" معاملاتی که آقای هژبر یزدانی میکرد، وارتباطاتی که با مرحوم نصیری وامثال اینها داشت معاملات سودمندی برای دولت نمیتوانست باشد. درلایحه اسمی ازهژبریزدانی نبود فقط مجوزی بود برای فروش. با اینکارما درمجلس مخالفت زیادی کردیم. من خودم با لایحه مخالفت داشتم. مرحوم روحانی همکه هم من با اودوست بودم وهم نسبت به خیلی کارهایش ایرادداشتم هرچه تلاش کرداینکاربه سازش انجام نگرفت تا آخرسرچه مطلبی پیش آمدکه من اعلام کردم درهرحال من به این لایحه رأی مخالف خواهم داد.

اعلیحضرت درآنموقع شدیدا" مقیدبراین بودندکه اعضای حزب بایدنسبت به لوایح دولت، چون دولت حزبی است رأی موافق بدهند.

س - یعنی همه چیزباتفاق آرا بود.

ج - باتفاق آرا بود. خب منهم رأی مخالف دادم. شب آنروزآقای مهندس ریاضی مرحوم تلفن کردکه آقای رامبدا علیحضرت خیلی ناراحت شدندونسبت به این رأی شما بازخواست میکنندکه چطورکسی رأی مخالف داده است. من سعی کردم که ذهن ایشان را روشن بکنم که مانعی ندارد ولی درهرحال ایشان .. چون توی روزنامه هم با همان

ترتیبی‌که‌فرمودید روزنامه‌نویس‌ها با زرنگی خاصی مسئله‌را منعکس‌کرده‌بودندکه فلانکس اعلام کردکه‌رأی مخالف میدهدبعدهم یکی دوتا رأی مخالف بودمعلوم بودکه مربوط به‌بنده‌است .
آقای آموزگار شدنددبیرکل حزب رستاخیز . آقای دکترمجیدی به‌جای ایشان به‌رهبری جناح پیشرومنصوب شدند .
س ـ ایشان را کی انتخاب کرده‌بود؟
ج ـ ایشان طبعا " ازطرف دبیرکل لابدبایدانتخاب میشد ، قطعا " باکسب اجازه از اعلیحضرت . آقای مجیدی برای سروصورت دادن به‌جناح تعدادی ازشخصیتهای خارج از مجلس وتعدادی هم ازمجلسی ها ازجمله‌بنده‌را برای یک جلسه‌مرکزی این جناح دعوت کردند. ازجمله‌آقای دکترشاهقلی بودوآقای مهندس‌توکلی ذوب‌آهن که‌بعدا " وزیر شد. دکترشیخ الاسلام زاده‌وزیربهداری .
س ـ شاهقلی که‌دوست نزدیک آقای هویدا بود توی جناح شما چکارمیکرد؟
ج ـ خب‌دراین جناح‌هم‌دوستانی داشتند. بعدمسئله‌را مطرح کردندکه‌با حزب چه‌کنیم؟ صحبتهای مختلف شد ودرآنجا من مطرح کردم که‌چندنکته‌را شما آقای مجیدی روشن کنید. اگرشما هم درحدما میتوانیدبا اعلیحضرت تصمیم بگیریدکه‌اصلا" تشکیل این جلسات موردی ندارد ،شما چراآمدیدجلسه‌راادا ره‌کنید؟ اگرمیتوانیدخدمت اعلیحضرت برسید وتکلیفی تعیین کنید خب‌این چندنکته‌را تعیین کنید. اولا" حزب به‌مفهوم این است که‌یک عده‌ای جمع میشوند ، یک افکارسیاسی ای دارند سعی کنندقدرت را بدست بگیرند وآن افکارسیاسی را درمملکت پیاده‌کنند. حالا اساسقدرت به‌دست اعلیحضرت است ماهم هیچ معاندایشان نیستیم ، افکارسیاسی ایشان هم داردپیاده‌میشود پس بنابراین این حزب را ما داریم تشکیل میدهیم که‌با ایشان مبارزه‌کنیم برعلیه ایشان افکاررا پیاده‌کنیم؟ این که‌نیست . قسمت دوم، هرحزب یک اصولی دارد. در ایران تاصحبت حزب میشودفکرمیکنند آن کسانی که‌سابق عضوحزب توده بودند آنها راجع به‌مسائل حزبی اطلاع داردوبنابراین تنها مطلبی که‌ازحزب اینجا منعکس است انضباط حزبی است . میگویندچون درحزب توده‌این صحبت بود. اگرنظراعلیحضرت

برای این است که فقط حزب توده ای ها میتوانند کار حزب را بچرخانند چرا حالا میروند آنهائی را که از حزب توده بیرون کردند ... اجازه بدهند که خود ما هایک مدتی برویم و تعلیمات حزب توده بگیریم و بیائیم کار مملکتمان را بکنیم. من دیدم جلسه خیلی به سردی گرائید و بعد تمام شد و بعد همه شروع کردند به خندیدن. مجیدی آمد یک دیده بوسی با من کرد. من معلوم شد هیچ اطلاع نداشتم که خود مجیدی و این دکتر شیخ الاسلام زاده و همه اینها مال حزب توده بودند. در هر حال این بحث به هیچ جا نکشید. یکی دیگر هم با آقای هویدا همیشه شوخی میکردیم چون این جناح ها را ایشان هی اصرار داشتند که اعلیحضرت فرمودند اینها بستر فکری هستند. با آقای هویدا ضمن همین صحبتها میگفتیم بستر جائی است که آدم میخوابد، یعنی جائی که بخوابد؟ یا موضوع بستر رودخانه است که فکر میرود؟ این بستر فکری اصلا" چیست؟ تا به امروز هم که خدمت شما هستیم من درک نکردم که اینها چه جور بستر فکری هستند که با هم هیچ معارضه ای نباید داشته باشند.

یک دو نکته کوچکی دیگری که باقی میماند از خاطره مجلس بیست و چهارم یکی بازدید علیاحضرت از کتابخانه مجلس شورای ملی بود. یکروزی آقای رئیس مجلس تلفن کردند که یک بازدید خصوصی است و بقیه وکلا هم شرکت نمیکنند، یک تعداد معدودی بیائید که علیاحضرت خصوصی میخواهند کتابخانه مجلس را بازدید بکنند. علیاحضرت تشریف آوردند و با علاقه ای که نسبت به تابلوها و اینها داشتند مقدار زیادی تابلو به صورت اکسپوزیسیون در کتابخانه مجلس نصب کرده بودند، به آنها توجه کردند که بعد من متوجه شدم و معلوم شد که این تابلوها تابلوهای مرحوم کمال الملک است که خانواده آن مرحوم متوسل به علیاحضرت شدند برای اینکه این تابلوها را بخرند.

علیاحضرت بعد از اینکه این تابلوها را تماشا کردند موقع خروج از آنجا به آقای رئیس مجلس گفتند که خب این آثار قیمتی مملکت را باید برای مملکت نگهداریم و شما خوب است که اینها را برای مجلس بخرید. رئیس مجلس عنوان کرد که مجلس که برای اینکار بودجه ای ندارد که تابلو بخرد این را باید فرهنگ و هنر بخرد. علیاحضرت به این خانواده کمال الملک که قبا فعلا" سواینها هم نشان میداد از خانواده های قدیمی

ایران هستندوبا لباسهای متجددمبدل نشدند،اینها شروع بهچانهزدن با علیاحضرت کردند که ماآخرزندگی نداریمکهتخفیف بدهیم . علیاحضرت فرمودند،" خب شما هم برای اینکهاینها درایران بمانندبایدقیمت زیادی بهبودجهمملکت تحمیل نکنید."
اینها شروع بهچانهزدن کردندکهما این تنها میراثی استکهبهما رسیدهاست ، چرا تخفیف بدهیم؟ این وسط علیاحضرت بصورت یک دلال درآمدهبود کههی این طرف میگفت من بودجهندارم وآنطرف میگفت من تخفیف نمیدهم. من برای اینکه ازاین بن بست دربیائیم بهایشان عرضکردم کهاین خانمها نمیدانندهرخدمتی برای مملکت بکنندیکروزی برمیگرددبهخودشان کماینکهجدمن هم احتشام السلطنه کهاصلا" بنیان گزاراین کتابخانهبودوکتابهای اینجااکثرشاهدائی واست نمی-دانست کهموجب میشودیکروزی نوهخودشافتخارداشتهباشددرخدمت علیاحضرت دراینجا شرکتکند بهاین مناسبت بقیهکتابهای خطی آن مرحوم کهبهارث بهمن رسیدهمن به رایگان بهکتابخانهمجلس میدهم واین خانمها هم میدانند بهخودشان برمیگردد.
علیاحضرت ازاین رهگذرخیلی خوشحال دررفتند، درکهترفتند تشریفبردند.
بعدازآقای پروفسورعدل شنیدم کهایشان کهبرگشتهبودندبهکاخ، موقعی بودهاست کهاعلیحضرت ومهمانهای خصوصی وشخصی شان جمع بودند، علیاحضرت باحالت تعجبی فرمودهبودند،" چطورشدهکهیک کسانی اینطوردست بهدهدارندویک کسانی آنطورسمج."
اعلیحضرت باخیلی تفریح وخنده گفتهبودند، " اصولا" بایدبدانیدکهتوی این مملکت یک کسانی هستندکههرچهبهآنها بدهیدکمشان استویک کسانی همهستندکهعقلشان نمیرسد بهرایگان یک چیزهائی میدهند." این راتعریف میکرد.
یک دفعهدیگر علیاحضرت بهجلسهعلنی تشریفآوردند. شایع بوددرآنموقع که اعلیحضرت علاقمندهستندکهوالاحضرت ولیعهدوعلیاحضرت نسبت بهمسائل مملکت آشنائی بیشتری پیداکنند، ازآنجملهدیدن وضع جریانات مجلس بود. آقای رئیس مجلس قبلا" با من صحبت کردهبودکهموقعی کهامروزبعدازظهرعلیاحضرت میآیندممکن است مقارن وقتی باشدکهیکی ازنمایندگانی کهتجربهزیادی ندارندیامسائل خسته-کنندهای راجع بهفقط حوزهانتخابیهشان وامثال اینها مطرح میکندشماصحبتی راکه

میخواهید دربودجه بکنید ترتیبی بدهیم که درآنموقع صحبت بکنید که علیا حضرت میآیند.
بنده با استفاده از این موقعیت ، البته اکثر وکلا بی اطلاع بودند از آمدن علیا حضرت و من هم قصد صحبتی نداشتم درآن بودجه ، مقدماتی درمورد ارقام ومسائل بودجه بصورت اختصار بحثی را شروع کردم تا رسیدن علیا حضرت وموقعی که علیا حضرت رسیدند . . .
س - جای مخصوص داشتند میآمدند ومی نشستند؟
ج - اصولا" درمجلس یک غرفه مخصوص سلطنتی هست که تنها دفعه ای که درظرف این بیست سال ما دیدیم که از خانواده سلطنت آمدند همان یکدفعه بود ، آقای نهاوندی هم همراه ایشان بودند .
س - ایشان رئیس دفترشان بودند؟
ج - رئیس دفترشان بودند . که گویا با هلیکوپتر آمده بودند به محوطه مجلس وبعد آمدند .
بنده با ورود علیا حضرت ضمن چندکلمه خیرمقدمی که آمدند ایشان صحبت را برگرداندم و بعنوان اینکه بودجه مملکت برای یکسال است حالا که علیا حضرت اینجا آمدند و با زگوئی که از مطالب خدمت علیا حضرت میکنند مسائل اساسی تری که برای همه سالها مطرح باشد بایدبحث بکنیم ومطلب را بردم درصحبت فضیلت وتقوی که درمملکت بکلی فراموش شده وتوجه دادن به اینکه فقر اخلاقی بمراتب بدتر از فقر مادی است واگرکه ما به این مسئله توجهی نکنیم خطربزرگی مملکت را تهدید میکند . که از آن جلسه اثری ندیدم شاید خیلی مطبوع طبع واقع نشد .
یکبار دیگرهم علیا حضرت درهمین دوره سفری کردندبه گیلان . درآنموقع بدنبال همین مسئله آشنائی به شهرستانها ومسائل مملکت ایشان سفرهای استانی میکردند . دراین سفرها به استان آنچه دستگیر من شد طبق همان طرحی که آقای ثابتی گویا تعقیب میکرد درمملکت ، اکثر استاندارها چون از سازمان امنیت دربار ه سوابق اینها تحقیقی میشد آنجا آقای ثابتی گویا اعمال نظرهائی دراین انتصابات میکرد . از دوستان خصوصی ثابتی بودندکه دستورالعمل های اورا تعقیب میکردند . دراین بازدید آن استانداری که درمحل بود ، آقای مهندس معتمدکارمندوزارت کشوربود ، ترتیبی داده بودکه وکلای مجلس وسنا دراین مراسم شرکتی نداشته باشند . خب حقیقتش را به شما بگویم من شخصا "

خوشوقت بودم برای اینکه دیگر در طول این بیست سی سال برای من دویدن پشت سر این اجتماعات یکقدری خسته کننده شده بود ولی سه چهارتا از این وکلا که دوره اولشان بود که وکیل شده بودند برای حوزه خودشان بخصوص خیلی زننده میدیدند که اینها در این مراسم نباشند موضوع را مهم تلقی کردند چون بعدا ز آن استقبالی که در فرودگاه از ایشان کردیم من رفتم که بروم به طالش برای خودم چون علیاحضرت هم طالش نمی آمدند میرفتند ما سوله را تماشا کنند. ما سوله یک دهی است در نزدیکی فومن که از جهت ساختمان در دامنه کوه که سقف هر کدام حیاط بالائی است خیلی جالب است. این آقایان وکلا در بندر پهلوی پیش من آمدند که خب این خیلی زننده است و اینها. گرچه احتیاط میکردند و را ه دستشان نبود ولی در هر حال پیشنهاد من را قبول کردند و من شرحی نوشتم خدمت علیاحضرت که این نحوه برنامه تعبیر به این میشود که علیاحضرت نسبت به اهالی گیلان یک کدورتی و بی عنایتی دارید که نمایندگانشان را میل ندارید در جلسات شرکت داشته باشند، خب چون ما هم اطلاع نداریم که این بی عنایتی از چه ناشی میشود که کار خودمان را اصلاح کنیم مبادرت به این نامه کردیم.

آقای رستم بختیار که همراه بود و از دوستان من بود خواهش کردم و ایشان این نامه را به علیاحضرت دادند. بلافاصله شب دیدیم فرستادند که آقایان دو نفرشان برای شام بیایند در خدمت علیاحضرت. البته من که نرفتم ولی از بقیه آقایان خواهش کردم یکی دو نفرشان رفتند. بعد که علیاحضرت برگشتند به تهران دیدیم از دفتر مخصوص نامه ای بصورت بخشنامه برای همه وزارتخانه ها صادر شده و ضمنا " هم برای مجلس فرستادند در آن تابلو... مینویسند که بله در این سفرها باید نمایندگان مجلس حتما " باشند در خدمت علیاحضرت و توضیحاتی بدهند. معلوم شد که در صدد تحبیب بر آمدند و این اشاره موضوع به نظراتی بود که سازمان امنیت در دورکردن تمام مقاماتی که احتمالا" مطالبی را بعرض علیاحضرت و علیحضرت برسند داشت که جز گزارشات خودشان شاید چیز دیگری مؤثر نباشد.

اصولا" این سفرها اتکارهمیشه یک سروصداهائی به دنبال داشت. از جمله سفر علیاحضرت به زنجان بود که در آنجا همین دوست ما خدا رحمت کند مرحوم سرتیپ بیات با خانواده

ذوالفقاری رقابت شدیدی داشت برای اینکه خانواده ذوالفقاری که از قدیم درآنجا متنفذ بودند و مالک بودند و در واقع گرداننده تمام امور زنجان بودند. بیات هم سابقه زیادی در آنجا نداشت، در واقع روی نداشتن زمینه برای دیگران این وکیل شده بود. خب طبیعی است که به سبب وکالتش یکعده مخالفین ذوالفقاری ها بدور این جمع شده بودند و اینهم میخواست اظهار وجود در آنجا بکند. علیاحضرت در تشریف فرمائی به زنجان رفته بودند منزل ذوالفقاری ها. خب این را بیات اطلاع نداشت که نسبتی هم داشتند در ایام تحصیلی و اینها هم خیلی آن خانواده ذوالفقاری روابط حسنه ای با خانواده دیبا داشتند. این مسئله موجب ناراحتی بیات شده بود که برگشت در مجلس نسبت به تنظیم این نوع برنامه ها اعتراضاتی کرد و کار به جنجالی کشید که باز هم به این ترتیب آن مرحوم بیات را منع کردن از این صحبت ها.

دیگر خاطره ای از مجلس بیست وچهارم اساعه در ذهنم نیست.

س - تغییر تاریخ به تاریخ شاهنشاهی در چه زمانی صورت گرفت؟ و این چه وضعی داشت؟

ج - تغییر تاریخ به شاهنشاهی در پنجاه همین سال سلطنت خاندان پهلوی صورت گرفت. یک مجلس مشترکی،ضمن سایر مراسم، از مجلس سنا و مجلس شورا تشکیل شد که از هر کدام مجلسین چندنفر در آنجا صحبت کردند و بعد با تمهید مقدمه قبلی مرحوم دکتر سعید که رابط حزب و مجلس بود یک طرحی به امضای عده ای از وکلا آنجا تقدیم کرد که این طرح مبنای این تغییر مبدأ تاریخ بود. خب در واقع از این جهت مطبوع طبع اعلیحضرت قرار گرفته بود و آنهائی که درست کرده بودند طوری بود که میشد دو هزار و پانصد و سی و هفت یعنی تعداد سلطنت های سالهای سلطنت اعلیحضرت یا دو هزار و پانصد و سی و پنج در آنجا منعکس میشد که بعد از دو هزار و پانصد سال سلطنت به اعلیحضرت رسیده است.

س - مبتکر این معلوم شد چه کسانی بودند؟

ج - من اطلاع دقیقی ندارم ولی حدس میزنم این امور بیشتر در حیطه ی ابتکارات آقای شفا قرار میگرفت.

س - معاون فرهنگی

ج - شجاع الدین شفا بله.

س - یک مطلب دیگرا ین کمیسیون شا هنشا هی بود . اینهم آن ا وا خرخیلی نقش مثل اینکه مهمـــــی دا شــــت.آن چه‌تداخلی با حزب ومجلس وا ینها پیدا کرده بود؟

ج - کمیسیون شا هنشا هنی کا ری با مجلس مطلقا ندا شت . ولی مسلما " با دولت خیلی کـا ر دا شت که‌درواقع خودشا ن این مسا ئل را طوری برملا میکردندکه‌مردم را به‌نا رسا ئی هـــا بیشترتحریک میکردند. درا ین موردهم خا طرم هست که‌روزی من رفتم آقا ی هویـــدا را دیدم وا زا یشا ن گلایه‌کردم وگفتم ممکنست من این مطلب را درمجلس‌کنم . شما درهرحـا ل نخست وزیرمملکت هستید که‌تما م مجلس به‌شما رأی دا ده‌وا ین را من صحیح نمیدا نم کــــه رئیس‌دولت را یک دستگا ه دیگری محا کمه‌بکنددروا قع ، اگـرمسئله‌ا ی هست بدهیدبه‌مجلس اینکا ررا بکند. خـــــب ایشا ن با زبا آن خوش روئی وطرزخا صی که‌دا شتندگفتنـــد حا لا دیگردست ا زمخا لفت با دولت برداشتی . بعنوا ن حما یت ا زدولت با دستگا ه‌دیگـــری دا ریم مخا لفت میکنی؟ من که‌خودم اینها را جوا ب میدهم عیبی ندا رد."ولی خب بنظـــر من ا زکا رهای بسیا رغلط بود. نمیدا نم مبتکرآن کی بود. اما یکی ا زجلسا ت با زجا لب مجلس بیست‌وچها رم ، روزی درهمین بحث ها ی بودجه‌ا ی بودکه‌مجلس‌کا رش‌تما م شده بـود ولی آقا ی هویدا به‌مجلس آمده‌بودندوضمن صحبت متوجه‌شدم‌که‌عنوا ن کردندکه‌آقا ی بنی ا حمد که‌درا ینجا مطا لبی علیه‌حزب‌گفته‌ا ست با یدمحا کمه‌حزبی بشود. من درجلسه‌ا ی که‌بنی ا حمد صحبتی کرده‌بودشرکت‌ندا شتم وا طلاع هم ندا شتم که‌بنی ا حمدچه‌گفت معهذا ا زصحبـــــت آقا ی هویدا برآشفتم وا عترا ض‌کردم وبعدبه‌ا یشا ن دردفا ع ا زآقا ی بنی ا حمدیا بطورکلـــی وکیل مجلس یا دآوری کردم که‌طبق موا دقا نون ا سا سی وکیـل مجلس هرمطلبی بگویدآزا د است وهیچ مقا می درهیچ موردی با بت صحبتها ئی که‌وکیل مجلس‌کرده حق با زخوا ســـت ندا ردوا ین صحبت شما برخلاف قا نون ا سا سی ا ست وا زآقا ی رئیس مجلس تعجب میکنم چطـــور اجا زه‌دا دندکه‌شما این مطا لب را ا ینجا مطرح کنید. خب با زدوفکردربین مجلسیا ن پیـــش آمدکه‌یک عده‌ا ی طرفدا رصحبت بنده‌بودندویک عده‌ا ی هم به‌تبعیت ا زقدرت روزطرفـــــدا ر مطا لب‌آقا ی هویدا . بعدا زا ینکه‌من صحبتم تما م شدونشستم دیدم مرحوم دکترسعیدآمد که‌آقا ی هویدا پیغا م دا دندکه‌شما ا زجلسه‌بیرون بیا ئیدچون کا ردا رند. آمدیــــم بیرون وگفتند ،"این امررا علیحضرت کردند. تو ندا نسته‌وا ردگودشدی حا لا دیگربدترا زبدتـر

وبرویدبه یک ترتیبی این صحبت را اصلاح کنیدبرای اینکه خیلی ناجورمیشود ."خب منهم حرفی زده بودم واعتقادی هم به همین حرف داشتم وضمناً " هم میل نداشتم درکاری که . . . اصلاً" ازحرفهای بنی احمدهم اطلاع نداشتم که بنی احمدچه گفته وباآقای بنی احمدهم من ارتباطی نداشتم. جلسه دومرتبه تشکیل شده بود، یعنی دردنباله همان جلسه، توی همین چنددقیقه ای که بیرون رفته بودیم یکی ازوکلا روزنامه حزب رستاخیزرا نشان داد که درروزنامه خیلی موهن به این وکلا حمله کرده بودندکه مطالبی را که درمجلس راجع به بودجه صحبت کردندهیچ درسطح حزب رستاخیزنیست واز این حرفها . البته بنده احتمال دادم که به سبب همان بحث های آقای بنی احمدیکنوع جوابگوئی است . مجدداً " من پشت تریبون رفتم وبه دنباله صحبتهای قبلی به آقای هویداکه ایشان بیشترناراحت شد توجه دادم که خیال میکنم این مجلسی هاهستندکه باید شما دبیرکل را محاکمه کنند، شما چه جوردبیرکلی هستیدکه روزنامه تان خودش مبین اختلافات درداخل حزب است، روزنامه حزب راکی مینویسد؟ یک کسی حقوق بگیرشما . واینهمه وکلا که درهرحال برگزیده حزب شما هستندوصحبت میکنندخودااین روزنامه به این وکلا توهین کرده است، این چه جورحزبی است ؟ پس بهتراست که نه ما صحبت حزب را اینجا بیاوریم ونه شما صحبت حزب را بیاورید . آقای بنی احمدرااگرمیخواهید ازجنبه کارحزبیش محاکمه بکنید پس اینجا مطرح نکنید، توی حزب هروقت همدیگررا دیدید درداخل حزبتان محاکمه تان راانجام بدهید . به این ترتیب هم محاکمه آقای بنی احمد تجویزشدوهم مسئله جوری سمبل شد .

چون وقت هم کم است کوتاه بکنیم ، دراواخردوره بیست وچهارم بودکه مرحوم دکتر اقبال درگذشت وآقای هوشنگ انصاری به ریاست شرکت نفت ازطرف اعلیحضرت درنظرگرفته شد . نتیجتاً " ایشان که ازوزارت دارائی رفت یک تغییراتی دردولت پیش آمد . از آن جمله آقای آموزگارمن را به سمت وزیرمشاوردرامورپارلمانی درنظرگرفتند .

س ـ هنوزمقدمه تغییردولت هویدا وآموزگاررا نفرمودید .

ج ـ هان ، بله اگردرآنجا بخواهیم صحبت بکنیم خاطرم هست که روزی ، اصولاً" آقای آموزگاردبیرکل حزب شدبجای آقای هویدا وآقای هویداکه این مسئله را به مجلس آوردند

آقای آموزگا ررا ضمنا " به‌سمت وزیرمشا ورمعرفی کردند . بنده مجددا " درآنجا اعتراض کردم که‌اصولا" عضوی ازدولت نمیتوانند دبیرکل حزب واحدی باشدکه همه‌مجلس تابع اوهستند . بعدا زخودآقای آموزگا رشنیدم‌که‌اعلیحضرت این تذکر من را بجا دانسته بودند وگفته‌بودندکه‌این اشکال را ما قبلا" هم پیش‌بینی میکردیم وفلانکس‌توجه‌اش موردداشته‌است . آقای آموزگا ردبیرکل بودندولی با زهم بنده‌درحزب فعالیتی نداشتم . بعدا زآقای آموزگا را لبته‌آقای دکترباهری دبیرکل شدند . آقای آموزگا ر دبیر کل بودندومنهم فعالیتی نداشتم تا موقعی که‌دولت آقای هویدا بمناسبت آن مسائل برق وجریاناتی که‌مسبوق هستید مستعفی شدیعنی برکنا رشدوآقای آموزگا رمأموركابینه شدند .

س ــ انتظا رش میرفت که‌این تغییرا تفاق بیافتد یا غیرمنتظره بود؟

ج ــ انتظا رمیرفت ولی تأثر خاطردریک مسئله‌است . این است که‌تا روزقبلی که آقای هویدا نخست وزیربودهمه‌کس ایشان را تأییدمیکردندخیلی شدید . تا آن روزی که آقای هویدا برکنا رشدمن به‌چندنفرا زدوستان مجلسی که‌سابق درا کثریت فعالیت داشتندگفتم خب شما حالا جادا ردکه‌ازرفتن آقای هویدا یک تقدیری اززحمات ایشان بعمل آورید . متأسفانه‌هیچکدام ازاینها که‌حاضرنشدند همه‌هم درجهت دلسوزی من را هم از این بحث اصلا" برحذرداشتندکه‌حالا اعلیحضرت دولتی را عوض‌کردند . نا گزیرموقعی که‌دولت معرفی شد ، گرچه‌درموقع معرفی دولت رسم براین نیست که‌تا موقعی که‌برنامه‌اش را نداده‌درمجلس مطلبی پیرامون معرفی دولت عنوان بشود ، معهذا من تقاضای وقت کردم وآقای رئیس مجلس مرحوم ریاضی بتصورسابقه‌دوستی وعلاقمندی من به‌آقای آموزگا ر یقین کردکه‌برخلاف همیشه حالا من نیت تبریک گفتن به‌آقای آموزگا ررا دارم وخوشوقت شدواجازه‌داد . من رفتم وبدون اینکه به‌آقای آموزگا رتبریکی بگویم که‌خب حقیقت هم همین بودکه‌اشاره‌کردم که‌شما که‌تازه‌آمدیدودربا ره‌کارتان حالا جای قضاوت نیست وبسته‌به‌کارآینده‌تان است که‌چه‌قضاوت بشود ولی نسبت به‌کسالت مرحوم علم که‌ناخوش شده‌بودوبه‌سبب آن ناخوشی اش‌وقسمتهای مثبتی که‌آقای هویدا دردوران خدمتش موفق شده‌برای مملکت انجام بدهدقدردانی کردم . البته‌تأثرخاطرازاین جهت بودکه‌اینکار

وظیفه من نبود، وظیفه کسانی بودکه چهارده سال آقای هویدا را حمایت میکردنــــدودر کارهای او همصدا بودندوشرکت داشتند. ولی متأسفانه همان فقرا خلاقی که بــــه آن اشاره کردیم به پایه ای رسیده بودکه از بین این چندصدنفرحتی یکنفربفکراینکــــه ممکن است دولت جدیدخوشش نیایدکه از دولت قبلی تعریفی بشودسکوت را بربیــــان ترجیح دادند.

س - مثل اینکه بیشترشایع بودکه آقای انصاری نخست وزیربشود.

ج - درآن جریان انگاریک اتفاقی هم اتفاق افتاد. آقای علم که وزیردربار بــود ودرهمین آنتیــــب منزل میکردومریض بودوبستری گویا اعلیحضرت با ایشان تلفنی صحبت میکنندوبرای اینکه علنی صحبتی نشده باشددرتلفن میگویندهمان کسی که وزیــر دارائی بود. خب درذهن اعلیحضرت آقای آموزگاردرطول مدت وزیردارائی بــــود وآقای علم هم سبدگل بزرگی برای آقای انصاری میفرستند که ایشان نخست وزیــــر میشودوهمینطورهم صحبت بود ولی با آنچه که اعلیحضرت درکتابشان بعدا " در" پاسخ به تاریخ " اشاره کردندمعلوم میشودکه چراآقای آموزگاررا برای اینکارانتخــاب کرده بودند. آقای آموزگارچندماهی وزیربودندتا اینکه عرض کردم دکتراقبــــال درگذشت وتغییراتی درکابینه پیش آمدوشنیده شدکه اعلیحضرت رغبتی به شرکت مـــن در کابینه رغبتی نداشتندبرای اینکه همیشه پیش خودشان فکرمیکردندکه من مصدقی هستم درحالیکه خب هرکدام از این دولتها یک قسمتهای مثبتی داشتندویک قسمتهای منفــی طبیعی است که بنده هم قاعدتا " نسبت به قسمتهای مثبت هرکدام نظرموافق داشتـــم ونسبت به قسمتهای منفی اش نظرمخالف. مرحوم دکترمصدق یکی از نخست وزیرانــی بودکه خیلی موردا ستقبال اکثریت مردم قرارگرفت و درموضوع نفت درهرحال سهـــــم فراموش نکردنی دارد که نمیشودندیده گرفت ولی جنبه های دیگری هم که من بکلـــــی مخالف بودم داشت. هیچ بستگی خاصی به مرحوم دکترمصدق من نداشتم فقط با پســـر ایشان که آدم بسیاردوست داشتنی است آقای دکترغلامحسین مصدق البته دوست خیلـــی نزدیک بودم وهستم وخیلی هم به ایشان علاقمندهستم. بهرحال روزی که خدمت اعلیحضرت شرفیاب شدیم معلوم شدکه ایشان مسائلی را درنظردارندواطلاع دارند که ما بی خبــــر بودیم. ازشلوغی های قم درهمانموقع ...

س - شما بعدا زاین شلوغی ..

ج - نخیربنده قبل ازاین وقایع . ولی خب شلوغی هائی میبودکه درخارج منعکس نمیشد، ایشان صحبت کردندوباشاره بسابقه ی من درمجلس اینطورنشان دادندکه انتظاردارندازاین ببعددیگرخودبنده جوابگوی مجلس باشم وبتوانم آنها را از ناراحتی برحذربدارم. درهمان جلسه بودکه قرارشدکه خودآقای آموزگارمجدداً" دبیرکل حزب بشودوآقای دکترباهری کناربروند.

س - علتی هم داشت ؟

ج - بله . علتش این بودکه دردوران آقای هویدا خب کسانی ممکن بودبرا ثر مسائل مملکتی با دولت آقای هویدا مخالفتهائی داشته باشندویک نارضایتی هائی با شدولی بذل وبخشش وریخت وپاش فوق العاده ومحبتهای شخصی بسیارآقای هویدا موجب شده بود که درآمدن آقای آموزگاربا سختگیری های زیادمالی که رویه ایشان بودیک دشمنان شخصی وبنیادی با ایشان باشد. به این جهت اکثریت وزرای همکاران سابق ایشان که همکارآقای هویدا بودندبصورت دشمنان خصوصی وشخصی واردمبارزه شده بودندواین مبارزه را بمیدان حزب کشیده بودند بعنوان اینکه همه عضوحزب رستاخیزهستند. در آنحدی هم که من سابقه داشتم اصولا" حسن رابطه ای بین مرحوم علم وآقای آموزگار نبود. شایدعلت زیادش هم ، شاید، این بودکه پدرآقای آموزگارازاهالی فارس است ومرحوم علم هم که دامادمرحوم قوام بوددرفارس خیلی دخالتها ونظرات واوامری داشت ، اختلافات اولیه ازاینجا سرچشمه میگرفت . بعدهم اصولا" آقای آموزگار جزودارودسته سیاسی آقای علم نبود. ازاین جهت آقای باهری هم کدازهمکاران نزدیک مرحوم علم بودطبیعی است که درطول مدت خوش بینی زیادی نمیتوانست داشته باشدبه آقای آموزگار. ازآن گذشته باهری خب آدم اصولی است ودرنظرگرفته بودکه یک حزب واحدمملکت بایددرتمام اموردخالت داشته باشدونسبت به همه مسائل برای جلب توجه مردم اظهارنظربکندتا مردم جلب بشوند. لذا با تشکیل جلسات این آقایان وزرای قبلی ازجمله مرحوم منصورروحانی حزب راپایگاهی کرده بودندودرآنجا مرتبا" نطق هائی علیه دولت وبرنامه های دولت عنوان میکردند. خب حزبی شده

بودکه‌دولت هم درداخل جزواوبود وسایرمسائلی که‌من اطلاع ندارم درهرحال موجب شده‌بودکه‌اعلیحضرت به‌تجربه‌قبلی برگردندوببینندآنموقعی که‌حزب دردست دولت بودکارهایشان بی دردوسرترمی چرخید.به‌آنجا رفتیم.

پیرامون مسئله‌مصدقی بودن باید این حقیقت را خدمتتان عرض‌کنم‌که‌درتمام طول مدت این سی سالی که‌درامورسیاسی کم وبیش من دخالت داشتم مطلقا روابط شخصی ام را تحت شعاع محیط سیاسی روزقرارنمیدادم. با آقای مصدق که‌من دوستی داشتم چه موقعی که‌سرکاربودوچه‌موقعی که‌برکناربودیا مرحوم سرلشکرقره‌نی که‌صحبتش را کردیم حتی روزهائی که‌خیلی شدیدا" تحت‌نظربودوزندان بود یا مرحوم ارتشبدهدایت که‌گرفته‌بودندوزندانش‌کرده‌بودند درزندان هم من به‌سراغ اینها میرفتم. یا حتی همین آقای تقی ریاحی که‌رئیس‌ستادمصدق بودومن سابقه‌دوستی با اوداشتم زندان شده‌بود به زندان اوهم من میرفتم ومجموع این مسائل هیچوقت ، لااقل من احساس نکردم،که‌نگرانی ونا راحتی برای من فراهم بکنند. لذا نتیجه‌میگیرم که‌خیلی مراعاتهائی که‌اشخاص میکردندبعنوان محیط سیاسی واوضاع رویه‌محتاط وملاحظه‌کاری خوداینها اصلا" آن محیط را بوجودمیآورد.

روایت کننـــــده : آقای هلاکو رامبد
تاریخ‌مصاحبـه : چهاردهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبـه : شهرنیس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۱۷

ولی درموقعی که آقای انصاری ازوزارت دارائی برکنار شده بود، یعنی برکنار که نشده بود شغل بهتری هم پیدا کرده بودند چون به ریاست شرکت نفت انتخاب شده بود، یک اظهارخوشوقتی هائی ازاشخاص مختلف وطبقات مختلف من می شنیدم براینکه چون آقای انصاری را هم متهم به بهائیگری میکردنـــد که بازیک بهائی ازکابینه کمترشد بهترشد. البته من هیچ تصورنمیکنم که آقای انصاری بهائی باشد این شایعه‌ای است که من صحت وسقمش را اطلاع ندارم وهیچ دلیلی هم به اینقدرتعصب اشخاصی که خودشان مراسم مذهبی دین اسلامشان را انجام میدادندنمی دیدم که مقید این باشند که مذهب وزرای داخل کابینه چیست .تصورمیکنم این شدت تبلیغاتی بودکه درهمان موقع مقدمات این شلوغی های بعدی ازطرف روحانیون ومذهبی ها واینها علیه دستگاه میشدازجمله این مسئله بود. وقتی که من به دولت رفتم درآنجا ازجمله کارهائی که به کارمن ارتباط پیدا میکردتنظیم تصویب نامه‌ها برای تصویب دولت بود. دراین تصویب نامه‌ها کمیسیون های مختلفی بودندکه تخصصی اینها را میدیدندواعضائی هم ازوزرای سابق یا رئیس دیوان کشوروامثال اینها دراین کمیسیونها رسیدگی میکردند. سیستم این بودکه ازوزارتخانه‌های مختلف میفرستادندداین تصویب نامه‌های مورد نظرشان را واینها ازجهت مغایرنبودن با قوانین دیگریا توجیه‌کردن موضوع رسیدگی میکردند. من بااین کمیسیونها جلساتی تشکیل دادم وتوجه‌دادم که آقایان وزرائی که تصویبنامه‌ها را تنظیم‌میکنند واردمسائل سیاسی همه‌جانبه مملکت لازم نیست باشند، اینها احتیاجات وزارتخانه‌خودشان را درنظرمیگیرند بیشترازجهت یـــک

تکنوکرات ولی نخست وزیری موظف است که سیاست کلی مملکت را درنظربگیرد، پس شما مطلقا مراعاتی ازاینکه مطلبی فرستاده شده حتما " تنظیم بشودوتصویب بشود نداشته باشید، هرنظریه ای داریدبدهید. بازمرحله دومی که این تنها کار اجرائی بودکه دردستگاه دولت من داشتم خیلی باعث من شداین بودکه جلسات که تمام میشد تک تک این آقایان میآمدندبا من مذاکره میکردندکه آخرشما واردنیستید اینها بعرض میرسد دیگرنبایدتغییرش داد.

س - این لایحه ای بودکه وزیرمربوطه بعرض رسانده بود بعدحالا آمده بودبه نخست وزیری.

ج - بله. یا تصویبنامه، بعدخیلی سعی کردیم که به اینها بفهمانیم که اگرمطلبی باشدبالاخره اعلیحضرت بمن بایدبگویندکه به شما بگویم. من دارم به شما میگویم این نیست ولی روزی هم که بود بدانیدمن اینجا نیستم، من خودم میروم. خب باندازه خیلی مختصر تغییرروحیه ای پیدا شده بودکه یک دخالتهائی میکردند ولی نه آنچنان که واقعا " امیدوار باشیم که اینها بی نظرمیگذرد. از آن جمله تصویب - نامه ها که البته لایحه نبود تصویبنامه بود خاطرم میآیدکه چندتا مربوط به خانواده سلطنتی بود که برای تقسیم اراضی ومحدوده شهرواز این مسائلی که ملکشان را بفروشند ومحتاج تصویبنامه بود چون طبق قانون بایدبا تصویبنامه اینکار برای تقسیم بعضی مناطق یا تبدیل جنگل واین چیزها انجام بشود. من شخصا " مخالف این بودم که خانواده سلطنتی یعنی افرادی ازافراد سلطنتی حتی اگرحق مسلمشان هم باشد درکارهای مالی واینها تظاهراتی بکنندکه باعث بدبینی مردم بشوندنسبت به خودآنها وخانواده سلطنت. نتیجتا " این تصویبنامه ها را نگه میداشتم واقدام نمیکردم. ازطرف سازمانهای خودوالاحضرت ها هم مراجعات زیادی برای اینکار میشدکه یا من بلا جواب میگذاشتم یا به ترتیبی به دفع الوقت میگذراندم. بعضی ازاینها را که به وزارت - خانه های مربوطه شان یا استاندارهائی که دراین کارها سهیم بودندودخالت کرده بودند تهیه کرده بودند مراجعه میکردند که شما چرااینکاررا کردید؟ جواب این بودکه، "تو خودت که میدانی؟ "هرچه میگفتم نه من چیزی نمیدانم وکسی هم ازمن نخواسته ومنهم با این مخالفت کردم اینجا هم نگه داشتم شما چراکردید؟ فقط معلوم میشد باز

خوش خدمتی وملاحظه‌کاری شخصی آنها بود نه اینکه واقعا" دستگاه آنچنان میبودکه اینها موظف به اجرای اینکار میبودندواگریک همچین وضعی هم پیش آمده‌بود حکایت از این داشت که‌قبلی های اینها هم آنچنان محیطی مساعدکردندکه‌اگر اینها خلاف آن عمل بکنندیک نوع مخالفتی تلقی میشود. لایحه‌دیگری که‌باعث تعجب من شد قراردادی بودبا دولت انگلستان که‌برای اینها امتیازاتی برای افرادوکارکنان مؤسسات فرهنگی شان قائل شده‌بودند. من آن آقای کاظمی که‌رئیس اداره قرارداد‌ها وحقوقی وزارت خارجه‌بودوخیلی هم بااینشان علاقه‌داشتم وشخصا" دوستش میدارم‌خواستم وسابقه‌ی اینکار را پرسیدم. گفتندکه‌بله چون با دولت فرانسه ما یک همچین قراردادی داریم سفیرانگلستان هم دائم موی دماغ وزیرخارجه‌شده مراجعه‌میکندکه‌اینها هم یک همچین توقعی دارند. آن قرارداد‌با دولت فرانسه را خواستم‌ودیدم . معلوم شدکه‌بی جهت امتیازات زیادی برای افرادکارکنان مؤسسات فرهنگی فرانسوی دادندبدون اینکه‌متقابلا" برای مؤسسات فرهنگی ایران درفرانسه‌بدهند. انگیزه‌را پرسیدم گفتندبله علیاحضرت علاقمندبودندروی تقاضای سفیرفرانسه‌که‌اینکار انجام بشود. خب خوشبختانه‌چون آن قراردادنزدیک به‌پایانش بودوشش ماه‌قبل هم بایداطلاع داده‌میشد من با آقای نخست وزیرصحبت کردم که‌اصلا" خوداین قراردادِدولت فرانسه‌را هم بهتراست که‌لغوبکنیم تا اینکه‌این امتیاز را به‌انگلیسها هم بدهیم. ایشان هم استقبال کردندوبهمین ترتیب شرحی قرارشد به‌وزارت خارجه‌نوشته‌بشودکه‌به‌دولت فرانسه‌اطلاع بدهندکه‌این قراردادرا با این شرایط تمدیدنمیکنیم. ولی چیزی که‌باز صحبتهای آقای کاظمی من را به‌تعجب و تأسف واداشت ایشان عنوان میکردند. که‌اگرما این امتیازات را ندهیم به‌انگلیسها چون حالا خیلی قرارمشخصی با اینها نیست اینها خیلی استفاده‌های بیشتری ، سوء‌ استفاده‌های بیشتری میکنندومأمورین گمرک هیچکدام جلوی اتومبیل واثاث اینها را که‌میآورندنمیگیرند. من نتوانستم قبول بکنم که مأمور گمرک شخصا" به‌ملاحظه اینکه‌فلان اتوموبیل مربوط به‌عضوسفارت انگلیس است جلویش را نگیردوامثال اینها . ولی نتیجه‌ای که‌گرفتم‌آنمسفری بودکه این قبیل اعضای وزارت خارجه حکومت میکرد

که اصولاً" بایدیک نظرتسلیم وتبعیتی ازاین سیاستها داشته باشند.
مسئله دیگری که دراین زمان درذهنم باقی مانده است واقعه تبریزبود.
س - ازواقعه قم چه خاطراتی دارید؟
ج - درقسم اتفاق زیادی دیگربعداً" دردوره دولت آقای آموزگار درآنموقع هنوز پیش نیامده بود. ابتدا واقعه تبریزشروع شد، واقعه قم دیگردنبال نشد، هیچ اطلاع ندارم. واقعه تبریزکه پیش آمدصحبتش درمجلس وکلای تبریز ازواقعه اظهار نگرانی کردند. من تلفنی با آقای نخست وزیرتماس گرفتم واطلاعاتی که ایشان از واقعه تبریزداشتندبراین بودکه دراین واقعه افرادی که اصلاً" ایرانی نبودندودستجاتی که گویا فلسطینی ها بودندشرکت داشتند. بهمین جهت هم درگزارش به مجلس این مطلب را من عنوان کردم که این کسانی که دراین واقعه شرکت کردند اصلاً" ایرانی نیستندو باید مشخص بشودکه ازکدام مرزوازکجا وبه چه وسیله وارد شدند. تا بعدحزب رستاخیزو - استاندارمحل تشخیص داده بودندکه اگریک ازدحام مردم درتأیید دولت درتبریزبوجود بیاید برای اذهان عمومی حسن اثردارد وقرارشدددولت مسافرتی به تبریزبکنند. حقا " خب چندصدهزارنفری که من نمیتوانستم تخمین بزنم درآنجا بود. ولی آنچه که گذشته وباید صراحتاً " بگویم آن این بودکه ازهمان موقع دولت که طبعاً " روی دستور اعلیحضرت درصدداستمالت وتاانداره ای قبول ضعف خودش درواقعه تبریزبرآمده بود برای اینکه درهمان مسافرت تبریزجلسات مختلفی درظرف یکروززتمام انجمن های شهروانجمن شهرستان، هیئت امنای چی وچه آقای استاندارتنظیم کرده بودند که جمع بشوندوخواسته های خودشان را به دولت عنوان بکنند، که خب آشنا هم هستید که این خواسته ها معمولاً" درچه ردیف هست،وبرای خودآنها هم پس نتیجتاً " این احساس پیش آمده بودکه آنهائی که شلوغ کردندواظهارنارضایتی کردندحق داشتندودولت برای جبران کوتاهی خودش به اینجا آمده است که من مخالف بودم. بدنبال آن، آن همکاری که دادگستری برای آزادی متهمین به تخریب وقتل واینها نشان میداد حکایت از این بودکه یک سیاست دیگری غیرازسیاست دولت دست درکارمقدمات تهیج افکارعمومی

است. ولی مسلما " چیزی که در آنجا منعکس بود ، در آن سفری که ما از طرف دولت رفتیم به تبریز ، تبریز شدید ا " تحت تأثیر آن واقعه قرار گرفته بود ، شهر هنوز وضع غیرعادی داشت ، مردم در اضطراب بودند و معلوم شد که سازمان امنیت و دستگاههای انتظامی و استانداری و اینها بکلی یا بی خبر از جریان پشت پرده شلوغی بودند یا لااقل بعضی از آنها از جمله بعضی از مأمورین امنیت شاید دست در کار همکاری بودند آن برای من روشن نشد .

مسئله جالب دیگری که در آن روزها پیش آمد بودجه آقای آموزگار که در مجلس یعنی دولت آموزگار در زمستان ۱۳۵۶ پیش آمد این بود که خب نزدیک به بیست سال مرتبا " من با این بودجه ها مخالفت کرده بودم و کم و بیش بودجه ایشان هم یکنوع نسخه ای از تکرار همان بودجه ها ، روند همان بودجه ها بود . وکلای داخل کمیسیون تکیه کلامشان برای این بودکه ما حرفی نمی زنیم همان حرفهائی که خودشما قبلا " زدید درمورد بودجه خب حالا در اینجا ما تکرار میکنیم . وخب در ردیف بودجه ابتدا بعدا زبودجه دربار بودجه نخست وزیری مطرح میشود . در بودجه نخست وزیری یک رقم بسیار بزرگی از بودجه ها بودجه محرمانه است و امثال اینها . وکلا خواستند که خب این بودجه مقداری کم بشود و اگر اشتباه نکنم در حدود ششصد و خرده ای میلیون بودکه وکلا پیشنهاد کرده بودند که اگر بشود دویست میلیون این را کم بکنیم . من وقتی با آقای آموزگار صحبت کردم گفتند حرف وکلا کاملا " درست است و اکثر این بودجه محرمانه به هزینه های غیرلازم وتوزیع بین دوستان و آشنایان و افرادی که به شغلی نرسیدند و امثال اینها میرسید که من این رویه را نخواهم داشت که از مال دولت دوست یابی بکنم و بعوض دویست میلیون میتوانید چهارصد میلیون آن را کم بکنید . " خود آقای آموزگار پیشنهاد کردند .

س - یعنی از بودجه محرمانه اش .

ج - بله ، از بودجه محرمانه چهارصد میلیون قبول کردند که کمیسیون بودجه حذف بکند و به کارهای عمرانی بپردازد .

س - یک قسمتی از این مثل اینکه آن کمکهائی بوده که به مذهبیون میشده است .

ج ـ دراین موردآنچه من ازخودآقای آموزگار شنیدم این بوده است که درزمان آقای هویدا لیستی دربین سازمان امنیت ونخست وزیری تنظیم شده بوده است برای کمک به روحانیون که این پول هم ازطریق سازمان امنیت داده میشد. بعدکه آقای هویدا به وزارت دربار رفته بودند روی همان سابقه این مسئله با ززیرنظرایشان قرارگرفته بود.

س ـ دروزارت دربار.

ج ـ دروزارت دربار وازطریق سازمان امنیت. این به خودنخست وزیروآقای آموزگار بستگی نمی داشت.

س ـ یعنی بودجه اش هم منتقل شده بود؟

ج ـ بله اینطوراظهارکردند. ولی چیزی راکه بنده دراین رهگذردیدم یکی ازوزرای سابق خیلی بانگرانی وگلایه ازآقای آموزگار به من مراجعه کردکه بله مبلغی درحدود همان حقوق وزیردراین مدتی که من ازکاربرکناربودم به من داشته میشدوحالا دوماه است که یا چندماه است که من سفربودم وبرگشتم دیدم دیگراین بحساب من ریخته نشده است ومعلوم میشودکه آقای آموزگار با من مخالف است. من وقتی با آقای آموزگار صحبت کردم ، معلوم شدکه این یکنفرنبوده ، صدهانفردراین ردیف بودندکه ازشغلی برکناربودندولی ازبودجه محرمانه نخست وزیری این پول به آنها پرداخت میشد.

س ـ شما وسیله ای پیدا کردیدکه ریزاین پرداختهای گذشته را ببینند؟

ج ـ مطلقا نخیر برای اینکه اصلا" جزوکارمن نبود. این جزوکارهای امورمالی نخست ـ وزیری میشدکه زیرنظروزیرمشاوردرامورواجرائی بودومن وزیرمشاوردرامورسیاسی بودم.

س ـ وزیرمشاوردرآنموقع کی بود؟

ج ـ آقای کاشفی بود.

س ـ پس اینجورکه معلوم است درموقع واقعه تبریز احساس اینکه این ممکن است مقدمه یک زلزله ای یا یک اتفاق بزرگی باشد هنوزمحسوس نبود.

ج ـ لااقل برای بنده نخیر. ولی دومسئله برای منهم مثل همه ای افرادمملکت

محسوس بود :یکی نارسائی ها ونارضایتی های عمومی که بحق یا ناحق همه احساس میکردند
ازفساد وریخت وپاش ونارضایتی که چراکسانی هم که سوء استفاده میکنند تعقیب نمیشوند و
چه .. یکی هم ضعفها وبلاتکلیفی‌هائی که جمعا " سیاست مملکت ازخودش نشان میدادند دولت
یعنی سازمان امنیت هم که هیچوقت تحت تأثیر دولت نبود ومستقلا" خودش با اعلیحضرت
تماس داشت درآن جریانات یک قیافه جدیدی بخودش گرفته بود .
امابا زخاطره جالبی که دراین دوران شرکت دردولت برای من پیش آمد یکی ازدوستان من
آقای زهتاب فرد که به اسمش اشاره شده ، روزی ازمرحوم شریعتی صحبت کردومنهم که
اصولا" به این مطالب نه علاقه ای دارم ونه اعتقادی ، من را خیلی علاقمندوتشویق کرد
به اینکه بعضی ازکتابهای او را بخوانم وبهمین نیت خودش یکی دوجلدازاین کتابها
گرفته بودوبه دفترمن داد . وقتی آن رئیس دفتر وزیرمشاور آقای پورفرزیب که
این کتابها را آوردپیش من خیلی باتعجب ازمن سئوال کردکه جنابعالی این کتابها را
نخوانده اید؟ گفتم نخیر حالا هم بازنمی خوانم . خیلی متأسف شد چون اظهارعلاقه
به من میکردوطوری بیاناتی کردکه معلوم شدخودش ازمعتقدین وپیروان این مکتب است
وهمین آدم به تبع من که به سبب سمتم دبیردفترسیاسی حزب رستاخیزهم درآن مدت
بودم تمام صورتجلسات ومسائل هم دولت که کارهایش پیش من متمرکزمیشدوهم حزب
رستاخیزراازاین تنظیم میکردودراختیاراین بودویقینا " این قبیل افرادتوی تمام
سازمانها وجودداشتندکه بهترازهرسازمان امنیتی برای دستگاههای آقای خمینی و
مخالفین خبرمیبردندوخبرچینی میکردند احتمال زیاد دارد .
س - خبری هم حالا ازاوهست ؟ که به مقاماتی رسیده یا نه .
ج - بعدا " یکی ازدوستان من کهازتهران آمده بودوخوداوهم درکارانقلاب سرازپانمی -
شناخت وتلاشهای زیادی میکردکه بعدازغلط کردن خودش پشیمان شده بودخیلی تقریبا "
میخواست اگربتواندازایران خانواده اش راهم خارج بکند گفت جلسه ای داشتیم در
نخست وزیری پیش آقای بازرگان که دیدم این آقای پورفرزیب خیلی رتق وفتق امور
میکردومؤثر بود وبه من هم خیلی اظهارمحبت کردوجائی به من دادددرجلویش . بعدکه
ازاوخواستم تشکربکنم گفته بودبله چون شما بافلانکس دوست بودیدورفت وآمدمیکردید

من روی آن سابقه اینجا باشما حمایتی داشتم. معلوم شدآقای پورفرزیب لطفش نسبت به من باقی بودولی عقیده اش برای خودش محفوظ. شایدهم، من اینطور استنباط میکنم، روی آن عقایدی که بعدا" برای اوشناختی پیدا کردیم از آن برداشتهائی که خودمن هم درجهت اصلاحاتی مثلا" مخالفت با دخالت خارجی ها یا جلوگیری ازسوء استفاده بعضی مقامات یا وابستگان دربار وامثال اینها رویه ای داشتم ازآنها خوشش آمده بودوبه دلش نشسته بود. تا تابستان ۱۳۵۷ که آقای بنی احمدروزی درمجلس استیضاحی ازدولت کردند — اواخربهار یا تابستان — وباید دولت وقتی که وکیلی استیضاح میکندجلسه ای را به مجلس اطلاع بدهدکه کی برای جوابگوئی ..

س — این اولین موردبعدازمدت طولانی بود، این استیضاح؟

ج — بله. شایدبیست سالی بودکه بعدازهمان استیضاح یا سئوال آقای دکترحسین پیرنیا راجع به نفت ازدولت که آقای اقبال گفته بودتا اعلیحضرت برنگردندمن جواب نمیدهم‌دیگربه این صورت مطرح نبود.

من با آقای نخست وزیرتماس گرفتم، موقعی بودکه آقای نخست وزیر درمجلس سنا مشغول صحبت بودپشت تریبون، یادداشتی فرستاده بودندکه آن عامل پیغام بمن جواب دادکه مسئله را بعرض اعلیحضرت برسانید. اعلیحضرت درجنوب تشریف داشتند، خوزستان. من با آنجا صحبت کردم وآقای هویدا وزیردربار آمدند. بعدخیلی متعجب ومتأسف شدم از آن صحبت، برای اینکه آقای هویدا که بعرض رساندندا علیحضرت فرمودند که خب وکلای دیگرچطورگذاشتندکه این چنین مسائل مزخرفی را عنوان کنند وآقای هویدا عنوان کردندکه خب این تکلیف مجلس را که شما آشنا هستیدچرا خودتان توضیح ندادید. وکیل دیگری که جلوی حرف دیگری را نمیتواندبگیرد. گفتندخب مجلس میتواندازاو سلب مصونیت بکند. دومرتبه گفتیم سلب مصونیت مسئله ای است که دولت به سبب جرمی میتواندپیشنهادی بکندو به مجلس رسیدگی بکندوسلب مصونیت از وکیلی بشود. اعلیحضرت چون معتقدبودندکه خب این مرتکب یک خیانت شده با این مطلب نسبت به مملکت، وکلاهم تشخیص میدهندچرا پس اینها نمیکنننداین کار را.

به اشکال توجه‌ادیم که حالا خیلی ایشان را نا راحت نکنید و مسئله هم معجل نیست و به تهران برگردید مجال هست .

س - برای آقای هویدا هم جالب بود که شما را درهمچین موقعیتی ببیند .

ج - خیلی بله . بعدآقای وزیرکشورآمدند و گفتند که اعلیحضرت در مراسمی که وزیر کشور شرکت داشت فرمودند که جواب بنی احمد را در یک جمله فقط بگوئید که مطالب ضد انقلاب جواب ندارد . من متوجه شدم که این صحبت از کجا ناشی میشود . شاید که این صحبت از آنجا حکایت میکرد که من خودم در صحبتی که با آقای نخست وزیر کرده بودم ایشان را توجه دادم که دولت هیچ نوع ضعفی در این مسئله نباید نشان بدهد و نمونه‌ای برای ایشان داشتم از مرحوم علم که وقتی آقای خرازی بمناسبتی سئوالی از دولت کرده بود راجع به تغییراتی که در شهرداری پیش آمده بود ، در مورد چاههائی که شهرداری حفر کرده بود آقای علم در واقع جوابی خیلی ساده وبی اعتنا و کوتاه به خرازی دادند ولی درعین حال جواب مربوط میشد . یعنی در دو جمله ایشان گفتند آنچه مربوط به انتصابات است مربوط به امور اجرائی داخل شهرداری است که دولت در کار شهرداری ها دخالتی ندارد . آنچه که مربوط به چاهها است ،که آقای خرازی گفتند چاهها آب ندارد ، چاهها آب دارد ، میتوانند تشریف ببرند و ملاحظه بکنند . خب در عین حال این جواب به مجلس موهن است اما با این تفاوت که آقای علم زمینه چینی قبلی را در داخل مجلس کرده بود که همه مجلسی ها یکجا تأ یید ش کردند و آقای خرازی در اقلیت بود . در ثانی آقای علم با موقعیتی داشت و وزیرکشوری بود که همه وکلا بدست خود او آمده بودند غیر از آقای دکتر نصر اصفهانی بود که آدمی بسیار ملایم ونجیب و ساکت و مؤدب و آرام بود و غیر از آن زمان بود که تازه سربالائی قدرت اعلیحضرت بود و تشکیل سازمان امنیت و یک اشاراتی هم راجع به شاهرخشاهی و امثال اینها پیش آمده بود و در یک حالتی که مملکت متشنج است و واقعه تبریز آن شکلی اتفاق افتاده است و چند نفر هم در منزل شریعتمداری فوت کردند . نتیجتا" وقتی این را آقای دکتر نصر اصفهانی ، ایشان قبلا" سرهنگ بود ، گفت من و آقای اصفیا که دفتر من بودند مصر شدیم که این جواب بسیار نا مساعدی است ، حتما" شما یک حواشی به این بایدبدهید . خب ایشان هم

چون درقبل نظا می بودوا مرا علیحضـــرت برا ی ا ومطیع‌ومتا ع بودمقید برا ین بودکه ا علیحضرت ا ین را فرمودند . ما سعی کردیم با آقا ی نخست وزیرتما س بگیریم کـــه ا علیحضرت را قا نع بکنندکه‌ا ین صحبت مسا عدوضع فعلی نیست وشا یدهم که‌ا گربا شـــد همه‌کا رها با یدبا هم بخوا نند ، یعنی عندا لزوم . فرضا " آ ن کسا نی را که‌بعنـــوا ن غا ئله‌گرفتندزندا نشا ن بکنندنه‌ا ینکه‌آ نها را هم آ زا دبکنندا زضعف دولت . مأ مورین وا قعه‌تبریزرا که‌کوتا هی کردندیک شدت عملی درقبا ل ا ینها بخرج بدهندنه‌ا ینکـــه ا ینها را فقط تغییرپست بدهند . آ قا ی آ موزگا رگویا درلژ ا علیحضرت درتا لاررودکـــی بودنـــدوا شخا صی که‌با یدخبررا درآ ن تا لارمیبردند متعذربه‌ا ین شدندکه درا یـــن موا قعی که‌نخست وزیررا میآ وریم بیرون نگـــــرا نی خا طرا علیحضرت فرا هم میشودوحتما " با یدموضوع را قبلا" بگوئیم که‌ا گرا علیحضرت سئوا ل بکنندبه‌ا یشا ن بگوئیـــــــم .
خب موضوع هم موضوعی نبودکه‌بشودبه‌ا علیحضرت گفت که‌میخوا هیم به‌آ قا ی نخست وزیر بگوئیم که‌شما بیخودی گفتید . نتیجتا " آ قا ی ا صفیا وبنده ، ا ین مردشریف وعزیـــز آ قا ی وزیرکشوررا قا نع کردیم که‌خب مسا ئلی را کم‌وبیش ا ضا فه‌کندبه‌ا ین یک جمله ، که‌ا یشا ن هم درمجلس همین کا ررا کردند ولی لپ کلام‌هما ن بودکه‌مطلب ضدا نقلابـــــی جوا ب ندا رد . ا ین صحبت حسن ا ثرزیا دی نکرد وبعدکه‌من مسبوق شدم خودآ قـــــا ی آ موزگا ردرآ ن روزها خیلی نا را حت ودلشکسته‌وگله منـــــدا زکا رش وشخص ا علیحضـــرت بوده . برا ی ا ینکه‌معلوم میشدکه‌گزا رشا ت را به‌ا یشا ن نمیرسا ندنـــد .

س ـ چه‌گزا رشا تی را ؟

ج ـ گزا رشا ت ا منیتی . وبعضا " بعضی ا زا ینها را که‌خیلی نا چیزوبی ا همیت بـــوده ا علیحضرت به‌سا زما ن مینوشتندکه‌به‌نخست وزیرفقط برا ی ا طلاع بگوئید . ودرا یـــن موا ردهم مطا لب شدیدتری پیش‌آ مده‌بوده‌که‌حا لا ا گرخوا ستندخودا یشا ن ا گروقتی بـــا ا یشا ن دا شتیدصحبتش را خوا هندکرد .

س ـ درجلسا ت هیئت دولت ا ین وقا یع ا صلا" صحبت میشد ؟ مثلا" وقا یع قم ،تبریـــز آ ن موضوع قتل درمنزل آ یت ا لله‌شریعتمدا ری ؟

ج ـ نخیر ، مطلقا بحث نمیشد وهما نطوریکه‌خدمتتا ن گفتم گویا خودنخست وزیرهـــــم

خیلی درجریان امورقرار نمیگرفت وشکایت وحکایت ایشان هم از همین بود. تا تعطیل تابستان بودومن چندروزی برای سینوزیتم به انگلستان رفته‌بودم، آقای نخست وزیر تلفن کردندوخواستندکه‌من فوری به‌تهران برگردم. برگشتم ودیدم جلسات فوق العاده‌ای هست برای برقراری حکومت نظامی دراصفهان.

س - این قبل ازجریان سینما رکس است؟

ج - این مقارن جریان سینما رکس است. حکومت نظامی البته‌لایحه‌خاصی برای دولت نیست فقط درواقع‌یک مجوزی است ازمجلس، یا گزارشی است ازدولت برای مجلس. درمجلس این مطلب با صحبتهائی برگزارشدوتصویب شد. درسنا آقای شریف امامی برای اینکه‌مثل مجلس صحبتهای زیادی درجلسه علنی نشود، ابتدا جلسه‌خصوصی تشکیل دادند ودراین جلسه‌خصوصی عنوان کردندکه‌خب ما یک حرفهائی داریم بزنیم وبعدآنجا وضع مرتب‌تری داشته‌باشد. دربین صحبتها آقای جلال الدین نائینی که‌پهلوی آقای نیک پی شهردارسابق وسناتورآنموقع نشسته‌بود بلندشدوگفت "این‌حکومت نظامی اصفهان وشلوغی های شهرها ازنارضایتی مردم است نه‌ازتحریکات ونارضایتی زیرسرهمین آقا است." بیچاره‌این نیک پی که‌پهلویش نشسته‌بودوداشت صحبت میکرد، این نارضایتی زیرسرآن آقا است. خیال کردم من را میگوید که‌من سئوال کردم منظور شما بنده هستم؟ گفت "نخیر-پهلوی من‌ارتشبد عظیمی وزیرجنگ نشسته بود- آن آقا است. زیرسرسازمان امنیت است." خب آقایان دیگری مثل سپهبد ورهرام واینها بلند شدنددرجوابگوئی. هان، دراینموقع آقای مصباح زاده‌دیررسیده‌بود ازآن عقب یواشکی داشت میآمدکه‌بنشیند، برگشت وگفت، "زیرسرآن‌آقا است که‌روزی دویست میلیون تومان برایش‌کافی نیست." یک عده‌ای بلندشدندوبه‌ایشان جوابگوئی کردندبتصور اینکه‌خب این مطالب خاتمه‌پیدا کرده‌وصحبتهائی که‌بایدبشودشده‌است. درجلسه علنی که‌رفتیم‌بازآقای جلالی نائینی بلندشدومطالب را به‌ترتیب دیگری دومرتبه‌درمجلس عنوان کرد. درجوابگوئی ایشان من توجه‌دادم‌که‌بله آقای نائینی این نارضایتی ها هست وناشی ازموادی است که‌درظرف سیزده‌چهارده‌سال امثال شما بدون توجه‌تصویب

کردیدومن رأی ندادم آن نارضایتی ها را بوجود آورده ، دولتی است که خودشما جزو حزبش بودیدوآنموقع تأییدمیکردید . فسادازپشت درا تاق اعلیحضرت همایونی تا رفتگران جلوی سنا هست . ممکن است جنابعالی وبنده هم درآن باشیم شما با این حرف کمک کردید ودولت درپی آن است کاقدام خواهدکرد ، ممکن است که مزاحم شما و بنده هم بشود . ولی کسانی بعنوان اینکه ناراضی هستندیا مطلبی دارند بیافتنددرخیابان وخانه مردم بیگناه را آتش بزنند ، واقعه رکس اتفاق افتاده بود ، چهارصدنفررا یکجا به ذغال تبدیل کنندوبچه ها وزنهائی که اصلا" روحشان هم خبردار نیست این اشخاص درهرمقام ومرتبه ای باشندروحانی وغیرروحانی با گلوله های مأمورین انتظامی ازفردا روبروخواهندبودودولتی که من درآن هستم امنیت را برقرار خواهد کرد . گویا این صحبت موردپسندآقای شریف امامی نبودکه با سنا اصولا" این شکلی صحبت بشودوسابقه هم نداشت وقتی ازجلسه آمدیم بیرون باتفاق به دفترشان رفتیم واظهار کردندکه شما خودتان بیست سال سی سال درمجلس بودیدکی سابقه داشت آقای هویدا با شما این شکلی صحبت بکند . گفتم خب آقای هویدا صحبت را به شوخی میگرفت وشوخی میداد ، نتیجه اش هم همین بود . بنده ابائی ندارم نظرم را میگویم ودولت هم نخواست نمیگویم . حرف جواب دارد . آمدم وبه آقای آموزگار تلفنی گفتم که شما باید ازآقای جلالی نائینی متشکرباشید برای اینکه ومسائلی را مطرح کردکه حالا زمینه به دست شما میدهد . واقعا " گفته فسادهست منهم معتقدهستم توی مملکت فساد هست شما هم همین فردا یک لایحه ای بیاوریدکه واقعا " به این کارفسادبرسیم وگفته است که اشخاصی مثل عظیمی واینها کارهایشان را نمیکنند ، خب شما هم این را بهانه قراربدهیدوخدمت اعلیحضرت بگوئیدکه وقتی مجلس ازوضعیت وزرا ناراضی است شما مطابق میلتان وزیرانتخاب کنید . آقای آموزگارچون ازجزئیات صحبت ایشان اطلاع نداشت گفتندبله ایشان با خودمنهم دوست است وبه من علاقمنداست . غافل ازاینکه آقای جلالی نائینی با حاکم وقت دوست است ، فرق ندارد حاکم کی است . وقتی مطالب را مطلع شده بود ازاعلیحضرت شنیده بودکه ایشان برادری داردکه طبیب ارتش است و این طبیب است که بچه یکی ازاین گروهبانها را که با یدختنه بکند زیرجراحی کشته است .

گروهبا ن رفته‌شکا یتی دردا دگستری کرده‌ا ست . ا یشا ن به‌وزیرجنگ چندبا رفشا رآ ورده‌که درآ ن دا درسی ا رتش‌ا ورا یک جوری معا ف بکنندوگویا وزیرجنگ هم نتوا نسته‌یا نخوا سته ونا رضا یتی ها ی شخصی ا زآ نجا سرچشمه‌میگیرد ویا لاا قل پیش‌ا علیحضرت‌ا ین شکل منعکس بود . شا یدهم کها ین مسئله‌هیچ نبودوسا زما ن ا منیت‌ا ین مسئله‌را ا ین شکل گزا رش دا ده‌بود .درآ ن عصری با آ قا ی آ موزگا ریک جلسه‌ا ی برا ی وا قعا " رسیدگی به‌ا وضا ع کردیم که‌چه‌با یدبشود .

س ـ یعنی هیئت دولت یا خودسرکا روا یشا ن ؟

ج ـ نخیر من وبا تفا ق سه‌چها رتا ا زوزرا . چون یک کمیسیونی برا ی مبا رزه‌با فسا دبنوعی حا لا ا سم ندا شت ولی ا صلاحا ت وتعقیب سوء ا ستفا ده‌چی ها بودکه‌منهم درآ ن شرکت دا شتم وخوا سته‌بودندکه‌آ ن کمیسیون نتیجه‌گزا رشا تش را بیا ورد . خا طرم ا زا ین جلسه‌میآ یدکه آ قا ی دکترکیا نپور ، وزیردا دگستری بودکه‌بیچا ره‌را کشتندکه‌قبلا" وزیرا طلاعا ت بود ،در آ نجا عنوا ن کردکه‌بله‌ا ین مطا لعا تی که‌ما کردیم دیدیم که‌مبا رزه‌با فسا دکا ردا دگستری نیست . را جع‌به‌فسا ددرآ نسیکلوپدی بریتا نیکا چه‌چیزها نوشته‌ودردا ئره‌ا لمعا رف آ قا ی قزوینی یا دهخدا نوشته‌ا ست که‌فسا دیعنی حا لی به‌حا لی شدن مثل ا ینکه‌موا دغذا ئی فا سد میشود . فسا دا خلاق یعنی دروغ گفتن وا مثا ل ا ینها که‌دا دگستری با ا ین کا رها کا ری ندا رد ، شما ا صلا" چرا ا ینکا ررا بما محول کردید؟ آ قا ی آ موزگا رکه‌عصبا نی بودگفت پس بفرما ئید که‌مبا رزه‌با آ قا ی هژبریزدا نی هم با شما نیست . گفت نه تصا دفا " برا ی همین من آ مدم که‌ا ین دوتا پرونده‌هژبریزدا نی را آ وردم که‌هژبریزدا نی ا زدیددا دگستری که‌با یدفقط جرمها را با موا زین قا نونی تطبیق بدهدوتوی ترا زوبگذا رد هیچ جرمی نکرده . یک ا ینست که‌زن یک مردی شکا یت کرده‌که‌سا ل قبل شوهرمن را هژبریزدا نی زده ا ست . بعدتوی پرونده‌که‌مرا جعه‌کردیم‌دیدیم سا ل قبل مردخودش رفته‌کلانتری رضا یت دا ده‌و ـ پرونده‌ختم شده ، دیگردا دگستری نمیتوا ندیک پرونده‌جدیدی روی شکا یت زنش درست بکند . یکی دیگرا ینست که‌گفتند یک ا را ضی دولتی را ا یشا ن دخا لت کرده‌ا ست . آ نهم ضا بطین دا دگستری که‌مأ مورین جنگلبا نی هستندخودشا ن گزا رش دا دندکه‌شرکتی ا ینکا ررا کرده ، ما هم مدیرعا مل شرکت را تعقیب میکنیم ، سها مدا رشرکت را نمیتوا نیم تعقیب

بکنیم. خودجنا بعالی همکه‌وزیرداراثی بودیداگردربانک ملی اتفاقی میافتاد مدیرعامل بانک ملی تحت تعقیب قرارمیگرفت ، شماکه‌سهامدار بانک ملی بودتعقیب نمیشدید وآنچه‌هم‌که‌توی روزنامه‌ها مینویسند کامیونها پرونده‌هژبریزدانی همه‌ی آن مطلقا دروغ است. آقای آموزگار خیلی عصبانی شد. گفتندکه‌من نزدیک به‌یکسال اینجادارم فحش‌ازمردم میخورم وهمه‌بدمیگویندوچه‌میگویندو آمدیم‌و هیچ کاری نکردیم فقط دوروزاست که‌تلگراف وتلفن ونامه‌وهمه‌چیزمیرسدکه‌شما واقعا" دست به‌کارمبارزه‌بافساد شدید. حالا شما این راهم مرخص بکنیدکه‌دیگر بنده... عصبانی شدندوگفتنداین جلسه‌به‌جائی نمیرسدوبلندشدند. خب آنجا خداحافظی کردیم وبنده‌برگشتم به‌مرخصی که‌داشتم چون کارحکومت نظامی که‌تمام شده‌بود.

س - برگشتید به‌لندن.

ج - به‌لندن بله. غافل ازاینکه‌آقای آموزگارگویا مسبوق‌به‌سابقه‌بودند، خدمت اعلیحضرت رفته‌بودندوتقاضای برکناری خودشان راکرده‌بودندوگفته‌بودندکه‌با این ترتیب که‌دستگاههای انتظامی برای خودشان مستقلا" دارندکارمیکنندو بعددولت بایدجوابگوی کارها باشدکه‌کارپیشرفت نمیکند. اعلیحضرت هم خودشان قبلا" فکرهایشان راکرده‌بودندوفکرکرده‌بودندکه‌آقای شریف امامی رابیاورندسرکاروگویا آقای شریف امامی هم درآن صحبت آقای جلالی نائینی احتمالا" اطلاع قبلی داشتند یاچه که‌من هیچکدامش رااطلاع صحیحی ندارم واینها حدسیات است. به این ترتیب دولت آقای آموزگارهم روزبعدش گویا استعفادادند که‌بنده‌خبراستعفای دولت رادرخارج بودم شنیدم وفعالیتهای سیاسی بنده‌هم با همین صحنه‌پایان پذیرفت.

س - یکی ازمطالبی که‌مطرح شده اینست که‌درآن اولین جلسه‌هیئت دولت بعدازاتفاق سینمارکس آبادان دستورجلسه‌مسئله‌اتومبیل های دولتی بوده‌واین رابعنوان مثال ذکرکردندکه‌درحالیکه‌یک همچین اتفاق مهمی بوده‌واینها کابینه‌آقای آموزگارمشغول این بوده‌که‌مثلا" معاونین چه‌نوع اتوموبیلی سواربشوند. بنظرشما صحت دارد؟

ج - بنده اساعه در ذهنم نیست که اصلا" این واقعه که اتفاق افتاد بنده در ایران بودم یا نبودم. ولی همانطوریکه عرض کردم مسائل در هیئت دولت مطرح نمیشد.

س - حالا در این چند دقیقه ای که مانده خاطرات خودتان را از زمانی که برگشتید تا موقعی که انقلاب اتفاق افتـــــاد آیا شما تماسی با اعلیحضرت داشتید؟

ج - نخیر، مطلقا من با اعلیحضرت تماسی نداشتم.

س - در آن ماههای آخر مثل اینکه اشخاص زیادی پهلویشان میرفتند.

ج - بله اشخاص زیادی خدمت مرحوم اعلیحضرت میرفتند ولی نتیجه ای که از جمــــع صحبتهای افراد بسیاری من گرفتم اعلیحضرت همه اینها را میدیدند وآنچه که میل خودشان که عبارت از ملایمت ومبارزه نکردن بودو درصدد تنظیم برنامه خروج خودشان بودند. ایــــن چیزی بود که من از دیگران شنیدم.

س - اگر یک کسی مطالـــب وزرای مختلف کابینه دولت آموزگار را بشنود،خب تا حالا چنــــد تا داشتیم،این احساس به او دست میدهد که انگار یک زلزله ای داشته میآمده و این افراد را یک جوری فلجشان کرده بودند و نمیتوانستند برای نجات خودشان ودیگران اقدامی بکنند.

ج - نخیر. آنچه که بنده استنباط داشتم این بود که اصلا" دولت در این مسائل سهمـــی نداشت، اصلا" مسئولیتی هم نداشت. گویا پایه کار به این ترتیب ریخته شده بود کــــه برای همه وزرا وحتی شخص نخست وزیر این بود که کسب اطلاع از این مسائل هم یکنــــوع کنجکاوی زائد است وشخص اعلیحضرت با دستگاههای انتظامی وامنیتی مستقیما " با این مطالب مواجه هستند. برای نمونه من به آقای آموزگار پیشنهاد کردم که از طبقات مختلف اشخاص وشخصیتهائی را در اینجا، خودمن، جمع بکنیم ونسبت به مردم وافکار عمومـــی و مسائل اجتماعی درجریان باشیم. اگرمایل هستند خب از سازمان امنیت هم کسانـــی بیایند. بعدا ز چندروزی که معلوم بود آقای آموزگار با اعلیحضرت صحبت کردند فرموده بودند که نه،فلانکس کار خودش را بکندوبه این کارها هم کار نداشته باشد. بعدکه واقعـــه قم اتفاق افتاد من به آقای آموزگار پیشنهاد کردم که، یعنی پیشنهاد من هم مبتنی بــــه مراجعه آقای دکتر محمدعلی هدایتی بود چون روی همان سابقه آن جماعتی که ما داشتیم دکتر محمدعلی هدایتی وآقای انتظام هم از دوستان خصوصی آقای آموزگار بودند کــــه

ایشان سالها بودبا اینها ترک مراوده کرده بود ولی اینها بحکم همان محبت به ایشان وعلاقمندی به کارمملکت محمدعلی هدایتی آمدکه شما آقای آموزگار را وادار یدکه از اعلیحضرت تقاضا بکنندکه آقای انتظام را مأمورصحبت با روحانیون بکنند. آقای شریعتمداری آنموقع مطرح بود، اسم خمینی سرزبانها نبود. مجددا" آقای آموزگار بعداز چندروزکه معلوم شدبا اعلیحضرت صحبت کردند اعلیحضرت گفتند:" نه از طرف ،را مبدخودش آنهم نه بسمت وزیرمشاور روی روابط شخصی اش با آقای انتظام صحبت بکندکه انتظام هم از طرف خودش نه از طرف را مبدبرودوببیندکه آقای شریعتمداری اینها چه میگویند.
خب من یک مقداری این را تعبیربه بی خبری اعلیحضرت ازمسائل کردم که ایشان دیگر نبایدفکرمیکردندکه برای آقای انتظام این یک جعل سمتی میشودکه از طرف من بلند شوندوبروندبا کسی صحبت بکنند، خودآقای انتظام شأن اش اجل تراز این بودکه از طرف کس دیگری برودصحبت بکند، یا سوء استفاده از این اسم که نمیکرد. بهرحال من معهذا با آقای هدایتی رفتیم آقای انتظام رادیدیم وخواهش کردیم که اینکار را بکنند.
آن مردشریف آنقدرآدم حسابی بودکه معهذا قبول کرد. ولی دوحرف هم زدکه جالب بود.
گفت"خب من میروم پیش آقای شریعتمداری وبا شریعتمداری روابط خاصی ندارم فقط وکیل آنجاکه نمیدانم دکترچی بود گاهی ازقم میآمدومن را پیش ایشان میبرد. حالا پیش شریعتمداری بروم وبگویم که آمدم که بپرسم شما چه میگوئید؟" میگویدبه توچه مربوط است من چه جوابش بدهم اقلا" باید یک حرفی زدکه خب این حرفهائی که میخواهید کدامش را میکنیم وکدامش را نمی کنیم. معهذا میروم. اما آن وکیل را پیدا کنید." من اسم آن وکیل اساعه خاطرم نیست، تحقیق کردم آن وکیل درآنموقع درایران نبود. یعنی وکیل آن دوره مجلس نبود وکیل ادوارقبل بود، یک آقای طبیبی بودموسفیدکه وکیل آنجا بود، دیگراینکارهم انجام نشد. بعدشنیدم اشخاصی که هیچ دراین سطح نبودند فرستادندویک تصمیماتی به آن صورت گرفته شد.
س - پس شما دیگرهیچ ملاقاتی ، بعدازاینکه درکابینه آموزگار بودید، با شاه نداشتید؟
ج - نخیر بنده دیگرهیچ ملاقاتی نداشتم.
س - درآنموقع ، حالا که به عقب برمیگردیم ازقیافه وطرزصحبت کردن هیچ آثاری بود که ایشان بیمارهستند؟

ج ـ اولین دفعه‌ای که مسجلاً" اعلیحضرت اصلاً" مریضیشان مشخص بوددرآنموقعی بودکه من بعدازیک سفر به‌ایران برگشتم ، حکومت آقای شریف امامی بودوایشان یک مصاحبه‌ای کردندبراینکه این شلوغی ها اهمیتی ندارد اگرشاگردآشپزهای ارتش هم راه‌بیافتنداینها راخواهندخواباند ولی صداوبیان وقیافه‌وطرزنشستن ومکالمه نشان میدادکه‌یک کسی راازبستربیماری آوردندآنجانشاندند، این مشخص بود ولی قبلش نخیر .

ماحصل میشوداینطورنتیجه‌گرفت که‌مرحوم اعلیحضرت دراثرناراحتی هائی که در دوران تابیست وهشت مرداد ، ازنابسامانی های مملکت وناراحتی هائی که‌برای شخص خودایشان پیش میآوردند یک حالت رآکسیونی پیش داشته‌ودرآن رفتن ازایران هم خب باوجوداینکه‌خیلی حسن نیت وعلاقمندی به‌وطن وسلطنت وهمه‌چیزنشان داده‌بود یک حق ناشناسی زیادی ازطرف مردم نسبت به‌خودش احساس کرده‌بود. بعدازآن مرحله وقتی برگشتندوموجبات قدرت فراهم شده‌بود...

روایت کننده : هلاکو رامبد
تاریخ مصاحبه : چهاردهم آگوست ۱۹۸۳
محل مصاحبه : نیس - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۱۸

با توجه به رفتار مردم در قبل از ۲۸ مرداد و بعداً قداماتی را که شایع کردند که منحصراً " از طرف آمریکائیها شده بود درحالیکه خودمن آنموقع ایران بودم ودخالت آمریکائیها سهم بسیارناچیزی داشت بلکه تنها وتنها شایدهمان جرأت واطمنیان خاطری بودکه به مرحوم سپهبدزاهدی داده شده بود واین مردم بودند، اکثرمردم بدون اینکه واقعاً " چیزی گرفته باشند راه افتادند، کما اینکه درشهرستانها هم که اصلاً" روحشان خبردارنبود، خودمردم بودندکه راه افتاده بودند. ولی درذهن اعلیحضرت این شکل شده بودکه خب پس عوامل دیگری غیرازخودمردم بیشترمؤثرهستند. واعلیحضرت هم که علاقمندبودنددردوران سلطنت ایشان خاطرات بسیارخوبی باقی بماندوآثاروپیشرفتهائی باشد طرفداررسرعت بودندکه برنامه‌ها با سرعت انجام بگیرد. این مطلب باعث شده بوداشخاصی که بانمایش خدمت بجای وجدان کارمیتوانستند صحنه‌سازی بکنند قرب ومنزلتی بدست بیاورند وباکارهائی که عرضه میشد سوء جریانات وسوء استفاده‌هائی هم که دربارهٔ این کارها بازگومیشد بازتحت تأثیر علاقمندی اعلیحضرت به انجام برنامه‌ها این موضوعات تعقیب نمیشدوماحصل آن این بودکه دیدیم. ولی معهذا من شخصاً " معتقدبراین هستم که سقوط وضع ایران منحصر به کسالت روحی وجسمی است که درآنموقع عارض اعلیحضرت بودولاغیر، چون تمام متصدیان انتظامی هم معتقدبراین هستندکه جلوگیری ازاین غائله درنهایت سادگی انجام‌پذیربود ولی البته‌ایکاش اگرهم انجام می پذیرفت توأم با یک اصلاحاتی

میگردید ولی تردیدوضعف ووحشت شخصی ایشان بکلی همه را فلج کرده بود، تقریبا " همه ی کسانی که دست درکار بودند به این معتقدند.

خب دراین تردیدی نیست که از نوشته های خودخارجی ها هم برمیآید که کسانی در سازمانهای سیاسی آمریکا وانگستان با رژیم آنموقع وشخص اعلیحضرت مخالفتهایی شخصی داشتندواز موقعیت های خودشان کمال استفاده را برای تحقق انقلاب ایران بکار بردندولی عقیده من اینست که با تمام این تفاصیل اگرشخص ایشان از امکانات استفاده صحیح میکرد غیرممکن بودکه این پیشآمد بکند.

س ـ با توجه به تجربه سی ساله که شما در امور مجلس داشتید ، درهمان شرایط گذشته ، امکانات وقابلیت مجلس درمشارکت درتصمیم گیری چه مقدار بود؟

ج ـ یعنی عین مجلس بیست وچهار یا مجالس دیگر؟

س ـ درهرحال از آن مجالسی که سرکار درآن بودید چه مقداری از امکاناتشان وقابلیتشان استفاده شد وچه مقدار به بازی نگرفتنشان بخاطر این بودکه واقعا " لیاقتش را نداشتند یا قابلیتش را نداشتند؟

ج ـ بنده تصورمیکنم که اینجا یک حلقه معیوبی بوجود آمده بود. دولت در انتخابات دخالت میکردوشاید هم میشدکه از این دخالت استفاده خیلی زیادی بکنند، یعنی بعوض اشخاص نابابی که با عوامفریبی وسوء استفاده از عدم رشدفکری حوزه انتخابیه موفق میشدندکه بیایندودرپی سوء استفاده باشند دولت یک افراد صالحی را که واقعا " حسن نیت هم داشته باشندبصورت یک مشاورین صالح که درمحل هم حسن اثر بکنندانتخاب بکند، چون ازدوره مرحوم رضا شاه این حق دربین مردم جاافتاده بود که خب به دستگاه داده بشودکه وکیل برای آنها انتخاب بکنند. مردم هم شرکت میکردند اکثرا " هم به همان نفررأی میدادند، خیلی ها اصلا" کسی که قرارمیشد میرفتند رأی میدادندبدون اینکه مبارزه ای بکنند، حالا نقاط امثال طالش شاید خیلی زیاد نبود امالااقل انتظاردا شتندکه این وکلا اشخاص موجهی باشند، درحالیکه اینطورنبود. این هیئت های دولت ومتصدیان امورانتظامی که این لیستها را تنظیم میکردند بعوض اینکه

درفکراین باشندکه‌یک کسی باشدکه درمحل حسن اثر بکنددرفکریارو قار وفا میل ونان رسانی ورفاقت بازی شخصی بودند کاشرهما ن انتصاب آن شخص به‌سمت نمایندگی درآن محل یک دشمنی وبی اعتقادی مردم را نسبت به‌دستگاه برمی انگیخت. قسمت بعدی این بودکه خب حالا که اینها راانتخاب کردنددرعالم سلامت ازمشورت اینها استفاده کنند. همه‌این متصدیان سعی میکردند که‌برای پوشش‌کارهای خودشان وآزادبودن دست خودشان وبی خبرگذاشتن اعلیحضرت ازکارهای خودشان مجلس رامتهم براین بکنند که‌دخالت آنها علیه‌ما نیست ، علیه‌رقابت با قدرت سلطنت است. بدین جهت اعلیحضرت را سپرقرارمیدادند که‌مجلس ساکت باشدبرای اینکه‌صحبت خودآنها پیش نیاید والا مجلس که‌هیچوقت علیه اعلیحضرت صحبتی نمیکرد، علیه دولت صحبت میکرد. ولی این رایک جوری می چسباندندبکا را علیحضرت . من خاطرم میآید در- این صحبت هائی که‌میشد یکروز من با این پایگاههای انرژی اتمی مخالفت کردم آقای الموتی که‌سخنگوی اکثریت بودرفت وگفت ،" پس معلوم شدشما با برنامه‌های دولت مخالف نیستید با اعلیحضرت مخالف هستید. این مطلب رامگرنخواندیدکه دیروزاعلیحضرت راجع به‌پایگاههای اتمی فرمودند وحالا شما دیگرآنجا مخالفت میکنید." خب محیط وزمان طوری بودکه‌نمیشد گفت که‌بنده با نظراعلیحضرت مخالفت میکنم. گفتم،" من راجع به‌اطلاعات اتمی اطلاعی ندارم قطعا " اعلیحضرت اطلاعاتی دارندکه‌اظهارنظرکردند ولی من فکرمیکنم که‌این کارصحیح نیست. "امثال این مسائل بودکه‌بنده‌این را به‌پای مجموعه‌ی‌خودمان میگذارم که‌این وضع را پیش آوردیم والا طبیعتی که‌ازمرحوم اعلیحضرت من می شناختم مطلقا آدم دیکتاتوری نبود. البته‌دیکتاتوری دوتا هست . یکی درذات اشخاص است ، یکی یک موقعیتی به‌اشخاص داده‌بشودکه‌ازاین قدرت مطلقه‌استفاده کنند ودرمورداعلیحضرت این شق دومش بود.

س- ولی خب آنقدرتعدادافرادی مثل تیپ مرحوم علا وانتظام واینهاکه‌ذکر میشود که‌افرادی بودندکه‌شما درواقع دارید درتأ ییدشان صحبت میکنیدکه‌بنحوی کنار گذاشته‌شدندوافرادی که‌این تیپی بودندوتملق میگفتندجلوآمدند که‌درهرحال جواب

این سئوال کەخب خودشاەشاید ترجیح میدادەاین افراد را جوابش ...
ج - بلە، قدرت طلبی ایشان را تردیدندارم ولی گاهی ازاوقات این قدرت طلبی در طبیعت اشخاص است کەخودآن اشخاص هم باید مردمانی شجاع ومتکی بنفس ومبارزی باشندکەمرحوم اعلیحضرت مطلقا اینطورنبود. مثلا"رضاشاه بود. یکی ازمسائلی کەشبیە این موضوع خدمتتان عرض بکنم‌درد‌ورەی بیست وچهارم انتخابات کازرون سوء جریاناتی پیداکردەبودکەمن بمناسبت دوستی باآقای طباطبائی وکیل واقعی آنجا علاقمندشدم تصدی کمیسیون تحقیق رسیدگی بەپروندەها را عهدەبگیرم ورئیس این کمیسیون شدم. ازجملەپروندەهائی کەدرآنجا مطرح بود پروندەوکیلی بود بەاسماجاق ازکرمانشاه ، من مطلقا نمی شناختم . آقای نخست وزیروآقای دکتر آموزگاربەمن توجەدادندکەاین شخص طبق گزارشات سازمان امنیت کەبعرض اعلیحضرت رسیدەواین آقایان ازاعلیحضرت شنیدەبودند آدم خائنی است وجاسوس عراقی هاست واحتمالا" اگرمحاکمەبشود اعدام خواهدشدومواظب باشید پروندە این باید اعتبارنامەاش ردبشود. آقای دکتردادفرهم روزطرح این پروندەبااعتبارنامە ایشان مخالفت کردواین آمدبەکمیسیون تحقیق . دکتردادفرراکەماخواستیم کە توضیحاتی بدهدعنوان کردکەمن توضیحاتم را خصوصی بەرئیس کمیسیون میدهم. درخارج بەمن گفت کەمن هیچ مخالفتی باایشان ندارم ، اطلاعی هم ندارم فقط داشتم ازمجلس میرفتم بیرون ازسازمان امنیت بمن تلفن کردندوگفتندکە بااین آدم مخالفت کنیدتامابعدا " پروندەها را بفرستیم . خب قطعا " اگرپروندەهای خیانتی داشتە باشدمیفرستندومنهم بەشما میدهم. بعدپروندەراآوردند دیدیم یک ورقە سفید وبدون مارک ماشین شدەبدون امضاء ، باچندتا فتوکپی کاغذ. توی آن پروندە سفید نوشتەبودندکەاین آدمی است اخاذ وسوء استفادەچی وسوابق بدی داشتەاست ودرزمان مصدق روزنامەداشت وبەاعلیحضرت توهین کردەاست ، بچەاش هروئینی است وقاچاق میکند. بچەاش راقاچاقی فرستادە است خارج وازنظام وظیفە معاف کردەاست . همین طوراین عبارتها را ردیف کردند. واین کاغذهم نمونەخیانتهایش است کەبە

فرزندش نوشته است. در این کاغذ بود که آقای اجاق، با وجودی که گفتند وکیل عدلیه است و لیسانس حقوق است مثل بچه‌های کلاس پنجم و ششم ابتدائی که برنده جام فوتبال شده باشند، یک کاغذ سرهم بندی به بچه‌اش با خط بد و جملات نارسا نوشته بود که، "خوشحال باش که من وکیل مجلس شدم و دیگر حالا Deputy member of parliament وچه." وضمن این مسائل یک جمله هم داشت که تو که خواسته بودی برگردی که وضع را میدانی، توی آن محیط آلوده خودت دو مرتبه برگردی، بهتر است بروی تحصیل بکنی و بیائی مثل پدر و اجدادت صاحب مقاماتی در مملکت باشی. آقای اجاق را خواستیم و گفتیم "محیط آلوده خودت" منظورچیست؟ گفت، " بچه من اینجا با داشیش به چرس کشی و هروئین کشی و این چیزها آلوده شده بود و با چه زحمتی این را ما فرستادیم به خارج که ترک اعتیاد کرده و میترسم که این برگردد با زبعوض درس خواندن برود پیش داشیش، اسمداشیش را هم برد، به تریاک و هروئین و اینها اینست که من میخواهم او را به آمریکا بفرستم. خب بنده گفتم به تمام آن جملاتی که توی آن نامه سفید نوشته شده بود که این بچه‌اش را از نظام وظیفه معاف کرده به نظام وظیفه بفرستند که پرونده این را بفرستید بیاید. گفتند این قاچاق کرده گفتم بنویسید دولت اگر پرونده قاچاق این را داشته بفرستند و امثال این چیزها. هرجائی را که اشاره کرده بودند. گفته بودند که در روزنامه‌ای به شاه فحش داده است. نوشتیم به سازمان امنیت که شما پرونده این روزنامه‌ها نسخه‌هایش را بفرستید. از هیچکدام این ادارات جوابی نیامد. هرکدام گفتند که نه ما همچین پرونده‌ای نداریم. سازمان امنیت هم متعذر شد که ما پرونده‌ها را از بعد از مصدق ببعد داریم چون قبل از آن سازمان امنیت تشکیل نشده بود، وقبلا" پرونده‌ها نیست. من شخصا " یکی دوتا از این اعضای کمیسیون را خواهش کردم خصوصی فرستادم به کرمانشاه بروند که تحقیق بکنند و ببینند مطلب چیست. تحقیق کردند آمدند خصوصی گزارش دادند که رئیس سازمان امنیت اینجا نمیدانم سرهنگ کی با این آقا دوست جون جونی بوده و خانه‌هایشان هم روبروی همدیگر بوده شاید این مستأجر اینهم بوده و خانم‌هایشان هم قمار دائم با هم بازی میکردند و خودا و یک

مقداری کمک کرده که این رأی آورده است. ولی بعد از انتخابات در سر جلسه قماریک دفعه با هم دعوایشان شد و خانمها با همدیگر بد و بیراه گفتند و آقای سرهنگ با این دشمن شده و قسم خورده که اگر من بگذارم تو وکیل بشوی. خب من هم که خودم با سازمان امنیت روابط حسنه نداشتم و از موقعیت استفاده یا سوء استفاده، هرچه اسمش را بگذارید، کردم و به آقای معینیان رئیس دفتر اعلیحضرت گفتم شفاهی به عرض اعلیحضرت برسانید که قضیه از این قرار است و این گزارشی که خدمتشان دادند صحیح نیست. البته آن نامه و اینها را هم که تنها مدرک بود نشان دادم که این یک جمله هم که زیرش را خط کشیدند که "محیط آلوده" به اعلیحضرت نشان دادند، یعنی ایران محیط آلوده است و این همه جا شکایت از این دارد که درحالیکه خیلی هم خوشحال است.
اعلیحضرت خیلی تعجب کرده بودند و پیغام دادند که، "این را فلان کس رسیدگی بکند وکتبا" این مطلب را بنویسد." ما این کار را رسیدگی کردیم. خب اعضای کمیسیون هم محبت و عقیده زیادی به من ابراز میکردند، ابتدا خیلی نگران بودند که ما داریم با سازمان امنیت درمیافتیم و چه. بعد قبول کردند و گزارشی تنظیم کردند منتهی موردی نداشت که من بعنوان اعلیحضرت گزارشی بنویسم. بعنوان رئیس مجلس گزارشی نوشتم که این پرونده حکایت از این دارد که ایشان هیچ نوع موردی جهت برکناریش نیست خواهش میکنم اگر مدارک دیگری در دستگاه دولت هست که هنوز به ما ندادند بگوئید که بدهند والا ما همین گزارش را به مجلس خواهیم داد. خب آقای رئیس مجلس خدا رحمتش کند او هم خیلی احتیاط کار بود و با لهجه اصفهانیش خیلی خوشحال بود که، "من این گزارش را خواندم خدمت اعلیحضرت، بخصوص آخرسرهم خواندم که آقای رامبد این را نوشته، من ننوشتم." "اعلیحضرت فرموده بودند،" خب چه مانعی دارد اگر این شکل است مزاحمش نشوید." در این موقع آقای ثابتی بمن تلفن کرد، لابد جریان را شنیده بود، آقا رسم نیست که یک مطلبی را که اعلیحضرت دستور فرمودند روی آن دو مرتبه گزارشی خدمتشان داده بشود، قبل از اینکه این گزارش برود. به ایشان گفتم،" بله البته شما به کارهای خودتان واردهستید منهم به کار خودم آشنا هستم و متشکرهستم از راهنمائی تان." ولی خب این را فرستادیم وبعد این کار

آقای اجاق تصویب شد. شنیدم‌که ، البته‌این را خیال میکنم که‌سازمان امنیت زرنگی کرده‌بود یا خودا علیحضرت گفته‌بودند، آن افسری هم‌که‌این گزارشات را داده بود ازآنجا عوضش کردند.

ازاین خاطره خواستم نتیجه‌بگیرم که‌اگربودندکسانی این مطالب را به‌اعلیحضرت میگفتند ،رضا شاه‌که‌نبود حرفش برگشت نداشته‌باشد ، قبول میکرد.